« سخنی پیرامون پارسی گویی و پارسی نویسی »

ویل دورانت نویسنده ی نامدار آمریکایی در « تاریخ تمدن» می نویسد: شهریگری(= تمدن) هم کوششی است همگانی و هم پیشتازی(=رقابت)، بنا براین شایسته است که مردمان فرهنگ، آیین ها، تراز داری(= اقتصاد)، آواز و هنرهای ملی خود را پاس بدارند.

زبان پیاله ی فرهنگ ملت ها است، نمی توان بپاسداری از فرهنگ ایران برخاست ولی پیاله ی فرهنگ ایران را که زبان پارسی است نادیده گرفت. نمی توان بدستاویز اینکه تنی چند از فرزانگان ایرانی اندیشه های فرزانی خود را بزبان تازی نوشته اند از زیر بار خویشکاری خود شانه خالی کرد و پیاله ی فرهنگ خود را نادیده گرفت. اگر فرزانگان بلند پایه ی ما از روی ناگزیری بزبان تازی می گفتند و می نوشتند و گاه گرانمایه ترین اندیشه های فرزانی خود را در پیاله ی زبانزدها یا اصطلاحات قرانی می ریختند این نباید دستاویزی برای ما شود تا ما نیز چنین کنیم.

فردوسی بزرگ در گرماگرم تاراج ضحاک و افراسیابهای زمانه ی خود بپا خاست و زبان پارسی را از نابودی رهایی بخشید و بُنچاک (= سند) سربلندی مردم ایران را نوشت و بدست تاریخ سپرد.

هنگامی که از پارسی گویی سخن بمیان کشیده می شود گروهی بیدرنگ بالا بر می افرازندکه: « اگرچنین کنیم تکلیف حافظ و سعدی و مولوی چه می شود ؟؟ . » .

نخست از گویندگان این سخن باید پرسید که اگر در اندیشه ی پاک سازی زبان خود نباشیم « پس تکلیف فردوسی چه می شود ؟؟ » . آیا ارزش فردوسی کمتر از حافظ و سعدی و مولوی است؟

در پاسخ این گروه باید گفت که بکار گیری زبان پارسی در گفتار و نوشتار نه تنها ما را با حافظ و سعدی بیگانه نمی سازد بلکه ما را به دریافت پیام آنان توانا تر می سازد .

فراموش نکنیم که حافظ و سعدی ایرانی تبار و پارسی زبان بودند و اگر گهگاه برای هم آوا کردن سروده ها ی خود ناگزیر برخی از واژه های تازی را نیز بکار برده اند این نباید دستاویزی باشد برای ما تا از زیر بار خویشکاری بگریزیم و با ندانم کاریهای خود زبان پارسی را آنچنان به واژه های تازی بیالاییم که حافظ و سعدی هم از دریافت آن ناتوان بمانند .

اگر به سروده های حافظ و سعدی و مولوی و خاقانی و منوچهری و دیگران بنگریم، هزاران هزار واژه ی ناب پارسی را در سروده های آنان خواهیم یافت که ما امروزه از روی بی انگاری بجای آنها واژه های تازی را بکار می بریم، برای نمونه آنها گفته اند: چنبر – ما می گوییم دایره - آنان گفته اند: برابری، ما می گوییم تساوی- آنها گفته اند: کژ و مژ، ما به شیوه ی تازیان می گوییم کج ومج - آنها گفته اند پساب: ما می گوییم فاضلاب - آنها گفته اند سخن: ما می گوییم حرف - آنها گفته اند گفتار: ما می گویم مقوله. آنان گفته اند (وشتن)، ما گوییم رقصیدن :

یارم ز در درآمد، وَشتَن وَشتَن این خانه را ز وَشتَن، گُلشَن کنید،گَلشَن (شاه قاسم انوار)

آنها گفته اند (یَزَک) و ما به شیوه ترکان می گوییم (قراول):

ای سپاهت راظفر لشگر کش و نصرت یَزَک نی یقین بر طول و عرض ولشگرت واقف نه شک (انوری)

اینها و سدها نمونه ی دیگر نشان می دهند که درد ما درد حافظ و سعدی نیست، درد ما تنبلی و گریز از زیر بار خویشکاری است، ما می خواهیم بدستاویز پاسداری از سروده های سعدی و حافظ و مولوی و عطار و دیگران کار را بر خود آسان تر کنیم، وگرنه هر کسی می داند که سخن گفتن و نوشتن به پارسی نه تنها آسیبی بر سروده های سعدی و حافظ نمی زند و راه را بر دریافت سخن آنان نمی بندد، بلکه پیاله ی فرهنگ ما را فراخ تر، و روان حافظ و سعدی را شادمان تر می کند.

اگر ایرانی به جای «عطش» بگوید (تشنگی) و بجای «عفونت» بگوید (گندیدگی، بد بویی، چرکینی) و بجای «رقصیدن» بگوید(وشتن) حافظ و سعدی نه تنها از او آزرده نخواهند شد بلکه سپاگزار او نیز خواهند گردید .

گروهی دیگر بر این باورند که واژه های تازی پس از اینکه به زبان پارسی درآمدند و شناسنامه ی ایرانی گرفتند دیگر نباید بیگانه به شمار آیند.

در پاسخ این گروه باید گفت: آری برخی از واژه های تازی ایرانی شده و شناسنامه ی ایرانی دارند اما اینگونه واژه ها در گفتار و نوشتار نباید در رده ی یکم و همپای واژه های ناب پارسی شمرده شوند ؛ برای نمونه اگر چامه سرایی ناگزیر از بکار بردن « دایره » باشد می تواند آنرابکار برد، ولی اگر چنین نیازی در کار نبود چرا باید « دایره » ی تازی (چنبر) ایرانی را از میدان بدر کند،

چرا باید « **عقیم** » تازی جای (نازا) و (سترون)پارسی را بگیرد، چرا«**شراب**» تازی (**که حرام هم هست !!**) باید جای« می، باده، نبید، مُل و آب رز» را بگیرد که حرام هم نیستند!!.

ما که در زبان پارسی واژه ی (دست یازی، ربایش، یازش، به زورگیری، ربایشگری، دست اندازی و فروگیری) را داریم ، چرا باید واژه ی«**غصب**» تازی را به کار گیریم و اینهمه واژه های خوش آهنگ پارسی را از پیاله ی زبان خود دور بیندازیم؟.

ما که واژه های (نیازمندی، تنگدستی، ناداری، بی چیزی، و مستمندی) را در زبان خود داریم، چرا باید «**فاقه**» تازی را جایگزین اینهمه واژه های زیبای پارسی کنیم؟.

ما که واژه ی (گوشه نشین،کناره گیر، تنها، پارسا و پرهیزگار) را در زبان خود داریم چه نیازی به « **معتکف**» تازیان داریم؟.

ما که : (هنداد خورشیدی) را داریم، چرا باید«**منظومهء شمسی**» را از تازیان وام بستانیم ؟.

برخی از واژه های تازی که به پارسی در آمده و جا خوش کرده اند می توانند شهروندان رده ی دوم و سوم زبان پارسی شمرده شوند و تنها زمانی بکار آیند که یا برابرآنها در زبان پارسی نباشد و یا برای هم ردیف کردن و هم آوا کردن پاره های یک بند درچامه سرایی از آنها بهره بر داری شود نه اینکه آنها را شهروندان رده ی یکم بشماریم و برابر های زیبای پارسی آنها را از پیاله ی زبان خود دور بریزیم .

گروهی دیگر پارسی گویی را یک «جنبش ضد عرب» به شمار می آورند .

در پاسخ این گروه باید گفت که بسیاری از عرب زبانان جهان مانند مردمان مصر – سوریه – عراق – اردن - فلسطین – سودان – یمن و جز اینها « عرب » نیستند، اینها زیر فشار تیغ های خونریز تازیان، میان مرگ همراه با خواری، یا پذیرش آیین و زبان تازیان، دومی را بر گزیدند و «**عرب زبان**» شدند، بنا بر این ما با این مردم ستمدیده نه تنها سر جنگ نداریم بلکه با آنان همدردی هم می کنیم . روزی از حسنین هیکل فرزانه ی نامدار مصری پرسیده شد: (شما مردم مصر با آنهمه پیشینه ی درخشان **فرهنگی چه شد که عرب زبان شدید ؟ گفت: (برای اینکه ما فردوسی نداشتیم !!).**

دیگر اینکه زبان عربی زبانی است بسیار رسا و توانا، ولی برای تازیان نه برای ما ایرانیان که خود زبانی بسیار رسا و توانا داریم. آیا هر گز دیده اید که عربها بگونه ای با هم سخن بگویند که نیم بیشتر واژه هایشان پارسی باشد؟ و اگر چنین کنند، آیا می شود آنان را برای این کار ناشایست شان ستود؟. پس اگر بکار بردن واژه های پارسی در زبان تازی برای عربها ناستودنی است، چرا باید بکار بردن واژه های تازی در زبان پارسی برای ما روا باشد؟؟.

برای نشان دادن توانمندی و شیوایی زبان پارسی بخشی از نوشته ی استاد ذبیح الله صفا را از نسک گرانمایه ی «**حماسه سرایی در ایران**» وام می ستانیم تا با جا بجا کردن واژه ها توانمندی زبان پارسی را نشان دهیم، استاد می نویسد:

« **مقدمهء مجلد اول ترجمه ء** مول یکی از بهترین **تحقیقاتیست** که **راجع** به شاهنامه و فردوسی و **آثار حماسی** ایرانی شده است و **اغلب اطلاعاتی** که مول **اظهار** کرده هنوز تازه و **قابل استفاده و نقل** است» .

اگر چهار نام «مول» – «شاهنامه» – « فردوسی» و«ایرانی» را از سی واژه ای که در این گزاره بکار رفته اند کنار بگذاریم بیست و شش واژه بجا می ماند که چهارده تای آنها عربی است .

آیا می توان گفت که این گونه سخن گفتن و نوشتن برای آن است که ما دچار کمبود واژه هستیم؟ یا درد ما درد بی انگاری نسبت به زبان پارسی است؟

برای نشان دادن توانمندی زبان پارسی، همین گزاره را در پیاله ی زبان پارسی می ریزیم تا بی نیازی آنرا به واژه های بیگانه به نمایش بگذاریم:

«پیشگفتار پوشنه ی یکم برگردان مول یکی از بهترین پژوهش هایی است که در زمینه شناخت فردوسی و شاهنامه و دیگر رزمنامه های ایرانی شده است، بیشترین آگاهیهایی که مول بازنموده هنوز هم تازه و شایان بهره برداری و گفتگو است» .

در این جابجایی واژه های (پیشگفتار) **بجای «مقدمه»** – (پوشنه) بجای «**مُجَلَد**» – (برگردان) بجای«**ترجمه**» – (پژوهش) بجای «**تحقیقات**» – (در زمینه) بجای «**راجع**» – (رزمنامه) بجای «**حماسه**» – (بیشترین) بجای

«**اغلب**» – (آگاهی) بجای «**اطلاع**» – (باز نمود) **بجای** «**اظهار**» – (شایان بهره برداری و گفتگو) بجای « **قابل استفاده و نقل**» بکار گرفته شدند و دیدیم که نه تنها نیازی به واژه های تازی نبود بلکه آنچه به پارسی گفته شد بسیار شیوا تر از آن بود که با واژه های تازی گفته شده بود .

نگاهی هم به نوشته ی سعدی می اندازیم تا با ریختن آن در پیاله ی پارسی سره توانمندی و شیوایی این زبان را بنمایش بگذاریم:

«بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضُمیران فراهم آورده و رغبت شهر کرده گفتم گل بستان را چنانکه دانی بقایی و عهد گلستان را وفایی نباشد و حکما گفته اند هر چه نپاید دلبستگی را نشاید گفتا طریق چیست گفتم برای نزهت ناظران و فُسحت حاظران کتاب گلستان توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را بطیش خریف مبدل نکند.

بچه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که الکریمُ اذا وعدَ وفا فصلی در همانروز اتفاق بیاض افتاد در حسن معاشرت و آداب محاورت در لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت بیفزاید فی الجمله هنوز از گل بُستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد و تمام آنگه شود به حقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه سایه ی کردگار و پرتو لطف پروردگار ذخر زمان و کهف امان المویدُ من السماء المنصورُ علی الاعداء عضدالدولِه القاهرهِ سراجُ الملت الباهرهِ جمالُ الانام مفخرُ الاسلام سعدُ بن الاتابک العظم شاهنشاه المعظم مولی ملوکِ العرب و العجم سلطان البر و البحر وارث ملک سلیمان مظفرالدین ابی بکربن سعد ابن زنگی ادام اللهُ اقبالَهما و ضاعَفَ جلالَهُما جَعَل الی کلِّ خیرِ مآلهما و بکرشمه و لطف خداوندی مطالعه فرماید.

گلستان سعدی رویه ی 33 چاپ امیر کبیر تهران: 1366

برگردان به پارسی سَره:

بامدادان که رای بازگشت بر رای نشست چیره آمد، دیدمش دامنی گل و ناز بویه (=ریحان) و سنبل و سِپَرغَم (= ضُمیران) فراهم آورده و آهنگ شهر کرده ، گفتم گل بُستان را چنانکه دانی پایندگی، و پیمان گلستان را تُوزِشی (=وفا) نباشد و فرزانگان گفته اند هر چه نپاید دلبستگی را نشاید ، گفتا پس راه چیست؟ گفتم برای دلگشایی بینندگان و دلبازی باشندگان نامه ی گلستان توانم نوشت که باد خزان را بر برگ آن دست بیداد نباشد و گردش زمان خوشکامی بهارانه اش را به اندوه زدگی پاییزان دگرگون نکند.
همین که من این بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم بیاویخت که: دهشمند چون پیمان کند به جای آورد، بخشی در همانروز نوشته شد در باره ی همزیستی نیک، و آیین سخنگویی، بگونه ای که گویندگان را به کار آید و نامه پردازان را شیوایش افزاید. به هر روی هنوز از گُل اندکی مانده بود که نامه ی گلستان به رسایی رسید و رسا آنگه شود به درستی که پسندیده آید در بارگاه شاه **جهان پناه، سایه ی کردگار و پرتو مهر پروردگار، سربلند زمان، و پناه آسایش و روشنگر آسمانی، پیروز بر دشمنان، بازوی کشور** سربلند، چراغ مردم دانا و شکوه آفریدگان و مایه ی سرافرازی اسلام، سعد، پور بزرگ دستور شاهنشاه والا، سرور پادشاهان تازی **و جز تازی، فرمانروای خشکی و دریا، جانشین سرزمین سلیمان مظفرالدین ابی بکر فرزند پور زنگی که بخت بلندش دنباله یابد و** شکوهمندی اش دو برابر گردد به کرشمه ی مهر خداوندی بر رسی فرماید .
اینگونه گفتن و نوشتن برازنده ی فرزندان ایران است ، یا آنگونه گفتن و نوشتن؟.

گروه دیگری می گویند : « یک زبان هنگامی توانمند می شود که دروازه های خود را بروی واژه های بیگانه بگشاید و با پذیرش آنها بر دارِش خود بیفزاید و در این راستا زبان انگلیسی را نمونه می آورند که با پذیرش سدها هزار واژه بر توانمندی خود افزوده است. » .

این سخن درست است، بیشک همانگونه که فرهنگ یک مردم در آمیزش با فرهنگهای دیگر ترو تازه و جوان و برنا می شود زبان نیز باید این ویژه گی را داشته باشد تا بتواند در چرخه ی نا ایستای زمان به پویش خود ادامه دهد و این چیزی است که نیاکان ما از دیر زمان دریافته و در راستای آن کوشیده اند، نمونه های زیر نشان دهنده ی کوششهای ارجمند آنها است :

واژه ی «دبیره» درچم (نگارش) یا (خط) از زبان بابلی به زبان پارسی در آمده و شناسنامه ی پارسی گرفته است. این واژه در سنگنبشته های هخامنشی به پیکر «دیپی» دیده می شود . داریوش بزرگ در سنگنپشته ی بیستون می نویسد :

« تو که زین پس این «دیپی» بخوانی کرده ی من ترا باور شود آنرا دروغ مپندار» .

باز می گوید : « با خواست اهورا مزدا مرا کرده های دیگری است که در این «دیپی» نوشته نشد ؛ از این رو نوشته نشد که آنکه این «دیپی» پس از این بخواند او را کرده ی من گزاف ننماید» .

این واژه سپس تر به پیکر«دبیره» در آمد و همکردهای بسیار مانند: «دبستان» - «دبیرستان» - «ادبستان» و «دبیرخانه» از آن ساخته شد و بگونه ای دیگر در واژه های«دبیر» - «دیبا» - «دیباچه» و «دیوان» بجا ی ماند.

البته این تنها واژه ای نیست که از سرزمین میانرودان به ایران رسیده و شناسنامه «پارسی» گرفته است، بسیاری دیگر ازاینگونه واژه ها دیر زمانی است که از زبانهای سومری - اکدی - بابلی - آرامی و سُریانی به ایران رسیده و در پیاله زبان پارسی جاخوش کرده اند مانند واژه ی سومری «بوریا» و واژه ی اکدی «تنور» و واژه ی آرامی «یلدا» و بسیاری واژه های دیگر همچنانکه بسیاری از واژه های یونانی و ترکی هم به زبان پارسی در آمده و بر دامنه ی آن افزوده اند مانند واژه ی «دفتر» که بر آمده از «دیفتر» یونانی و بچم پوست است (نام بیماری (دیفتری) هم از همین ریشه است) و همچنین واژه های «دِرهم» و «دینار» و «کالبد» و «دیهیم» و جز اینها که تا کنون در زبان پارسی بجا مانده همه از زبان یونانی اند، و همچنین واژه های«آقا» – «آلاچیق » – «اتابک » - «اتراق»- «اجاق» – «اخته»– «اردو» ... و جز اینها که از زبان ترکی به زبان پارسی درآمده و بر گنجایش زبان ما افزوده اند .

بی گمان یکی از شوند های رسایی و شیوایی زبان پارسی در همین داده ها و گرفته ها است . این زبان اگر چه امروز «پارسی» نامیده می شود اما وارون آنچه که برخی گمان می برند و گاه آنرا « نشان نژاد پرستی پارسها» بشمار می آورند تار و پودش در(پارس) و بدست(پارسها) فراهم نیامده بلکه همه ی مردم ایرانزمین از خراسان بزرگ گرفته (با زبان پهلوی و گویشهای سغدی و ختنی) تا «کردستان و آذرآبادگان و همدان» (با گویشهای مادی) و«خوزستان و لُرستان (پشتکوه) و کوههای بختیاری» (با گویشهای ایلامی) و زبانها ی بیگانه مانند : سومری - بابلی – اکدی و یونانی هم در ساخت و بافت این زبان دل نشین دست داشته و آنرا به شیوایی و رسایی رسانیده اند، و هم امروز نیز هزاران واژه از زبانهای لاتین و انگلیسی و فرانسوی و روسی مانند (سماور)– (رادیو)– (تلویزیون) – (کامپیوتر)– (اتومبیل)- (ترن) – (ترمینال) – (دموکراسی) – (فاشیسم) – (سوسیالیزم) ... و جز اینها به زبان پارسی راه یافته و جا خوش کرده اند و کسی در اندیشه ی جدا سازی آنان نیست .

پس باید پرسید که اینهمه گفتگو برای چیست ؟ چرا واژه های یونانی و سومری و اکدی و آرامی و فرانسوی و روسی و جز اینها به آسانی پذیرفته می شوند اما دربرابر واژه های تازی گاه با واکُنشهای تند و سخت روبرو می شویم؟ .

پاسخ این پرسش را در دو زمینه می توان جستجو کرد، نخست اینکه نا همسانی بسیار هست میان آن چیز که خود بر می گزینیم و آن چیز که به زور بر ما پذیرانده می شود..

زن جوانی که همسرش را خود بر می گزیند با زن دیگری که به زور به همسری مرد فرومایه ای داده می شود هرگز برابر شمرده نمی شوند .

ما واژه ی«سماور» را نداشتیم آنرا از زبان روسی گرفتیم و برزبان خود افزودیم، به همانگونه واژه های«دبیر»ودفتر» و «تنور» و «بوریا » را از سومریها و بابلیها و یونانیها و اکدیها... و «رادیو» و «تلفن» و «تلویزیون» و «اتومبیل» و «ترن» و «کامپیوتر» و جز اینها را ازلاتین و دیگر زبانهای اروپایی وام ستاندیم و به آنها شناسنامه ی ایرانی بخشیدیم، اینها را هیچکس بزور شمشیر برزبان ما نکاشت و با خون نیاکانمان آبیاری نکرد. هیچیک از این مردم برای پذیراندن زبان و آیین خود آسیابهایمان را با خون زنان و مردان و کودکانمان بکار نینداختند.. هیچ کدامشان پسر بچه هایمان را اخته نکردند و بنام «غلام بچه» با آنها نیامیختند.. هیچیکدامشان به زنان و دختران ایرانی دستیازی نکردند و پس از کامجویی در بازارهای برده فروشان جهان به روسپیگری نفروختند... هیچکدام بگناه پارسی گویی زبان از دهان ایرانیان بیرون نکشیدند و برسر درختان نیاویختند..

هیچکدام از آنها کودکان دانشمندان ایرانی را در دیگها نپختند و گوشتشان را بخورد پدرانشان ندادند... هیچکدامشان با سرهای بریده ی ایرانیان پایه های دیگ نساختند و ایرانی را خوار نشمردند و وادار به پذیرش دین و آیین و زبان خود نکردند ولی تازیان اینهمه را کردند و بسیار بد تر از اینهمه را کردند، بنا براین نمی توان واژه ی «دفتر» یونانی را با «کتاب» تازی در یک ردیف گذاشت چرا که «دفتر» را ما بر گزیدیم و از زبان یونانی به زبان پارسی در آوردیم ولی تازیان «نامه» ها و« نامک سراها » ها و « نسک» ها و «نسک خانه» های ما را سوزاندند و به رودخانه ها ریختند تا «کتاب» خود را جایگزین آن کنند.. چرا ما باید واژه ی «کتاب» را بجای « نامه» - و « کتابخانه » را بجای«نامک سرا » بکار گیریم مگر فردوسی شاهکار خود را« کتاب سلاطین » نامید که ما چینین می کنیم، فردوسی که زنده کننده ی زبان پارسی است واژه ی « نامه » را بجای « کتاب » و« شاه » را بجای« سلطان » بکار برد پس ما نیز باید چنین کنیم .

از سوی دیگر پذیرفتن یک واژه ی بیگانه برای افزودن بر توانمندی آن زبان است نه برای جایگزین کردن آن واژه بجای واژه های خودی، و این چیزی است که با اندوه بسیار باید گفت که سخنسرایان نامدار ما از دیر زمان تا به امروز کرده اند و هنوز هم می کنند تا آنجا که واژه های تازی جا را برای واژه های ایرانی تنگ کرده و در بسیاری از زمینه ها واژه های ایرانی را یکسره از میدان بدر کرده اند .

بشود که سخنوران و سخنسرایان ایرانی زبان پارسی را که پیاله ی فرهنگ ایران است پاس بدارند و در گفتار و نوشتار خود بجای واژه های تازی واژه های دل انگیز ایرانی را بکار گیرند، بشود که در آینده دفترهای آموزشی دوره های دبستانی و دبیرستانی یکسره بزبان پارسی آراسته گردند، بشود که ایرانی به ارزش های فرهنگ خودی آراسته گردد . ایدون باد و ایدون تر باد .

این دفتر ارمغانی است به جوانان که سازندگان ایرانِ آزاد و آباد فردایند.

هومرآبرامیان

واک آ

آباء: پدران . نیاکان . گذ شتگان .

آتی: آینده . پس از این . آینده به کاری .

آتیه: آینده .

أثاث، اثاثیه: ابزار . ابزار خانه . مان .

آثار: نشان ها. یادمان ها. نشانه ها.یادگارها .

آثام: گناه ها . بزه ها . لغزش ها .

آجُر: خشت . آگُر . آگور .خشتِ پخته . آژیانه .

آجرَک الله: خدا ترا پاداش دهاد .

آجِل: دیررس . پس آی . دیرآینده . پس آینده .
دیر . دیر و زود . در زمانی دیگر . دیر آینده .

آحاد: یکان.یک.یکی . تک ها . یگانه ها .

آخِر: سرانجام . پایان . پس . پسین . فرجام .
انجام . سامان . پیآمد . مگر . سپری . کران.

آخَر: دیگر . دیگری .

آخِرُالامر: سرانجام . پایان کار .

آخِرُالزمان: واپسین . پایان روزگار .

آخِرت: جهان دیگر . دیگر سرای . آن جهان .

أُخروی: آن جهانی . مینوی .

آخِرین: پسین . واپسین . پسینیان . بازپسینیان .

آخَرین: دیگران . دگران .

آداب: ادب پارسی است و نباید با (آت) تازی افزوده شود: ادب ها.آیین ها. روش های پسندیده . فرهنگ ها .
(از ادب پارسی، واژه های نادرست زیر در زبان تازی ساخته شده اند: آداب، ادبیات، أدبا، تأدیب، مودب، مودبانه که درست آنها : ادب ها، ادبی ها، ادیبان، ادب کردن، ادبمند، ادبمندانه است).

آدم: پارسی است و در تازی ریشه ندارد.کس .

آذوقه: توشه. خوار بار. خوراکی .

آراء: ساخته شده از (رای) پارسی :اندیشه ها.رای ها. راه ها .

آروق ،آروغ: باد گلو.

آسیه: زن اندوهگین . غمخورک .

آفاق: کرانه ها. کران تا کران . کشور ها . جهان .

آفَت: گزند.آسیب.آگِفت.آکِفت. پتیاره .

آفات: نادرست نویسی:آفت ها. گزند ها.پتیاره ها.
آسیبها

آقا: کدبان. سرکار.

آکِله: پرخور. زنِ شکمباره . شکمو.بیماری خوره .

آل: خاندان. تیره . تبار . دودمان . تُخمِه.

آلام: رنج ها . دردها . اندوه ها . غم ها .

آلَت: ابزار . افزار . ساز . مایه . اندام . ابزاره .
دستاویز. ساز و برگ. دست موزه.

آمال: آرزوها . امیدها . آرمان ها . کام ها .

آمِر: فرمان دهنده. دستور دهنده.

آمن: بی بیم. بی زینهار. در پناه .استوارتر .

آمنا و صدقنا: باورکردیم و درست دانستیم .

آمنه: زینهار یافته . در پناه .

آمین: ایدون باد . تَراج .چنین باد . بپذیر .

آن: دم . هنگام . گاه . دریک دم .

آناً: دردم . بیدرنگ . همان دم . بیکدم .

آیات: نشان ها . نشانه ها . نشانی ها .

آیت: نشانه . نشان . نشانی .

آیه: گواه . چَمراس . نشانی . یادگار .

آیت الله: نشانه ی خدا .

واک ا

أب: پدر . بابا.

ائتلاف: پیوستگی . هَمبَستگی . یگانگی . همدستی .

أئِمِه: پیشوایانِ دین اسلام.

اِباء: سرپیچی . نافرمانی . سرباز زدن .رویگردانی .

أبابیل: پرستو . پرستوک . چلچله.

أباطیل: هرزه ها . یاوه ها . بیهوده ها .

اِبتداء: آغاز . سرآغاز . نخست . وَخَش .

اِبتدایی: پیش. آغازیدن. آغاز کار.

اِبتذال: پستی. کُهنگی. بی اَرجی. خواری.

أبتر: دُم بریده. بی فرزند. نارسا.زیان دیده .
بی پشتوانه . بی پشت .

اِبتِکار: نویابی . نوآوری . آفرینش .

اِبتِلاء: گرفتاری. دچار شدن. گیرافتادن. دچاری .

اِبتِلاع: اوباردن. نواریدن. بگلو فرو بردن .

اِبتِهاج: شادی کردن. خوشی کردن. سرخوشی .

اِبتِهال: زاری کردن . نماز کردن .

اِبتیاع: خرید . خریداری . خریدن .

أبَد: پایان . سرانجام . فرجام .جاویدان .

أبداً: هرگز . هیچگاه . به هیچ روی .

اِبداء: آغازیدن . از سر گرفتن . آشکار کردن .

اِبداع: نوآوری. نوسازی.آفریدن.کار نو. پدید آوری.

اِبدال: تاخت زدن. جا به جا کردن. بدل کردن .
جایگزینی . دگردیسی . دگرگونی . جا به جایی .

أبدال: بخشندگان . پارسایان . مردان نیک .

أبدُالدَهر: جاودان . جاوید . همیشه .

أبَدیت: دیرندگی . جاودانگی . بی زمانی.

اِبراز: نمایاندن. نمودن. آشکار کردن.روشن کردن.
بازگشایی . بیرون آوردن .

اِبرام: پافشاری.یکدندگی. سخت کردن. سفت کردن.

أبرَص : پیس اندام.

أبَرقو: پارسی تازه شده: أبَرکوه، نام شهری است.

اِبریق: از ریشه ی پارسی (آبریز) .آفتابه . آبوند .
لوله هنگ . کوزه . تُنگ . تاموره .

اِبط : زیر بغل.

اِبطال:از ارزش انداختن. از میان بردن .
بیهوده کردن . زدودن . تباه کردن .

أبطال: پهلوانان . دلاوران .زورآوران.

أبطَح : تند ابرو . بستر رود . سنگستان.

أبطَل : بیهوده تر . یاوه تر.

أبعاد : دورها . برها . اندازه ها .درازاها . پهناها .
ژرفاها . دوری ها .

اِبعاد: راندن . دور گردانیدن . تاراندن .دور رفتن .

أبعَد: دورتر . دورترین . بیگانه .

اِبقاء : نگهداشت . برپاداشت . ماندن .

أبقَر : شوره.

اِبکاء: گریاندن.

أبکار: دوشیزگان . نا بسودگان.

أبکام: گنگان.

أبکَم: خاموش.

أبلاس: نومیدی.

اِبلاغ: رساندن . فرمان رسانی . دستور .

أبلاغِیه: بخشنامه.

أبلَغ : بی کم و کاست. رساننده.

اَبلَغُ مِنَ التّصریح : بی نیاز از روشنگری.

اَبلَق: پارسی تازش گشته: اَبلک . اَبلوک . خَلَنگ .
سیاه و سفید.دو رنگ . چند رنگ . پیسِه .

اَبلَه: نادان . دَبَنگ . دَنگ . بیخرد . ساده مرد .
کالیوه . کانا . پخمه . خُل . نا آگاه . چِل. سَبُکسَر .

اِبلیس: اهریمن . دیو . پدر دیوان .

اِبن: پسر . پور . فرزند .

اَبناء: پسران . فرزندان . پوران .

اَبناء وَطن: فرزندانِ میهن .

اِبن سبیل: رهگذر. راهزاد.

اِبنیه: ساختمان ها . ساخته ها . پایه ها .

اَبواب: درها . بخش ها

ابوابجمعی : دَر شِمُرد .

ابواب طَرَب: درهای خوشی.

ابو، اَبی : پاپا . پدر . بابا .

اَبُو عَلی: بابا علی .

اَبُوالهُول: ترس آور . هراس انگیز .

اُبُوت: پدری. پروریدن.

اَبَوی: پدر .

اَبوین: پدر و مادر .

اِبهام: گُنگی . پوشیدگی . تاریکی . پوشیدن .
پیچیدگی . انگشت نر . روشن نبودن . بستگی .

اُبهَت: شکوه داشتن . بزرگی . بزرگواری .

اَبیات: بندها. بند هر سروده. خانه ها. دوبندی ها.

اَبیَض: سپید . سفید .

اَتباع: پیروان . پس روان . چاکران . یاران .

اِتباع: از پی فرا شدن . از پی رفتن . پیروی کردن .

اِتحاد: همبستگی. یگانگی. پیوند. پیمان بندی .
هماهنگی . هم پشتی . همازوری . هم مِهری.

اِتّحادیه: با هماد .

اِتّحادیه ی کارگری: باهمادِ کارگری.

اِتّحاف: پیشکش کردن . ارمغان فرستادن.

اِتخاذ: گرفتن . به دست آوردن . بَر گرفتن.

اِتساع: فَراخی . گُشادگی . گُسترش .

اِتساع پیدا کردن: پهن شدن. پهنیدن.
دراز شدن.

اِتصاف: نشان پذیری . ستوده شدن . چَسبِش .

چسبیدن . به هم خوردن . ناجدایی .

اِتصال: رسیدن. پیوندیدن. پیوستن .چسبیدن .

اِتصالاً: پی در پی . پشت سر هم . هماره . پیاپی .

اِتفاق: 1- پیشآمد . رویداد . رُخداد 2- هم آهنگی .
همدلی . همراهی . هم‌آوایی . همرایی.هم زبانی .

اِتفاقِ آراء: همرایی . یکزبانی .

اتفاقات: رویداد ها . پیشآمد ها . رخ داد ها .

اتفاقاً، اتفاقی: 1- ناگهان . ناگاه . بی پیش بینی .
یکباره 2- همداستانی . به همراهی . همگانی.

اِتّقاق:استواری . استواری کردن .

اَتقیاء: پارسایان . پاکان . پرهیز کاران .

اِتّکاء: ساخته شده از (تکیه) پارسی:تکیه کردن .
پشتیبانی . لمیدن . لم دادن . پشت گرمی .

اِتکاء به نفس: از ریشه ی (تکیه) پارسی:
پشت گرمی به خود . ایستاده به خود.

اِتکال: واگذاری . باور . امید بندی .

اِتلاف: از دست شدن. تباهی. بر باد دادن.
نابودی. نیستی.تباهانیدن .کاستن .ریخت و پاش .

اِتلافِ وقت: زمان کُشی . کار بیهوده .

اِتمام: پایان . به پایان رساندن . به سر آوردن .
سپری ساختن . فرجامانیدن . انجامش .

اِتمامِ حُجَت: سخن پایانی گفتن .

اَتون: اکدی تازی شده:آتشدان نان پزی و آهک
پزی. کوره. گُلخن.

اِتِهام: دروغ بستن . بد نام کردن .گناه وانمودی .
گناه بندی . چَفتِه. پَلمَس .

اثاث،اثاثیه: بار و بُنه . کالا . دارایی خانه . مانه .
کاچال . ابزار .

اِثبات: بازنمایی . هایی کردن . بر جای داشتن .
پا برجایی . نشانادن . استوار کردن .

اِثباتاً: پذیرانه . به درستی . از روی هایی .
از روی آشکاری . پذیرفته .

اَثر: دَرایش. رخنه. نشانه. نشان .هَنایش. داغ .
جای پا. کارگر. کاری بودن. رد. یادگار. بازمانه .

اَثَرکردن: کار ساختن . کارگر شدن .

اَثمار: میوه ها . بر ها . بار ها .

اِثمار: میوه دار شدن . توانگر شدن .

اِثقال: گران بار کردن . سنگین ساختن .

أَثقال: بارهای گران . رخت ها .

أَثناء: زمان . هنگام . گاه . میانه ها . لاها . نوردها .

أَثناعَشَر: دوازده . (روده زیر شکم) .

أَثیر : کُره آتشین . آتش .

أَثیم : گناهکار . بزهکار . دروغ گو .

اِجابَت: پذیرش. بر آوردن. نیاز روایی.نیاز پذیری . خواست روایی .پاسخ دادن .

اِجارِه: مُزد. کرایه. واگذاری. جا بها .بمزد گرفتن .

اِجازِه: دستور. پروا. پروانه. روا. روادید. بار.فرمان.

أُجاق: دیگ پایه .آتشدان.

أَجامِر: بدکاران. مردم ولگرد. بد جِنسان .

أَجانب: بیگانگان. أنیران .

اِجبار : زور. ناچاری. ناگزیری زورکی. واداری .

اِجتماع: هنجمن .انجمن.گروه. گِردگاه. هازمان .

اِجتماعات: انجمن ها. گروه ها.همبودگاه ها .

اِجتِماعُ النَقیضَین: نِشَست آخشیجان. هم نشینی دو ناساز.

اِجتماع کردن: گِرد آمدن .انجمن کردن.

اِجتماعی: گروهی . هازمانی . خوگر . دمساز.

اِجتِناب: دوری کردن . کناره گیری پرهیز. پرهیختن . دامن درکشیدن . دوری گزیدن .

اِجتِهاد: کوشش. تلاش. کوشیدن. ورزیدگی . بینشمندی . دانشمندی . استادی . کوشندگی. بلند پایگی در دانش و بینش . آموختگی .

اِجحاف: زورگویی. ستم. فزون کاری . فشار .

أَجداد: نیاکان . گذشتگان. پدران .

أَجر: مزد. پاداش. دستمزد. کَرفِه.کارمایه.پایمزد .

اِجراء: انجام.کاربست. به کار گیری .روا کردن . روان ساختن . به گردش در آوردن .

اِجرایی: کاربستی . کارگذاری .

اِجرائِیِه: دستوری . دستور کار .

أُجرَت: مُزد . دستمُزد . مُزد کار . پای مُزد .

أَجرام: تن ها. پیکر ها. ته نشین ها .توده ها . دُرد ها . ستارگان . اختران .

اِجرام: گناه کردن . گناه جُستن بر کسی .

أَجزاء: پاره ها. بهره ها. تکه ها. برخه ها. خرده ها .

أَجساد: تنه ها . کالبد ها . پیکره ها .

أَجسام: نگار ها. کالبدها.پیکره ها. اندام ها .

أَجَل: بزرگتر. مهتر. والاتر. مِهان. مهین . برتر . بزرگ منش . بلند پایه . بزرگوارتر .

أَجَل: مرگ . زمان . گاه . هنگام .

اِجلاس: همنشینی. نشست. هم بودی. انجمن .

أَجلاف: فرومایگان . ستمکاران .سبکسران . بی مایگان . پَستان .

اِجلال: بزرگداشت. گرامیداشت.ارج نهی .

أَجِلِه: کلان ها . بزرگان . آزموده کاران .

اِجماع: گرد همآیی . همیاری کردن. همداستانی.

اِجمال: کوتاهی. فشردگی.چکیده . ساده سخنی. کوتاه سخنی. فشرده گویی.کوتاهواری. بریده کردن.

اِجمالاً: به کوتاهی . سربسته.کوتاه سخن .

أَجناس: ساخته شده از(جنس) پارسی:جنس ها. گونه ها . کالا ها .

أَجنَبی: بیگانه. انیران. ناشناس.ناشناخته .

أَجِنه: پریان .

أُجُور: مزدها . پاداش ها .

أَجوَف: میان تهی . درون تهی . کاواک .پوک.

أَجوَق : کج رُوی .

أَجیر: مزدور.مزد بَر. مزد بگیر. دست نشانده .

أَحادِیث: افسانه ها . داستان ها .

اِحاطِه: فرا گیری. چیرگی. باز شناسی.پیرامون گیری. گردا گرد .در بر گیری.گِرد چیزی درآمدن. نیک دانِستَن .

أَحباب: دوستان . یاران . هم دلان . نزدیکان .

اِحالِه: واگذاری . دگرگونی . چاره سازی .

أَحباب: دوستداران . یاران.

اِحتِجاب: برهان آوری. فرنود دهی. رو گرفتن. روی پوشیدن. رخ نهفتن.پنهان شدن.در پرده رفتن .

اِحتِجاج: 1- گواه آوری2- دشمنی .

اِحتِذار: پرهیز کردن . دوری کردن .

اِحتِراز: پرهیز. دوری. رویگردانی. کناره جویی . گریز . خویشتن داری .

اِحتِراق: آتش سوزی. سوزش. آتش گرفتن .

اِحترام: گرامی داشت . بزرگداشت . شکوهیدن . آزرم . پاس داشتن . ارزشمندی . ارج نهی .

احتراماً: با فرهیختگی. با ارج نهی.با بزرگداشت .

اِحتِرامات فائِقِه: بالاترین پاس ها. بهترین گرامیداشت.

اِحتِساب: آزمودن . شمردن . به شماره آوردن . باز شماری . شماره کردن . چشمداشت . آماریدن .

اِحتِشام: شکوه داشتن . بزرگی. فر و والایی . بلند پایگی . شکوهیدن . شگرفی . دستگاه .

اِحتِضار: دَمِ مرگ . جانسپاری . جان دادن . جان کندن . مرگدم . مرگ فرا . جان بلب آمدن .

اِحتِفار: کندن . کاویدن .

اِحتِفاظ: گوشکردن . خشم گرفتن . نگاه داشتن . خویشتن داری کردن .

اِحتِقار: خوار شدن . خوار شمردن .

اِحتِکار: انبار رندی . انبار گری . انباربندی.

اِحتِمال: شایدی. به گمان. انگاری. گمان بردگی. گمانه. پیش بینی. بردباری . شایندی .

اِحتِمالاً: شاید. انگار که. گمان می رود. پیش بینی می شود .

اِحتِمال دادن: گمان زدن .

اِحتیاج: نیاز. خواسته. تنگنایی. تهیدستی. فروماندگی . بیچارگی . تُلنگ . درواى .

اِحتیاط: پاییدن. هوشکاری. دور اندیشی . آگاهی. ژرفی. سنجیدگی. باریک بینی. پرهیز . آماده زیر پرچم .

اِحتِیال:کلک زدن.گُربُزی. فریبکاری. چاره گری .

اَحجار: سنگ ها .

اَحَد: یک . یکتا . یگانه . تک . یکی .

اَحداث: تازه. ساختن. پیشآمد ها . رویداد ها. پدید کردن. نو آمدگان. پدید آوردن . نو کردن .

اَحدَب: گوژپشت .

اَحَدی: یکی . تکدانگی.

اَحَدیَت: یکتایی . یگانگی . تکی .

اَحرار:آزادگان . آزاد زنان . آزاد مردان . آزادمنشان .

اِحراز: به دست آوردن. فراهم کردن. پناه دادن . دریافتن. گردآوردن . استوار کردن . دارا شدن .

اِحراق: سوزانیدن . آزار دادن .

اَحرام: جامه حج پوشیدن .

اَحزاب: گروه ها . دسته ها.

اَحزان: غم ها . اندوه ها . دلتنگی ها . اندوهان .

اِحساس: بو بردن. دریافتن. پی بردن. سَتَرسایی. دریابی . آگاهی . سُهِش . یافتن . دریافت . سُهیدن .

اِحساساتی: جوشی . پُر شور .

اِحسان: نیکی. بخشش. خوبی. دهش. بخشندگی . داد و دهش . مهر ورزی .

اَحسَب: به نژاد . نژاده تر .

اَحسن: نیکوتر. بهتر. زیباتر.کلان .آفرین . زهی .

اَحسَن الخالقین: نیکوترین آفرینندگان .

اَحسنت: آفرین. زهی. به به. آفرین بر تو .

اَحشاء: اندرونه . اندرونه ها .

اَحشام: گله ها . رمه ها . چاکران . ستوران . نوکران . پیروان . چارپایان .

اِحصاء: آمار . آمار گیری . شُمارش .

اِحصاد: دروگاهان. درو هنگام.

اِحصاییه، اِحصائیه: آمار. شمار .شمارش.

اِحضار: فراخوانی. پیش خوانی. فراخواستن .

اِحضاریّه: فراخوان نامه .

اَحَق: سزاوارتر . راست تر . به سزا .

اِحقاد: کینه ها .

اِحقاق: هوده گری. باور داشتن. هُده گیری . درست دانستن . سزاوار دانستن . سزاگیری .

اَحقر: کمترین.پست ترین. زبون ترین.خوارترین.

اِحکام: بند شدن . بند کردن . استواری .

اَحکام: فرمان ها . دستورها . آیین ها .

اِحلام:خواب های خوش. تیناب. بوشاب .

اَحلاف: سوگند ها . پیمان ها .

اِحماد: ستوده شمردن . پسندیدن کاری . ستوده شدن . بستایش رسیدن .

اَحمال: بارها . بردنی ها . بره ها . برگان .

اَحمر: سُرخ . سُرخرَنگ . غِرمِز .

اَحمَد: ستوده تر . نیک تر.

اَحمَق: کانا. نادان. کاواک. کالیوِه. کودن .کم خرد . بیخرد. خشک مغز .خُلَک.لَهنِه. غُت. فُغاک . خُل . گول. تهی مغز .هَلَک. سبکسر . مَنگ . گاوریش . غراچه . غرچه . دَنگَل. دنگ کالوس. کهبل . پفیوز .

اَحوال: نادرست نویسی: هال ها . چگونگی ها . کار و بارها . شور مینوی. سرگذشت ها.

اَحوالپُرسی: نادریت نویسی: هال پُرسی .

اَحوَر: سیاه چشم . نیکو چشم .

اَحوَل: چپ چشم . کاج . کاژ . لُوچ . کژ چشم .
دوبین . چشم گشتِه . کژ بین . کلاژه .نیرنگباز تر.
دغلکار تر. چاره گرتر. فروگیرنده تر .

اِحیاء: زنده داری. از نو آفرینی . تازه داشتن .
نوزایی . جان بخشی . زنده کردن . زیستن .

اَحیاء: زندگان . تیره ها . کوی ها .

اَحیان: زمان ها . هنگام ها .

احیاناً: شاید . گاهی . زمانی . اگر . هرگاه .

اَخ: برادر . دوست . همنشین . هنباز.

اِخاء: برادری. دوستی. همانندی.

اَخّاذ: پاره گیر. باجگیر. به زور بستان. پارک گیر .

اِخافَت: ترساندن. بیم دادن.

اِخبار: پیام رسانی . آگاهاندن.

اَخبار: تازه ها . پیام ها . گزارش ها .آگهی ها .
رویدادها . افسانه ها . رخ دادها .نو رسیده ها .

اِخبارکردن: آگاه کردن . آگاهانیدن .

اَخبَث: پلیدتر . ناپاک تر . دُژ کام تر.

اَخت: خواهر. هَمشیرِه. مانند .سازوار. همسان.

اِختبار: آزمایش. آزمون. دریابی ها .تازه یابی .

اِختِتام: پایان بری . پایان کار . به انجام رسانی .

اِختِداع: فریفتن . گول زدن . فریفته شدن .

اِختِراع: آفریدن . نو آوری . نو آفرینی.

اِختِراعات: نو آفریده ها . نو آمده ها .
نو رسیده ها . نو ساخته ها . نو آوری ها .

اِختِصار: کوتاهواره . کوتاه . کوته گری .
بسندگی . فشرده سخنی . کوتاهی . فشردگی .

اِختِصاراً: فشرده . کوتاه . بی شاخ و برگ .

اِختِصاص: واگذاری . ویژگی . ویژه کردن .
برگزیدن. یگانه شدن. وابسته شدن.

اِختِصاصاً: ویژه . ویژگانه .

اِختِفاء: نهانگاه. نهان شدن. پوشیدن. پنهان.
نهفتگی. پنهان شدن. پوشیده گردیدن .

اِختِلاج: ربودن . کشیدن .

اِختِلاس: پنهان رُبایی. دزدیدن. ربودن .
به کیسه زدن. کش رفتن. تردستی .

اِختِلاط: به هم آمیزی. آمیختگی. آمیختن .

اِسرشتن. شوریدگی . نگرانی . پریشانی . گفتگو .

اِختِلاط و اِمتِزاج: آمیزش.آمیختن.سرشتن.

اِختِلاف: دُشمنی . دوگانگی . ناهمگونی .
ناسازگاری . ناسازی . نا جوری .کشمکش .
ناهمرایی . جدایی . چگاره . ستیزه گری .

اِختِلاف آراء: چند اندیشی . چند رایی .

اِختِلافات: دشمنی ها . کشمکش ها .
ناسازگاری ها . ناهمسانی ها . ناهمدلی ها .

اِختِلال: پریشانی . در هم بر همی . شوریدگی .
آشفتگی. هرج و مرج. بی سرو سامانی. خرد پریشانی .

اِختِلالِ حواس: پریشانی هوش. روان پریشی.

اِختِلالات:آشوب ها. شوریدگی ها.هرج و مرج ها .
در هم بر همی ها .

اِختِناق:خفگی. خفه کردن. گلو گیری.دهان بندی .
دهان دوزی . سدا بُری. سدا خاموشی. آوا کُشی.

اِختِناق مَطبُوعات : نویس بندی.

اَختِه:(برگرفته از ویزوختک ترکی): خایه بریده.
خایه کشیده . بی تخم.

اَختِه کردن: خایه کشیدن. بی خایه کردن.

اِختیار: برگرفته از (خیر) پارسی: آزاد کامی.
توانش. برگزیدن .پسندیدن. گزین کردن .

اَخدَع: فریبنده تر . گول زننده تر .

اَخذ: فراستانی. گرفتن . دریافتن . سِتُدَن .

اِخراج: راندن. بیرون کردن. از کار برکنارکردن .
بیرون کشیدن . بیرون فرستادن . آشکار کردن

اَخراج: هزینه ها . باج ها .

اِخراجی: رانده شده . بیرون کرده شده.
از کار برکنارشده.

اُخروی: جهان دیگری . روز باز پسین . مینوی .
دگر جهانی . انجامشی . آن جهانی .

اُخری، اُخرا:دیگر. پسین. دومین.دیگر سرا.

اَخَص: ویژه. ویژه تر. گزیده تر .

اِخصاف: 1- شتافتن 2- برهنگی را با برگ پوشاندن.

اِخضاع: نرم سُخَنی. نرم زبانی. فروتنی.

اَخضَد: دو تا شونده . خَمَنده.

اَخضَر: سبز . کبود . نیلگونی .

اِخطاء: لغزیدن. لغزش یافتن.

اِخطار: هُشدار دادن . آگاه کردن . آگاهی .

آگاهانیدن . یاد آوری . گوشزد زدن . هشدار .

اِخطار سابق: پیش آگهی .

اِخطاریه، اخطارنامه: هشدارنامه .

اِخفاء: پوشیده داشتن . پنهان کردن . پوشاندن . نهان گشتن . پوشیدن .

اِخفاف: سَبُک گَشتَن . سَبُکبار شدن .

اَخفش: کم بین . تنگ چشم . چشم کوچک.

اِخلاص:پاکدلی. بی آلایشی. پاکی. پاک رایی. ویژه کردن . بی آمیغی . یکدلی.

اخلاصاً: از ته دل . با پاکدلی . با جان و دل . با یکرنگی . با مهر .

اِخلاصمَند: دوستِ راستین . دوست یکرنگ .

اِخلاط: (خِل پارسی است) : 1- خِل ها: در پزشکی باستانی باور داشتند که آدمیان به چهار خِل زنده اند: خِل خونی.خِل ویشی(ویش=صفرا) خِل سیاه آبی(=سوداء) و خِل دِرمی (دِرِم= بلغم) 2-آمیختگی ها. 3-کنش ها.4- داروهای خوشبو.

اَخلاف: جانشینان . باز پسینان . فرزندان .

اَخلاق:خوی ها . منش ها . سرشت ها . نهادها . رفتار ها . فر خویی ها .

اخلاقاً: فرخویانه . نیک منشانه . نیک خویانه .

اَخلاقیات: فَرهَنگ رفتار. نیک منشی. نیک خویی. نیک رفتاری. آیینها. خوی فرهنگی .

اَخلاقیون: نیک خواهان . نیک اندیشان . نیک رفتاران . نیک خویان.

اِخلال: کارشکنی. آشفتگی. زیان رسانی. زیانگری. برهم زدن. در هم ریختن . نا به سامان کردن .

اَخلَق: خوشخو . خوشخوتر .

اَخمَر: مست . می زده .

اَخوال: برادران مادر . دایی ها .

اُخوت: برادری . دوستی . مهربانی .

اَخوی: برادر.

اَخیر: واپسین . فرجامین . باز پسین .پایانی . پسین . تازه . تازگی . به تازگی .

اَخیَر: نیکوکارتر . بهتر .

اَخیار: نیکان . برگزیدگان . نیکوکاران .

اخیال: اسبان . سواران . گروه ها .

اخیراً : به تازگی. در این نزدیکی ها. سپس واپسینگاه. در واپسین.پس از همه .

اَداء: به جا آوردن . انجام دادن . گزاریدن . ناز . پرداختن. پس دادن. باز پرداخت. گزاردن.کرشمه .

اداء دِین: تُوختَن. بازپرداختِ وام. وام پردازی.

اَدات: دست افزار . اَنگاز . ابزار مَند . ابزار .

اِداره: بخش . دیوانخانه . دیوان . گردانیدن . سازمان . گردانگاه . رهبری کردن . گرداندن . چرخاندن . کارگردانی . سامان دادن .اِوارِه.

اداره کننده ی کشور: کشور ویرایی . کشور آرایی.

اداره جات : اِوارِه ها . گَردانه ها.

اِدامه: دنبال کردن . پیوستن . پیوستگی . پیگیری . دنباله . پشت بند .پایداشت .

اَدانی: نزدیک ترها . زبون ترها . ناچیزترها .

اَدَب: پارسی است: دانش . فرهنگ . پاس . آزرم . فرخو . نزاکت .

اُدباء: از ریشه ی ادب پارسی :دانشمندان . ادبمندان

اِدبار: بدبیاری . بدبختی . تیره بختی . سیه روزی . بخت برگشتگی .نگون بختی

اَدبیات: ساخته شده از ادب پارسی است، نباید بگونه ی تازی افزوده شود: اَدَبی ها . خوب نوشته ها. ادبیک.

اِدخال:فرو کردن. درون کردن.خلاندن.تپاندن .

اِدرار: پیشاب . آب تاخت . روان کردن . گمیز . پیشاب ریختن .شاش کردن . پیشیار .

اِدرار خوار : ماهانه گیر.

اِدراک: دریافتن . پی بردن . ویر . اندر یافتن . دریافت. اندریابی. اندریافت . اندر یافته .کَروِیز.

اِدعا: فراخواست. خواست. خواهنده. .به خود بستن . داد خواهی .داویدن . پر افادگی . لاف گفتن .

اِدعّا نامه: کیفرخواست .

اَدعِیه: نیایش ها. خواست ها .نیایه ها.

اَدفَر: گَندِه . تیز گَند . بد بو. گندیده

اِدقاق: باریک کردن . نیکو کوفتن .

اَدغال : نابکاران . دو رویان.تباهی ها.

اِدغام:آمیختن . در هم کردن . یکی کردن . در هم فشردن . فرو کردن. لگام نهادن.

اَدکن: خاکسترگون .دود گون. تیره گون.

اَدناء : فرومایگان.

اَدناس : آلوده ها.

اَدِلّه: برهان ها . فرنود ها . راه ها . رهنماها .

اَدوات: ابزار . افزار . اَنگازِه ها. ساز و برگ .

اَدوار: دورها . گردش ها . زمان ها . دوره ها . زمانه ها . دورک ها.

اَدویه:داروها . دیگمایه ها . بو زاری .چاشنی .

اَدهَر: روزگار .

اَدهَم: تیره گون . ستور سیاه رنگ . سیاه . مانده .کهنه و پوسیده . بند . شبِ تاریک.

اَدیان: دین ها . کیش ها . آیین ها .

ادیب: ساخته شده از ادب پارسی :سخندان . سخن شناس . سخن سنج .ادبمند. فرهیخته.

اَدید: ناله و فریاد.

اَدیم: تَخته پوست . رویه . پوسته.

اَدیم زمین: روی زمین.

اَدیم گر: چَرمگر. چَرمساز.

اَدیمی: چرمی. چرمینه.

اذاله، اذالت : فرو هشتن(دامن و جز آن) . رام کردن. خوار کردن.

اَذان: آگاه کردن. آگاهانیدن. بانگ نماز . بانگ .

اُذان : گوش درد.

اُذانی : گوش گنده. بزرگ گوش.

اِذعان: گردن نهادن. خَستوشدن. باور کردن . پذیرفتن . فرمانبرداری. رام شدن.

اِذقان: چانه ها . زنخدان ها .

اَذکار : یاد کردن ها . نیایش ها .

اِذکار : یاد آوردن .

اِذن: پروانه . دستور . بار . فرمان . پروا . دستوری . پَرگ. بار دادن . پروانگی.

اِذهاب: بردن . روان کردن . زراندود کردن .

اَذهاب: زرها .

اَذهان: ویرها . هوش ها . اندیشه ها . مغز ها . دریافت ها . دانست ها . یاد ها .

اَذَی (مانند اَذا): رنج . آزار . رنجش . ستوهی . رنجه . ستم. رنجاندن.

اَذیَّت :آزار . رنج . شکنجه . گزند . رنج دادن . آسیب . ستوهی . رنجاندن . آزردن . آزار کردن .

اِرائِه: نمودن. نشان دادن . پیشکش . نمایاندن .

اَراجِل: مردان پیاده . پیادگان .

اَراجِیف: سخن های پوچ . نادرست . بیهوده . گفته های پوچ . ژاژ ها . یاوه ها .

اِراحَه، اِراحَت: آسودن . آسایش دادن .

ارادت: دلبستگی . مهر ورزی . خواستَن . دوستی . دوستداری . سر سپردگی . خواست . گرایش . آهنگ . یکرنگی . خواهش .

اِراده: آهنگ . خواست . بسیج . پی سایی . پیشیازی . یازه . خواهش . خواستن . توختن .

اَراذِل: پَستان . فرومایگان . ناکِسان .زبونان . بی آبرو ها . بی آزرم ها . سُفلگان . بدنهادان .

اَراضی: زمین ها. سرزمین ها. مَرز و بوم ها .

اَرامِل: بیوگان . نیازمندان . بیچارگان .

اَرایک: تَخت ها . اورنگ ها .

اَرباب: خداوند . بزرگ . توانگر . خدایان . سرور . فرمند . کدبان . خدایگان .دارندگان

اَرباباَن: (نادرست است، دو بار افزون شده) توانگران .زمینداران . توانمندان .کدیوران.

اَرباب انواع: خداگونگان .

اَرباب رُجوع: دنبال گیران . پی گیران .

اَربعین: روز چهلُم . چِله . چهلُم . چهلّه .

اُربی: سختی.

اِرتباط:پیوستگی. پیوند . بر بستن. پیوند یابی .

اِرتجاء: آرزو . امیدبستن . امیدوار بودن .

اِرتجاج: لَرزیدن . لَرزِه . جُنبیدن زمین .

اِرتجاع:واپس گرایی. واپس نگری. کهنه پرستی .

اِرتجاعیون: کهنه پرستان . واپسگرایان .

اِرتِحال: مردن. رفتن. جا به جایی. کوچ کردن .

اِرتِداد: دین گشت. شَک کردن . از اسلام روی گرداندن.

اِرتِزاق: روزی یافت . روزی خواری . گذران زندگانی.گیره ی سرباز(گیره= جیره)

اِرتشاء: باجگیری . باج خوردن . پارَک گیری . پاره گیری . بَد گَندی گیری(بَد گَند= رشوه)

اِرتِعاش: لرزه. تَنین. تکان. لرزش. فراشیدن .

اِرتِفاد: ورزیدن .

اِرتِفاص: گرانی . گران شدن.

اِرتِفاع: بلندی . بالا . بلندا. فراز . بَر . اُوگ .

برآمدن . بالا شدن . برخاستن . بلند پایگی .

اِرتفاعات: بلندی ها . فراز ها .ستیغ ها .

اِرتِفاق: دوستی کردن .

اِرتِقاء: بالیدن . پایه گرفتن . بَرشدن
جاه یافتن. بالا شدن. پیشروی کردن .

اِرتیاب: گمان کردن . در گمان افتادن .

اِرتِکاب: آلیدن . دست یازیدن . سر زدن .
دست زدن . انجام دادن . گناه کردن .

اِرث: مرده ریگ . مرده ری . جامانده .
وانهاده. برمانده.ابرماند. ماناک. بازمانده .

ارثاً: ماناکی . مرده ریگی . جا ماندگی

اِرجاء : کنارها . گوشه ها .

اِرجاع: واگذاری . بازگردانی . باز فرستادن .
پس فرستادن . بازگرداندن . بازگردانیدن .

اَرجِله: پیادگان . مردان پیاده . لشکر پیاده .

اَرجوان:پارسی تازی شده: ارغوان. آتش گون .
سرخِ روشن .

اِرجاعات:کارها. وگذاری ها. فرستاده ها. نامه ها .

اَرجَح: بهتر . برتر . خوبتر . سزاوارتر .

اَرحام :(تک: رَحَم) زِهدان ها. خویشان .
نزدیکان . یاران . کَسان .پیوستگان .

اِرحام: مهربانی. دلسوزی.

اَرحَم: مِهربان . مِهربانتر . بسیار مِهربان .

اِرخاء: فروگذاشتن . فروهشتن . فرو کردن .
نرم کردن . نرم گردانیدن . پرده کشیدن.

اَرذَل : فرمایه تر . ناکس تر . خوارتر . پست تر .

اِرذَل: فرومایه کردن. ناکس گردانیدن.

اَرذَلون: (تک: اَرذَل)فرومایه ترینان.
ناکس ترینان.

اَرزاق: خوار و بار . ساز و برگ . روزی ها .

اِرسال: گسیل داشتن. روانه کردن. فرستادن .
روانیدن . فروگذاشتن .گُسی کردن .

اِرشاد: راه راست نمودن . راه نمودن . راهبری .

اَرشَد: بزرگتر . مِهتر . رساتر . برومندتر .

اَرشدیت: بزرگتری .بالاتری . برتری

اِرصاد: چشم داشتن . نگاه داشتن . نگهبان
داشتن در راه . نگهبان گماشتن در راه .

اَرض: سرزمین. زمین . مرز و بوم .خاک .

اَرَض : ریمناکی. چرک کردن.

اِرضاء: خشنود کردن. خرسندی. شاد کردن .

اِرضاء هوس: ویچاردن.

اِرضاع: شیردان .

اِرعاب: ترساندن . هراساندن . بیم دادن .

اِرعاش: لرزانیدن. جنبانیدن.ناتوان کردن.

اِرفاق: دستگیری .گذشت . چشم پوشی .
نرمی کردن . مهربانی . یاری . یاوری .

ارفاقاً: از روی گذشت. بزرگوارانه . مهربانانه .

اَرفع: بالاتر . والاتر . بلندتر .ارجمند تر .

اَرقام: آیاره ها . شماره ها . نوشته ها .
بخش هایی از کالاها . فروختنی ها .

اَرکان: پایه ها. ستون ها. ستادها. بزرگان .

اِرَم: بهشت . باغ میوه . فردوس .پردیس .

اَرمَد: خاکستری . خاکسترگون .

اَرمَل: بیوه . مرد بی زن . زن نگرفته.

اَرمَلِه: بیوه زن . بیچاره . نیازمند .

اَرواح: جان ها . روان ها . باد ها .

اَرهاب: ترسانیدن .

اَرهان:گران کردن. گرو گرفتن. گرو گذاشتن .

اَریکه: پارسی تازی گشته: اورنگ. بستر .
زیرانداز. زیرافکن. تخت. پاد. پات. آراسته .

اِزاء: برابر . رو به رو . به جا . برابرانه .

اِزاحَت: دور کردن.

اِزار، اِزارَه: شلوار . لُنگ . چادر .

اِزاله،اِزالَت: سِتُردَن. زدایش . پاک کردن .
از میان بردن. زدودن. پاک ساختن. واگرفتن .

اَزاهیر : گُل ها . شکوفه ها .

اِزحاف: مانده کردن. مانده شدن.

اِزداء : دَهِش.

اِزدِحاف: به سوی کسی رفتن. گرایش.

ازدحام: انبوهی. هنگامه. سر و سدا. وَیله .
انبوه شدن. آشوب .

اِزدِراء: کوچک داشت . خُرد شمردن.

اِزدِراع: کشت کردن. تخم افشاندن.

اِزدِعاب: گرانباری. راندن. دور کردن.

اِزدِفار: دختر به خانه ی شوی فرستادن.

اِزدِقام: به گلو فرو بردن.

اِزدِلاف: پیشی گرفتن. پیش افتادن .

اِزدواج: زناشویی. همسر گزینی . زن کردن . همسرگیری . جفت یابی .

اِزدیاد: افزونی . فزونی. فراوانی. بسیار کردن .

ازرق: از ریشه ی(زر) پارسی: زَرغ .زَرگ. کبود.

اَزکاء: گوالیدن . پاکیزه گردانیدن .

اَزکیاء: پاکان . پاکتران .

اَزَل: پارسی تازی گشته: اَسَر. همیشگی . جاوید . بی آغاز . دیرین . دیرینه .

اَزَلی :پارسی تازی گشته ی اَسَری. دیرین . دیرینه. همیشگی. بی آغاز. جاویدان. جاودانه.

اَزمان: پارسی تازی گشته: روزگاران .

اَزمان اَربَعه: واره های چهار گانه ی: بهار، تابستان،پاییزو زمستان.

اِزمان: دیرینه شدن . کهنه شدن.

اَزمنه: ساخته شده از (زمان) پارسی: روزگاران . زمان ها . دوره ها .

از نَسَق افتادن: پریشان گردیدن.

از نفس افتادن: از دَم افتادن.مانده شدن.

از نقطه نظرِ: از دیدگاهِ. در نگرشِ.

اَزواج: جفت ها . زن و شویان .

اَزهار: شکوفه ها . گُل ها .

اِزهار: درخشان شدن .روشن کردن . روشن گردانیدن. شکوفه کردن(گیاه)

اَزهَد: پارساتر.

اَزهَر: سپید روی. روشن تر.

ازهَران: خورشیدو ماه. دو پرتو.

اسائت: تباهاندن. گمان بد بردن.

اسائه: بدی کردن. زشت گویی .بد گویی . دُژکاری. برهم زدن . شکستن .

اِسائِهء ادب: بی ادبی.

اَساتید: نادرست نویسی: استاد پارسی است، نباید به گونه تازی افزوده شود: اَستادان.

اِسارت:گرفتاری . دستگیری . به بند شدن . بردگی . بندگی . بنده شدن .

اَساس: بُنیاد . بُن . شالوده . پایه . پِی . آسال . بُنداد. نهاد . پایگاه . پَر و پایه . پای بست .

اساساً: به درستی . از بُن . از پایه .از بُنیاد .

اَساسنامه: بنیاد نامه .

اَساطیر : یونانی تازی شده : افسانه ها . میتُخت ها.

اَساطیرالاولین: افسانه های پیشین. میتُخت های نخستین.

اَساطین: پارسی تازی شده:استوانه ها. ستون ها . بزرگان . پایه ها . برجستگان .

اَسالیب: روش ها . گونه ها .

اَسامی: نام ها . آوازه ها .

اَسباب: بار و بنه. کالا. انگیزه ها. ابزار. افزار. دستمایه ها. دستاویز ها . مایه ها .

اَسبابِ خانه: ابزارِ خانه . چیزهای خانه . مانه . مان . کاچار.کاچال.

اَسباب کشی: مانه کشی . کاچال کشی.

اَسباط: فرزندان . گروه ها . تبارها. تیره ها.

اَسبق: پیشین . پیشتر . جلوتر . پیشتر از این . گذشته تر . پیشین تر .

اسب وحشی: توسَن رَمَندِه.

اُسبوع: هفت روز هفته. هفت بار.

اسپ سریع: نَوَند.

اسپ کاهل: چَمَند.

اَستار: پرده ها .

اِستبداد: خود سری. خود کامگی. خود رایی .

اَستبداع: تازه انگاشتن . نو داشتن .

اِستبراء: پاکی خواستن . پاک کردن .

اِستِبشار: مژده دادن. نوید دادن. شاد شدن .

اِستِبصار: آشکار شدن . به چشم دیدن . بینا دلی . تیز بینی . روشن بینی . خردمندی .

اِستِبعاد: دوری. دورمانی. دوری گیر . دور .

اِستِبقاء: ماندن خواهی. بر جای خواهی.

اِستبهاج: شاد خواهی.

اِستتابَت: پَتِت خواهی(پَتِت=توبه).

اِستِتار: نهان. پوشش. پنهان. پوشیده شدن . نهفته . در پرده . از دید نهان . در پرده شدن .

اِستتمام: پایان خواهی . به سر آوردن.

اِستِثمار: سود گیری. بهره جویی. بر جویی . بهره برداری . بهره گیری . بهره کشی .

اِستِثناء:جدا. جُز. مگر. جدایی . جداگانه .

اِستِجابَت: پاسخگویی . پذیرفتن .
درخواست پذیری . پاسخ جویی .

اِستِجازه:دستور خواستن. پروانه خواستن .

اِستِحاضِه: خونریزی پس از دَشتانی(=حیض)

اِستِحاله، استحالَت: دگرگونی . بَرگشتن .
ناروا داشتن. ترفند زدن. نا شده خواهی.

اِستِحان: نیکو داشتن. پسندیدن. نیک شمردن .

اِستِحباب: دوست داشتن . نیکو شمردن .

اِستِحثاث: بر افژولیدن. برانگیختن.

اِستِحداث: نو خاستن. نوجُستن. تازه سازی.

اِستِحسان: نیک شمردن.نیکو داشتن.

اِستِحصاء: شُمار خواست. آمارخواستن.

اِستِحصال: بدست آوردن.

اِستِحضار: فراخوانی. آگاهی. یاد آوری .

اِستِحفاف: سبک شُمردن. خوارداشتن .

اِستِحفاظ: نگهبانی. نگهداری. پاسداری.
یاد گیری . از بر گیری .

اِستِحقار: خوار شُماری. پست کردن .
خُرد انگاری . زبون شُمردن .خوار داشتن .

اِستِحقاق: شایستگی . سزامندی . شایستن .
سزاواری . در خور . سزیدن . شایسته بودن .

اِستِحکام: استواری . پا برجایی . پای داشتن .
پایداری . سختی . پا دادن . بستگی . سنگر .

اِستِحکامات: باره ها . بارو ها . سنگر ها .
برج ها . دِژها . دیدبانی ها . دِژ بند ها .آبام .

اِستِحماق: گول زدن. نابخردی. گول کاری.

اِستِحمام:گرمابه زدن. خود شویی.تن شویی

اِستِخاره: رایزنی. به جویی. به یابی.شگون زدن .

اِستِخبار: آگاهی جویی . آگاهی گیری .
پیام گیری . گزارش گیری .

اِستِخدام: کار پذیری . به کار بر گماشتن .
به کار دادن . به کار گُماری . بَرگُماشتگی .

اِستِخدام دایم: کارپایا .

اِستِخدام موقت: کار ناپایا .

اِستِخراج: درآوردن . برآوردن . کندن .
کاویدن . بَرهیختَن . بَرکِشیدَن .

اِستِخفاف: سَبُک داشتن . سبک کردن .
خوار شُمردن. خوارکردن. پست کردن .
شرمسار کردن . بی آبرو کردن .

اِستِخلاص:رهایی. رهاندن . رها کردن .
رهایی جستن . خویش ویژگی . ناب خواهی .
رستگی . وارستگی . آزادی . رهانیدن .

اِستِداد:راست شدن. استوار گردیدن.

اِستِدامَت: پایداری کردن . همیشگی .

اِستِدانَت : وام خواهی. وام ستاندن.

اِستِدراک:دریافتن. دریافت.رفته خواستن.

اِستِدعاء: نیاز. در خواست. فرا خوانی.
خواهش. خواستاری. لابیدن. درخواستن .

اِستِدلال: دستآویز . نشان دادن . رسیدگی .
فرنود آوری.آوند آوری. برهان آوری. فرنایش.

اِستِذلال: خوار پِنداشتَن. ناچیز شُمردَن .
نرم گردانیدن . خوار کردن .

اِستِراحت: آسودگی. آسایش. آرامیدن.
آرامش. بر آسودن. ارمندی . غنودن .

اِستِراق: دزدی . دزدیدگی . نهان گوشی .
نُغوشه. دزدیده دیدن .دزدیده شنیدن.

اِستِرجاع: باز گرفتن . پس گرفتن .

اِستِرحام: بخشایش . مهربانی .دلسوزی .
بخشایش خواهی. مهرخواهی .

اِستِرحاماً: دلسوزانه . مهربانانه .

اِستِرداد: پس گرفتن . باز ستاندن .
واسِتُدَن. بازگردانیدن . واخواستن .

اُستُرلاب: ستاره یاب . استاره یاب .

اِستِرشاد: براه شدن. راه جستن .

اِستِرضا: خشنود خواهی . خرسند جویی .

اَستِسعاد: فَرخندگی جستن.

اِستِسقاء: تشنه کامی . بیماری تشنگی .

اِستِشارت: رایزنی . سگالِش گری .
سگالش خواهی . نگر پرسی . دید خواهی .

اِستِشاره: سگالِش خواستن . کنکاش خواستن .
رای زدن . رایزنی .

اِستِشفاء: درمان خواستن . بهبود خواستن .

اِستِشمام: دریافتن. پی بردن . بو یافتن .
آگاه شدن . بو کشیدن . بو بُردن .

اِستِشهاد: گواه گیری. گواهینامه .
گواه جستن. گواه گرفتن. گواهی خواستن .

اِستصباح: چراغ خواستن. چراغ افروختن.

اِستِصحاب:هم نشین خواستن. یاری خواستن.

اِستِصواب: راست داشتن . درست انگاشتن .
درست یافتن . درست خواهی . نگر خواهی .

اِستِطاعت: توانمندی . توانایی . توانستن .
توانش . یارایی . توانگری . سرمایه داشتن .

اِستِظهار: یاری خواهی. پشت گرمی داشتن .
پشت و پناه خواهی . پشت گرم شدن .

اِستِعاذَه: پناه خواستن . پناه گرفتن .

اِستِعارِه: مانند آری . مانند گویی .
ایرمان گیری . ایرمان گرفتن . ایرمان .

اِستِعانَت:یاری جویی. همراهی. یاوری.
همدلی . پشتیبانی . یاری خواستن .

اِستِعجاب: شگفت زدگی.در شگفت شدن.

اِستِعداد: هوش .هوشمندی. توان . آمادگی.
شایستگی . توانایی .یارایی .

اِستِعطاف: به مهر انگیختن. مهربانی خواستن .
دل به دست آوردن . نالِش . مهربان شدن.

اِستِعفاء: وادادن . وادادی . کناره گیری .
کناره جستن. رها کردن. رها خواهی. واداد .

اِستِعلاء: بلندی خواستن . والایی خواستن .
برآمدن . برتری جُستَن . بزرگوار شدن .

اِستِعلاج: درمان. درمان کردن. چاره خواستن .
درمان جویی . چاره جویی . بهبود بخشیدن .

اِستِعلام: جویایی . پرسش . بررسی. پویش .
آگاهی جویی . آگاهی خواستن .

اِستِعمار:یازیدن. دست درازی. سود گیری.
بهره کشی.آبادانی خواهی. آبادی خوستن .

اِستِعمال: به کار بردن. به کار انداختن .
به کار واداری . به کار گیری . کار برد .
برگماشتن . بر کار گماشتن . به کار بستن .

اِستِغاثه: زُبایِش. دادخواهی. دادرسی.
فریاد رسی . پناه خواهی . یاری خواهی .

استغاثه کردن: زُبایِیدَن. دادخواستن.

اِستِغراق: همه فرا گیری . ژرف کاوی.
ژرف گری . غوته خوردن.

اِستِغفار: آمرزش خواهی.آمرزش.

اَستَغفِرُالله:خدایا مرا ببخش. آمرزش خواستن.

اِستِغلاظ: سِتَبر شدن. سِتَبر شمردن چیزی را

اِستِغلاق:1- پیچیده سخنی. سربسته گویی.
2- بسته بودن. آزاد نبودن در خریدو فروش.

اِستِغلال: شاماخ پروری(شاماخ= غلات) .
گندم برداشتن . دانه خواستن.

اِستِغناء: توانگری. بی نیازی . فر مندی .
توانمندی . والایی . توانگری.

اِستغناعِ طَبع: بلندنگری.

اِستِغنام: تاراج بَر شُمردن . از دشمن گرفتن.

اِستِفاده، استفادت: سود . بهره . برخه .
سودیابی . بهره جویی . بهره گیری . برخورداری .

اِستِفاده چی: سودورز . سودخواه .

اِستِفادهء مشروع: روا سود .

استفادهء مطلوب : سودِ دلخواه.

اِستِفادهء نامشروع : ناروا سود.

اِستِفاضَه: فراوانخواهی. سود بردن .

اِستِفتاء: وَچَر خواهی(وَچَر= فتوا).

اِستِفتاح: گشاده خواهی. پیروزی خواهی.

اِستِفخار: خود نمای. خود فروشی.

اِستِفراغ: بالا آوردن . تهی کردن .
برون ریزی.هَراشیدن. وَمیدَن.شکوفه کردن.

اِستِفسار: جویایی . پرسش . پرس و جو .
بررسی . جستجو . گزارش خواستن . پژوهش .

اِستِفلاح : رستگاری خواستن.

استفهام : ساخته شده از (فَهم) پارسی:
پُرسیدن . پُرسِش . پُرسِشی. نیوَند خواهی
(نیوند= فهم)

اِستِقامت: پایداری . ایستادگی . پافشاری .
پایمردی. درستی .راستی . توش.

اِستِقبال: پیشواز . پذیره شدن . پذیراک.
پیشباز . پذیره شدن. پیش آمدن .

اِستِقتال: پیشواز مرگ رفتن. مرگ آمادگی.

اِستِقراء: پژوهیدن. جستجو کردن . کنجکاوی .
بازکاوی. ازکم به بیش پی بردن .

اِستِقرار: جایگیری . جا گرفتن . آرامیدن .
پا برجا. آرام گرفتن. جایگزینی . آسودگی .

اِستِقراض: وام خواهی. وام گرفتن. وام کردن .

اِستِقلال: خود فرمانی. خود پایی .جداسری.
ناویختگی . آزادی . ناپیوندی . نا پیوستگی.
آزاد سری . خودایستایی. خود کامگی.

اِستِکان: (روسی است) پنگان.

اِستِکانی: پنگانی.

اِستِکبار: برتر اندیشی. خود نمایی.
بزرگ پنداشتن. خود بزرگ بینی. گردنکشی .
بزرگ پنداری.خود بزرگ خواهی.

اِستِکتاب: نوشتن. رونوشت برداشتن .

اِستِکرام: گرامی خواست . بزرگواری.

اِستِکشاف: آشکار کردن. جستجو کردن .
پیدا کردن .آگاهی یافتن.

استکفاء: بسنده گری.

اِستِکمال :رسایی خواستن. نیکو فرجامی.

اِستِلام: گرفتن . بوسیدن . بسودن . دست
کشیدن . بدست سودن . بسایش . وارسیدن .
سرسپردن . آشتی کردن.

اِستِلام حَجَر: برماسیدن سنگ در آیین تازیان.

اِستِلزام: بایستگی . ناگزیری . چسبندگی.

اِستِماع: نیوشیدن. شنودن. گوش کردن .

اِستِمالت:دلجویی. دلداری. به خویش خواندن.
دلگرم کردن. نرم رفتاری. نوازش . مهر ورزیدن .

اِستِمداد: یاری جویی . یاری خواهی .
پشتیبان جویی .یاری جستن. یار خواستن .

اِستِمرار: پی در پی. پیوسته. همواره .
بر یک روش رفتن. پیگیر. هماره . همی .

اِستِمراراً: پیاپی . پیوسته . پی در پی .
پشت سر هم . همیشه . بر یک روند.

اِستِمزاج: هال پرسی .

اِستِمناء: مشتو زدن (مشتو= جَلغ).
شوسر ریختن(شوسر= منی)
چَل زَدن (چَل = ذَکَر)

اِستِمساک: دست در کشیدن. خود داری .
چنگ در زدن . دستآویز سازی .

اِستِناد:یافتگانی. دستآویز. دستمایه. پناهگاه .
پشتگاه . دستک . استوارمایه. پشت دادن .
بنا نهادن . برنهادن . دست آویزی .

اِستنباط:دریافتن. پی بردن. ویر کردن .
دریابی . آگاه شدن . یافتن . پدیدار کردن .

اِستِنتاج: بهره . چکه گیری . بهره برداری .
دریابی . بازیافت . باز ده گیری .

اِستِنساخ: رونویسی. بازنوشتن. رونویسی.

اِستِنشاق: هواخوری . دم بر آوردن .
بو کشیدن.آب در بینی کردن. بوییدن .

اِستِنطاق: بگفتار انگیختن . بازجویی .
بازپرسی . پرسش . پرس و جو.

اِستِنکاف: سرپیچی . سرباز زدن .
خود داری . سرکشی . نافرمانی . روگردانی .

اُستواء: راست شدن . برابر شدن .
یکسانی . یکسان شدن . برابری . راست .

اِستِهزاء: ریشخند . دست اندازی .
خند ریش . خوار کردن . دست انداختن

اِستِهلاک: نیست کردن . نابود کردن .
میراندن . از میان رفتن . به انجام رساندن .
پایان دادن . وام را دادن . کُشتن . وام پردازی .

اِستِهلال: ماه نو جستن . ماه نو دیدن .

اِستِیصاء: اندرز پذیرفتن . اندرز کردن .

اِستِیصال: بیچارگی. بدبختی. ناچاری.
درماندگی. تهیدستی. مُستِمندی .ناگزیری .
از بُن کندن . از ریشه درآوردن. برکندگی.

اِستِیضاح: واپرسی . بازخواست. کاوش .
باز نمود خواهی . ژرف نگری. باریک بینی .

اِستیفاء: سزاواری خواهی . بهره خواهی .
سزاخواهی . باز سِتانی. پس گیری .

اِستِیلاء: چیرگی. پیروزی. پیروز مندی .
بر تر شدن. دست یافتن.دستیابی. رُستی .

اِستِیناف: از سرگرفتن. از نو گرفتن .
نورسیدگی . پژوهش از سر گیری .

اِسحاق ، اِسحَق: خشک پِستان .
خشک شدن. سوده شدن.ساییده شدن.
کهنه شدن .دور کردن. دور کردن کسی را .
نام یکی از یک سد و بیست چهار هزار
پیامبرتازیان (پسر ابراهیم).

أسَد: شیر بیشه . شیر درنده . نره شیر.

أسدُ الله: شیرخدا .

أسر: بند کردن. بردگی. به بردگی گرفتن.

أسر:شاشبَند شدن .راه شاش بند آمدن .

أسراء: بندیان . گرفتاران . دستگیرشدگان .
بردگان .

أسرار: رازها . نهانی ها .پوشیده ها . پنهان ها .

اِسرار: پنهان کردن . پوشیده کردن .

اِسراع: شتافتن . شتاب کردن .تند رفتن .

اِسراف: باد دستی . تندروی. گشاد بازی .
افزون روی. بیهوده کاری. ریخت و پاش .
أسرَع: زودتر. تند تر . زود . به شتاب تر.
اِسطَبل: لاتینی تازی گشته: ستورگاه
أسطُقُس: یونانی تازی شده. آخشیج .
ماده هر چیز . فروهر ها. آخشیجان.
ناب هر چیز. کیا(= عنصر).
أسطُوانه: پارسی تازی گشته: استوانه.ستون .
أسطوره: یونانی تازی گشته: سخن پریشان .
فسانه . افسانه . داستان. انگاره.
اِسعاء: به سخن چینی واداشتن.
اِسعاب: گرسنگی دادن. گرسنه شدن.
اِسعاد: یاری رساندن . یاری دادن. یارمندی.
أسعار: ارزش ها . ارزها . ارز . نرخ . بها .
اِسعار: برآوردنرخ. جنگ افروزی. آتش افروزی.
اِسعال: شادمانیدن. شادونیدن.
أسعَد: نیک بخت تر . بهر وز تر . بختیار .
کامروا . خوشبخت . فرخنده تر . کامکار .
أسعَر: مرد کم گوشت. لاغر. نمایان پی.
أسعَدَالله أیامکم:خداوند روزهای شما را
فرخنده تر سازد .
أسَف: دریغ. اندوه. افسوس. رنج .پشیمانی.
أسِف:خشمگین.
أسفار: (تک: سَفَر). گشت و گذارها.
أسفار:(تک : سفیر). گذرندگان. فرستاده ها.
أسفار:(تک: سِفِر)از زبان عبری: کلان نامه ها
(نامه=کتاب). نسک ها(نسک= کتاب).
اِسفار: دمیدن آفتاب . روشن شدن .
اِسفَل: زیرترین. فرود ترین. ته. پایین .
زیرین . فرودین .
أسفَلُ السافِلین: دوزخ .
اِسقاط:کالاهای پوچ .کالاهای بد . کهنه ها .
دور انداختنی ها. فرسوده ها .زهواردر رفته .
اِسکات: خاموش کردن . زبان بستن .
خاموش گرداندن.
اِسکان: جا دادن. نشانیدن. آرام کردن .
جاگیری . باشیدگی . ماندا‌کی.
أسلاف: پیشینیان . گذشتگان . پیشینگان .
نیاکان .
اِسلام: گردن نهادن. دین پذیرفتن.
فرمانبرداری کردن.
أسلَحَه: جنگ افزار . افزارِ جنگ .
جنگاج . زینه . ساز و برگ . زین افزار .
أسلوب: روش. شیوه. راه. گونه. چگونگی .
پایه . هنجار .
اِسم:نام. سرنامه(=عنوان).آوازه(= شهرت) .
أسماء: نام ها. دانش ها.
اِسماء: نام نهادن. نامگذاری کردن.
اسماً: به نام . نه رسمی . نامی .
اِسمِ اشاره: نام نَمار(نَمار= اشاره).
اِسمِ أعظَم: مِهنام. بزرگترین نام خدا.
اِسمِ بی مسمی: نام ناخورد. نام ناجور.
اِسمِ جمع: نام رَمَن(رَمَن = جمع).
اِسمِ خاص: نام ویژه.
اِسمِ ذات: زاد نام.
اِسمِ عام: همه نام.
اِسمِ فاعل: پوینده نام .
اِسمِ مُرَکَب: آمیزه نام.
اِسمِ مصدر: وَچَک نام (وَچَک = مصدر) .
اِسمِ مُفرَد: تک نام .
اِسمِ مفعول: پوییده نام (پوییده = مفعول).
اِسم مکانِ: جای نام. گِواک نام(گِواک =مکان).
اِسم درکردن: بلند آوازه شدن.
اِسم گذاشتن: نام نهادن.
أسماع: گوش ها . نیوشا ها .
اِسماع: شنواندن . شنوانیدن . سرود
گفتن . دشنام دادن .
اِسم و آدرس: نام ونشانی .
أسمَر: گندمگون. شیرآهو.
أسناد: بُنچاک ها. چکنامه ها. استوار نامه ها.
دستک ها. نورده ها. استوارمایه ها . سفته ها .
تزده ها. برگ های بها دار . پشتوانه ها .
أسنادتجارتی: تزده های بازرگانی.
أسناد معاملاتی: تزده های دادو ستد.
یافته های کار و پیشه . نورده ها(نورده =
قباله) .

اَسنادمالی:تزده های داراکی. نوردهای داراکی.

اَسناد ثبتی: تزده های آگاشتی (آگاشتن= ثبت کردن).

اِسناددادن: به کسی بستن. بستن به . تکیه دادن. آوند آوردن(آوند = دلیل) .

اَسوَد: سیاه . سیاه چرده .

اِسهال: شکم روش. شکم روی. دل درد. ریغ . پیچ دلی . بیرون روی. رانش . دل پیچه .

اَسهام: بهره ها . سود ها . پاره ها .

اَسیاف:(تک: سیف) شمشیرها .

اَسیر: گرفتار. بندی. در دام. دربند.

اِشارات: فرمان ها. رازها .

اِشاره، اشارت: نشان. نشانه. پرخیده . نَمار . نمودن. نمایاندن. نشان دادن. چشم زدن. دستور. آستین افشاندن . فرمان .

اِشاعه: پراکنده . پراکندن . بر سر زبانها . آشکارکردن. هویدا نمودن . زبانزد کردن . همه جا پخش کردن . اشپوختن .

اَشباح:سیاهی ها. تن ها. تیره تنان. سایه ها . کالبد ها. کالبد نما ها. آدم نما ها. سنبوت ها .

اِشباع : پُر. سرشار. مالامال. سیر. پُری. لبریز . پر کردن ..سیراندن . پر خوردن . سرشاری .

اَشباه: مانندان. همانندان. مانندها .

اِشتباه: لغزش. گمان. گناه. گمراهی. لغزش . گول خوردن. پرت اندیشی. باز نشناسی.کژ روی .

اِشتباه عمدی: لَغزِش خواستی . لغزش دانسته. گناه خود خواسته.

اِشتراک: انبازی . هنبازی . هم سویی . همونده ی . همکاری . هم دستی . هم پیمانی .

اِشتِعال: بر افروختگی . افروخته شدن . بر افروختن. آتش زدن و گرفتن . افروزش .

اِشتغال: در کار . سر کار . پیشه .سر گرمی . گرفتاری. به کاری پرداختن . به کار گیری .

اِشتغال به امورخیریه:پردازش به کار نیک .

اِشتغالات: سر گرمیها. گرفتاریها. کارها.

اِشتِفاء: درمان یافتن. درمانجویی.

اِشتِقاق: شکافتن. نیمه کردن. جدا واری . بخش بخش شدن . پاره پاره شدن . بخشه . واژه گیری . گرفتن واژه از واژه ی دیگر.

اِشتِمال: فرا گرفتن. فرو گرفتن. دربرگیری.

اِشتِها: گرسنگی . گرسنه بودن . گروش . خوراک خواهی . خواستاری . آرزو کردن .

اِشتهار:ساخته شده از (شهر) پارسی: پر آوازه گشتن. نام گستریدن. خَنیدن. نام آوری. ناموری. آوازه. سرشناسی .

اِشتیاق: آرزومندی . آرزو . شور فراوان . پر جوشی . پر مهری .دلباختگی . شیفتگی . ویر. خواستن. شور. مهر. گروش. جوش .

اَشجار:درختان. درخت ها. دارو درخت .

اَشخاص: تن ها. کسان. کالبدها .مردم .

اَشَد: سخت تر. استوارتر. توانا تر.تند تر .

اَشرار: بدکاران . بد کرداران . بد نهادان . بد سرشتان. گُجَستِه ها. پتیارگان. آزاررسانان .

اَشراف: بزرگان . بزرگواران . بلند پایگان . مه مهان . سران . برگزیدگان. بامَنِشان . سالاران . آزادگان . برجستگان . بانژادان . توانگران . توانمندان .گرانمایگان . فَرمندان .

اِشراف: فرونگریستن. دیده وری کردن . سرپرستی. بلند شدن. برآمدن. بالابودن.

اِشراق:درخشیدن. تابیدن. تابان گشتن . روشن گشت . روشنگری . بر آمدن خورشید . شید گری. روشن شدن. تافتن.(نام دبستانی «مکتبی» که سهروردی دانشمند ایرانی پی گذاشت و به اسلام تاخت.) .

اَشرَبه: نوشیدنی ها . آشامیدنی ها .

اَشرَف: والا. برگزیده. آزاده. بلندتر. توانمند . توانگر . برتر . بانژاد . افراشته تر . بزرگزاده . گرانمایه . فرمند . بزرگوارتر .

اِشطاط: 1- ستم داوری. 2- سخت کوشی.

اِشعاب: مُردن. پَدرود. رَفت بی بازگشت.

اَشعّات: (تک: اشعه). پرتو ها. فروغ ها.

اَشعار: سروده ها . چامه ها . چکامه ها .

اِشعار:آگاهی دادن. آگاهاندن. آموزاندن . آگهی دادن.دانا کردن. آگاه کردن .

اِشعاع: خوشه برآوردن. پُر دانه شدن.

اِشعال: آتش کردن. افروختن. درگیرانیدن .

اَشعَر: پُر موی. دراز موی .

اَشعِرَت:(تک: شِعار) پوشش زیرین. زیرپوش. زیر شلواری.

اَشعه: پرتو ها . فروغ ها .

اَشغال: کارها . پیشه ها .

اِشغال:جا گرفتن. یازیدن. به کار واداشتن .
کارگماری. چیرگی. کار گرفت . فرو گیری .

اِشغالگری: فرو گیری. بزور ستانی.

اَشقی: تیره روز . بینوا.

اَشقیاء: تیره بختان. ستمکاران.

اَشکال: گونه ها . پیکره ها . چهره ها .
کالبد ها. ریخت ها. پیکرها. نگارها. نماها .

اِشکال: گرفتاری.دشواری. سختی. رنج .
پای بندی. گرفتگی. خرده گیری. سنگ اندازی.

اِشکال تراشی: دشوار نمایی. پیچیده گری.

اِشمئزاز: رمیدن. بیزاری. بد آیی.رویگردانی.
چندش. بیزاری کردن. بدآیندی.ترش رو شدن .

اَشوت: بد چشم.

اِشهاد: گواه گرفتن . گواه آوردن .

اَشهَد: گواهی می دهم .

اَشهدِ خود گفتن: در زبانزد تازیان
برای مرگ آماده شدن.

اَشهَر: نامی تر . نامدارتر .

اِشیاء: پرموته ها.چیزها . ساز و برگ .
بارو بنه .کالاها .

اَصائِل: (تک: اصیل) نژادگان.

اِصابت: برخوردن. به نشانه نشستن .
رسیدن تیر به نشانه .

اِصابَت مُصیبَت: فرود آمدن سوگ. بد آمد.

اِصابِع: (تک: اِصبَع) انگشتان.

اِصالَت: نیک نژادی. ریشه دار بودن. نژاده .
اَشویی . به نژادی. بُنوندی.آزادگی. والامندی.

اِصالَت ذات، اصالت فرد: خود گوهری.

اِصالَت وجود: هست گوهری .

اصالتاً: از سوی خود .

اَصحاب: یاران. دوستان. هم دلان .همراهان .
دمسازان . همدستان .

اِصرار:پافشاری. ایستادگی. لج بازی. پیورزی.
پایداری. پیله گری. استواری . پایورزی .

اِصطِبار: شکیب کردن. شکیب ورزیدن .

اِصطبل: ستورگاه. ستورخانه. آخور.

اِصطَرخ:پارسی تازی گشته، استخر.

اِصطِکاک: به هم رسیدن . به هم خوردن .
به هم ساییدن . بر خورد کردن. به هم کوفتن .
سایش. مالش. چَکمان.

اِصطلاح: زبانزد. گفتار. سرزبان .زبان هِشتِه .
فرا زبانی .

اِصطلاحات: زبانزد ها . سر زبانی ها .

اِصطِناع: نیکویی کردن. برگزیدن. پروردن
برکشیدن. از آن خود کردن. تیمارداشتن.

اِصعاد: بالا بر آمدن. فرازیدن.

اَصعَب: دشوار تر.

اِصغاء: گوش کردن. نیوشیدن . گوش فرا دادن .
شنیدن. گوش نهادن .

اَصغَر: کهین. کهتر. کوچکتر. ناچیز تر. خُرد تر .

اِصفهان: اسپهان . سپاهان .

اَصفیاء: پاکان. نیکان. خوبان. پاکدلان .

اَصل: بیخ . بُن . ریشه. پی. نژاد. ته . بنیاد .
تبار . سرشت . پایه . نهاد . دودمان .وادِه.
خواستگاه . پَروَز .گوهر . تخمه . شالوده .
همریشگی . درون . مغز . بندار. بُنداد . سَرِه .

اَصلِ سند: بُن چَک (به نادرستی بُنچاق
گویند) .

اِصل قضیه: بیخ داستان.

اصلِ کار: سُتونِ کار . بُنِ کار.

اَصل و فرع: سرمایه و بهره.

اَصلاً: هرگز . به هیچ روی . از بُن . از بیخ .

اِصلاح: آشتی. سازش. آراستن. هماهنگی .
نیکو کردن .پیرایش . ویرایش . ویراستاری .
به گری . به سامان رسانی . آشتی دادن .

اِصلاحات: به کردنی ها . بهسازی ها .
بهکاری ها . پیرایشگری ها . آراستنی ها .
درست سازی ها . نیک کردنی ها .

اَصلح: بهتر. سزاوارتر. بایسته تر. نیک تر .
درخورتر. شایسته تر. والا تر. خوبتر. نیکوتر .

اَصلی: بنیادی .

اَصَمّ: کَر. آکنده گوش. سخن ناشنو. ناشنوا .

اَصمام:کَرشدن. کَرکردن.کَریافتن کسی را.

اَصمَع: تیغ بُرنده . مرد بیداردل و تیز هوش .
دل آگاه . مردی که گوشهایش کوچک و چسبیده

به سر باشد.

اَصناف: پیشه وران. رسته ها.گونه ها. دسته ها. پیشه ورزان.گروه ها . فروشندگان .

اَصنام: بت ها. پیکره ها. زیبایان. دلبران.

اَصوات: بانگ ها. سدا ها. آوازها.آواها. تنین ها. آهنگ ها. سداها .

اَصوَب: درست تر. راست تر . نیکوتر .

اُصُول: (تک: اصل) آسال ها (آسال= بنیاد). پایه ها . بنیاد ها . ریشه ها.آیین ها. شیوه ها. بیخ ها. نژادها .تبارها. گوهر ها .

اُصُولاً: به گونه ای بنیادین . پایه ای . از بیخ . از بن .از بنیاد . به گونه درست .

اُصُول أربَعِه: آسال های چهارگانه.

اُصُول تداوی: درمان شناسی.

اُصُول دین: آسال های دینی.

اُصُول محاکمات: آیین دادرسی .

اُصُول موسیقی: آسال خُنیا.

اُصُولی: آسالی.

اِصهار: دامادی.خویشی یافتن. نزدیک شدن. نزدیک کردن.

اَصیل: نژاده. خوبزاد اَشویی . ریشه دار . با گوهر . والا گوهر . والاتبار .نیک نژاد . نیک گُهر . پایه دار . بُن دار . گوهر نژاد .

اِضافه: افزونی. فزونی. افزا. افزون. افزایش. افزودگی. انباشتگی. افزوده.انباشته.

اَضداد: ناساز ها. نابرابری ها. دو گونه ها . ناسازگاران. ناهمراهان. ناهمتا ها .

اَضَرّ: زیان بارتر. زیان آورتر.

اِضراء: برانگیختن. برآغالیدن.

اَضراب: ماندگار شدن . سرفرو افکندن و خاموش شدن. برگشتن از کسی. رویگرداندن. از کار ایستادن(اعتصاب) .خاموش ماندن.

اِضرار: گزند رساندن . زیان رساندن . هوو یافتن. بیگاراندن. بی مزد کسی را بکار واداشتن.

اَضرار: زیان ها . آسیب ها .

اَضراس:(تک: ضرس) دندان ها . دندانه ها.

اِضراس: 1- پریشاندن2- خاموشاندن. 3- کند دندانی.

اِضراط: باد درکردن. سَبُک شمردن. خوار داشت . شیشکی بستن.

اِضراع: 1 رام کردن2- تو سری زدن. 3- سست شدن.

اِضرام: فروزاندن. دامن زدن.

اِضطِراب: جوش و خروش. بی تابی.دل نگرانی. آشفتگی. آغالیدن. دلواپسی.دل زنی. نا آرامی. شورشِ درونی. دلهره . دِل شوریدگی.تب و تاب .

اِضطرار: ناچاری . ناگزیری. دل واپسی. درماندگی . بیچارگی . نگرانی . درماندن .

اضطراراً:از روی درماندگی. به ناچار. ناگزیر .

اَضعاف: دو چندانی . دو برابری .

اِضعاف : سُستیدن. سُست کردن. ناتوان کردن .

اَضعَف: ناتوان تر. سُست تر.

اَضلاع: دنده ها . استخوان های پهلو . راستارها . برها . پهلوها . کناره ها . راسته ها .

اِضلال: گمراهاندن. تباهیدن. آسیب رساندن. به خاک سپردن.

اِضمحلال: نابودی. نیستی. فروریزی . از میان رفتن . نیست و نابود شدن . در همریختن . از هم پاشیدگی . پاشیدن . متلاشی شدن . تباه شدن .

اِطابَت: پاک کردن . خوشبو کردن . خوشمزه ساختن. خوش سخنی.

اِطاعَت: فرمانبرداری. سر فرود آری. نرم شانگی. گردن نهادی. پیروی. پذیرفتن .

اُطاق:(ترکی است): تالار. یاخته(حجره). گَتَگ. سرا. خانه. چادُر.

اُطاق استراحت: یاخته ی آسایش.

اُطاق انتظار: پَرموگاه(پَرمو= انتظار).

اُطاق تجارت: سرای بازرگانی.

اُطاق خواب: بسترگاه. شبستان.

اُطاق صنایع: سرای ساختاری. سرای وَرز.

اُطاق عمل: سرای نیشکاری. نیشکارگاه.

اطاق غذا خوری: ناهارگاه. (ناهار= گرسنه). نهار خوری.

اِطاله: دراز. دراز کردن .

اِطاله ی کلام: درازگویی. سخن درازی.

اَطِباء: ریشه اش (تب) پارسی است:پزشکان.

از این واژه ی پارسی:(طبیب، اطباء ، مطب)

در زبان تازی ساخته شده اند.

اَطباع: سرشت ها . نهاد ها. خو (ی) ها .

اَطباق: پارسی تازی شده. این واژه افزوده ی

(تَبَغ) پارسی، و یکی دیگر از آسیبهایی است که

فرزانگان ایرانی به زبان پارسی زده اند: با هم برابری.

بر روی هم نشاندن. همسانی .همتایی. هم برابری.

اَطراف: پیرامون. کناره ها. سوی ها .گراگرد.

کرانه ها. گوشه و کنارها. پیرامن .دور و بر.

پساپیش. گوشه ها. گرد. سوی .لب. گوشه کنار .

اِطراف: 1- نوبر آوردن. 2- نو نوار شدن.

3-آگاهی یافتن. 4- پِلک زدن.

اَطرافیان:پیرامونیان .

اِطعام: خوراندن . خوراک دادن .

میهمانی دادن. درخورانیدن .

اِطعام مساکین: خوراندن بی بَرگان.

سیرکردن بینوایان.

اَطعَمِه: خوراک ها. خورش ها. خوردنی ها.

اِطفاء: نشاندن . نشانیدن . خاموش کردن .

اَطفال: کودکان. بچه ها. خرد سالان.

شیر خواره ها .

اِطفال: سرخیدن آفتاب. آفتاب سرخی.

اِطفاییه، اطفائیه: آتش نشانی .

اِطِلاع: آگاهی. گزارش. آگهی. پیام. کاردانی .

آگاه شدن. آگهی یافتن. آگاه گردیدن. کاربینی .

پی بردن. دانستن. شناسایی . خبر دادن .

اطلاعاً: برای آگاهی. برای دانستن. آگاهانه .

برای دریافت . برای پی بردن .

اطلاعیّه: آگهی نامه. آگهی. آگاهینامه.

اِطلاف: رایگان کردن. ناچیز گردانیدن.

اِطلاق: زبانزد کردن. به زبان آوردن. نامیدن .

روان کردن. رها کردن. آهیختن. پرهیختن .

آزاد کردن. یَلِه کردن. بر نهادن .

اَطلال: ویرانه ها. به جا مانده ها. لاشه ها .

باز مانده ها . بلند جا ها . برجِستِه سرا .

اطلس: نادرست نویسی، این واژه

پارسی است: اتلس. پرنیان. دیبا.

جامه بی پُرز. پارچه ابریشمی .

اِطماع: امید وار کردن. آزمند نمودن. آزوری .

دم کسی را دیدن. به آز کشاندن. آزاندن .

اطمینان: آسوده دلی. آرامش. دلگرمی .

آسوده اندیشی . آسوده گمانی . بیگمانی .

نیک گمانی . نیک باوری . آسوده باوری .

اِطمینان خاطر: آسوده دلی . بی گمانی.

اَطناب: ساخته شده از (تناب) پارسی:

رسن بلند.ریسمان کلفت. رَجه . ریجه. پالهنگ .

اِطناب: دراز کردن. به درازا. بیش گویی.

بسیار گویی. پُرگویی. فزون گویی.سخن درازی.

اَطوار: گونه ها . ریخت ها . ادا ها. روش ها.

غر و غمبیل .

اطواری: نُنُر. با غر و غمبیله. پُر اَدا.

اَطهَر: پاک . پاکتر . پاکیزه تر .

اَطهار: پاکان . پاکیزگان . بیگناهان.

اِظهار: آشکار کردن. هویدا نمودن.

نمایاندن. پدیدار کردن. گفتن . به زبان

اِظهارات: سخنان . گفتارها.

اَظهر: روشن تر. نمایان تر. آشکار تر .

هویدا تر .

اِعاده: بازگردانی. برگشت دادن. برگردانیدن.

پس دادن. باز گویی. باز آوری. دگربار گفتن .

اِعاده ء مطلب: بازگفت.

اِعاشَه: گذران زندگی. توشه. روزی . گذران .

زندگی کردن .

اَعاظِم: بزرگان . مِهان.

اَعاظِمِ رجال: بزرگمردان.

اَعالَه :زن و بچه داشتن.

اِعانت: یاری . همراهی . یاری دادن . دهش .

دست گیری . پایمردی .

اِعتبار: هم سنگی. بودمندی. هنگ . آبرو .

ریشه مندی. ارج. ارجمندی . ارزشمندی.

والایی. سزا واری. فراخوری. فرامندی. وَرسنگ .

اِعتبارات:ارزش ها . توان ها . پشتوانه ها .

فرامندی ها . سرمایه ها . ورسنگ ها.

اعتبار بانکی: وَرسُنگِ بایگی(بایگ=بانک)

اِعتبارنامه سیاسی: استوارنامه .

اِعتبارات: هنگ ها. ورسنگ ها. ارزش ها.

اِعتبار سند: ورسنگ بُنچاک .

اِعتبار متحرک: تنخواه گردان .

اِعتباط:1- فرسایش خاک **2-**دروغگویی **3- جوانمرگی**

اِعتِداء: ستیزیدن . ستمکاری . ستم کردن . بیداد کردن .

اِعتِتاب: 1- به راه دشوار رفتن. **2-** به کاری دگر پرداختن **3-** از بدی به یکی برگشتن.

اِعتِداء: دشمنی کردن.

اِعتِداد: شمردن . شمرده شدن . درشمار آوردن .

اِعتِدال: میانه روی . میانگیری . برابر شدن . داد بودی . دادوندی . میانواری . برابری . میانه گرایی . هم ترازی . راستی . راست شدن .

اِعتدال خریفی: برابری پاییزی. آغاز مهر ماه.

اعتدال ربیعی : برابری بهاری . آغاز فروردین.

اِعتِدال درسخن: پَتمان گُویِشی.

اِعتدال لیل و نهار: برابری شب و روز.

اِعتدال مزاج : برابری سِرِشت (در نگرش پیشینیان برابری گرمی با سردی و خشکی با تری).

اِعتدال هوا: برابری هوا . همیشه بهاری.

اِعتدالی: میانه رو.

اِعتدالیون: میانه روان.

اِعتِذار: بهانه. پوزش. پوزش خواهی. پوزیدن . داد خواهی. پوزش گرفتن. پوزش خواستن .

اِعتِراض: وا خواهی . باز خواست . چَخ. خرده گرفتن . وا خواست . پَتکارِش. بهانه گیری.پرخاشگری. ایراد گرفتن. ستیزه.

اعتراضات: پرخاش ها. چَخِش ها. ستیزه ها.

اِعتراض آمیز: پرخاش آمیز.

اِعتراض نامه: پرخاش نامه .

اِعتراض کننده: پرخاشگر. واخواه.

اِعتِراف: خُستویی . هُستویی. راستگویی . به زبان آوری . نهان آشکاری .خُستو شدن .

اعتراف کردن: خُستوییدن. خستوانیدن.

اِعتراف کننده: خُستوان.

اِعتراف نامه : خُستو نامه .

اِعتِزاز: گرامی داشتن. ارجمندی . نازیدن .

اِعتِزال: گوشه نشینی. گوشه گیری . کناره گیری. دوری گیری . به یکسو شدن .

اِعتِصاب: کار ایست. خودداری ازکار. کم کاری.

اِعتِصام:چنگ زدن. پناهنده شدن از گناه . بازماندن از گناه .

اِعتِضاد: یاوری کردن . یاری . دستگیری . همراهی . توان یافتن . بازو گرفتن . بازو دادن .

اِعتِقاد: باور . باور داشت . گرایش . گِرَوِش. باور داشتن . باور کردن .پای بندی . گرویدن .

اِعتِکاف: گوشه نشینی . گوشه گیری . کناره گیری . به کُنج خزی . درجایی ماندن .

اِعتِلاء: والایی. برتری. بلندی. بلند پایگی . فربودی . فرمندی . برجستگی .

اِعتِماد: استواری . باوری . باور . استوان . اوستام . واگذاری . پشت گرمی . واسپاری . واهلش . سپردن .دلگرمی. سرسپردگی .

اِعتِناء: نگر پردازی . ارزشداد . روی آوری . پرداختن . دایگانی . پروا . باک . نیک نگری . بها گذاری. نگرش. پروا کردن. اندیشه کردن .

اِعتِیاد: خوگیری . پایبندی . پایگیری . آموخته شدن .خوگر شدن . خو کردن .

اِعجاب: شگفتنی. شگفت زدگی. خود پسندی. خود بزرگ بینی. مایه شگفتی .

اِعجاز: ورج آوری(ورج= معجزه) فرجود . کار بزرگ . شگفت کاری .فرجود آوری .

اَعجَم: گُنگ. کُند زبان. جز تازی.

اُعجوبه: شگفت آور . شگفت انگیز . نگر گیر . نگر ربا . شگفتی آفرین .

اَعداء: (تک: عدو) دشمنان .

اِعداء: 1- یاری دادن. توانا گردانیدن **2-** دلیری در سخن **3-** دشمنی کردن.

اَعداد:(تک: عدد) شماره ها. آمارها . شمارها.

اِعداد: یاری دادن. آمودن. ساختن. بسیجیدن . ساز کردن . ساخته کردن. کار آراستن .

اعدام:(تک: عدم) نیست کردن . نابود کردن . به دار آویختن . دار زدن . تیر باران کردن.

اَعراب: تازیان . تازیان بیابانی . تازی ها .

اِعراب :جنبش. وات ها (زیر، زِبَر ، پیش) . آوای واژه ها . وات نشان . وات نشانی . تازی نویسی . آشکار کردن . روشن گویی.

اَعرابی: تازی بیابان نشین .

اِعراس: 1- داماد شدن. ویوک گرفتن(ویوک= عروس).2- همبستری.3- فرود آمدن.

أعراش : 1- (تک: عرش) تخت ها . اورنگ ها. 2- گرزمان.

أعراص: 1- پراکنیدن 2- سراسیمگی.

اِعراض: رویگردانی . پشت کردن . شکستن . سرباز زدن. خود داری. دوری کردن. پرهیزیدن. دامن درکشیدن. دوری جستن. کناره گیری کردن .

أعراف:(تک: عُرف) بلندی ها. بلند جایگاه ها.

أعراف: بَرزَخ. همیستگان.

أعرَف: شناخته تر. کمیاب تر. دراز تر .

أعَزّ: ارجمندتر. گرانمایه تر. نایاب تر. گرامی تر .

أعزاء: (تک : عزیز) گرامیان. کم یابان.

أعزاب: (تک: عَزب) تک زنان . تک مردان. بی زنان. بی شوهران. بی همسران.

اِعزاز: گرامی داشتن . ارجمند کردن . گرانمایگی . مهر ورزیدن .

اِعزام:فرستادن. روانه کردن. گُسیل داشتن .

أعشار: دهدهی. دهکانی. ده آوری. دهمندی . یک دهم ها . ده ها. ده یک ها.

أعشاری: ده دهی . دهگانی.

أعصاب: (تک: عَصَب)رگ و پی ها. پی ها . تار و پود ها.

اِعصاد: پیچیدن. تا کردن. گِرِه زدن.

أعصار: روزگاران. زمان ها. سده ها. دوران . گذشته ها. دوره ها . زمانه ها .

اِعصار: 1- گرد باد. بادی که تُندَر و آذرخش برانگیزد. 2- بارانِ تُند.3- فرا رسیدن شامگاه. 4- بجوانی رسیدنِ دختران.بالندگیِ دختران.

اِعصاف: 1- گَرد انگیزی2- وَزش سخت3- به شتاب رفتن.4- به بیراهه افتادن.

اِعصال: سخت شدن،مانند سخت شدن دندان.

أعصَم: آهو و بز کوهی که یک یا هر دو دستش سپید باشد.

أعضاء: (تک: عضو) اندام ها. اندامه ها. همودان . هَندام ها. کارمندان .

أعضاء رئیسه: فَر اندام ها:(دل.مغز.جگر. شُش.آبگاه).

اعضاء هیئت مدیره: همودان سالار.

گروه سرپرستی. سرپرستان.

اعضاء مجلس شوری: همودانِ رایِستان. نمایندگان. گزیدگان.

اِعطاء: 1- بخشش . دهش . ارزانی داشتن . 2- گردن نهادن. پذیرشِ آزبا (آزبا = دعا).

اِعظام: بزرگ کردن. بزرگ داشتن. بزرگداشت .

أعظم: بزرگتر. برتر. برجسته تر. کلان. والا تر . مِهتَر . مهان تر . بزرگوارتر .درشت تر .

أعقاب:(تک: عقب) بازماندگان . فرزندان . نوادگان .فرزند زادگان . پاشنه ها . زادگان .

أعقار: (تک: عُقر) آبشخورها.

اِعقال: خردمند یافتن.

أعقَل: خردمندتر. داناتر. بخرد تر.

أعلام: نامداران. ناموران. سرشناس ها. بزرگان. نامبرداران. داناتران. درفش ها. پرچم ها .

اِعلام: آگاهی دادن . آگاهاندن . شناساندن . دانا کردن . آگاه کردن .هشدار دادن .

اِعلام خَطَر: هشدار . آگهیِ گزند . نیو دادن آگهی سیج (سیج = خطر) .

اِعلام جنگ: نیوِ جنگ.

اِعلامیَه: آگهی. آگهی نامه. آگاهینامه.

اِعلان: آشکارکردن. نمایاندن. نمودن . آگهی . آگاهانیدن. آگهی نمودن .

أعلَم: بسیاردانا. استاد. دانا تر. آگاه تر. بینشمند تر . با دانش بیشتر .دانشمند تر .

أعلی، اعلا: بلند تر. خوبتر. بهتر. برتر. والاتر . نیکوتر . بالاتر . برگزیده تر . بزرگتر .

أعلیحضرت: شاهنشاه. بلند آستان .

أعَمّ: خواه اینکه . همگانی تر . فرا گیرنده تر . گسترده تر . فراگیر .

اِعماء: کوراندن. چشم کسی را بستن.

اِعماد: ستون نهادن.

أعماق: ژرفاها . ته ها .

اِعماق: مَغاک کَردَن.

اِعمال: به کار گیری . به کار بردن . به کار بستن . به کار داشتن . پذیراندن . به زور وادار کردن . به کار افکندن . کار فرمودن .

أعمال: کرده ها . کارها . پیشه ها . کردارها .

أعمام: (تک: عم) . آپدَران (آپدَر = عمو).

اِعمام: اَپدَر شدن.

اَعمی: کور نابینا.

اَعمی فطری: کور مادرزاد.

اَعناب: (تک: عِنَب) انگورها .

اَعوَج: کَژ. مَژ. کَج. خمیده. پیچیده . کژومژ . بدخوی . خُل . ناراست .

اِعوِجاج: کَژی . کَجی . پیچیدگی .

اَعوَد: سودمندتر.

اَعوذ بالله: پناه می برم به خدا.

اَعوَر: یک چشم. بد دل . هیچکاره. افسرده. گمراه. بی برادر. سوار بی تازیانه.

اَعمی: کور . نابینا . ناآگاه . نادان . کور دل .

اَعوان: یاران .

اَعیاد: (تک: عید) جشن ها . شاد روزها .

اَعیان: 1- سروران. بزرگزادگان. توانگران. توانمندان. سران. آزادگان. مِهان. کدخدایان . 2- چشم ها .دیدگان .
3- ویس(= اموال غیر منقول).

اَعیان دولت: سَردَمداران. فَرَهمندان

اَعیانیت: مِه زیستی. فراخی در زندگی.

اَعیَن: فراخ چشم . کسی که سیاهی چشمش درشت باشد .

اَعیُن: چشم ها. دیدگان.

اَغانِی: سرودها . آهنگ ها . نواها.

اَغانی سرای : سرود خوان.

اَغبَر: خاکی . گَرد رنگ . خاک رنگ . خاک آلود . گَردآلود .

اِغتِشاش: ساخته شده از (غَش) پارسی: آشفتن. شورش. آشوب. آشفتگی. شوریدگی . هنگامه . پراکندگیِ اندیشه . پریشانیِ اندیشه . به هم ریختگی .

اِغتصاب: به زور گیری. به زور با زنی همخوابگی کردن.

اِغتصاص: گلو گرفتن. اندوهگینی.

اِغتفار: آمُرزِش. بخشیدن گناه.

اِغتِمام :1- اندوه گُساری 2- پوشیدگی. 3- پُر گیاهی.

اِغتناء: توانگری. توانگرگشتن.

اِغتِنام: پَروِه گیری .چاپیدن . دارایی دیگری را گرفتن .پروه شُمردن. (پَروه= غنیمت).

اِغتیال: 1- فَربهیدَن. 2- کُشتَن.

اَغذیَه: (تک: غِذا) خوراکی ها . خوردنی ها . خورشت ها .پرورده ها .

اِغراض: خواسته ها . آهنگ ها . آرمان ها . آرزوها . نشان ها . آماج ها . بد دیدی ها . دشمنی ها. بد دلی ها. بد اندیشی ها. برخواهی ها .

اِغراق: بیش گویی. گزافه گویی. گنده گویی . فزون گویی. گزاف گویی. لاف زنی. زیاده گویی .

اِغریض: 1- شکوفه 2- نو باوه 3- تگرگ.

اَغصان: نو شاخه ها . سِتاک ها .

اِغفال: گمراه کردن . گول زدن . خِرَد دزدی . فریفتن . نیرنگ زدن. خام نگهداشتن .

اَغلاط: نادرست ها . لغزه ها . لغزش ها .

اَغلال: بند ها . گردن بند ها .

اِغلال: کینه داشتن . کینه ورزیدن .

اَغلب: بیشتر . گاهی . زمانی . جا به جا . چیره تر . پیروز تر . فزون تر .

اِغماء: بیهوشی . از خود بیخود شدن . بیهوش شدن .از هوش رفتن . بیخود شدن .

اِغماض: بخشایش . چشم پوشی . گذشت . فروگذاری . فرو گذاشت . آسانگیری .

اِغناء: بی نیازی. توانگری. آکندن. خشنود نمودن . برآوردن خواسته . توان بخشیدن . توانمند کردن .

اَغنام:(تک: غَنَم) گوسپندان. بزان.

اَغنَی: بی نیاز تر . توانگرتر .

اَغنِیاء: توانگران. دارایان. بی نیازان . دارنده تران . آرزومندان .

اِغوا ء: گمراه کردن. فریب دادن. گول زدن . از راه به در بردن . بیراه نمودن .فریباندن .

اَغیار: دیگران . بیگانگان . ناشناسان .

اِفاده: بهره . سود . خود نمایی . خود ستایی . خود بینی . فیس . باد دماغی . فایده دادن .

اِفاده کردن: فیس کردن. خود گرفتن.

اِفادهء معنی: آرِش سُخَن.

اَفاضِل: برتران . دانشمندان . داناتران .

اِفاضَه: سود بخشیدن. بهره دادن. بهره رسانی .

اِفاقَه: گشایش. بهبود. باز هوشی. باز ارزانی .
خوشدلی. بخود آمدن. بهوش آمدن .
اِفتِتاح: باز گشایی. گشایش. باز کردن .
آغاز کردن . آغازیدن . واکردن . گشادن .
اِفتخار: نازیدن. نازِش. شکوه. فَر . بالش .
سر بلندی . سر فرازی . بالیدن . بالایش .
اِفتِراء: بدی بَستَن . دروغ بَستَن به کسی .
فرابافی .چَفتِه. پیغاره . شاخچه بندی . باشته .
دروغ گفتن . شاخچه .
اِفتراق: دوری . جدایی . فَروَر. پراکندگی .
اِفتضاح: رسوایی . بی آبرویی . بد نامی .
آبرو ریزی . سر شکستگی . بد نام گشتَن .
اِفتِعال: شرمنده شدن . شرمندگی .
اَفخَم: بزرگوار تر . بلند پایه تر . ارجمند .
گرانمایه . ارزشمند .
اَفراد: تک تک . یکان یکان . تن بتن .
اِفراد: یکی یکی کردن . جدا کردن .
اِفراز: جُداکردن . جُدا بهری .
اَفراس: اسبان . اسب ها .
اَفراس: کاریز . چشمه
اِفراط: فزونکاری . فزون روی . بی اندازه روی .
تند روی . بسیاری . بیش روی . بسیارگری .
اِفساد: تباه کردن . تباهی . ویرانی .
اَفساد: تباه ها .
اَفسَد: تباه تر . بد تر . هرزه تر . تباه تر .
پوسیده تر .
اِفشاء: آشکار کردن . نمایاندن . لو دادن .
پرده دری . رو کردن . باز کردن . پدیدار کردن .
اَفضَل: دانا تر . دانشمند تر . بر تر . گرانمایه تر .
پر مایه تر . فزونتر . افزون تر .
اِفطار:روزه شکستن. روزه گشایی کردن .
اَفعال: کارها. کرده ها. کردارها. کُنِش ها. پویه ها .
اَفعی: اژدر. اژدها . مار بزرگ. گرزه مار .
اُفُق: کران . کرانه . کناره آسمان . کرانه آسمان .
اَفکار: اندیشه ها .
اِفلاس: ور شکستگی. سرمایه از دست دادن .
تهیدست شدن . تنگدستی . نداری . بینوایی .
اَفلاطون: پلاتو .

اَفلاک: ساخته شده از (فلک) پارسی:
چرخ ها . سپهرها . گردون ها . آسمان ها .
افلاکیان: ساخته شده از (فلک) پارسی:
فلک نشینان. بالانشینانِ سپهر. فرشتگان.
برترنشینان.
اَفلَج: کسی که میان دو دست یا دو پستان یا
میان دندانهایش گشادگی باشد.
افلیج: ساخته شده از (فلج) پارسی: زمینگیر.
فسرده اندام. تن بیمار. از کار افتاده . فلج.
اِفناء: نیست کردن . نابود کردن.
اُفنون: شاخه ی درهم پیچیده .آغاز جوانی .
نُخُستین ابر . سخن کوتاه و پوشیده .پَرخیدِه.
اَفواج: گروه ها . لشکرها .
اَفواه: دهان ها . دهن ها . داروهای خوشبو .
افواهاً: دهان به دهان. زبان به زبان. زبانی .
اُفُول: از میان رفتن. ناپدیدی. آفتاب زردی .
فرو شدن. فرو نشستن. نهان شدن.از دید رفتن .
اَفیون:تریاک. نارخوک. نارکوک.آپیوم.
اَقارِب: نزدیکان.خویشان. یاران . یاوران .
بستگان . دوستان . خویشاوندان .
اَقاصی: دورترها . دورتران . جاهای دور .
اَقالیم:کشورها. سرزمین ها.بخش های زمین.
اِقامَت:جایگیری. جایگزینی. ماندن.زیستن .
باشندگی. آرام گرفتن. درنگیدن.جای گزیدن .
اِقامَتگاه: نشیمن. زیستگاه. مانشگاه.
اِقامه: ایستادن . راست کردن . بر پا داشتن .
بر پا داشت. به جا آوردن. گزاردن. انجام دادن .
اِقبال: بخت . نیک بختی . نیک آمدی .
بهروزی. خوشبختی. نیک رویداد. فرخندگی.
بخت آوری .
اِقتِباس: بر گیری . یاد گیری . فرا گیری .
برداشت . پاره برداری . فراستانی . آموختن .
اِقتِدا ء: پیروی . گِرَوِش. از پی رفتن .
پیشوا پذیری. پیروی کردن .
اِقتِدار: توانایی. نیرومندی. زورمندی.توانش.
زِبَردستی . تاب و توان .
اِقتِراح: برگزیدن . نوزایی. تازه آفرینی
پرسش خواهی. پرسشگری. نگر جویی .
اِقتِران: گرد آمدن. نزدیک شدن. نزدیکی .

پیوستگی . برابر شدن. یارگشتن .

اِقتِصاد: مانبُدی. تراز دارایی . میان کاری .

بازرگانی . بهره گیری . میانه روی . کدیوری .

اِقتِصار: بسنده کردن. فروایستادن.کوتاه کردن .

اقتضاء : ساخته شده از (کادیک) پهلوی :

خواستن. درخواست. خواهش . شایستگی .

درخور بودن . بایستگی . درخوری .

اِقتفاء: پیروی. دنباله روی. پشت سر رفتن .

أقدام: گام ها . پا ها .

اِقدام: انجام . آغاز کار . دست به کار شدن .

در پیش گرفتن . پیش رفتن . فراپیشی .

به پا خیزی . دست یازیدن . انجام دادن .

اِقدامات: انجامیده ها . انجام کاری ها .

کوشش ها . تلاش ها . کار بایسته ها .

أقدَس: سپنتایی . پاکیزه تر . اشویی تر .

أقدَم: کهنه تر. دیرینه تر. پیش تر. کُهن تر .

پیشین تر. جلو تر. پیشکام تر. دیرترین .

اِقرار: خُستویی. هُستویی. به زبان آوری .

نهان آشکاری. هویدا گری.آشکار گویی .

اِقراس:خُنَکاندن. خُنَک کردن.

اِقراض: وام دادن . وام گرفتن.

اِقراف: به بدی یاد کردن.

أقران: نزدیکان. همسران. همسالان . همدوشان .

همالان .

أقرب: نزدیکتر.

أقرب به احتمال: شدنی. نزدیک بودنی.

أقرِباء: نزدیکان. خویشان. وابستگان .بستگان .

خویشاوندان .

اِقساء: سنگدلی.

أقساط: بخش ها. بهره ها. بدهی ها. پاره ها .

بهر گانی ها. خرده خرده. کم کم. چندبار. بارها .

أقسام: بخش ها .گونه گون ها. جور وا جور ها .

اِقصاء: دور کردن. به دور فرستادن. به پایان

رساندن.

أقصا،اقصی: دور ترین. دورافتاده ترین. دور

أقصَر: کوتاه تر .

أقصی نُقاط: جاهای دورتر . دورترین جاها.

أقطاب :1- (تک: قُطب) سرداران . مهتران .

2- میخ ها (میخ = قطب)

أقطار:(تک= قُطر) 1- کران ها.گوشه ها .

2- گُدارها(گُدار= قُطر) 3- سرزمین ها .

أقلّ: کم . کمترین . اندک . کم از کم .

أقلاً: دست کم . کمترین .

أقلام : نادرست نویسی: غلم ها. خامه ها .

کلک ها. (غَلَم پارسی است)

أقلام صادراتی: ریز کالاهای فرستی.

أقلام وارداتی : ریزکالاهای آوردنی.

أقَلِیَّت: کمترین. کمتران. کمینه. کم شمار .

کمین گروه. گروهک .

أقَلِیَتِ آراء: کمینِ خواهندگان .

اِقلید: یونانی تازی شده : (کلید). دربند.

اِقلیم: نادرست نویسی: اغلیم. کشور.

بوم و بر. سرزمین.(اغلیم پارسی است)

أقمار: ماه ها .

أقوال: گفته ها. سخن ها. سخنان. گفتارها .

اِقناع: خشنود شدن. خشنودی. پذیرفتن .

سرشار کردن. بر آوردن. سیرآب کردن .

أقوال: گفته ها. سخنان.

أقوام:مردمان.گروه ها. دسته ها. تیره ها.

خویشان. پیوستگان. خویشاوندان. نزدیکان .

أقویا: نیرومندان. زور مندان. زور آوران .

توانایان . زبردستان . چیره تران .

أقیانوس: نادرست نویسی: اُغیانوس. پَهناب.

دریای بزرگ .دالای . فراگرد . کلان دریا .

أکابر: بزرگتران . بزرگان . بزرگ سالان .

والایان . سالمندان . مِهان . پیران .

أکاذیب: دروغ ها . سخن های نادرست .

ژاژه ها . بیهوده گویی ها . سخنان دروغ .

أکّار: کشاورز.

أکارم: جوانمردان. بخشنده تران. گرامی تران .

گرانمایگان .

أکاسِرَه: خسروان. پادشاهان. شاهنشاهان

أکبر: بزرگتر. والاتر. مهتر. سالمندتر. کلان .

بزرگسالتر. مهین. مهینه .

اِکبیر: زشت. پلید. بی ریخت. چرکین .بدچهر .

زشت رفتار . پلیدی . چرکینی .

اِکتِساب: به دست آوردن . فرا گیری . دریافت .

اندوختن . فراهم آوری . گرد آوری . بهره جویی .

اِکتِشاف: بازیابی. دریابی. پیدا کردن. پیدایش .
پی بردن. پدیدآوردن. یافتن. یابِش. پرده برداشتن .
اِکتِفاء: بس . بسنده . بس شدن . بس دانستن .
اَکثر: بیشتر . فزونتر . فُرهَست . بسیارتر . بسیار .
اکثراً: بیشتر . بیشترین .
اَکثَرِیَت: بیشینه. بیشترین. بیشتران. بیشترینه .
اَکثریت آراء: مِهین خواهندگان.
اِکرام: بزرگداشت. گرامیداشت. نوازش.پاس. ارج .
بخشش . دَهِش .
اَکرَم: گرامی تر. آزاده تر. با دهش تر. بخشنده تر .
بخشایشگر. گرامی داشتن . بزرگ گرفتن. نوازیدن .
اَکراد: پارسی تازی شده(تک: کُرد) کُردها .
اِکراه: ناخوشداشت. ناپسند داشت.
رویگردانی. بیزاری. بد آمد. ناچاری. زور .
اکراهاً: ناگزیر. ناچار. به نا خواست.ناخواهانه .
با بیزاری.
اَکرَم: گرامی تر. آزاده تر. جوانمرد تر.
بزرگتر. بخشنده تر .
اِکسیر: نایاب. کیمیا. کمیاب .
اَکل: خوردن. چریدن . خاییدن.
اُکُل: 1- بر. میوه2- روزی3- مزه 4- خوراک.
اَکل از قَفا: از پشت خوردن. کار نادرست.
کار ناروا.
اِکلِیل:زر آب. تاج. افسر. دیهیم. سربند. جِغِه .
اِکمال: بکمال رسانیدن. رسا نمودن .
اَکمَل: رساتر. گسترده تر. در بر گیرنده تر .
اَکناف: کرانه ها. گوشه و کنارها . هر گوشه .
اَکوان: باشندگان. آفریدگان. پیدا شوندگان.
در شاهنامه نام دیوی است که درجنگ با رستم
کشته شد.
اَکُول:پرخور. بسیارخوار. شکمخواره. شکمباره .
اَکوَل: زمین بلند همانند کوه.
اکیداً: به استواری. استوارانه. بی چون و چرا .
با پافشاری. بی برو برگرد. سد در سد .
اِلا: مگر . جز . وانگهی .
اَلاَمان: پناه. زینهار. به دادم برس. به فریادم برس.
اَلان: همین دم . هم اکنون . اینک . ایدون
اِلهِه: ایزد بانو . خدا بانو . زنخدا.

اِلهی: خدایی . یزدانی
اِلهیّون: خدا شناسان. پیروان خدا. خداباوران.
اِلباس: جامه نهادن. جامه پوشاندن.
اَلبَتَه: زینهار. روشن است. آشکار است. هر آینه .
درست است . سد در سد . بیگمان. همانا. براستی .
اَلبَسَه:(تک: لباس) پوشاک. تن پوش ها .
جامه ها . رخت ها .
اِلتِباس: پوشیده کاری . پنهان کاری.
اِلتِجاء: پناه بردن . یاری گرفتن . پناه خواهی .
پناهیدن . پناه جستن . درخواست یاری کردن .
اِلتِحاء :1- پوست باز کردن2- ریش درآوردن.
اِلتِحاج : 1- گراییدن. 2- ناگزیرگرداندن.
اِلتِحاد : از اسلام برگشتن.
اِلتِذاذ: خرسند شدن . شاد بهری . خوشگواری .
با مزه یافتن . خوش مزه یافتن .شادی یابی .
اِلتِزام: بایسته داشتن . همراهی . پیوستگی .
همدمی. پایبندی. به گردن گیری. بر خودگرفتن .
اِلتِصاق: پیوستن . پیوستگی . چسباندن .
بر چسبیدن. وادوسی. وادوسیدن. دوسانیدن .
اِلتِفاء: برهنه کردن. برهنه ساختن.
اِلتِفات: پس دید . نگرش . نگاه . مهر ورزی .
یاری . روی آوردن . پروا . گرایش . بازنگری .
گرامیداشت . مهربانی . گوشه چشم داشتن .
اِلتِقاط: برچیدن . برگرفتن . فرومالیدن .
اِلتِماس: درخواست . خواهش . لابه . زاری .
جُستن . خواستن . درخواستن . زباییدن.
اِلتِهاب: برافروختگی. سوزش. درون شورشی .
زبانه زدن. در تب و تاب. بیتابی. جوش و خروش.
نگرانی . دلواپسی . دل شوریدگی .
اِلتِیام: درست کردن. جوش دادن. به هم پیوستن.
به هم برآمدن . سر به همآیی. جوش خوردن. بهبودی .
اِلحاح :1- آه و زاری . مُویه . ناله . درخواست .
2- سِتیهیدَن(= اصرارکردن) . سِتیهِش(=پافشاری).
اِلحاد: از دین برگشتن . بد کیشی . بی دینی .
اِلحاق: در پیوستن . پیوند کردن . در رسانیدن .
بهم رسانیدن . پیوستگی . چسبیدن . پیوست .
اَلحان: آوازها . آهنگ ها . نوا ها .
اَلحَذَر: پرهیز . آگاه باش . دور باش .
اَلحَق: براستی . راستی . بدرستی .

اِلزام: بایایی. واداری. ناچاری. ناگزیری.پایبندی .
واداشت. بایسته بودن. واداری .
اِلزاماً: ناگزیر . ناچار. بافشار. به زور. به ناچار .
اَلساعَه: همین دم. هم اکنون. همین پاس.اینک .
اِلساق:چسبانیدن .
اَلست: آغاز . بی آغاز . از روز نخست .
آیا نیستم ؟. روز بی آغاز.
اَلسلام: درود . درود بر تو . روز خوش.
اَلسنه: زبان ها . گویش ها.
اِلصاق: چسباندن. پیوستن. دوسانیدن.
اَلطاف: نوازش ها . مهربانی ها . مهرورزی ها .
اَلطَف: نرمتر . نازکتر . سبکتر . پاکیزه تر .
اِلغاء: بیهوده کردن . براندازی . برافکندن .
به هم زدن . سِتُردن . زدودن . ناچیز کردن .
اَلغَرض: باری. به هر روی. سرانجام . پایان کار .
فرجام کار .
اَلف: هزار. هزاره.
اِلف:خوگیری.
اَلف:خوگیری. دوستی.
اَلِف: 1- رادمرد 2- مرد بی زن. نام نخستین
وات یا واک(وات= حرف).
اِلفاج : بی چیزی . بی چیز شدن.
اَلفاظ: گفتارها. سخنان. گپ ها. سخن ها. واژه ها .
اُلفَت: همدمی. هم خویی. هم آمیختگی. یگانگی .
دوستی . خوگیری . دم خوری .
اَلفباء: واتگروه .
اِلقاء: یاد دادن. آموزش. دَمِش. دمیدن. رساندن .
فرا زبان دادن. دم اندیشی. آموختن . وا اندیشی .
القاء به نفس: خود یادی. خود آغالی(آغالیدن
= بر انگیختن).
اِلقاء شُبهِه: بدآموزی . شک انداختن .
اَلقاب: فرنام ها . آوازه ها . والا نامی ها.
اِلقاح: آبستن کردن . باردار کردن.
اَلقِصه: سرانجام . به هر روی .
اَلکل : مُل .
اَلکُلِ اِتیلیک: مُلِ انگوری.
اَلکُلِ مِتیلیک: مُل چوبی.
اَلکُلی: مُلی . مُل گرا .
اَلکَن: کُند زبان . شکسته سخن . بسته زبان .
گیر زبان. کَژ و مَژ. تَمَندِه .گیر سخن. گرفته زبان .
کُندگو . کَژ گو .
اُلوهِیّت: خدایی . خداوندگاری . با خدایی .
اَلَم: درد . رنج . اندوه . دردمندی . غم .
افسردگی . بدهالی . فرخا . گزند . رنگ .
اَلمُثنا: دویمین . مانند .
اَلمُثنی: رونوشت .
اَلنِهایَه: سرانجام . پایان کار . در پایان .
اَلواح: سنگ نبشته ها . تخته سنگ ها .
پهنه هر ابزار . پلمه ها .
اَلواط: ولگردان . بی سرو پایان. گردنکشان.
اَلوان: رنگارنگ. گونه گون. رنگ وارنگ .
اَلوِداع: بدرود . پدرود. خدا نگهدار. روزگارخوش.
الویَه: درفش ها . پرچم ها . بند ها . نشان ها.
اِلهاد: ستمگری. خوار داشت. کوتاهی کردن.
اِلهام: دَمیدن. دَمِش. به مغز آوری. وَحش.
به دل انداختن . انگاشتن . پنداشتن . فَرتاب.
اِلی: به سوی . تا .
اِلی آخر: تا پایان .
اَلی الحال: تا کنون . تا این دم .
اِلی غیرالنهایه: بی کران . بی پایان .
اَلیاف: رشته ها . نخ ها . نیام ها .
اَلیم: دردگین. دردناک. دردآور. رنج آور .
اُمّ: مادر .
اُمّ الجَیش: درفش سپاه.
اُمّ اخَبائِث: بنیاد پلیدی.
اُمّ الدّماغ: پرده ی مغز.
اُمّ الفَضائِل: بنیاد برتری. دانش.
اَمّا: ولی.
اَمّا بعد: سپس اینکه .
اَمارات: نشان ها. نشانی ها.
اِمارات :شارسان. فرمانروایی. کشور.
فرمانروایی های کوچک . جداسری های
کوچک .
اِمارات متحده: فرمانروایی ها ی همبسته .

شارسان همبسته.

اِمارت: فرمانروایی. سرداری. سرداری کردن .
پادشاهی کردن . والیگری کردن .

اَمارِد: (تک: اَمرَد) ساده رویان. بی ریشان.

اَماکن: جای ها . جایگاه ها . سرزمین ها .

اَماکن عمومی: جایگاه های همگانی .

اَماکِن خُصُوصِی: ویژه جای ها.

اماکن مُتِبَرِکه: اشو جای ها. جایگاه های پاک .

اُم الفِساد: مایه تباهی . مادر تباهی .

اِمالَه: شستشوی روده . روده شویی .

اَمام: فراپیش. رو برو. پیشِ روی .

اِمام: پیشوا . راهنما . راهبر . پیشنماز .

اِمامت: پیشوایی کردن .رهبری . پیش نمازی.

اِمامیه: دوازده پیشوایی .

اَمان: زینهار. پناه دادن. در پناه. بی ترسی .
در آرامش . در آسایش . بی بیم . بی ترس.

اَمانَت: سپردگانی . سپرده . وام . استواری .
راستی و درستی . درستکاری . راستکامی .

اَمانت دار: زنهاردار . سپرده دار . راستکار

امانتاً: سپرده ای . ایرمانی .

اَمانتی: زنهاری . سپرده .

اَمانی: سپرده شده. زینهاری

اُمت: پیرو . گروه . پیروان .پس روان .

اِمتِثال: فرمانبردای . پیروی . دستور پذیری .

امتِثالاً: به فرمان . گوش به دستور . در فرمان .

اِمتِحان: آزمایش. آزمون. اروند. آروین. آزمودن .
فرجام نگری. رَوَن.رنج دادن.آزمانیدن . چشیدن .

اِمتِحانات ابتدایی: آروین دبستانی.
آزمون های نخست.

اِمتِحانات متوسطه آروین های دبیرستانی.

اِمتخان دادن: آزمون دادن. آروین دادن.

اِمتحان کننده: آزما. آروین گر.

اِمتِداد: کشیدگی . درازا . کشش . دراز کردن .
دنباله . راستا . یازش . کشیدن . کشیده شدن .
کشاله . دراز شدن . راستادی . درازی .

اِمتِدادخط: درازای کِشَک.

اِمتِداد زمان: درازای زمان.

اِمتِداد دادن: دراز کردن. یازاندن.

اِمتِزاج: در هم آمیزی. آمیختگی.آمیزه. آمیغ .
در هم شدن. همکرد. آمیختن . آمیزش .

اَمتِعَه: کالاها.

اِمتِلاء: پُر شدن. آکندگی. پُری. انباشتگی .
آمایش . آکنده شدن . پُریدن . فراگرفتن .

اِمتِلاء مِعدَه: انباشتگی شکم . شکم پُری.

اِمتِناع: خودداری. جلوگیری. بازداری .

اِمتِنان: سپاس. سپاسگزاری. سپاسه .
سپاسمندی .سپاسداری . سپاس داشتن .

اِمتِیاز: برترانه.پروانه. جدا شدن. فَرداد. برتری .

اِمتِیازات: فرداد ها . برتری ها .

اِمتیازگرفتن: فَردات گرفتن.

اَمثال: (تک: مِثل) همانند ها . همتاها .
همگون ها . همسان ها . همانندان .

اَمثال:(تک: مَثَل) سرگذشت ها . داستان ها .
مَتَل ها.

اَمثَله: داستان ها . همانندها . مانندها .

اَمجَد: بزرگتر . با شکوه تر . بزرگوارتر .

اِمحاء: زُدایش . ناپدید کردن . نیست کردن .
ستردن . از میان برداشتن . پاک کردن .

اِمداد: یاری . یاوری . همراهی . پشتیبانی .
دستیاری کردن . یاوری کردن . یارمندی .

اَمر: فرمان. دستور. کار. روش. روال. شیوه .
رویداد.دستوری . دستور دادن . فرمودن .

اُمراء: فرماندهان. فرمانروایان. بزرگان. شاهان .
سرداران . افسران ارشد . پادشاهان .

اِمرار: گذرانیدن . بگذرانیدن . روز گذرانی .

اِمرار معاش: گذران . گذران زندگی .

اَمراض: بیماری ها . ناخوشی ها .

اَمراض داخلی: بیماری های درونی .

اَمراض حَلق: بیماری های گلو .

اَمراض عَصَبی: بیماری های پی .

اَمرپذیر: فرمان پذیر.

اَمرَد: بی ریش . پَروند. ساده زِنَخ . بیموی .
ساده روی . نوجوان . پسر بدکار .

اَمرِ به مَعروف: سپارش به نیکی .

اَمرو نهی: کُن و مَکُن .

اَمزَجَه: آمیزش ها . سرشت ها .

اِمساک:خودداری . جلوگیری . سرباز زدن . خویشتنداری . باز ایستادن . نگاهداشتن . زُفتی. کم خواری . خود داشت . کم خوردن .

اِمضاء: دستینه . رواداشتن . راندن . روان کردن . جا آوردن . بجا آوردن . گذرانیدن .

اِمضاء مُجاز: دستینه ی روا.

اِمضاء جعلی: دستیه ی ساختگی.

اِمضاءکردن: دستینه نهادن.

اَمطار: (تک: مَطَر) باران ها .

اِمطار: 1- بارانیدن . باریدن.
2- خوی کردن پیشانی3- خاموش شدن.
4- لب فرو بستن.

اِمعاء: روده ها . اندرونه ها .

اِمعاء و اَحشاء: اندرونه

اِمعان: ژرف نگری. دور نگری. دوراندیشی .

اِمکان: توان. توانش . شایش. شاید. شدنی. بایایی . بودش. شایدی . توانایی . نیرو . شاییدن .

اِمکانات: توانایی ها. توان ها. بودش ها .

اَمکنَه: جاها . جای ها .

اَمَل: آرزو.امید.آرمان. بویه .اروند. امید داشتن . خواسته . آرزومندی . کام . خواهش .

اُمِّل: کهنه پرست . نا سازگار با تازه ها.

اِملاء : درست نویسی . درست نگاری . از بر نویسی .

اَملاح: نمک ها .

اَملاک: (تک: مِلک)دارایی ها . سرمایه ها . بُنه ها . زمین ها . داراک ها .

اَملاک: (تک:مَلِک)پادشاهان.

اَملاک: (تک: مَلَک) فرشتگان. ایزدان.

اَملاک دولتی: داراک دیوانی. داراک کشوری.

اَملاک ضَبطِی: داراک گِرفتِه.

اَملاک واگذاری: داراک واگذاری.

اِملال: به ستوه آوردن.

اُمَم : گروه ها . پیروان آیین ها .

اَمن: بی بیمی . بی ترسی. بی هراسی. بی بیم . آسوده دلی . آسودگی . در پناه . بی هراس .

اُمَناء: بزرگان. درستکاران. راستان. استواران . پاسندگان. بابکان.آرمندان. زینهار داران.

اَمنِیَت: آرامش. آرمندی. بی بیمی. زینهاری . در پناهی. بی هراسی. بی ترسی. پشت گرمی .

اَموات: (تک: مِیت) مردگان . درگذشتگان .

اَمواج: خیزاب ها . آبخیزها . کوهه ها . آبکوبه ها . کوبه ها .

اَموال: دارایی ها . خواسته ها .

اَموال غیر منقول: ویس ها . ویسان .

اَموالِ منقول: دستکارگان .

اُمُور: کارها. رویدادها.

اُمُور عامُ المَنفعه: کارهای فراسودیک.

اُمُورخیریه: نیکو کاری ها.

اُمَهات: مادران .

اُمی: کودن . گول . ناخوانا . نانویسا .

اَمیال: خواهش ها . کام ها . گرایش ها .

اَمیالِ شیطانی: دیو کامی . بدگرایی .

اَمیر : پارسی تازی گشته: فرمانده . فرمانروا . بزرگ سالار . پیشوا . سردار . سرور. میر. میرَک. سپهسالار .

امیر البحر: دریا سالار.

اَمیرالمومنین: میرِباورمندان .

اَمین : استوار. زنهار دار. بابک. استوان . راز دار. درستکار. آرمند. کار گزار. نماینده .

اِنابَت:پشیمانی. رویگردانی. برگشت از لغزش.

اِنابَه : بازگردیدن بسوی خدا . بازگشت .

اَنابیر: پارسی تازی شده: انبارها .

اُناث: دختران . مادگان . زنان . مادینه ها .

اَنانیت: منی کردن . خود بینی. خود خواهی.

اَنباء : پدر(=کشیش). راهنما.

اِنباء: آگاهانیدن . آگهی دادن . آگاه کردن .

اَنبات: رویاندن.رستن.

اِنبِساط: گستردگی . پهناوری . شادی . شگفتگی . خوشی . خرمی . گشایش . گشاده رویی . فراخیدن . گشایش دل .

اَنبیاء: وَخشوران . پیامبران . پیام آوران .

اِنتِباه:آگاه شدن. بیدار شدن. بیداری. گوشزد . آگاهی . روشن شدن . هشیاری . آگاهاندن .

اِنتِحار: خودکشی . آزمندی.

اِنتِحال: برخود بستن . بخویش دربستن .

اِنتخاب: برگزیدن . گزیدگی . برگزیدگی .
گزینش . دست گزین . فرمندی . پسند .

اِنتِخابات: برگُزینی ها . گُزینش ها .
فَرمندی ها . دست گُزین ها .

اِنتِخاب شده:گزین . گزیده . برگزیده.

اِنتِخاب کننده: گزینگر . ویچیتار .

اِنتِزاع: برکندن . واسِتُدَن . برون کشیدن .
آهیختن . دور کردن . برکنده شدن . وابریدن .

اِنتِساب: بستگی . وابستگی . برگزینی .
پیوستگی . خویشی . بازبستن .

انتساخ: رونویسی. رونویس برداری. زدودن .
رونوشت گیری. ستردن. از میان برداشتن .

اِنتِشار: چاپ کردن . پراکندن . پخش کردن .
گُستَرِش . پراکندگی . زبانزد نمودن . پَراکَنِش .
گستراندن. گستراندن. گستردن. پخش.روایی .

اِنتِشارات: نوشتارها . نوشته ها . نسک ها .
دفتر ها. روزنامه ها. هفتگی نامه. ماهنامه .
سه ماه نامه . سالنامه .

اِنتِصاب: برگماری. گُمارش. برگزینش. گُماردن .
به کار گُماری . برپایی . برپا سازی . گُماشتن .

اِنتِصاف: داد ستدن. داد گرفتن. به نیمه رسیدن .

اِنتظار : ساخته شده از (نگر) پارسی: چشمداشتن .
چشمداشتگی. چشم براه داشتن. چشم براهی.
واژه ی (نظر)دستکاری شده ی (نگر) پارسی است و
از آن واژه های زیر ساخته شده اند:انتظار ، انظار،مناظر،
منتظر،منظره،منظور،ناظر،نظارت،نظاره،نظری،نظریه،
نظریات،نظیر، نظیره ، ناظرخرج، نظاره کردن،نظربازی،
نظربلند، نظرپاک نظرتنگ ساخته شده اند.

اِنتِظام: سرو سامان دادن . به سامانی .
آراستن. آراستگی. سامان دهی. به نوا شدن .
دهناد. آرایش .آراستگری. سامانگری .

اِنتِظامات: ساماناد . آراستگر. آرایشمند .
نگهبانی. پاسداری. نیورادی .

اِنتفاء: نیست شدن. از میان رفتن . نابودی .
نیستی . یکسو شدن . دور شدن .

اِنتفاخ: آماسیدن.

اِنتفاد: 1- نیستاکی. نیست گرداندن.
2- همه را فرا گرفتن 3 – شیر نوشیدن.

اِنتفاذ: رخنه کردن.

اِنتِفاع: سودبری . سود وری . بهره گیری .
بهره وری . بهره مندی . سودیابی . سود بردن .

اِنتِفاعی: سودآوری . سود بخشی. سود بری.

اِنتفال: بیزاری جستن. دور گردیدن.

اِنتِقاد: شِکَندگری. خرده گیری. سنجش .
خرده بینی. سره شناسی . نکته سنجی .
باریک بینی . سره از ناسره جداکردن.
کاه از دانه جداکردن. به گزینی.

اِنتِقال: جا به جایی . ترابری . واگذاری . دریابی .
دریافت . دگرجایی . مردن . رفتن . جا به جا شدن .
جا بجا کردن . کوچیدن . کوچ کردن . درگذشتن .

اِنتِقام: کینه وری . کینه توزی . کینه کشی .
کینه خواهی. داد ستدن. خونخواهی. کین توختی
کیفر جویی. سزا جویی. کین توختن. کینه توزی .

اِنتِهاء: فرجام. پایان. کرانه. سرانجام. فرناد .
بازایستادن . به سر آمدن . ته . پیشان . کران .
بکرانه رسیدن . انجامیدن . فَرژام .

أنجاب:(تک: نجیب) نژادگان. گرامیان.

أنجاس:(تک: نَجِس) پلیدی ها . ناپاکی ها .

اِنجِذاب: کشش. ربودگی. گرایش گیر .

أنجُم: (تک: نَجم) ستارگان .

اِنجِماد: ماسیدن . فسردن . یخ زدن .
یخ بستن . افسرده شدن . افسردگی .
بسته شدن . سخت شدن .

اِنجیل: مژده .

أنحاء: روش ها .

اِنحِراف: کژروی. بد گرایی. زشتکاری. لغزش .
از راه به در شدن . واگردانی . واگردی . کژ شدن .
اریب شدن . خم شدن . کژ راهی . دُژراهی .

اِنحرافِ أخلاقی: کَژ خویی . کَژ رفتاری .

اِنحراف عقیده: کج باوری. کج اندیشی .

اِنحصار: پیرامون بندی. فرو بندی. دربستگری .
دربستی . به خود وابستن . ویژه خود کردن .
تنها کاری . افروختاری . تک کاری . ویژه بودن .

حق انحصاری: سزای دربست . هوده ی دربست .
فَرداد دربست .

اِنحِطاط: پستی . فروریزی . فرو افتادگی .
به زمین خوردن . از میان رفتن . فرودگرایی .
نابود شدن . پایین افتادن . به زیر شدن .

انحلال: از میان رفتن. به هم خوردن. برچیدن .

نابود شدن. باز شدن. گشوده شدن . ناچیز شدن .

اِنحِناء: خمیدگی. کژی. چفتگی. چفته شدن .
گرده ماهی . خمیدن . خمی . ناوانیدن .ناویدن .
دولایی . ورتافتن . پیچیدن . پیچ داشتن . کوژی .
پیچ و تاب. چمیدن. کاسه شدن. شکم دادن .

أنداد: مانند ها. همتا ها .

أندار: کم کردن.چیزی از شماره کاستن .
از وزن کم کردن.

أندَر: خرمن گندم.

اِندِراس: پاره پاره شدن. کهنه شدن.
از میان رفتن. کُهنِگی .

اِنزال: فروچکی . فرو افتادن . پایین آوردن .
شوس دادن(شوس= منی).

اِنزِجار: وازدگی . دلزدگی . دل چرکینی .
بیزاری . رمیدگی . بد آمدن . بد آیندی.

اِنزِوا: گوشه گیری . گوشه نشینی .
کناره گیری . کناره جویی . باخویشی .
یک سو شدن. بازنشستن. گوشه نشستن .

اِنس: مردم . آدمیان . آدمی .

اُنس: خو گرفتن . آشنایی. خوگیری. اُخت .
دلبستن . دلبستگی . رام شدن .

اِنسان: مردم . مردمان . آدم . کَس . آدمیزاد .

اِنسانیت: مردمی . هُومَنی . نیک کرداری .
نیک منشی . به جویی . آدمیگری .

أنسَب: درخورتر . شایسته تر . نژاده تر .

اِنسِجام: استواری . نیرومندی . روانی .
پابرجایی . روان بودن . رسایی .

اِنسِداد: بستن. بسته شدن. بند آمدن .
جلوگیری. بند شدن. گرفتگی.

اُنسی: همدم. آشنا. خوگیر. دمساز. خو گرفته .

اِنسِی: یک آدم.

اِنشاء: خود نوشت . نگارش . سخن نگاری .
سخن پردازی . سخن آوری . سخن آفرینی .

اِنشاء الله: به اُمید خدا. بیاری یزدان. بیاری مزدا.

اِنشِعاب: چند شاخگی . شاخه شاخه شدن .
چند دستگی . دسته دسته شدن . چند بخشی .
بخش بخش شدن . پراکنش . پراکندگی .

اِنشِقاق: شکافتن . شکافتگی . تَرَک خوردن .
باز شدن . کَفانِش. کفانیدن .پراکنده شدن .

أنصار: یاران. یاری دهندگان. یاری کنندگان .

اِنصاف: راستی.داد .دادگری . دادخواهی .
داددهی . میانه روی . راستی کردن . داد دادن .

أنصاف: نیمه ها . میانه ها .

اِنصافاً: از روی داد . به راستی . به درستی .
از سر دادگری .

اِنصِراف: چشم پوشی. دست برداشتن. باز گردیدن .
دل برگرفتن . روی برگرداندن . بازماندن . بازگشتن .

اِنضِباط: آموختگی. سامان دادن. سامان گرفتن .
دستور پذیری. آراستگی. به نوا شدن. آراستگی .

أنهار: جویبارها .

اِنضمام: پیوستگی . پیوستن . چسبیدن .
به هم شدن . فراهمی .

اِنطِباع: چاپ . نگاشته شدن . چاپ شدن .
نگارپذیری . نگار بستن . نگاشت . نگاشتن .

اِنطِباعات: نگارش ها . چاپ شده ها .

اِنطِباق:ساخته شده از (تبغ) پارسی: برابری .
یکسان گشتن. راست آمدن. همتایی . جوری .
برهم نهادن . سنجیدن.(واژه ی تبغ پارسی و
از ریشه ی تَبَگ پهلوی است، ازآن واژه های
نادرستی مانند: طبق، اطباق،تطابق،تطبیق،
مطابق، مطابقت، مُطَبَق، منطبق، ساخته شده اند.

اِنطِفاء: خاموش شدن(آتش). فرو نشستن(آتش).
خاموشی . فرونشستگی .

انظار: ساخته ی نادرست از (نگر) پارسی: نگرها .
چشم ها . دیدگان . بینش ها . دیدگاه ها . دیده ها .

اِنعام: پارنج . پایمزد . دَهِش . بخشش . پاداش .
دست خوش . داد شاد . شاگردانه . مژدگانی .

أنعام: ستوران . چهارپایان .

اِنعِدام: نابود شدن. نیستی. نابودی.

اِنعِطاف: نرمش. نرمی. خم پذیری. کَژ شدن .
خوی سازگاری. مهر ورزی. خمیدگی. پیچیدن.

اِنعِقاد: بستن. برپایی. پیمان بندی. آراستن .
سفت شدن. آراسته شدن. گرد همآیی. بستگی

اِنعِکاس: بازتاب. واکنش. باز کرد. نمودارشدن .
پرتوافکنی. وارونی. واتاب. خَنیدن . خَنِش. برگشت .
واژگونه شدن .وارون شدن . باژگونگی . واژون .

اِنعکاسِ صوت: پژواک . بَژوال.

أنغوزه: پارسی تازی گشته: انگوژه . شیره ای که
از ریشه ی درختی گرفته می شود.

اِنفاد: نابودکردن. نیست کردن. بپایان رسیدن.

اِنفاذ: روان داشتن. فرستادن. انجام دادن.
راهی کردن. انجام دستور. رخنه دادن. روان کردن .
اَنفاس: دم ها .
اَنفاق: یاری کردن . هزینه کردن . بخشش .
دهش. بخشش کردن . گساردن .
اِنفِجار: پُکیدن. تَرکِش . تِرکیدن . شکافت .
شکافته شدن . باز شدن . روانه شدن . کفیدن .
سپیده دم شدن . بردمیدن . سر باز کردن .
اِنفِراد: تنهایی .تک شدن. یکه شدن. تنها شدن .
تنها روی . یگانگی . تک گرایی . تک بودن .
اِنفِرادی: تکی. به تنهایی .
اَنفُس:(تک: نفس) دم ها . روان ها . مردمان .
اَنفَس: (تک: نفیس) گرانمایه تر . بیش بهاتر .
با ارزش تر .
اِنفِصال: برکناری . دور کردن . از کار برکنار
نمودن . از کار راندن . جدایی . گسستگی .
گسیختگی.گسلیدن. گسسته شدن. جدا شدن .
فراخیدن. واخیدن. وا بریدن.
اِنفِصالِ خدمت: برکناری از کار.از کار برکناری.
اِنفِعال: شرمندگی . شرمساری . شرمزدگی .
سرافکندگی . نشانه پذیری . .هَنایش پذیری .
اِنفِکاک: از هم جدایی . از هم باز کردن .
جدا شدن . رها شدن . آزاد شدن . جدایی .
اِنقاذ: رهانیدن . رهایش . یکسو گردانیدن .
اِنقِباض: فشردگی. گرفتگی. در هم کشیده
شدن .در هم کشی . افسردگی . افسردن .
گرفته شدن . بهم کشیدن . بستگی .
اِنقِراض: سرنگونی. نابودی. برافتادگی. سرآمدن .
برچیدگی. از میان روی. سپری شدن. برافتادن .
اِنقِسام: بخش کردن. بخش شدن. بخش پذیری .
اِنقِضاء : به پایان رسیدن. فرجام. برآمدن .
سپری شدن . گذشتن . به سرآمدن . نابودی .
اِنقِطاع: پیوند گسیختگی . وابریدگی .
پیوند بری. بریده شدن. گسستن. گسلیدن .
اِنقِلاب: شورش. زیر و رو شد . به هم ریختن .
اِنقِلابیون: شورشیان . هنگامه جویان .
آشوب سازان . آشوب گران .
اِنقِلابات: شورش ها . هنگامه ها . آشوب ها .
خونریزی ها . دگرگونی های خون آلود .
اِنقِیاد: فرمانبرداری. رام شدن . لگام
پذیری. گردن نهی. یوغ پذیری .
اِنکار: پس زدن. ناخُستویی. ناهُستویی .
باز پس زدن . باور نکردن . واسَرنگی.
وادنگی . سرباز زدن . آستین افشاندن .
اَنکَر: ناخوشتر . ناخوشآیندتر . نه گفتن .
زشت تر . دل خراش تر . نا شناس تر .
اِنکِسار: شکستگی. شکست. فروتنی .
ادبمندی .
اِنکِساف:خورشید گرفتگی. خورگرفتگی.
آفتاب گرفتگی .
اَنمَلَه: سرانگشت.یا بند انگشت که بر آن
ناخن است.
اُنمُوذَج: نمونه . نمودار . اندک .
انوار: تابش. روشنی ها. فروغ . شکوفه ها .
شیدها . فروغ ها .
اَنواع: گونه گون . گونه ها . جور و واجور .
از همه چیز . همه گونه . گون ها . جورها .
انور: ساخته ی نادرست از (آتور) پارسی:
روشن تر .درخشان تر. تابناک تر. فروزان تر.
تابان تر. (ریشه ی این واژه در زبان پارسی: آر-
آتور- آتر – آترش به چم: روشنایی. فروغ .
رخشندگی و پرتو می باشد . در زبان تازی از
این ریشه واژه های زیر ساخته شده اند: انور،
تَنویر، مِناره، مُنَوّر. مُنیر. نابِرِه. نَیر، نیره.
اَنوَک: نادان . بی خرد . خرد باخته
اَنهار: جوی ها. رودها. جویبارها .
اِنهِدام: ویرانی . نابودی . فروریزی .
اِنهزام :شکست خوردن .شکسته شدن .
شکست و پراکندگی . رُمبیدن .
اَنیس: همدم . همنشین . همخو . همراه .
دلارام . دوست . دمساز . خوی گیرنده .
اَنیق: خوش آیند . خوش . خوب . نیکو .
شگفت آور . شگفت انگیز . زیبا . پسندیده.
اَوائل: نخستین ها . نخست ها. آغاز ها
اَواخِر: پایان ها . فرجام ها . انجام ها .
اَواسِط: میان ها . میانه ها .
اَوامِر: فرموده ها. دستور ها. کار ها .
فرمایش ها . کاردادها . فرمان ها .
اَوامِر دولت: دستورهای کشوری.
اَوان: هنگام. زمان. گاه. آغاز. نخست .

پیش . جلو .

اِوان: پارسی تازی گشته:1- ایوان2- دیرک.

اوباش: پست ها . بی سر و پایان . ولگردان . ناکسان . فرومایگان .مردمان نابکار . بیباکان .

اَوتاد: (تک= وَتَد) میخ ها . یاران . یاوران . پیشوایان بزرگ.

اَوتار: تارها. ریسمان ها. زه ها.

اَوثان: (تک:وَثَن) بت ها . تندیس ها.

اَوثَق: استوارتر . سخت تر . پاینده تر.

اُوج: اوگ . فراز . بالا.

اَوجاع: دردها . دردمندی ها . رنج ها .

اَوجال: ترسها. هراس ها . بیم ها

اَوجَب: بایسته تر . بایا تر .

اَوجَه: زیباتر. تواناتر. بزرگتر. کلان تر. مهتر

اَوحَد: یگانه . بی همتا . تک . یکتا .

اَوداء: دوستان . یاران . دوستداران.

اَوراد: نیایش ها . یادها . یا د کردها . آزباها . نیایه ها . خواندنی ها .

اوراق: (تک: ورق) برگ ها .

اُوزان: (تک: وزن) اندازه ها . سنجه ها . سنگ ها . سنگینی ها .

اَوساخ: (تک: وَسَخ) چرکها. پَلَشتی ها . ریم ها.

اوسط: میانه تر . میانگی . فرا خورتر . برگزیده تر .

اُوصاف:(تک: وصف) فروزه ها . چگونگی ها . چند و چونی ها .گزارش . زاب . ستایه ها .

اُوصیاء: (تک: وَصِی) سرپرستان . بزرگان . پندگران . اندرز دهندگان .

اُوضاع: (تک: وضع) نهادها . رویدادها . پیش آمدها .ریخت ها . چگونگی ها . رخدادها . نِهیدها . نِهش ها .

اُوقات: (تک: وقت) زمان ها . هنگام ها. زمان . گاه ها . دمان . دم ها . روزگارها .

اُوقات تلخی: بدرویی . ترشرویی .

اُوقاف: (تک: وقف) واگذاشت ها. وَرَستادها. دین داراکی ها .

اَوّل: آغاز. سرآغاز. نخست. یک. یکم . آغازین . نخستین .

اَولاً: نخست. سرآغاز . نخستین . یکم .

اولاد: فرزندان . زاده ها . زادگان . پور . پوران .

اُولُو الابصار: بینایان. دارندگان بینایی. مردمان روشن بین.

اُولُوالالباب: دارندگان خِرَد. خِرَدمندان. خرد پیشگان.

اُولُواَلامر: فرمانروایان . پیشوایان.

اُولُوالطَریق: راهنمایان. پیشوایان دین.

اُولُواَلعزم: دارندگان اراده. اراده کنندگان . کوششگران. شکیبایان. کوشا مردان.

اَولَویَت: برتری. پیش تری .بهی تری. بهین تری . سزاواری. جلوتری. شایستگی.

اَولیاء: دوستان . یاران . نزدیکان . سرپرستان . خداوندان . بزرگان . دوستداران . خدا دوستان .

اَولیاء اُمور: گردانندگان . سرکردگان .

اَوّل ماخَلَق: نخستین آفریده.

اَولَی: سزاوارتر . برتر . پیشگام تر . بهتر . والاتر . ارزنده تر . با ارزشتر . با ارج تر .

اُولی: نُخُست . یکم

اَوهام: پندارها . گمان ها . خیال ها . خواب و خیال . خیالبافی ها .

اَهالی: مردمان . باشندگان . هم جایی ها . شهروندان . ماندگاران . خویشان . کسان.

اِهانَت: دشنام . بدگویی . زشت گویی . بد دهانی . خوار کردن . خُرد شمردن .

اِهباط: فُرودِش فرود آمدن. فروفرستادن.

اُهبَت: ساز و برگ. سازگاری.

اِهتِباش: فراهم آمدن. به دَهِش رسیدن.

اِهتِجاء: نکوهیدن. نکوهش کردن.

اِهتِزاز: برافراختگی . افراشته . برافراشتگی . جُنبِش . سرشادی . شادمانی . جنباندن . نوید .

اِهتِزام: 1- شتاب کردن 2- باران و تندر.

اِهتِمام: کوشش . تلاش . اندوه خواری . دلبستن . دلبندی . نگر . نگرش . تیمار داشتن .

اَهداف: (تک: هدف). نشانه ها. آماج ها. آماژها .

اِهداء: پیشکش . شادیانه . ره آورد . شاد داد . پیشیاره . پیشکش کردن . ارزانی داشتن .

اَهرام: (تک: هَرَم) سنبوسه ها .

اَهرام ثلاثه: سنبوسه های سه گانه .

اَهل: 1- سر سپرده. سَرسِپار . فرمانبردار .
2- کسان . خاندان . بومی . خانواده دار .
اَهلِ حَرَم: پَردگیان. مِشکوی نشینان.
اَهلِ قَلم: نویسندگان. دبیران.
اَهل و عَیال: خانواده. زاد و رود.زه و زاد.
اَهلی: رام شده . خانگی.خوگیر.
اَهلِیَت: شایستگی . سزاواری . بایستگی .
اَهَم: بزرگتر . بایسته تر . برتر . ارزشمندتر .
دربای تر . برجسته تر . جلوتر . بهتر . والاتر
اِهمال: پشت گوش اندازی . ساده انگاری .
نادیده انگاری. سستی. سست کاری. کوتاهی .
اَهمیَت: ارزشمندی. با ارزشی. برتری .
شایستگی . والایی . بایستگی .
اِیاب: برگشتن . بازگشتن . بازآمدن . بازگشت .
اِیاب و ذَهاب: رفت و آمد . رفت و برگشت .
اَیادی: مزدوران . پیروان . دست نشاندگان .
همکاران . دستیاران . دست ها . پیش کرده ها .
اِیالَت: استان . فرمانروایی . فرمانروایی کردن .
پَرگنِه .
اَیّام: روزها. روزگاران. زمان ها. گاه ها. روزگار .
اَیتام: (تک: یَتیم) بی پدران . پدر مردگان .
بی مادران . بی کسان .
اِیثار: از خود گذشتگی . بخشش . دهش .
فروریزی . ارزانی داشتن . پیش بخش .
اِیجاب: بایایی . بایسته . به پا داشتن .
پذیرفتن . هایش . بایستگی . بایسته بودن .
ایجاد: آفرینش . پیدایش . برپا داشتن .
برپایی . ساختن . پدید آوردن . درست
کردن . هست کردن . هستی دادن . آفریدن .
ایجاز: کوتاه سخنی . فشرده گویی .
کوتاه گفتن . ساده گویی . چکیدگی .
اِیذاء: آزار . رنج . شکنجه . بدی کردن .
رنجه داشت . دلخور کردن . رنج دادن . آزردن .
اِیراد: خرده گیری . موشکافی . بهانه گیری .
اِیرادات: بهانه ها . خرده گیری ها .
اِیصال: پیوستن . پیوند کردن . پیوستگی .
الفنجیدن . در رسانیدن . رسانیدن . رسید .
اِیضاً: هم چنین . همین گونه . نیز . باز هم .
همانسان . همانگونه .

اِیضاح: روشن گردانیدن. آشکار کردن. هویدا
کردن. پیدا گشتن .
اِیفاء: انجام دادن . به کارگیری . پیمان گذاری .
پیمان ارجی . به جا آوردن . رویدادکردن .
اِیفاد: گسیل . روانه . روشن کرد . فرستادن .
آشکار نمودن .
اِیقان: بیگمان شدن . باور داشت . باور کردن .
بیگمانی . سد در سد .
اِیل: ترکی است، تیره . یار . دوده.
اِیلیات: ترکی است، تیره ها. دوده ها.
اِیماء: نشان دادن . نمایاندن . پَرخیده .
پیچه . نَمار.گواژه . نَمارکردن.
ایمان: باور . گرایش . گِرَوِش . بی بیم شدن .
ایمن: آسوده دلی . بیهراسی . در پناه . اَرمَند
بی ترس. در آرامش. در آسایش. رستگار. بی بیم .
ایمه، ائمه: پیشوایان . سران . پیش نمازان .
ایها الناس: ای مردم .
اِیهام: به گمان افکنی . به گمان افکندن .
پرچیده . به پندار دراندازی . پنداری . پنداشت .
ایهامات: گمان ها. پرخیده ها. پندار افکنی ها .
گمانش ها . فرو گذاشت ها .

واک ب

با اُبَهَت: فَرَهمَند.
با اصل: ریشه دار.
با اعتبار: ارزشمند . با ارزش.
با انصاف: دادمند. دادگر.
با انضباط: سامان دار.
با اَهمیَت : مِهَند .
با ایمان: گرویده. باورمند.
باب: در . دروازه . باره . بخش . گونه . زمینه .
باب الابواب: 1- در درها 2- در بند خزِر ،
دروازه ای میان ایران و ترکستان کنار دریای
خزر 3- نخستین گامه ی رهروی در سوفیگری.
بابُ الجَنت: دربِ بهشت.
بابُ السَماء: کهکشان.
بابَت: از برای . درباره . گونه . چگونگی . برای .

شایسته بودن . درخور بودن . شایستگی .

باتلاق: (ترکی است) مُرداب .

باجِناق: (ترکی است) هم ریش .

بادِ جنوب غربی: باد فُرودین.

بادِ دَبور: باد فروردین .

بادِ جنوبی: باد نیمروزی.

بادِ سُبلت: باد بُروت .

بادِ شُرطِه: باد نرم. باد یار.

بادِ صَبا: باد بَرین.

باد صولت: سبکبال .

باد عنان: تیز تک. تنها برای اسب بکار می رود.

بادِ فَتق: خایه باد.

بادِلَه: بُن پستان.

بادِنجان: بادِنگان .

بادِ نَزِله: بادِ زُکام .

بادی: آغاز . سرآغاز . نخست .

بادیَه: بیابان . هامون . دشت .

بادیه: ترکی است : پیاله.

باذِل: بخشنده.

بارِد: سرد. خنک. ناخوشایند. بی مزه .

بارِز: هویدا. روشن. آشکا . پیدا . پدید . پدیدار . نمایان . برجسته . غُلنبه .

بارِع: افزون . بلند . برتر .

بارِق: (ساخته ی نادرست از برغ پارسی): تابش . درخشندگی . روشنی .

بارقه: (ساخته ی نادرست از برغ پارسی): درخشنده . روشنی . درخشندگی .

بارَک الله: خجسته باد . آفرین . فَریش .

باری:آفریننده . خدا . خداوند .

باری به هر جهت: به هر روی .هر آینه.

باسِق: بالیده . بلند . دراز .

باسلُق: ترکی، مَیده . شیرینه.

بِاسمَه تَعالی: به نام او که والا است.

باصِر: بینا . آگاه . دانا . خردمند . بیننده

باصِره: بینایی چشم . دید بینایی . بینایی .

با صَلابَت: گُربُز . گرانمایه.

باضِع : گوارا.

با طَراوت: تَرهَنده. تر و تازه.

باطِل: بیهوده . هَرزِه . پوچ . ناچیز . یاوه . کاداک . وادیاب . بی ارزش . هنجام. بی ارج . ژاژ . نبهره . نادرست .آژهان . اژهن .

باطلاق: نادرست نویسی: باتلاغ. مرده آب

باطِن: درون . اندرون . نهان . نهاد . پنهان . نهانگاه.پنهانگاه. سِرِشت. شکم. پشت. آستر .

باطناً: از ته دل . به راستی . با دل و جان . در سرشت . نا آشکار . نهانی .

باعِث:انگیزه . مایه . دستآویز . شوند. بنیاد گذار .پدید آورنده .

باغِ وحش: باغ جانوران .

باقِر: شکافنده . شکافگر . شکافساز . شکاف انداز . داننده.

باقی: پایدار . بازمانده . پابرجا . ماندگار . ماندنی . مانا . پاینده . پایا . جاودان . پایست .

باقی مانده: پس مانده. بجا مانده.

باکِره: دست نخورده. دوشیزه . پاک . پاکیزه .

بال: دل . تن آسانی . پروا . خوش گذرانی

بالاتفاق: با هم . همگان.

بالاخره: باری . سرانجام .

بِالتَّمام: بی کم و کاست.

بِالجُمله: سخن کوتاه. به کوته سخن.

بالِح : زمین مرده.

بِالخُصوص: به ویژه.

بِالذّات: به زاد. به خود.

بِالصَّراحِه: آشکارا. به روشنی.

بِالطَّبع: به سِرِشت .

بِالطوع و الرِغبَه: با پذیرش و خرسندی.

بالعَکس: وارون . وارونه . باژگونه.

بالِغ:رسیده. برنا . پخته . با خرد . رسا . دانا . برومند . رسنده . بالنده . بالیده . بزرگ .

بالِغ کلام: سُخن رسا.

بِالفَرض: به گمان. به انگار.

بِالفِطرِه: به نهاد.

بِالفِعل: به کُناک. با نیرو.

بَالقَطع: بیگمان. سد در سد. بی برو برگرد.

بِالقُوه: به نیرو.

بالکل: سراسر . یکسره . همگی .

بالله: به خدا.

بالمآل: به فرجام.

بِالمَرَّه: یکبارگی.

بالمساوات: یکسان. برابر.

بِالمُشافَهَه: به زبان . زبانی.

بِالمُضاعَف: دو چندان.

بِالمُناصِفَه: نیمانیم .

بِالنَّتیجه: به بازیافت. سرانجام.

بِالنِسبَه: به سنجش.

بانی: پایه گذار . بنیاد گذار . برپا کننده . سازنده . بنیادگر . بنیاد گذار (نده) .

باهِر: آشکار . پرفروغ . تابان . پرتو افکن . درخشان . روشن . پیدا . هویدا .

باهِل: 1- بیکاره 2- دو دل.

باهیبَت: شکوهنده. شکوهمند.

بایِر: بیابان . زمین کشت نشده . ناکِشته . زمین خشک . زمین مرده .

بایِع: فروشنده . فروختار . داد و ستد گر .

بَتول: شوهر نکرده . زن مرد ندیده. زنی که به مرد گرایش ندارد .

بَث: پراکنده ساختن . گردوخاک برانگیختن. راز خود را برگشودن.

بَثر: آبله . جوش . دانه ی چرکین.

بَثق: سرچشمه.

بُثُور: جوش ها . دانه های چرکی .

بَثِیر: بسیار فراوان.

بَحّاث: پر گو. بسیار بگومگو کننده.

بِحار: دریاها .

بُحبُوحَه: میانه . گرماگرم . در گیر و دار. میان . در میان . میانگاه . گیرودار . در گرماگرم .

بَحت: ساده . ویژه . ناب . جُستار . کاوِش .

بَحث: بگو مگو . گفتمان . گفت و شنود . جُستار .کافتن . کاویدن . کاوش . پژوهیدن .

بَحر: دریا . دالای . ژو . آبگیر . گُستره .

بَحراَحمَر : دریای سرخ.

بَحراَخضَر : دریای کبود.

بَحراَسوَد: دریای سیاه.

بَحرالعلوم : دریای دانش.

بُحران: سختی . تنگی . دشواری . گرفتاری . نا آرامی . آشفتگی . نارسایی . در هم بر همی . آشوب . تلواسه . تاسه . درهمی .

بَحر و بَر: دریا و خشکی.

بُحُور: دریاها .

بَحری: دریایی .

بَحرین: دو دریا . استان چهاردهم ایران که انگلستان آنرا از ایران جدا کرده است .

بُحیره: دریاچه.

بَخّ: بزرگ. مهتر

بُخار: تار میغ . تَف. وَشم. مِهاب . ماغ . دَم . دَمِه. ابرآب . دود آب. آب جوش. نَژم .

بُخار آب : مِه .

بُخار شدن: وَشمیدن .

بَخّال: بسیار رشک ورز. زُفت ترین.

بَخس: اندک. کم. پژمرده. اندوه. رنج. دیم. بش .

بُخل: رشگ. زُفتی. ژُکوری.چشم تنگی. ناکسی . رشک بردن . کوته نگری . رشگ ورزی .

بُخَلاء: زُفتان. رَشک ورزان.

بُخور: دَمِه . تَفِه . دود آب . مِهاب .

بَخیل: سیه دست . مچ بسته . سیه کاسه . زُفت.تنگ چشم .پست. فرومایه. انبان بسته . ژکور . ناجوانمرد . بی گذشت . کوتاه نگر .

بُد: گزیر . چاره . گریز . جدایی .

بَخیلی: زفتی.

بَدء: آغاز . از سرگرفتن. آفرینش.

بَد اخلاق: دژخوی .دُژآهنگ . بَد مَنِش.

بِداهَت: ناگهانی . زود گویی . بی اندیشه گویی . ناگاه گویی .

بدایت: آغاز . سرآغاز . نخستین . آغاز کردن .

بَدایع: تازه ها . نوها . نوآیین ها . نوآوری ها . چیزهای نو پیدا شده. خود آی ها. آمده ها.

بَدحال : پَراشیده.

بَدحال شدن: پراشیدن.

بَدحساب: بد شُمار.

بَد خِصال: بد کردار. بد منش.

بَدخط : بد نویس.

بَدخُلق : بدخوی . کَژ رفتار.

بَدخیال: بد پندار. بد گُمان. بد برداشت.

بَدذات: بد زاد. بد سرشت.

بَدر: ماه شب چهارده . گِرد ماه . ماهِ پُر .

بَدرآسا: روشن و زیبا مانند شب چهارده.

بَدرَقَه: پارسی تازی گشته: پاد رَهِه. پاد ره. پسواز . پدرود .

بَدره: همیان. هنبان. انبان.

بد ساعت: بد گاه.

بد سلیقه: خواری دوست . بد گزین.

بد طِینَت: بد گوهَر . بد سِرِشت .

بَد ظَنّ: بد گمان. بد بین.

بِدع: نو . نو پیدا. نورَس. چیز تازه .

بِدَع : آیین های نو .

بِدعَت: نوآوری . نوآیینی . دگرگری.

بَدَل: ناویژه . ناپاک . جانشین . جایگزین . جا به جایی . شناسان . بجای . تاوان . کیفر .

بَدَلی: ساختگی . مانند .

بَدَن:تن. اندام. کالبد. پیکر. تنه. توش. کالب.

بَدو: آغاز. پدید آمدن. پیدا کردن.

بدواً: در آغاز .

بَدوی: بیابانی . چادر نشین . دشت نشین . بیابانگر . هامون نشین . آغازین . خشن خو .

بَدیل: جانشین . همانند . همتا .

بَدیع: نَغز . خوب . نو . زیبا . نو آورنده . یگانه .

بَدیهه: بی اندیشه . نا اندیش . نیندیشنده .

بَدیهی: آشکار . روشن . هویدا . ناگهانی .

بَذر: کِشتن . نشانیدن. کِشت . تخم . دانه .

بَذّال: بخشنده. دهشمند. دهشگر. بخشایشگر. دست و دلباز .

بَذل: بخشش . دَهِش . دست و دل بازی .

بَذلَه: شوخی . شیرین سخنی . با مزگی . لاغ گویی .

بَرّ: خشکی . دشت . بیابان . زمین خشک.

بَرائت: پاک شدن . رهایی . زدایش گناه . بیگناهی . وارستگی از گناه . پا لودگی .

بَرات: سفته . چک .

بُراده: ساو . ساوه . سوده.

براده آهن: ساو آهن. آهن سوده.

برامکه: برمکیان .

بَربط: این واژه پارسی است و باید (بَربَت) نوشته شود .

بَراعَت:1- بیزاری 2- بیگناهی 3- وارهیدگی. آک رهی .

بُرج: بارو. دژ. کوشک. بخش. گُنبَد. دِز .

بَرد: سرما . خُنَکی . سَرد . شَجام.

بَرزخ: همیستگان. میان دو چیز . میانگاه.

بَرَص: پیسی (گونه ای بیماری پوست) .

بَرق: نادرست نویسی: برغ . درخشیدن . درخشندگی . درخشش . درخش . آذرخش . ذرخش . اَرتَجَک . خَرفَک . کَهرُبا . تابندگی .

بَرق آسا: به تندی . درخش آسا .

بُرقع: روبند .

بَرَکت: افزایش . افزونی . فزونی . سرشاری . نیک بختی . فراوانی . خُجَستگی . فرخندگی.

بِرکه: آبگیر . تالاب . دریاچه . استخر . اِستَل .

بروجرد: نادرست است : بروگرد.

بُرُودَت: سَردی. یخ زدگی. سرما . خُنَکی .

بُرُوز: نمایان . پدیدار . آشکار . هویدا .

بُرُوز کردن: آشکار شدن . نمایان شدن .

بُرهان: دست آویز . آوند . رهبر . روشنگر . نمودار . فرنود . نَخشَه . پَروَبان . بهانک .

بُرهه: دَم . بخشی از زمان . گاه . روزگار .

بَری: بی گناه . پاکدامن. برکنار .

بَرید: چاپار . پیک . نامه بر . مژده آور .

بَز: رخت. جامه. پارچه. کاچار(=اسباب خانه)

بزاز: پارچه فروش. جامه فروش.

بُزاق: خدو . خیو . آب دهان . گِلیز .

بَساتین: بوستان ها .

بَساط: گستردنی . سرمایه . خوان . بوب . دستگاه . فراخی میدان . زمین فراخ و هموار .

بَسط : گستردن . فراخ کردن . گستراندن .

بَسطَت: گشادگی . فزونی . فراخی .

بَسل: ناروا. ترشرویی.

بسلامتی: به شادکامی. به تندرستی. به شادی.

بِسمِل:سر بریدن . جانداران را سر بریدن.

بِسمل گاه: کشتارگاه.

بِسم الله: بنامِ خدا . بفرمایید .

بَسیط:1- ساده . ناب . بی آمیغ . بی آلایش .
2- فراخ . پهنه . گسترده . گشاده .
3- خوشدل . شاد .

بَسیم: خوشروی . شادمان . خندان چهر .
گشاده روی . خنده رو .

بِشّ: شادمانی. تازه رویی.

بِشارت: مژده . نوید . شادی بخشی . زیبایی .
گشاده رویی . شادمانی . خبر خوش . مژدگانی .

بَشّاش: خوشرو . خنده رو . شادمان . شاد .
گشاده رو . خندان . سرشاد . همیشه خندان .

بَشاشَت: تازه رویی.خوش مَنِشی. خوشرویی .
شادمانی. گشاده رویی. خرسند بودن.

بَشاعَت: زشت . ناپسند. بد بو شدن دهان.

بَشَر : مردم . آفریده ها . آدمیان . مردم زاد .

بَشَرَه : روی پوست . رُخ . پیشانی . چهره .
رخساره . روی . سیما .

بَشَرِیَت: مردمی. آدمیزادی. آدمیگری.

بُشری: مژده. مژدگانی. نوید. خبر خوش.

بَشیر: مژده آور . مژده ده . نوید بخش .
مژده رسان . نوید دهنده . خوبرو . نیکو روی .

بِصارَت: بینایی . آگاهی . بینش . بینادلی .

بَصَر: چشم. بینایی. دید. بینش. روشنی دیده .

بَصره:پارسی تازی شده: (بس راه) . بس ره .

بَصَل: پیاز

بَصیر : بینا . دانا . آگاه . خردمند . هشیوار.

بَصیرت: بینایی. دانایی. آگاهی. خردمندی .

بِضاعَت: سرمایه . دارایی. خواسته. توانمندی .

بِضع: اند . چند . پاره . پاره یی از شب . از سه تا نُه .

بَط: پارسی تازی شده: بَت . مرغابی .

بِطاء: کُندی . دِرَنگ .

بَطّال: یاوه سرا. بیکاره.

بِطالَت: بیکارگی . پوچ بودن . بیهودگی .
تن آسایی. یاوه گذرانی. هرزگی. یاوه گویی.

بُطر: نادرست نویسی، این واژه پارسی است و
باید بُتر نوشته شود .

بَطَل: دلیر . دلاور . پهلوان . یَل .

بُطلان: ناچیزی . ناچیز کردن . از کار افتادن .
بیهوده شدن . بی ارزشی . از میان بردن . تباهی .

بِطانه: راز . درون . آستر (جامه) . نزدیکان .

بَطانه: یار ویژه شدن .

بَطن: درون . شکم . تیره . خانواده . اندرون . نهان .

بَطُوء: آهسته بودن . درنگ . آهستگی . کُندی .

بُطُون: پیدا نشدن . نهفتگی . نهانی . پنهانی .
درون ها . شکم ها .

بَطیء: دیر جُنب . آهسته رو . درنگین . کُند .

بَطیء الانتقال: دیریاب. کم هوش. کودن .
دیرفهم . کند فهم .

بطیط: 1- شگفت2- دروغ.

بِظاهِر: به نما .

بَعث: فرستادن . برانگیختن . برانگیزش .
رستاخیز . برخیزانیدن . توده . گروه . لشکر .

بِعثَت: انگیزش . برانگیختگی . رستاخیز .
فرستادن . برانگیختن . گُسیل داشتن .

بَعد: سپس . آنگاه . پس از این . پس . پس از .

بُعد: دوری. جدا گری . دورایی . دورا .

بَعداً : سپس . پس از این . آنگاه .آنگه.

بَعض: لختی . پاره ای . برخی . گروهی .

بَعضی: برخی . پاره ای .

بَعضی اوقات: گاه به گاه . گاه گاهی .

بَعط: سر بریدن. زشتکاری.

بَعید: دور. بیگانه. شگفت آمیز. دیر. ژرف .

بعیدُ العهد: از دیر باز.

بعیدکردن: روانه کردن.

بِعَینه: همان. همچو. درست. مانند. راست .

بُغاء: خواسته . دلخواه.

بِغایَت: بی اندازه .

بغتتاً: ناگهان . ناگاه . به ناگاه . ناگهانی .

بُغض: کینه. دشمنی . خشم . گلو گیری .

بَغل: آسترنر .دو رگه.

بَغَل: آگوش . آغوش . پهلو . کنار .

بَغی: ستم کردن. ستم . فزونی جستن نافرمانی کردن . سرکشی . گردنکشی .

بَقاء: هستی . پایندگی . زیست . جاویدانی . پایِش . ماندن . پایدار . همیشگی . پایداری .

بِقاع:(تک: بُقعِه) سراها . خانه ها . جای ها .

بقاعِدِه: به سامان . به هنجار . به سزا.

بَقال: خواربار فروش. بُنَکدار. کاله فروش .

بَقایا: ماندمان ها . بازمانده ها . ته مانده ها . یادگارها . مانده ها . پایستن . پاییدن .

بَقر: گاو .

بُقعَه: جایگاه . آرامگاه . خانه . سرا . جا . خانگاه . سرای . جای . جای فره بخش .

بَقل: سبزی.تره بار .دانه و میوه

بَقُولات: گیاهدانه ها .

بَقِیع: باغ . درختستان .

بَقیَّه:مانده . دنباله . پس مانده . بازمانده .

بُکاء: گریستن . گریه کردن.

بَکّاء: گریندە. بسیار گریندە. مویه کننده.

بکارت:دست نخوردگی. ناسفتکی. دُخت مُهری . دوشیزگی .

بکارت برداشتن: دخترگی برداشتن.

بِکر: دست نخورده . نو . تازه . دوشیزه .

بَکَر: چرخ چاه.

بَکَرات: چرخه ها.

بِکَرّات: کرت ها . بار ها . پیاپی. پیوسته.

بِکرتراشی،بِکر گویی: نوگویی . نو آوری.

به کُلّی: سراسر . همگی. همه.

بُکم: گنگ. لال . بیزبان . خاموش .

بَل: که . بلکه . شاید . ولی . ونگه .

بَلا: آفت . آسیب . گزند. رنج . پتیاره .

بلادیدن: ستم دیدن. رنج بردن.

بَلاد: شهرها . آبادی ها . مرز و بوم ها . شارها .

بَلاغَت: رسایی . شیوایی . والایی . شیوایش. منش وری. شایستگی. بایستگی. زبان آوری .

گوهر پاشی . چیره زبانی . سخنوری .

بلافاصله: بی درنگ . دَر دم .

بلامقدمه: ناگهانی .

بلامنازع: بی نبرد . بی گفت و گو .

بلانسبت: دور از شما .

بِلا وارِث: بی پشت. بی فرزند.

بلاهت: نادانی . کانایی . دَبَنگی . بیخردی . کودنی . ساده دلی . کم خردی . نابخردی .

بَلایا: جَسک ها. سختی ها. پتیاره ها.

بَلَد: آشنا . آگاه . دانا . شناساننده . راهنما .

بَلع: فرو بردن. فرو خوردن. اوباشتن. اوباردن .

بُلعَه: پرخور . بسیارخوار. شکمباره.

بَلع کردن: اوباردن. آوباشتن. فرو دادن.

بَلعُوم:آوبارنده.

بَلعِیدن: فرو خوردن . فرو بردن . اوباردن.

بَلعِیده: نِوارده. آوبارده.

بَلقور: پارسی است و درست آن: بُلغُور است .

بِلقِیس: پارسی تازی گشته : بُلگیس. پُرگیس.

بُلور: یونانی تازی گشته: زَمج. گِن. مَها.

بُلور شده: مَها شده . گِنِیدِه.

بلور فروشی: مَها فروشی.

بُلورین تن : مَها تن.

بَلوا: شورش. آشوب. شلوغی. در هم بر همی .

بُلوغ: رسایی. پختگی . رسیدگی . برنایی .

بُلُوک: روستا گروه . گروهی دِه با هم .

بَلِه: آری . ها .

بُله:(تک: ابله) نادانان . کم خردان .

بُلهُوس: این واژه پارسی است و پیوندی با بوالهَوَس تازی ندارد): ریژکار. ریژگر.

بُلهُوسی: ریژکاری. ریژگری.

بلوی: هنگامه. شورش.آشوب. آزمایش .

بلی: آری .

بلیّات: رنج ها . سختی ها . گزند ها .

بلیط: فرانسوی است : پَتِه . برگ . گذرانه.

بَلیغ: رسا . روان . والا . زبان آور . نیک سخن . شیوا گفتار . توانا . گویا . زبان آور .گوهر زبان .

بلیّه: آسیب . بدبختی . سختی . گرفتاری .

به مَثابِه: به اندازه ی . به پایه ی.

به مَحضِ: همین که .

به مُجَرَّدِ: در همان دم. به همان دم .

به مرور: کم کم.آرام آرام. اندک اندک.

به مُقتَضایِ: فراخورِ.

بِنا: ساختمان . پایه . بنیاد . خانه . سرا . ریشه . برافراشتن . بنیاد نهادن . برآوردن . ساختن .

بَنّا: ساختمان ساز . دیوارکش . سازنده .

گِلکار . بنیادگر . دیوارگر . والادگر .زاو. زاویل.

بَناتُ النَعش: هفت اورنگ.

بنادر: بندرها .

بِنت: دُختر .

بِنتُ العَنَب: دُخت رز. دَختر رز.

بُنچاق:پارسی ترکی شده: بُن چاک . نورده.

بنی آدم: آدمیزادگان .

بنیان: بنیاد . پایه . شالوده . پی . بنداد .

بنیان نهادن: بنیاد نهادن .

بِنیَت: 1- ساختمان2- سرشت.گوهر.
نهاد 3- آفرینش. 4- توان. نیرو.

بُنیَت: ساخته.

بنی: پسرک . پسرو .

بنی نوع: همگونه .

بنی نوع بشر: آدمیزادگان . آدمیان.

بُنیه: نیرو . توان .

بو، ابو: بابا .

اَبوطالب: بابا طالب .

بِواسطِه: با میانجیگریِ. به انگیزه یِ . از برایِ.

بواسیر: پارسی تازی شده: (تک: باسُور):
بازور. ریشینگی. آماس نشین . ورم نشیمن .

بواسیر بینی: ریشینگی بینی.

بُوالعجب: شگفتیده. بازیگر.

بوالفضول: یاوه گوی .

بوق: لاتینی تازی شده: شیپور . زُرنا . کرنای .
گاو دُم . نای نبرد . سُرنا . سُرنای . بُرغو . کرنا .

بول: گُمِیز. (گاو+میز)پیشاب .شاش. چامین .

بَهاء: روشنی . درخشندگی . زیبایی . نیکویی .
آرایش . فر . شکوه . فره .چشم انداز دل انگیز.

بَهات : دروغباف.

به اتفاق آراء: به بُوشای همگان(بُوشا=رأی)

بَهایم: (تک: بهیمه) چهارپایان . ستوران .
نخجیران.

بُهت: سرگشتگی. هاژی. خیرگی . درماندگی

بُهتان: دروغ بندی . گناهکار دانی . ناروا بستن .
بی آبرو کردن . دروغ بستن . ترفند . ترفند تراشی .

بِهجَت: شادمانی . سرشادی . شاد کامی .خرمی .

بِهجَت افزا: شادنده. شادی افزا.

به جدگرفتن : باورکردن.

به حال آمدن: به هوش آمدن. ترو تازه شدن.

به حجت بر نیامدن: از پس بر نیامدن.

به حق پیوستن: به خدا پیوستن.

به حکم : به فرمان .

به خاطرِ : به پاس.

به خاطر آوردن: به یاد آوردن.

بَهّی: پارسی تازه شده: بِهی. نیکو . زیبا .
خوب . روشن . تابان .

بَهیمی: جانوری.

بَیات: شبینه. شب مانده . نان شب مانده .

بی أثر: ناتُخشای. آکار.

بی رَحم، بی احساس: سنگدل.

بی ادراک: کودَن .

بی أصل: بی ریشه .

بَیاض: سپیدی . سفید . پاکنویس .

بیاض کردن: پاک نویس کردن.

بَیاض العین: سپیدی چشم. دستک .
کاغذ نا نوشته . دفتر . جُنگ .

بیاضی: نا نوشته . به یاد سپردنی.

بَیّاع: سوداگر . فروشنده . بها گذار. میانجی.

بی اعتبار: بی ارج . بی ارزش.

بی اعتدالی: تُند روی .

بی اعتقاد: ناباور.

بی امان: بی پروا. سنگدل.

بی انتها: بی پایان. بی کرانه.

بی انصاف: بیدادگر.

بی انضباط: نا به سامان. نا خود دار.

بی بدل: بی همتا.

بی بصر: نا بینا. کوردل.

بَیان: سُخَن. گپ. گفته. گویش. گفتگو .

بی بی: ترکی است: بانو . کدبانو .

بِیت: خانه. کاشانه . سَرا. کلبه. کَد. مان . بند . کاژه . دو لَخت . سرای . کَده .

بیت اَحزان: سوگخانه. مویه گاه.

بِیتُ المال، بِیتُ الاموال: دارک خانه. گنج خانه. دارِش همگانی.

بیت الخلا: آبریزگاه. ادب خانه.

بی تامل: بی درنگ . بی اندیشه.

بی تجربه: خام کار . خام دست.

بی تَحاشی: بی باکی .

بی تردید: بی گمان. اِوَر.

بیتوته: شب خوابی. شب ماندگی . شب زنده داری . شب مانی .

بی جهت: بی شُوِه.

بی حِجاب: بی پرده.

بی حَد: بی پایان.

بی حرکت: اَجُنبان.

بی حساب: بی شمار .

بی حس: کرخت. دنگ.

بی حَمِیَّت: بی آزرم . بی رَگ. بی زهره.

بی حواس: پریشان. سردرگُم.

بی حوصلکی: شتاب زدگی. زودسیری.

بی حیا : گُستاخ. بُستاخ.

بی خیر و برکت : آبکور.

بی دقت : ناهُشیار.

بی دوام: ناپایدار. نماندنی.

بی دولت: بد بخت. کُور ستاره. کَم زن.

بی دولتی: کُورستارگی . کَم زَنی.

بی ذوق: بی چشش. بی بینش.

بی ربط: بی پیوند . بی سرو ته.

بی رقیب: بی هِمال. یکه تاز.

بی روح: بی جان.

بی ریا: راست باز.

بیزار: پارسی تازی شده : بازدار. بازیار.

بی زوال: انوشه. نیوساو. جاودانه.

بی زحمت: خواهش می کنم. بی رنج.

بی سابقه: بی پیشینه.

بی سلیقه: بد پسند. کژ پسند.

بیسواد: نافرهیخته. کانا.

بی سیرت: دریده.

بی شبهه: بی گمان. بی برو برگرد.

بی شعور: کم خرد. نادان. گول .

بی صدا: بی سدا. خاموش . آبانگ.

بی صفا: ناخرم .

بی صفت: ناسپاس. نمک نشناس.

بیضاء: سپید . روشن . سپید پوست . دست سفید . خورشید . آفتاب .

بِیضه: تخم . خایه . خاگ . هاگ . مرغانه.

بیضه افکندن: 1- تخم افشاندن 2- ترسیدن.

بیضهء چرخ : آفتاب جهانتاب.

بیضهء دین: بنیاد دین.

بِیضی: مرغانه. پناغ. خاگی . تخم مرغی.

بَیطار: نادرست نویسی : بیتار. دامپزشک. بیتار پارسی است.

بی طاقت: ناتوان . بی تاب. ناشکیب.

بی طالع: کور ستاره . تیره بخت.

بی طراوت: پَژمُردِه. خُشکیده .

بی طرف: کَرانجی.

بی طرفی: کَرانجی گری.

بی طعم: بی مزه .

بی ظرفیت: نا برد بار. بی گُنجایه.

بَیع: فروش . فروختن . داد و ستد .

بیعار: بی ننگ . کُمبُل.

بی عاطفه: سنگدل. نامهربان.

بَیعانه: پیش بها .

بَیعَت: سرسپردن . فرمانبرداری . پذیرفتن . گروندگی . پیمان دوستی . پیمان بندی .

بَین: میان . جدایی . میانه .

بی عرضه: بی دست و پا.

بی عفت: بی شرم.

بی عصمت: ناپاک . بی آزرم.

بی عقل: نابخرد . کالوس. گول.

بی علاقگی: بی مهری. بی بستگی.

بی علت: بی انگیزه. بی وَهان. بی بهانه.

بی عنایتی: نامهربانی.

بی غَرض: بی آز. بی چشم داشت.

بی غش: پاز . نیالوه.

بی غیرت: بی رگ. سُست نهاد. بد رَگ. غَلتبان.

بی غیرتی: سُست رگی . بد رگی. غَلتبانی.

بی فکر: نا اندیش . ناسگالیده.

بی قاعدگی: بی روشی. نا بهنجاری. بی سامانی.

بی قانونی: دُش داتی (دُش=بَد+ دات=قانون).

بی قدر: بی ارزش . خُرد .

بی قرار: بی هال (هال= قرار) .خسته دل.

بَیّن: هویدا . آشکار . روشن . پدید .

بی قیاس : بی اندازه. بسیار . نسنجیده.

بی قیدی: آسان گیری.

بَین اَلمِللی: جهانی .میان مردمی.ترا بومی

بَین اَلنَهرِین: میان رودان .

بَیِنِه: آشکار . پیدا . گواه .

بُیُوت: خانه ها . سراها . کاشانه ها .

بُیوتات: خانه ها . سراها . (این واژه افزون در افزون میباشد که درست نیست ولی در پارسی به کار برده میشود) .

واک ت

تابِع :پیرو. فرمانبردار. هموند. پَسمَند. پی شو .

تابِعِیَت: شهروندی. دنباله روی . پیروی کردن .

تابوت: مرده کش. مرده جا . کاهُوک .

تَأثُر: هَنایش پذیری . هَنایش . رنج . اندوه .

دلتنگی . افسردگی . پذیرش . نشان پذیری .

تَأثیر: هَنایش . هناییده . درآیش .کاری .

کاری شدن . رنگ پذیری . نشان بخشی .

گیرایی . کارگر افتادن . درگرفتن . دریافت .

تاجِر: بازرگان . سوداگر . بازارگان . بازاری .

داد و ستدگر .خرید و فروش گر .

تَأخُر: بازماندن . وامانده . پس مان . پس ماندن .

دیر کرد . دیر آمد . پس افتادن . بازماندگی .

تَأخیر: پا به پا کردن . فرغول . وا پس ماندن .

دنبال کردن . دیر کَرد . درنگ . پس انداختن .

مویش. مولیدن . خَسک . دیر آمدن . درنگیدن .

تَأخیر در پرداخت: پس اُفت . دیرکرد.

تَأدیب: ساخته ی نادرست از ادب پارسی:

فرهیختن.آموزانیدن. فرهنجیدن . پرورش .

گوش مال .

تَأدیه: پرداخت. باز پرداخت. وا پس دادن .

واگذاردن. رساندن . وا نواختن . انجام دادن .

تَأذی: آزردن . آزار رساندن . آزرده شدن .

تارِک: فرو گذارنده . واگذارنده . گستاخ .

پردازنده . رها کننده . رها . رَستِه .

تاریخ: سال و ماه . ماه روز . روز ماه . داستان .

سرگذشت. رخداد نامه. روزمه. سالمه. کارنامه .

تاریخچه : کارنامک .

تاریخدان،مورخ : کارنامه دان .

تاریخدار: زماندار .

تازه خدمت: نوکار .

تازه نفس: تازه دم .

تازه وارد: نو رسیده .

تَأ سف: دریغ . افسوس . اندوه . رنج .

دلتنگی . دلگیری . آزردگی . شور بختی .

دُژمان. فِیر.اندوه دلی . افسوس خوردن .

تاسوعا: نهم . روز نهم . نهمین .

تأسی: پیروی. دنباله روی پیروی کردن. رویکرد .

تأسیس: بنیاد گذاری. پایه گذاری. پی افکنی .

بن افکنی . برپا نمودن . شالوده ریزی . شالوده

افکنی . نهاد . پایه . فراهم ساختن . بنیاد نهادن .

تأکید: استوار کردن . سِپارِش . پا فشاری در

گفتار . پا برجایی . سختانی . استوانی . سختاری .

تألُف: خو گرفتن. دمساز شدن. سازگاری یافتن .

تألّم: دردمندی.آزردگی. افسردگی. دلتنگی .

اندوهگینی. رنجش. رنج. اندوه. پژمردگی. غم .

تألیف: ویرایش. ویراستاری. گرد آوری.

نگارش . نوشتن . گرد آوردن . فراهم آوردن .

تامّ: ناکاسته . یکدست . درست . بیکاست .

بی کمی . همه . یکایک .

تأمل: درنگیدن. اندیشه کردن. دوراندیشی .

شکیبایی. نیک نگری. ژرف نگری.

تأمین: آسایش . بی بیمی . بی هراسی .

آسودگی . درپناهی . پناه دادن . آرمندی .

تامین اعتبار: پیش ریزهزینه.

تامین معاش: پیش بینی گذران زندگی.

تامین نظریات: کار بَستِ نِگر ها.

تأمین منافع : فراهم کردن سود .

پیش بینی سود.

تأنی: آهستگی . آرامی . درنگ . یواش .

درنگیدن . ایست کردن . مولِش . مولیدن .

تأنیث: مادینگی . زنی . ماده بودن . مادگی .

تأنیس: خوگر کردن . دمساز کردن .

تأویل: بازگردانیدنِ سُخن . بازگشت دادنِ

سخن .گردانیدن سخن .

تأهل: همسرگزینی . زناشویی . سر به راهی.

تأیید: نیرو دادن . یاری . یاوری . مُهر پذیرش

نهادن. هم پذیری. استوار نمودن. یاوری کردن .

تبادل: داد و ستد . جانشین . جا به جایی .

دَگِش. جایگزینی . داد و گرفت . رَد و وارَد .

تَبادُل افکار: سِگالش. همپرسی. رایزنی

تَبارُک: بلند شدن . خجسته گردیدن .

بزرگ و پاینده گردیدن . پاک گشتن .

فرخنده . پاک . بزرگ .

تَبارَک: پاک . بی آلایش.

تَبارَک الله: پاک و بزرگ و برتراست خدای .

تَباسِیدن: از زیادی گرما بیخود شدن .

تَباشُر: مژده دادن.

تَباشیر: پارسی است ، تازی گشته ی آن

طباشیر است : سپیدی بامداد. آغاز بامداد .

خبر خوش.

تَباعُد: واگرایی . دوری . جدایی . سوایی .

از هم دور شدن . دوری کردن .

تَبانی: با همسازی . ساخت و پاخت .

بند و بست .نهان پیمانی . سازش .

تَبایُن: جدایی . ناسازی . ناجوری . دوری .

نادرستی .دویی . ناسازگاری . از هم دوری .

ناهمگنی . ناهمگونی .ناهمانندی .

تَبجِیل: بزرگ داشتن . بزرگ شمردن .

تَبَحُّر: استادی . آگاهی . کاردانی . کارآمدی .

کاربری . نیسانی . دانندگی . چیرگی .

تَبختُّر: خود نمایی . بزرگ نمایی . فیس .

خود ستایی .خود نازی . خود بالی . نازیدن .

از خود خشنودی . خرامانی . با ناز خرامیدن .

تَبخیر: آب دودی .تَفیدن . دَمه شدن .

وَشم شدن. وَشمی. تارمیغی. دود آب. دَمِگی .

تَبدُل: دگر شدن. دگرگون شدن .

جا به جا شدن . آلِش شدن . دگرگون .

تَبدیل: دگرگون سازی . برگرداندن .

جانشین . جایگزین . رَمِش . دَ گِش .

تَبذیر: فراخ رفتاری . ول خرید . بر باد دادن .

بیهوده روی . گشاد بازی . پراکندن . فزون روی .

تَبَرّا .تَبَری. تَبَرِء: دوری کردن . بیزاری .

پاک از گناه . دوری . پاکی . دور از آلودگی .

تَبرِئَه: پاک شدن . زدایش از گناه . دور شدن

از گناه . بیگناهی . رها شده از آلودگی . آزاد .

پاکدامنی . رها . رَسته .

تَبَرُک: فرخندگی. خجستگی. همایون خواهی.

فزونش . خجسته داشتن . فرخنده . شاباش .

تَبرِید: خنک کردن . سَرد کردن

تَبرِیک: شادباش. آفرینه. خجسته باد .

فرخنده باد. خجستگی خواستن .

تَبَسُّم: لبخند. شکر خند. شیرین خند .

لبخند زدن. آهسته خندیدن. غنچه خند .

تَبصَره: بند . بخش . آویژه . وابسته . نگره .

روشنگر . روشن بخش . یافتن . نمایاندن .

تَبَع: پیروی کردن . پیروی . پس روی .

تَبَعَه: پیروان. باشندگان. پای بندان.

شهروندان . فرمانبرداران . چاکران .

تَبَعیَت: پیروی کردن . دنباله روی .

فرمانبرداری . شهروندی .

تَبعِید: بیرون راندن . دور کردن . راندن .

تبعیدی: دور کرده . دور ساخته .

تَبعِیض: برتری بیجا. ناروایی. بی جاگزینی .

ناروا‌گزینی . جداگری . بخش بخش کردن .

تَبلوَر: ساخته ی نادرست از بلور پارسی: آبگینیگی .

تَبلیغ: رواک. رِسانِش . فرا دادن.روا دادن. گسترش . آگاهانیدن . فراگفت .

تَبلِیغات: رسانی ها . فردادها . فراگفت ها.

تَبیین: هویدا شدن. پیدا گشتن. روشن کردن. آشکار نمودن .

تُپق: نا درست نویسی: تُبُغ ، پارسی است.

تَتَبُع: بررسی. پژوهش. کاوش. به گزینی . پی جویی . ژرف نگری . کند و کاو . آماره .

تَتَمَه: مانده . بازمانده . پس مانده . دنباله .

تَتمِیم: بسرآوردن . به پایان رساندن .

تَثبِیت: پا بر جا. پایدار. استوار نمودن. استوار . پا بر جایی. پایدار کردن . بجا مانده . برپا داشتن .

تَثلیث: سه بُنی . سه سویی . سه تایی.

تَثنِیَه: دو تا کردن . دو تایی . دوسویی .

تَجادُع: دُشمنی کردن. دُشنام دادن به یکدیگر.

تَجادُل: با هم ستیزیدن. در هم افتادن.

تَجاذُب: کشش و گیرایی .

تُجّار: بازرگانان . سوداگران . دادو ستد کنندگان.

تَجارُب: آزمون ها . آزمایش ها . آروین ها .

تِجارَت: بازرگانی . سودا گری . داد و ستد .

تجارتی:(نادرست است باید« تجاری» گفته و نوشته شود: بازاری. سودایی.

تَجاسُر: خیرگی . دلیری . گستاخی . بی پروایی.

تَجافی: 1- دوری . کناره گیری 2- نا آرامی.

تَجافیف : برگُستوان ها. خفتان ها.

تَجالس: هم نشینی.

تَجالِید: اندامها و پیکر آدمی . کالبد آدمی

تَجانُب: دور شدن . دوری گزیدن .

تجانُس: ساخته ی نادرست از (جنس) پارسی. هم گنی . هم مانی . هم جنسی.

تَجاوُب: پاسخگویی.

تَجاوُر: همسایگی .

تَجاوز: گاف. ستم . ستمگری . فزونکاری . فراگذاری . دست یازیدن . دست اندازی .

تَجاور به عنف: سپوختن. سپوزِش.

تَجاوزکار: گافکار.

تَجاهُل: نادان نمایی. بیخرد نمایی. نادانی نمودن .

تَجَدُّد: نوخواهی. نوجویی. نو آوری. نوگزینی.

تَجدید: نو کردن. تازه کردن. نوگری. باز نمودی. باز آوری. از سر گیری. نو کردن. دوباره آغازی.

تَجدید نَظَر: بازنگری . باز بینی.

تجدیدی: 1- نوگشته2- بازآروین(آروین=امتحان)

تَجربه: آروین . آموختگی . آزمون . آزمایش .

تَجرُبَه کردن: آزمودن .آروین کردن.

تَجرُبَه دیده:آزموده . کاردیده. کارآموخته.

تَجرُبی: آزمایی . آزمونی .

تَجَرّد:پیراستگی. تنهایی. یکتایی . بی زنی . بی شوهری . بی همسری . جدامانی .

تَجَرُم : 1- گناهیدن2-گناه بستن.

تَجَرّی: دلیری کردن.گستاخی نمودن .

تَجرِید: تنهایی گزیدن. پیراستن. پیرایش . برهنه کردن . پوست چوب راکندن. تیع از نیام کشیدن.

تَجزیه: از هم جدایی . بخش بخش کردن . پاره پاره کردن . جدا کردن . شکافاندن .

تجزیه طلب: جدایی خواه .

تَجزیه طلبی: جداخواهی.

تَجَسُد: تناوری.تناور شدن.

تجسّس: پژوهیدن.کاویدن . کافتن . پژوهش . پژوه . کاوش . خبر جستن .

تَجَسُّم: در اندیشه آوردن. پیکر گیری. پیکر نمایی .تناور شدن . به دید آوردن . پیکربخشیدن نمایاندن . در نگر آوردن . تنایش.

تَجَلُد:چالاکی. نیرومندی. بردباری.چابک نمایی

تَجَلی:آشکارایی. تابش. فروغمندی. درخشش . نموداری. تابان. پدید آمدن. روشن شدن.

تَجلیل: بزرگداشت. گرامیداشت. فرامایگی . ارج نهی .ارزش گذاری. بزرگ داشتن. فراز گرفتن .

تَجَمُع:فراهم آوردن. گرد همآیی. انجمن کردن . فراز آوری .همبود آوری. همایش.

تَجَمُل: زیبایی . آرایش . زیوری . آراستگی . خود آرایی . گران آرایی . زیبش . فَرنمایی.

تَجمیع: گرد آوری. بودن در نماز آدینه.

تَجَنُب: دوری جستن . کرانه گرفتن . دور شدن . یکسو شدن . کنار گرفتن .

تَجنِیب: دورکردن. دورداشتن کسی را از چیزی.

تَجنِید: سپاه آراستن. لشگرآرایی.

تجنیس: ساخته ی نادرست از (جنس) پارسی: هم جنس کردن. همگون کردن. همگونگی . مانندگی . همجنسی . همگن کردن .

تَجوِید: نیکو کردن . سَرِه کردن . نغزیدن . درست گفتن . نیک گفتن . به خوانی .

تَجوِیز: روا داشتن . دستور دادن . وا گذاری . پروانه دادن . روا دیدن . روا دانستن . روایی .

تَجهِیز:آماده کردن . بسیجیدن . ساز و برگ دادن . بسیج . آمادگی . ساختن . آراستن .

تجهیزات: سازو برگ .

تجهیز کردن: بسیجیدن.

تَجهِیل: نادان شمردن. نادان شناساندن.

تَجَیُّش: گرد آمدن سپاه.

تَجَیُّف: مردارگشتن. بویناکیِ مردار.

تَحاتُن: برابر شدن. برابرگشت.

تَحاثّ: برانگیخته شدن.

تَحاجّ: گواه آوردن. دشمنی با یکدگر کردن.

تَحارُب: با هم جنگیدن. نبردیدن.هم نبردی.

تَحاسُد: رشک بردن. رشک ورزیدن .

تَحاسی: هم آشاکی . با هم آشامیدن.

تَحاشِی: به یک سو شدن. دوری جستن . نپذیرفتن . نافرمانی کردن . پرهیز کردن .

تَحاکُم: با هم به داوری رفتن.

تَحالُف: با هم سوگند خوردن . هم سوگند شدن .

تَحامُق: خود را بنادانی زدن . خود را بی خرد نشان دادن.

تَحاوُر: بایکدگر سخن گفتن. با هم گفتگو کردن.

تَحبِیب: دوستداری. مهر ورزی . دوست سازی .

تَحَبُب: با هم دوستی نمودن. ابراز دوستی کردن.

تَحت: زیر . پایین . فرود . فرو . زیرپای. ته. پایان .

تَحتُ اَلارض: زیر زمین .

تَحتُ اَلبَحرِی: زیر دریایی.

تَحتُ اَلحفض: در زیر نگهبانی .

تَحتُ اَلحمایه: در پناه .

تَحتُ اَلسِلاح: زیر جنگ ابزار . زیر پرچم .

تَحتُ اَلشعاع: در پرتو . زیر پرتو . در سایه .

تَحتُ اَللفظی: برگردان واژه به واژه.

تَحتُ النظر: زیر نگر .

تَحتانِی: زیرین . زیری .

تَحَجُر: سخت شدن. سخت گردیدن. سنگ شدن .

تَحجِیر: سخت شدن . مانند سنگ شدن.

تَحدِید: تیز کردن . تیز در چیزی نگریستن . ساماندهی . مرزگزاری .

تَحَدُّب: برآمِش. کوژینگی.

تَحَدُّث: بازگفت.

تَحَدُّر: برآماسیدن. فرو ریختن .سرازیر شدن.

تَحَدُّس: آگاهی خواستن.

تَحدیث: بازگفتن.

تَحدِید: سامانگری . هنجاربخشی. تیزنگری.

تَحدِید حدود: مرزگزاری .

تَحذِیر: پرهیزانیدن. ترسانیدن. ترساندن .

تَحَرُک: پویش . پویایی . جنب و جوش . شور . جوش و خروش. برپایی . جنبیدن . تلاش کردن.

تَحَرِی: جُستن. درست جستن. به جویی .

تَحَرِی حَقِیقَت : در جستجوی راستی . راستی را جستجو کردن.

تَحرید: کَژ کردن. خماندن.

تَحرِیر: نگارش. نوشتن. نگاشتن. نوشته شده . آزاد کردن . رها کردن . پرهیختن . فراگذاشتن .

تَحرِیراً: نوشتاری.

تَحرِیری: نویسایی.

تَحرِیریه: مادینه تحریری: گروه نویسندگان.

تَحرِیز: پناه دادن . نگاه داشتن.

تَحرِیص: به آز افکندن . برانگیختن . شوراندن .

تَحرِیض: برآغالیدن . برانگیختن . وادار ساختن .

تَحریف: وارونه نمایی. دست بردن. نادرست نمایی . کژی نمایی . دگرگون نمایی . برگردان نمایی .

تَحرِیق: سوزانیدن . سوختن . به آتش کشیدن.

تَحرِیک: برانگیختن . شوراندن . برآغالیدن . افزولیدن .برانگیزاندن . آغالش . آغاراندن.

جُنباندن. جُنبیدن . تکان دادن . تکاندن .

تَحریک کردن: آغاراندن. انگیختن.

تحریک شدن: آغاردن. نوانیدن.

تَحریم: ناروایی . اَروایی . ناپاک شماری .
ناشایست کردن . نا روا کردن . اَروایش.

تَحَزُّب : همگروهی .

تَحَزُّم: دور اندیشی.

تَحزِیب: گروهاندن. گروه گروه کردن.

تَحزین: به اندوه افکندن. اندوهگین کردن.

تَحَسُّب: 1-جست وجوی2- روادید پرسی.

تَحَسُّر: آرزو به دل داشتن . فسوسیدن .
پشیمانی.رسانگی(رسانه= حسرت) .

تَحسِیب: بربالش نشاندن. سیرخوراندن.

تَحسین: زهگویی. ستایش . آفرین . ستودن .
ارج نهی . نیکو شمردن . نیک شمردن.زَهِش .

تَحسِین آمیز: زه آمیز.

تَحَشُّف: کهنه پرستی. نیمدار پوشی.

تَحَشُّم: 1- چیزداری. دراک یابی 2- خشم و
خروش. خروشیدن.3- ننگ داشتن.

تَحَشّی: 1- رویگردانی. زیرش زدن(=حاشا)

تَحشِیَه: کناره نویسی . پیرامون نویسی .
دور و بر نویسی .

تَحشِیر: داراک اندوزی. روی هم گذاشتن.

تَحَصُّل: فراهم بودن. در دسترس بودن.

تَحَصُّن: بست نشینی. پناه بردن. پناهنده شدن .
پناه بری. دژنشینی. پناه جستن. پناه گرفتن.
بَست نشستن .

تَحصِیل: آموزش. آموختن. دریافتن. فراگیری.
به چنگ آوردن . به دست آوردن . یادگیری .

تحصیلات ابتدایی: آموزش دبستانی .

تحصیلات متوسطه: آموزش دبیرستانی .

تحصیلات عالی: آموزش دانشگاهی .
آموزش برین .

تحصیلدار: بازستان .

تحصیل کردن: آموزش گرفتن . آموختن .
بدست آوردن

تحصیل کرده: دانش آموخته. فرهیخته.
آموزیده .

تُحفَه: پیشکش. شادیانه. ره آورد. پیشیاره.
دست موزه. نوچیز . تازه .پیش آورد . نوآیین .
کمیاب . دستگذار . گزیده .ارمغان . نوباوه .

تُحفَه بُردن: پیشکشی بردن.

تَحَفّی: 1- مهربانی.2-بزرگداشت.

تَحَقُّق: انجام شدنی . درست شدنی . درست
آمدن . پدید آمدن . راست و درست شدن .
هست شدن . راستی . بررسی شده . بودن .

تَحَقُّق پیدا کردن: هست شدن. هست پذیرفتن.

تَحَقُّق یافته: راست در آمده. انجام پذیرفته.

تَحقِیر: پستی . زبونی . خواری . ناچیز شماری .

تَحقِیق: بررسی . پژوهش . پی بری . کند و کاو .
رسیدگی. جستجو. پژوهیدن. بررسیدن. پرسش .

تحقیقاً: بی چون و چرا . بی گفتگو . سد در سد .
بیگمان . به راستی . بررسی شده . پژوهش شده .

تَحَکّم: فرمان دادن . دستور دادن . زور گفتن .
فرمانروایی کردن . داوری کردن . استوار نمودن .

تَحکیم: استوار کردن . داور کردن . پادار .
اُستواری .

تَحَلی: زیور بستن. پیرایه بستن. پوشیدن .
آراسته شدن .آراستگی .

تَحلِیف: سوگند دادن . سوگند گفتن .

تَحلِیل:1- گواردن . نیرو از دست دادن .
بی توان شدن. وارفتن. از دست رفتن.
کاهش یافتن. از هم گشادن. گواریدن.
2- روا شمردن . روا داشتن .

تَحَمُّل: تاب آوردن. بردباری کردن. شکیبایی.
فرو خوردن . سازگاری . بردباری .

تَحَمُّل پَذیر: رنج پذیر. شکیبا.

تَحَمُّل ناپذیر: توانفرسا . تاو سوز.

تَحمِید: ستودن. ستایش کردن. ستایش.
پسندیدن .

تَحمِیل: بار نهادن . بار کردن . سربار کردن .
بگردن گذاشتن . پذیراندن .

تَحمیلات: واداری ها . فشارها.
به زور وادار کردن ها .

تَحَنُّب: کوژی. کوژپشتی.

تَحَنُّن: مهربانی کردن. بشادی درآوردن.
مهر ورزیدن.

تَحَوّل: فر گرد. دگرگونی. زیر و رویی. جا به جایی.
گردندگی. چرخش. گشتن. گردیدن. دگرگون شدن .
تَحَولات: دگرگونی ها . پیشآمد ها . رویدادها .
رخدادها . دگرگشت ها.چرخش ها. پشت واره ها.
تَحویل: واسپاری . واگذاری . دادن . باز دادن .
برگشت . برگردانیدن . پرداختن . سپردن . جا به
جا کردن . پا بپا کردن . گردانیدن . واسپردن .
تَحویلِ سال: سال گشت . نو شدن سال .
تَحویلدار : سِپرد کار .
تَحیّت: درود. ستایش. فرمندی. درود گفتن .
خوشآمد گویی . شادزی . شاد باش. آفرین گویی .
تَحَیُّر : هاژ. سرگشتگی. آشفتگی. سرگردانی .
درماندگی. خیرگی . شگفت زدگی . هاژ و واژی .
تَخاصُم: پیکار کردن . دشمنی جُستن . نِبَردیدن.
تَخاطُب: هم سخنی. با هم سخن گفتن.
تَخافُت: پنهانگُفت. پوشیده گویی. پنهان گویی.
تَخَبُر: جویای خبر شدن. آگاه شدن.
درهم افتادن . داوری جستن . آگاهِش.
تَخَبُط: دیوانه کردن. کم خِرَد کردن.
بیراهه رفتن.
تَخَدُر: کِرِخی. خواب رفتن .
تَخدیر: بی رمغ کردن. کرخی. کرخ کردن .
تَخدِیش: دست خوردگی. خراشیدن.
تَخدِیع: فریفت. گول زدن.
تَخذیل: خوار کردن. خوار شمردن.
تَخذیم : بریدن. پاره پاره کردن.
تَخَرُق: 1- دروغ بافتن 2- فراخ دستی. بخشندگی.
تَخریب: ویران کردن . در هم کوبیدن . برهم زدن .
ویرانگری . زیر و رو کردن . آوار کردن . تباه کردن .
بهم زدن . بنیاد برافکندن . برباد ساختن . از پی کندن .
تَخَصُّص: ویژگانی . ویژه گری . کاردانی . کارآمدی .
کاربُری . زبردستی در کار . استادی در کار . ویژه کاری .
کارشناسی . ویژه گردانیدن . ویژگی . استادی .
تَخصیص: ویژه خود کردن . ویژگی . زبردستی .
استادی . ویژه نمایی . واگذاری . واسپاری . ویژگی دادن .
تَخطِئه: مچ گیری . به هم زدن . خرده گیری .
لغزش گیری . نادرست شماری . غلت گیری .
شلوغ کردن. نادرست نمایاندن. اشتباه گرفتن از کسی.
تَخَطّی: رویگردانی. سرکشی. دست درازی.
لغزش. سرپیچاندن. نادرستکاری. از اندازه درگذشتن .
تَخفِیف: کم کردن . کاهش دادن . به خواری
کشاندن . خوار کردن . زبون کردن . پست کردن .
کوچک کردن . آرام کردن . سبکبار کردن .
تَخَلّص: آوازه. پاچنامه. پاشنامه. رستن . رستگاری .
رهایی یافتن . رستگاری جستن . رهیدن . رهایش .
تَخَلُّف: سرپیچی . نافرمانی . سرکشی . کج روی .
رویگردانی . لغزش . واپس کشیدن . واپس مانی .
تَخَلُّفات: لغزش ها . بی غانونی ها . سرپیچی ها .
تَخَلُق: خوی گرفتن . خو کردن . خوشخو شدن .
تَخَلُل: میان مردم رفتن. دندان کاویدن(دندان کاو=خلال)
تَخَلّی: 1- تُهیکیدَن. تهی شدن. شاشیدن2- تنها نشستن.
کناره گیری کردن. دل بر گرفتن.
تَخلِید: 1- ماندگاری. ماندگار شدن 2- ورجاوندی. انوشه گی.
تَخلِیص: رهانیدن . رهاندن . رها کردن . فراگذاشتن .
ویژه کردن . پاک کردن . وارستگی .
تَخلیط: 1- دو بهم زدن. آمیختن2- ناب کردن. پالودن.
تَخلیع: دست بریدن. دست بریدگی. جداکردن.
تَخلِیف: 1- جانشین گرداندن. پس انداختن.
تَخلیل: می تُرشی. تُرشیدن می . سِرکِه شدن.
تَخلیم: برگزیدن. گزینش.
تَخلیّه: تهی کردن . بیرون ریختن . واگذاشتن .
رها کردن . یَلِه کردن . خالی کردن . بیرون بردن .
تَخمِیر: ساخته ی نادرست از (خُمر) پارسی:خمیر
شدن.خیسیدن .سرشتن . اِسرشتن . مایه زدن .
تخمین: دید زدن . اندازه کردن . سنجش . برآورد .
برانداز . ارزیابی . گُمان . گُمانه .
تَخنِیث: شکستگی. شکسته شدن. خمیدن. نرمادِگی.
تخویف: ترساندن . بیم دادن . به هراس افکندن .
تَخَیُّر: برگزیده شدن.
تَخَیُّف: رنگ گشت . دگر شدن رنگ.
تَخَیُّل: ساخته ی نادرست از (خیال) پارسی: پنداره .
خیال بستن. پندارش. پنداشتن. انگاشتن. پندار.
تَخَیُلات: پندارش ها. پنداشته ها.
تَخییر: برگُزیدن. گُزینش کردن.
تَخییف: 1- گریز از ترس 2- فرود آمدن 3- بد دلی.
تَخییل: پِندارانِدن. به پنداشتن برانگیختن.
دروغ بندی . بکسی دروغ بستن. به پندار افکندن .

تَداخُل: درهم. به هم خَلیدن. هم خَلی. روی هم شدن .
رویهم ریختن . بهم آمیختن . آمیزش . بهم درشدن .

تَدارُک: آمادگی . فراهم نمودن . به هم رسیدن .
بسیج . آماده کردن . فراهم کردن . بدست آوردن .

تَدارُکات: آمادها . بسیجها . ساز و برگها . بار و بنه .
فراهم آوری . آماده سازی.

تَداعی: یاد آوری . پی بردن . به یاد آوردن .همخوانی .
دریافت . یکدیگر را خواندن .

تَداعی معانی: از یک آرش به آرش دیگری پی بردن.
با دیدن چیزی بیاد چیز دیگری افتادن. پی بردن مانیک.

تَدافُع : پدآفند . دشمن رانی .

تَدافُعی: پدافندی.

تَدافُن: پنهان کردن. بخاک سپردن.

تَدافی: 1- دریافتن 2- پَستاگرفتن(پستا= نوبت).

تَدانی : بهم نزدیک شدن.

تَداوُل: 1- رَواگِش (= رواج داشتن)2-
پستاگری(= نوبت گرفتن) .پستا گویی(= نوبت گویی)
3- دست به دست گرفتن . ازهم فراگرفتن .ازهم فراسِتُدَن .

تَداوی: درمان کردن . درمان . دارو کردن .

تَدَبُر: اندیشیدن . نیک اندیشیدن . چاره اندیشی .

تَدبیخ: سربزیر افکندن.

تَدبیر: کاردانی. خردمندی. راه یابی. کارساختن .
رایزنی. چاره جویی. آزمودگی. کنکاش گری.کارسازی .
فرجام بینی . دوراندیشی . سِگالش .

تَدبیرکردن: چاره کردن.

تَدبیرگر: چاره گر.

تَدبیس: پوشیدن. پوشاندن.

تَدبیل: نواله کردن. نواله(= لقمه).

تَدثُر: نیم تنه پوشیدن.

تَدَخُل: آرام آرام سپوختن. اندک اندک درآمدن.

تَدَخُن: بوی دود گرفتن.

تَدخین: دود کردن.

تَدَرُّج: کُندروی . پیش رفت آهسته.

تَدریب: 1- بارآوری2- شکیبایی.

تَدریج: کم کم . رفته رفته . به آرامی . آهسته .
به آهستگی . جَسته جَسته . پایه پایه بردن .

تَدریجاً: کم کم. رفته رفته. پله پله. پیوسته.
پایه پایه. آهسته آهسته. خرده خرده. اندک اندک.

تَدریس: آموزش دادن. آموختن. فرادادن.یاد دادن .

تَدَعُّب: ناز کردن. بازی در آوردن.

تَدَعُّر: زشتگونگی. روی پیسگی . پیسه گردیدن روی.

تَدَفُّق: جَهِش آب .

تَدفین: خاک سپاری . به خاک سپردن .

تَدقیق: باریک بینی . موشکافی. ژرف نگری. ریز بینی .
موشکافی . بررسی . کندوکاو.

تَدَکُّل :1- نازیدن. نازنمایی. گستاخیدن. خود بزرگ بینی.

تَدَلدُل: 1- فرو هشتیدن 2- آونگیدن. آویزان شد
3- دو دل شدن.

تَدَلُس: پوشیده داشتن. در تاریکی فرود آمدن.

تَدَلُف: 1- نزدیک شدن2- رفتن.

تَدلل: 1- ناز کردن2- گستاخی کردن.

تَدلیس: فریبگری. آک پوشی . دو رویی . مردم فریبی.

تَدَمُل: نیرو یافتن. نیرو گرفتن.

تَدمیر: میراندن.

تَدَون: سرشاری.

تَدویر: گرد کردن . گرد ساختن . گرد گردانیدن .
دُور دادن . گردی .گِردِه کردن. پَرهُونیدَن.

تَدویرخوردن: چرخ زدن. دور خود چرخیدن.

تدویم: 1- سرگیجگی از می 2- پایش بخشیدن
(پایش= دوام) 3 - ترکردن لب و گرد دهان.

تَدَهُن: چَرب شُدَن. چَربش.

تَدهِیش: از هوش بردن . بیهوشاندن.

تَدهِین: روغن مالیدن. چَرب کردن. چرباندن.

تَدوین: نگارش . فراهم آوری . گردآوری . نوشتن .
نگاشتن . دیوان ساختن . دفترداری . گرد آوردن .

تدّین: دیندار شدن .دینداری. دین ورزی.

تَذکار، تَذَکُّر: یادآوری .گوشزد .یاد کردن. سفارش .
پند دادن . سوگواری . پُرسِه . پند گرفتن .

تَذکاراً: دوباره گویی. یادآوری.

تَذکارات: یاد آوری ها.

تذکراً: یاد آوری . بازگویی.

تَذکِره: یادآوری. یادگار. یادداشت. گذرنامه.روادید .
بارنامه . یادکرد .

تَذکیر: نرینگی . مردی . یادآوری . پند دهی. یادگری.
یاد دادن. یاد کردن. بیاد دادن. پند دادن. مردینه کردن .

تَذکیَه: افروختن . افروزش .تیز کردن آتش.گلوی جانور را بریدن.

تَذکیَه نفس: روان پالودن. روان را پاکیزه کردن.

تَذَلذُل: 1- جنبیدنِ آویخته. تاب خوردن.
2- رام بودن. فرمان بردن. خاکساری. خواری.

تَذَلّی: خواری .پستی.

تَذلِیل: خوار کردن . خوار شُمردن . رام ساختن .

تَذَمُر: خود نکوهی. بد پیمانی.

تَذَوُق: چشیدن نمونه.

تَذَهُب: زریابی. زرینگی.

تَذهیب: زراندودی . زیباکاری . آراکاری . زرگری . رنگین نگارش. آب زرکاری. زرنگاری. زراندود کردن.

تَرائب: (تک: تَریبه) سینه ها. استخوانهای سینه.

تُراب: خاک. زمین. گور. آرامگاه .

تَراجُع: بازآمدن . بازگشتن . برگشتن بجای خود.

تَراخُم: چشم بیماری . جوش پلکی .

تراژِدی: سوگواره . اندوه آور .

تَرادُف: پشت سر هم . پیاپی. به دنبال هم .همسویی. رجواری. پشت سرهم شدن. پیاپی شدن .

تَراضی: خرسندی . شادمانی. از هم خرسند شدن.

تَراکُم: توده. انباشتگی. انبوهی. گَشنی. برهم نشین .

تُربَت: خاک . سرزمین . گور . آرامگاه .

تَربِیَت: فرهیختگی . پرورش . بارآوری . بزرگ کردن . یاد دادن . برفراشتن . پروراندن . سامان دادن. آموختن .

تَربِیَت شده: پروریده.

تربیت کردن: فرهوختن. پروردن. فراهیختن.

تَربِیَت بَدَنی: پرورش اندام . پرورش تن .

تَربیع: چهر بخشی. چهارسویی.

تربیع اول: چهاره ی نخست، در شب هفتم ماه مَهی(قمری)انجام می گیردکه از زمین می توان نیمی از گِردِه ی ماه(= قرص ماه) را روشن دید.

تربیع ثانی: چهاره ی دویم، در شب بیست و یکم ماه انجام میگیرد.

تَربِیقُ الکَلام: آرایش سخن. سخن آرایی.

تَرَتُب: سامانیدن. راست و درست شدن .
پس یکدیگر درآمدن . در جای خود بودن.

تَرتَره، تَرتَرَت: 1- جنباندن 2- بسیارگویی.
3- سست گوشتی 4- سست سخنی.

تَرَتُّل: آهسته خوانی.

تَرَتُّم: نخ به انگشت بستن برای یادآوری.

تَرتِیب: آراستن. آراییدن. ترازیدن. پرداختن. سامان . روبراه شدن . ساختن . سامان داشتن . پیوند کردن .

تَرتِیل: 1-آرام خوانی 2- خوش آوایی 3- خواندن قران به آهستگی. فرخوانی.

تَرتِیه: موییدن. گریستنِ بر مرده.

تَرَجُّل: 1- مرد نمایی در زنان2- سوده پایی از پیاده روی .

تَرجُمان: پارسی تازی گشته: ترگمان گزارنده . ترزبان .

تَرجُمَه:تازی شده ی (ترگمانِ) پهلوی. تَرگُمه. گزاردن . گردانیدن. وَستی . برگردان. ترزبانی.

تَرَجّی: امید داشتن .امیدوار شدن. امید بستن.

تَرجِیح: برتری. والایی. بالایی. بالندگی. فزونی .پیشی . برتری دادن. پسندیدن. گُزیدن . فزونی دادن .

تَرجِیع: برگردانیدن. برگشت. بازگرد. برگزیدن . بازخوانی . آهنگ گردانیدن .

ترجیع بند: باز بند. گونه ای از چامه که بندی میان بندهای دگر باشد.

تَرَحُّم: دلسوزی. مهربانی. مهرورزی. بخشایش. بخشودن.

تَرحِیم: پُرسه. یادبود. سوگواری . آمرزش خواستن .

تَرَخُص: دستوری یافتن . آسانی گرفتن . آسان واگرفتن . روا بودن. پروانه خواستن.

تَرخِیص: رهایی . آزادی . یله کردن . پروانه دادن . ول کردن . دستوری دادن . گماشتن . روادید . رها .

تَرَدُّد: ساخته ی نادرست از (رد) پارسی:آمد و شد کردن . پا بپا کردن. دو دلی. واماندن. تردید کردن. شکم روش پیدا کردن . رفت وآمد .

تَردَماغ: سرخوش. داشاد. خرسند.

تَردید: بازپس دادن . رد کردن . دو دلی کردن .دو دل بودن . گمان داشتن . شک داشتن . دودلی .

تُرس: سپرپولادین . سپر آهنین . اَسپَر .

تَرَسُل: نامه نبشتن. نامه نگاری. نامه نویسی. گرانباری. دبیری کردن . آهستگی .

تَرَسُّم: سالوسی . مردم فریبی.

تَرسیم: ساخته ی نادرست از (رسمِ) پارسی: نگاشتن . نشانه کردن . کشیدن .

تَرشاش: چکیدن.

تَرَشُح: پَراش. تراوش. تراویدن. پَشَنگ. پَشَنگه. پراکندن. بارش. شاشه. افشاندگی. پس افتادن.

تَرشیح:آب دادن. شیر دادن. پروردن. پرورش. آماده ساختن. آمادگی. درخور کردن.

تَرَصُّد: چشم داشتن. پاس داشتن. نگاهبانی. چیزی یا کسی را زیر نگر داشتن.

تَرَضّع: خوشدلی. گوهر نشانی.

تَرصِیع: 1- گوهر آرایی. نیکاندن 2- گوهر سرایی. هم آوایی. همگی واژگان دو بند در یک چامه، مانند:
گوهر او یافته درج شرف/ اختر او تافته برج شرف.

تَرَضّی: خرسندی . خرسند شدن.

تَرضیَه: شاد کردن . خشنود کردن . خرسند نمودن .

تُرعَه: آبراهه. تنگه. دهانه جوی. دهانه. آب گذر.راه آب. آبراه . دهانه استخر . باغچه. نهر بزرگ و ژرف که میان دو دریا ساخته شود .

تَرغِیب: به شور آوردن . یاری کردن . واداشتن . گرواندن. گرایاندن. گرایش دادن. خواهانیدن .انگیزش .

تَرَفُّع: بلندی جستن . برتری نمودن .به بلندی گراییدن. سربلندی کردن. خود برتر دیدن.

تَرف: در فراخی زندگی کردن. در آسایش بودن.

تَرَفُّق: نرمی کردن . مهر ورزیدن. همراهی کردن.

تَرَفُّه: آسایش داشتن . آسودن . تن آسایی . آسایش .

تَرفِیع: رده دادن . بالا بردن . پایه دادن . بلند کردن . رده . برشدن. والایی. پایه. پله. جاه. زینه. برآوردن .برکشیدن .

تَرفیعات: پایه ها . زینه ها . رده ها .

تَرفِیل: بزرگ داشتن. درازدامن کردن. دامن کشیدن.

تَرفِیه: آسایش. آسودگی. تن آسایی. فراهمی.آسوده دلی. فراوانی . آسایش بخشیدن .

تَرَقُّب: پاس داشتن . چشم داشتن . دیده بانی کردن .

تَرَقُّص: جهیدن . وَشتَن . دست افشانی. پایکوبی. وشتیدن. فَرَخشیدن.

تَرقُّوَه: چَنبَر . آخُورک . دو استخوان بالای سینه.

تَرَقّی: پیشرفت . بالیدن . پیشی گرفتن. برشَوی. بالا رفتن . بلند شدن . برتر شدن . برتری . بالاروی . بر شدن. خیزش. فرآیند. والافری. فر رفت .

ترقیص: وَشت انگیزی. وَشتاندن(رقصاندن)

تَرک: رهایی. دست برداری. جا نهادن. هِلِش. واگذاشتن. ول کردن. کنار گذاشتن. واهشتن. واهلش. دست برداشتن .

ترک اعتیاد کردن: خوی بازیدن. خوی باختن.

تَرَکِه: بازمانده از مرده . مرده ریگ . وامانده . مانداک .

تَرکِیب: همدایش. ریخت. پیکر. همگری. همکردی. همکرد . درهمی.هم فرویی. آمیختگی. در هم آمیزی.

تِرم: دوره .

تَرمزاج: سرخوش . شنگول . خوشدل.

تَرمِیم: بازسازی . دوباره سازی. از نو سازی. درز گیری . پینه گری. آباد کردن. رفو کردن. دستکاری کردن. بهسازی .

ترنجبین: پارسی تازی گشته ی: (تر انگبین).

تَرَنُّم: آواز خوانی . سُرایش . زیر لب خوانی .زمزمه . ترانه . سرودخوانی . خوشخوانی .

تَروِیج: ساخته ی نادرست از(رواگ) پارسی:پیشرفت دادن . گسترش دادن. روا کردن . رواگ دادن . روایی .

تُرَهات: یاوه ها. بیهوده ها. پرت و پلاها.چرت و پرت ها . چرند پرند ها . ناروا‌ها . سخنان پوچ . سخنان بیهوده .

تِریاق، تریاک: از یونانی: پادزَهر . نوشدارو . پاد . نارخوک . نارکوک .

تَزاجُر: یکدگر را از کاری بازداشتن .

تَزاحُم: انبوه کردن . انبوهی . گرد آمدن مردم .

تَزایُد: افزونی . افزایش . فراوانی . بسیاری . گستردگی . افزون شدن . افزون گشتن . فزونی .

تَزَری: 1- سرزنش 2- آک نمایی. کاستیِ کسی را به رخ کشیدن.

تَزریق: ساخته ی نادرست از(زر و زرگ)پارسی: دروغ بستن . دروغ. فرو بردن. درچکانیدن. نیل کردن. سوزن زنی. درآژه .

تَزکی:پاکی گرفتن . گوالیدن .

تَزکِیَه: پالایش . پاک کردن بی آلایش کردن .پیراستن .

تَزکیه نفس: درون پالایی. پاک سازی درون .

تَزَلزُل: لرزه. تکان. لرزش. جنبش. سستی. نگرانی . لرزیدن. تکان خوردن. سست شدن.نا استوار شدن. ناپایداری. دودلی. لخشیدن . پَلمَسه . پَلمَس. جنبیدن.

تَزَوُّج: همسر گرفتن. زناشویی کردن. زناشویی. زن کردن . جفت گرفتن .

تَزَوُّد: توشه برگرفتن. توشه ساختن.

تَزوِیج: همسرگزینی . زناشویی. جفت گیری . دو شدن . به زناشویی درآوردن . همسر دادن . جفت کردن .

تَزوید: توشه دادن . افزاییدن . واساختن .

تَزوِیر: نیرنگ . دو رویی . نارو زدن . گول زدن. گمراه کردن. ترفند. ریو. فریبکاری.دورنگی. دروغ . دروغ پردازی. دستان. دستان ساختن.دروغ آراستن .

تَزَهُّد: پارسا شدن . پرهیزکار شدن. پارسایی . بندگی خدا کردن . زاهد شدن .

تَزَیُن: آرایش دادن. آراسته شدن. آراستگی. خودآرایی .

تَزیید: افزودن. افزون کردن. افزایش. افزون.زیاد کردن .

تزیین، تزئین: زیور دادن . آراستن . پیرایش . آرایش . زیب. آذین. آراییدن. آراستگی. آرایه.پیراستن. گُواش. زیور.

تَساب: از هم بریدن.

تَسابُق: پیشی گرفتن . پیشی جستن .

تَسارُع: شتافتن. پیشی گرفتن.هَنگارِش(هَنگار=سرعت)

تَسافُح: نادانی کردن.

تَساقُط: 1- افتادن پیاپی. خود را برچیزی افکندن.

تَسامُح: آسانگیری. سست انگاری. نادیده انگاری. کوتاهی . کم گرفتن . فروگذاری . ساده انگاری . ولنگاری . تنبلی . بی بند و باری . پشت گوش اندازی .

تَساوِی: برابری. همچندی. همانند بودن.همخوانی . همسانی. همتایی . برابر شدن .

تَساهُل: آسانگیری. نرم رفتاری. ساده انگاری. کوتاهی. ولنگاری . آسان گرفتن . آسان گفتن .

تسبیح: نیایش کردن. به پاکی یاد کردن. نیایش .

تَسجِیع: آهنگین .

تَسجِیل: نوشتن . به کرسی نشاندن . استواری دادن . ایستاده کردن . پیمان نمودن . استوار . پابرجایی .

تَسخَر: ریشخند .

تَسخَر زدن: ریشخندیدن.

تَسَخُّط: ناخشنودی. کمبود. خَشمیدن.

تَسَخّی: جوانمرد نمایی. جوانمردی زورکی.

تَسخِیر: گرفتن. دستیابی. چیرگی. فراگیری.رام کردن. پیروزمندی. فرمانبردار کردن. به دست آوردن. جادو کردن. دست یافتن . کار فرمودن .

تَسخیری: گمارده دستوری.

تَسَرّی: فراگیری . همه گیری .

تَسرِیع: شتاب کردن. زود . تند. تند پویی. پویش. شتاب دادن . شتاب بخشیدن . شتاباندن . شتابیدن . تُندی . تیزی .

تَسطیح: هموار کردن . تخت کردن . راست و ریس کردن . پهن کردن. تراز کردن .

تَسعیر: نرخ گذاری. بها گذاری. نرخ نهادن .نرخ گذاشتن. تبدیل . ارزیابی .

تَسَفُر: راهی شدن.

تَسَفسُط: یاوه بافی . بیهودگویی.

تَسَفُل: پست گرایی.

تَسُفُّه: نادانی . گولی. خرد باختگی.

تَسکین: آرام کردن .درد فرونشانی. آرامش دادن . دلداری. دل آسایی. آرام بخشیدن. آرام دادن.

تَسَلسُل: پیاپی. پی در پی. پشت سرهم. به دنبال هم. زنجیروار. پی در پی بودن . پشت سرهم بودن. زنجیره ای .

تَسَلُّط: چیرگی. پیروزی. چیره دستی. دستیابی. استادی. دست یافتن . چیره شدن . گماشته شدن .

تَسَلُط برنَفس: چیره روانی . هَنوَندی. خود چیرگی.

تَسَلُّم: 1- پذیرش. گردن نهی 2- اسلام آوردن.

تَسَلّی: دلخوشی دادن. دلداری دادن.دلخوشی یافتن . خشنودی. نوازش. دلخوشی. اندوه گساری. همدردی .

تَسَلّی بخش: اندوهگسار . نوازشگر .

تَسلِیَت: دلداری . پرسه . آبزن . همدردی.

تَسلِیت نامه: نوازنامه . همدردی نامه .

تَسلِیت آمیز: نوازانه . همدردانه .

تَسَلّی دادن: نوازیدن . همدردی کردن .

تَسلیح: زینه دادن (زینه = جنگ ابزار). جنگ افزار دادن.

تَسلِیحات: زینه ها . ابزارها . جنگ ابزارها.

تَسلِیط: چیره گرداندن. برگماشتن.

تَسلِیع: شکافتن.

تَسلِیم: ستوهیدن. سپر افکندن. سرسپردن. گردن نهی .رام شدن . خود واگذاری . فرمانبرداری . دست بسته شدن . تن در دادن . اسلام پذیرفتن.

تَسمَه: ترکی است، بند . دَوال .

تَسمِیَه: نام نهی . نام گذاری . نامیدن . نام دادن . به نامی خواندن . نام نهادن .

تَسویَه: برابر کردن. هموار کردن. یکسان کردن. واریزی. پاکسازی . هموازی . یکنواخت کردن .

تَسهِیل: آسانگیری . ساده کردن . آسان کردن .

تَسهِیم: بخش بندی . بخش بخشی . بخش کردن .

تَشابُه: همانندی. همسانی. هم گِنی. همگونی.همتایی. همچونی. هم وَشی. یکسانی. همانایی. بهم مانیدن.

تَشارُک: همبازی. هنبازی.

تَشاکُل: مانند هم شدن . بهم مانستن. هم ریخت شدن.

تَشاوُر: هم سِگالی. همپرسی.

تَشاوُش: در همی. درهم برهم. بهم ریختگی.

تَشَبُّث: چنگ زدن. چنگ آویزی. دست آویزی. شَلیدن .
یاری خواستن. کسی را به میانجیگری خواندن .بند شدن .
درآویختن . چسبیدن . دست آویز ساختن .

تَشبِیب: یاد جوانی کردن .

تشبیه: مانند کردن. همسانی. هم گونی. همانندی. همچو.
همانند کردن . مانیدن . همسانگری .

تَشَتُّت: پراکندگی. پریشانی. به همریختگی. آشفتگی .
پراکنده شدن . از هم پاشیدگی.

تَشتیت: پراکنده کردن. پراکندن. فتالاندن.

تَشَجُّع: دلیر نمایی.

تَشجِیر: شاخ و برگ کشیدن.

تَشجِیع: دلیر گردانیدن. دل دادن. برانگیختن. دلیر خواندن.

تَشَخُّص: خود نمایی. بزرگی . برجستگی. منش فروشی.
برگزیدگی . بزرگی داشتن .

تَشخِیص: پی بردن. از هم جدا کردن. بازشناسی. نیماد .
وادانی. وادیدی. شناسایی. روشن کردن. آشکارکردن.
گزینش. گزیدن. بازدانستن. بازشناخت. شناختن.

تَشَدُّد: درشتی. سخت شدن. تندی نمودن.راندن.
تند خویی. پرخاش. دشوار شدن. راندن .برآشفتن .

تَشدید: استوار کردن. سخت کردن. پرخاش. تندی .
سختانه . سخت گرفتن . زیادتر کردن .

تَشَرُّف: باریابی. بزرگی یافتن. فرازمندی . والا شدن .
سربلندی . بزرگی جستن .

تَشرِیح: روشن کردن. گفتن. آشکار کردن. واشکافی.
بررسی . بازنمود کردن . کالبد شکافی .

تَشرِید:راندن. پراکندن.

تَشریف: بزرگداشت. پذیره. بزرگوار کردن.آیین.
گرامی کردن. پذیرایی آبرومندانه. والایی. بزرگی .

تَشریفات: آیینداری. آیین ها. بار.

تَشریک: انباز کردن. انباز شدن. همکاری کردن.
همدوشی . همیاری . انبازی . همکاری . هم کوشی .

تَشریک مساعی: با هم کوشی. هنباز کوشی.

تَشَعُب: پراکنده شدن. شاخ شاخ گشتن.پراکندگی.
گروه در گروه شدن. گریختن .

تَشطیح: بی آزرمی. نارواگویی.

تَشطیط: از اندازه گذشتن.

تَشَعُّب: شاخ در شاخی. تیره تیرگی گروه گروهی.

تَشَعُّث : کم خوراکی. کم خوری.

تَشَعشُع: تابش. پرتو افکنی. فروغ افکنی. درخشیدن.
روشنایی دادن .

تَشَفُّع: میانجیگری.

تَشَفّی: بهبود جستن. آسودگی یافتن. دل آسایی.
درمان شدن . شفا جُستن .

تَشَکُر: سپاسگزاری. ارج نهی. ارج گذاری. سپاسمندی.
سپاسگزاری کردن .

تَشَکُل: ساخته شدن. شکل گرفتن. ریخت دهی .
سازمان دهی . ریخت پذیری.

تَشَکی: دادخواهی. گلایه کردن. گله گزاری . آزردگی.
کوفتگی .

تَشکیل: سازمان دادن. برپایی. برپا شدن.به پا کردن .
ریخت دادن. پدید آوردن. سازمان. اندام دادن . ساختن .

تَشکیلات: سازمان ها . ساختارها . انجمن ها .

تَشَمُر: آماده شدن . آستین برزدن . چابکی کردن .
دامن درچیدن . بتندی رفتن و بازگشتن.

تَشَنّج: لرزه. تکان. لرزش. در هم پیچیدگی اندام . پَرِه .
ترنجیدگی . لرزیدن . کشیده شدن . ترنجیدن . تَنِش.
آژنگ گرفتن . فراشا .

تَشنِیع: زشت گفتن. بد گفتن. بدگویی. زشت شمردن .
رسوا ساختن .

تَشویر: شرمنده کردن . شرمنده شدن . شرم زدگی.
شرمساری . پژمردگی. آشوب .

تَشویش:آشفتگی. نگرانی. هراس. دلواپسی.دلشوریدگی.
کند و کوب. پریشان دلی. شوریده کردن.درهمگری.
کراشیدن.آشفتن . بشولیدن. شَمانیدن. سراسیمه کردن .
دلهره . دل شوره .

تَشویق: برانگیزاندن. به شور در آوردن. ستودن.
شور دادن. راندن. نیرو دادن. توان بخشی. دلگرم نمودن .
آرزومند کردن.گرایاندن. شادمان نمودن. امید دادن .

تَشَیُع: پیروی کردن . پیروی . شیعه گری .

تَشیید: برپا کردن . برافراشتن . بلند کردن . استواری .

تَشییع: پسوازی . دنبال سری . سر دنبالی .همراهی .
روانه شدن . بدرود کردن . روانه کردن . دنبال مرده رفتن .

تشییع جنازه: در پی مرده رفتن. در رهه ی مرده رفتن
(در رهه= بدرقه).

تشییع مسافر: در رهه ی راهی . (در رهه= بدرقه).

تَصاحُب: به دست آوردن . یازیدن . دست اندازی .
از آن خود کردن . به زور گرفتن .

تَصادُف: پیشآمد . رویداد . رخداد . برخورد کردن .
با هم رو به رو شدن . برخورد .

تَصادُق: دوستی. دوست داشتن . یک راست شدن .
راست آمدن . با هم راست.
تَصادُم: گزند دیدن . آسیب دیدن . به هم کوفته شدن .
بهم کوفتگی . برخورد سخت. پیشآمد سخت. کوبش.
تَصاریف: گردانیدن ها . برگشتن ها . گردش های زمانه .
پیشامد ها . گذشتن ها .
تَصاعُد: برشدگی . بالا رفتن . بالا جهی . فرایاز .فرایازی .
بر رفتن . برشدن . بالا برآمدن . فراروی .بالاروی . فراپویی .
تَصاعُدحِسابی: فرایازی همواری.
تَصاعُد هِندِسی: فرایازی هندسی(هندسه پارسی است) .
تَصاوِیر: نگارها. چهره ها. فرتور ها. دیسه ها.پیکره ها .
نگاره ها .
تَصحیح: درست کردن. سهی نمود. ویرایش . ویراستاری.
غلت گیری . ویرایش .
تَصحِیف: نادرست نوشتن . دگرگون نوشتن واژه .
تَصَدُّر: بالانشینی. فرنشینی.
تَصَدُّع: درد سر. درد سر یافتن. پراکندگی.
تَصَدُّف : روی گردانی.
تَصَدّق: پیش مرگی . آفت گردان . بدگردان . گزندران .
گزند چین . آفت ران . گزندگردان . گرفتاری زا .
جَسک گردانی . جَسک هم آوای رشک(= بلا) .
تَصَدّی: سرپرستی . فرنشینی . فرداری . پیش آمدن .
پیشکاری . جاگیری . پایه گیری . فراگیری . داشتن .
تَصدید: آوا برآوردن. دستکوبی. دست زدن.
تَصدیر: بالا نشاندن. سرنامه نوشتن(سرنامه= عنوان).
تَصدِیع : درد سر دادن . آزار دادن . رنجور کردن .
رنجاندن . پراکنده کردن . دردِ سر .
تَصدیق: پروانه . پایان نامه . دست انگاری .
پذیرفتن . گواهی به درست دادن . پروانچه . گواهینامه .
راستداری. پذیرفتن. راست دانستن. باور کردن. هُستو.
خُستو . راست گردانیدن . گواهی .
تَصَرُّف: به دست آوردن. چیره شدن.گرفتن.به چنگ آوردن.
دستبرد. در دست داشتن . بستدن . فراگرفتن . فرو گرفتن .
تَصَرُّم : 1- بریده شدن 2- به سر آمدن.
تَصریح: روشنی. آشکارایی. بی پرده. به روشنی. آشکار کردن.
هویدا کردن. روشن گفتن. آشکار گفتن. هویدا شدن. پیدایی .
تَصریحاً: آشکارا. بی پرده .
تصریحاً و تلویحاً: آشکار و سربسته.
تَصریف: برگردانیدن . بازگردانیدن . روان کردن .

تَصعید: برآمدن . بالا رفتن . بررفتن . بالا روی .
تَصغیر: کوچک کردن . خوار داشتن . پست شمردن .
کوچک شمردن . خرد گردانیدن . کِهاندن .
تصفیر: بانگیدن. سوت کشیدن. بانگ برآوردن.
تَصفیه: پالایش . پالودن . پاکیزه نمودن . پالیدن .
واریختن . پالاییدن . پالِش کردن . پاک کردن .
ویژه کردن . سَرِه کردن .ناب کردن . فرجام بخشیدن.
تَصفیه خانه: پالایشگاه .
تَصفیه شکر یا چغندر: فانیدن.
تَصَلُّب: سخت شدن . سفت شدن . سختی کردن .
تَصَلُّب شرایین : سختی رگان . سخت رگی.
سختگی سرخ رگان.
تَصَلُّف: لاف زدن. لاف گویی. گزاف گفتن. خالی بندی.
چاپلوسی کردن . بادپرانی .
تَصمیم: گزیر. آهنگ. بر آن شدن. آمادگی. رای. فرادید.
آهنگیدن. اراده کردن. استادن . استوار کردن . گزاردن .
تَصَنُّع: خودآرایی . خود نمایی . نادرست . ساختن .
ساختگی . آراستن . خودآرایی کردن . نیکو وانمودن .
تَصَنُّعی: ناراستی . نمایشی . ساختگی.
تَصنِیف: نگاشتن . نوشتن . ترانه . آهنگ . سرود .
چامه سازی . گونه گونه کردن . دسته دسته کردن .
گردآوری . گرد آوردن . فراهم ساختن .
تَصَوّر: پندار . انگار . انگاشتن . یاد . گمان . اندیشه .
اندیشیدن . پنداشتن . در خیال آمدن . اَنگاشت .
تَصورات باطل: انگاره های بیهوده. پندارهای نادرست.
تَصَوُّرکردن: انگاردن. گمان بردن. پنداشتن.
تَصَوّف: پشمینه پوشی . خود خدایی . پاک روشی .
سوفیگری . درویشی .
تَصویب: پذیرش. دست دانی. پذرفت. دستینه کردن.
پذیره. پسندیدن. راست و درست دانستن. پَسَندِش .
تَصویب نامه : رواگنامه .
تَصویت: آواز کردن . آوا دادن .
تَصویر: نگاره. پیکره. فرتور. دیسه. چهره. انگاشتن .
نگاشتن . نگارش . پاتکار . پیکر . نگار .
تصویرکش: پیکر ساز. نگارگر.
تَضاد:دوگشتگی. ناسازگاری. یادآوری. ناجوری. ناسانی.
پاد وریپی. ناسازی. پتیارگی. وارونی. کژآهنگی. گیاگن.
ناهمسانی. ناهمسویی. دوسوگونگی. نا همتایی .
تَضارُب: یکدیگر را زدن. زدو خورد. کتک کاری.

تَضارُس: دندانگی. باهم جنگیدن. دندانه دندانه شدن.
دشمنی کردن.
تَضاعُف: دوچندی. دو برابرشدن. زیاد شدن.
تَضافُر: هم پشتی. پشتیبانی کردن از یکدیگر.
تَضامُن: پایندانیدن. هم پایندانی.
تَضامُنی: پایندانی .
تَضاعُف: دو برابر شدن . دو چندان کردن . دوچندی.
تَضَحُّک: خنده داری.
تَضَرُّب: به هم خوردن. برخورد. به هم کوفتن.
تَضَرُر: زیان بردن. آسیب دیدن. گزند یافتن.
گزند دیدن . زیانکرد.
تَضَرُّع: زاری . لابه . آه . مویه . گریه . گَرزِش
اِز و چِز . خوارگری . زاریدن. نیاز کردن.
تَضریب: دو بهم زنی کردن . سُخَن چینی کردن .
برآغالانیدن . آغالِش . برانگیختن . برغلانیدن.
تَضریح: 1- سخن آرایی2- فراخ گریبانی.
تَضریس: دندانه دندانه کردن. دندانه دار. ماهور.
پست و بلند.
تَضَعضُع: فرو نشست. فرو نشینی. فروتنی.
تَضَعُف: زبونی . خواری. گمنامی.
تَضعِیف: خوارکردن . زبون کردن . ناتوانی .
نیرو و توان را گرفتن. سست کردن. ناتوان شمردن .
تَضلیل: گمراهاندن. گمراه دانستن.
تَضَمُّن: در برگیری.
تَضمِین: به گردن گیری . پذیرفتن . تاوان داری .
پایندانی . در پناه گرفتن . پذیرانیدن .پذرفت تاوان.
تَضییع: تباهِش. تباهی . نابودی . بیهوده کردن .
برباد دادن . یاوه کردن . از میان بردن . گزند رساندن .
تَضییع شُدن: تَباهیدَن.
تَضییق: تنگی . سختی . دشواری . تنگنا .
تَطابُق: ساخته ی نادرست از (تَبَغ) پارسی:
برابر آمدن. همانند شدن. همداستان گشتن .
همداستانی. همدستی. همپشتی. راست آمدن .
تَطامُن: آرامش پذیری.
تَطاغی: 1- بر هم ستم کردن 2- سرکشی.
تَطالُق: یکدیگر را رها کردن.
تَطاوُع: گردن نهادن. فرمانبرداری کردن.
تَطاوُل: بیدادگری . دست درازی . به باد دادن .
دستبرد . ستمگری . گردن کشی . گُستاخی .
نابود کردن . درازدستی کردن . دست درازی کردن .
تَطایُر: 1- پَرش 2- پَراکَنِش.
تَطَبُب: پزشکی . درمانگری.
تَطبیع : خود پروری.
تَطبیق: ساخته ی نادرست از(تبغ) پارسی: برهم نهادن .
با هم سنجیدن . راست آمدن . همانندی . برابر سازی .
تَطبلیل: دُهُل نوازی . تَبیرِه نوازی.
تَطَرُب: 1- شادمانی 2- سرود خوانی.
تَطریب: شادمانیدن. شادکردن. آواز خواندن.
تَطَعُم: گول نمایی(گول= بی خرد).
تَطفیه: کُشتن آتش. فرونشاندن آتش. خاموش کردن.
تَطَلُّق: گشاده رویی روان سخنی.
تَطلیق: رها کردن . آزاد کردن . هَشتَن . جدا کردن.
فرو گذاشتن.
تَطمِیع: به آز آوردن. هوسانیدن. دیگ آز را جوشاندن .
آز ور کردن. آزمندی. امیدوار کردن. بیوساندن .
تَطَوُّح: 1- سرگردانی2- جهانگردی 3- بیجایی.
تَطَوُر: گونه گون شدن . گوناگونی . دگرگونی . گردش .
دور . چرخش . گونه گونی . دگرگشت .
تَطَوُّع: 1- خوش مَنِشی2- فرمانبرداری3-نامزدی.
تَطَوف: گِرد گَشت. گِرد گَردی(=طواف).
تَطَوُّق: 1- گردن گیری2- یاره بستن(یاره= طوق).
تَطَوُّل: 1- بیش خواهی2- سپاسگزاری 3- درازکردن.
تَطَوُّع: 1- آسان کردن 2- تواناکردن.
تَطویف: گِردگَرداندن. گِردگَرد دادَن(گِرد گَرد= طواف).
تَطویق: یاره نهادن(یاره= طوق) فرمانبرداری کردن.
تَطویل: دراز کردن . درازگویی .
تَطَهُّر: 1- پاکایش. خود شویی 2- باز داشت خود از گناه.
تَطهِیر : پاک کردن. آلوده زدایی. پالایش. شستن. پاکی.
پاک گردانیدن. پاکیزه ساختن . سِتُردن. پالودن. پالِش .
تَطَیُر: پیشگویی بد کردن . مُرغوا زدن . شگون بد .
تَطییر: به پرواز درآوردن.پرانیدن. پَردادن.
تَظالُم: هم ستمی. هم ستمیدن. بر یکدگر ستم کردن.
تَظاهُر: مردم فریبی . خود نمایی . خود ستایی .
نمایش دادن . وارونه نمایی . خودنمایی کردن .فرانمایی.
تَظاهرات: شلوغی . آشوب . جنجال . گرد همآیی .

تَظَرُّف: 1- زیرک نمایی 2- نازک کاری.

تَظَلُّل: سایه گرفتن. سایه یابی.

تَظَلّم: داد خواهی. گِرِزش. داوری خواهی. گله کردن . فریاد خواهی. دادخواهی کردن. داد خواستن. نالِش .

تَظلیل: سایه افکندن. سایه داری.

تَظلیم: ستمکار خواندن . ستمگر دانستن.

تَظَنّی: گمان بردن.

تَظهیر: پُشت نویسی. پُشت گوش انداختن.

تَعاتُب: از هم گله کردن. بر یکدگر خشم گرفتن. ناز کردن.

تَعاتُع: کار شوریدگی. شوریدگی کار.

تَعادُل: برابری . همسنگی. یکسانی. ترازمندی. همچندی. همترازی . اندازه . همتا بودن . برابری کردن .

تَعادِی: دُشمنی کردن . دُشمنی ورزیدن . تَباهِش. دور شدن . دُشمنیدن. تباهیدن.

تَعارّ: بیدارخوابی. بیدارزدگی. پهلو به پهلو گشتن در بستر.

تَعارُض: ناسازی .

تَعارُف: پیشکشی . ره آورد . پیش یاره . گرامیداشت . خوشآمد. خوش و بش. شناسایی. مهرورزی. پیشکش دادن .

تَعازُل : گوشه گیری.

تَعاسُر: 1- دشوارش. دشوار شدن 2- استواری.

تعاشُر: آمد وشد. هم آمیزی. رفت و آمد.

تَعاضُد: یاری دادن . یاری نمودن . بهم یاری رساندن.

تَعاطُف: هم مهری. با هم مهربان بودن. به هم مهر ورزیدن.

تَعاطِی: 1- به زور گرفتن. به ناروا گرفتن 2- دست درازی. 3- سپردن. 4- سگالش. سگالیدن. رای خواستن. 5- همراهی. 6- بکاری پرداختن . داد و ستد کردن 7- بدست گرفتن . 8- فراگیری .

تَعاقُب: پی هم آمدن . دنبال کردن . از پس یکدیگردرآمدن . از پی رفتن . دم گرفتن . دنبال گیری .

تَعاقُد: هم پیمانی. پیمان بستن.

تَعاقُل: بِخرَد نمایی. خود را خردمند نشان دادن.

تَعالی: بلندی. فرامایگی. بلند گردیدن. پیشرفت کردن.

تَعالیق:(تک: تعلیقه) فرمان ها. شهنویس ها.

تَعالیم: آموزش ها . آموزه ها.

تعامی : کور نمایی. خود را به کوری زدن. خود را کور کردن.

تَعانُد: هم ستیزی. با هم ستیزیدن. ستیزکردن.

تَعانق: بَغل گیری. بَغل کردن. همآغوشی.

تَعاوک: کازارکردن. جنگیدن. ستیزیدن. رزم آوری.

تَعاوُن: همیاری . دستیاری . یارمندی . یاری کردن .

تَعاونی: همیاری.

تعاهُد: هم پیمانی.

تعایُر: آک جویی(آک= ایراد، عیب) نکوهش گری.

تَعَب: رنج . اندوه . درد . دشواری . سختی . رنجه شدن . ماندگی . خستگی . ستوهیدن . شکنجه . مانده گشتن .

تَعَبُّد: سرسپردگی . بندگی . سرنهادن . بندگی ورزیدن . گردن نهی . پرستیدن . پذیرش بی چون و چرا و کورکورانه .

تَعَبُداً: به ناچار . ناگزیر . کورکورانه . بنده وار . بناچاری .

تَعَبُدی: از ناچاری. از ناگزیری.

تَعَبُّس : ترشرویی.

تَعبید: از واژگان دوپهلو: 1- رمیدن. رماندن 2-رام کردن. راماندن3-خوارداشت.4- گرامی داشت.

تَعبِیر: خوابگزاری . گُزارِش . بازگو نمودن . گزاره . وانمودی. سَفرَنگ. از هم شکافتن . به سخن آوردن .خوابگزاری کردن . ویچاردن.

تَعبیر غلط: دُژ ویچار. گزارش نادرست.

تعبیرگوی : خوابگزار. ویچارگر.

تَعبیق:گلو بریدن.

تَعبِیَه: آماده کردن. ساختن. درست کردن. آراستن . آویزان نمودن . کار گذاشتن . تیار کردن .ترتیب دادن .

تَعَتُّب: هم خشمی . به هم خشم ورزیدن.

تَعَتُّم: درنگیدن. درنگ کردن.

تَعَتی: بزرگ منشی.

تَعتِیق: دیرینه گرایی. سالینه خواهی(سالینه= عتیقه).

تَعَجُّب: شگفتی . شگفت زدگی . به شگفت آمدن .

تَعَجُّب کردن: شگفتیدن. شگفتن. به شگفت آمدن.

تَعَجُب آور: شگفت آور.

تَعَجُّل: 1- شتابیدن. شتافتن 2- برانگیختن.

تَعجیب : شگفتاندن. در شگفت انداختن.

تَعجیز: 1- بازداشتن2- بردرنگ داشتن 3- درمانده کردن.

تَعجیل: شتاب کردن . تند کردن . تند و تیز رفتن . شتابیدن. شتاب گرفتن. شتابزدگی. اِشتاب .اُوژولیدن .

تَعداد: شماره . شمارش . شمار . بشماره آوردن .شمردن .

تَعَدُّد: بسیاری . چند تایی . چندین . بیشمار . شمارها . بسیار کردن . بیشمار شدن . چندی . انبوهی .

تَعَدی: ستمگری . بیدادگری . زور گویی . دست اندازی . بدی کردن . دست درازی . دست یازیدن .چَخیدن .

تَعدی کردن: چَخیدَن. ستم کردن. دست یازیدن.

تَعدِیل: 1- برابر کردن . همسنگی . به یکسان کردن . به یک اندازه کردن . راست کردن . تراز نمودن . همترازی . به میانگین رساندن.همسنگ کردن **2-** داد ورزیدن. دادورزی **3-** پارسا کردن. پارسا خواندن. پارسا دانستن .

تَعدِیَه: گذارا کردن . گذرانیدن . بازگردانیدن .

تعدیل اجاره بها: دادورزی سَلاک(سَلاک=اجاره).

تعدیل ارکان: راستداشت ستون ها. زبانزدی در کیش شناسی.

تَعَذُّر: 1- دشوار یابی **2-** بهانه آوری**3-** سرپیچی.

تَعَذُّل: نکوهش پذیری.

تَعذِیب: 1- باز داشتن **2-** شکنجه دادن **3-** پوست پیراستن .

تَعذیر: 1- بهانه تراشیدن. بهانه ساختن **2-** کوتاهی کردن **3-** به سرگین آلودن. گُه مالی کردن.

تَعَرُّب: تازی گرایی. تازی نمایی. تازی زدگی. بیابانی شُدن. خوی تازیان پیداکردن.

تَعَرُّس: زنبارگی. زن دوستی. زن فریبی.

تَعَرُض: دست اندازی . پرخاش . آفَند . روی برگردانیدن . برآشفتن . تازش . تاخت . تندی . دست اندازی کردن .

تَعَرُف: شناختن . شناخته شدن . آشنا شدن . پژوهیدن .

تَعرِفَه: نرخِ باج . برگ شناسایی . فهرست . سیاهه . بهای کالا . شناسایی دادن . شناسا کردن . شناسنامه .

تَعرِفهء مالیاتی: سیاهه ی باژها (باژ = مالیات)

تَعَرُق: 1- خوی کردن. خوی برافشاندن **2-** ریشه دواندن.

تَعرِیب: تازی گرداندن واژه های پارسی(بزرگترین آسیب بر فرهنگ ایران).

تَعرِیض: 1- پهنا فزایی. پهن کردن . گستردن **2-** سر بسته سخن گفتن . گوشه زدن . سخن پوشیده گفتن .

تَعرِیف: 1- ستودن . ستایش . نیک گویی . ستایه . ویمند. پسنده **2-** فروزشگری . نیک شناسانی . نیک شناختی .

تَعریق: خِویاندن. به خِوی برانگیختن. به خِوی واداشتن.

تَعریک: 1- مالاندن **2-** گوشمال دادن.

تَعَزُّب: بی جفتی . تکزیستی.

تَعَزُّز: ارجمندی . کَمیابی.

تَعَزُّل: کناره گزینی.

تَعزیب: دور رفتن.

تَعزیر: نکوهش . گوشمالی . کیفردادن . مالش دادن . به کیفر رساندن . گوشمال دادن . نکوهش کردن .

تَعزیز: ارج گذاشتن. گرامی داشتن . بزرگ شمردن.

تَعزیل: 1- گوشه گیر گرداندن **2-** جدا ساختن.

تَعزِیَه: سوگواری . شیون . پُرسه . سوگواری کردن . شیون کردن . شبیخانی . سوکنِمایش .

تَعزیه دار: سوک دار.

تعزیه گران: سوگ گردان. کارگردان سوگ.

تَعَسُر: سختی . تنگی. تنگنا.

تَعَسُف: بیراهگی. کژ راهی.

تَعَسُّق: 1- آزمندی **2-** چسبندگی . چسبیدن.

تَعسیر: سخت گرفتن. سخت گیری کردن.

تَعَشُّق: شیفتگی . شیدایی.

تَعَصُّب: پی مندی. پی ورزی. پافشاری بیخردانه . نادانی . رگ ورزی. سَنگاش. ناپختگی. کورباوری. رگداری. برنایشتی.

تَعَصُّر: 1- فشردگی. **2-** پناهجویی.

تَعَطُّف: 1- مهربانی یافتن **2-** سویش. گرایش به سویی.

تَعطیف: مهربانی کردن. گرایاندن به سویی.

تَعطیل: بیکاری . آسوده روز . رها کردن . بستن. رُستی. از کار برکنار . دست از کار کشیدن . فَرویش . آساییدن .

تَعطیلات: فَرویشان. هَشتِگان. رستی ها. آسوده روزها.

تَعَظُّم: آسیم گری(آسیم= عظیم). بزرگ منشی.

تَعظیم: آسیمداشت. بزرگداشت . دوتایش(=کُرنش) . سرفرود آوردن. آنامیدَن. پشت خم کردن. آزرمیدن .

تَعَفُّن: بدبویی. گندیدگی. بوگندی. گندیدن . گندگی .

تَعَقُّب: واپس ماندگی. نیک فرجامی.

تَعَقُّد: گره خوردن. گره خوردگی.

تَعَقُّل: اندیشه گری . خرد ورزی . خرد اندیشی . خردمندی . بینشوری . وایافتن . آگاهی . هشیاری .

تَعقِیب: دنبال کردن . پیگیری . پیگرد .بازگشت . پی نوشت . تاختن . پاپی شدن . پی کردن . هاختن. پیگیری کردن .دنبال گرفتن . واپس نگریستن.

تَعقید: 1- گره زدن . گره نهادن **2-** پیچیده سخن گفتن .پیچیدگی در سخن.

تَعقید کلام: پیچیده سخنی.

تَعقید لفظی:پیچیده واژگی. کاربردواژگان پیچیده.

تَعقیدمعنوی: پیچیده آرِشی. کاربرد واژگانی که آرِش

پیچیده، یا گنگ یا پَرخیده دارند.

تَعَلّق: 1- ازآنی . از آنِ 2- دلبستگی. همبندی. همبستگی . درآویختن . دل بستن . دوست داشتن . دل آویزیدن .

تَعَلُّل: سر دواندن . کوتاهی . امروز و فردا کردن . سستی . سست انگاری . بهانه آوردن . بهانه جستن .درنگ کردن .

تَعَلُّم: آموزش. یادگیری. آموختن. آموختاری .یاد دادن. یاد گرفتن. فراگرفتن. بیاموختن. شاگردی .

تَعلیب: 1- نشان نهادن2- بریدن 3- خراشیدن.

تَعلیف : چرا دادن. به چرا بردن. چراندن.

تَعلِیق: برکنار کردن. آویختن. زیر نویس. پانویس . آویزان . آویزان کردن . آگِستن .آگیشیدن. آویزش. هشتیدن . فروهشتن . درآویختن . پا درهوا .

تعلیق افکندن: آگیشاندن. برکنار کردن. آویختن.

تعلیقه، تعلیقت: 1- فرآویزه. فرمانها و دستورهای دیوان که برای آگاهی مردم به دیوارها آویخته و یا می چسبانند. 2- پی نوشت. نوشتاری که گزارش یا سَفرَنگی باشد برنامه یا نوشته ی دیگری(سَفرَنگ= تفسیر).

تَعلیل: 1- بهانه آوردن. بهانه نمایی2- انگیزه نمایی.

تَعلِیم: فراگیری . یادگیری . یاد دادن . پرورش دادن . آگاه کردن . کار ورزی . آموزش . آموزاندن . آموختن . آموزانیدن . درآموختن . فرهیختن . فرهنجیدن .

تَعلیمات: آموزش ها . آموزه ها. آموک ها.

تَعلیمات ابتدایی: آموک های نخستیک.
آموزش های نخستین.آموزه های آغازین.

تَعلیمات اجتماعی: آموک های گروهیک.
آموزش های همگانی.

تَعلیمات دینی: آموک های دینیک. آموزش های دینی.

تعلیمات متوسطه: آموک های میانگین.
آموزش های میانی.

تعلیمات مدنی: آموک های مَدَنی. آموزش های شهروندیگری.

تَعلیم دادن: آموزاندن . آموزش دادن . یاد دادن .

تَعلیم گرفتن: آموزیدن . یاد گرفتن . آموختن.

تَعلیمی: 1- آموزشی 2- بندلگام 3- تَخله(=عصای کوچک).

تَعَمُّد: دانسته انجام دادن . دانسته کاری. آگاهانه . با آگاهی . خود خواسته . خودگری . خودکاری .

تعمداً: آگاهانه. دانسته. آزادانه. خودگرانه. خودکارانه . خود خواسته . دانسته کاری.

تَعمُّق: ژرف نگری. ژرف اندیشی. نیک نگری. کنجکاوی . باریک بینی. دور اندیشی. ژرفانگری. ژرف بینی .

تَعَمُّل: خویش فرمایی. برای خود کار کردن.

تعمیت، تعمیه : 1- کورکردن 2- پوشیده گفتن 3- چیستان گفتن.

تَعمِید: آهنگیدن. دانسته کردن. شست و شوی دینی در آیین ترسایی .

تَعمیر: بازسازی. دوباره سازی. نیسارِش. درست کردن . زندگی دادن. آباد کردن. رو به راه نمودن. ساختن. برآوردن .

تَعمیق: 1- ژرف اندیشی. درون نگری. زیر بینی2- مغاکیدن. مغاک سِتُختَن. گودکردن.

تَعمیل: 1- کارفرمایی2- کارگماری3- مزد کاردادن

تَعمیم: روادادن.گستردن. همه رس بودن. همگانی کردن. وارسیدن. جای گزینی. فراگرفتن. گسترش. فراگیری .

تَعنَت: گناه جستن . خرده گرفتن . خرده گیری . سرزنش کردن . آک جُستن. آک گویی(آک=عیب).

تَعَوُّج : کجی.

تَعویذ: پناه دادن. پناه بردن. بازوبند. پناه. پناهاندن.

تَعویذ برای چشم زخم: چشم پنام.

تَعویذ بر بازو: کُماهِه.

تَعویض:جا به جایی . تاخت زدن . دگرگون کردن . گوهریدن . آلِش . دگر کردن . گَهولیدن.

تَعویق: پس افکنی . دیر آیی . دیر کرد . درنگ . به دنبال انداختن . پس انداختن .

تَعَهُّد : گرومندی. به گردن گرفتن. پذیرفتن. پیمانداری. تیمار داشت. نگاهداشت. پذرفتکاری .زنهار داشتن .

تَعَهُدات: پیمانداری ها . پیمان ها. گرومندی ها.

تَعَیُّش:زیست خواست. تَناسیدَن. ماژیدَن(ماژ= عیش).

تَعَیُّل: خرامیدن. نازیدن.

تَعَیُّن: 1- به چشم دیدن 2- دارندگی 3- بزرگی کردن .

تَعیین: برگزیدن . برگماشتن . ویژه کردن . برشناساندن. گزینش. گزین. گزیده. باز نمودن. برآورد. روشن کردن .

تَعیین وقت: زمان کردن . زمان گزاردن .

تَغابُن: 1- زبانمندی 2- دریغا گویی. فسوسیدن.

تَغازُل: 1- ترانه خوانی 2- هماغوشی.

تَغافُل: نا آگاه ماندن. چشم پوشی کردن. ویستاری.

تَغذیَه: خوراندن . خوردن . پروردن . خورشت دادن . خوراک دادن. خوارانیدن. پروریدن. خوراک رسانی .

تَغَزُل: 1- ترانه سرایی 2- مهر ورزی.

تَغَلُّب: پیروز شدن . دست یافتن . چیره آمدن .

تَغلِیظ: درشت کردن . سفت کردن . ستبر کردن .
درشتی . درشت سازی . سخن درشت گفتن .

تَغَیُّر: خشمگین شدن . تندی . بد اخمی . درشتی .
برآشفتن . پرخاش کردن . دگرگونی . دگرشدن .

تَغییر:گشتن. برگشتن. گردیدن. دِگَرگَشت .آشفتن .
دگرشدن . دگرگونی . دگرسانی . گرداندن .

تغییر اسم: نامگردانی .

تَفاحُش: 1- دشنامگویی2- زشتکاری3- بیش از اندازه
بدی کردن.

تَفاخُر: نازیدن. بالیدن. سربلندی. سرفرازی . نازیدن .
نازِش . خودستایی . شکوهیدن . بهم نازیدن . لاف زدن .

تَفادی: 1- خویشتنداری 2- رهایی جویی3- سَربهادادن.

تَفارُق: هَم گُسَست. گسیختگی. پارگی.

تَفارِیق: پراکندگی ها . جدا نمودن ها . کیچ کیچ.

تَفاسُخ: گیاسار. فرود آمدنِ روان از تن آدمی به گیاه.

تَفاسیر: گزارش ها. زَند ها. سَفرَنگ ها (سفرنگ= تفسیر)

تَفاضُل: افزونی جستن . برتری جستن . افزونی . فزونی .
بیشی . برتری . مانده .

تَفأل: شگون. فال گرفتن. فال شناسی. فال گویی .
مُرواک . جَتَک.

تَفاوُت: جدایی . ناهمسانی . ناهمگنی . فَروَر. نا سانی .
نا همتایی. نا همرنگی. جدایی دادن. نا همسویی. واگردان .

تَفاهُم:ساخته ی نادرست از (فهم) پارسی: همیابی .
همدریابی . (از واژه ی فهم پارسی تازیان واژه های زیر را
ساخته اند: استفهام، استفهامی ، تفاهم ،تفهیم، فهیم ،مفهوم.

تفتیش: جستجو کردن. کاوش کردن. پژوهیدن. واپژوهیدن .
پرخیدن . بازجویی . واجستن . بازرسی کردن . واکاویدن .

تَفتین: آشوباندن. به آشوب کشیدن. دو به هم زدن.

تَفَجُر: 1 پگاهیدن. پگاه شدن2-آبروانی3- جوانمردی.

تَفجیع: اندهاندن. اندوه زده کردن. اندوه برانگیختن.

تَفجیل: 1- پهناندن. پهن کردن 2- پیش آوردن.

تَفَحُّش: ناسزاگویی. دُژ گویی.

تَفَحُّص: کاوُش . جستجو . بازرسی . کند و کاو .
بررسی . کافتِه .پژوهش . بازکاوی. واجویی . کاوایی .

تَفَخُّت: 1- خرامیدن 2- شگفتیدن.

تَفَخُّر: نازیدن. والایش. بزرگ نمایی.

تَفخیم: بزرگداشت.

تَفَرُّج: گردش . گشت و گذار . گشت . گلگشت .
دلگشایی . شادی بخشی . گردش کردن . گشتن .
گُشاده دلی. خُرمی. دلبازی. خُرمدِلی. لَشت. چَمِش.

تَفَرُّج کردن: لَشتَن. چَمیدَن.

تَفَرُجگاه: گردش گاه . لَشتگاه. چمیدن گاه.

تَفَرُّس: 1- زیرکی2- چابکسواری

تَفَرُّس کردن: بو بُردن . دریافتن .

تَفَرُّع: شاخگی. جدایی.

تَفَرُّعن: (ریشه ی واژه ی فرعون) : بزرگ نمایی .
خودپرستی . بَرمَنِشی. دُرُشتخُویی. سِتمکاری. زشتخویی.

تَفَرُّق: گُسَستِگی. جدایی. پراکندگی. پریشانی . آغالیدن .
آشفتگی . پَراش . از هم پاشیدن . آوارگی . دل آشفتگی .

تَفرِقَه: پاشیدن. پراکندگی. جدایی. پَراش. پَراکَنِش.

تَفریح: شادی بخشی. خُرم زایی. گلگشت. خُرمی. گَردِش .
خوشگذرانی . سرگرمی . خوشی . شادمانی . ماژ.خُرمداشت.

تَفریحگاه: ماژگاه . جایگاه خُرمی. جای شادمانی.

تَفریح کردن: ماژیدن. خوش گذرانی کردن. خُرم بودن.

تَفرید: یگانه دانستن. یگانه کردن. گوشه گرفتن.

تَفریط: بر باد دادن . فزونکاری. از دست دادن. کوتاهی .
بیهوده کاری. تباه کردن. تند روی. تباهی. ریخت و پاش .

تفریس: 1- پارسی کردن. واژگان تازی را به روش
پارسی گویان دگر کردن و آرِشی جز آرِش آنها نهادن،
مانند: (استعمال دخانیات اکیداً ممنوع است) ، که در
زبان تازی گفته می شود: (لا اَدخَنُو)، و یا: (ورود
وسائط نقلیه موتوری اکیداً ممنوع است)، که در
زبان تازی گفته می شود : (لا اَدخَلُو).

تَفریع: از واژه های دو پهلو: بالا رفتن از کوه .
پایین آمدن از کوه.

تَفریغ: آسوده کردن. بریختن. فارغ گردانیدن. تهیکاندن.
تهی کردن. واریز کردن.

تَفرِیق: کاستن. کاهش. جدایی. کم کردن. فژولیدن . پراکندگی .
پراکنده کردن. تاراندن. جدا کردن . یکسو کردن. فتاریدن .

تَفَسُّح: گشاده جایی .فراخی . ولنگ و وازی.

تَفسیح: فراخاندن. فراخی.

تَفسید: تباهاندن. تباه کردن. تباهی انگیختن.

تَفسِیر: روشنگری . گزارش . گزاره . بازنمود. روشن کردن.
وَستی (همانند هستی) . سَفرَنگ.گزارش کردن . هویدا کردن .
آشکار ساختن . پدید کردن . زند . ژند . سَفرَنگیدن.

تَفَصُّح : 1 - زبان آوری2- سخنور نمایی 3- تازی گویی مردم

پارسی زبان .

تَفصیل: فزونی. درازی. گستردگی. گزارش. چگونگی. درازگویی. ریزه کاری. با آب و تاب گویی .

تَفصیل دادن: 1- دراز کردن سخن. سخن گستردن. بخش بخش کردن.

تَفصیلِ کلام: سخن فراخی. درازگویی.

تَفَضُّل: بخشش. واگذاری. مهرورزی. مهربانی. بهجویی. دهش . نوازش . برتری .

تَفَضُّل کردن: کوچک نوازی. کِهنَواختَن.

تَفضیل: برترداشتن. فزون نهادن. گزیدن.نکویی کردن. برتری.

تَفَطُّن: هوشمندی. زیرکی. هشیاری.

تَفطِیر: روزه گشایی.

تَفَقُّد: مهربانی. نوازش. دلجویی. مهرورزی. جویایی. باز جستن.

تَفَکُّر: اندیشیدن . خِرَد ورزیدن . سِگالِش . پنداریدن . به اندیشه فرو رفتن . اندیشه کردن . اندیشه . وایافتن .

تَفَکُرات: سِگالش ها . اندیشه ها. رای ها.

تَفکیر: اندیشیدن . درآییدن . اندیشه کردن . سِگالیدن.

تَفَکُّر کردن: سگالیدن . اندیشیدن . سِگالِش کردن.

تَفکِیک: از هم جدایی. از هم بازشناسی. از هم گشایی .

تَفَنُّن: خوشگذرانی. سرگرمی. گشت و گذار . بازیانه . دمدمی بودن . خود نمایی . جور به جوری . گوناگون شدن . از کاری به کاری رفتن . شاخ در شاخ شدن . سرسری گرفتن .

تَفنیق: ناز پروری. به ناز پروردن.

تَفوق: برتری. پیشی. برتری جویی. برتری دادن.پیشی دادن . بالاتر. پیش افتادن. برتری جستن. پیشی گرفتن. سرشدن .

تَفویض: واگذاری . سپردن . وانهادن . واگذاشتن . گماشتن .

تَفَهُّم : ساختار نادرستی از (فهم) پارسی: دریافتن. اندک اندک دریافتن .

تَفهِیم: ساختار نادرستی از (فهم) پارسی: شناساندن . دانا کردن . هش داشتن . فهماندن . دریابانیدن .

تَقابُل: برابری یافتن . برابر شدن . رویاروی گردیدن .

تَقاتُل: هم کُشی. یکدیگر را کُشتن. کُشتارکردن.

تَقادُع: درپی هم شتافتن. دنبال هم افتادن.

تَقادُم: دیرینه شدن. دیرینگی . کُهنگی.

تَقادِیر : سرنوشت ها. بُوش ها .

تَقارّ: آرمیدن.

تَقارُب: همگرایی . نزدیکی . همآوایی . نزدیک شدن .

تَقارُن: یاری . همانندی . همزمانی . هم برابر . هم نزدی .

تَقاص: تاوان . سزا . کیفر . تاوان گرفتن . کیفر گرفتن .

تَقاضا: ساختار نادرستی از (کادیک) پهلوی : درخواست کردن. اَفژولیدن . اَفژول . اَوژول . وُژول.

تقاضا برآوردن: ساختار نادرستی از (کادیک) پهلوی : وُژولاندن.افژولاندن. درخواست را بجای آوردن.

تقاضا کننده: ساختار نادرستی از (کادیک) پهلوی : وُژولنده. درخواست کننده. اَفژولنده.

تَقاضِی: ساختار نادرستی از (کادیک) پهلوی : درخواست کردن. خواهش نمودن. داور خواهی. باز خواهیِ وام. اَوژولیدن.وُژولیدن.

تَقاطُر: چِکیدن. چکه چکه شدن.

تَقاطُع: برخورد. همبُری. همبُرش. بُریدن. از هم بُریدن. از هم گُسَستَن. از هم گُسیختن. یکدیگر را بریدن.

تَقاعُد: بازنشستگی. باز نشستن. بازماندن. باز ایستادن . خانه نشینی . کناره گیری .

تَقَبُّل: پذیرفتن . به گردن گرفتن . برپیمان ماندن . پذرفتاری . پذیرش کردن . به گردن گرفتن .

تَقبِیح: زشت شماری . نکوهیدن . بد گفتن .نکوهش . بد شمردن . زشت شمردن .

تقبیض : 1- رسید دادن2- رسید ستاندن 3- فراهم آوردن.

تَقتِیل: بسیار کُشتن. میراندن .کُشتار کردن.

تَقَدُّس: پاکی . پارسایی . اشویی . سپنتایی . ویژِش (همانند ریژِش) . پرهیزکاری . سپند .

تَقَدُّم: فرا پیشی. دیرینگی برتری . پیشی . جلو افتادن . جلو بودن. فراپوییدن.پیشگامی . پیش دستی. پیش افتادن.

تَقدُّم و تَاخُّر: پیشی و پسی .

تَقدِیر: 1- بخت. سرنوشت. پیشآمد. رُخداد. فرمان خدا . 2- ارج نهی . سپاسگزاری . ارج گذاری . سپاسه . ستایش . 3- اندازه کردن . اندازه گرفتن . اندازه گیری .

تقدیر کردن: 1- ارج گذاشتن . اندازه گرفتن

تقدیر نامه: ارج نامه . سپاسنامه.

تَقدِیس: ستودن . ستایش . والا شماری . گرامیداشت . بزرگداشت . سپنتایی . ویژِش (همانند بینش) . فرنامی . پاک ستایی . به پاکی ستودن . یشتن . پرستیدن . آشو نامیدن .

تَقدِیم: پیشکش . شادیانه . ره آورد . پیشیاره .پیش داشتن. فراداشت. پیش فرستا. پیش افکندن. پیش نهادن. فراپیشاندن.

تَقَرُّب: نزدیکی . آشنایی . خویشی . نزدیک شدن . نزدیکی جستن . خویشاوند بودن .فرامندی.

تَقَرُّب یافتن: فَرَهمَنِدَیدن.

تَقَرُّر: آرام گرفتن. پا برجایی . ایستایی.

تَقرِیب: نزدیک گردانیدن . نزدیک . نزدیک کردن .

تقریباً: کم و بیش . تا اندازه ای . به نزدیک . برآورد. بیش و کم . نزدیک به . کمابیش .

تَقریر: روشن کردن. آشکار. آگاهاندن گفتن. گفتار . خُستو شدن . نوشتن . نگاشتن . پابرجایی .

تَقریض: از واژگان دو پهلو: 1- نیک گفتاری . خوش سخنی 2- بدگویی. بدگفتاری.

تقریظ: ستودن . ستایه . ستایش گری . ستایش . ستایه نویسی . دیباچه بر گفتار.

تَقَسُّط: کاست پردازی (کاست= قِسط).

تَقَسُّم: بخش بندی. پریشیدگی.

تقسیط: بخشه بندی . پاره بندی . کاست بندی .

تَقسِیم: بخش شدن . پراکنده کردن . پراکندگی . پراکنده شمردن . بخش کردن . بخشیدن . بریدن .

تقسیمات صد قسمتی: سده بندی .

تقسیمات ده قسمتی : دهه بندی .

تَقصِیر: کوتاهی . گناه . لغزش . فرو گذاری . پرویش . سُستی . فروماندگی . کوتاه کردن . نارسایی . لغزیدن . نافرمانی کردن . سرپیچی . گناهکاری . پست کردن .

تَقصِیر کردن: کوتاه آمدن. کوتاهی کردن. مانیدن.

تَقَطُّر: چکیدن . چکیده . چکِش. به پهلو افتادن .

تَقَطُّع: گُسیختَن . از هم بریدن . پاره پاره شدن .

تَقطیب: ترشرویی.

تَقطِیر: چکیدن . چکاندن . چکیده . چکانِش . چکه چکه کردن . چکه کِشی . به پهلو افتاده .

تَقطِیع: کَرته بندی. تکه تکه کردن. پاره پره کردن.

تَقطیف: خوشه چینی. خراشیدن.

تَقطین: شکوفه برآوردن.

تَقَعُّر: گودی. گود شدن. گود بودن.

تَقَلاّ : کوشش . تلاش . جوش و خروش . دست و پا زدن . غَلت زدن . جنبیدن . جُنب و جوش.

تَقَلُّب: نادرستی . کَلَک زدن . دَغایی . دَغَلی . واژگونی . زیر و رو شدن . دگرگون شدن . ناسَرِگی . فریب دادن .دستبرد زدن . ناراستی . دروغزنی .

تَقَلُّبی: ناسره . نادرست . نَبَهرِه.

تَقلِیب: برگردانیدن . بازگونه کردن . واژگونی . دگرگونی .

تَقلِید: پیروی . دنباله روی کورکورانه . گردن نهی . خَمانیدن. گرایش.همسازی. از پی رفتن. اَدا درآوردن. پیروی کردن . مانِشگری .

تَقلِیع: از بیخ و بن برکندن. از ریشه درآوردن. ریشه کن ساختن.

تَقلِیل: کاهش . کم گری . کاستن . کم شدن . کاهیدن . کم کردن . اندک کردن . پایین آمدن .

تَقنِین: ساختار نادرستی از (غانون) پارسی: غانون گذاری.فَرستارِش(فَرسار= قانون).آساگُذاری(آسا= قانون).دات گُذاری(دات= قانون) .

تَقنینیّه: ساختارنادرست دیگری از (غانون) پارسی: فَرسارِشی. آسایی. داتیک.

تَقَوُّس: چَنبَرَش(چَنبَر= دایره). چَنبَردَن. چَنبَرکَردَن. کَمانِیدَن. چَنبَرزَدَن.

تَقَوّی: نیرومندی. زورمندی. توانمندی.

تَقوی(تقوی ا): پارسایی. پرهیزگاری. خداترسی. آشویی. پرهیزیدن. پرهیزگاری. پارسایی کردن. پاکدامنی .

تَقوی القُلوب: پاکدلی ها. نیک سرشتی ها.

تَقوِیَت: توان دادن . نیرو بخشیدن . نیرومند ساختن . توانا کردن . نیرومند کردن . پشت گرمی دادن . یارِستن .

تَقوِیم: 1- برآورد . ارزیابی . نرخ گذاری . سَنجِش. ارزیابی کردن . فرهنجیدن . برآورد کردن . 2- گاه سنجی .گاهنامه . گاهنما . زیگ.

تَقی (تَقی ا): پرهیزگار . خداترس . پارسا.

تَقَیُّد: دربند کردن . خویش را بند کردن . پایداری کردن . بند شدن . نگاهداشتن . در بندی .پایبندی.

تَقِیّه: باورپوشی . ناراستکاری. راست پوشی. دُروَندی . نادرست نمایی. دین پوشی.(یکی از آموزه های اسلامی).

تَکاتُب: نامه نگاری.

تَکاثُر: فراوان شدن . فراوانی . افزون گشتن . افزونی . به بسیاری نازیدن .

تَکاثُف: برهم نشستن. ستبر شدن. هنگفتی. سخت شدن.

تَکاذُب : دوستی به دروغ .

تَکاری: به سَلاک گرفتن(سَلاک=کرایه).

تَکاسُل: تنبل شدن . سست شدن.کاهلی کردن.

تَکافو: بس شدن . بسندگی . بس بودن . بسنده بودن . برابر شدن . برابری . بسنده . بس آمد .

تَکالیف: بایاها . بایسته ها . خویشکاریها. رنجها و سختیها .

تَکامُل: پیشرفت. رسایی. والایی. به هماد رسی. گوالش .

بی کم و کاست . رستایی . فَرگشت . پَساخت .

تَکاهُل: خود را سست وانمودن . تنبلی کردن

تَکَبُّر: سر بلند داشتن . گردن فرازی کردن . بزرگی نمودن . خویشتن برافراشتن . فیس . خودبینی .خودخواهی . بادسری .

تَکبِیر: بزرگ داشتن . ببزرگی یاد کردن . بزرگ شمردن .

تَکَثُّر: بسیاری . فراوانی. افزونی.

تَکثِیر: بسیار کردن. افزودن. افزاییدن. پُرشمار . افزون .

تَکَدُّر: رَنجِش. آزردگی. دلگیری. دل آزردگی.دلتنگی. گلایه مندی. تیره شدن. تیرگی . گرفته شدن. رنجیدن.

تَکَدُّرخاطر: تنگدلی .

تَکَدی: گدایی کردن. درخواست نمودن. تَلَکِه کردن.

تَکذِیب: دروغ شماری. نادرست شمردن. رد سخن . ناراست شماری. ناباوری. رد گفته . نپذیرفتن . دروغ پنداشتن . استوار نداشتن . نادرست خواندن . نی گفت .

تَکرار: واگویی. دوباره گویی. بازنمود. باز گویی . از نو . باز گفتن . دوباره . بازگو کردن . دوباره گویی کردن .

تَکرار عمل: دوباره کاری .

تَکریر: چند بار گفتن . بازگو کردن . بار بار گردانیدن . بار بار باز آمدن . دوباره کردن .

تَکریم: گرامیداشت. بزرگداشت. فَرساری. ارجمند کردن. بزرگ داری . بزرگ داشتن . بزرگوار شمردن .

تَکَسُّر: شکسته شدن. خرد شدن. شکستگی. شکستن .

تَکَفُّل: سرپرستی . به گردن گرفتن . هزینه پذیری . پایندان. بر عُهده گرفتن. پذیرفتاری. پایندانی.

تَکفِین: آبچین پوشی (آبچین= حوله= کفن).

تَکفیر: بی دین خوانی . کسی را بی دین خواندن.

تَکَلُّف: سختی. رنج . به گردن گیری. خودنمایی. پیشنهاد . وادار کردن. رنج بردن. رنج برخود نهادن. خودنمایی کردن .

تَکَلُّم: ساختار نادرستی از (کلوم) پهلوی: سخن گفتن. سخنگویی . گپ زدن . گویش . گویایی .

تَکلیف: خویشکاری . بایا . رستاد . بایسته . راستاد . کار دشوار . بار کردن . به گردن گذاشتن . وادار کردن . واگذار نمودن . به پختگی رسیدن . بزرگ شدن .

تَکَمُّل: 1-رسایش: 2- به رسایی رسیدن. رساگشتَن.

تَکمِلَه: بهم گردانیدن . نیکو کردن .آنچه چیزی با آن تمام گردد.

تَکَمُّه: هاژی. سرشتگی.

تَکمِیل: والایی. همه گیری. همه پَساخت. هَماد کردن . درست کردن . پخته کردن . پرداختن . رسا کردن . رسایی . رسیدگی . نیکو کردن . انجام دادن . به فرجام رسیدن .

تَکوِین: بودن. بودِش. هستی. آفرینش. هماگنی. ساختن . داداری. هست کردن. پدید آوردن. آفریدن. هستی بخشیدن.

تَکیَه: این واژه پارسی و از ریشه ی (تَک) است : پشت دادن . پناهگاه .بالش . پشت گرمی . لَم دادن .

تَکیَه کلام: سُخَن یار .

تَکیَه گاه : پشتیبان .

تَل: تپه . پشته . خاک انبوه . تپه بلند . خرمن . پَژ .

تَلازُم: هم یابی.

تَلاشی: هیچ شدن . نیست شدن . نابود گشتن . پراکندگی . پوسیدن .

تَلاطُم: خروشیدن . شورش . آشوب . آشفتگی . به هم خوردن . زیر و رو شدن . بهم خوردگی . بهم برآمدن . شوراندن . شورانیدن . جُنبِش .

تَلافی: پاسخگویی. پاداش دادن. سزا دادن. وادریابی. کیفر دادن. سزا. داشاد . تاوان . تایگانه .

تَلاقی: هَمرِسی . برخورد . دیدار . به هم رسیدن . به هم خوردن . دیدار کردن . بیکدیگر رسیدن .

تَلال: تپه ها. پُشتِه ها.

تلألوء: درخشیدن. فروزش. تابش.درخشندگی . درخشش . پرتو افکنی . آژَخ. فروز انگیزی .

تَلامِذَه: (تک: تَلمیذ) شاگردان. دانش آموزان.

تَلامیذ: (تک: تلمیذ) شاگردان

تَلاوَت: خواندن . خواندن نامه.

تَلَبُّس: 1- جامه پوشی 2- آمیختگی.

تَلَبُّط: 1- دویدن2-برپهلوخفتن3-برخاک غلطیدن.

تَلبیب: 1- گریبان گرفتن درپیکار 2- مغز دار شدنِ دانه. 3- دو دل شدن.

تَلَثُّم: 1- بوسه دادن 2- بوسه گرفتن 3- دهان بند نهادن.

تَلثیم: بوسه نهادن. بوسه زدن.

تَلخِیص: کوتاه کردن . فشرده کردن . ژاوِش(ژاو= خلاصه).

تَلخیص کردن: ژاویدَن. کوتاه کردن. فشرده کردن.

تَلَذُذ: مزه گرفتن . مزه ی خوش یافتن .

تَلَطُّف: مهربانی کردن . نرمی . چابکی . چربدستی .

تَلطِیف: نازک و نرم کردن . تُنک کردن . زیبا ساختن .

تَلَعُّب : بازیگوشی. در پی بازی بودن.

تَلَعلُع: 1- سیاهی رفتن چشم از گرسنگی2- بیرون کردن زبان از تشنگی 3- پدیداری آب 4- بی تابی از

بیماری5- شکستن استخوان.

تَلعیب: بازی دادن.

تَلعین: 1- نفرین کردن2- شکنجه دادن.

تَلَف: تباه. نیست. نابود. از میان رفته. میرش. بر باد شده . هیچ شده. برباد رفتن. نابود کردن. تباهی. فرسودن. فرساییدن .

تَلَفُظ: گویش . فراگویی . سخن گفتن . باز گویی . به زبان آوری . گفتن . رَندِش(رَند = حرف).

تلفظ کردن: رَندِشیدن. وات گویی کردن.وات(= حرف)

تَلفِیق: بهم پیوستن . بهم بستن . فراهم آوردن . جور کردن . سامان دادن .

تَلَقّی: برخورد . پی بردن . گرفتن . پنداشتن . دانستن . پذیرفتن . دریافتن . آگاه شدن . برداشت .

تَلقِیح: مایه کوبی . مایه زنی . آبستن کردن . گُشن دادن . آبله کوبی کردن . کوبیدن . پیوند کردن .

تَلقِین: نیوشِش. وادار نمودن . فرا آموزی . فرا زبان دادن . نیوشاندن . دردهان نهادن . به مغز دادن . آموختن .

تَلَمُذ: شاگرد شدن. شاگردی کردن. در نزد استاد یا آموزگار آموزش دیدن .

تَلَمُع: درخشیدن . روشن شدن .

تَلمِیح: 1- به چیزی نگاه سبک کردن.اشاره کردن. 2- بازنگریستن. بازآوردن داستان یا متلی در گفتار یا نوشته.

تَلمیذ: شاگرد . دانش آموز . دانشجو.

تَلَوُث: آلوده شدن . پلید شدن. ناپاک شدن.

تَلَوُّن: رنگارنگ. چندرنگی. هر دم به رنگی درآمدن.

تَلَوّن مزاج: دَمدَمی بودن. از رنگی به رنگ دیگر شدن .

تَلوِیح: از دور اشاره کردن. به رمز اشاره کردن.سر بسته گفتن.

تَلویحاً: سربسته . در پرده . نهانی . اشارتی .

تَلَهُّج: 1- شیفتگی 2- آزمندی.

تَلَهُّف : 1- دریغیدن. دریغ خوردن.

تَلَیُّغ: خود فریبی. گول نمایی. (گول = نادان).

تَمائُل: مانند هم شدن . همانند شدن دوچیز بهم.

تَمائیل:پیکرها. تندیس ها. نگارها. بت ها. فرمان ها .

تَماجُد: هم ستایی کردن. یکدیگر را ستودن.

تَماحُک: هم ستیزی. با هم ستیزیدن.

تَمارُض: بیمارنمایی . خود را به بیماری زدن .خود را بیمار نمایاندن . بیماری نمودن .

تَماس:پیوند. پیوستگی. برخورد. مالِش. پسودن. سایش . بسودن. چسبیدگی. بهم سوده شدن. پساویدن . نزدیکی .

تَماس گِرِفتَن: پیوند گرفتن.

تماس حاصل کردن: پیوند پیدا کردن.پیوند برپا کردن.

تَماسُک :چنگ در زدن. آویختن. آویزش. بردباری . خویشتن داری کردن. شکیبایی کردن .

تَماشا: دیدن. نگریستن. نگاه کردن. گردش.سرگرمی. دیدنی . گردش کردن . هنگامه . وانگری.

تماشی: همراهی . هم رَوِشی.

تَمالُک: خود چیرگی. خود داری.

تَمام: پَساخت . آزگار . پایان . هَماد . انجام . بس . رِسا . همه . همگی . دُرُستِه . سراپا . شَگالِه دُرُست . پُر . یکسر .

تَماماً: همگی. یکسره. سراپا. همه . درست . پرداخته . سراسر. برآورده . سد در سد . پاک .کوه تا کوه .یکسر .

تَمامَت: همگی. به پایان بُردن. به سر رساندن.

تَمام رخ: همه رخ .

تمام شدنی: پایان دار.

تمام کردن: به پایان بردن. جان سپردن.

تَمام عیار: سَرِه . ناب .

تَمام ناشدنی: پایان ناپذیر.

تَمایُز: جدا کردن . جدا بودن . ویچینش. ناسانی.

تَمایُط: از هم دوری. با هم بد شدن.

تَمایُل:ساختنر نادرستی از (میل) پارسی: گراییدن . گرایش. چسبیدن. برچسبیدن. چَم. تاسه. کام.اُنامِش. اُریبِش. خواهانی. خواهندگی.

تَمایُل مشترک: هَمکامِگی .

تَمبر: پیکه .

تَمَتُّع: بهره بردن . سود گرفتن . سود بری . برخورداری . شاد بهری . برخوردار شدن . بهره مندی .

تَمتَمِه: با شتاب سخن گفتن.تندتند سخن گفتن.

تمتیع: 1- بهره دادن. بر دادن. برخوردار کردن. روش ناپسندی میان تازیان که زن خود را هِلِش می دادند (هلش= طلاق) و او را به جهی گری(جهی = روسپی) وا می داشتند و یا او را بهره ده(= مُتعَه) می کردند و بهره می ستاندند. پس از اسلام این کار زشت بنام (مُتعَه) دوباره رواگ(رواج) پیدا کرد. جمهوری اسلامی در گسترش این زشترین آیین تازیان در ایرانزمین کوشش بسیار بکار بُرد و زشتکاریهای بسیار نمود.

تِمثال: تندیس. پیکر. تنسان. تندیسه. فرتور . پیکره .

تَمَثُّل: داستان زدن . همانندی کردن .این همان کردن.

تَمثِیل:داستان . افسانه . مانند آوری . چنان گفتن .
نمونه آوری . نگاشتن . پیکرنگاری کردن .

تَمجِید: ستایش. بزرگداشت. بزرگ شمردن. ستودن .

تَمَدُّد:تن آسایی کردن. کشیدگی یافتن . کشیدگی .

تمحیص : 1- آزمودن2- کم کردن.پاک کردن گوشت
از پی. پرس وجو .

تَمَخُّر: 1- برابر باد ایستادن. پشت به باد دادن.

تَمَخُّط: 1- پاک کردن بینی 2- افتان و خیزان رفتن.

تَمَدّد اعصاب: پی کشی . آرامِش . تن آسایی.

تَمَدُّن: مهابادی.کشورآبادی . پیشرفت . بالِش .
شهرنشینی . شهرگرایی. به اندیشی. فرهیختگی .
نیک ساختگی . بالیدن .شهرنشین شدن . پرورش .
شهریگری. شهر خویی. شارسانی.

تَمدید: زمان دادن. دوباره واگذاری. کشش. دراز کردن.

تَمر : خرما .

تَمرّد: سرکشی. گردنکشی. سرپیچی. نافرمانی. سرتافتن .
رد کردن فرمان. سرپیچیدن. سرتابیدن. ستیزیدن. سِتَنبگی.

تَمَرُّض : سستی در کار.

تَمَرکُز: کُیانِش. وَند سارش(وَند= مرکز) یکجایی. گرد هم کردن.
گِرد نیرویی. انباشتگی. بخود پرداختن.وند ساری(وَند= مرکز).

تَمرکُز عایدات: وَند ساریِ درآمدها.

تُمَرکُزمالیات: وَند ساری باژها(باژ= مالیات).

تَمَرکُزیافتن: کُیانِیدَن. وَند ساریدَن. گرد هم آمدن.

تَمَرمُر: لرزیدن. لرزیدن از خوشی. جُنبیدن.

تَمَرُّن :1- افزونی. زیادی2- خوگیری3- نرم شدن.

تَمَری: آراسته شدن.

تَمریض: بیمارداری .

تَمرین: دوباره کاری . ورزش . ورزیدگی .مروسیدن.
نرمش. بازکاری. خوگر ساختن. خوگری. آزمایش.

تِمساح: سوسمار . نهنگ.

تَمَسُّح: دستمالی کردن.

تَمَسخُر: ریشخند . دست انداختن . دست گرفتن .
فُسوسیدن . ریشخند زدن . لُودگی

تَمَسُّک: دست درزدن . چنگ در زدن . چنگ زنی .
دستاویز سازی . دستاویز . چنگ زدن .

تَمشِیَت: سر و سامان دادن . رسیدگی کردن .
براه انداختن. راندن. کارگزاردن. سرانجام دادن .

تَمَکُّن: سرمایه. دارایی. توانگری. توانمندی.توانایی .
جاگیری . جاه و پایه یافتن . پابرجایی .

تَمکِین: سرفرود آوردن. فرمانبردار بودن. پذیرش .
فرمانبرداری . دست دادن . فرمان پذیری .

تَمَلُّق: چاپلوسی . چرب زبانی . لادِه . پوسانه . پوس .
آنیشِه(همانند همیشه). پُلوس(همانند خروس). لابیدن
چرب زبانی کردن. چاپلوسی کردن. دم لابه. سالوسی.

تَمَلُّک: دارا شدن . به چنگ آوردن . به دست آوردن .
از آن خود کردن . یازِش . دریافتن .خداوند چیزی شدن .
دارایی یافتن . پادشاه شدن . دارِش .کدیوری

تمنا،تمنی:درخواست. خواهش. آرزومندی. کامخواهی .
آرزو بردن . خواهش کردن . آرزو . خواستکامی .

تَمَنُّع: باز ایستادن . خودداری . استوار شدن .
چیره شدن. نیرومند شدن.

تَمَوج: ساختار نادرستی از (موج) پارسی: خیزاب
برآوردن .کوهه برآوردن. (کُوهه = موج).

تَمَوُّج هوا : وَزش.

تَمَوَل: ساخته شده از (مال) پارسی: دارا شدن . دارایی .
دارندگی . توانگری . کَدیوری.

تَمویل: داراکردن. توانگر کردن. به توانایی رساندن.

تَمویِه: زراندود کردن. آرایش نمودن. نیرنگ ساختن.
فریب . دروغ آراستن .

تَمهِید: زمینه سازی . دو رویی . از پیش آراستن .
آماده کردن. فریب. هموار کردن .زمینه چینی .

تَمِیز،تمییز: برتری. از هم بازشناسی. جدا کردن .
روشن کردن . شناسایی .نیماد (همانند بیداد) .
پاک . پاکیزه . بازشناختن .

تَناجُح : راست درآمدن خواب. خواب دُرُستی.
تیناب دُرُستی(تیناب= رویا).

تَناجُز: درگیری. پیکار . کشت و کشتار.

تَناجی : همرازی. با هم راز گفتن.

تَنازُع: کشمکش . ستیز . نبرد . جنگ . هَمکُشی .

تَنازُع بَقا: نبردِ ماندن . نبرد برای زندگی.

تَناسُب: فراخور. بساوند(همانند دماوند).جور بودن.
سازواری. پتمان. همآهنگی. پیوستگی. برازندگی .
در خور. سزاوار. شایسته. برازیدن . سازوار آمدن .

تَناسُخ: زدودن. زدایش. دگرگونی. گشتن. دگردیسی .
جا به جا شدن پس از مرگ. روان گردی . روان چرخی .

تَناسُل: زاد و زه کردن. آفرینش. زاد. زایش. زاد و زه .

پدید آوردن . زادن . از یکدیگر زادن .

تَناقُض: دوگانگی. دو جوری. ناجوری. جوراجور. پادِش . ناهمتایی. ناهمگنی. نا سازگاری. ناساز . دو سیمایی .

تَناقُض گویی: پاد گویی. ناسازگوی.

تَناوُب: گمار به گمار. زمان به زمان. گاه به گاه. زمانوار. گاهوار. گمار وار. نوبت گذاشتن. پُشت همی .

تَناول: فراگرفتن . گرفتن . بگرفتن . برداشتن . دست رساندن . خوردن .

تَناهی : باز داشتن. به پایان رسیدن.

تَناهی ابعاد: پایان داشت دُورا ها.

تَناهی اعداد: پایان داشت شماره ها.

تَنَبُه: آگاهی. هوشیاری. بیداری. آگاه شدن. بیدار شدن .

تَنبیه: کیفر . سِزا . گوشمالی . بیداری . آگاهی . مالش . سرکوب کردن . هشیار کردن . ادب کردن . آگاه کردن . سرکوبی . پیراستن . گوشمال .

تَنجیم : ستاره شناسی.اخترماری. اختر بینی.

تَنَدُّم : پشیمانی.

تَنذیر: بیم دادن. ترساندن . هراساندن.

تَنَزُّل: فرودآیی . پایین آمدن . کاهش یافتن . افتادن . به زیر آمدن . از دست دادن . فرود آمدن . فرو افتادن . کم شدن . فرودی . آویختن . فرود .فروپویی.

تَنَزُّل قیمت: فرود بهایی.

تَنَزُّل مقام : فرود پایگی . فروپویی.

تَنَزُّل کردن : فرودیدن. فرو پوییدن. فرود آمدن.

تَنزِیل: سود وامی . بهره . سود . فر و فرستادن . سامان دادن . فرود آوردن . کاستن .

تَنزیه: پاکیزه گرداندن. بی آک کردن(آک= عیب). بی آلایش دانستن.

تَنَسُّب: خویشاوند نُمایی. خودرا خویش کسی جا زدن.

تَنَسُّک: خدا پرستی. پارسایی.

تَنسِیق:آراستن . آراستگی . رَسته رَسته کردن . بهم پیوستن .

تَنسیقُ الصفات: آراستن به زابها(زاب= صفت) مانند: خداوند بخشنده ی مهربان.

تَنَشُّر: پخش شدگی. پخش بودن.

تَنَشُّط: شاد بودن. شادیدن. خرسند شدن.

تَنشیر : پراکندن. پخش کردن.

تَنَشیط:شاداندن. شادمان کردن. خرسند نمودن.

تَنَصُّب: برپای بودن. پایگاه داشتن.

تَنصیب: ازواژه های دو پهلو: 1- برگُماری . پایگاه دادن2- فرود آوردن از پایگاه.

تَنصِیف: دو نیم کردن . دوتا کردن . دوبخش کردن.

تَنضیر: 1- تازه روی گرداندن2- به ناز پروردن.

تَنَطُّق: سخن راندن. کمر بستن. کُستی بستن.

تَنطیق: کُستی بَستن. کَمَر کسی را بستن.

تَنَظُّر: 1- نگریستن. نگرش2- چشمداشت.

تَنَظُّف: 1- پاکیزه نمایی2- پاکیزگی. پاک خواهی.

تَنظیف: پاکیزگی . رُفت و روب . پاک کردن. روفتن . پاکیزه نمودن . جاروب کردن . زدودن . زداییدن .

تَنظِیم: آراستن . سامان دادن . به رشته کشیدن . آراستگی . پیوند . به سرواد آوردن . نیک آرایی . ترازیدن . سر و سامان دادن . پیوند دادن . پیوندی . اندام دادن .

تَنَعُم : فرا بوده . آسایش . آسودگی . فراوانی . بسیاری . خوشگذرانی. در نازپروریدن. به دارایی رسیدن. شاد خواری . کامرانی . نیک زیوی .شِیدانِش(شِیدان= نعمت ها)

تَنَفُّر: دلزدگی . بیزاری . رمیدگی . بد آمدن . شَمیدن . شَمانیدن.آژیغیدن. شَمیده .رویگردانی . آریغ . رمیدن . بیزاری کردن .

تَنَفُّس: دَمیدن. آهیدن. دم آیی. دم زنی . دم . آرامش . خَنجه (همانند پنجه). دم برآوردن. آسودگی . آسایش . بردمیدن . دم زدن . دَمِش .

تَنفیذ: دستینه گذاری . رخنه دادن . روان کردن . انجام دادن . گذراندن . استوار نمودن . فرستادن . پذیراندن . خَلاندن .

تَنفیس: آسایش دادن. رهاندن از اندوه .

تَنفیل: 1- پروه دادن(پروه= غنیمت)2- سوگند خوراندن.

تَنَقُّل: ساختار نادرستی از (نُغل) پارسی: شب چره . آجیل. خوردنیهای سرگرم کننده. نُغل ها.

تَنقِید:خرده گیری. لغزش جویی. بد گویی. به گزینی. زشت گویی . سَنجِش . آک گیری . شِکَندگری .

تَنقِیَه: کَناد رُوبی(کَناد= قنات). چاه رُوبی. لاروبی . اندرونه روبی(اندرونه= امعاء و احشاء) . شکم روبی . پاک زنی . پاکیزه ساختن .پالاییدن . پالودن . پالیدن . واخیدن . روده شویی . فروشستن . پاک گرداندن.

تَنَکُّر: ناشناس بودن. دگرگون گشتن .

تَنگ نَفَس: سَنَخ. تنگ دمی. دم آور.

تَنگی معیشت: تنگ دستی. بَژَندی.

تَنَوُر: روشن شدن . برافروختن . روشنی . روشنایی .

تَنَوّع :گونه گونه شدن . گوناگونی . جور به جوری . رنگارنگی . جور وا جوری . همه رنگی . همه جوری .

تَنَوُّق: نیکو کردن . آراستگی . چربدستی کردن . خوراک و پوشاک را ارج گذاشتن.

تَنَوُّم: خوابزدگی . در خواب هماغوشی کردن.

تَنوِیر: ساختار نادرستی از(آتر) پارسی:روشنی. پرتو. دَرَفشاندن. روشن کردن.آژه کشیدن(آژه= نُورِه=واجبی).

تَنوِیم: خواب کردن.

تَنوِیمِ مِغناطیسی: خواب کردن چُنبَکی- (چُنبَک = مغناطیس).

تَوّاب: پَتِت پذیرنده (پَتِت = توبه) بازآینده . بخشاینده ی گناه .

تَوابِع: باشندگان . پَسمندان . فرمان برداران . وابستگان . چاکران . پس روها . بخش ها . پیروان .

تَواتُر: پی در پی . پشت سر هم . به دنبال هم . پیاپی . پیوستگی . دمادم رسیدن . پیاپی بودن .

تَوارث: مرده ریگ بری . مانداک بری . رَخن بردن .

تَواری: پنهان شدن . پوشیدگی . دربدر شدن . آشفته گشتن . دربدری . گم و گوری.

تواریخ:(تک: تاریخ) کارنامه ها. روزمَهان. سالمه ها.

تَوازُن: از ریشه ی پارسی وزن: همسنگی. هم پایایی. هم ترازی . برابری . هم کفه ای . همسنگ شدن . برابر شدن . هم وزن شدن .

تَوازی: همسو شدن. برابر شدن. هم بر شدن.همسویگی.

تَواضُع: فروتنی . مهربانی . والاشماری .افتادگی کردن . فروتنی کردن . سرافکندن . نرمی کردن . نرمخویی.

تَوافُر: فراوان شدن . بسیار شدن . فراوانی . بسیاری .

تَوافق: سازش . سازگاری . همدلی . همراهی . دمسازی . همآوایی. هم داستانی. همزبانی. همبستگی. سازش کردن .

تَوالد: زایش . آفرینش . زه و زاد .

تَوالی: پشت سرهم . پیوسته . پی در پی .پیاپی . پشت دار .پیآمد دار . پیاپی رسیدن . پی در پی بودن .

توأم: با هم . همراه . همپا . همزاد . جفت . هم شکم .

توبه: بازگشت از گناه . پشیمانی از گناه . برگشت. دست کشیدن از گناه. پَتِت.

تَوبه شکن : پَتِت شکن. هُود شکن.

توبه کار: پَتِت کار. هُود کار.

توبه نامه : پَتِت نامه .

توبه ی نصُوح: پَتِت استوار.

توبیخ: سرزنش. نکوهش. کواژه. نکوهیدن. سرکوفت .

تَوَثُّق : مهر داشتن. مهر شدن. استواری.

تَوثیق: استوارگری. استوارکردن. مهر نهادن. مهر زدن.

تَوَجُّد:1- نالیدن. گله کردن2- دوست داشتن.

تَوَجُّع: دردمند شدن . دردمندی .از درد نالیدن. شکوه از درد کردن. برای کسی اندوه خوردن.

تَوَجُّه: نگر . نگرورزی . نگاه . دید . تیمار . پروا . روی آوردن . پرستاری کردن . نَمِیدن . نگریستن . روکردن. ژرف نگری . بررسی . دوراندیشی .

تُوجِیه: فرنودگرایی. گزارش. نیک گفتاری. پذیرفتگی . روشن کردن سخن . برها ن گری . شناسانگری . روایش . روی کردن . روی آوردن . روی نهادن .نیک بیان کردن .

تَوَحُّش: دَد منشی . دَدگری . دَدوری . دَدواری . توسنی . دَدنهادی. بیابانواری. دَدکاری. رمیدگی. رمندگی.بیابانی .

تَوحید:یک خدایی. یگانه پرستی. یکتاپرستی. یک بُنی . یگانه کردن. یکی شمردن. یکتا پرستی. یگانگی .

توخالی: پوک .

تَوَدُّد: بسیار دوست شدن . درخواست دوستی کردن.

تَودِیع: بدرود. پدرود . سپردن . بدرود گفتن .

تورات: نامه ی دینی یهودیان و مسیحیان

تَوَرُّق: ساخته شده از (ورغ) پارسی: برگ زدن. برگ خوردن شتر . برگ برگ شدن چیزی.

تَوَرُّم: ساخته شده از (ورم) پارسی: باد کردن . آماسیدن .پرآماهیدن . آماس . ورم .

تَورِیَه: پوشانیدن . پنهان کردن . نهفتن . پنهان کردن راستی .راست را ناراست نشان دادن.

تَوزِیع: پخش کردن. پراکَنِش. پخش. گستردن . رسانِش. رساندن. پراکندن. پراکنده ساختن. واپخشیدن . چیزی میان مردم پخش کردن .

تَوزِین: اندازه گیری . سنجیدن . سنجش . سنگ کردن . ترازیدن . سنج آوری . ترازوییدن .

تَوَسُّط: میانداری . میانجیگری . میانه را داشتن . میانه . میانه روی . دستیاری . همراه . به همراهی . بمیان افتادن . میانه روی کردن . میانجیگری کردن .

تَوسِعَه: گسترش . گستردگی . فراخی . پیشرفت . گشادی . پهناوری . فراخ کردن . وَخشارِش.

تَوسِعه دادن: گستراندن. فراخاندن. وخشاراندن.

تَوسِعه یافتن: گستردن. فراخیدن.

تَوَسُّل: پناهندگی . دست یازی . چنگ در زدن .
دست به دامان شدن . پناه خواهی . پناه جویی .
دست آویز گرفتن . پناه بردن . چاره جویی خواستن .
تَوشِیح : دستینه کردن . آراستن . زیور دادن .
میان بند نهادن . آرایش دادن . زینت دادن . دسینه .
تَوَصُّل: پیوستگی . رسیدن و پیوستن بچیزی.
تَوصِیف: ستودن . ستایش . ستایه . فروزه نمایی .
کواشه کردن . گزارش کردن . ستایش کردن .
تَوصِیَه : سفارش . اندرز . پند . سپاردن . سپردن .
سپارش . پیام . اندرز گفتن . اندرز کردن .
تَوضِیح: بازنمود . باز روشنی . بازگویی . گزارش .
آشکار کردن . روشن ساختن . وَغَستن . نمایاندن .
تَوطِئَه: ساخت و پاخت. دسته بندی. بند و بست .
زمینه سازی . پاپوش دوزی . سازش . گاوبندی .
سگالش کردن. ساخت و پاخت کردن .
تَوَفُّق: برتری. پیروزی. چیرگی. کامیابی. کام رسی.
تَوفِیر: 1- جدایی . دگرگونی . ناجوری . ناهمسانی .
2- بسیار کردن . بسیار شدن . افزودن .
تَوفیق: کامیابی . چیرگی . پیروزی . پیروزمندی .
دستیابی . پیشرفت . سازش افکندن . سازواری دادن .
تَوَقعُّ: چشمداشت . امید . آرزو . دل خواسته .
تَوَقُّف: درنگ . بازمان . ایست . ایستادن . استادن .
فروایستادن . درنگیدن . مول . بازماندن . فروماندن .
تَوَقِیر: بزرگ داشتن . بزرگ داشت . شکوهمند کردن .
آزموده کردن . بزرگ شماری .
تَوقِیع: دستینه . دستنویس . کارسازی . نشانگذاری .
فرمان . سگالش . نشان کردن . نشان گذاشتن .
تَوقِیف : بازداشت. دستگیری. نگاهداشتن. بازداشت کردن.
تَوَکُّل: پشتگرمی . امیدواری . واگذاری . واهلش .
واگذاردن . به خدا سپردن .
تَوکِیل: برگماشتن . کار واگذاری . نمایندگی دادن .
تَوَلّی، تَوَلاّ:دوست داشتن. مهربانی کردن. مهرورزیدن .
فرمانروایی کردن . دوستی . سرپرست گذاشتن.
تَوَلُّد: زایش . زادن . زایچه . زادمان . زاده شدن .
بجهان آوردن . پدید آمدن . نیوسیدن .
تَولِیَت: سرپرستی . سامانگری . خداوندی کردن .
والی گردانیدن . سرپرستی .
تَولِید: بارآوری. فرآورد. بازآوری. زایاندن. فرآوری .
آفریدن . سازندگی . ساختن . پدید آوردن . زهیدن .
فراهم کردن . بچه آوردن . زایش . زادن .

تَوَهُّم: گمان . پندار . پنداشت . بیم . گمان بردن .
هراس . ترس . نادرست انگاری . پنداشتن . نِهاز .
انگاشتن . خیال بستن . هراسیدن . شکوهیدن .
پرواسیدن . نِهازِش(نِهاز= وهم. واهمه).
تَوهِین: دشنام دادن. خوار کردن. بد گفتن. سست کردن .
پست کردن. سبک نمودن. زشت گویی. خوار داشتن .
تَهاتُر : پایاپای. کالا در برابر کالا. گواهی یکدیگر را
رد کردن. ستیزه کردن.بیهوده خواستی.
تَهاجُم: تاخت و تاز . تک آوری . تازش . تازیدن .
درتاختن . تک آوردن . تاختن .
تَه بَساط: ته مانده .
تَهدید: ترساندن . هراساندن . بیم دادن . گاو تازی .
بیمناک کردن . به هراس افکندن . شاخشانه کشیدن .
تَهذیب: پاک کردن . پاکیزه نمودن . ناب کردن .
ناب شدن . بی آکی . پیراستن . پاکیزه کردن . پیرایش .
تُهمَت: دروغ بستن . دروغ بندی . نادرست . پَلمَسه .
چَفته (همانند هفته) . بدگمانی . شاخچه . بد شُمری .
بد نامی . پَلمَس. برچسب . انگ . پَلمِه .
تَهنیت: شادباش . آفرینه . خُجَستِه باد . درود گفتن .
خوشباش. فرخنده باد. شادباش گفتن. شادی یاد کردن .
تَهوّر: بیباکی. نترسی. گستاخی. بی پروایی. بی ترسی.
دلاوری. دلیری. نیوایی. گستاخی کردن. بیباکی کردن .
تَهوّع: بالا آوردن . برگرداندن . هَراش دل به هم خوردگی .
شکوفه کردن . وَمیدَن.
تَهویه: ساخته شده از (هوا) ی پارسی: هوارسانی .
تَهییج: به شور آوری . برانگیزش . راندن . انگیزش .
برانگیختن . دلگرم کردن . شوراندن . فاشورانیدن .
تَهیّه: بسیج . آمادگی . تیار . فراهم . آماده ساختن .
پخته کردن . بسیجیدن . فرآوری . آمادن .
تیزفهم: زیرک .
تَیَمُّم: خاک شویی . دست و پا را خاک کشیدن.
تَیَمُّن: همایون داشتن . فرخ شمردن . فرخندگی .
خجستگی . مُروا (= فال) .

واک ث

ثأب: خمیازه. دهان دَرِه.

ثابت: بُندار. پابرجا . پایدار .ایستاده . بی تکان . پایا . پایست. استوار. پی استوار. پاینده. پای برجا. دیرپا. دیرنده . استوان . سخت پا .

ثابِتُ الشکل:ایستا چهر. زبانزد فرزانی(فرزان= فلسفه).

ثابِت رأی: ایستا رأی . ایستا بُوِش .

ثابِت عَزم: پابرجا . استوار. ایستاهنگ.

ثابِت قَدَم: پا برجا.

ثابت کردن:استوار کردن. فرنودن. فرنود درست کردن.

ثابِت مطلق: استوار یَلِه.

ثار: خونخواهی.

ثار الله: خونخواه خدا .

ثاعی : دشنام دهنده.

ثاقِب: روشن . فروزان . تابان . پر درخشش . رخشان . ستاره پر فروغ . درخشان .

ثالث: سوم . سِیُّم .

ثالثاً: سوم . سوم اینکه . سیم اینکه .

ثالِثَه: یک سوم .

ثامِن: هشتم .

ثامِر: میوه دهنده . بار دهنده.میوه دار

ثانوی: دومین .

ثانی: دوم . دویم .

ثانیاً: دوم . دوم اینکه . دیگر بار . دویم اینکه .

ثانِیه: دومی . ریزه . ریزنما . ریزشمار . دَمَک .

ثَأر: کینه ی کشته را گرفتن.خونخواهی کردن. کُشنده را کُشتَن.

ثُبات: دردی که آدمی را از جنبش باز دارد. درد زیاد. درد کُشنده.

ثَبات: پایداری. ایستادگی. پابرجا بودن. پایایی. پاییدن . پا برجایی. خویشتن داری. پایِستِه. استواری . پایِشت.

ثَبات عقیده: پایداری در باور.

ثَبات نَفس: خویشتنداری.

ثَبّات: کارمندی که نامه ها را بایگانی می کند.

ثَبت: نوشتن . یادداشت . بازبست . برجایی . استوار . جای دادن . بازمانی . آگاشتن . نویسی .

ثَبت اسناد: تژده نویسی . تزده نویسی .

ثَبت املاک: داراک نویسی . خواسته نویسی .

آگاشتِ خواسته.

ثَبت برداشتن: سیاهه برداشتن .

ثَبت کردن: نوشته کردن . تژده کردن .

آگاشته کردن. تزده کردن .

ثَبت شده: آگاشته. نوشته.

ثُبُوت: استوارکردن. روشنگری. پا برجایی.پایداری . استواری. ایستادن. پایدار ماندن. استوار شدن .

ثَجّاج: 1- فرو ریزنده 2 - روان شونده.

ثَجر: (هم آوای نَهر): سِتَبر . پهناور.

ثَجل: کلان شکمی. کلان تهیگاهی.

ثِروَت: دارایی. سرمایه. توانایی. هَستَگ.توانگری. توانمندی . دستگاه . داراک . خواسته .

ثِروَتمَند: دارا . توانگر . توانمند. پُر خواسته.

ثَری ،ثَرا : پارسی تازی گشته: تری . خاک نمناک. زمین . زیرزمین . خاک نمدار.

ثُرَیا: پروین . گُل گَردون . نَرگِس چرخ . خوشه . گُلِ سِپهر . چراغ . چلچراغ . پَروَه .

ثَرِیدَ ، ثَرِیدَه : پارسی تازی گشته: تَرید. تَریت. خوراکی از نانِ خُرد کرده در آبگوشت.

ثَعالِب: (تک: ثَعلَب) ماده روباهان.

ثَعالِبه: پیروان ثَعلَبه ابن عامر که می گفت: کودک نمی تواند پذیرنده ی دین یا باوری باشد. هنگامی که بالنده شد می توان او را به اسلام فراخواند.

ثَعالِبی: فروشنده پوست روباه. پوستگر.

ثَعبان: مار بزرگ . اژدها .

ثَعثَع : 1- مروارید 2- یشم سرخ.

ثَعلَب: 1- روباه 2- سگ انگور. نام گیاهی دارای برگهای پهن و نوک تیز که در ساختن بستنی و شیرینی بکار می رود.

ثَعلَبِ مِصری: خایه روباه . ریشه ی گیاهی دارویی.

ثَغر: دهان . دندان. دندانها ی جلوی دهان . مَرز.

ثغور: (تک : ثغر) مرزها . دندان ها .

ثَقافَت: استوار شدن . استاد شدن. فرهنگ. زیرکی . چالاکی . استادی.

ثِقل: سنگینی . گرانی . رو دل . گرانباری.

ثَقَل : باروبنه . گرانبها.

ثَقلَت: سنگینی. سنگینی خوراک در شکم .

سُستی وکاهلی . پیش درآمد خواب. آبستنی .

گرانباری . کالا . رخت. بار گران . گناه سنگین.

ثِقَه: استوار بودن . درست بودن .

آرام دلی . به کسی باورداشتن

ثَقِیل: سنگین. گران. سخت. دشوار. فربه.

ثَقِیلُ الهَضم : دیر گوارد.

ثَلاث: سه .

ثُلاث: سه سه . سه گان .

ثلاثه: سه گانه . سوم .

ثلاثی: سه واژه ای . سه پاره . سه تایی .

ثلث: یک سوم . سوم بخش .

ثَلاج: برف فروش. یخ فروش.

ثَلج: برف . یخ.

ثِمار: میوه ها . بار و برها . بازده ها .

ثَمَر، ثمره: بار . بر . میوه . بهره . سود .بازدهی .

بار و بر . فرجام . شایه . یک بر . یکی میوه . فرزند .

ثَمَن: ارز . ارزش . بها . آخش .

ثُمن: یک هشتم . هشت یک .

ثَمِین: گرانبها . پربها . بهادار . پرمایه . بیش بها .

بهاگیر .

ثناء: پارسی تازی گشته: سنایش. ستایش. سپاس .

نیایش. درود. ستایش کردن. ستودن. آفرین کردن .

ثَواب: پاداش . کرفه . نیکوکاری . مزدِکار نیک .

ثَوابِت: ستارگان آرمیده .روشنان. ایستادگان.

ثَواقِب: روشنی ها . روشنی دهنده ها . ستاره های روشنی بخش .

ثَوب: جامه . پوشش .

ثَور: گاو نر . ورزو. ورزا. گاو گردون .

ثِیاب: جامه ها . لباس ها .

واک ج

جابِر: ستمگر . زورگو . ستم پیشه . بیدادگر .

سنگدل. ستمکار. جان آزار. گردنکش. شکسته بند .

جابُلص، جابُلسا: شهری پنداری در خوربران

(=مغرب)که گویند فراتر از آن شهری نیست.

جابُلق، جابلقا: شهری پنداری در خور آیان

(مشرق) که گویند فراتر از آن شهری نیست.

جابیه: تالابه . استخر.

جاحِد: نیگَر (= مُنکر) .

جاحظ: بزرگ چشم.

جا خالی باد : جا سبز باد.

جا خالی دادن: جا تُهی دادن(زبانزدی در ورزش).

جادّه: راه . راه بزرگ . راه راست .

جاده ی وسیع: شاهراه .بزرگ راه.

جاذِب: گیرا . رباینده . گیرنده . به خود کشنده .

ربایا . ربایش گر . کشش دار . گرایش گیر .

جاذبه: رُبایش . کشش . رُباینده . گیرایی .

جاذِبِیَت: دلکشی . گیرایی . دلربایی . کشندگی .

دلفریبی . ربایندگی . ربودگی .

جار: (ترکی)، شَکینِه. آوندی(= ظرفی) است گلین و ستون مانند که درآن نان و گندم و... نگهمیدارند.

جار: (هندی) چلچراغ.

جار: (ترکی) بانگیدن. بانگ زدن.

جار: (تازی) نزدیک. همسایه. همجوار. هم سوگند .

نگهبان . روان . روا . یاری دهنده .

جارُ الله : همسایه خدا.

جارچی:(ترکی) بانگ زن . داد زن .

جارِحَه: اندام . پیکر.

جار و جنجال:(ترکی) داد و فریاد . دادو بیداد.

جاری: روان. در گردش. رونده. دوان. روا . کنون .

جاری شدن: روانیدن. سَچیدَن.

جاری: (پارسی است) . زنان دو برادر را گویند.

جازِم: استوار . یکدل . بی گمان . بُرنده .

جاسِر: بی باک دلیر.

جاسوس: کارآگاه . خبرچین . خبر پژوه . پژوهنده .

اَبِش. اَبِشت . آبِشته . یَزَک . اَنیشه .

جاسوسی: اَنیشگی.

جاعِل: جا به جا گر . نادرستکار . دستبرد گر .
بُنچَک ساز . مانند ساز . سازنده . آفریننده .

جافِی : ستمگر . بیدادگر .

جالب: زیبا . چشمگیر . دوست داشتنی . رباینده .
گیرا . دلربا . شیوا . ربایا . ربایشگر .نیک . پدرام .
با کشش . کششدار . گیرنده . کشنده . دلکش .

جامِد: چَگال. بسته. بیجان. بی روان. بی جنبش .
افسرده. یخ بسته. سنگواره. برَبسته .

جامِدُ القلب : سنگدل .

جامِس: 1- پژمرده 2- یخ بسته.

جامِع : دارنده. بایسته. شایسته. بایا . دربر گیرنده .
رسا . وشناد . دارا . هَماد .گرد آورنده . همه سوگیر .
همه سویه . گردآور . فراگیر . مَزگِت (مسجد) .

جامعُ الطراف : فراگیر . رسا.

جامعُ الشرایط: فر آراسته.

جامعُ العلوم: همه دان.

جامِعِه: همبودگاه. همزیستگاه. فراگردگاه. چَپیرِه .
همبودی. گروه. دسته. توده مردم. همادگاه .هازمان .

جامعه شناسی: چَپیرِه شناسی.

جامِعِیَت: فراگیری. هَر دارِگی.

جاموس: پارسی تازی گشته ی گاو میش.

جامه قبا کردن: جامه چاک دادن.

جانِب: سو . بر . پهلو . کنار . کرانه . کران . زی .
سوی . کناره . نزد . رخ . پیش . آغوش . وَر .

جانبداری: پشتیبانی . ورگیری . کرانجیگری.

جانی: این واژه هم در زبان پارسی آمده
است و هم در عربی: تبهکار . آدمکش . بزهکار .
خونی . جان گُسَل .خونریز . ستمکار . ستمگر .

جاه: بزرگی . دستگاه . شکوه . فر . آبرو .
پایگاه . پایه . گاه .

جاهِد: کوشنده . کوشا . تلاش کننده .

جاه طلب: بیشی خواه . گاه خواه . فزون خواه.

جاهِل: نادان . کانا . بیخرد . بی دانش . بی اندیشه .
غُت(همانند بُت). نا آگاه. ناخردمند .کالوس . گول .
کُند .فرومایه . بَرناس . فرناس . نغاک . غَرچَک .
غَدَنگ .غراچه . کالیوه . دنگل .

جاهِلِیَت: نادانی. بیخردی. کوراندیشی. کانایی. بیدانشی .

جایر، جائر: ستمکار . ستمگر .

جایز : روا . سزا. سزاوار. بایسته. درخور. شایسته. روان .

جایز الخطا: روا لَغز.

جایز دانستن: روا دانستن. روا شمردن.

جایزه ،جائزه: پارسی تازی گشته ازریشه ی(جای زه):
پاداش . دِهش . بادان . پیشیاره.

جبار: ستمگر. ستم پیشه. بیدادگر. سنگدل. زورگو.
بد نهاد. بد خواه. زشت سرشت.یکی از نامهای الله .

جَبَل: کوه .

جِبال: (تک: جَبَل) کوه ها . کوهساران . کوهستان .

جَبان: ترسو . بزدل . کم دل . مرغ دل . بد دل .

جِباه:(تک: جبهه) . پیشانی ها .

جَبَب: (تک: جُبَّه) پیراهن ها.

جَبر: دانش شمار . آواره (همانند نَواله). ایاره.زور .
فشار. ناچار کردن. ناگزیر کردن. واداشتن.زور گفتن .
ناچار بودن. شکسته بندی کردن. ستم کردن. گُمارش .

جبراً: به زور. به فشار. به ناچاری. ناگزیر. ناخواسته .

جُبران: بازیابی. دوباره یابی. از نو سازی. سزا. پاداش .
دوباره سازی . داشاد . تاوان . بازسازی .

جَبَروت: هیمنه. شکوه. توانایی. فر. بزرگی. ایزدی .
والایی . مینویی . جهان ایزدی . گیرایی . چیرگی .

جَبری: گَبری . باور به اینکه آدمیان از خود توانی
ندارند و همه کارها به خواست خدا یا پَرهام(= طبیعت)
انجام می شود .

جَبَل: کوه . پیشانی .

جِبِلَّت: آفرینش . نهاد . خوی . سرشت . گوهر.

جِبِلی: سرشتی . زادی . نژادی . خویی . نهادی .
درونی . زادبافتی .گوهری.

جُبن: بیم. هراس. ترس. کم دلی. ناتوانی. ترسویی .
هراسناکی . بیمناکی . بد دل گردیدن . ترسیدن .

جُبَّه: جامه گشاد . بالاپوش . شادگونه . زره .

جَبین، جبان: ترسو. کم دل. بد دل .

جَبیل: زشتخو. درشتخو . زشت رو.

جَبُون: ترسو . بُزدل . هَراسناک . کم دل.

جِبهِه:میدان. پیشانی.گروه.دسته.پیشاپیش.چکاد
جنگندگان . بخش . پاره . میان دو ابرو . گروه مردم .

جَبهَه القُوم: بزرگِ تیره . سرور مردم.

جَبین: پیشانی . چَکاد (همانند کلاغ) . گیجگاه .

جُثَّه: تنه . پیکر . اندام . ریخت . تن . کالبد . سراپا .
بدن . لاشه .

جَحد: پس زدن . ناخستویی. باور نکردن. نِی گری.

جَحش : 1- کره اسب. خر 2- مردم گریزی3- کوشش.

جَحل : 1- آفتاب پرست، از جانوران2- سرگین گردان 3- کَبت (=زنبور عسل).

جُحُود: نی گری . ناسپاسی.

جَحیم: آتش سوزان .دوزخ .جای بسیار گرم و سوزان.

جَخ : 1- گول(نادان).2- گرانجان. 3- پر خور.

جَخّاف: خود پرست.

جَدّ: پدربزرگ . نیا. تبار . پدرِ مادر . پدرِ پدر .

جِدّ: کوشش. شتاب. راستی. پا فشاری. درستی. تلاش . کوشیدن. پافشاری کردن. کوشش کردن.شتاب کردن .

جُد: روزی. بهره. بخت. نیکبختی. بزرگی. بی نیازی .

جِداً: بیگمان . به درستی . سد در سد . با پا فشاری . به راستی. تلاشوارانه . کوشایانه . براستی ودرستی . بدون شوخی . نه شوخی .

جَداء: 1- دهش. بخشش2- سود .بهره 3- توانگری.

جِدار: دیوار. دیواره. رویه. درز. زِهوار. لاد. والاد. نَرا .

جِدال: پیکار. جنگ. نبرد. کارزار. پرخاش. کشمکش . زد و خورد. ستیز. ستیهیدن.پیکار جستن. جنگ کردن.

جَدَل: کشمکش. ستیزه. دشمنی. زد و خورد.پیکار . بیهوده گویی . ستیزه کردن . پیکار کردن .

جَدوَل: جوی آب. خانه خانه. خانه بندی. کناره. جویچه . چهاربر. چهار دیواره. ناو. جویک. پیچازه(جدول روی کاغذ).

جدول ضرب: پیچازِه زد .

جدول کلماتِ متقاطع: پیچازه ی واژه های هَمبُر .

جَدّه: مادر بزرگ . مادرِ مادر . مادرِ پدر .

جَدی: بزغاله. یکی از چهره های آسمانی و نام برج دهم از برجهای دوازده گانه.

جِدِی: کوشا. پرتلاش. پر نیرو. پر کار. زرنگ. پایا . پشتکار دار. خستگی ناپذیر. کوشنده. پایدار. نستوه.

جِدِیَت: کوشش. تلاش . پشتکاری . کوشندگی . کوشایی . استواری . کوشش کردن . تلاش کردن .

جَدید: نو . تازه . نوین . نورس . نوآفرین . تازه رس . نوپیدا . سربمُهر . نابسود .

جَدِیدُ الاِحداث: نوبنیاد . تازه بنیاد .

جَدِیدُ البَناء : تازه ساز . نوساز . نوساخت .

جدید التاسیس: نو بنیاد .

جَدِیدُ الورود: نو رسیده . تازه رسیده . نو آمد .

جَدِیدُالولادِه: تازه زاییده شده . نوزاد . نورسیده

جَذّاب : گیرا . دل انگیز . دلکش . دل ربا . فریبا . فریبنده . شیوا . رباینده . گیرنده . به خود کشنده .

جَذابِیّت: دلربایی . کشش. فریبایی .دلکشی . گیرایی .

جُذام: بیماری خوره . خوره .

جَذب: ربایش . گیرایی . ربودن . کِشِش . سوی خود کشیدن. گرفتن. درکشیدن. آهنجیدن. آهیختن. گیرِش .

جَذبَه: فریبایی.گیرایی. ربایش. دلکشی. کشش.دلربایی .

جَذر: ریشه . بُن . پایه . بنیاد . مایه . واده .

جَر: کشیدن. دامن کشیدن. دراز کردن. کشمکش .

جِراب: 1- انبان . توشه دان2- نیام شمشیر 3- میوه ی نیامی چون نخود.

جُرأت: دلیری . دلاوری . بیباکی . نترسی . آرِستَن . پر دلی . یارایی . زَهره . زَهره داشتن . دلیر بودن . دل داشتن . نیواد . اوستاخ . رو داشتن . دو دادن .

جرأت داشتن: یاراییدن. یارستن. آیاریدَن.

جرأت دادن: یاراندَن.

جراثقال: باربردار . گرانکش . بالابر.

جَراثیم :(تک : جرثومه)1- انگل ها2- آسال ها. بندادها 3- جوانه ها.

جَرّاح: کارد پزشک. کالبد شکاف. تن شکاف. نیشگر .

جِراح : ریش ها . خستگی ها . زخم ها .

جِراحَت: زخم . ریش . والانه . چرک . ناسور . خستگی . خیم . ریم .آماس . رِش . موزگ .

جِراحَت دیده: زخمی . خسته. خِسمان.

جَراحی: کارد پزشکی . نیشگری .

جَراحی پلاستیک: نیشگریِ باز ساز .

جَراد : ملخ .

جَرادُ البَحر: ملخِ دریایی . میگو.

جَرّار: انبوه . بیشمار . فراوان . بسیار . ترسناک . در هم کوبنده .

جراید: روزنامه ها . دفتر ها . گاهنامه ها .دستک ها.

جُرَب: دَراج . پرنده ای همانند کَبک.

جَرَب: گر شدن . گری . گونه ای بیماری پوستی .

جُرُبُز:پارسی تازی گشته : گُربُز . زیرک .ترفندکار.

جُرُبُزه: فریبندگی . زیرکی . گُربُزی .ترفند کاری.

جَرِثّقیل: باربردار . گرانکَش . بالابر

جُرثُومه : ریشه . بن . شالوده. خاک دورِ ریشه ی درخت. خانه ی مورچگان.

جُرجان: تازی گشته ی گُرگان.

جرجانیه: تازی گشته ی گرگانج، پایتخت خوارزم.

جَرجَر: خرمن کوب آهنی.

جُرح : زخم . ریش . آسیب . ناسور . وازدن .خستگی. زخم زدن . آزردن . بد گفتن . خراش . خستگی .

جَرح: زخم کردن . خَستَن . خَستِه کردن . بازداشتن .

جَرح کردن: نی گفتن. نپذیرفتن.

جَردَق: پارسی تازی گشته ی گِردَک.

جُرز: پارسی تازی گشته ی گُرز.

جَرس: 1- سخن گفتن 2- نغمه سرودن.

جَرَس: زنگ . درای . آوای . زُنگدان . بند و زندان.

جِرس: گوهر و بنیاد چیزی.

جُرعِه: غُلپ . یکبار نوش . یک نوش آب .پیمانه . یک گلو . یک لب . اندک آشام . چکه .اندک نوش .

جِرَقّه: ژابیژ . اخگر . اَبیز. درخشه . پَرِشِ آتش . خَرفَک(همانند برفک). ریزه ی آتش. خرده آتش .

جُرم: گناه . بزه . لغزش . فژاکن . گُنه . پالغز .

جِرم: ته نشین . آلودگی . توده . مانید . لِرد .

جَر و بَحث: گفت و گوی کشدار .

جُرُوح : زخمها. خستگی ها.

جَرُوز : پرخور . کسی که تند خوراک می خورد.

جَرِی: دلیر . ناترس . گستاخ . بی باک . دلاور .

جَرَیان: رویداد . پیشآمد . رخداد . روان بودن . روانی . گردش . دست به دست . گزارش . پیشرفت . روان شدن . روانیدن . روان کردن . روا داشتن .

جَرَیان آب: رفتن آب . آب تَجَن .

جَرِیب: تازی گشته ی گَرِیب . پیمانه . هر گریب برابر باچهار کفیز و هر کفیز برابر با یکسدو چهل و چهار گز است.

جَریبانه: گریبانه: اندازه باژ بر شمارِ گریبِ زمین.

جَرِیحَه: زخم . آسیب . گزند . ریش . فگارش .

جریحه دار: زخمی . فگارده .

جَرِید: شاخه ی درخت خرما.

جَرِیدَه: 1- روزنامه. هفته نامه. ماه نامه . سالنامه . 2- دفتر. یادگارنامه3- تنها. یگانه. بیکس 4- شاخه .

جَریم: گناهکار.

جَرِیمَه: تاوان . کیفر . گناه . بزه .

جُزء: پاره . لَخت . بخش . تیکه . پارگی . پاژ . کم . فرشیم . اندک . برخه . وَرشیم . برخ .

جَزاء: پاداش . سزا . کیفر . مزد . شیان . آزار . رنج . پادافَرَه . داشن . آفره . دستمزد .

جَزایر:(تک: جزیره)، ساخته شده از (گَزیرَک) پارسی: آبخو ها .آبخوست ها . گزیرک ها.

جَزر: فرونشینی آب . آب نشست . واکِش دریا . فرود آب . آب نِشین . کِشِش . تَنگِش .

جَزر و مَد: فرود و فراز آب دریا.

جَزَع: نا شکیبایی. نا آرامی. زاری. آه و ناله. بیتابی. مویه . فغان . زاری کردن . ناشکیبایی کردن .

جَزع: موش یمنی . مُهره یمانی. سنگی است سیاه دارای دانه های سپیدو زرد و سرخ .

جَزم: استواری . بی بازگرد. پایدار.

جُزو: پاره . بخش. بهر. برخه .

جُزَوات: ورشیم ها.

جزو لایتجزّا: بخش جدایی ناپذیر. بی بخش.

جُزوَه: دفتر چه. نوشته. تَسکچه. ورشیم. نوشتارچه

جَزیره: از پارسی،گَزیرک. آبخُست. آبخو. آبخوست .

جَزیل: بسیار . فراوان . بزرگ . استوار . پُر .

جزیه:پارسی تازی گشته: گَزیت. سَرگَزیت. در پارسی باژ سرانه ی کشوری است و در تازی باژِ دینی که از پیروان دین های دیگر همراه با خوار داشت ستانده می شود.

جَسّ : 1- کند و کاو 2- تیز نگری.

جِسارت: بیباکی . بی پروایی . نترسی . گستاخی . پر دلی . دل داشتن . دلیر بودن .اوستاخی . شوخی .

جَسام: تَناوَر .

جَسَد:کالبُد . لاشه . لش . تن مرده . پیکر . تن .مردار .

جِسر : پُل . خَدَک.

جُسُر: (تک: جَسور) گُستاخان. دلیران. بی پروایان.

جِسم: پیکر . تن . کالِب . تنه . اندام . فرور .

جِسمانی: تَنی . تَنانی . ابدامی .

جَسور: نترس . بیباک . گُستاخ . بی پروا . پر رو . بی ادب . بُستاخ . اُستاخ . ناپروا . شیرک . دلاور .

جَسیم: تناور . تنومند . سِتَبر . گُنده . فَربِه . چاغ .

جَشَم: 1- سنگینی2- رنج 3- فربهی.

جِشَم : سینه.

جُشُمّ : فربهان.

جَشنِ تولد: زاد سور . زاد جشن .

جُعّال: دروغ پرداز . دروغ ساز . سازنده . ترفند باف .

جعبه : سبد کوچک . تیردان . ترکش . شَگا . شَغا . شُخا. کیبوت. کیوُت.

جَعد: (گیسوی) پیچیده . شکن موی . شکنج. وژگال.

تاب . شِکَن . مَرغول .

جَعفر: ماده شتر پر شیر .

جَعفری (سبزی)**:** نام این گیاه پارسی است: جَفَّری. سد برگ.کوپوره .

جَعل: ساختگی . نادرستی . دستبرد . دست بردن در بُنچاک ها. بُنچاک سازی. چلانک. چلاک. ساختگی.

جُعل: پایمزد . مزد کار .دستمزد.

جُعَل: سرگین گردان . گوگال . گَشتَک .

جُعلنَق، جَعلَق: بی همه چیز . بی سرو پا. ولگرد.

جَعلی: ساختگی. سر هم بندی شده.

جُغرافیا: گَیتا شناسی .

جغرافیا دان: گیتا شناس.

جَفا: آزار . آزردن . رنج دادن . رنج . بیداد. زور . بیمهری . بدی . ستم کردن . دل آزردن . دلخَستَن .

جَفا پیشه: آزارنده. دلازار.

جَفا کردن: آزاراندن. دل خَستَن.

جَفاف: خشکیدن.

جَفن : پلک چشم . نیام چشم .

جُل: پالان چارپایان . پوشش ستوران . پلاس .

جَلاء :1- رهسپاری. جا به جا شدن. رها کردن.دور شدن . آوارگی . رهایی میهن . رخت بر کشیدن . آواره شدن .
2- افروزش . تابِش . زنگار زدایی . درخشندگی .زدودن .

جُلاب: تازی شده ی گُلاب .

جَلاّب: کَشَنده . کسی که برده ای را از شهری به شهری برای فروش ببرد.

جَلاجِل: زنگوله ها . زنگ ها . ژنگدان ها .

جَلاّد: دُژخیم . مردم شکار . سرخ چشم . روزبان . شکنجه گر . آدمکش . گردن زن . سربُرنده

جَلادَت: نیرومند بودن . چابُک بودن . پهلوانی . دلیری . چابک سواری .

جَلافَت: 1- میان تهی بودن 2- سبکی . نادانی . بی معزی 3- درشتخویی.

جَلال: فَر . شکوه . بزرگی . والایی . بلندی .بالندگی . هیمنه. اَفرَند. بزرگواری . شکوهمندی . فره . فرهی .

جَلالَت: فَر. شکوه. بزرگی. بزرگ شدن. شکوه مندی. بزرگواری . فرمندی. سُتُرگی.

جَلالت مآب: بُرزِشمَند.

جَل الخالِق: بزرگ است آفریننده.

جَلالی: فَری . مِهی. خورشیدی. سال خورشیدی را از آن روی جلالی گویندکه بهنگام پادشاهی جلال الدین ملکشاه بنیاد گذاری شد.

جَلاوَت: پرداختگی . روشنی.

جَلب: 1- رُبایش. گیرایی. ربایندگی. به سوی خود کشیدن. کشیدن. آوردن 2- باز داشت .

جَلَب: نیرنگ باز. دَغلکار. بد سرشت. نابکار. زشتکار. نا درست. بد کاره. بد جنس. زن بد کاره

جِلباب: پیراهن گشاد. جامه فراخ. پیراهن. چادر زنانه.

جَلد: چست و چالاک . چابُک . به هم گرد . فِرز . زرنگ. نیرومند. تُند کار. تردست . هَسَر .سِپندآسا .

جِلد: رویه. پوسته. روپوش. لایه. پوست.پوشینه. پوشنه. چرم . پاره . چَرد . چَرده .

جِلدگر: پوشَنگَر . پوشینه ساز. رویه ساز.

جُلَساء: هم نشینان . همایان

جَلسات: نشست ها. انجمن ها. گرد هم آیی ها.

جَلسِه: نشست. گرد همآیی.هم نشستی. انجمن . همایش .

جِلف: هرزه. سبکسر. سبک. جَفَنگ. پَست.گُول . بیخرد . نادان . بی ادب . نافرهیخته . بی باک . مغز تهی . پاسبک . نرم چشم . سبکسار . فرومایه .

جَلق زدن: چُل زدن . جلغ زدن .

جُلوخان: پیشگاه آستانه.

جُلُوس: نشست . فرود آیی . به تخت نشینی . نشستن . نشینش . واپس نشستن . وانشستن . فرو نشستن . برنشستن . فرانشستن . وَرتَسیدن .

جلوگیری: پیش گیری.

جِلوِه: آشکار . پرتو افکنی . تابش . درخشش . نمایش . رونمایی . نمودار . نمود . آراستن . فروغمندی . نمودار شدن . آشکار کردن . نشان دادن .

جِلوه کردن: شکوهیدن.

جَلیس: هم نشین . همدم . هم نشست.

جلیقه: نیم تنه . بَرگُستوان .

جلیقه ی ضد گلوله: زره.

جَلِی: آشکار . روشن . هویدا . پیدا .

جَلِیس: همنشین. همدم. هم خو .

جَلِیل: بزرگ . با شکوه . بزرگوار . کلانسال .

جُلَیل: پوشش اسب. پوشاک ستوران.کجاوه پوش . پوشش . پالان

جَلیلُ القَدر: ارجمند. بزرگوار. بلند پایه. آسیم .

جَماد: بیجان. بی زندگی. بی روان . بربسته. سفت. سخت. فِسُردِه. افسرده. خشک. زمین بی آب. اَبالان

جَمادات: سنگ ها . بیجان ها . بربستگان .

جَمّاز، جمازه: تندرو. تیز رفتار. آدم یا شتر تیز دونده.

جَمّاش: بازیگر. شوخ. دلیر. افسونگار . فریبنده .

جِماع: نزدیکی . آمیزش . جفت شدن . آمیختن . جالِش. نزدیکی کردن . آمیزش کردن . سپوزش.

جَماعَت: گروه . دسته . گروهی از مردم . همگنان . چپیره .

جَمال:زیبایی. خوشگلی. غشنگی . خوب چهری . نیک رویی . اَفرَند. خوبی . زیبا بودن . زیبیدن .

جِمال: شتربان . اشتردار . اشتروان .

جَماهیر: چپیره ها. توده ها . گروه ها .مردمبدی ها . مردمسالاری ها .

جُمجمَه: کاسه سر . آهیانه (همانند آشیانه) . استخوان سر . کَلِه . کَدَفت .

جَمرَه : اخگر . تکه آتش . سنگریزه .

جَمع: برگرفته از واژه اوستایی(جم). رَمَن. هَمبارِش. افزا. گروهی از مردم. دسته. انجمن. سرهم .

جمع آمده: غُند(مانند کُند). گرد آوری شده . سرو سامان یافته دادن .

جمع کردن،جمع زدن: فَلَنجیدن. گرد کردن. فراهم آوردن. افزودن. واچیدن. غُند کردن. فزودن. افزودن . گرد آوردن. اندوختن. اندوزیدن. دسته کردن. رَمَن کردن آگندن . پَرکردن . گوالیدن . گوال .

جَمع: رَمَن . جم.

جَمعُ المال: هم کیسه . هم سرمایه .

جمعاً: رویهمرفته. رویهم . همگی. همگان. سر به سر.

جَمعِ کُل: کلان جم .

جُمعه: ناهید شید . آدینه .

جُمعه بازار: آدینه بازار.

جَمعِیَت: مردم . گروه . گروزه. دسته . توده . هنگ . چَپیره (همانند نَبیره) . همه . انبوه مردم . جرگه . همگروهی . انجمن . باشندگان . مردم بسیار .

جَمّ غَفیر: انبوه مردم.

جَمَل: شتر نر . خرما بُن.

جُمَل: (تک : جَمِله) فرازها . سخنان . گفتارها. وَچَک ها. همگان.

جُملَه: همگی. همگان. سراسر. فراز. گروه. همه . سربسر . سرتاپای . سخن .

جُملَه اَلامر: سُخن کوتاه.

جُملگی: همگی.

جَمُود: افسردگی . فسردگی . خُشکی . یخ بستن . سنگوارگی . نا پذیرایی . فسرده بودن . خستگی . بستگی . ناپذیرا بودن .

جِمهور: توده . گروه . توده ی مردم .

جِمهوری: مَردُمبَدی : مردمپادی .

جِمهوریَت: مَردُمبَدی . مردمسالاری .

جَمیع: همگی . همگان . هماد . همه .

جمیعاً: همه. همگان. سراسر. همگی. سرتاپا (ی) .

جَمِیل: زیبا . خوشگل . غَشَنگ . خوش چهره . خوشرو . خوب رُخ . هژیر . دلارا . برازنده . نیکو . اندرخور. اِشگرف. شگرف. شَنگُل. سُخ. پدرام .

جمیله:زن خوبروی. مهپاره. مَهین. مَهینه. فریبا .

جِن: پری . از ما بهتران .

جِناب: بزرگ . سرور . والا . مهتر . فَرمَنِش . آستان . آستانه . درگاه . فراگاه . سرکار .بزرگوار .

جنابت: دوری . دور شدن . دور شدن از پاکی .

جَناح: پَر. بال. بخش. گروه. بال و پر. سوی. بازو .

جُناح: پارسی تازی گشته: گُناه . بزه .

جِنازه: روان فرا . روان رفته . کالبُد . مرده . لاشه . مردار . روان رفت . نَسا

جِناس: ساخته شده از (جِنس) پارسی: همانند بودن . همانندی . همگونگی . گناد .

جَناق: پارسی است و همان جِناغ است .

جَنان: 1- دل 2- اندرون – 3- تاریکی شب.

جِنان: (تک: جِنّت): بهشت . فردوس . پردیس . مینو . باغ . بوستان . گُلستان . گُشتا.

جُنان: سپر

جنایت: تبهکاری. بزهکاری. بد کاری. نابکاری.کُشتار. خونریزی . آدم کشی کردن .

جَنب: پهلو. سو. بر. کنار. نزد. ور. پهلوگاه.

جُنُب: دور . ناپاک . بیگانه . دورمانده. آمیزاک .

جَنبَه: پهلو . کرانه . سو . بیگانگی .

جِنّت: بهشت . فردوس . سرای سرود. پردیس . بوستان . بستان . درختستان . مینو .

جُنحَه: از ریشه ی پارسی گناه. گُنَه. بِزِه. نابکاری .

جُند:پارسی تازی گشته ی (گُند). لشگر . سپاه .

جُندی: پارسی تازی گشته ی (گُندی). سپاهی . جنگی .

جُندی سابور: پاسی تازی گشته : گُندی شاپور. نام شهر و دانشگاهی در خوزستان.

جِنس: پارسی است: گُون.گونه. جور. دسته. کالا. گِن .

جِنس به جِنس: گونه گون . گوناگون.

جِنسیت: ساختار نادرستی از(جِنس) پارسی: گونگی .

جُنوب: نیمروز . نِسا (همانند فِسا) .

جُنُوب: پهلوها . کنارها . کرانه ها.

جَنوباً: نِسایی . نیمروزی .

جُنُود: لشگر ها . سپاه ها .

جُنُون: دیوانگی. شیدایی. بیخردی. پریشان مغزی . خَلَی . خود باختگی . دیوانه شدن . شیفتگی . دِلشُدگی . شورانیدن . شوراندن . آشفتگی .

جَنِیب: 1- فرمانبردار 2- بیگانه 3- اسب یدک، اسبی که پیشاپیش اسب پادشاهان و فرمانروایان بزرگ برند. .

جَنِیبَت: اسب یدک . بالاد . بالاده . پالاد .

جنین: پوشیده. هرچیز پوشیده. رویان. آبگانه . گَرو. زَه . دَشتَک. بچه اندر شکم . بچه ی در شکم.

جَوّ: پارسی تازی گشته ی: وای. هوا . وَیو. وایو. زمینه . نیوار. میان زمین و آسمان. چگونگی. چند و چونی. پَناد .

جَواب: پاسخ . پتواز . پدواز .

جَواد:1- بخشنده. راد. دهشمند. جوانمرد 2- اسب راهوار. اسبِ نیک. اسبِ تیز تاز .

جِوار: همسایگی. نزدیکی. پناه. زینهار . پیرامون . در کنار . در نزدیک . همسایه بودن . هم دیواری .

جَوارَح: اندام ها. بند بند اندام . بخشهای تن .

جَواز:گذشتن. سپردن. روادید. گذرنامه. بار نامه . دستور. دستوری. پروانه. روایی. پَتِه . روا داشتن .

جَوال: پارسی تازی گشته ی (گَوال). گاله. یک لنگه ی بار.

جُوالِق: گُوال ها. گواله ها. تک لنگه های بار.

جَوّآلَه: گردنده . بسیار گردنده.

جَوامع: همبود گاه ها . فرا گرد گاه ها . چَپیرگان. همزیستگاه ها . چَپیره ها.

جوانب: گرداگرد. پیرامون. پهلو. سوی ها. برها. پساپیش . دور و بر ها . کناره ها . پهلوها . سوها .

جَواهر: گوهرها . گوهران .

جَوایز، جوائز:از ریشه ی پارسی (جای زه): بخشش ها . پاداش ها . جای زه ها. پیشیاره ها.

جُود: بخشش. دَهش. رادی. دست و دلبازی. جوانمردی . فراخ دستی . مهرورزی . بخشندگی . بخشایندگی .

جُودت، جَودت: نیکویی . بخشش . رادی . زرنگی . نیکی . زودیابی . خوبی . با هوشی . نیکو گشتن .

جُور: ستم. آزار . بیداد. شکنجه. اِستَم. ستمکاری .

جُوراب: تازی گشته ی (گوراب). موزه. پای تابه. پاتابه.

جَوزاء: دو پیکر . یکی از چهره های سپهری(= صُوَر فلکی) که از بزرگترین و با شکوهترین چهره های سپهریِ اَپاختری (=شمالی) است و نام بُرج سوم از دوازده بُرج سپهری برابر خردادماه. از آنجا که در سنجش با دیگر چهره های سپهری روشنایی بیشتری دارد، در تازی آنرا **جوزا** نام نهادند، زیرا به گوسپند سیاهرنگی که میانش سپید باشد **جوزا** می گویند. در پارسی **دو پیکر** از آن روی گفته می شود که این چهر سپهری همانند دو کودک برهنه است در پی هم .

جَوسَق: کوشک . کاخ .

جُوشَن: زره .

جُوع: گرسنگی .

جُوعُ البَقَر: گرسنگیِ گاو. بیماری گرسنگی .

جَوف: تو. اندرون. میان. اندر. شکم. فراخی.تهیگاه. درون. فراخ شدن . کاواک شدن . توی .

جَوق: گروه . دسته . هنگ .

جَولان: گردش. جنبش. گردنده. تاخت و تاز. تازش. جُنبیدن . گردیدن . ترکتازی . خودنمایی.

جوهر: گوهر. گُهر. بنیاد . یکدانه. کَنَخت.فَروَر. پاک نژاد .

جِهات: سوی ها. گرداگردها. روی ها. پیرامون. کناره ها.

جِهات اربعه: چهار سوی . چهار کرانه .

جِهاد: جنگیدن. ستیز کردن. ستیزیدن. تلاش.کوشیدن. نبرد.کوشش. کارزار کردن برای دین .

جَهاد اکَبَر: جنگ آدمی با روانِ فرماینده (= نفس اماره) ی خود .

جِهار: آشکار کردن. به آواز خواندن. دشنام دادن .

جَهاز: کالای اروسی . بار و بنه اروس .رخت و پخت. ساز و برگ خانه . اروسانه . مانه ی اَروس . آن چه زن با خود به خانه ی شوی برد.

جَهاز: پالان شتر. دستگاه. کِشتی بزرگ. جُل شُتُر. گونه ای کِشتی .

جَهاز هاضمَه: دستگاه گُوارِش .

جُهال: بیخردان . نادانان. نا آگاهان. کانایان .

جَهالَت: نادانی . کانایی . بیخردی . نادانستن .

جَهت: 1- سو. سامان. ور. بَر . پهلو . راستا . 2- شَوَند . انگیزه 3- راه. روش.

جَهد: کوشش . تلاش . پایداری . کوشیدن .

جَهر: آشکار کردن . آواز بلند کردن .

جُهر: زیبایی مرد.

جَهل: نادانی . کانایی . بیخردی . نادانستن .

جَهل بسیط: ندانستن یا در نیافتن آرشِ چیزی.

جَهل مُرَکَب: باور نادرستی که در نهاد آدمی ماسیده باشد، مانند باور داشتن به یاوه های دینی.

جُهلا: نادانان . کانایان . بیخردان .

جَهَنَم: دوزخ . دَمَندان .

جَهول: بسیار نادان . نادان . خودپسند . بیخرد .

جَهیز: وَردَک . اسبِ چابک و تندرو .

جِیب(همانند سیب): اَنبان. جوال. کیسه. تهیگاه. تهی جا . گریبان . سینه . دل .

جیحون: آمو دریا .

جِید: گردن .

جَید: نیکو . سَره . نیک . خوب .

جِیران: نزدیکان . همسایگان .

جیره: گیره . روزیانه . راستاد.

جَیش: لشکر . سپاه .

جِیفه: مُردار . پارگین .

جِیفِه: مردار. لاشه . کالبد پوسیده . هر چیز پست و بیمایه . هر چیز بی ارزش و خوار .

جیوش: سپاه ها . لشگریان.

واک چ

چابُک رکاب: چابُک سوار . چابک چیلان. (چیلان= رکاب).

چاپار: ترکی: پیک.

چابُک قَدَم: تیز تاز . تند رو .چابک گام.

چاخان: ترکی: پشت هم انداز. چرب زبان .

چار اجساد: چار اندام .چار آخشیج= خاک. باد.آب . آتش.

چار حد: چار سوی: خورآیان(=شرق). خوربران (=غرب). نیمروز(= جنوب). اپاختر(= شمال).

چارسوق: پارسی است: چار سوک. چار سوی.

چار طاقی: چار تَرک(گونه ای کلاه یا تَرک). تَرک پارسی است.

چار نَفس: چار روان: روان چیره، یا روانِ فرماینده (= نفس اماره). روان سرزنش گر(=نفس لوامه). روان پَرکَم(= نفس مُهمله). روان اُستوان(= نفس مُطمئنِه).

چارقَد: روسری .

چارمضراب: چهار زخمه. چهار زنش .

چاق: فَربه .

چاقالو: گوشتالو .

چاق و کوتاه قد: تُپُل . پَکنِه.

چاقو: چاکو . چاکوچ .

چالانچی: (ترکی) . ساز زن . نوازنده.

چالِش: ستیز . رزم .

چاووش: بانگ زن . روزبان . پیشرو کاروان.

چاهِ ذَقَن: چاه زنخدان.

چاه زیج: چاه زِیگ (زیگ تازی گشته ی زیگ پارسی است).

چاه ظلمانی: چاه تاریک .

چاه غَبغَب: چاه زنخدان.

چاه مُقَنَّع: چاه نَخشَب .

چاه نِسیان: چاه فرامُوشان. چاه ویران.

چَپَر: پرچین .

چُپُق: چوبَک. چُبک .

چَترِ طاووس: چَترِ فَراش(فَراش مُرغ=طاووس).

چترِ عَنبَرین: چتر اَمبَک(اَمبَک= عَنبَر).

چترِنور: چَترِ شِید. چتر پرتو = خورشید.

چراغ صُبح : ستاره ی پگاه.

چرخ خیاطی: چرخ دَرزی.

چرخ فلک: چرخ سپهر. چرخ بازیگر.

چرخ مُقوَّس: چرخ نیم اسبی. نیسَنگِ اختران.

چریک: نبردی . جنگجو .

چُس نَفسی: هَرزِه گَپی . لاف زدن.

چُغُلی: پارسی است : چو غولی. سُخَن چینی. دو بهم زنی.

چَقماق: ترکی، آتش زنه. ژند.

چَکمِه : ترکی . موزه.

چُلاق: غَژ . لَنگ .

چلو صافی: آبکِش.

چُماق: گُرز .

چَمچِه: ترکی: کَفگِیرَک.

چوب فَلَک: چوب کِیفَر.

چوب قانون: چوب آسا. چوب دات.

چهار رُکن: چهار سُتون= گُلدسته ی اراکی. گُلدسته ی شامی. گُلدسته ی یمانی. سنگ سیاه (= حجر الاسود) که بر سر هم چهار ستونِ خانه ی خدا در فرهنگ تازیان دانسته می شوند.

چهار ضَرب: چهار زنش .چهار زخمه.

چهار ضلعی: چهار بَر . چهار پهلو .

واک ح

حائِز : دارا. دربردارنده. فراهم. گردآورنده. برخوردار .

حابِس:1- بازداشته 2- مَشکِ سوراخ شده.

حابِض: زُفت .خُشک دست.

حاجات: نیازها . خواهش ها . دربایست ها .

حاجِب: دربان. پرده دار. جداگر. جلوگیر. ابرو. پرده .

حاجَت: نیاز. خواست. خواهش. درخواست. دربای. وایا . خواسته . دربایست . نیازمندی .

حاجَتمَند: نیازمند. وایاگر.

حادّ: تند و تیز . بُرنده . بُران . تُند مَزِه . گرم . خشن . پُر نیرو . چَست . بُرنده .

حادِث: آمده. پدید آمده. نو. تازه .رُخداد. نوپدید .

حادِثات: نو شوندگان. رُخ بستگان. رخداد ها.

حادِث شدن: پدید آمدن.

حادثه: پیشآمد. رویداد. رخداد. پدیده. آسیب. گزند. بارِ زمان (همانند آب روان). سرگذشت. پدیده .

حادثه جوی: بی باک . نو جوی .

حادی: شتردار . شتربان . شتران . سرودگوی . راننده شتر به آواز .

حاذِق: زیرک. اُستاد. چیره دست. تردست.کارآمد . کاردان. کار کُشته. کارآزموده. چابُک .آموخته. آمُخته .

حار، حارِه: گرم. سوزان . تفتان . سوزنده .گرم کننده .

حارِب: جَنگجَو. جَنگی.

حارِث: 1- کشاورز. برزگر . کِشت کار 2- شیر .

حارِس: نگاهبان . نگهبان . پاسبان . گوشدار . نگهدار . دروازه بان . پاسدار . پرستار . پشتوان .

حارِض: 1- مردنی 2- فرومایه.

حارِه : تَبسیده. تَفسان.

حازِب: کار سخت.

حازِم : دور اندیش . هوشیار . زیرک . دانا . ژرف اندیش . دورنگر .

حاسِب: شُمارگر . شُمارنده . شمارگیر.

حاسِد: رشگ برنده . رشگین . بد دل . بد اندیش . بدخواه . رشگبر .

حاسِر: 1- برهنه 2- بی زره .

حاسِن: زیبا. نیکو . خوب رُخ.

حاشا، معاذ الله: هرگزمباد. مبادا. زینهار. دور باد . هیچگاه . مگر. پَرگَس. پَرگَست (همانند بَرگَشت) .

حاشاک: دور باد از تو.

حاشا کردن: نپذیرفتن . زیرش زدن . آرانیدَن.

حاشا و کلا : به هیچ روی.

حاشِر: گردآورنده.

حاشِک: پر بار. پیاپی.

حاش لله: پناه برخدا.

حاشیه: فرآویز. کناره . کرانه . پانوشت . کنار .
کنار نوشت. گوشه. پهلو. همدمان. بر. لب . زهوار .

حاشیه نِشین: کناره نشین.

حاصِد: درو کننده . دروگر . درونده . داس گر.

حاصِل: فراآورده. دستآمد. بهره. بار. بر. درآمد. دستاوَرد .
برآمد. سود. مانده. برداشت. باز مانده. دسترنج . پالیده.

حاصلُ اَلامر: پایان کار. تهِ کار.

حاصلِ تفریق: کم اندوزه.

حاصلِ تقسیم: بخش اندوزه.

حاصلِ جمع : گِرد اندوزه.

حاصلِ ضرب: زد اندوزه .

حاصِلخیز: باروَر .

حاصل کردن: اَلفَجِیدن. فرآوردن. توزیدن.

حاصل کلام: پالیده ی سخن.

حاضِر: آماده . فراهم . هست . بود . کنونی . فرابود .
بودش (همانند شورش) . باشنده . پیدا . دست رس .

حاضر باش: بوده باش.

حاضری: آماده .

حاضر یِراق : آماده به کار .

حاطِب: 1- هیمه گر2- یاوه گوی. درهم گوی .

حافظ:1- نگهبان . پاسدار . پاسبان . پرستار .
بایگان . نگهدار 2- پشتیبان . پشتوان . پناه .
3- از بردار . از بردارنده . در یاد دارنده. یاده ور.

حافِظَه: یاد . ویر . بیر . هوش . ویرا . یاد دار .

حاق: میان چیزی .

حاق کَلام: ناف سخن.

حاکِم: فرمانروا. فرماندار. استان دار. فرمانفرما . داور .
ساتراب . فرگفتار . سالار . کاردار . کارکیا .

حاکم اِیالت: استاندار.

حاکمِ بَخش : بخشدار.

حاکِم دِه : دِهدار . دِه بان.

حاکِم روستا : کَدخُدا.

حاکِم شَرع: کیش بان.

حاکِمیَّت: چیره بودن. دارا بودن. فرمانروایی کردن .
دات واری.

حاکی: نشاندهنده . بازگو کننده . گویا . داستانسرا .
روشنگر . فروگیرنده . در بر گیر . نمایانگر .

حال: چگونگی. گونه. خوشی . هال .

حالا: اینک. اکنون. این زمان. این دم . در این دم . ایدر .

حالات: چگونگی ها . خوشی ها . حال ها.

حالِت: چگونگی . نواها . بُودِش . چند و چونی . هستی .
نهاد . سرشت . کار .

حالیا: اکنون. اینک. در این دم .

حالی شدن:پی بُردن. دریافتن.فهمیدن.آگاه شدن.

حالی کردن: 1-روشن کردن . فهماندن.آگاهاندن.
2- خوشیدن. خوش گشتَن. شَنگُلیدَن.

حالیه : اینک .

حامِد: ستایشگر. ستاینده. سپاسدار. سپاسگزار .

حامِض: 1- تُرش. تُرش مزه . تَرشَک.

حامِل: آورنده. در بر دارنده. برنده. بار بر. باردار.
زن باردار . بُردبار . پیک . باربردار .

حامل وحی: آورنده ی وَخش(= وحی)

حامِلگی: آبستنی . بارداری .

حاملَه: آبستن . بار دار .

حامی: پشتیبان. یاور. همراه. پشت و پناه.یاریگر.
یاری دهنده. نگهدارنده . پناهنگ .

حاوی: دربردارنده. دارا. دَربردار. دارنده .فراگیر .

حایز، حائز : دارا . دارنده .

حایل، حائل: پرده . میانگیر . جلوگیر . پوشنده .
بازدارنده . جدا کننده . دیواره .

حُب: دوستی . مهر . مهربانی . دل باختگی .
شیفتگی . مهرورزی . دوست داشتن . دلبستگی .

حُبُ الوَطَن: مِهر میهن.

حَب: دانه . تخم .

حُباب: گُنبده . گُنبَدَک . آب سوار . گوی . تاجاب
افراس آب . گُنبَد آب .

حَبالَه: دام . بند . زنجیر . بسته . پابند . ریسمان .

حبایل، حبائل:دام ها. پابند ها. بند ها. ریسمان ها .

حِبر: 1- سیاهی. سیاهی دوات 2- دوده. زگالاب 3-
دانا. خردمند.

حَبَّذا: خوشا. زهی. آفرین. زهازه. چه خوش. چه نیکو.

حَبس: زندان. بازداشتگاه. بند. بند کردن . بستن .
زندان کردن . بازداشت کردن . نگاهداشتن .بازداشت .

حبس ابد: زندان آبَد

حبس تادیبی: زندان کیفری .

حَبس تکدیری: زندان کوتاه .

حبس با اعمال شاقه: زندان همراه با کارهای سخت .

حبس مجّرد: زندان تکی .

حَبل: 1- ریسمان . رشته . پالهنگ . بند . رگ .

2- تاک . درخت انگور . شاخه انگور 3- پیمان.

حَبلُ المَتین: ریسمان استوار. رشته ی استوار.

حَبلُ المَساکِین: ریسمان درویشان. نام گیاهی است.

حَبلُ الوَرید: شاهرگ گردن . رگ گردن .

حُبُوب: دانه ها . تخم ها . بُنشن . گیاه دانه ها .

حبوبات: دو بار افزوده شده و نادرست است:

دانه ها . بنشن . گیاه دانه ها.خشک افزارها .

حَبَّه: تخم . دانه . کم . اندک . ناچیز . اندکی . بَرز .

حَبِیب: دوست. یار. مهربان. دوستدار. دوستگان .

حَتم: استوار کردن. بایسته کردن. ناگزیر. بی آمیغ .

حتماً: بی برو برگرد . بی گفتگو . باید . ناگزیر .

سد در سد. بیگمان. براستی. بناگزیر .

حَتمی: شدنی . بیگمان . سد در سد . بایست .

بایسته . بی چون و چرا . بایِش . بی شک .

حَتی (حت ا): تا . تا به آنجا که . با اینکه . تا آنکه .

حَتی الامکان: تا بتوان . تا جایی که بشود .

حتی لاباب: تا دم در.

حَتی القوه: با همه توان . با همه ی نیرو.

حتی المقدور: تاجاییکه بتوان.

حتی الوُسع: تا در گستره . تا در توانش.

حِجاب: روپوش. پوشش. پرده. رخ آویز. چادر. روبنده.

جلوگیر. میانگیر.پوشاندن. روگیری. پوش. روپوشه. روبند.

حِجابُ القلب: پرده ی دل.

حجاب ظلمانی:1- پرده ی تاری: شب

2 -تیرگی دل. سیاهی دل.

حجاب نورانی: 1- پرده ی روشن: روز

2- روشنی دل . دل پاکی.

حجابت: پرده داری کردن. دربانی. بازداشتن .

حَجار: سنگتراش .

حِجار: سنگ ها .

حَجام: خونگیر . رَگزَن . خون ستان . گَژا .

حَجامَت: خون گیری. رگزدن . انجیدن .

حُجب: شرم . آزرم . کم رویی .

حَجب: پنهان کردن . پوشانیدن . پوشیدن .

حُجُب: پرده ها . پوشش ها . روبنده ها. روپوش ها

حَجَت: فرنود . برهان . نماینده . آوند . پیشوا .

درستی . تُرده . بیجک . گواه .

حَجت الاسلام: نماینده ی اسلام . آوند اسلام .

(آوند = دلیل).

حَجَر: سنگ .

حِجر: کنار. دامن . پناه .

حَجَرُالاَسود: سنگ سیاه .

حُجره: کلبه . خانه . دکه .گَنزِه (همانند گنجه) .

یاخته . دکان . پرواره . یاخت . کَدَک .

حِجلَه: گَردَک . پَرده . خانه آراسته .

حجله خانه: گَردَگ گاه. گَردَک خانه.

حَجم: گُنج. گُنجایش. گُشایش. گُنجاه. کُلفتی .

سُتَبرا . برآمدگی . تناوری .

حَجِیم: گُنجا . جایدار . بزرگ . گنده .

حَدّ: مرز . کران . کرانه . اندازه . لبه . سامان .

کناره . پایان . مرز داشتن . کرانه داشتن .

حُداء. حَداء: راندن شتر باآواز .سرود و آواز ساربان

حَدائَت: نوشدن . تازه گردیدن . تازگی. نوی .

نوخاستگی. خردسالی. جوانی. نو شوندگی. فرشگرد.

حَداد: آهنگر . نهامین . دربان .

حدّاَقل: دستِ کم . کَمی . کَمیست.

حدّاکثر: دستِ بالا . خانه ی پُر. بیشی.

حد اوسط: مرز میانین. مرز میانه.

حدّ فاصل: میانک . میانه.

حَدَب: کُوژی . کُوژپُشتی . تَپه .

حِدّت: تندی و تیزی . برندگی . پرجوشی .

فراوانی . بسیاری . خشم . هنگار .

حَدَث:کار تازه. نو. برنا. نوجوان. نوزاد. نوخاسته .

حَدس: پندار بردن. انگار کردن. گمان بردن. گمانه.

دریافتن . گمان . انگار . دریابی . برآورد .

حدساً: به گمان. به انگار. به خیال. به دریافته .

حُدُود: مرزها . اندازه ها . پیرامون ها . بر و کنارها .

سامان ها . روش ها . آیین ها . کرانه ها .

حَدَقَه: کاسه چشم . چشم خانه. سیاهه ی چشم.

حَد نِصاب: مرز ده یک (= زکات).

حُدُوث:رویداد. پیشآمد. رخداد. ساخته شده ها. ساختارها . پدید آمدن . پیش آمدن . نوپیدا شدن .

حَدیث: سخن . داستان . گفته . سخن سازی . سَروا (همانند پروا). سخن دیگران . فَرگُفت .

حَدِید: آهن. تیز شده .

حَدیقَه: باغ . باغچه . بوستان .

حِذاقَت: استاد بودن . چیره دستی . استادی . تردستی . کاردانی . زیرکی .

حَذَر: دوری . پروا . پرهیز. ترسان. پرهیز کردن. پرهیزیدن . دوری کردن . بیم داشتن. ترسیدن .

حَذف: افکندن . سِتُردَن . دور کردن . بریدن . از میان بردن . انداختن . زَدِش . زدودن .

حَر: گرم بودن . گرما . گرمی .

حُر : آزاد . آزاده . جوانمرد . وارسته .

حِراج: (تک: حِرج) 1- گناهان2- دام خا.

حَراج: بیهوده فروشی . ارزان فروشی . مُشتِه.

حراجی: مُشتِه ای.

حَرارَت: گرما . تَفت . تَفس .تَفش. تَب. سُوزش . سوز . تَفتِگی . تاو . گَرمی .

حرارت دادن: تَفتَن. تَفشاندَن. گرم کردن.

حرارت دیدن: تَفسیدن. تَفشیدن.

حرارت دیده : تفته . تفشیده. تفسیده.

حرارت سَنج: گرما سنج . آذر سنج. تَب سنج.

حرارتِ غَریبی: تفت نا سرشتی.گَرمِشی که خاستگاه بیرونی دارد.

حرارتِ غَریزی: تفت ویری. تفت سِرِشتِی. گَرمِشی که خاستگاه درونی دارد.

حَراس: پاسبانان . نگهبانان .

حِراسَت: نگهبانی. نگهداری. تیمار. نگاهبانی. پاسبانی . پاس داری .

حَرافَ: پرچانه. پرگو. وِرزَن . زبان آور. سخن آور. واتگر . سخنور . سخنگو (ی).

حُراق: 1- شورآبه 2- توسن. اسب تند رو 3- آتشگیره . سوخته 4- سنگ آتش زنه.

حِراق: بسیار سوزان. بسیار سوزنده

حَرام: 1- ناروا . نابایست. ناشایست2- ارجمند.

حَرام زاده: دُژ زاد . ناپاکزاد .

حَرب:جنگ. کارزار. پیکار. نبرد. جنگ کردن.جنگیدن . نبرد کردن. پیکار کردن. رزم کردن.کارزار کردن. استیزه .

حَرَب: بد بختی . بد شگونی . بد بیاری.

حِرباء: مارمولک . آفتاب پرست .

حَربگاه: آوردگاه . میدان جنگ.

حَربَه: دستاویز . جنگ افزار . زینه . زین افزار . جانه . افزار جنگ .

حَرث: کاشتن. کِشت کردن. کاشت کردن. کِشتکاری .

حَرَج: تنگی . فشار . گناه . باک . پروا . کوتاهی . خرده گیری . لغزش . بازخواست . تنگ شدن .

حَرز: پناهگاه . جای استوار . بازوبند . چشم آویز .

حَرس: نگاهبان . پاسبان . پاسدار .

حِرص: آز. کاد. آزمندی. آزوری. آزگری. نیاز . تا سه . پاسه . خواسته بیمرز . آزیدن .

حَرف: سخن. گفته. وات. واک. واژه. گفتار.گپ.

حِرَف: پیشه ها . کارها .

حَرف باطل: سخن بیهوده . یاوه .

حِرفه: پیشه . هنر . کار .

حَرق: سوختن . سوختگی .

حُرقَه: سوزش . سوختگی . سوز . گرمی .

حَرَک: جُنبِش.

حَرَکات:(=تک: حرکت): جنبش ها . تکان ها .

حَرَکاتِ اِنتقالی: جُنبِش های جا بجایی.

حَرَکاتِ نَفسانی: کُنِش های روانی.

حَرَکات سَماوی: جُنبِش های آسمانی.

حَرکَت: جنبش . تکان . پویش . گردش . روان . کار . به پاخیزی . جوش و خروش . جنبیدن .

حَرَکَه: جُنبِه: نشانه هایی که رفتار وات ها را نشان می دهند مانند: زیر، زِبَر، پیش.

حَرَکت ارادی: جُنبِش خواستی .

حرکت وضعی: جُنبِش به خود . جُنبِش نوانی.

حَرَم: مُشکو. مُشکوی. گردسرا . پیرامون سرا . اندرونی . نزدیکان . گرامیگاه پردگیان . اندرون . پرده سرای . درون سرا .

حِرمان: نا امیدی . ناکامی . ناروایی . ناکامیابی . بی روزی . درد . اندوه . بی بهرگی . نا امیدی .

حُرمَت: فروتنی. آبرو. گرامیداشت. ارجمندی. ارزش . بزرگداشت. والا داری. پاس. فرهمندی. اندازه داری.

حَرَمسرا: پرده سرا. اندرونی. شبستان. فغستان.

حُرُوب: جنگ ها . رزم ها . کارها . ستیزها.

حُرُوف: واژه ها . واج ها . سخن ها . وات ها .

حروف الحلقیه: نای وات ها: ح. ع. غ. أ. ه. خ.

حروف الذلاقه: نرم وات ها: ر. ب. ن. ف. ل.

حروف الزوائد: نا خوان وات ها: وات هایی که در پایان واژه اند و خوانده نمی شوند.

حروف السانیه: وات های زبانی: ر. ز. ژ. س. ش. ص. ض.

حروف المُتشابهَه: وات های همسان، مانندخ و ح.

حروف المفرده: وات های تک که وات همسان ندارند مانند ل . م.

حروف چین: وات چین.

حُرَه: زن آزاده . آزاده زن .

حَری: سزاوار . شایسته .

حُرِیّت: آزادی .آزادمنشی. آزادگی.آزاد بودن .

حَرِیر: 1- ابریشم. پرند. پرنیان. دیبا. جامه ابریشمی. 2- خشمنده . جوشان.

حَرِیص: آزمند. آزگر. کادمند. آزور. دندان گرد. گرسنه چشم . وشکول(همانند کشکول). آزپیشه. پرخواه . پرآز . آزناک .

حَریف: هم چشم . همزور . هم‌آورد. هم پیشه. همکار . هم پیاله . همبازی . انباز . همباز .

حَرِیق: آتش سوزی. سوزش. آتشه . زبانه آتش .

حَرِیم: سامان . گرداگرد . پیرامون . بارگاه . آبریز . خانه . اندرون . سرا . دور و بر .

حَزَامَت: هوشمندی . دور اندیشی.

حِزب: دسته . گروه . توده . هَنگ . جرگه . بهره . بخش . سازمان . هَنگان . با هَماد .

حَزم: دوراندیشی . پیش بینی . استوار کردن . استواری . هوشیاری . دوراندیش بودن . پایان نگری .

حُزن: اندوه . دلتنگی . گرفتگی . افسردگی . غم .

حَزِین: پژمرده . افسرده . اندوهناک . اندوهگین . سوزناک . پژمان . دلتنگ . افسردگی . افسرده دلی . تنگدل . دلگیر . ناشاد . نژند . خونین جگر .

حِس: بویه . سِتَرسا. دریافت .دریاب . پی بردن . گیور . دریافتن . آگاهی یافتن . هُش .سُهِش . پولاب .

حِس سامعه: پولاب شنوایی. سُهِش شنوایی.

حس شامه: پولاب بویایی. سُهِش بویایی.

حس ششم: پولاب ششم . بینش.

حِساب: آماره. ایار. شمارش. شمارگیری. آوار. هَمار . آساره. انگاره. اندازه. آماردن. آماریدن. اندازه گرفتن .

حسابدار: شمارگر. هَمار دار.

حَساد: بدخواهان . بداندیشان . رشک برها .

حَسادَت: رشگ. رشگینه. تنگ دیدی. رشک بردن . بدخواستن . بدخواهی .

حَساس: 1- زودرنج . شکننده . دل نازک .زود شکن . تنگ دل. نازک دل. نرم دل 2- دریابنده. زودیاب.

حساسیت: سُهندگی. سِتَرسایی.

حُسام: شمشیر . تیغ .

حَسب: اندازه . شمار . نژاد. تبار. گوهر. ریشه . بس . خانواده. دودمان. شمار کردن. بسندگی . برابرِ .

حَسَب: نیک شدن. گوهری گشتن. گوهر نیک.اندازه .

حَسَبُ الأمر: بفرمان . بفرمایش. بفرموده . بدستور .

حسب الامکان: تاجاییکه بشود.

حَسبُ الحال: چنانجه باید.

حسبُ الحکم: به فرمان.

حسبُ الرقم: برابر نوشته .

حسبُ المعمول: به روایی .

حسبُ الوظیفه: به خویشکاری.

حسبُ الوعده: برابر پیمان.

حسبِ حال: چگونگی. گزارش زیست.

حَسَد: رشگ. رشگینی. سَنگاش. خاشِه. بدخواهی . خَدوک . رشک بردن . رشک ورزیدن .

حَسر: 1- رفتن. روبیدن 2- پوست کندن. برهنه کردن 3- خسته کردن.

حَسَر: دریغ خوردن.

حَسرَت: آرزو به دلی. دریغ. افسوس. رسانه. دُژمان. فسوسیدن . دریغ خوردن .آز .

حُسن: زیبایی. غَشنگی. خوبی. نیکو بود . بهی. فَر .

حَسَن: نیکو . نغز . خوب . بهین . خوش . خجسته .

حُسن تفاهم: خوشیابی . نیک یافتی.

حسنِ خدمت: نیک یاری. نیک پرستاری.

حُسن خُلق: نیک خویی .

حسن سلوک: نیک رفتاری. نیک کرداری.

حَسَنات: نیکی ها . نیکویی ها . نیک منشی ها.

حُسن ظن: خوش گمانی . خوش باوری.

حَسَنه: نیکویی . خوبی . کار نیک .

حَسُود: بدخواه . بد اندیش . رشگبر. رشکمند .

حَسیب: نژاده . والاگهر . گُهری . بزرگوار .

حَشر: رستاخیز. به پا خیزی. آمیزه. آمیزش . گرد آمدن . رفت و آمد . آمیختن . آمیزش کردن . برانگیختن . بالیدن

حَشَر: گروه . چریک . دسته . سپاه مزدور.

حَشَرات: (تک: حَشَرِه) کِرمان. خرَفستَران.

حشرات الارض: جنبدگان زمینی .

حَشَرَه : خرَفَستَر. تارپا . خزنده . مای.

حشره کش: مای کُش.

حشره شناس: مای شِناس.

حَشَم: گله و رمه . بندگان . نوکران . خویشان .

حِشمَت: شکوه. بزرگی. والایی. جاه. فر. بالندگی . فرمندی . فرازمندی .

حَشو: آگنه . درون پر کردن . افزونی . بیهوده . دورانداختنی . آکندن . پر کردن . فزون کردن .

حَشیش: چِرس . بَنگ . خاشاک . خار و خاشاک . شاهدانه . گیج آور . سیاه دانه . گیاه خشگ .

حِصاد: درو کردن . درویدن . هنگام درو .

حِصار: دژ . دیوار بلند . بارو . باره . برج . کلات . تَبَرَک . دیوار . دربندان . شهرستان .

حصار از چوب و شاخ: پرچین.

حصار پولادین: 1- انگشتانه. انگشتوانه 2- آتشدان. 3- آسمان یکم.

حصار کوتاه: پرچین.

حصاری: 1- بندی. 2- پناهیده. بست نشین.

حَصبَه: دامنه . بیماری تف تنی . سُرخچِه. گَرمه خُشک. شَرَک. تَن سوز .

حَص: گرد گرفتن. فراگرفتن. تنگ گرفتن. بازداشتن .

حِصن: دِژ . بارو . جای استوار . پناهگاه . پناه .

حُصن: پارسایِ زن. پاکدامنی.

حَصناء: زن پارسا.

حَصُور: مرد تنگدل. مردی که از آمیزش با زنان دوری کند .

حُصُول: به دست آمدن. رسیدن به خواست . بیختن. پیدایش . دستیابی . برآورد . مانده . بهره .

حُصولِ فایدِه: کیسه بر بستن. سود گرد آوردن.

حُصُون: دژها . باروها . جاهای استوار . پناهگاه ها .

حَصَّه: بهره . بخش . برخه . بهر . لخت .

حِصه دار: 1- بهره مند. 2- هَنباز(= شریک).

حِصهِ گیر: بهره گیر.

حَصِید: درو شده. آنچه از کشتزار برداشته باشند.

حَصِیر: بوریا. فرشی که از نی یا برگ خرما بافته باشند .

حَصِیر: 1- بوریا. بَلاج . نی باف 2-زندان. بند.

حصیر باف: نی باف . بوریا باف.

حصیر پنجره: بادگانه.

حَصِیف: مرد خردمند و پاک رای .

حَصِین: استوار . پابرجا. جای بلند. دِژ گونه.

حِضانَت: دایگی. پرستاری. تیمار داشت.در برگیری .

حُضار:(تک: حاضر) باشندگان . بودگان. همآیندگان. هم نشینان .همبودان . همباشان .

حَضارَت: شهرنشینی کردن. شهروندی.آبادانی.

حِضانت: 1- دایگی. سرستی2- پروَرش. پروردن. زیر بال گرفتن. در برگرفتن.

حَضَر: روستا نشینی . شهر نشینی. در خانه بودن .

حَضِر: 1- انگل2- میهمان ناخوانده 3- شهری.

حَضَرات: بزرگان. گرامیان. ارجمندان. گرانمایگان.

حَضرَت: سرور. سرکار. پرگاه. شَت. تیمسار. پیشگاه . آستانه . فَرگاه . فراگاه . فرازمَند .فَرمَند . درگاه .

حُضُض: نشیب. پایگاه.

حُضُور: نزد . پیشگاه . پیش بودن . رو به رو . جلو . برابر . فرگاه . پیدایی . بودگی.

حضور بهم رساندن: بودن . آمدن.

حَضیر: 1- چرک. ریم 2- ایوان.

حَضِیض: پَستی . پاگاه . نشیب . فرود . پایین . زیر. فرودین. جای پست. بن کوه. دامنه. شیب.

حَطّ: 1- کاستن. 2- فرودآوردن 3- بارگرفتن. 4- بد گویی. دُشیاد 5 – گرایش.

حُطام: 1- خرده ریز . ریزه ی کاه 2 - دراک.

حُطامِ دُنیَوی: دارش های اینجهانی.

حَطَب:هیزم . هیمه .

حَظّ: برخورداری. خوبی. خرمی. خرسندی.بهره گیری.

شادمانی. بهر. بهره. بخت. کامیابی. شادی. کامرانی.

حَظَر: بازداشتن از چیزی یا کسی.

حظوظ: بهره ها . برخورداری ها . کام ها .

حَفار: چاه کن . کاوشگر . خاکبردار .

حَفاری: کاوشگری. کاویدن. چاه کنی. خاکبرداری.

حُفاظ: نگهبانان. نگاهداران. پاس وران. پاسداران .

حِفاظ: نگاهداشتن . پرده . نگاهدار . پوشش .

حِفاظَت: نگاهبانی. پاسداری. نگه داری. پاسوَری. پاسبانی . نگاهداری کردن . نگاهداشتن .

حَفر: کاویدن. کندن. گود کردن. فرو کنی.کاوش . کاویدن . فتالیدن . فتاریدن .

حُفرَه: سوراخ. گودال. مغاک . گور. کال.چاله.

حَفریات: کند و کاوها . کاوش ها . کاوشگری ها .

حِفظ: یادگیری . از بر کردن . از بَر . یادسپاری . پاسداری. نگاهبانی. نگهداری. پاییدن . انباردَن .

حفظ اسرار: رازبانی. رازداری.

پیمانداری .

حفظ الصحه: بهداشت.

حفظ صورت: نگهداشت آبرو.

حفیظ: نگهبان . نگهدار . نگاهدار .

حق: راست . درست . هوده . بهره . مزد . باره . فربود . فریور . راستی . روا . سزاواری . هُده .

حقاً: به راستی. راستی را. به درستی.

حَقابه: بهر آبه. بهره ی کسان از آب کَنات.

حِقارَت: پستی . خواری . زبونی . بد داشت . کوچک شمردن . خوار داشت . پست داشت . کوچک بودن . فرومایگی . زاری .

حق البوق : زور پرداخت.

حَق اُلزَحمَه: دستمزد . پای مزد. کارمزد.

حقُ الشُرب: آب بها.

حَقُ العَمَل: کارمُزد. دستمزد.

حَقُ القدم: پایمُزد.

حقُ الیقین: بی گمان.

حقانی: هوده ای.

حَقانِیَت: هودگی. راستی. درستی. فربودی .هودِش

حَقایِق: راستی ها . درستی ها . دادها . سزاواری ها .

حق به جانب: 1- هوده ور 2- هوده نما.

حِقد: کینه توزی. دُشمنی. خشم .درون تیرگی . بد خواهی. کینه ورزی . اِستیزه .

حق دار: هوده دار.

حق شناس : 1- خدا شناس. دین دار2- هوده شناس.

حق گذار: دادگزار . دادگر. سپاسگزار.

حق گو : 1- راستگو 2- شباویز، از مرغان.

حَقن: باز داشتن. نگاه داشتن.

حُقنِه : 1- آغستن. سپوختن. چپاندن. زورچپان کردن 2- روده شوی.

حَقنَه: شکم درد.

حُقود: کینه ها . کین ورزی ها . استیزه ها.

حَقُّود: کینه ور . پر کین . بد خواه .

حُقُوق: 1- دستمزد . مُزد . پاداش . ماهانه . راستی ها. درستی ها. هوده ها 3- غانون ها . دادها . دات ها. نام دانشی است.

حُقُوق دان: هُوده شناس.

حُقه: 1- کَلَک . فَریب . تَرفند . نیرنگ . نارو . 2- سروافور 3-آوند کوچک 4- سبد کوچک .

حَقِه: سزا . هوده . درست . راست . هُدِه.

حُقه باز: تَرفَندگَر. کَلَک. جَلَب. تیتالگر. تردست.

حُقه کاووس: ترفند کاووس: نام نوایی در خنیای ایرانی.

حُقه مینا: شَغاهِ مینا: آسمان.

حقیبت: 1- سُرین 2- کوله پشتی.

حَقِیر: زَبون. خوار . بیمایه . کم خرد . پَش. پست . خوارمایه . بی ارزش . ناکس . فرومایه .

حَقِیقَت: راستی . دُرستی . هستی . آمیغ . فربودی . راستادی . نِهاد . راستین .هامیغه . فرهودی . آشکاری .

حقیقت اَشیاء: هَستُوی: نگه کن که هَستُوی در دست کیست: از فردوسی.

حَقِیقَتَاً: به راستی . به درستی . از روی راستی . راستینه . راستانه . راستی راستی . راستی را .

حقیقت بینی: درست نگری. هوده بینی.

حقیقت گویی: راستگویی. دُرُست گویی.

حَک: کَندَن . تَراشیدن . سِتردن . زدودن . نگاشته . ساییده . خراشیده . خاراندە . تراشه .

حُکّ: میخ نما(=قطب نما)(میخ= قطب).

حَکّاک: کنده کار . نگین ساز . مُهر کَن .

حُکام: استانداران . فرمانروایان . فرماندهان.

حِکایَت: داستان . افسانه . سرگذشت . فسانه . سَروا . بَرذَک . سرگذشت . اِنگاردِه .

حُکم: فرمان . دستور. فرازمان . فرداد . فرگفت . فراز داد. فرمودن. فرمان دادن . فرمایش .داوری .

حَکَم : دادور. داور . میانجی . سرداور .

حِکَم: (تک: حِکمَت) 1- دانسته ها 2- اندرزها.

حُکماً: بی گفتگو . بی چون و چرا . سد در سد . باید . بایسته . بیدرنگ.

حُکماء:(تک: حکیم): فرزانگان. دانایان.دانشمندان .

حُکمِ ازل: سرنوشت.

حِکمَت: فرنود . فرزان . سخنِ نیک . دانش . پند . دانایی . بُرد باری . اندرز . خردمندی .فرزانگی .

حِکمَت آمیز: فرزان آمیز. اندیشه مندانه. روشنگرانه.

حِکمتِ اِشراق: فرزان روشن گشت. دبستانی که بنیاد گذارآن سهروردی، دانشمند بزرگ ایرانی است .

حکمت الهی: فرزان بَرین. داشتن بینش ویژه.

حکمت ریاضی: فرزان انگارش: دانشی که می پردازد به شماره ها و اندازه ها و پیوند میان آنها از راه خردورزی و هوشمندی.

حِکمَتِ طبیعی: فرزان پرهامی: دانشی که می پردازد به شناخت ماده ها(ماده پارسی است) و پرموته ها(=اشیاء).

حِکمَتِ نَظَری: فرزان نِگَری: دانشی که می پردازد به اندیشه و پندار در باره ی باشندگان دیدنی و نادیدنی، و شماره ها که دستاورد آن دانش درزمینه های گوناگون اند.

حِکمَتِ مُدُنی: فرزان شهریک: دانشی که می پردازد به آساها و دات ها و آیین های شهریگری.

حُکمران: فرمانروا. ویچارگر.

حَکَمِیَت: دادوری . داوری . فرزانگری . فرنودی . سرداوری . دادرسی . رسیدگی کردن . داوری کردن .

حُکُومَت: فَرمَداری. فرمانروایی. داوری. فرمانداری. فرمانروایی. کارداری . میانجیگری.

حُکومت نشین: پایتخت.

حُکُومَتی: فرمانداری . استانداری.

حَکیم: فرزانه. دانشمند. بینشور. آگاه. دانا. خردمند . بزرگوار . راد . دانشور .

حَکیمانه: فرزانه وار. داناکانه.

حکیم باشی:ترکی آمیخته به تازی: پزشکِ سالار. سرپزشک.

حَل: واشدن . گشودن . باز کردن . لِه کردن .گداختن . آمیختن. از هم باز کردن. وارفتگی. روایی. شایستی.

حَلاّج: نمد باف . نمد زن . پنبه زن . اِلباد .

حِلاجَت: پنبه زنی . پنبه پاک کُنی .

حَلاّجی کردن: موشکافی . کاوِشگری .

حَلاق: آستره . سرتراش . رَگزَن . سلمانی.

حَلال: زند آور . روا . پاک . شایسته . فرارون. نیک . سزاوار . بایسته . شایست .

حَلاّل: گشایشگر . گشاینده . باز کن . مشکل گشا .

حَلال زاده: پاک زاده . نیک زاد .

حَلاوَت: شیرینی . گوارایی . شیرین شدن . شگرفی . شیرین بودن . زیبایی . غشنگی .

حَلزون: شکم پا . لِیسَک . نرم تن . سپید مهره .

حِلف: سوگند خوردن . سوگند . پیمان .

حَلق: 1- گلو . گلو گاه . نای 2- تراشیدن مو . سرتراشی . موتراشی .

حلقوم: گلوگاه . خرخره . نای . ناسوری . گلو . خشکنای .

حَلقَه: چَنبره. جَرگِه. انجمن. هَنگِه. گروه. پَرگِر . انگشتر . پرگار .

حَلقِه بر در زدن: در کوفتن.

حَلقِه زدن: گرد نشستن.

حُلَل: زیورها. جامه ها.

حِلم: بردباری . نَرمِش . آرامی . نرم . خوبی . شکیبایی . بردباری کردن . آهستگی نمودن .

حُلو : شیرین . نوشنجه . غشنگ . خوشمزه.

حَلواء : آرد شیرینی . شیرینه . شکرینه . ویلاَنج. بَرغول. آردینه. اَفروشه.

حَلوایی: شِکرگَر . شکر ریز . شیرینی پز.

حُلُول: برآمدن. دمیده شدن. درآیِش. خَلیدَن . درهم خلیدن. درآمدن. درون شدن.

حُلِی: زیور . پیرایه .

حِلیَت: 1- آرایه. زیور 2- چهره 3- زاب(=صفت)

حِلیَّت: روایی. شایستی.

حَلِیم: بردبار. شکیبا. سازگار. نرمسار. نرم خو .

حَلِیم: نادرست نویسی: هَریسه .گندُمبا .

گوشتنبا. هَلام.

حَلِیم پَز :نا درست نویسی: هریسه پز.

هَلیم پز.

حِلیَه: پیرایه . زیور .

حِمار: خَر . درازگوش .

حَماسَه: پهلوانی . دلاوری . رزمی . چامه پهلوانی .

چکامه رزمی . دلیری . درشتی .

حَماسه سرایی: پهلوانی سرایی. رزمی سرایی.

حَماسِی: پهلوانی . رزمی .

حَماقَت: غَرچگی . نادانی . بیخردی . کودنی .

سادگی . کانایی . نادانی کردن . سَرسَری . گولی.

حَمّال: باربر . بارکش . باربردار .گران پشت .

حَمام: گرمابه . گرماوه . تابخانه .

حَمامَه: کبوتر . سَپاروک . کالوچ .

حِمایَت: پشتیبانی . همراهی . همدلی .یاوری .

نگهبانی . پناه دادن . زیرسایه گرفتن . پروردن .

حَمایِل: برآویز . شانه آویز . دوال شمشیر .

حَمد: سپاس . ستایش . درود . ستایه . ستودن .

حَمدُونه: میمون. بوزینه

حُمر : سرخ ها . سرخی ها . سرخرویان .

حُمُر : خرها . خران . درازگوشان .

حَمراء: سرخرنگ . لاله گون .مادینه ی اَحمَر

حَمزَه: تَرتیزک . خارسبز . شیردرنده . یکی

از نامهای علی پیشوای شیعیان

حُمق: زُفتی .کم خردی . نادانی . گولی .

حَمَل: 1- بره 2- ابر پرباران.

حَمل: 1- باربری. ترابری 2- آبستنی. بار داری .

حِمل: کجاوه . آنچه برداشته و از جایی بجایی

برده شود.

حَمل و نَقل: ترابری . جابجایی .

حَمَلَه: تاخت. تازش. یورش .آفند. نهیب . نهیو .

حَمِیَت: مردانگی . رَگداری . رَشگ . پُشتکار .

حَمِیدَ (ه): ستوده . پسندیده .

حُمِیراء: زن سرخروی. سرخ فامِ کوچولو .

حَمِیم: آب گرم . گرما . خویشاوند . نزدیک .

حنا: سرخینه.

حَنجَرَه: خُشکنا . خرخره . گلو . نای . نی .

حَنظَل: تَلخَک . شِرَنگ . گبَست . کَوَست . پَهنور .

حَنَک: زیر چانه . زیر گلو . کام . کام دهان . زیرزنخ .

حَنیف: راست دین . پاک دین.

حَنِین: نالیدن. مویین.

حَنیق: خشمگین.

حَوادِث: پیشآمدها . رویداد ها . پدیده ها .سختی ها .

حَواس : دریاب . سَتَرسا . دریافت . اندیشه ها .

دریابنده ها . سُهش ها . یابش ها .

حواس باطنی: سُهِش های درونی، شماره ی

آنها پنج است : گویایی(= ناطقه) ، پویش(=فاعله)،

ویر(= غریزه)، یاد(= حافظه)، خِرَد(=عاقله).

حواس ظاهری: سُهش های بیرونی ، شماره ی

آنها پنج است: بینایی. شنوایی. بویایی.

بساوای(=لامسه) ، و چشایی.

حَواس پرتی: پریشانی . گیجی. پرت اندیشی.

حَواشی: 1- کرانه ها.کناره ها . پیرامون ها . کنارها .

2- پیشیاران (=خدمتگزاران) . پرستاران.

حَوالَه: برات . واگذاری . واگذاره . واگذاردن . چک .

حَوالی: دور و بر . گرداگرد . پیرامون .پیرامن .

حَوایج: نیازها . خواسته ها . نیازمندی ها .

حَور: سیاه چشمان . سیه چشمی .

حَورُالعَین: زن سیاه چشم .

حوری: هوری. زن زیبا. دلربا. درخشان مانند

خورشید.

حُوروش: پریوش.

حَوزه: بخش . برزن . پیرامون . سو . گردگاه.

حَوش: گرداگرد . چهار دیواری . پیرامون .

حَوصَلِه: تاب. توان. شکیبایی. چینه دان. بردباری.

حوض: تالاب. پایاب. آبگیر. آبوند. استخر .

حَو: پیرامون . گرداگرد . برجای . باب . نزد .

حَوَل: لوچی. کج چشمی. دوبینی. کج بینی.

حَی: 1- زنده . زنده ی گویا 2- کوی . برزن .

حوله: آبچین . هوله .

حُومَهَ: گرداگرد شهر . برون شهر . پیراشهر .

حیاء: شرم . آزرم . آبرو . آبکار .

حَیا: باران . فراخی سال.

حیات: زندگی . زیست . هستی . جان داشتن .

زندگی کردن . زیست کردن . زندگانی . هُش . زی .

حیاط: دیوار. بستانی که پیرامونش دیوار باشد. خانه بستان ها . دیوارها .

حیاطت: نگهداشتن . پاس داشتن . پاسداری .

حَیث: سو . راه . شوند . انگیزه . جا . هرکجا .

حَیثِیَت:آبرو. مَنِش. فربودی. ارزش. ارجمندی . فر . بودمندی . والایی . شکوه . پایه . پایگاه .

حَیدَر: کوتاه اندام. شیر درنده. شیربیشه.یکی دیگر از نامهای علی.

حَیران: سرگردان. سرگشته. گیج. هاژ و واژ. واِله. فرومانده. آسمند. گیجیده. شولیده. پریشان .

حَیرَت: سرگشتگی . سرگردانی . شگفت زدگی . آشفتگی . گیجی . کالیوی . شولیدگی . هاژیدن .

حَیص:کنار افتادن . یکسو شدن . برگشتن.

حَیص و بَیص: تنگی . سختی . گیرودار . کشاکش .

حَیض: دَشتانی . دَشتان . ماهانه زنان .

حِیضَه: تکه پارچه ای که زنان بهنگام دشتان بخود می بندند.

حِیطَه:پیرامون. دیوار بست. سامان. بخش.گِردگاه .

حِیف: 1- افسوس . دریغ . آوَخ . دریغ خوردن . 2- ستمگری کردن . بیداد کردن .

حِیَل: (تک: حیله) نیرنگ ها. دَستان ها. چاره گری ها .

حِیلَه: نیرنگ. ترفند. فسون. فریب. دستان . افسون . کلک. نارو. بامبول . چاره .

حِین: هنگام. زمان. گاه. میان . انگام . دم .

حَیَوان :جاندار. زیوند. زیستار. جانور. زیستمند.

حَیَوانِ اهلی: دام . جانور خانگی . دست آموز.

حَیَوان وحشی: دَد . جانور نارام زی.

حَیَه : زنده . مار .

واک خ

خائِف: ترسو . بُزدل . بیدِل . ترسان . ترسنده .

خائِن: نادرست. دَغا . دَغَل. نمک نشناس. نابکار. بد پیمان. پیمان شکن .زنهار خوار . دشمنیار .

خابز: 1- مرزبان2- دارنده ی نان.

خابِث: فرومایه. گُربُز.

خابِس: شیر بیشه .

خابِط: لغزیده. به بیراهه رفته.

خاتَم: مُهر . نگین . انگشتری . انگشتر .

خاتِم: پایان . واپسین . بازپسین . پایان دهنده .

خاتَم کاری: پیلُسته بندی. پیلُسته کاری.

خاتِمَه: پایان . فرجام . سرانجام . سر رسید .

خاتِمَه دادن: به پایان رساندن. به پایان بردن.

خاتَمی: انگشتر ساز . مُهر ساز . گونه ای گلدوزی که تکه های کوچک پارچه های رنگی در کنار هم بدوزند و در میانه با ابریشم گلدوزی کنند .

خاتون: ترکی، خَدیش. کدبانو. بانوی بلندپایگاه.

خاتی: 1- فریبنده 2- تاریکی سخت.

خادِم: نوکر . چاکر . پیشیار . فرمان بر . کُلفَت . کارگر . بَستَک. کارگزار . کاربر . پرستا . پرستنده .

خادمَه: کُلفَت . پرستار . پرستِه . پرستنده .

خارِج: بیرون . برون . رویه .

خارِج قِسمت: بهر.

خارجَه: برونمرز .

خارجی: 1- بیرونی 2- اَنیر. بیگانه 3- شورشگر. نافرمان4- بیرون شونده.

خارِص: گرسنه. سرما زده.

خارِق: پاره کننده . از هم درنده .

خارقُ العادَه: ناجور. پادخوی. فراتوان. بیرون از توان.

خار مُغیلان: بَبله: گونه ای گیاهِ بیابانی.

خازِر: تیز هوش.

خازِق: 1- به آماج رسیده2- سر نیزه.

خازن: ساخته شده از(خزینه) ی پارسی: گنجینه دار . نگهبان گنج . گنجور .

خاسِر: زیانکار . زیان دیده . آسیب دیده.

خاسِف: 1- لاغر2- دانامرد3-چشمه ای که آبش ته کشیده باشد.

خاشِر: مردِ فرومایه.

خاشِع: 1- فروتن . خاکسار . فرمانبردار . 2- شکسته دل.تیمار دار .3- ویران شده.

خاشِعانه: فروتنانه.

خاصّ: ویژه. ویژگان. آویژه. یگانه. برگزیده. ناب .

نزدیک . همدل . بیژه . پاکیزه . پشت و پناه .

خاصان: ویژگان . نزدیکان . همدلان .

خاصِرَه: تهیگاه . آبگاه . پهلو .

خاصّه: ویژه . برگزیده . بویژه .

خاصِیَت: سودمندی. ویژگی. فروزه. خوی. بهره. سود. هوده. نهاد. سرشت. ویژگی. سودبخشی .

خاضِع: فروتن . افتاده . زبون .

خاطّ: جادوگر. افسونگر.

خاطِر: یاد . ویر . دل . مغز . اندرون . اندیشه .

خاطِرات: یادبودها . یادنامه ها .

خاطر پریش: فگار. فگال.

خاطِر پَسند: دلخواه. دل پذیر.

خاطِر جمع: آسوده دل .

خاطرخواه: شیفته . دل داده . خواهان.

خاطر نشان: گوشزد. یادآور.

خاطر نشین: دلنشین. به یادماندنی.

خاطِره: یادبود . یاد . سرگذشت .

خاطِف: 1- گُرگ2- خیره گر3- درخشان.

خاطِل: بیهوده(=باطل)

خاطِی: گناهکار . بزهکار . لغزشکار .

خاف: ترسو .

خافِض: 1- برازنده 2- خوش زیست.

خافی: پنهان . پوشیده.

خاقان: ترکی ، شاهنشاه.

خال: 1- نشان. انگ. خَجَک. تیل.پرچم . دارنده ی نشان 2- آذرخش. برادرِ مادر. دایی. کاکو. کاکویه 3- خود پسندی4 - جامه ی نرم. 5- کوه بزرگ .

خالِج : مرگ.

خالِد: جاویدان. همیشگی. پاینده. جاوید. جاودانی .

خالدار: پیسه دار.

خالِص: ساده . پاک . ناب . بی آلایش . سَرِه . ویژه . پالوده. بی غش . پالیده .بی آمیغ . پاکیزه .

خالِصَه: 1- ویژه 2- نیامیخته. بی آمیغ 3- زمین و ساختمان، به ویژه زمینهای کشاورزی که ازآن دیوان (= دولت) است 4- ویس، زمین و باغی که روستا خاوند (=ارباب)برای خود نگاه می داردو برای کشت و آبادی به کشاورزان نمی سپارد.

خالِف: 1-گول(=احمق)2- باده ی تباه شده

خالِق: آفریننده. آفریدگار. کردگار. دادار. پروردگار . خدا . هستی بخش.

خال کوبی: فَند کوبی.

خالو: دایی . کاکو.

خالِه: خواهر مادر . دایه . مام تا .دایزه .

خاله بی بی: آردبا(از آش ها).

خالی: تُهی . رها . تنها . پوده . پوچ . وَنَگ.

خالیُ الذِهن: نا هشیار . ناآگاه.

خامِس: پنجم.

خامِساً: پنجم .

خام طبع: خام سر.

خام طَمَع: آزمند . آزور. کسی که بیهوده به چیزی آزمندباشد. گاو ریش.

خام عقل: نابخرد. کانا.

خامِل: گمنام. بی نام و نشان. فرومایه. بی ارزش.

خاملُ الذِکر: از یاد رفته. بی نام و شان.

خان: ترکی، بَرفَر. سالار. شاه.

خان خانی: چند فرمانی .

خانِق: 1- خفه کننده2- راه باریک. 3- کوچه ی تنگ.

خانقاه: تازی شده ی (خانگاه) .

خانم: بانو . کد بانو .

خایِب، خائب: نا امید . نومید . بی بهره.

خَب: فریبنده. گُربُز.

خِباء: 1- خرگاه 2- تاژ(=چادر)ی که از پشم یا موی بافته شده باشد3- نیام جو وگندم. 4- خانه.

خَباء: پوشیدگی . نهان کردن.

خِباب: بسیار فریب دهنده . بسیار گول زننده .

خباثَت: بد نژادی . بد گوهری . بد سرشتی . بد نهادی . ناپاکی . سیاه دلی . پلیدی . نابکاری .

خَبّاز: نانوا . نان پز .

خِبازَت: نانوایی. نان پزی.

خَبازی: نانوایی . نان پزی.

خُبّازی: پنیرک . آفتاب پرست .

خُباط: دیوانگی.

خبایا: پوشیدگی ها . پنهان ها . خیم ها .

خبایث، خبائث: پلیدی ها . ناپاکی ها . نهانی ها .

خَبَث: زشتی . پلیدی . بدگوهری . بد نژادی . بدخواهی . بد نهادی. ناپاکی. سیاه دلی. بد سرشتی.نابکاری. دشمنی .

خَبَر: پیام . گزارش . پیغام . آگاهی . تازه .

خِبرَت: آگاهی داشتن . آزموده بودن . آگاهی .

خُبرَه: کاردان . آزموده . آگاه .

خبرگزاری: پیام گزاری .گزارش گری .

خبرنگار: گزارشگر . پیام نویس. دَخشگر.

خُبز : نان .

خَبز: نان پختن . نان پزی . نانوایی . نان دادن .

خَبط: لغزش. پرتی. کژ روی. شوریدگی. کاری را با چشم بسته کردن. پریشانی . آشفتگی .

خَبع: 1- پنهان کردن 2- بریدن گریه .

خَبیث: پلید. نابکار. ناهنجار. بد نهاد. پتیاره. آلوده . بدسرشت . گُجَستَک . ناپاک . ناخوش .

خَبیر: آگاه. خردمند. دانا. آزموده. کاردان.کارساز .

خِتام: 1- بپایان رساندن . انجام . پایان . سپری . سرانجام . فرجام کار 2- مهر افزار. آنچه با آن مُهر کنند. 3 دوشیزگی.

خَتم: 1- سرانجام. پایان. بپایان بردن. بسر آوردن . فرجام . سپری. 2- سوگواری.پُرسِه. 3- مُهر کردن.

خَتَنِه: خُروهه بَری. بُریدَنِ پوسته ی نَرِه.

خَتور: فریبکار.

خِجالَت: شرمندگی . شرمساری . آزرمگینی .

خِجِل: آزرمگین . شرمنده . شرمسار . شرمگین .

خِجلَت: شرمندگی. شرمساری. شرم . سرافکندگی .

خَجول:کم رو . پر شرم . پر آزرم . شرم رو .آزرمگین . شرمناک . شرمزده. آزرمجو . پرده نشین .

خَدّ: رخساره . گونه.

خداحافظ: خدا نگهدار . پدرود . بدرود . روزگارخوش.

خِداع: فریفتن . فریب دادن . فریب .

خَدّاع: بسیار فریب دهنده. فریفتار. فریبکار.

خِدَر: پوشیدنی. نهان کردنی.

خَدش: 1- خراشیدگی. 2- خَراش. نشانه ی زَخم.

خَدشَه: دست خوردگی. خراش. آسیب . زیان دیدن .

خُدعَه: نیرنگ. فریب. دستان. دغلی. ترفند . فریب .

نادرستی . دو رویی . کلک .

خَدَم: وابستگان . پرستاران . پرستندگان .

خَدَمَه: نوکران . چاکران . کارکنان .

خَدَمات: پرستاری ها. بندگی ها. پرستش ها. تیمارها.

خِدمَت: ریتایی . پاکاری . پذیرایی . فرمانبرداری . نوکری . چاکری . پرستاری کردن . پرستش .

خِدمَتکار ، خِدمَتگُزار: پیشیار. پاکار . پرستار.

خُدُود: رخسارگان . گونه ها . روی ها . رخ ها .

خدیجَه: بچه شتر یا چارپای دیگری که پیش از زمان زاییده شده باشد. نام همسر پیامبر اسلام.

خَدِیعَت ،خَدِیعَه: فریب . دستان . نیرنگ

خَذلان: درماندگی . سُستی . خواری . بی بهره از یاری . بی پشت و پناه .

خَراب: ویران. تباه. در هم ریخته. دیولاخ. نادرست. نا آباد. نابود. برباد رفته. ویرانی. تباهی .

خرابات: این واژه را که جایگاه تباهی دانسته و گاه با میخانه و شیره کشخانه برابر گرفته و آن را رَمَن(= جمع) خرابه دانسته اند، پارسی است و دُرُست آن (خور آباد) است. به مهرابه، نیایشگاه یا کارگاه مهری (خورآبه) نیز گفته اند. (ابوالقاسم پرتو- پیر مغان).

خراب شدن: 1- ویران شدن 2- پاتیل شدن(پاتیل در پارسی برابر است با سیاه مست) .

خَرابه: ویرانه . ویرانه زار . جای ویران .

خرّاج: هزینه کن. هزینه گر. دفتر دار هزینه. ولخرج . دست و دلباز . دهشگر . دست بباد .

خَراج: باج دیوانی. ساو. ستام. باژ. ستام دیوانی.

خُراج: جوش . جوشی که بر پوست براید.

خَرّاز: مُهره ساز . خرده فروش . موزه دوز.کسی که درز موزه یا درز مَشک را می دوزد.

خَرّاط: چوب تراش . تراشکار . چوب بر .چوبساز .

خِراطَت: چوب تراشی کردن . چوب تراشی .

خُرافات: پوچ ها. چرند ها . افسانه ها . پندارها .

خُرافت: سخن بیهوده . سخن پریشان . نَردک .

خُرافه: یاوه . افسانه . پندار بیهوده و زیانبار.

خَرج: هزینه . باژ . چرانه . دررفت .

خُرج: توبره . باردان . خُرجینه . خُرجین .

خَرجِ سَفَر: هزینه ی راه .

خرج و دخل: هزینه و درآمد .

خُرجین: هَنبان. اَنبانِه. توشه دان. باردان.

خرحمّالی: بیگاری . کار رایگان.

خُرده مالک: خرده خاوند .

خَرغَلط: نادرست نویسی: خرغلت، غلت و غلتیدن پارسی است و نباید با ط نوشته شوند.

خُرطوم: نادرست نویسی: خُرتوم . بینی پیل.پوزه ی پیل . پیل پوزه . سَنسور . بینی دراز .

خَرق: دِراندن. شکافتن. چاک دادن.دریدگی .شکافتگی . پاره کردن . درز . رِخنه . شکاف .

خَرق عادت: ناشدنی . فرا توان . بیرون از توان.

خِرقه: شولا . خستوانه . بالاپوش . جامه درویشان .

خِرقِه اَفکَندَن: بی خود گشتن.

خِرقه پوش: جولَخی. سوفی.

خُروج: بیرون. بیرونی. برپایی. سرکشی. شورش. بیرون آمدن . در رفتن . بیرون شدگی .

خُروجی: در رو . بُرونه .

خِرّیق: 1- بخشنده2- نیک خوی. جوانمرد.

خِزانَه: ساخته شده از (خزینه) ی پارسی: گَنج . گنجدان. گنجینه . خزینه.

خِزانَه دار: ساخته شده از (خزینه) ی پارسی: گَنجوَر . خزینه دار.

خَزاین: ساخته شده از (خزینه) ی پارسی: گنج ها. سپرده ها. گنجینه ها. خزینه ها.

خَزرَج: باد سرد . نام تیره ای از تازیان.

خُزَعبَل: خنده دار. یاوه پردازی. بیهوده گویی.

خُزعبَلات: سخنان بیهوده . گفتار یاوه . ژاژگویی . چرند و پرند گویی . چرندها .یاوه ها.

خَزعَل: کَفتار.

خَزَف: سُفال. سُفال چینی. آوندِ سفالین. چیز بیهوده .

خَزن: اندوختن . انباشتگی . گنج نهادن .

خَزنِه: ساخته شده از (خزینه) ی پارسی: گنجوران. گنجینه داران .

خزینه: 1- پارسی تازی گشته: گَزینه. تالابِ گرمابه (تالاب=حوض) 2- انبار.

خَسارَت: زیانمندی . زیانکاری . تاوان . زیان بَری . آسیب . گزند . گزند یافتن .

خَسأست:زبونی. پَستی. ناکسی. فرومایگی .

خَسائل: فرومایگان. ناکسان.

خِسَّت: چشم تنگی. زُکوری. مچ بستگی. کِنِسی. فرومایگی. پستی. تنگ چِشمی .

خُسران:زیان یافتن. کاستی یافتن. زیانکاری.زیانمندی .

خُسوف: 1- ماه گیری. ماه گرفتگی. مَهتاری 2- ناپدید شدن . فرو رفتن .

خَسوف:چاه پر آب. چاهی که در زمین سنگدار کنده شود .

خَسِیر: زیان دیده . گمراه. زیانکار

خَسیس: پست. فرومایه . ناکِس . کم کاسِه .زُفت. مچ بسته . تنگ چشم . فرووه .نان کور . ماخ . ناخُن خُشک .

خَسیل: فرومایه.

خَشّ: 1- شکاف 2- باران کم 3- سرزنش 4- دشمنی.

خَشِن: گُندِه . درشت . ستبر . ناهموار . ناهنجار. سخت . ناتراشیده. پَرغونه. سخت خو(ی). تندخو. زُفت. زمخت .

خُشُوع: فروتنی . فرمانبرداری . نرم رفتاری.افتادگی . خوار تنی . فروتنی کردن .

خشونت: پارسی است و نباید در رده ی واژه های تازی بکار برده شود: سختی کردن .دُرُشتی .زُمختی. زِبری . پرخاشگری. درشت خویی . تند خویی .

خِصاء: خایه کشیدن. اخته کردن.

خَصائص:خوی ها. کوشه ها. گواش ها. سرشت ها . فروزه ها . شایستگی ها . ویژگی ها . سزاواری ها .

خصائل: مَنِش ها . سرشت ها . نهاد ها . خوی ها . گُواش ها . فروزه ها .

خِصال: خوی ها . منش ها .

خِصام: جنگیدن . دشمنی کردن . پیکار کردن.

خُصّان: بزرگان . ویژه گان. بزرگان تبار.

خِصب: بسیاری. فراخی سال. فراخسالی. تَرسالی.

خَصلَت: خوی . نهاد . فروزه . سرشت . گوهر . گواشه . مَنِش . فَروَر . کواسه .

خَصم: دشمن. بدخواه. بداندیش. کینه توز.پیکار جوی . ستیزه گر . ستیزنده . کینه خواه .

خُصُوص: ویژگی (یافتن) . ویژه بودن . نزدیکی جستن. خودمانی بودن. آشنا شدن.دوستی یافتن. دلبستگی .

خُصُوصاً: به ویژه .

خُصُوصی: ویژه . یگانه. یکرنگ.

خُصوصیت: ویژگی ها. آشنایی. دوستی . نزدیکی. همدلی. نزدیکی جستن. یگانگی . وابستگی..

خَصُومَت: دشمنی . بدخواهی . آفَند . پیکار .

خَصِیّ: بی خایه. مردی که خایه هایش را کشیده باشند.

خَصِیب: زمین پر آب و گیاه وپر بار.

خَصِیصه: فروزه. سرشت. نهاد. خوی. گوهر. منش . رفتار . ویژگی . چه سانی .

خَصِیلَه: 1- موی درهم پیچیده. دسته مو2- تکه گوشت پی دار.

خَصِیم:دشمن . ناسازگار.

خُصیَه: خایه . خایه مرد.

خِضاب: رنگ . گلگونه .

خَضَر: سبز رنگ . برنگ درخت درآمدن

خَضراء : 1- سبز رنگ . سبز . سبزی ها . 2- آسمان . اشکوبه . اشکوب .

خُضُوع: فروتنی. نرم رفتاری. افتادگی.خوارتنی .

خَطّ: (خطی که کشند): سَمیره. کِشه.کِشَک. کیش.

خَطّ:(خطی که نویسند) دَبیرِه . نوشته . نویسِه.

خَطّ: راه . روش . شیوه . راستا .

خُط: 1- شاهراه 2- کوی . برزن.

خَط اُستوا: کِشَک برابر . سمیره ی برابر. سمیره ای پنداریِ گرد زمین که چون آفتاب هماره یکسان بر آن می تابد، شب و روزش برابراست.

خَطا: گناه. بزه. نادرستی. کژروی. لغزش. ناراستی .

خِطاب: روی سخن . رویا روی . رو کردن . رویگفت .

خَطابَه: سخن رانی کردن . سخن گویی کردن . گفتار سخنورانه . سخنرانی . رهنمود .

خَطّاط: خوشنویس . زیبا نویس . پُر نویس .

خَطایا: کژروی ها . گناهان . لغزش ها .

خطایی: ختایی: 1- گونه ای از چینی که در زمان صفویان ساخته می شد 2- گونه ای از پارچه که از ختا می آورده اند 3-گونه ای آگور(= آجر) چهار گوش بزرگ.

خُطبه: سخنرانی. سخنوری. پند. اندرز. دیباچه. سرآغاز . سخن . گفتار . نیایش .

خط دیوانی: دبیره ی شکسته و ناخوانا. راز دبیره.

خَطَر: سیج . ترس . بیم . هراس . کار بزرگ . پروا . بزرگی. مرگ آور. پر ترس. پُرمرگی.آبرو . دشواری . آسیب . دشخواری . گَزند .

خَطَرناک: پر گزند. آسیب ناک.هراس آور. سیجناک . بیمناک. سیجومند.

خط روان: دبیره ی خوانا.

خطِ ریحان: 1- دبیره ی اسپرم، یکی از شش دبیره ای که ابن مقله ساخت 2- دبیره ای گلزار، دبیره ای که لابلای آن گلهای گوناگون می نگارند.

خَط سُرمه: کِشَکِ سرمه: کِشَکی که گردِ چشم می کشند.

خَطِ عمودی: سَمیره ی راستا.

خَطِ فاصله: کِشَک.

خَط کِش: پَگمال .

خَط کشِ محاسبه: پَگمالِ شمارش.

خَط کِشی: پگمالی.

خَط کِشیدَن: 1- پَگمالیدن. کَشمیدَن : سمیره کشیدن بر نوشته برای از میان بردن آن.

خَط گُذار: 1- خامه زن(خامه = قلم) 2- نیزه ور.

خُطل: 1- سُخن سُست 2- سخن پیچتاب.

خَطِ مِحوَر: سَمیره ی آسِه.

خَطِ مُستَقیم: سَمیره ی راست.

خط کوفی: دبیره ی کوفی: (دبیره ی کوفی برگرفته از دین دبیره ی ساسانی است که در حیره پدید آمد، ابراهیم و اسحق سَگزی از مردم سیستان آن را آراسته و فضل ابن مروی،دستور(وزیر) مامون عباسی بدان سامان بخشید. (زبان عربی در برخورد با فرهنگ ایرانزمین) .

خَطِ نستِعلیق: دبیره ی پارسی.آفریننده ی این دبیره خواجه میر علی تبریزی است که در سده ی هفتم می زیسته و چون آن را از آمیزش دبیره های نسخ و تعلیق فراهم آورده آن رانستعلیق خوانده است. خواجه ابولعال بَک که با دبیره ی پهلوی و دبیره های دیگر چون آم دبیره، دین دبیره ، و شاده دبیره آشنایی داشته، نشانه های آوایی پ و ژ چ گ را بر نستعلیق افزوده و دبیره ی کنونی پارسی پدید آمده است. (زبان عربی در برخورد با فرهنگ ایرانزمین)

خط نَسخ :دبیره ی عربی. دبیره ی کشمیده. این دبیره که نوشته های تازی کنونی با آن نوشته می شود ساخته و آفریده ی ابن مقله ی پی زاویِ شیرازی است، او برای آن که از دشواری کاربُرد دبیره ی کوفی بکاهد، نخست دبیره ی « محقق»، و سپس دبیره های« ریحان» و «ثلث ریحانی»، و سرانجام نسخ را جایگزین دبیره های دیگر کرد. و بر آنها کشمیده(= خط بطلان)گذاشت. (زبان عربی در برخورد با فرهنگ ایرانزمین) .

خُطُور: به دل گذشتن . از مغز گذشتن . به یاد آمدن . گذشتن .

خُطُوط: راه ها . رشته ها . نوشته ها . نبشته ها . کِشه ها .

خُطوَه: گام . اندازه ی میان دوپا بهنگام راه رفتن.

خُطَه: کار بزرگ . کار سخت . نادانی . بی خِردی.

خِطه: سرزمین. مرز و بوم. سامان. کشور. بخش. گستره . بوم و بر . شهر بزرگ .

خَطِیئَه: گناه . لغزش . نادرست.

خَطیب: سُخنران . سُخندان . سُخنوَر . واتگر .

خَطِیر: 1 - بزرگ . مِه . والا . ارزشمند . بزرگوار . گرانمایه . ارجمند . بلند پایه . کلان . فرمند .
2- دشوار . پربیم . سهمناک . سیجناک.

خفاء: پنهان. نهان. نهفتگی. پوشیدگی. کَنغال. پوشیده شدن . پنهانی .

خُفاش: شبکور. شب یازه. شب پره. شبپرک . شیرمرغ . شبینه . بیواز . پیواز .

خَفایا: پنهانی ها . پوشیدگی ها . نهفته ها .

خِفَت: سبکی . خواری . شرم . پست کردن . زبونی . سبک مایگی . سبکسری . بی آبرویی . سبک بودن . بی منشی . بی آزرمی . بادساری . فرومایگی .

خِفتان: جوشن.

خَفض: 1- پست کردن . فرود آوردن . فرو داشتن .
2- خوشگذرانی . تن آسایی .

خَفَقان: 1- خفگی . گلو گرفتگی . سینه تنگی . دم تنگی . سینه تنگ شدن . گلوگیر شدن .
2- دل تپش . دلهره . دلشوره 3- بی سدایی. نبودِ آزادی. زبان(همه را) بستن .

خَفِی: پنهان . پوشیده . نهان . گوشه گیر .

خَفِیف: سبک. خوار. پست. ناچیز. کم. بی ارزش.

خُفِیَه: پنهان . نهان . پوشیده . نا آشکار .نا پیدا . ناهویدا . نهفته . پنهان شده .

خَلّ: سرکه .

خلأ : تُهی . تُهیگاه . هوای آزاد . تُهیگی. تُهی بودن .

خَلاص: رها. رَستن. رستگاری. آزاد. رها شدن.

خُلاصَه: به هر روی. باری. برگزیده. ساده . فشرده . کوتاه سخن. کوتاهوار. کوتاه شده.چکیده. گُزیده. پالیده گوهر.شیره . ژاو . سرجوش . کوتاه .

خلاصه کردن: پالیدن. کاستن. کوتاه کردن .

خلاصی: رهایی. رستگاری.

خَلاف: 1- لغزش. ناسازی. سرپیچی. 2- وارون . پاد . وارونه . نا همتا . نا همگون. آخشیج. واژگونه .

خَلافت: جانشین بودن . جانشینی کردن . جانشینی پیامبر . پادشاهی . جانشینی .

خَلاّق: آفریننده . آفریدگار . ایزد . یزدان . پدید آورنده . سازنده . خدا . کردکار .

خِلال: میان. رخنه. روزنه. چوبک دندان. پیرامون . مَتِه. دندان افریز . گرداگرد خانه. رشته رشته .

خَلایف: جانشینان . پیشوایان .

خَلایِق: سرشت ها. آفریده ها. مردم .توده ها .

خِلَّت: دوستی . یاری . مهربانی .

خَلخال: پای اورنج. پای چنبر. چنبره پا. پاهنگ .

خُلد: جاودانه . همیشگی . بهشت .جاوید .

خَلسِه : ربودگی . بی خویشتنی . از خویش رفتن .

خِلص: ناب . برگزیده . سره . ویژه . پاکیزه .خوب . پاک ها. بی آلایش ها. ناب ها . بی آمیغ ها .

خَلط: 1- در هم آمیختگی . آمیزش . در هم شدن 2- خُل. مرد گول(=نادان)

خِلط: 1- آمیخته شدن چیزی با چیز دیگر . بهم آمیخته . آمیزا. 2 - نادان. گول.

خَلع: برکنار داشتن. کندن. انداختن. زدودن . برآهنجیدن. دور ساختن.جدا کردن .

خَلع سلاح: زینه گیری . زینه ستانی.

خِلعت:جامه پیشکش. پیشیاره. پاداش. جایزه . جامه . داد شاد . شاد جامه . جامه دوخته که بزرگی بکسی بخشد .

خُلف: پیمان شکنی . ناسازی . ناسازگاری . وارون . باژگونه . دروغ گویی . کژروی .

خُلف وعده: پیمان شکنی .

خَلَف: فرزند . بازمانده . جانشین . فرزندِ شایسته . نیکوکار . نیک . پس . پیرو .

خَلف: واپس . پس آیند . پی .پشت .

خُلّفا: جانشینان .

خَلق: آفریده . آفرینش . مردم . توده . ساختن . آفریدن . سرشتن . پدید آوردن . پروراندن .

خُلق: خوی . سرشت . شیوه . روش . رفتار . ساویز . نهاد . خیم . مَنِش .

خَلَق: ژنده. کهنه . پوسیده.

خَلقُ الساعه: خود آفریده . نوآفریده .

خِلقاً: سرشتی . نهادی . خویی .

خِلقَت: آفرینش . سرشت . نهاد . پیکر .
پدید آوردن . پیدایش .

خُلقیات:(تک: خُلق): رفتارها . خوی ها . منش ها.

خَلَل: تباهی. رخنه. شکاف. گشادگی. آک .
پراکندگی. آسیب. گزند. اِشکاف. سستی .

خِلو: تهی شدن . تنهایی . بیزاری . مرد بی زن.

خُلُوّ: خالی شدن . تهی شدن. تنها بودن

خَلوَت: پنهانی. نهانی. نهانگاه. تنهایی. شبستان.
تهی از مردم. خوابگاه. تنهایی گزیدن. تنها نشستن .

خُلُود: همیشه بودن. همیشه ماندن . همیشه زیستن.

خلوص: بی آلایشی. پاکی. سادگی. یکرنگی. نابی .

خُلُوص: پاک شدن. ساده و بی آلایش شدن .پاکی.

خُلُوص نیت:یکدلی . پاکدلی . ساده دلی.

خَلیج: شاخابه. خور . شاخاب . شاخاوه.

خَلِیع: برکَنده . برآهیخته . درآورده . رانده .
دور شده . پریشان . نابسامان . نابفرمان . خودکام .

خَلِیفَه: جانشین . پیشوا .

خَلِیق: خوگیر . خوشخو . سازگار . خوپذیر .
خوش برخورد. همدل. شایسته. سزاوار. برازنده .

خَلِیل: دوست . دوست مهربان .

خَمّار: ساخته شده از (خُمر) پارسی: می فروش .
باده فروش .

خِمار: سرپوش. سرانداز. روپاک. چادر.روبند.دستار.

خُمار: ساخته شده از (خمر) پارسی: می زده .

خَمر: ساخته شده از (خمر) پارسی: آب رَز. باده. می .
تاهو . نبید.

خُمُر: پاشامه ها . سرپوش ها .

خُمس: پنج یک . یک پنجم چیزی.
خَمسِه: پنج . پنجه .

خُمُود: افسرده . پژمرده . دلتنگ . درهم .
بیهوش . خاموش . بی سدا . سرد شدن .
آرام گرفتن . بیهوش شدن . خاموش شدن .

خَمیر: این واژه پارسی است،تازیان از آن: تخمیر،
خُمّار، مُخمّر، مَخمور را ساخته اند.

خمیر کردن : ساخته شده از (خمر) پارسی:
خازیدن . سِرِشتن. ترشیدن.

خمیر مایه: ساخته شده از (خمر) پارسی:
خازمایه .

خمیره: ساخته شده از (خمر) پارسی:
خازه . خازمایه .

خمیس: پنجشنبه .

خَنازیر : آماس گلو . خوک ها . دُژپیه .

خَناس: دیو سرکش . اهریمن . غول . بد کاره .

خُناق: نادرست نویسی: خُناک. گلو گرفتن. درد گلو.
خَبه شدن .

خُنثی: 1- ناکارآ . بی سود . بی بهره . بی بازده .
2- خواجه . نه مرد نه زن 3- از کار افتاده .

خَنجَر: این واژه پارسی است، در تازی هم
خنجر گفته می شود: دشنه . کارد بزرگ .

خَنجَر زر: سرزدن آفتاب. اَشتار زر.

خَنجَر فَلَک: دمیدن پگاه.

خنجرکش: دشنه کِش.

خَنجَرِمَهَند: تیغ هندی .

خَنده ی برق: آذرخش.

خَنده ی شراب: خنده ی می: ریختن می در جام.
خنده ی جام.

خَنده ی صُبح: خنده ی بامداد: دمیدن بامداد.

خَنده ی صُراحی: خنده ی جام.

خَنده ی قَهر آلود: زَهر خند.

خَندَق: تازی شده ی کَندَک .گودال . کنده .
آلنگ . کَندَک کنی را سلمان پارسی به تازیان
آموزش داد.

خَنزیر: خوک نر.

خَنزیرُالبَحر: خوک دریایی.

خَنزیرُالبَرّیّ: گراز.

خَنزُیرالماء: خوک آبی .

خِنصِر: کلیک . انگشت کوچک دست .
کالوج . کهین انگشت .

خواب غفلت: خواب فراموشی . شادخواب .

خوارج: بیرون رونده ها .

خَواص: ویژگی ها. بهره ها. سود ها. بازده ها .
مونه ها . ویژگان . بزرگان . نزدیکان . یاران .

خواطر: یاد بود ها . یاد ها . اندیشه ها .
یادمانها . یادگارها .

خودمختار: خودتوان . خود گردان. خود سر.

خوش اخلاق: نیک خوی. نیک سرشت.

خوش اقبال: نیکبخت.

خوش الحان: خوش آواز.

خوش بیان: شیرین زبان . شیرین سخن .
خوش زبان . شیوا سخن.

خوش ترکیب: خوش ریخت .

خوشحال: شاد . شادمان . شنگول.

خوش حساب: خوش پرداز .

خوش خدمتی: چاپلوسی .

خوش خط: خوشنویس .

خوش خُلق: نیک خو . خوشخو .

خوش رکاب : خوش ران. رام

خوش سلیقه: خوش پسند .

خوش سیما: خوش نما . زیباچهر. خوش چهره.

خوش صحبت: خوش گفتار . نیک سخن.

خوش طینت: خوشخو . خوش سرشت . نیک گهر.

خوش ظاهر: خوش نما . برون آراسته.

خوش فکر:خوش اندیش.هومَن.(هو=نیک. مَن= مَنِش)

خوش قامت: خوش اندام . خوش بالا .

خوش قواره: خوش اندام. زیباپیکر. خوش تراش.

خوش قول: خوش زبان . پیمان یاد. پیماندار.

خوش قیافه: خوب چهر . خوبروی . خوش چهره.

خوش لباس: خوش پوش .

خوش لحن : خوش نوا.

خوش لقا : زیباروی.

خوش لَهجه: خوش گوی .

خوش مَشرَب : نیک رفتار. شادی بخش.

خوش معامله : خوش دادو ستد.

خوش منظر: خوب روی. خوش چشم انداز.

خوش نَفس: نیک خواه. نیک سرشت.

خوش نقش: 1- خوش نگار 2- خوش بیار.

خوش هیکل: خوش تراش. خوش اندام .

خوش یُمن: فرخنده.

خُوص: برگ درخت خرما

خَوض: 1- اندیشیدن . ژرف اندیشی . به اندیشه 2- فرو شدن .فرو رفتن در آب.

خَوف: ترس . بیم . هراس . باک . پروا .نگرانی . دلشوره . دلواپسی . ترسیدن . سَهیدن .

خَوفناک: ترسناک . هراسناک. بیم آور.

خون حیض: شَلّه.

خِیار: برگزیده. گزین شده. کاری را با خرسندی انجام دادن.آزاد در انجام دادن یا انجام ندادن کاری .

خِیارات: گزینه ها. گزینش ها. برگزیده ها.گزیده کارها . نیک کارها .

خَیّاط: دوزنده. درزیگر. درزی. جامه دوز. سوزن کار .

خَیّاطت: جامه دوزی . دوزندگی . درزی گری .

خیّاطی: درزیگری . دوزندگی .

خَیّال: سوارکار . اسب سوار .

خَیال: این واژه پارسی و از ریشه ی (خولیا) است:گمان. اندیشه . پندار .

خَیال می کنم: پارسی است: می پندارم .گمان می کنم.

خَیال کردم: پارسی است: پنداشتم . گمان بُردم.

خیالات: ساخته شده از (خیال) پارسی است،واژه های پارسی نباید بگونه ی تازی افزوده شوند: خیال ها. پنداشته ها. انگاشته ها.

خیالی: پارسی است: پنداری . انگاری.

خَیام: چادر دوز . چادر نشین . خرگاه ساز . خر گاهی . سراپرده دوز . خیمه فروش .

خِیام: سراپرده ها . چادرها . خیمه ها .

خِیانَت: نمک نشناسی. دغایی. نابکاری .فرومایگی. دغا کاری . زشت سرشتی . نا درستی . تبه کاری.

خیانت در اَمانت: زنهارخواری .

خَیر: از این واژه ی پارسی تازیان همکردهای زیر را ساخته اند: اختیار، اختیاردار، اختیاردادن، اختیاردارید، اختیارکردن، اختیارکرده، اختیاری، استِخاره، خَیِّر، مختار، مُخَیِّر.
آرش این واژه در زبان پارسی برابر است با : 1- خوبی . نیکویی . نیکی 2- نه .

خَیَّر: ساخته شده از (خیر) پارسی: نیکوکار. بزرگوار. خیرخواه .

خَیرات: ساخته شده از (خیر) پارسی: کارهای نیک. نیکو کاریها.

خیر اندیش: ساخته شده از (خیر) پارسی: نیک خواه.

خیرخواهی: ساخته شده از (خیر) پارسی: نیک خواهی .

خیردیدن: ساخته شده از (خیر) پارسی: نیک دیدن.

پاداش یافتن.

خَیط: 1- رشته. در رشته کشیدن . رج . تار . نَخ .
ریسمان 2- سپید رشته (= نخاع)

خَیل: سواران . گروه ها . دسته ها . همه . تیره . اسبان .
سُتوران . لشکر . گروه . پیرو . اردوگاه .

خَیلی: بسیار . فراوان .

خِیمه: چادر . پرده . سراپرده . خر پُشته . خرگاه . ستاده .
شامیانه . شادِروان . پرده سرای .

خُیُول: سواران . اسبان . لشگرها . گروه ها . سپاه ها .

واک د

داء: دردمند شدن . رنجوری . درد . بیماری .

دائر، دایر: برپا . پایدار . پابرجا . روا . درکار .

دائِرَه، دایِرَه: چَنبَر. پَرهون.

دائِرَةُ البُرُوج :در زبانزد پیشینیان: (پرگاره ی
خورشید در گردش سالانه بدور زمین). در دانش
امروزی : پرگاره زمین در گردش سالانه بدور خورشید.

دائِرَةُ المَعارِف:دانشنامه. دانشنامه ی بزرگ.

دائم،دایم:جاویدان. پاینده. هَماره. پایدار.جاوید.
همواره . همیشه . پیوسته . پایا . پایسته .

دائِمُ التَزایُد: فزون گیری . پیوسته در فزونی .
روز افزون. روبفزونی.

دائِمُ الخَمر: ساخته شده از (خمر) پارسی:
همیشه مست . همیشه نوش.

دائِن: بستانکار . وام دهنده .

دابّ: خزنده.

دأب: 1- خوی 2- کار 3- شیوه.

دابّه: چارپا. جُنبنده. هرجانداری که بر روی زمین راه برود.

دابه الارض: 1- موریانه. 2- ددسار(=دَجّال)در اسلام
باور بر این است که در پایانگاه(=آخر الزمان) پدید آید،
و این نشانه ی رستاخیز خواهد بود.

دأجِ: 1- شب تار 2- چارپاداری که سُتور به سلاک
(= اجاره) دهد.

داخِل: درون . اندرون . تو . میان . اندر .

داخل شدن: اندر شدن.

داخل کردن: سپوختن. خلانیدن. نشاختن.

اندرکردن.

داخِله: درونمرز .

داخِلی: درونی . درونمرزی. خانگی.

داداش: (ترکی) ، برادر.

دادو قال: دادو فریاد.

دار: سَرا . خانه . سرای . کَد.

دارُالادب: اَدَبِستان. اَدَبکده.

دارُالامارَه: 1- دیواه خانه 2- میر سرا.

دارُالامان: جای آسایش . آسوده گاه.

دارُالایتام: پرورشگاه.

دارُالبَقاء: جهان دیگر . جهان جاوید.

دارالتأدیب: ادبگاه. جایی که کودکان بزهکار
را نگهداری می کنند.

دارُالتِّجارَه: سوا کده .

دارُالتَجزیَه: آزمایشگاه.

دارُالحُکومه: دیوانخانه . استانداری .

دارُالاِخرَه: آن جهان . سرای واپسین.

دارُالخلافه: پایتخت . سرای شاه . دربار.

دارالسلام: بهشت . خانه تندرستی .

دارُالسیاسَه: کیفرگاه.

دارُالشِرک، دارُالکُفر: زادبوم بیدینان.
سرزمین دشمنان اسلام .

دارالشفاء: درمانگاه . بیمارستان . داروخانه .

دارُالضَرب: زرابخانه.

دارُالضیافه:مهمانسرا. خوراک کده.

دارُالعبادَه: نیایشگاه. نیایشکده.

دارالعلوم: دانشگاه. دانش سرا .

دارُالفُنون: هُنَر کَدِه . هُنَرِستان.

دارالمجانین: تیمارستان . دیوانه خانه .

دارُالمَساکین: بینوا خانه. بینواکده. نوانخانه.

دارالملک: پایتخت .

دارای خواص شیمیایی مشابه وخواص
فیزیکی متفاوت: همچند واره.

داروغه:(ترکی) 1- پاسدار 2- کلانتر 3- کدخدا.

داعِی: خواهان. خواهنده. ستایشگر. خواننده .
نیایشگر .

داعِیه: خواهش . خواست . انگیزه .

دافِع: دور کننده. براندازنده. برنده. پایدار.پدافند .
سپر دار . پس زننده . بازدارنده . رانا .

دالّ: راهنما . نشان دهنده . روشنگر . فرنودگر .

دامَ اِجلالُه: بپایاد بزرگواری او.

دامَ اِقبالُه: بپایاد بخت بلند او .

دامَت اِفاضاتُه: بپایاد بهره رسانی او .

دامت بَرَکاتُه: بپایاد فَر دِهی او.

دامت تأییداتُه: بپایاد یاوری های او .

داوطَلَب: داوخواه . خواستارمَند.

داوطلبانه: داوخواهانه. خواستارمندانه.

داهِر: روزگار سخت. سخت و شکننده.

داهِن: چاپلوس. دغا.

داهِی: زیرک. با هوش. هوشمند. دانا.

داهِیَه: کار بزرگ. سختی زمانه . بسیار زیرک .

دایر، دائر: 1- گردنده2- برپا 3-آباد.

دایره: ساخته شده از (دور) پارسی که ریشه ی آن از(دورک) پهلوی است و از آن: دوران، دوره،دورانه، دوره گردرا داریم. تازیان از این واژه همکردهای زیر را ساخته اند:
ادواری- دایره- دوّار- مُدَوّر- مدیر- مدیریت- مستدیر.

آرش دایره در پارسی برابر است با : 1- پیرامون. چَنبر. گَردنده . دور زننده . گِرد . پَرهون . 2-دَف. داریه(از ابزار خُنیا= موسیقی).

دایره المعارف:فرهنگنامه.دانشنامه. فرنود سار.

دایم: ایستا . هماره.

دایماً،دائماً: همیشه. همواره. هرچند. هماره.
سال و ماه . همار . همی .

دُب: خرس .

دُب اصغر: هفت اورنگِ کِهین . خِرس کِهتر (درستاره شناسی) .خرس کوچک .

دَب اکبر: هفت اورنگِ میهن. خرس مهتر (درستاره شناسی). خرس بزرگ.

دَباغ: پوست پیرا. تیما جگر. پیرایشگر پوست . چرمگر . پوستگر.

دباغَت: پوست پیرایی . تیماجگری.چرمگری.

دَبدَبَه: شکوه. بزرگی. آوازه. سرافرازی. آواز دهل . سدای برخورد سم اسبان بر زمین.

دُبر: پُشت . سِپَس . کُون . پسِ پشت .

دَبَران: یکی از خان های ماه درگردش آسمانی.

دَبَه: روغن دان . بهانه . کدوی میان تهی .

دَجّال: سُریانی تازی گشته: دَگال. دروغگو. فریبنده .گول زننده . دَدسار ،که در پایانگاه(آخر الزمان) پدیدآید.

دَجال: سَرگین.

دَجله: اروند رود . آروند .

دَخالَت: درگیری. دست اندازی. پاپی شدن. درآیش . دست درازی. میانجیگری. پا درمیانی. درونش. درآمدن.

دُخان: دود . دودانه . دودآور . دودان .

دُخانیات: دودانها . دودانه ها . دودآورها .دودگان .

دَخل: درآمد. سرانه. سود. بهره. بازده. بار و بر. وابستگی.

دخل و خرج: درآمد و هزینه .

دُخول: درون شَوی. اندر شَوی. دَرونه. تو رَوی .درآمدن . فرو رفتن .تو رفتن . فراز آمدن . در شدن . فرو شدگی .

دَخیل: پناهنده. دست بدامن. پناهیده. درخواستگری . نیاز خواهی. فرود آمده .درون شده. درآمیخته. درآمده.

دَخیل بستن: نیاز بستن. رشته بستن.

دُرّ : مروارید .

دَراویش: نادرست است، درویش پارسی است و نباید به شیوه ی تازیان افزوده شود: درویشان. درویش ها.

دِرایَت: خِرَد . هوش . دانش . بینِش . آگاهی . دانستن . دریافتن . زیرکی . دریافت .خردمندی.

دَرب: دروازه. درِ بزرگ. دَر.

دَر باب: درباره ی .

دَرج : نوشتن. نگاشتن. گنجاندن.در نوردیدن. در هم پیچیدن . نوشتن در چیزی . گنجانیدن .

دَرَج: پایه ها . نردبان ها .

دَرجات: پایه ها . پایگاه ها . پله ها .

دَرجَه: پایگاه . پایه . رده . جاه . زینه . بالایه . پله . خیز . نردبان . پَغنِه . پایَک.

دُرَر: مرواریدها .

دَرس: آموزه. آموزش. آموختن. یاد دادن.آموزاک. فراگیری. دانش آموزی. آموزش دادن .

در ساعت: دردم.

درسخوان: یادگیر . فراگیر. دانش آموز.

دِرع: زره آهنی .

دَرَق ، دَرَقَه: سپرها. گاوسرها. سپری که از پوست کرگدن یا گاو میش درست کنند.

دَرَک:دریافتن. دریابی. پی بردن. ویر.دریافت .
دریافتگی . اندریافت . هُش .
دَرَک: دوزخ. ته دریا. گودی. گودال. پایه زیرین .
در نتیجه: سرانجام.
در نتیجهء : به انگیزه ی . به بهانه ی .
درنَظر: در نِگر. فردید.
درنظرآمدن: پذیرفته شدن. چشم را گرفتن.
درنظرآوردن: از نِگر گذرانیدن.
در نظر داشتن: در نگر داشتن. در یاد داشتن.
در نظر گرفتن: به شمار آوردن.
در واقع: به درستی . به راستی.
دُرُوس: آموزه ها . آموختنی ها . آموخته ها .
دروغِ مَصلِحَت آمیز : دروغ سود بخش .
دُرّی: مروارید گون . درخشنده.
دریابگ،دریابیگ،دریابیگی: (بگ ترکی)
برگرفته از بَغ پارسی: دریابَغ. دریا سالار. دریابد.
دریا عیار: دریا دل. دریا سان.
دسائس، دسایش: فریب ها. پنهان کاری ها.
دستِ آخِر : دست پسین. در واپسن گامه.
دست اول: نورس. نوبر. تازه. دست نخست .
دست یکم.
دست به عصا: با چشم باز. هشیارانه.
دست بر قضا: از سرنوشت. ناگاه. ناگهان.
دَستخَط: دست نوشته .
دَستورُالعَمَل: دستور کار .
دَسیسَه: دَستان. ترفند. نیرنگ. زمینه چینی .
نابکاری نهانی . دشمنیِ پنهانی .
دشنهء صُبح: تیغ بامداد.
دُعا: آزبا . آفرین. نیایش. درخواست. یشته .
درود . ستایش . نیاز خواستن . نیاز داشتن .
دُعای بد: نفرین . نافرین .
دُعای خیر: آفرین . آفرینگان . درود . مُروا .
دعای پیش از غذا : واژ . واژیدن . واژخواندن .
دُعاگو: نیایشگر .آفرین خوان. آفرین گو .
دَعوا:جنگ. ستیز. پرخاش. ستیزه . زد و خورد .
شاخ و شانه کشیدن . درگیری . کشمکش .
دَعَوات: درودها. نیایش ها. خواهش ها.

دَعوَت: فراخوانی . برخوانی . خواستاری .
دَعو: داویدن . خواستار . خواسته . خواهش .
دادخواهی . خواستن . خواستار بودن . ستیز .
دَعوی دار: خواهان . ستیزه جو . دادخواه .
دَغدَغه: نگرانی . پریشانی . دلواپس بودن . بیم .
آشفتگی . دلواپسی . نگرانی داشتن . خارخار .
دَغَل: 1- تباهی 2- درخت انبوه 3- نادرست .
ناراست. نَبَهره . 4- گیاه بسیار . درخت انبوه .
5- کینه پوشیده 6 - سیم و زر ناسَرِه .
دِفاع : 1- پدافند. ایستادگی. پایداری .
باز داشتن . رانش. پس زنی . وازنی . دوراندن.
2- هواخواهی . 3- پاسخگویی .
دفتر اسناد رسمی: دفتر خانه . تَزدِه خانه .
دفتر ثبت اسناد: اِواره ی آگاشت.
دفتر خرج : هزینه نامک.
دفتر حساب: دفتر اِنگاره . آوارچه .
دَفع: دور کردن. راندن. واکشش. رانش.
پس زدن . وازدن . پیشگیری . پدآفند .
دَفعُ الوَقت : زمان گذرانی . زمان کُشی .
دفعتاً: ناگهان. یکباره. یکجا. یهو. یکهو .
ناگاه . بیکباره . ناگهانی .
دَفعَه، دَفعَت: بار . کَرته. وار .
دَفن: خاکسپاری. پنهان کردن. آگندن. به خاک
سپردن . در خاک کردن . چال کردن . آگنیدن .
دَفِینَه: گَنج . گَنجینه . زیر خاک شده . اندوخته .
پنهان شده .
دِق: 1- اندک. کم . ریزه . شکسته . باریک . نِزار .
2- رنجاریک. رنجباریک(از بیماری ها)
دَق: کوبیدنِ در. در کوفتن. 2- نرم کردن. ریزه
کردن . 3- خرده گیری کردن . سرزنش کردن .
دَقُ الباب: در کوفتن. در زدن. درکوبی. در زنی .
دَقایِق: خرده ها . باریکی ها . خرده ریز .
دَقَّت: موشکافی . ریز بینی . باریک بینی .
ژرف بینی. باریک اندیشی. ژرف نگری .تیز بینی.
وادیدی. نازک اندیشی.
دِقِ دل: گره دل . خسته دلی.
دِق کردن: از اندوه مردن . از رنج مردن.
دَقِیق: تیز بین. موشکاف. باریک بین.ژرف نگر .
درست بین . ریز بین . باریک اندیش .خرده شناس .

باریک نگر . ژرف بین .

دقیقاً: درست . موشکافانه . مو به مو . به نیکی .

با ریزبینی . با ژرف بینی . به دُرستی .

دَقِیقَه: شمارک . ریزشمار . نکته . موشکافی .

ژرف نگری . باریک بینی . نازک اندیشی . دم .

دَک: کوبش . کوبیدن .

دُکان: فروشگاه . کارگاه . کلبه . سکو . دوکان .

دُکانچه: دوکانچه . کیوسک .

دَکِه: کارگاه . تختگاه . سکو . فروشگاه . جایگاه .

دَلاک:کیسه کش . شوخ شو . پیراگر . رگ زن .

تن شو . مشتمالگر . سلمانی .

دِلال: کِرِشمِه . ناز . خَرامِش . ادا . غمزه . غَنج .

دَلاّل : میانجی . جورکار . کارگزار . داد و ستدگر .

دَلالَت: 1- راهنمایی. رهبری. رهنمودی. فرنودی .

فرنود.پیشوایی 2- پند دادن. اندرز 3- آرش رسانی.

دَلایل: راهنماها . آوندها . فرنود ها.

دَلق: پشمینه . جامه پشمین .

دِلمشغولی: پریشانی .

دَلو : آبریز . آوند آبکشی . سبو. دُول.

دَلِیل:راهنما. رهبر. فرنود. راه . شَوَند. پَروَهان.

انگیزه . خواستگاه . نمود . پیشوا .رهنمون .

نمودار . چَم . نَخشِه.

دلیل عقلی: آوند بِخرَد . فرنود بخردانه.

دلیل نقلی: آوندِ بازگو .

دَم: خون .

دِماء: خون ها .

دَمار: نابود کردن . ویران کردن . نابودی . تباهی .

نیستی . مرگ . ادرَنگ . کین .

دِماغ: مغز سر .

دَمَق: نادرست نویسی:دَمَغ. پَکَر. گیج . نادان

دَمع: اشکِ چشم . سِرِشک . ژابیژ .

دَنائَت: پستی. فرومایگی. بی ریشه ای . زُفتی .

بی گوهری . ناکسی . پست گری . پست نژادی .

دندانِ طمع: دندانِ آز.

دندان قروچه: دندان کروچه .

دَنی: پست. فرومایه. ناکس. پست نژاد.بی گوهر .

بی ریشه. بی ارج. بی بها. خس.

دَنی الطبع: پست . فرومایه. ناجوانمرد.

دُنیا:جهان. گیتی. سپهر. کیهان. جهان هستی .

دُنیَوی : جهانی . دَهرِ . این جهان .

دوار: ساخته شده از (دور) پارسی: گردش کردن .

گرد گشتن . سرگیجه . سرگردش . کاتوره .گردیدن.

دَوّار:گردنده. بسیار گَرد. گردش کننده. چرخنده .

دَوا: دارو . درمان .

دَواخانه: داروخانه .

دَوابّ: چهارپایان . جانوران . جنبندگان .

دو بیتی: چهاربندی . چهار بند . دو خانه ای .

دَواعی: انگیزه ها . خواست ها . خواهش ها .

دَوام: پایداری. پایندگی. دیرپایی . استواری .

پیوستگی. پایستگی. پایاب. ایستایی. دیرندگی .

دَواوِین: دیوان ها . جُنگ ها . دفترها.

دَواهی: کارهای سخت. سختی ها. رویدادهای سخت .

دَوای:گِرده ها . پیرامون ها . پَرهون ها . چَنبرها.

دَور: چرخیدن. گردش. چرخش. گردانی. پیرامون .

دَوَران: چرخیدن. گشتن. گردیدن . دور گردیدن .

دَورَه: گرداگرد . گرد . پیرامون . گردنده .

بار دیگر . روزگار .

دو قلو: با همان . دو همزادی . همزاد.

دُوَل: دهیوها . کشورها . فَرمَدارها .دیوان ها.

دَولَت: 1- فَرمداری. کشور داری . شهرآرایی.

2- دارایی. توانمندی . نیک بخت . پیروز بختی .

دَولَتمند: توانگر . سرمایه دار.

دَولَتی: کشوری . دیوانی.

دُون: (پارسی است) پَست. خوار. بی گوهر.

فرومایه . نابَهر . ناکس .

دُوئیَت: دوگانگی . دو رنگی .

دهات: (ده)پارسی است،نباید با«آت» افزوده

شود: دِه ها . روستاها .

دَهاء: با زیرکی بدست آوردن. زیرکی. هوشیاری .

دَهاقین: (نادرست نویسی): دهگانان. برزیگران .

کشاورزان .

دَهر: روزگار . زمانه . گیتی . پرهام .

دِهشت: ترس. بیم. هراس. آشفتگی. باک .پروا .

سراسیمگی . سرگشتگی . تب و تاب .

دِهقان: (نادرست نویسی) دهگان.کشاورز.

برزیگر .

دُهن: مالش . روغن مالی . چربی . پیه .

دُهُور: روزگاران . دوران ها . زمان ها.

دِیات: خون بها ها . سربها . جان بها . تاوان ها

دِیار: شهر. کشور. سرزمین. سامان. مرز و بوم . کاشانه. خانه. جایگاه. شهرها . سرزمین ها .

دَیّار: کس . تن . تنی . هیچکس . باشنده ها .

دیانت: کیش داری . پارسایی . دینداری .

دَیجور: 1- تاریک . سیاه . شب تاریک و دراز . 2- خاکستر.

دِیر: کُنِشت . نیایشگاه .

دِیر مُغان: آتشکده . نیایشگاه زرتشتیان .

دِیک: خروس .

دیکته: نوشتن . نویسی .

دیلماج: ترگُمان . ترزبان .

دَیم: بَش . کِشتی که با باران آبیاری می شود .

دِین: وام . بدهی . وام داشتن . نسیه . بدهکاری .

دَیوُث: زن به مزد . بی رگ . بی منش . نامرد .

دیو سیرت: دیو سِرشت .

دِیه: خون بها . تاوان .

واک ذ

ذا= ذو=ذی: دارنده. خداوند.

ذائقه: چشایی . چشش . مزه .

ذأب: دُشنام.

ذاب: 1- آک(=عیب) 2- کاستی. کمی. 3- گداخته.

ذابِح: سربُرنده . کُشنده.

ذات: پارسی تازی گشته ی (زات): خویشتن. خود. خیم. کس. گوهر. سرشت. هستی. خداوند .

ذاتاً: ساخته شده از (زات) پارسی: زادی. سِرِشتی. گوهری. زاتی.

ذاتُ الجَنب: برسام . بیماری شُش .

ذاتُ الریّه: سینه پهلو .

ذاریات : (تک:ذاریه) بادها.

ذاکِر: ستایشگر . نیایشگر . یاد کننده .

ذاهِب: رونده . گذرنده . شونده . کوشنده .

ذاهل: فراموشکار.

ذَباح: گلو بریدن. سربیدن گاو یا گوسپند

ذَبح: نای بری. سر بریدن . کشتن . گلوبری .

ذِبح: کُشته. سر بریده.

ذُبَح: زَرَدک دَشتی (گیاهی شیرین) . گونه ای غارچ شیرین و خوراکی.

ذَبذَبه: دو دل ماندن . سرگردان بودن. سرگشته شدن. جنبیدن چیزی که در هوا آویخته شده باشد. آنچه برای زیور به کجاوه آویزند.

ذَبل: پژمرده شدن. خشکیده شدن. از تروتازگی افتادن. استخوان روی پشتِ لاک پشت. کاسه ی سنگ پشت. گوش ماهی.

ذَبیح: سربریده. گلو بریده. چهارپای سربریده . یَزِش. کُرپان(=قربان).

ذَحل: کینه . دشمنی .

ذُحُول: کینه ها . دشمنی ها .

ذَخر: پنهان کردن. اندوختن. پنهاندن.

ذُخر: پس انداز. اندوخته.

ذَخایر: پس افکنده ها. اندوخته ها . گنج ها .

ذَخِیره: اندوخته. انبار شده. پس انداز. انباشته .

ذَخیره کردن: اندوختن.

ذَرات: ریزه ها . خُردِه ها . ناچیزها . خُردِک ها.

ذراری: زنان . فرزندان . فرزند زادگان .

ذُرت: بلال .

ذِراع: بازو. آرش. رش. گز. دست آدمی از آرنج تا سرانگشت.

ذَرع: گز (در اندازه گیری). شانزده گره.گز کردن. اندازه گرفتن . کنار گذاشتن .

ذَرة: ریزه . خرده . کوچک . ناچیز .

ذَرِه ذَرِه: خرده خرده. ریزه ریزه . تارو تور.

ذُریت، ذریُّه: تُخمه. نژاد. ریشه. دودمان.فرزندان.

ذِق زَدَن: پارسی است باید زغ زدن نوشته شود: بهانه گرفتن کودک و گاه بزرگ.

ذُق ذُق: پارسی است و باید زُغ زُغ نوشته شود : سوزش. بریده ی ریش یا زخم.

ذَقَن: چانه . زنخ . زنخدان .

ذکا: 1- نای بریدن 2- اخگر.

ذَکاء: 1- تیز هوشی. زیرکی 2- افروختن آتش. زبانه کشیدن.

ذُکاء: خورشید . هور. آفتاب . مِهر.

ذَکاوَت: زیرکی . تیز هوشی . خردمندی .

ذَکَر: نر . مرد . نری . نَره .نرینه . شرمگاه مرد .

ذِکر: یاد کرد . یاد . نام بردن . نیایش . یَشته . آوازه.

ذُکر: یاد آوردن. به یاد داشتن.

ذَکُر: بلند آوازه.

ذِکرُالمِیت: مُرده یاد.

ذُکران: مردان. نرینگان.

ذِکرِ جَمِیل : نیک یاد .

ذِکرِحَق : یاد کرد خدا.

ذِکر خیر: نیک گویی. نیک یادی.

ذِکرگفتن: نیاییدن . نیایش کردن .

ذُکُور: نرینه ها . نَران . فرزند پسر . نرینگان .

ذَکِی: دانا . باهوش . آژیر . زیرک . هوشیار . تیزگوش . بیدار مغز . بینا . بخرد . بیداردل .

ذُل: خوار شدن . خواری . خاکساری . نرمی .

ذِلّت: خواری. پستی. زبونی. بیچارگی . فروافتی. خاکساری .

ذَلِیل: خوارتن. خوارسر. خوارمایه . خوار. پست. زبون. فرومایه. زیردست. خاکسار .

ذَمّ: نکوهش . ناسزا . بدگویی . دشنام .

ذَمائم: نکوهیده ها . زشتی ها . بدی ها .

ذِمّه: پیمان. تاوان. زینهار. پذیرفتاری.پایندانی .

ذِمِی: زینهاری. پیمانی. آنچه که بر پیمان کسی باشد.

ذَمیم: نکوهیده . زشت . ناستوده . بد .

ذَمیمَه: (مادینه ذمیم) نکوهیده. زشت. بد . ناستوده .

ذَنب: گناه . کار بد . کار نادرست . ناروا . ناشایست .

ذَنَب: دم . دنباله . دنب .

ذُنُوب: گناه ها . گناهان .

ذُو: دارا . دارنده . خداوند .

ذَوات: دارندگان . فرزندان . پسینیان . گوهرها .

ذوالجلال: خداوند بزرگ. دارنده ی بزرگواری.

ذوالجلال و الاکرام: خداوند بزرگ بخشنده.

ذوالجناح: بالدار.

ذوالجناحین: دوباله.

ذوالحافر: سُم دار.

ذوالحَجّه: ماه هَنج، واپسین ماه سال ماهی تازی . زمان هَنج(هَنج= حَج) .

ذوالخاصیّه: کار ساز . سودمند. هِنایَنده.

ذوالعرش: دارنده ی تخت.

ذوالعِز: ارجمند.

ذوالعَقل: خردمند.

ذوالعُلی : بلند پایه .

ذوالفخر: سر افراز.

ذُوالفقار: مهره های ستون پشت . تیغ دو سر تیز.

ذُوالفنون: همه کاره . هرکاره. همه دان.

ذوالقَدر: ارجدار.

ذَوب:این واژه پارسی است: گُداختن . گُداز. آب شدن. گُداخته شدن.آب کردن. ساییدن. گُدازش.

ذَوب آهن: پارسی است :آهن گدازی .

ذَوب شده: پارسی است: گدازیده . گذازه . گداخته شده

ذَوَبان: پارسی است: گُداختن . گُداخته شدن . آب شدن .

ذُوجَنبَتَین: دارای دو سو. دو سویه . دو رویه

ذُوحَیاتَین: دو زیست . دوزیستیان .

ذُوذَنَب: دنباله دار. دمدار. ستاره دنباله دار.

ذُوذَنَقَه: دو پهلو برابر. زنخ دار . زنخی .

ذُوسَطَوَت: بزرگوار. دارای بزرگی. پیروزگر. چیره گر.

ذُوسَعَه: دارای مال بسیار . دارشمند.توانگر .

ذوفَن: هنرمند.

ذَوق: 1- چشایی 2- خوی. منش 3- پسند . خواسته . گرایش 4- خرمی . شادی . خوشی .

ذوق بیمار: بد پسند.

ذَوق زده: سرخوش . فَرخوش .دلشاد.

ذَوق کردن: شادی کردن . خوش شدن .

ذَهاب: گذاشتن. شدن. رفتن. گذر. گذشت .

ذَهَب : زر .

ذِهن: فهم. ویر. هوش. یاد. خِرَد.دریافت. زیرکی . هوشمندی .

ذِهنی: هوشی. درونی .

ذِیحساب: شمارگر. آمار گر .

ذِی حَق: سزاوار . هُده دار . با هُده .

ذِیعلاقه: خواستار . دوستدار. دلبسته. هوادار

ذِیل: زیر . پایین . پانوشت . دامن . دامنه . پای .

ذیلاً: در زیر . در پایین . پس از این . سپس .

واک ر

رَءّ اب : 1- آشتی دهنده. 2- شکسته بند.

رَءّ اس: کله فروش . چله پاچه فروش.

رَأس: 1-تارَک. سر . دماغه 2- مهتر. سرور. ریش سپید 3- تا، در شمارش سُتُور 4- نخست، در شماره ی روزهای ماه یا سال 5- برسر 6- آغاز.

رأسأبه رأس: سر به سر.

رأس الجَدی: سَرِ بُز.

رأسُ الحِمار: سَرِخر. بی شرم . ناخوانده.

رأسُ السَّرطان: سَرِ چَنگار(=خرچنگ).

رأسُ السَنَه: سرِ سال.

رأسُ الشهر: سرِماه.

رأسُ المال: 1- سرمایه 2- بهای خرید.

رَأف، رئوف: مهربان.

رَأل: بچه ی شتر. گول زنک.

رأی: پارسی تازی گشته(رای) .خرد.

رأیُ العَین: چشم دید.

رأی دادن: چاشتن. برگزیدن. گزینش. رای دادن.

رأی دهنده: گزینشگر. رای دهنده.

رأی زن: رایزن. اندرگو . اندرز پَد.

رأی قضایی: رای داوری.

رأی محکمه: رای دادگاه.

رئوس: (تک:رأس) سرها. سران. سالاران. فَرنشینان.

رئوس مَطالِب: گُفتنی ها. فرگفت ها.

رؤیا: تیناب. خُومر.

رؤیت: 1-دیدن.دیدارکردن 2- نما. ریخت.

رؤیت هِلال: دیدن ماه نو.

رئیس: فرنشین. سالار. سردار.

رئیس الوزراء: نخست وزیر.

رئیس جمهور: مردم سالار.

رئیس خانواده: مانپاد. مانپِد.(مان=خانه و خانواده، پَد = پاس دارنده. سرور).

رئیس خزانه: گَنجور.

رابِح: سود کننده. سودبخش. سودآور .

رابِحَه: سودمند. سود آور.

رابِد: گنجینه دار.

رابِض: شیر درنده.

رابَضَه: 1- فرشته ی همراه. فرشته ای که با آدم به زمین می آید 2- بی دست وپا. ناتوان. 3- پره ی بینی.

رابِط: میانجی. میانگر. داستار. پیوندگر.پیونده. پیوند دهنده .چسباننده .

رابِطَه: پیوند . بستگی . پیوستگی . وابستگی . همبستگی . خویشاوندی . رفت و آمد .

رابِع: چهارم .چهارمین بار.

رابعاً: چهارمین . بار چهارم .

رابِیَه، رابِیَت: 1- بلندی2- پُشته 3- فزونی.

راجِبَه: بند انگشت.

راجِح : 1- چربیده2- سرآمد 3- کَلان سَرین(زن).

راجِع: 1- بازگردنده. زنی که پس از مرگ شود به خانه ی پدر بر می گردد. برگشت کننده. 2- درباره . در پیوند .

راجِل: پیاده .

راجِی: امیدوار. امید دارنده .

راح: شاد شدن. شادی کردن. شادمانی. می . باده . نبید.

راحَت: آسوده . آسودگی. آسایش. بی درد سر. آساییدن .آرامش یافتن . آسوده دل .

راحَتُ الحُلقوم: لرزانک . فِرنی . شادنای.

راحَت طَلَب: آسایش خواه .

راحت کردن: آسوده کردن. آرامش بخشیدن.

راحتی: آسو(گونه ای از کفش).

راحِ روح: رامِش جان.

راحِل: راهی . کوچنده . رونده . فراپرواز.

راحِلَه: ستور بارکش . شترسواری .

راحلین: راهیان. فراروان. فراپروازان.

راحِم: بخشاینده. بخشایشگر. دلسوز. مهربان .

راحِمین: بخشایندگان.

رادّ : برگشت دهنده . ناپذیر.

رادِع: جلوگیر. بازدارنده. بازدار .باز ایستا . بند .

رازِق: روزی ده . روزی رسان . روزی دهنده .

راست قامَت: راست بالا.

راست مُعامله: درستکار. زنهار دار.

راسِخ: پایدار . استوار . پابر جا .

راشد: از ریشه ی (رُشد) پارسی: راهنما.پندگر. ره شناس. راه دان. راه راست رونده . بالنده .

راشی: پاره ده. باج ده. پاره دهنده. پاره ستان.

راضِع: 1- زَفت2- ناکس3-گدا 4- زن پرشیر.

راضِی:خرسند.خشنود. شاد. کام روا . کامیاب. دلشاد . خوشدل . بسند کار .بهکام .

راعِی: نگهبان. چوپان. چراننده. شبان. فرمانروا .

راغ: دشت . مرغزار .

راغِب: خواستار. خواهان. گرونده. گرایشگر . گرایشمند. گراینده. پسند کار. دلداده. یازنده . امیدوار . خواهنده . گرونده .

رافِع: بردارنده. بلند کننده. بالا برنده. فرازنده . از میان برنده. برکنار کننده. دشواری زدا. دادخواه .

راقِص: پایکوبنده. وَشتَندِه(وَشتَن=رقصیدن).

راقِم: نویسنده . نگارنده . دبیر .

راقِی،راقِیَه: پیشرفته . پیشرو.

راکِب: سوار . سواره .

راکِد: مانده.درجا. ایستاده. ایستا . بازمانده . برجای. آرام. بی جنب و جوش. ناجنبا.فِسرده .

راووق، راوَق:پارسی تازی گشته ی(راوک) پالانه. کاسه . پیاله. جام.کاسه ی می خوری.

راوی: بازگو . گوینده . داستان سرا . آورنده .

راویَه: بازگوینده. مَشک آب. چارپایی که مَشک آب را می برد .

راهِب: ترسا. کشیش. پارسا و گوشه نشین. دینکار. هیرسا. جهان رها.

راهبه: زن هیرسا. زنِ جهان رها.

راهِن: گروگذار. پایدار. گروکنند .

رایات : درفش ها.

رأی: کَنکاش. اندیشه. رای. جَگاره . جدکاره .

رأیُ العَین: چشم دید . خود دید .

رایَت: پرچم . اختر . درفش .

رایت فریدون: درفش کاویان.

رایج، رائج: ساخته شده از (رواگ)پارسی:روا. پولِ جاری . رواگ. روان.

رایح: 1- بودار2- شب آینده 3- باران شبانگاهی.

رایِحَه: بوی خوش. بوی خوب. خوش بو .

رائد : 1- اَنیشه(=جاسوس)2- پیام آور.

رُب: شیره . خرمای پخته.

رَبّ: دادار . پروردگار . خدا . خداوند . مزدا. مزدا اهورا. اهورا مزدا.

رِبا: سود پول. بهره پول. بیشی یابی.افزونگری. سودگیری. افزون گرفتن .

رِباط: کاروانسرا. بند. رشته. پیوند. گروه سواران. کاروانسرا . خانگاه .

رِباع: چهار چهار . چهارگان . چهارخال .خانه.

رُباعی: چهارپاره. چهاربندی. چارتایی.دوبندی. چهارواری .

رَبّ العِباد: سرور بندگان.

رَبّ العَرش: خداوند تختگاه.

رَبّ الناس: خداوند مردم.

رَبُ النُوع: پروردگار . ایزد . فرشته . نگهبان . خداگونه .

رَبانی: خدایی.

رَبانییون،ربانین: خدا شناسان . مردان خدا.

رِبح: سود . بهره . بازده . بهره بردن . سود یافتن .

رَبط: پیوستگی . پیوند . وابستگی . بستگی . همبستگی . پیوست . به هم بستن.

رُبّط: 1- کاروانسراها. خوانگاه ها . 2- لاشه .

رُبع: چهاریک. یک چهارم. چارک.

رَبع: سرا . خانه . فرود آمدنگاه .

رَبع مسکون: سراسر زمین و جاهایی که مردمان درآنجا زندگی می کنند. جایباش.

رَبیک: 1- شوریده مغز. نادان 2- خُرمانَک. خوراکی که از روغن وخرما سازند.

رِبقَه: بند. رشته. رشته گره دار. بند گردن.گردن بند جانوران .

رَبّوب: خدایان . آفرینندگان .

رَبّوبِیَت: پروردگار بودن . پروردگاری. خدایی.خداوندی.

رَبیع: بهار . بهارگاه . باران بهاری.

رَبیعی: بهاری. خانه ی بهاری.

رُتبَه: پایه . پایگاه . رده . زینه . جاه . بالایه .

رَتق: بستن. دوختن. بست و گشاد. دوختن و شکافتن . بستن و گشودن .

رَتق و فَتق:روبراه کردن. سامان بخشیدن. سامان بخشی. سروسامان دادن. آشتی دادن.

رِثاء: گریستن. مویه گری. یاد کردن مرده. مرده ستایی.

رِجاء: امید. آرزو. آرمان. امیدواری. چشمداشت .

رِجال: (تک: رُجل) مردان . بزرگان . پیشوایان. رهبران. کشورمداران. راهنمایان. مردان دیوانی.

رَجّال: پیاده .

رَجّالَه: بی سر و پاها. فرومایگان. بی هنران. پَستان. نادان ها. پیادگان .

رُجحان:برتری. بِهی. مِهتری. بهتری. بهین . فزونی . بلند پایگی . مهان سری .چربیدن.

رَجَز خوانی: خود ستایی بهنگام نبرد.

رَجَس: پلیدی . گَندِگی . گناه . زشت .

رَجعَت:بازگشت. برگشت. بازآمد. دوباره آیی. روی آوری . رستاخیز . بازگشتن . بازآمدن .

رَجُل: مرد. بزرگ. بزرگمرد. والا. برگزیده . پیشوا . گرانمرد.

رِجل: پای . پا .

رَجم: سنگسار کردن. کُشتن با سنگ. دشنام گفتن. راندن. دور کردن.

رُجُوع: بازگشت. بازآمد. برگشت. روی آوری.برگشتن . بازآمدن. وا آمدن. واگشت .

رُجُولِیَت: مردی. ابرمردی. مردانگی .

رَجیم : 1- سنگسار شده. 2-گُجَستِه(=ملعون).

رَحل: پالان شتر. رخت بر بستن. بار برگرفتن. خانه. فرودجایی. سامان. رخت. آسایشگاه . بار. کوچ کردن .

رِحلَت: درگذشتن. مردن. جا به جا شدن. رفتن . دور شدن. از جهان رفتن. بار بستن. کوچیدن.

رَحم: مهربانی. دلسوزی. مهرورزی. گُذشت.نرمدلی . بخشایش. نوازش. دلنوازی. یاری کردن . دستگیری .

رَحِم: 1- آبسته . زهدان . بچه دان. پیوستگی. خویشی.

رَحمان: بخشاینده. مهربان. با گذشت. دلسوز . مهرورز .

رَحمَت: آمُرزش. بخشش. گذشت. مهر. بخشایش . دلنوازی . دلسوزی .

رَحِیق: باده . باده ی ناب . می بی آمیغ .

رَحِیل: باربندی. رفتن. جا به جایی. مُردن .درگذشتن . بُنه بستن . کوچ کردن . بار بستن .

رَحِیم: بخشایشگر. بخشنده. مهربان. دل نرم. دلسوز . بخشاینده . آمرزگار .

رَخاء: سُست کردن. سُستی. نرمی. فراخ بودن زندگی . فراخی .

رُخصَت: پروانه. بار. ارزانی. رها کردن.آزاد کردن . راه دادن . بدرود .

رِخوَت: سستی. بیکاری. خستگی. نرمی.بی هالی . نرم شدن .

رَدّ: باز دادن. بازگردانیدن. وازدن. نپذیرفتن .

رداء: بالاپوش. دوش انداز. دوش پوش. دوش جامه.

رِدّه: برگشتگی. از دین برگشتگی. برگشتن از اسلام.

رَدِیف:رج . رده . دنبال هم . پشت هم .

رِذالَت: فرومایگی. ناکسی. پستی. زشتکاری . پست نهادی. فرونژادی. بدگوهری. بدسرشتی.

رَذائِل: پستی ها . ناکسی ها . فرومایگی ها . زشتکاری ها . بدگوهری ها . بد سرشتی ها.

رَذل: بدجنس. پست. ناکس. بدگهر.

رَذِیل: ناکس. فرومایه. پست.

رَذِیلَه: پستی. ناکسی. فرومایگی .

رَزاز: برنج فروش . برنج کوب .

رِزق: روزی.خوراکی. خوردنی. آبشخور.

رَزاق: روزی ده. روزی رسان. روزی دهنده .

رَزانت: گرانمایگی. فرزانگی. خردوری.سنگینی. بردباری . گرانباری . آهستگی .

رَزِین: گرانمایه . سنگین . استوار .

رژیم: رَوِش . شیوه . راه . روند . سامانه.

رژیم غذایی: رَوِشِ خوراک . دستور خوراک .

رِسالَت:پیام آوری. پیام. نوشته. فرستادن .
پیام بردن . پیام آوردن . پیامبری .

رِسالَه: دفتر. پایان نامه. نامه. نوشته. دبیره .
نوشتار . پیام . نامَک .

رساله‌ء اجتهاد: پایان نامه.

رساله‌ء علمی: دانشنامک.

رَسم: این واژه پارسی و ریشه ی آن «رسمن» اوستایی است، واژه های ساخته از آن در تازی چنین است: ترسیم- رسام – مراسم – مرسوم – رسمیت – رسمیت یافتن. آرش آن در پارسی: 1- نگاره . نگاره کشیدن . نخش کردن . 2- تُراداد یاسه(یاسا) 3- آیین. روش. خوی .شیوه. سان. راه .

رسامّ: ساخته شده از (رسم) پارسی: پیکرنگار . چهره نگار . نگارگر . نَخشِه کِش . نخچه کِش .

رسایل، رسائل: نوشته ها. پایان نامه ها.نوشتارها. نامه ها .

رُستاق: پارسی تازی گشته ی (روستا). ده .

رستم رکاب:دلیر.

رستم صولت،افندی پیزی: ترسوی دلیر نما.

رسماً : بنیادی . آیینی. پایه ای.

رسم کردن مثلث: کشیدن سه گوش .

رسمُ الخط: شیوه ی نگارش.

رَسمی: ساخته شده از (رسم) پارسی:آیینی. ترادادی. دادگانی (غانونی) .آسایی.

رسمیت: ساخته شده از (رسم) پارسی: رسمی شدن . به گونه رسمی. به آشکاری. با شناسایی. ویژگی. بر پایی. شناسایی دادن.

رَسَن: ریسمان. بند. تناب. ریجه. رشته. افسار .

رُسُوب: ته نشینی. لِرد. دُرده. دُرد. واماندن.ته نشسته. ته نشست. ته نشین شدن.

رُسُوب املاح: لِرد نمک ها.

رُسُوب ساحلی: کران نِهِشت.

رُسُوب شناسی: نهشت شناسی.

رُسُوب کردن: نِهِشتیدَن. ته نشین شدن.

رُسُوبی: نِهِشتی. لِردین. لایین.

رُسُوخ : رخنه کردن. فرو رفتن. درآیش. فرو روی . پابرجایی .استواری . پایداری .

نَشتاب. نشت کردن . کارساز شدن.

رَسُول: پیام آور. فرستاده. فرسته. پیک. چاپار . وَخشور . پیامبر .

رُسول الله: پیامبر خدا . فرستاده خدا.

رُسُوم: ساخته شده از (رسم) پارسی:آیین ها. روش ها. راه ها. دستورها . ترادادها . رسم ها.

رَشاد: براه بودن . بسامان بودن . رستگاری . راستی . پیروزی . براه راست رفتن.

رِشادت: ساخته شده از (رشد) پارسی:پردل بودن . دلیر بودن. دلیری . بی پروایی. پردلی. دلاوری .

رَشاقَت: خوش اندام بودن. بلند بالایی. باریک اندامی.

رَشحَه: چکه . دانه . تراوش . خی .

رشد: ریشه ی این واژه پارسی در تازی رفته« رُست و رُستن» در چم: بالیدن، بالایی، برنایی، رسیدن، پختگی، بزرگ شدن، بالش، برتری، گوالیدن، پیشرفت. واژه های ساخته شده در زبان تازی، بکار آمده در زبان پارسی چنین اند: ارشاد- ارشد- راشد- ارشدیت- رشادت – رشید مرشد.

رُشوَه: باج. لاج. ساره. برگند. پاره. یاده. پاره خواری. پارَک .

رُشوه خور: پاره گیر. پاره خوار.

رُشوه گرفتن: پاره ستاندن.

رَشِید: ساخته شده از (رشد) پارسی: دلیر چ. دلاور. بزرگ. رستگار. کاردان. راه دان.

رَشِیق: نیکو. زیبا. بلند بالا. خوش اندام. کشیده بالا .

رَصَد: رَسَد. کمینگاه. چشم دوز.چشم انداز. دید انداز . نگرش . دید دوز .

رِضاء، رِضا: 1- خشنودی. خرسندی. خوشدلی. 2- گردن نهادن . پذیرفتن . تن دردادن .

رضا دادن، رضا شدن: خرسند شدن. پذیرفتن .

رِضاع: شیرخوارگی. شیر خوردن .

رضامندی: خرسندی.

رضایت: 1- خشنودی. خرسندی. شادمانی. خوشدلی 2- گردن پذیری. تن دردادگی.

رضایت آمیز: خرسندی آمیز.

رضایت بخش:خرسندی بخش. خرسندکننده.

رِضوان : رزوان . رُزبان. خشنود شدن. خشنودی. بهشت . پسندیدن . ستایش . آفرین .

رِضوانُ الله عَلَیه: خرسندی خدا بر وی باد.

رضی: مرد خشنود . شاد. خرسند. خشنود. دلخوش .

رضیَّ الله عَنُه: خرسند باد خدا از اوی.

رُطَب: خرمای تازه . ترو تازه . تر .

رَطب: 1- تر . خیس . نمین. 2- شاخ تازه.

رَطب ویابِس:تر و خشک با هم (درست و نادرست با هم).

رَطل:1- پیمانه. پیاله 2- مرد سالخورده 3- نوجوان باریک اندام. 4- مرد نادان.گول.

رَطلِ گران: پیمانه ی کلان . پیاله ی بزرگ.

رُطوبَت: تری. نمناکی. خیسی. نم. نا(ی) .

رِعایت: پاس . پاس داشتن . پایش . پاییدن .نگهداری . دیگراندیشی. نوازش. رسیدگی. گرامی داشتن. تیمار داری.

رُعب: ترس. بیم. هراس. باک. سهم. رَمِش. پرواس. دلهره. ترسیدن . سَهمیدن . نَهیب .

رَعد: تُندر. آذرخش. غرش. آسمان غرنبه.آسمان غرش .

رِعشَه: لرزه . تکان . لرزش . جنبش .

رَعنا: در زبان پارسی: آراسته. خوشنما .غشنگ. فرابالا. بلند بالا . بلند اندام . کشیده. زیبا . خوش اندام . در زبان تازی: زن خود بین . خودآرا.زن زشت اندام و بدچهر. خودخواه . خودپسند. زنِ گول. زن نادان. زن بی خِرَد و سُست .

رُعُونت: 1- خودخواهی.خودآرایی 2- نادانی. خودبینی. سستی. بی خردی 3- یاوه پردازی.یاوه سرایی.

رَعِیَت: مردم پیرو. توده مردم. همگان. باشندگان یک کشور. شهروند. خُرده کشاورز.

رَغبَت:میل. گرایش. خواسته. آرزو. دلخواهی .

رَغم:1- خاک آلودگی. خاکی. به خاک آلودگی بینی 2- ناپسندی3- ناساز.دگرگون. وارون 4- خواری . پستی 5- گرچه .

رَفاقَت: دوستی. همدلی. همیاری. همسازی. یاری . همدمی .

رَفاه: آسایش . فراوانی . آرامش . تن آسایی . فراخی . آسودگی . بهزیوی .

رَفاه اجتماعی: بهزیستی همگانی .

رَفاهیَت: آسایش . آسودگی . فراخی زندگی . فراخی روزی . تن آسایی .آسوده دلی . آرامش .

رَفَض: آب اندک . شیر اندک .

رَفض: وانهادن. رها کردن. ناپذیرفتن.

رَفض: از دین برگشتن. دین برگشتگی.

رَفع:1- برانداختن. دور کردن. برداشتن . زدودن 2- بلند کردن. برافراشتن. آهیختن. پرداختن .

رَفع ابهام: پرخید بَری . روشنگری .

رَفع اِتهام: چفته زدایی . چفته بری .

رَفعِ تکلیف:زُدایش خویشکاری. انجام. سرسری کار.

رفع مزاحمت: رنج زدایی . رنج بری .

رفع و رجوع کردن: سامان دادن. سامان بخشیدن.

رِفعَت: بلندی. بلند پایگی. والایی. بهی. بزرگی. سروری.

رِفق: نرمی. مهربانی. دوستی. نیک رفتاری. نیکویی. نیکی. مهرورزی. نرمی کردن. همراهی .

رُفقاء: دوستان . یاران . همراهان . همدمان .

رُفو: دوزش. درز گیری. پیراستن جامه. پیوند جامه کردن .

رفوگر: دَرز گیر .

رُفوزه: وازده . واخورده . مانده .

رَفیع: والا . بلند . بالا . بزرگ . بلند پایه . مهین . فرازنده. مهینه. سرکشیده. بالا برنده. بلند پایگاه .

رَفیعُ الدَّرجات: دارنده ی پایه های بالا.

رَفیعُ الشأن:بلند پایگاه. فرهمند.

رفیع القدر: ارجمند.

رَفیق: دوست . همراه . همدل . همرای . همآوا . همتک . همگام . یار . انباز . مهرورز . مهربان .

رفیق راه: هم سفر. هم سنگار.

رفیق شفیق:یار مهربان. همدم مهربان.

رَقابَت: هم چشمی . همآوردی . ناهمسویی .هم پیکاری . برتری جویی . پیشی خواهی .

رقاص: یافَر. پایکوب. پای گر. دست افشان. رامشگر. پای کوبنده . بازیگر . وَشِتی . وشتنده .

رقاصخانه: وَشتخانه . وشتگاه .

رِقَت: دل نازکی. دلسوزی. نازکدلی. نرمی.مهربانی . آبکی. شلی. نازکی. نرم شدن.

رَقص: پایکوبی. دست افشانی. وَشتیدن. پای کوبی. دستک بازی . یافَری . رامشگری .

رقصان: وَشتان . وشت کنان.

رقصیدن: وشتن . وشتیدن . ورجهیدن . ورجهش .

رُقعَه: نامه. نوشته. پاره. تکه. پینه. نامه کوتاه. یادداشت .

رَقَم: شمار. شماره. نوشتن. نگاشتن. پیکر .

رَقیب: هم چشم . هم‌آورد . ناهمسو . نا همراه . ناهمدل . همال . همکوش .

رِقِیَت: بندگی . چاکری . بردگی . سرسپردگی . خواری . بندگی کردن .

رَقیق: آبناک. آبکی. نازک. نرم. شل. ول.رها .
سست. باریک. هموار. تُنُک. آبگونه .
رَقیقُ القَلب:نازکدل. نرم دل.
رَقیمَه: نوشته. نگاشته. دست نویس. نبشته.
رَقیَه: افسون. جادو. نام تازی برای دختران.
رُکن: پایه. ریشه. ستون. بن. بنیاد. گوشه دیوار .
بزرگ. سرور. کُنج دیوار. کرانه .
رُکود:1- ایستاده . ایستا . ایستایی . در جا زدن .
2- آسودن . آرامیدن .آرام شدن . آرام گرفتن .
3- کسادی بازار.
رُکوع: خم شدن. دو تا شدن. پشت خمانیدن.
رُکُون: آسودن . آسایش یافتن. آرام گرفتن .
رَکیک: زشت . ناپسند . سبک. بد. سست. ناکس.
پست. فرومایه. یاوه.
رَماد:خاکستر. آنچه پس از سوختن بجا ماند.
رَمّال: نیرنگ باز. دروغزن. ریگ فروش. کف بین.
پیشگو. بخت بین. فالگیر .
رِمال: ریگ ها. شن ها. ریگستان ها .ریگزارها.
رُمح: نیزه .
رَمز: پوشیده . سربسته . نهفته . راز . نهان .
پرخیده . نمار . نماد . پوشیده گفتن . نهانی .
رَمز شناس: رازشناس .
رَمَق: نادرست نویسی: رَمَغ . رَمَگ.تاب. توان .
مانده جان . توش . نیمه ی جان.خوراک اندک.
رَمَق: تازی شده ی رمه . گله گوسپند.
رَمل: 1- ریگ. شن. سنگ ریزه. ماسه 2- مُهره .
بخت بینی .پیشگویی . کف بینی .
رَمَل: باران اندک. فزونه. فزونی.
رَملَه: ریگ . توده ریگ. جایی که ریگها بالاآمده باشند.
رَمی: افکندن. انداختن. تیراندازی کردن. تیر انداختن .
سنگ انداختن. دشنام گفتن.
رَمیم: پوسیده. کُهنه .
رُنود: رِندها .
روابط: پیوند ها. پیوستگی ها. آمیزش. بستگی ها .
رُوات: گویندگان . بازگو کنندگان . آوردندگان .
رَواج: نادرست نویسی: رواگ . روان بودن . روانیدن .
روا . روایی . سامان .
رَواق: ایوان. مهتابی. پیشنمایه. پیش باغ. پیشگاه .
پیشخانه . پایگاه . سُتاوند .
رِوایَت: شنیده گویی. داستان . بازگویی سخن دیگران.
گفته گویی. رویداد گویی . بازگویی کردن . بازگفت .
روح : 1- جان. روان. نهان. هوش. ویر . فَروَهَر .هُش. دل.
فَروَر 2- بوی خوش . شادی .
روحانی: مینوی. آخوند. دین فروش.
روحانیون: دین فروشان.
روح پرور: جان پرور.
روح حیوانی: جان جانوری.
روح مجرد: جان یَلِه.
روح مُکَرَم: جان والا(جبرییل) .
روحی فداک: جانم بَرخیِ تو باد(بَرخی= فدا) روز تعطیل:
آسوده روز.
رؤسا: فرنشینان. سروران. بزرگان. سرکرده ها. پیشوایان .
سرداران . سالاران .
روشنان فلک: روشنان سپهر.
روشن بصر: روشن بین.
روشنفکر: روشن بین . روشن اندیش. روشندل.
روشن قیاس: خُردِه سَنج. تیز هوش.
روشن نظر:روشن نگر. تیز بین.
رَوضات: گلزارها . باغ ها .
رَوض: بوستان . سبزه زار.
رَوضات: بوستان ها. سبزه زارها.
رَوضه: گلزار. گلستان. باغ بزرگ. گلشن. بهشت.
چمن. سُوگ گفت(برگرفته از نوشتاری است بنام
(روضه الشهداء).
رَوضه ء ترکیب: لاشه ی آدمی.
روضهء رِضوان: سرای شادمانی. بهشت.
روغن حیوانی: روغن جانوری .
رَونَق: 1- نماک.رنگ 2- روشنایی . درخشش .
3- برجستگی. خوبی .4- سامان . روایی . رواگ .
پیشرفت . 5 شیرینی .
رونق انگیز: نماک انگیز. پیشرفت دهنده. درخشانگر.
رونق و طراوت: آب و رنگ . ترو تازگی.
رَویَّه: (ساخته شده از رَوِش پارسی) .
رَهبان: دیرنشین . ترسا . گوشه گیر .
رهبانیت: دیرنشینی . ترسایی . گوشه نشینی .
رهن: گرو . گروگان . گروی .شالهَنگ. گرو دادن . بند .

گروگان گذاردن . پایندان .

رَهین: گرو . گروگذار .

ریاء: سالوس. دورویی. فریب. ریو. خودنمایی.لاف. دوگویی .

رِیاح: بادها .

رِیاحین: گل ها . اِسپَرَم ها . سبزه ها .

ریاست: فرنشینی. سروری. بزرگی. بزرگی کردن .

سرداری . رهبری . والامندی . فرماندهی .

رِیاض: باغ ها . گلشن ها . سبزه زارها .

رِیاضَت: رنج کشیدن . رنج بردن . ورزش کردن .

کوشش کردن . تمرین کردن . فرهیختن .

رِیاضی: ایاره . دانش شمارش . انگارش .

ریاضی دان: اَنگارش گر . انگارش دان .

ریال: این واژه اسپانیایی است، در گذشته ای
نه چندان دور، یکان پول ایران شاهی بود که
شوربختانه آن را وانهادند و ریال اسپانیایی را
جایگزین آن کردند.

ریاکار: دو رو . دوگو .

رَیب،ریبه: دودل شدن. دودلی. گمان مندی. نیاز.

گمان. در شک انداختن. شک ورزیدن.

رِیبَت: گمان. بدگمانی. دودلی.

رِیحان: اِسپَرَم. شاسپرم. وَلجنَک. اسفرم. شاهسپَرَم.

نازبویه . شاداسپَرَم .

رَیع: بالا آمدن. برآمدن. افزون شدن. گوالیدن .

رِیق: آب دهان .

ریقو: مُردنی (اسهالی) .

ریوی: شُشی .

ریَه: شُش . جگر سفید .

واک ز

زأت : برانگیختن خشم .

زائد: ساخته شده از (زاد) پارسی: افزون . بیش . افزوده .

افزون شونده. زیاد شونده. پیرایه. بیهوده.پوچ. دور انداختنی.

(واژه ی «زاد» در زبان پارسی در چم آفرینش و هستی یافته می باشد. این واژه به تازی رفته و ریشه ی بسیاری از واژه های تازی شده و به فارسی برگشته است، مانند: تزایُد، زائد، زائده، زِید، زیاد، زیادَت، زیاده طلبی، مُزایده، مَزید، مَزید برعلت، مزیت.

زائد الوصف:ساخته شده از (زاد) پارسی: بیش از اندازه .

زائر: دیدارگر . پابوس . مرده پرست.

دیدار کننده . دیدور .

زائل، زایل: زدوده . پاک شده . سترده .از میان برده شده .

نابود . ناپدید . ناپایدار. ناپاینده .

زاج : پارسی تازی گشته: زاگ زاغ.

زاجات: از ریشه ی پارسی زاگ ها.

زاج اصفر: زاگ زرد.

زاجُ اَلابیض: زاگ سپید .

زاجُ الاَحمَر: زاگ سرخابی.

زاجِر: بازدارنده . برانگیزنده . بانگ زننده .اندرز دهنده .

زاد: توشه . خوراکِ راهی(=مسافر) .

زادِ سفر: توشه ی راه .

زادالمسافرین: توشه ی راهیان.

زارِع: کشاورز . کدیور . برزگر . برز افشان .کِشتگَر . کِشتکار .

خویشکار . بَرزیگر .

زاره: خرمگس.

زاعِب: جهانگرد.

زاغ فِعل: زاغ رَوِش. سیه دل . بد کردار.

زافِر: یاری دهنده. .مِهتَر. بزرگ مردم .

زاق و زیق: تازی گشته ی زاغ و زوغ.

زاکی: نیک مرد.

زانی: زنباز . روسپی واره . دُژ همبستر .

زانیه: مرد باز . دُژ همبستر . روسپی واره.

زاویَه: گوشه. کُنج. دِنج . سوک. آشیانه. بیغوله. لانه .

گونیا . دنجگاه . کرانه .

زاویه تَماس: گوشه ی پَرماس.

زاویه حادِه: گوشه ی تند .

زاویه حَمله : گوشه ی تازش.

زاویه ی خارجی مثلث: گوشه ی بیرونی سه پهلو.

زاویه سنج : گوشه سنج.

زاویه فضایی: گوشه ی گنجا.

زاویه قائمه: گوشه راست .

زاویه متمم: گوشه ی رسا ساز.

زاویه مجاور: گوشه ی همسای.

زاویه منفرجه: گوشه باز .

زاویه نشین: گوشه نشین.

زاهِد:پارسا. پاکدامن. درویش. مرد خدا. گوشه گیر. پاکرو. پاکباز.

زاهِر: تابان. پر فروغ. درخشان. تابناک. درخشنده. پر درخشش. روشن. سرخ رنگ. گیاه خوش رنگ و بو.

زاهق: بیهوده. خشک .میرنده.

زاهل: آسوده دل.

زُبالَه :خاکروبه. آشغال. خار و خاشاک. سِرگین. آخال.خاشه.

زَبَد: کَف . کَف آب . کَف روی شیر.

زُبدَه: برگُزیده. گُزینه. گُزین. ناب. والا. پسندیده. برجسته. سرشیر . کره .

زَبور: نوشته . نبشته . نام سروده های داود.

زُجاج: آبگینه . پیاله بلور. شیشه. شیشه گر.آبگینه ساز.

زجاجی: آبگینه ای. شیشه ای. شیشه فروش.

زَجر: درد. رنج . آزار. شکنجه. پاهَک. بانک زدن. راندن. تاراندن. بازداشتن. شکنج .

زجر دادن: شکنجه دادن.

زَحل: 1- دور گشتن 2- مانده گشتن.

زُحَل: کیوان . نام ستاره کیوان .

زَحلِق: باد سخت.

زَحلوط: ناکس . فرومایه.

زَحمَت: سختی. دشواری. گرفتاری. آزار. رنج . فشار . آزردگی . دردسر . گیر و دار .

زَحمَت افزا: رنج افزا.

زَخارِف: (تک: زُخرُف) 1- زَرها . آراسته ها . خوبیها .
2- جانداران کوچکی که برآب می جهند و می پرند
3- سخنان بیهوده و دروغهای آراسته.

زُخرُف: 1- جانور کوچک آب جه 2- زر
3- آراستگی . خوبی 4- سخن بیهوده و دروغ و آراسته.

زَخف: 1- خود فروشی. خودپسندی.
2- آراستن به دروغ .

زَرّاد: زره ساز . زره گر.

زَرّادخانه: زره گری. انبار جنگ ابزار. انبار زینه.

زِراعَت: کشاورزی. کشتکاری. کشت و کار.
تخم افشاندن. برزگری. ورزه. ورز. شیار. کاویدن .
ژومیدن . دام پروری.

زراعت آبی: پاریاب . کِشت آبی. باراب.

زراعت دیمی: بَش . کشت بارانی.

زراعتکار: کِشاورز.

زَرافَه: شتر گاو پلنگ . بلندتای . گردن دراز .
گاوپلنگ . اشترگاو .

زُرافه: بسیار دروغگو.

زَراق: تَرفَندگر. فریبکار.

زَرع: کِشت. بَرزافشانی (بَرز= بذر).کاشتن. کشتکاری . کشاورزی . برزگری .

زرق: نادرست نویسی: زرغ .زرگ. رخشنده. زرمانند. روشن . درخشان.

زرق و برق: نادرست نویسی: زَرغ و بَرغ. دنگ و فنگ. آرایش. پَرفُروغ. رنگ و روغن دار. روشن .درخشان.

زرورق: زَربرگ . زَربرگه .

زرین قلم: زرین خامه .

زِعامَت: پیشوایی. سروری. بزرگی. مهتری .

زعفران: کُرکُم . چادی. چساد. جساد .

زَعم:1- گمان . پندار . انگار . خیال . گمان بردن .
2- مهتری . سروری کردن . پیشوایی . بزرگی .
3- پایندانی . پذرفتاری .

زُعَماء: رهبران. پیشوایان. سرداران. سروران. مهتران .

زَعِیم: مهتر . پیشوا . بزرگ

زَفّ : اروس را بخانه ی شوهر فرستادن.

زِفاف: 1- شب زناشویی. بیوکانی. اروسی. همخوابگی . دامادی کردن . هم بستری کردن .
2- تابش. درخشش .

زَفت: دُرُشت. سِتَبر. هَنگُفت. پُرپیکر. تنومند.

زِق زِق: زِگ زِگ .

زُقّوم: 1- نام درختی است در دوزخ. 2- زَخنَبوت. گیاهی زهر آگین و تلخ که در بیابان می روید.

زَکات: چکیده و برگزیده ی چیزی. بخشی از دارایی که باید در راه خدا بدهند.

زُکام: سرماخوردگی. آبریزش بینی. گرفتگی بینی. چایش.

زَکِّی: پاک. پارسا. نیکوکار. نیک اندیش. دور از آلودگی .

زَکِیَّه: زن پارسا . پاکدامن.

زِلّ: خیره . نگاه ایستا .

زُلّ: لغزیدن.فرو افتادن. از راه بدرشدن.گمراه شدن. جای لغزیدن. لغزشگاه .

زَلابِیَه: تازی شده ی زلوبیا. زلوبیا.

زَلّات: لغزش ها . اشتباه ها. گمراهیها.

زلازل: زمین لرزه ها. بلاها. سختی ها . بومهِن ها. تنبه ها.

زُلازِل: نوشگوار.

زُلال: ناب. پالیده. آب گوارا. آب پاک. خوشگوار. پالوده. هَمنگ(=صاف)

زُلالیّ: خوشگوارین .

زَلّت: لغزش . گناه . کاستکاری .

زَلزال: لرزاندن. جنباندن. لرزاندن زمین. بومِهن.تُنباندن.

زَلزِل: کالای سبک.

زَلزَله: زمین لرزه. بومِهن. لرزش. لرزیدن. ترسانیدن. تنباندن.

زِلزِله سنج: تُنبه سنج.

زُلف: پارسی است: گیسو.

زُلف صاف: فرخال.

زُلف مُجَعَّد: کُرسه. مَرغوله.

زلفِ پیشانی: کَسمَه .

زَلَل: لغزیدن . لغزش . افتادن . گناه .

زُمرَه: دسته . گروه . جرگه . رَسته .

زَم زَم: آب بسیار فراوان.

زِمام: لِگام. دهنه. افسار. پالهنگ. مهار. پیشوایی. رهبری . کارگردانی .

زِمامدار: رهبر . پیشوا .

زمان: در تازی و پارسی به یک گونه آمده است .

زَمزَمه: سرود خواندن . سرآوازه کردن .

زَمَن: روزگار . زمان . هنگام . دوره.

زَمِن: نارسا. زمین گیر. برجای مانده.

زمینِ بایر: زمین بیکار. زمین بی کشت.زمین بی علف .

زمین زراعتی: زمین کِشتمند . کِشتزار .

زِنا: جِهمرزی. توماژکاری .دُژهمبستری . دُژ بغلی .

زِناء مُحصِنَه: توماژ کاری با زن شوهر دار.

زَنادِقَه، زنادیق: بی دین ها. خدا ناباوران. پیروان دین مانی

زُنّار: کُستی.کمربند.کمر بندی که کشیشان بر کمر می بندند.

زنبق: نادرست نویسی: زنبغ. پیلغوش .

زنبور: کَبت. کَلیز. مُنگ . بِز . بِنج . وَیز .

زنبور عسل: پَرمَر . مگسِ انگبین.کَبت.

زنبورخانه: شان.

زنبوری: پَرمَری.

زَنجار: زنگار .

زنجان: زنگان .

زنجبیل: زنزبیل .

زَنجیر: پارسی تازی گشته.

زندقه، زندیق :تازی شده ی زندیک. کسی که زند(=تفسیر اوستا) را می داند. پیرو دین مانی .

زَنَق، زَنَقَه: زَنَخ. چانه. کوچه تنگ و باریک.

زَواج: زن کردن . زناشویی .

زَوار، زاور: خدمتکار. پرستار. کسی که خدمت بیماران یازندانیان کند.

زَوار: دیدارگر. پابوسگَر. مُرده بوس. مُرده پرست .

زُوّار: پدیدارگران. پابوسان. مرده پرستان. دیداریان. دیدار کنندگان.

زَوال: نابودی. نیستی. سرنگونی. از میان رفتن. دور شدن. ناپیدایی. ناپدید شدن. ویرانی. ناپایداری. نا ایستایی. آفتاب زردی. کوتاهی. نابود شدن. گزند .

زواهر: روشن ها . بلند ها .

زوایا: گوشه ها . کنارها . کنج ها . کرانه ها .

زوائد: ساخته شده از (زاد) پارسی:افزونی ها . بیهوده ها . پیرایه ها . افزوده ها .

زُوج: جفت. همسر. لنگه. دو تا. شوی. شوهر. همتا. تا.

زَوجات: جفت ها . همسران . لنگه ها .

زَوجَه: همسر. جفت. زن. بانو. همخوابه.

زود فهم: تُند هوش . تیز هوش

زَوَر: بالا . بلندی.

زَورَق : کِشتی . کَرَجی . ماه یکشبه . ناوچه .

زُهاد: پارسایان .پرهیزگاران.

زَهادَت: پارسایی. پرهیزگاری.

زِهار: زیر شکم.گردارگرد شرمگاه زن یا مرد که موی ازآن می روید. شرمگاه.

زَهّار: پردرخشش. بسیاردرخشان. پرتو افشان.

زِهانِیدَن: گشادن و برآوردن آب از درز چیزی. باز کردن درز یاشکاف باریک در جوی یا چشمه که آب از آن بتراود.

زُهد: پرهیزگاری . پارسایی .گوشه گیری .

زَهَر: شکوفه گیاه . شکوفه.

زهراء: درخشنده. سپیدروی. درخشنده روی .

زَهرَه:یک شکوفه. یک دانه شکوفه.

زُهرِه: ناهید . آناهیتا .

زُهم : بوی بد . بوی گند .

زیاد: ساخته شده از (زاد) پارسی: بسیار. فراوان. افزون. فزون. بیش . بیشمار. بسی .

زیادت: ساخته شده از (زاد) پارسی: فزونی . بسیار شدن . افزونی یافتن . بیشی.

زِیارت: دیدارگری. سر زدن. دیدن. مَسیتارِش.

زیارتگاه: دیدارگاه . مَسیتگاه.

زیارتنامه: دیدارنامه . مَسیت نامه.

زَیتُ الابیض: زَیت سپید. روغن زه. روغن زَیت.

زیتار : پارسی است و به تفاله زیت(= زیتون) گفته می شود.

زیتونُ البَرّ: زیت خود رو .

زیتون تلخ : تَلخه زِه.

زیتونه: یک دانه زیت.

زیتونی : زَیتی. زهی (از رنگها)

زیج : پارسی تازی گشته: 1- زیگ : پژوهشگاهِ ستارگان . 2- ریسمان کار.

زیج نشستن: 1-پرداختن به کار اخترماری. 2- چشم به راه نشستن.

زَید: ساخته شده از (زاد) پارسی: افزون شدن. رشد کردن. افزودن. از نام های مردانه برای تازیان.

زیر سیبیلی: زیر بُرُوتی(بُرُوت= سیبیل). نادیده گیری.

زیر قول خود زدن: پیمان شکنی.

زیر لفظی خواستن: باژ برای پاسخ خواستن.

زَینَت: ترسو. نام درختی خوشنما و نامی برای زنان مسلمان.

زِینَت: زیور . آذین . آرایش . زیب . پیرایش . پیرایه . ماهور . زیبش .آراستگی .

وات س

سائب: جاری . روان. شتابان.

سائِبَه: 1- بیهوده و بخود واگذاشته شده . 2- بنده ی آزاد شده 3- شتری که ده شکم بچه ماده بزاید.

سائِح: 1- جهانگرد2- مرد روزه دار 3- مزگت نشین.

سائد: سرور تبار . بزرگ تبار. بزرگِ خاندان.

سائِر، سایِر: 1- دیگر چیزها. چیزهای دیگر. جز اینها. 2- رونده. روان. 3- داستان شده درمیان مردم.

سائِس: ادب کننده. تربیت کننده. رام کننده. کاردان .

سائع: 1- میرنده 2- بیکار. بیکاره.

سائغ : روا . گوارا. خوشگوار . آنچه به آسانی از گلو پایین رود.

سائف: شمشیر دار. شمشیر زن.

سائق: راننده ی چاروا. پیش برنده.

سائقه: راننده ی زن. زنی که چاروا یا خود رو براند.

سائل: 1- پُرسنده. پرسش کننده. پرسشگر. خواهنده .2- گدا.

سائل بِکَف: گدای هَبَک. گدایی که کاسه ی گدایی هم ندارد و دست خود را به سوی مردم دراز می کند.

سؤال: 1- پرسش 2- درخواست .

سؤالات:(تک: سؤال) پرسش ها.

ساباط: سایبان. سایه گاه. کوچه سرپوشیده . دالان. دهلیز. پوشش.

ساباطات: سرپوشیده ها. سایبان ها. دهلیزها.

سابح: شنا کننده . شناگر.تند رونده. تند رو . اسب تیز رو.

سابحات:1- کشتی ها.ستارگان. فرشتگان.

سابحه: زن شنا کننده . ماده اسب تندرونده

سابع: هفتمین. هفتم .

سابرقان:تازی گشته ی شاپورگان: آهن سخت و خشک.

سابری: تازی گشته ی شاپوری: 1- گونه ای جامه ی ابریشمین گرانمایه 2- زره ریز بافت. 3- گیاه نازک و نیکو.

سابع: هَفتُم. هَفتُمِین.

سابغ: دراز 2- بسنده.

سابق: پیش. گذشته. پیشین. در گذشته.پیشی گیرنده. پیش افتاده. پیشینه. باستان. پیش رس . پیشرو . پیشتاز . پیش دست .

سابقاً: در گذشته . پیش از این . در زمان های پیشین . پیشتر .

سابِقَه: پیشینه . پیشی گیرنده .

سابقه دار: دارای پیشینه . پیشینه دار.

سابقه سالار: 1- سپهسالار 2- کاروانسالار.

سابور: تازی گشته ی شاپور.

ساتر: پوشنده . پوشاننده . پنهان کننده .پرده پوش.

روپوش. پوشش. ساتراب : پارسی یونانی گشته ی شَهرَب .
شهردار. کشوردار. فرماندار. ساترات: پوشانندگان.

ساتراج :پارسی تازی گشته ی شاهتره، از گیاهان.

ساتره : پوشاننده(زن).

ساج: پارسی تازی گشته ی ساگ، از درختان.

ساج:ترکی، نان تابه . تابه ی نان پزی.

ساجد: ساخته شده از (مَزگَت) پارسی: فروتن.
نگونیگر. کسی که پیشانی بر زمین گذارد.

ساجدین:(تک: ساجد) . فروتنان. نگونیگران.

ساجع: 1- آهنین گوی2- راست سخن
3- بی رودرواسی 4- نکو روی.

ساجعه: کبوتر.

ساچمه، صاچمه: ترکی ، سُربَک.

ساچمه دان: سربک دان.

ساچمه ریزی: سُربَک ریزی.

ساحَت: پیشگاه. آستانه. درگاه. فرگاه. جایگاه .
میدان . گستره .

ساحِر: جادوگر . افسونگر . فسونکار . جادو .
فریبنده. جادوخیز . دوال باز .

ساحری:جادوگری. افسونگری.

ساحق: کوبنده.

ساحِل: کنار. کناره. کران. کرانه. کرانه دریا . کَنارک .
کناره دریا . لب ردیا.

ساحِل نشین: کرانه نشین

ساحِلی: کناری. کرانه ای.

ساحِن: سنگ زر. سنگ سیم.

ساحیه : 1- تندابه 2- باران سخت.

ساخلُو: ترکی، پادگان.

ساخِن: گرم .داغ. روز گرم .

سادات:(تک: سادت) مهتران. بزرگان.پیامبرزادگان.

سادِح: توانگر.

سادِر: 1- سرگشته. سراسیمه. بی باک 2- خیره.
3- شوخ چشم.

سادس: شِشُم.

سادساً: ششمین. ششم

سادِم: اندوهگین.پشیمان.

ساده ضمیر: ساده دل.

ساده طبع: بی آلایش.

ساده لوح: ساده دل . گول.

سارّ: شادکننده.

سارِق: دزد.رهزن. کیسه بر. بد کار. شبرو. شَنگَل.
راهزن. غارتگر .

سارُق: پارسی است باید سارِغ نوشته شود:
بُغچه . دستمال بزرگی که در آن چیزی بندند.

ساری:روان. هَنایِشگَر . هَناینده . واگیر. واگیردار .
رخنه گر.

ساطِع: تابان.درخشان. تابش. پر فروغ . درخشنده.
رخشا. آشکار. بلند. افراخته. دمنده. افراشته. پراکنده .

ساطور: کارد بزرگ . فَرتیغ . کَلان تیغ .

ساعت : سایه. گهنما . گاهنما . هنگام نما . زمان . دم .
پاس. هاسر . سایه .تسو .

ساعِد: بازو. آرش(هم آوای برف): میانه ی مچ و آرنج.
بازو بند. نیرو.

ساعی:1- کوشا. پرتلاش. کوشان. پر کوشش.کوشنده.
دونده . شتابنده . 2- سخن چین . بدگو. باژگیر. بدکار.
بدزبان3- خوشکار. تُخشا .

ساعی بودن: تخشاییدن. کوشیدن.

سافِل: پایین . فرود . فرو . بی سروپا . پست .

ساق : نادرست نویسی: ساگ . پوزه پا . پیماننده .

ساق بند: نادرست نویسی: ساگ بند.

ساق پا: نادرست نویسی: ساگ پا.

ساق خوشه ی گندم یا جو: سِیاری.

ساقدوش: ساگدوش . شه بالا (کسی که شب
زناشویی دوش بدوش داماد راه رود).

ساقِط:1- شخیده. فتاده .فروافتاده . سرنگون .
واژگون . باژگونه 2- مردن 3- برکنارشدن .
4- افکنده . افگانه. افتاده از زهدان.5- فرو مایه.
ناکس. 6- سترده. زدوده.

ساقط شدن:1- فرو افتادن 2- افگانگی. سِتُردگی.

ساقور: گرما. داغ زن. تکه آهنی که با آن چارپایان
را داغ کنند.

ساقَه: ساگه. بازپسینیان سپاه. دنباله ی لشگر. جلودار.
پایه . تنه درخت .

ساقهء نَی: ساگ نی. نای بون.

ساقی: 1- می بُد . ساغرانداز . ساغرگردان .
چمانی . می ریز . می دهنده . سَردِه2- پیر. رهبر.

ساقیانه: چمانی گون. سردهانه.

ساقیگری: چمانیگری.

ساقی نامه : چمانی نامه.

ساقیَه: 1- چانی2- رود کوچک.جوی خُرد.
آبراهه .3- دولاب. چرخ چاه.

ساکت:خاموش. بی سدا. آرام. بی آوا. خَمُش.
گرفته لب. دوخته لب. زبان بسته .

ساکن: مانِستک . مانا . مانده . بی جنبش . آرام .
باشنده . نشیننده . نشیمند . جا گرفته . آرامیده .
آرمیده . آسوده . رخت افکنده . مهمان . زیستوَر .
ایستاده . ماندگار .

ساکن ساختن: خاموشاندن. فرونشاندن.
2- جای دادن.

ساکن شدن: 1- خموشیدن. نجنبیدن.
2- ماندگاری. جای گزیدن. 3- آرامیدن.

ساکنین: ماندگاران. نشینندگان.آرمیدگان.

سالِب: رباینده. زیان رسان. زدود گر. از میان برنده.
گیرنده. زیان رساننده. برهنه کننده. پوست کننده.

سال شمسی : سال خورشیدی.

سالف: 1- یادشده ی پیشین2- پیش رفته.
گذشته 3- موی گیجگاه.

سالفاً: پیش از این. در گذشته.

سال قمری: سال ماهی.

سالِک: رونده . راهرو . راه رونده . رهسپار .

سالکان عرش: رهروان تختگاه. فرشتگان.

سال کبیسه: سال بهیزکی.

سالِم: تندرست. سَهی. دُرُست. بی آک. بهبود.
بی گزند. تن آسان. راست. دَرواخ .

سال نجومی: سال اختری.

سال نوری: سال شیدی.

سالوس: پارسی تازی گشته، سالوس چربزبان.
فریبکار. ترفند. فریب. پَجیو(هم آوای غریو).

سامِط: 1- شیر ترشیده2- آب جوشیده.

سامِع: 1- شنونده 2- گوش.

سامعَه: شنوایی. شنوا. گوش. نیروی شنوایی.
نیروی نیوشیدن .

سامک: بُلَند.

سامِل: کوشا . راستکار.

سامِن: 1- فربه2- روغندار.

سانح: 1- رخداد 2- نخجیری که از سوی چپ آید.

سانِحات: رُخدادها.

سانِحَه: پشآمد بد. رخداد ناگوار. رویداد بد. بد آمد.
گزندرس. آسیب آمد. رویداد. ناگواررس. رخداد.
رویداد ناگهانی .

ساهِر: بیدار. شب بیدار. شب زنده دار.

ساهِره: (زنانه ی ساحر)1- چشمه ی روان.
2- دشت بیمناک 3- دوزخ 4- زمین پاک
5 خرمن ماه.

ساهِف: 1- تشنه کام2- مُردنی3- برگشته روی.

ساهِک:درد چشم. خارش چشم.

ساهِم: 1- ترشرو. اخمو 2 – شکیبا.

ساهور: 1- خَرمن ماه. ماهتاب. 2- بُنِ چشم.

سایر، سائر :1- دیگر . دیگران 2- روان . رونده .
3- مانده 4- همه 5- گَشتَندِه.

سایرین: دیگران . روندگان .

سایل، سائل: گدا . درخواستگر. پرسشگر .
پرسنده. پرسش کننده. خواهنده. پرسا. راهجوی .

سَبّ: دشنام . ناسزا . بدگویی .دشنام دادن.

سِباء :1- می خوری 2- می خری.

سَبّاء: می فروش. باده فروش .

سَبّاب : بسیار دشنام دهنده.

سَبّابَه: انگشت میانی. انگشت گمان . دومین
انگشت دست . انگشتِ گواهی .

سُبات: 1- خواب. خواب سبک 2-روزگار . زمان.
3- مرد زیرک.

سَبّاح: شنا کن. شناور. شناگر.بسیار شنا کننده.

سَبّاحون: شناوران. شناگران.

سَباحَت: شنا کردن . شناوری . شناگری.

سِباع: درندگان. دَد. جانداران بیشه. ددان.
جانوران درنده .

سِباعُ الطَّیر: مرغان شکاری.

سُباعِیّ: هفت تایی . آنچه که دارای هفت پایه
یا بنیاد باشد. هفت سپهر. هفت ماهه.

سُباعیّات: هفت پاره ها.

سُباعِیّ الاضلاع : هفت بر. هفت پهلو.

سِباق: بند.

سِباق: پیشی گرفتن. پیشی جستن. اسب دوانی .

سَبّاق: بسیار پیشی گیرنده. همیشه پیشرو.

سَبّاک: 1- زرگر 2- ریخته گر 3- گدازنده.

سِبال: (تک: سَبَلَت) خوشه ها . بروت ها .

سُباه: 1- گول . بی مغز 2 سرخوش . سرمست .

سَباهِیّ: پیر کودن. پیر نادان. پیر بی خرد.

سَبَب: 1-افزار. مایه. انگیزه. شَوَند. دست آویز.

بهانه . 2- پیوند خویشی3- بند. ریسمان.

سبب ثقیل: بند سنگین،دو وات جنبای پیاپی را گویند مانند: رَدِه . سَدِه.

سبب خفیف: بند سبک، یک وات جنبا و یک وات خاموش مانند: گر. مَن.

سَبت:1- آسایش . آرامش 2- شنبه.

سِبت: پوست پیراسته شده .

سُبَحاء: (تک: سبوح) شناوران.

سُبحان: پاک بودن. پاکیزه کردن. بپاکی یاد خدا کردن .

سُبحان الله: به پاکی یاد می کنم خدا را.

سُبحانی: خدایی.

سُبحَه، سُبحَت: نیایش . نماز شبانگاه.

سَبخ : خواب ژرف . تن آسانی.

سَبِخ: شوره زار.

سبز خط: نو بُرُوت (بُرُوت= سبیل) .

سبط: پسرِ پسر . فرزند زاده .

سَبع: هفت .

سُبع: هفت یک.

سَبُع: درنده . درنده خو . دَدمنش . دَد . بیابانواره . بیشه خو . جنگلی .

سَبُعِیَّت: درندگی. درنده خویی.ددمنشی. دَدخویی.

سَبغَه: فراخی . آسودگی . تن آسایی.

سَبَق: پیش افتادگی . پیشی جستن .

سِبقَت: پیشی.پیشی گیری. پیشی جویی.پیش افتادن. پیش زدن. پیش دستی. جلو افتادن .

سَبک: روند. رویه. روش. شیوه. چگونگی . روال. چند و چونی . ریخت. راه .

سبک روح : سبک جان. خندان. آسانگیر.

سَبُک لقا: 1- آسان دیدار 2- گشاده روی. 3- فرمانبردار.

سَبُک هِمَت: کم کوش.

سُبل : خوشه . خوشه ی پُر.

سَبلَت : بروت(=سبیل).

سَبلَت تافتن: بروت تاب دادن .

سَبلَت کندن: 1- بروت کندن2- رَسانه خوردن (رَسانه= حسرت).

سَبوح: 1- شناگر 2- نوند. اسب تیز رو.

سُبُوح: بسیار پاک . خداوند.

سُبوع: هفته.

سُبوعاً: هفت بار.

سِبیل: 1- راه. روش. رویه. روال. راه روشن. راه راست . شیوه . 2- بُرَوت .

سبیلُ الله: راه خدا.

سبیل (از سبلت) : بُرُوت.

سبیل دود دادن: کار کسی را ساختن.

سِبِیلُو: بُرُوت دار . فَر بُرُوت. چار ابرو.

سِتار: پوشش . پرده.

سَتّار: پوشاننده . پرده پوش . راز پوش . نهانگر . نهان پوش . دیواره .بسیار پوشنده .

ستارگان سحابی: ستارگان ابری. ستارگان بهم نزدیکی که نمای ابر دارند.

سِتارَت: 1-پوشش. پرده. 2- پوسته ی ناخن.

سَتر: پوشاندن . پرده پوشی . پوشش . بازداشتن . پوشیدن . پرده . پنهان کردن.

سِتر: پرده. پوشش . شرم.

ستون فِقَرات: تیره ی پُشت . ستون مهره ها .

سِتیر: این واژه پارسی است و در شاهنامه نیز چند بار بکار رفته است مانند: خدنگی که پیکان آن ده ستیر. و یا: زهی برکمانش پر از چرم شیر- یکی تیر و پیکان او ده ستیر. وزنی برابر با یک چهلم مَن.

سجاده: ساخته شده از (مزگت) پارسی:جانماز . سفره . دستارخوان .

سجاده ی نان: دستار خوان.

سِجاف: 1- پرده2- بَروَر، باریکه ای که کنار جامه دوزند.

سَجایا: خوی ها . ویژگی ها .

سَجدَه: کُرنش. زمین بوسی. فربوس. بخاک

افتادگی . نگونی . نگونیا .

سُجده گاه: نگونیگاه. نیایشگاه.

سجده گزار: نگونیگزار.

سِجِستان: تازی گشته ی سِگستان. سیستان.

سَجع: 1- آوای ناژو(= قمری) 2- ناله ی اُشتُر. 3- هماهنگ آوری.

سَجع گوی: هماهنگ آور.

سَجع متوازن: همسنگ آوری. آوردن واژه های همسنگ، مانند:مَرد و گَرم.

سَجع متوازی: همسوی آوری ، آوردن واژه های همسنگ و هم پساونددر پایان دو گفتار وابسته به هم مانند: آن ارزی که می ورزی/هرچیز که بزبان آمد بزبان آمد.

سَجِف: پرده .

سَجَف: باریکی کمر. باریک میانی.

سُجَف: تسوهایی از شب. (تسو= ساعت).

سَجل: دولِ بزرگ 2- جوانمرد 3- پستان بزرگ.

سِجل: چک مُهر دار.

سِجِلّ: نام و نشان. شناسنامه. مهر و نشان.پیمان. شناسه. چک با مُهر.زنهارنامه . نورده.پیمان نامه . تَزده(= قباله).

سِجِلّات:(تک: سِجِل).تزده ها. زینهار نامه ها.

سِجِل احوال: شناسنامه (=ورقه ی هویت).

سجل العقاری: دفتر آگاشت داراک.

(آگاشت= ثبت - دراک = دارایی)

سَجن: بند کردن . زندانی کردن . بازداشت .

سِجن: زندان . بازداشتگاه.

سُجُود: ساخته ی شده ی مزگت: بخاک افتادن. پیشانی سودن. نماز . بندگی. پرستش. نگونی ها. گذاشتن پیشانی بر زمین .

سُجود صمدی: پیشانی نهی بی نیازانه، زبانزد زور خانه.

سُجون: خوی ها . سرشت ها .

سَجِیّات :(تک: سَجِیّه)خوی ها. سرشت ها.

سَحاب: ابر . آمیغ . مِه . میغ .

سَحّار: افسونگر . جادوگر . فریبنده .

سُحُب: ابرها . آمیغ ها .

سَحَر: سپیده. شبگیر. بام . بامداد. پگاه.سپیده دم.

وارتگاه . پگه .

سِحر: جادو. افسون. افسونگری .نیرنگ . فریب. دستان. جادو کردن . جادویی کردن .

سِحر باز: افسونگر.

سِحربیان: جادو سخن.

سُحرَت: هوشبام. بامداد دورغین.

سَحَرگاهان: پگاهان . بامدادان.

سَحَرخیز: پگه خیز .

سَحَری: پیش روزه . پس شام .

سَحُور: خوراکی که در پگاه خورند برای روزده داری .

سَحِیق: 1- نیک ساییده. کوبیده شده 2- جای دور 3- دراز.

سَخاء: بخشندگی. دهشگری. رادی. بزرگی . دهشمندی. دست و دلبازی . رادمندی.رادمنشی.

سَخّاء: نرمی . سستی.

سَخافَت: کم خرد بودن . بی خردی . گولی .

سَخاوَت: بخشش داشتن . گشاده دست بودن . جوانمردی کردن . رادی . رادمنش بودن.

سَخَر، سَخر، سُخُر: فسوس کردن. دست انداختن. افسوسیدن(=مسخره کردن).

سُخرَه: 1- فرمانبردار2- بیگار ،کسی که او را به بیگاری (=کار بی مزد) گرفته باشند 3- خَریش. خنده ریش: کسی که او را دست انداخته باشند.

سُخَرَه: 1- بیگارگیر2- ریشخندگر. افسوسگر.

سخره گیر: 1- بیگارگیر2- زبونکش. زبون آزار.

سُخرِیَه: افسوسگری. ریشخند. تُنُبِلش. فسوس.

سخری: فرمانبردار.

سُخُط، سَخَط، سُخط: 1- خشم 2- نا خرسندی 3- بیزاری 4- کینه توزی. خونخواهی.

سَخف: 1- تنگ روزی. نزاری 2- بی خردی.سَبُک مغزی.

سُخف: سبک مغزی. سبکی.

سَخفَت، سُخفَت: سبک مغزی. تنگ روزی.

سَخل: 1- پاکیزه کردن2- گرفتن به فریب.

سَخَم: 1- سیاهی2- کینه . بد خواهی.

سُخمَه: 1-سیاهی2- کینه3- خشم.

سُخَنِ افواهی: بر سر زبانی.

سُخَن فهم: سخن شناس.

سُخَنِ مجلسی: سخن آشکار .

سُخَواء: (تک: سَخِیّ) جوانمردان. رادان.

سَخوط: پَلید.

سَخون: خوراک گرم کرده. شوربای گرم.

سُخونَه: 1- گرمی 2- تب زایمان .

سَخِی: دریادل. جوانمرد. رادمنش. بخشنده راد .
دهشمند . رادمنش . گشاده دست .

سخی الطبع: راد . جوانمرد . گشاده دست .

سخیف: سُست . سَبُک . سَبُکسر . پست . زبون .
فرومایه. بیخرد. کم خرد . دون . نابخرد . نادان .

سَخین: گرم.

سَدّ: بند . آبگیر.آب بست . برغاب . بازدار .

سَداد: بر راه راست بودن. راستی. درستی.
پایمردی. پیمانداری. هوشیاری.

سدره المنتهی: فراز بهشت.

سدره نشینان: فراز نشینانِ بهشت: فرشتگان.

سَدس: یک ششم شدن. شش یک رفتن.

سَدمان: پشیمان.

سَدّه: پیشگاه. درگاه. درخانه . آستانه. این واژه
تازی است و نباید با (سده) پارسی به چَم سد
روزه یا سد ساله که نام یکی از شادروزهای ایرانی
هم هست اشتباه شود.

سَذَق: پارسی تازی گشته: سده. جشن سده.
شادیدن. شادمانی.

سِرّ: راز . نهان . کار نهفته . پنهان .

سَراء: جوانمرد . راد. مهتر. مهین.

سَراب: این واژه پارسی است، و ریشه ی آن در پهلوی:
آپسار است.

سَرّاج: چرمساز. زین ساز. زینگر. زین فروش .

سِراج: پارسی تازی گشته: چراغ. ماه.آفتاب. ماهتاب .

سراجُ اللیل: کرم شب تاب.

سراج المساکین: چراغ درویشان. مهتاب.

سراجه: از ریشه ی پارسی چراغک. چراغ کوچک.

سُرادِق: سراپرده. خیمه.چادر.

سرای عاریت: سرای سپنجی.

سِرایت: واگیری. کارگر شدن. همه گیر. رسایش.
واگیر شدن .

سِربال: پوشاک. پوشیدنی. پیراهن. شلوار .

سَرج: زین .

سُرُج: چراغها.

سَرحَد: مرز .

سردبیان: رنجاننده. تیز زبان. گوشه زن.

سرد حرف: سرد سخن. تیز زبان.

سردقه: سراپرده کردن.

سردماغ: سرخوش.

سرد نفس: سرد دم: کسیکه سخنش هنایش ندارد.

سَرَط: اوباریدن(= بلعیدن)

سرطان : خرچنگ . بیماری چنگار . جنگال .
جنگار . پنج پا . کُلچَنگ . کرچنگ .

سُرعَت: تندی. شتاب. فرفره. تیزی. چالاکی .
چَستی . تیزتکی . بادپایی . هَنگار .

سِرقَت: دزدی . رهزنی . ربایش . دستبرد .کیسه زنی.
دزدیدن . ربودن . دستبرد زدن .

سَرمَد: همیشه . جاوید . پیوسته .

سَرمَدی: همیشگی. جاودانه .

سرمشق: نمونه .

سرمَقاله: سر سخن .

سُروج: زین ها

سُرُور: شادی. شادمانی. خوشی. سرخوشی.خرسندی .
دلخوشی. شور. خرمی. فرخندگی. سرشادی. فَرخَنج .

سرویس غذاخوری: دستگاه خورش. ابزار خوراک
خوری .

سَرِیر: تخت. اورنگ. شاه نشین. پاد. زیرگاه. سُرین گاه .
نیم دست .

سَریر سلطنت: تخت پادشاهی . اورنگ شاهی

سَریع: تیزتک. هوتک. تازیک. تند. تیز.تکانه. چست و
چالاک. زرنگ. شتابان. شتاب آهنگ. چابک. سبک خیز.
بادپا. تکاور. سپند آسا .

سَریع الانتقال: تندهوش. زودیاب. تیزهوش. زودفهم.
تندفهم .

سریع السیر: تندرو . بادپا . تیزرو .

سریع العمل: تندکار . چالاک . آتشین آهنگ .

سزارَین: رُستم زایی . رستم زا.

سُس: چاشنی .

سَطح: رَج . رَدِه. رَستِه. فراز. رویه. اشکوب. راسته.
بالایه . همرده . هم رج . پوسته .

سَطر: فراز. رده. رج. راستا. یک رده نبشته. رَسته .

سَطل: پیمانه . آوند آبکشی .

سَطوَت: تاخت و تاز . تک . بزرگی . شکوه . فر . بزرگ منشی. والایی. فر داری. تاختن. بر فری. شکوهمندی. با خشم گرفتن. فر و شکوه داشتن .

سُطُوح: رج ها . رده ها . رسته ها . فراز ها . رویه ها . اشکوب ها .هم رج ها. پوسته ها .

سَطِیح: گشاده. فراخ. پهن شده. دراز کشیده.

سَعادت: نیک بختی. خوشبختی. بهروزی. پدرام . کامیابی. کامروایی. کامیاری. کامکاری. نیک اختری . فرخندگی . خجستگی . بختیاری . همایونی .

سَعادتمند:خوشبخت. نیک اختر. پدرام. کامروا.

سِعایَت: بد گویی. سخن چین . دو به هم زنی . زشت یادی . بدگویی کردن . سخن چینی.

سَعد: خُجَسته. فرخنده. همایون . نیکو . ارمگان .

سعد اکبر: همایون بزرگ. زاوَش. اورمزد(= مشتری)

سَعَه: گشادگی . توانگری . فراخی .

سَعهَ صَدر : دلبازی . گشاد سینگی .

سَعی: کوشش. تلاش. کوشیدن. چخیدن. آهنگیدن(= قصد کردن).

سَعید: خوشبخت. نیکبخت. نیک روز. بهروز. کامروا. فرخنده. خجسته. دولتیار. اُنوشه. پدرام. نیک اختر. از نام های تازی.

سِفارَت: فرستادن. فرستگی. نمایندگی.میانجیگری کردن. بَغدِستانی.

سفارتخانه:دفتر نمایندگی. دفتر فرستادگان . فرسته خانه . بَغدِستان.

سَفّاک:خونریز .خونخوار. سنگدل. دَدَ منش. دد نهاد .

سِفاهَت: بیخردی. نادانی. کانایی. سبکسری. نابخردی.

سَفاهَن: شانه. شانه زلف.

سفاین: (تک: کشتی) کشتی ها .

سفر: فراوی. جا به جایی. رهسپاری .راهیگری. راهی شدن. گلگشت .بوم نوردی . ره نوردی. بنه بستن. نوردیدن. دامن افشاندن .

سِفر: بخشی از نامه یانسک (= فصل).

سُفَراء: فرستادگان . فرسته ها . نمایندگان .

سَفَرکردن: راهی شدن . سنگار کردن . رفتن .

سَفَرکننده: راهی . براهی . سنگاری .

سفرنامه: گشتنامه .

سُفره: خوان. دستار خوان.

سَفسَطه: زبان بازی . مفت بازی .

سَفسَطه باز : ناروا پرداز. زبان باز.

سَفلَه: پست . فرومایه . خوار . ناکس . زُگور . بد نهاد . بد سرشت .

سُفلی: پایین تر. فروتر. پست تر. فروسوتر. زیرین .

سُفُن: کشتی ها.

سَفوک : 1- خونریز 2- دروغگو.

سَفون: کَندِه باد . بادِ خاکروب.

سَفَه: سبک مغزی. بی خردی.

سُفَهاء : نادانان .

سَفیّ: هم آوای غَنیّ: 1- گرد. خاک باد برده. 2- سبک مغز. بی خرد. 3- ابر.

سَفیر: میانجی. پیک. نماینده. پیام آور. فرستاده . پیام رسان. کارآگاه. پیامبر .

سَفِیط : از واژه های دو پهلو1- جوانمرد. پاکنهاد 2- فرومایه 3- غوره ی خرما.

سَفِیق : 1- انبوه 2- بی شرم. شوخروی.

سَفِیقُ الوَجه: بی شرم . پر رو.

سَفِیل و سرگردان، صِفر و سرگردان: سرگشته. هاژ و واژ.

سَفین: (تک: سفیته) کَشتی ها.

سَفِینَه: 1- کشتی . ناو 2- جُنگ. کوده ی سروده ها و نوشته های خواندنی. 3- کشتی سپهر: از چهره های سپهری که روشن ترین ستاره ی آن اَگَست(= سهیل) است .

سَفِینهُ البَرّ : کِشتی زمینی : شُتُر.

سفینه الفضاء : وای پیما.

سفینهء فضایی: وای پیما.

سَفِیه: کانا. بیخرد. نادان. سبکسر. خُل .بی مغز . هیچ دان . نابخرد . هیچ ندان.

سَقّا: آبکش. آب آور. آبکار. میرآب. آبکاره.آب دهنده.

سَقّاخانه: آبخانه. آبخوری .

سِقاط: میوه ای که پیش از رسیدن از درخت افتاده باشد. لغزش و اشتباه در نوشتن.

سَقایَت:جای آب دادن. آبکشی. دادن آب.

سَقَر: دوزخ .

سَقِّز: واژه ی پارسی است : سَغِّز . غندرون .

سُقُلمه: ترکی است: مشت .

سَقَط: بیهوده. کالای پست. رسوایی. کالای نبهره. دشنام. لغزش. ناکس. آک دار. افتادن. مردن. سرنگونی . فرومایه . بیکاره . آخال .

سَقط:1- برف 2- شبنم3-آبکانه. افگانه.

سِقط: انداختن. از میان بُردن. افکندن. افکنش. بچه اندازی. پایه .فرو افکنی. گوشه.

سِقطِ جنین: بچه انداختن . افگانه کردن . آپگانه کردن .

سَقَط شدن: مُردن (جانوران) .

سَقَط فروش: خرده فروش.

سَقَط کاری:زُمُخت کاری .آجر کاری. بکاربردن سنگ و آجر در کار ساختمان.

سِقط کردن: انداختن . افکندن .

سَقَط گفتن: دشنام دادن. ناسزا گفتن .

سقف: این واژه پارسی است و باید(سغف) نوشته شود. چم آن: آسمانه. بام . بان. تارم. تاک(= طاق). آشکوب. اُشکوب . تاره . چُخت است.
از این واژه در زبان تازی واژه ی (مسقف) ساخته شده است:

سَقم: بیماری. ناتوانی. نادرستی. نادرست بودن. ناسَرِگی . ناخوشی.

سُقوط: سرنگونی . فرو افتادگی . پرت شدن . زمین خوردگی . لغزیدن . فرو آمدن . افتادن . اَندروا. زمین خوردن . بسردرآمدن .لیز خوردن . لخشیدن . شَخِش (=صرع ، از بیماریها).

سُقوطُ اَلحقّ: رانِشِ هُده . (= سَلب حقّ).

سُقوط الدّعوی: رانِش سِتیز.

سقوف:(تک: سقف) آسمانه ها. تاک ها(=طاق ها).

سَقِیف: آسمانه.

سَقیفَه: 1- سایبان. چپر 2- خرسنگ 3- تخته ی کشتی 4- رشته ی سیم یا زر 5- چوب شکسته بندی.

سَقیم: 1- بیمار 2- نا روا. نادرست.

سَقیمُ الصَدر: کینه توز.

سَکّار:ساخته شده از(سکر) پارسی:باده فروش.

سَکاف: از ریشه ی پارسی ، کفشگر.

سَکافَت: از ریشه ی پارسی، کفشگری.

سَکّاک:دشنه ساز.

سَکاکَت: فرومایگی. پستی.

سَکاکین: کاردها. دشنه ها.

سُکّان: 1- دنباله کشتی . فرمان کشتی . دنبالک(درکشتی و هواپیما) 2- آرمیدگان. جا گیران. نشستگان. مان گیران .باشندگان .

سِکته: پس افتادگی . دم استایی . دم مرگی . گرفتگی. دم ایستاد. کُندی. درنگ. ایست.خاموشی . فرود . درنگ . ایستاد . بازمان .

سِکتِه : بازمان.

سِکتِه مَغزی: مغزمان .

سکته قلبی:گِش مان (گِش = قلب) .

سُکتَه: 1- خاموش کننده. 2- ته مانده.

سُکَر: تازی شده (شِکر) .

سَکر: 1- پر کردن2- بستن دهانه ی جوی 3- شیرین کردن4- تاری چشم.

سُکر: بیخود شدن . بیهوش شدن. مستی. بی هوشی. مست شدن.

سِکر: این واژه پارسی و درچم:مستی آور. سست کننده. خواب آور. می باشد . در تازی از این واژه: سِکران. مُسکر. و مُسکرات ساخته شده اند.

سَکران: ساخته شده از (سکر) پارسی:لولی. مست . سرمست .

سَکرَت: ساخته شده از (سکر)پارسی: دم مرگی . گمراهی . بیهوشی. سختی مرگ. بیهوشی دم مرگ .

سَکَن: 1- جای گرفتن 2- باشنده شدن.

سُکن: 1- خانه.خانه دادن بی سَلاک(سلاک =اجاره).

سَکّن: 1- خانه2- آرام کننده. سگرم کننده. 3- زن آرام بخش4- فراوانی. افزونی. 5- خورش . خوراک .

سَکَنات : (تک: سَکَنه)1- بی جنبش ها. خموشه ها. ایستاها.

سکنجبین: پارسی تازی گشته:
سِکَنگبین. سرکه انگبین . نوشابه ای که از سرکه و انگبین و نانُوک(= نعناع) فراهم آورند.

سَکِنَه: 1- سرگاه، جای سر بر روی گردن2- خانه. جای بودن.

سَکَنَّه: باشندگان. بازمان ها. جاگیران. مانستان ها. باشایان. مانندگان .

سُکنی: آرمیدگی. باشندگی. باشِش. آرامِش.
جایگزینی . نشستن . جاگیری.جای باش. نشست .
سُکنی کردن: خانه گرفتن . نشست کردن .
سُکوت: خاموشی. گرفته لبی. مهر دهانی.ناگویی.
زبان در کامی. دم در کشی. زبان بندی .
سُکُون:آرامش.آرمیدن. آرام. جاگیری. ایستایی.
باشایی. فرونشینی. درنگ. ایستش .ماندگاری .
سُکُونت: باشندگی. مانِستی. جاگیری. خانه گیری .
باشایی . ماندن . جای گزینی . خانه گزینی .
سِکِین، سِکِینَه: کارد . چاکو .
سَکِینَه: آرام . آرامش . آسایش . آهستگی .
سَلّ: آهنجیدن . آهازیدن . آهیختن . بیرون
کشیدن . برکشیدن .
سِلاح: رزم افزار. جنگ افزار. زینه. جنگاچ.
ساز و برگ جنگ. زراد. اِسنِه. جانه . زین .
ساز جنگ . جنگ ابزار . زِن .
سِلاح خانه: زینه گاه . زِنگاه .
سلاح خوب: هوزن. خوبزن.
سِلاحدار: زینه بند. زنومند. زینه دار.زینه مند. زینه بان.
سَلاّخ: پوست کن. کشتارکار. کُشنده . کُشتگَر . دامکُش .
سَلاّخ خانه: کُشتکارگاه .
سلاّخی: دام کُشی .
سلاخی کردن: کُشتن . تکه تکه کردن.
سُلاس: بیهوشگی. خرد رفتگی.
سَلاسَت: نرم بودن . نرمی . آسان بودن. آسانی.
هموار شدن. روانی گفتار. روانی.
سلاسِل: زنجیرها .
سُلاسِل: آب گوارا. آب شیرن. می خوشگوار.
سَلاطین: پادشاهان. شاهان .
سُلافَه: چکیده ی آب انگور .
سُلالَه: بچه. فرزند. کودک. برگزیده. بیرون کشیده.
آنچه از چیزی بیرون کشیده شود.
سلام: گردن نهادن . پیام .درودگویی . درود .
آفرین . تندرستی .
سَلامانَه: ارمغان و پیشکشی که به پادشاه
یا فرمانروا پیشکش کنند.
سَلامت: تندرست. تندرستی. تن آسان. بهبود .
رستگاری. بی گزندی . بی آکی .

سَلام علیکم: درود بر شما . آفرین بر شما .
سَلب: زدایش . رانش. کندن. ستردن. از میان بردن.
سَلَحشُور: زینه دار. مرد جنگی و دارای زینه. دلیر.
سَلخ: پوست کندن. از میان بردن. از بین بردن.
نابودی . روز پایان ماه .
سَلَس: 1- روان . نرم و آسان .شاش روانی2-
رام . فرمانبردار.
سَلِس: نرم و آسان . روان . رام. می خوشگوار.
در فارسی (سلیس) گفته می شود.
سَلِسُ البول: شاشو. کسی که ناتوان از نگهداشت
شاش خویش است.
سَلسَبِیل: نرم و روان . آب روان و گوارا.گوارا .
نام چشمه ای در بهشت.
سِلسِله: رشته. زنجیره. زنجیر. تبار. دودمان.
خانواده . خاندان . پیوستگی . گروه . دوره .
سُلطان: یاوند. جهان مدار. شهریار. شاه. پادشاه.
فرمانروا . کشور خدا .
سَلطَنَت: پادشاهی. شهریاری. پادشاه بودن.
شاهی. فرمانروایی. چیرگی. دست داشتن.
سَلطَنَت طلب: شاه دوست. خواهان سامانه ی
پادشاهی(سامانه= رژیم).
سُلطَه: چیرگی. توانایی. نیرومندی. پادشاهی.
فرمانروایی. دست اندازی. پیروزی. افزونی.
سَلعَه: شکستگی سر. جوش .
سَلَف: گذشته. سر به سر. پیشینه. نیا.وام بی سود.
پیش خرید. پیش فروش. پیشینیان. گذشتگان.
درگذشته .
سِلف: پوست . شوهر خواهر زن. همزلف.
سِلک: تار. رده. رشته. گروه. دسته. آبراهه. ناودان.
ناودان کوچک. رَسته. رشته ی مروارید.
سُلَک: جوجه ی کبک.
سِلم: آشتی . تندرستی . آشتی جوی .
سُلَّم: نردبان . پلکان .
سُلُوک:رفتار.روش. شیوه. کردار. رفتار کردن.در
آمدن در جایی.در پیش گرفتن راهی و درآن راه رفتن.
سِلّول: یاخته .
سِلولز: بُنگیاه .
سَلیح: زینه . ابزار جنگ . جنگ ابزار.
سَلِیس: روان. رسا. خوب. والا. نیک. هموار.

سَلِیط:تیز زبان.زبان دراز. شیوا سخن. خوش سخن.
این واژه برای مرد ستایش است و برای زن نکوهش!!
سَلِیطَه: پتیاره . بدکاره . بد سرشت. زبان دراز.
زن بد زبان . هرزه . زن هرزه .
سَلِیقَه: سرشت. نهاد. پسند. آیین.
سَلِیم: درست. بی آک. تندرست. رام.نرم دل. ساده دل.
فرمانبردار. سرسپرده. آرام. نیک دل. رهیده از گزند.
سَلِیمُ النَفس: نیک سرشت. پاک نهاد. نیک نهاد .
بی آزار . خوش گُهر. نرم خوی.
سَمّ: زهر. شرنگ. نیشدارو.
سَماء:آسمان . سپهر . گردون . گنبد . گنبد کوژ .
گرزمان. گُنبدنیلگون.
سِمات: نشانه ها .
سَماجت: ساخته شده از (سمج) پارسی:پافشاری .
آویزی. آویزگی. زشت شدن. زشتی. بی شرمی.
سَماحَت:جوانمرد شدن. دادو دهش کردن .
جوانمردی . بخشش. بخشیدن.
سِماط: رِشته . رَدِه . سُفره . دَستارِخوان .
سَماع: شنودن آواز . شنیدن . اشنودن . شنفتن .
شنوایی . گوش داشتن . نیوشیدن.
سُماق: سُماک .
سُمّاق مکیدن: سُماک مکیدن. زمان کُشتن .
سَماء: آسمان . سپهر. گُنبد نیلگون.
سَمبول: نماد . نشانه . نشان. نماینده.آرَنگ.
سَماوی: آسمانی . سپهری .
سِمَت: جاه . پایه . رده . پایگاه. نشان . پیشه .
کار . نشانه .
سَمت: 1- سو . راسته . سوی . زی . راستا .
2- راه. روش. آهنگ. یازش 3- رُخ . چهره .
سُمج : سرداب. راه زیر زمینی.
سَمِج: ناپسند . زشت . بی شرم . پافشار .
آویزی . ول نکن .
سَمَر: افسانه . داستان . شب . سیاهی شب.
افسانه شب . داستانی که شباهنگام گویند.
به چم روزگار هم آمده است .
سِمسار: داسار.داستار. کاروان. نِرخی . کَهبَد .
سپسار .دکانداری که کاچال خانه خرید فروش
می کند .
سِمط: رشته مروارید یا مهره. گردن بند. آنچه
که از گردن بند آویزان باشد.
سُمط: جامه پشمین. جامه از پشم.
سَمع:گوش. شنیدن. نیوشیدن. شنوایی.گوش.
سَمعک: گوشَک .
سَمعَه: یکبار شنودن. آنچه که کسی بگوید و بگوش
دیگران برساند.
سُمعَه: نام خوش . نیکنامی . آوازه نیک
سَمعی: شنوایی . شنیداری.
سَمعی و بصری: شنوایی و بینایی. شنوایی ودیداری.
شنیداری و دیداری.
سَمَک: ماهی .
سَمک: بلند گردانیدن . بلند شدن .
سُمل: کندن چشم کسی . کور کردن. پاک کردن
تالاب(حوض) از گل و لای.
سَمِل: جامه ی کهنه.
سَمین: فربِه . لَنبَر. گوشت تر. ستبر. پروار. تُپل.
آکنده گوشت . بخته . تنومند .تناور . پرگوشت.
سِمینار: همایش .
سِنّ : سال. زاد. دات. داتک. داده.زمان. دندان.
دندانه . دندانه شانه یا اره .
سِن بلوغ: دوره رسایی.
سَناء: روشنایی. فروغ. برافروختگی. والایی .
برفروزی. فرمندی. بلندی. این واژه با واژه(سنا)
که برآمده از زبان فرانسوی و به چم کَنکاشِستان
یا مَهِستان است یکی نیست .
سَنام: کوهان شتر . شالوده بنیادین هر چیزی.
بزرگ تبار.
سِنان: نیزه. سر نیزه. تیزی(هر چیز) .
سُنبُل: خوشه . خوشه جو یا گندم.
سُنَّت: ترادات . بَرمانه. دیرمانه .روش. شیوه.
راه . وار . نهاد . آیین . گذشته مان . روند .
سنجاق: سوزن دکمه ای.
سِنخ: بُن. بیخ. بنیاد. گوهر. مایه. نژاد. روش .
روند. رویه. روال. بن دندان .
سِنخیّت: همگونی. جوری. هم گوهری. هم روشی.
سُنَن: ترادادها . راه و روش ها . نهاد ها . آیین ها .
شیوه ها . گذشته مان ها . برنهاده ها.
سَنَد: دستاویز . نوشته . یادداشت . کاغذ خرید .
برگ خرید . دفترچه خرید . چکنامه . استوارنامه .

بُنچک . بُنچاک . تَزده . تَژده . نامک.

سَندل: دمپایی .

سنگِ حمام: سنگِ پاشوی .

سنگ کلیه: سنگِ گرده .

سنگِ مثانه: سنگ آبدان .

سَنوات: سال ها . سالیان .

سَنوات متوالی: سال های پیاپی .

سَنَه: سال .

سِنَه: چُرت زدن. پینکی . گران خوابی .

سَنِی: بلند . روشن . تابان . یروندی .

سِنِین: سال ها . سالهای زندگانی.

سوء: بدی . زشتی .

سؤال: پُرسِش . پرُسه . پُرسِیدَن .

سوء خُلق: زشتخویی. بدخویی . بدرفتاری . خوی بد . کج خُلقی .

سوء سلوک: بد رفتاری. کردار زشت.

سوء ظَنّ : بد گمانی.

سوء قصد: آهنگ بد . آهنگ کشتن کسی .

سوء هاضمه: بدگواری . ناگواری .

سوء هَضم : بد گواری. ناگوار.

سَوا: به جز . مگر اینکه . جدا از . میانه . برابر . یکسان. راستا راست. مگر

سَوآء : 1- خوی زشت 2- زن زشتروی.

سوابق: گذشته ها . پیشینه ها . سرگذشت ها . داستان ها . بازمانده ها .

سواحل:کنارها . کرانه ها .

سواد: سیاهی. تیرگی. نوشته. رونوشت. سیاهه . تَم. تیره. خواند و نوشت. روستاها. شهر. دانایی.

سُوار،سِوار: آلنگو. دستیاره. دستواره. دستبند. دست برنجن . آیارَه . یاره.

سَوّار: ستیزه گر. پرخاشجوی 2- بد مست 3- سخن کارگر.

سواره نظام: سوارکاران.

سِواک: دندان مال . رُفان(= مِسواک).

سَواکِن:(تک ساکنه) 1- باشندگان 2- خَموشان، واتها(= حروف) .

سُوّال: (تک : سائل) پرسندگان.

سوانح: رویدادهای بد. پیشآمدهای ناگوار. بدآمدها . رخدادهای بد . گزندها . رویداده . رخدادها .

سوداء: دلگیری . سیاه . سیاهاب .

سور: باره . بارو . باروی شهر . دیواره.

سُوَر: نسک ها.

سوره: رده . نشان . نمود .

سَورَه، سَورَت: 1- تیزی . تندی 2- پُری. 3- کار سازی 4- شکوه . فر.

سوغات: ترکی ، ره آورد . ارمغان .

سوفسطایی: دانانمایی . دانا نما .

سُوق: بازار. جای خرید و فروش

سَوق: راندن . بردن . راندن چارپا.

سَوق الجیشی: لشکر کشی . لشکر آرایی .

سُوقَه: 1- مردم بازاری. 2- بازارچه.

سوهان: هندی(شیرینی) اَنگبینه .

سوهان پز: انگبینه پز.

سَوی: هموار. برابر. یکسان. میانه.

سَویّه، بالسّویه: برابر . یکسان . دادمندی . برابری. میانه روی.

سُها: ستاره . نام ستاره ای ریز و کم پرتو .

سِهام:(تک: سَهم) بخش ها. پاره ها. انبازها. زُون ها (زُون= سهم در زبانزد بازرگانی) . 2- تیرهای کمان.

سِهام دار: زُوندار . بهره دار.

سِهامی: زُونی . بهره ای. بهره داری.

سَهَر: بیدار بودن. بیداری . نیمه شب .

سَهل: آسان. ساده. نرم. هموار. خوار. کُواسیمه. پدرام. کُواسَمه .

سهل العبور: آسان . آسان رو .

سهل العلاج: آسان چاره .

سهل القبول: زودباور . زودپذیر .

سهل الوصول: آسان یاب . آسان رس .

سَهم: 1- دانگ. بخش. بهره. پاره . 2- سودانبازی. زُون. پای. سود3 -تیرِ کمان . این واژه با (سَهم) در چم ترس و هراس پیوندی ندارد .

سَهمیه: بهره. زُونه .

سَهو: لغزش. ندانسته کار. نا اندیشیده. پرتی . فراموشی . از یاد روی . لغزیدن . فراپوشیدن .

سهواً: نا اندیشیده . ندانسته . نیندیشیده .
با فراموشی. یاد نمانده. از فراموشی.
سهولت: آسانی. نرمی . سادگی . همواری .
سُهیل: ستاره درخشان. فروغه. درخشه.رخشش.
تابانه. اَگست. بَرَک(از ستارگان).
سَهیم: انباز. همسویی. هم بهره. همکار. همسود.
همدست. انبازه. امباز . هنباز . زُون دار .
سَیّاح: جهانگرد. گردشگر. گیتی نورد.گُلگشت گر.
سِیاحَت: گُلگَشت. گشت و گذار. ره نوردی.گردش.
گیتی نوردی. گردش کردن. گشتن. جهان گردی کردن.
دامن افشاندن. جهانگردی. فراراهی . گشتگری .
سِیادَت: برتری کردن . بزرگی کردن .
سروری کردن.سرداری. مهتری. خواجگی.بزرگی.
سَیّار: گردان. گردنده. چرخان. در جنبش.چرخنده.
رونده . روان .
سَیاره: اختر گردان . ستاره چرخان . نا اختری .
ستاره گردان . ستاره گردنده . رونده .
سَیارات: ستارگان نا اختری . اختران گردان .
اختران چرخنده .
سیاس: شهر مدار.کسی که سیاست می کند.
سُیاست: این واژه در هر دو زبان پارسی و
تازی بکار می رود و چم آن: کیفر دادن . سزا دادن .
سرکوب کردن .سرکوبی . گوش مال دادن . داوری .
پیراستن . فرمان راندن . کشورداری کردن .
دوراندیشی. کشورداری.کشورگردانی. شهرآرایی.
سیاسی: کشورداری . کشورگردانی .
سَیّاف: دُژخیم . شمشیر زن . شمشیرگر.
مردی که با شمشیر می جنگد.
سِیاق: راندن. نوشتن. روش .
سِیاقت: راندن.روان کردن. روش.راندن چارپایان.
سَیّال:روان. گردنده. آب روان . آبگون .
سیدّ: بزرگ. خواجه. سرور. سالار. سردار .
سید الآفاق: سرور جهان.
سید الابرار: سرور رادان.
سَیِدُ البَشَر: سرور آدمیان.
سید المرسلین: سرور فرستادگان.
سید الناس: سرور مردمان.
سِیر: گردش. راه روی. رفتار. شیوه. گشت .
گردش کردن . کنجکاوی کردن . روان شدن .
کند و کاو .
سِیَر: سرشت ها. راه و روش ها. خویها. نهاد ها .
سِیرَت: خو. سرشت. نهاد. روش . ویژگی. درونمایه.
گوهر. خوی .
سِیَرُه النبوِیه: کارنامه ی پیامبر.
سَیطَرَه: سایه افکنی . دست یافتگی .چیرگی.
برتری یافتن . پیروزی .
سِیف: شمشیر. تیغ.
سَیل، سَیلاب:این واژه پارسی و در چم زیر است:
تنداب . تُندابه . توفان آب. واژه های ساخته از آن در
تازی به کار رفته در پارسی چنینند:سیال، سیاله،
مسیل،
سَیلان: روان شدن .
سیلو: خُنبه . انبار گندم.
سِیما: رخ . چهره . روی . نشان . نُما .
سیویل: کشوری . شهری .
سُیُوف: شمشیرها . تیغ ها .

واک ش

شئامت:بدبختی. زشتی. بدشگونی. پستی. دریدگی.
پلیدی . گجستگی .تیره روزگاری.
شائبه: ساخته شده از (آشوب) پارسی:چرک.
ناپاکی. درهم ریخته. ناسره. شلوغ. غش دار. آمیزش.
گمان نادرست. آمیختگی.
شائق: خواهان. آرزومند. دوستدار. گراینده. خواستار.
به آرزو آورنده.
شابّ: مرد جوان . جوان . بُرنا .
شابَک: در هم پیچیده.
شابِل: ناز پرورده. نو جوان.
شابورقان: تازی گشته ی شاپورگان.
شابیزج: تازی گشته ی شابیزک. مهر گیاه.
شاپَلاق: ترکی: کشیده. تو گوشی.
شاذ: کمیاب . دیریاب .تنها. تکدانه.
شاذب: 1- آوره 2- نومید از رستگاری.
شار: مرد خوبرو .پاکدل.
شارِب: 1- نوشا . نوشنده . آشامنده .
2- بروت (= سبیل) . 3- سستی، در جانور.

شاربُ الخَمر: باده گسار.

شارِح: 1- پردازنده . گزارنده . زند نویس . گزارشگر 2- کشتیبان. نگهبان کشتی.

شارخ: جوان.

شارِد: 1-گریزان. گریزپای 2- سرگردان. آواره . بی خانمان 3- سرکش.

شارِع: 1- راه . راه راست . شاهراه . جاده . 2- دین گذار. کیش گذار. آیین گزار .

شارع خاص: راه ویژه.

شارع عام: راه همگانی.

شارَغ: ترکی. دستار.

شارِق: تابان. درخشان. تابنده. روشن. برآینده. تابان و درخشان. خورشید هنگامی که برآید. آفتاب .

شاخِص: نمودار. نمایه. نمایان . برآمده. برجسته. روشن . آشکار . بهین . برگزیده . رهنمون . بلندا . نشانه . نماد .

شازِب: لاغرِ استخوانی. خشک اندام.

شاسّ: تکیده. لاغر و ناتوان.

شاسِب : باریک . لاغر .

شاسِع: 1- دور از خانمان 2- پاره گشته.

شاسِف: 1- مشک خشک . 2- پوست بر استخوان.

شاصِب: 1- زندگی سخت2- اسب لاغر.

شاطِب: کج راه . دور.

شاطِر: نگا به '' فا نا '' 1- با هوش . هشیار . هشیوار . هوشمند . زیرک . چابک . زرنگ . چالاک . 2- دلاور . بی باک 3- نانزن . نانگیر. نان پز. 4- نوند، کسی که پیشاپیش اسپ یا گردونه ی فرمانروایان می دود 5- مولبَرِه، کسی که با گرایش به تباهی نام خانوادگی خود را بیالاید.

شاع: آشکار .

شاعب: درودگر.

شاعِر: سخنسرا . سراینده . سخندان . سخن. سنج . چامه سرا. سرودگوی. چکامه سرا. چکامه گو. داننده . دریابنده. آگاه . واتگر. سَروادی . سَروادگو .

شاعِرانِه: سروادیک . سخن سنجانه.

شاعری: چامه گویی. سَروادِش.

شاعیه: پیروان. گروهی که علی را خدای محمد می دانستند.

شاغِل: کار دار. پیشه کار. بر سر کار. کارمند. پیشه ور. پیشه دار. کارور. جاگیر. بازدارنده. بکار وادارنده . کار گُمار.

شاف: چپانه .

شافِع: خواهشگر . پایمرد .

شافعی: پیرو یکی از شاخه های رَوِ ش گرایی در اسلام.

شافی: 1- درمانگر . بُرَندِه. بَسندِه(در زبان پارسی بیشتر با کافی همراه می شود).

شاق، شاقه: دشوار. سخت. گران. توان فرسا . تاب فرسا . بیش از توان .

شاقول: پارسی تازی گشته ی شاغول . شاهول. از ابزارهای ساختمانی.

شاکِر: سپاسگزار . ستایشگر . ستوده مند . سپاسدار . سپاسوَر . سپاسمند . ستایه گر . ارجگزار . سپاسگزارنده . نمک شناس . سپاسگر .

شاکریّ: پارسی تازی گشته ی چاکر.مزدور.

شاکِی: 1- دادخواه . گله مند . دادجو . پِشِیمار . گله کننده .

شاکیه: گروهی که علی را خدای پیکر یافته می دانستند.

شال : پارسی تازی گشته. شال. پارچه ای با نگاره ی ایرانی کَلَکی(= بُتِه جِقّه) که بیشتر در کرمان و یزد و کشمیر هند بافته می شود.

شالات : از پارسی : شال ها.

شامِخ: بلند . والا . فَرمَند . بَرتَر . برگُزیده . فرازمند . والامند . بلند پایه .

شامِخات: بلند ها. بلندی ها.

شامِس : 1- آفتابی. 2- اسپ. 3- مرد تند خو.

شامِل : پیراگر . در بر دار . همه گیر . فراگیر . در بر گیرنده . دارا . فراگیرنده .

شامل بودن: فراگیر شدن. همه گیر شدن.

شامّه: بویایی .

شأن: فر . شکوه . بزرگی . جاه . ورج . پایه .کار . آوند . فراخور . پایگاه .

شانسی : بختکی.

شاه بیت: شاه بند .

شاهتَرَج: پارسی تازی گشته، شاهتره.

شاهِد: 1- گواه 2- زیبا . ساغر انداز . می ریز . پیاله گردان . انجمن آرا . دلدار . بیننده . خوشنما .

شنگ (شنگول). خوشگل. خوبرویی که هماغوشی با مردان را می پذیرد.

شاهد باز: شنگ باز . خوشگل باز .

شاهد رخ زرد: خوبروی زرین : خورشید.

شاهد روز: خوبروی روز: خورشید.

شاهِر: نامی . سرشناس.

شاهین: پارسی تازی گشته. 1- شاهین از مرغان شکاری 2- شاهین زبانه ی ترازو 3- نام یکی از چهره های سپهری که آلّه (عقاب)نیز نامیده می شود.

شایب، شائب: پیر . سپید موی.

شایبه، شائبه: گمان . آلودگی . آمیزش. آک .

شایع:رواگ. فراگستر. آشکار. همه گیر. زبانزد. پراکنده. روشن. واگیر. همه گو . فرانامی. فرا پراکنده. همه دان . همه جا گو. همه شنیده . آشکاره . آشکارا .

شایع کردن: بر سر زبانها انداختن. رواکردن.

شایِعَه: چنین میگویند . گفته شده . زبانزد . آوازه . سر زبانها . رواجه . رواج . فراگستر . همه گو .

شباب: جوانی . برنایی . جوان بودن .

شبابه: نای ، از ابزارهای خنیا.

شباهت: همانندی . همریختی . هم دیسی . همسانی . یکسانی . همگونی . هم نمایگی . مانایی . همتایی . مانستن . هم گونیه . مانندگی .

شَبَح : سایه . دیسه . تاردیس . تیره ریخت . تن نما . تیره پیکر . تارگون . سایه مانند . سیاهی . تن مانند .

شَبَحُ الموت: سایه ی مرگ.

شَبَحُ الحَرب: سایه ی جنگ .

شَبَر: بخشش. نیکویی. کرپان(= قربانی) .

شُبکَت: خویشاوندی.

شَبَکه: 1- سوراخ سوراخ. پنجره. 2- تور ماهیگیری. دام . تله 3- سازمان . پیوندگاه. پیوندان. یکی از چهره های سپهری.

شبکه ی جاسوسی: سازمان. نَیشِگی.

شَبه: مانند. همسان. وار. دیس. یکسان . همگون. مانا. سان. برسان. همانند. وان .

شَبَه : همانندی.

شُبُهات: (تک:شُبهَه) گمان ها. مانند ها .

شبه جزیره: گزیره دیس . گزیره مانند .

شبه فلز: توپالدیس. توپال مانند(توپال= فلز).

شبه قلیا: زاگ دیس.

شُبهَه: نا آشکاری. دو دلی . پندارآوری .بدگمانی. ناروا. پوشیدگی. شک و گمان.

شَبیبَت: جوانی.

شب یلدا: شب چله. زایه شب. شب زایش میترا ایزد روشنایی. شب چله .

شَبیه: هم نما. هم ریخت. همانند. همسان . نمونه . همگون. دیس. چونان. مانند. هماور. هَمال .

شبیه سازی: مانسازی.

شَتّ : پراکندگی.

شِتاء: زمستان . سرما .

شَتات: پراکندگی.

شُتام: زشت روی. بدخوی.

شَتّام: دشنامگوی.

شَتامَت: زشت رویی. بد خویی.

شِتایی: زمستانی.

شَتَر: 1- آک. آهوک(=نقص،عیب)2- شکافتگی در لب پایین.

شُتُر جَمازِه: هیون.

شُتُر ماب : شتر روش.

شَتم: دشنام دادن . دشنام گویی . سرزنش کردن . نا سزا گفتن.

شَتَوی: زمستانی.

شَتِیت: پراکنده. دور از هم .دندان گُشاد.

شَتِیم: زشتروی. دشنام یافته.

شِجار: 1- تخت روان. بیمارکش 2- دهان بند.

شُجاع: نترس . پردل . نیو . دلاور . بی پروا . دلیر . کُنداگر . گُرد . یل . زاوَر .گیو . گُرد آور . گردنفراز . بی باک . پهلوان . یکه تاز .هژیر .

شَجاعَت: دلاوری . گُردی . دلیری . پر دلی . بی پروایی . بیباکی . یلی . کُنداگری.گُدوَری.

شَجَر: درخت .

شَجَرَه: شناسنامه . ریشه نامه . بن نامه . فهرست خانوادگی . بن زاد . درختِ تبار .

شَجَرَه نامه: تبارنامه . ریشه نامه.

شَجَع : نیرومندی .

شِجعان: دلاوران. پردلان. دلیران. پهلوانان.

شَجَن: اندوه. دلتنگی. و نیزشاخه ای از چیزی.

شَجِیر : درختناک. پُر درخت.

شجیع: دلیر . پردل. دلاور.

شَحنَه: 1- ترکی، نگاهبان . پاسبان . گمارده .
پاسدار . شبگرد 2- دشمنی . کینه توزی.
3- بارکردن. بارگیری. پُر کردن.

شَحنَهُ الکهربایِیَّه: از پارسی : بار کهربایی.

شخص: کس . تن . اندام . خود . کالبد .
خویش . آدمی . دیسه .

شخصاً: خود. خویشتن. سرخود . به تنهایی .
بی یاری . خود به خودی . خاوندی.

شخصی: خاوندی. از خودی.

شخصیت: کیستی . منش . سرشت . منشمندی .
والایی . برومندی . به نژادی . والا خودی . فربودی .
خود بودی . ارزشمندی . برجستگی . آبرو . خویشی .

شخیص: ارزشمند . والا . فربود . به منش . ارجمند .
بهین . برجسته . بزرگ . با ارج . تناور . بزرگ منش .

شَدّ: 1- نیرومندکردن. 2- یاری کردن 3-
سنگین شدن.4- سخت. استوار. نیرومند.

شِدّت: تندی . سختی . دشواری . ناهمواری .
تنگی . رنج . زور . زیادی .

شِدَت بیماری: زور بیماری.

شِدت جریان برق: نیروی تازِش کهربا.

شدید: تند . سخت . دشوار . پر زور . با فشار .
با زور . نیرومند . توانا . بسیار . فراوان . زیاد .

شدیدُ التاثُر: نا شکیب. زود خشم.

شدیدُاللَحن: زننده . تند . دُرُشتگو .

شَرّ :پارسی است: بدی. زشتی. پتیارگی.گزند .
تباهی. بد نهادی. بد سرشتی. آزار رسانی .

شَراب: آب ناز . مُل. باده . می .آب رَز . نبیذ .
بِگماز . نوشه . نوشیدنی . نوشابه .

شراب خانه : میکده. خُمکده.

شراب خوری : جام . ساغر . می خوری .

شراب خواری: می خوارگی. باده گساری.
باده نوشی.

شرابدار: چمانی(= ساقی).

شراب زده : می زده.

شراب طَهُور : می پاک. می بهشتی.

شراب لَعلی: آب شنگرفی. سرخاب.

شرابی: میگون (از رنگ ها) .

شرارت: بدی . زشتی. بد کاری. بد نهادی.
نا پاکی. پلیدی. بد خواهی. بد جنسی. رنجدهی .

شَرار، شراره: آخگر. زبانه آتش. ژابیژ .آتش پاره .
سرشک آتش . ایژک . آییژ. آتش .

شِرار: بدی ها . بد ها . زشتی ها .

شَرار: آنچه که از آتش به هوا پرد.

شَراسَت: بد خو شدن. بد خویی کردن.

شِراع: شامیانه . سایبان . سراپرده . زه کمان .
بادبان کشتی .

شَرافَت: والایی . با آبرویی . بهی . نیک نژادی .
نیک گوهری . آزاد منشی . آزادگی . ارجمندی .
گرانمایگی . وارستگی . بزرگواری . آبرومندی .

شراکت: انبازی . همسویی . همدلی . همکاری .
با هم بودن . انباز گشتن .

شَرایط، شَرائط: پیمان ها. دربایست ها. سامه ها .
برنهاده ها. بربست ها.

شَرایع: (تک: شَرِیعَت)کیش ها. دینکردها.

شرایین: رگ ها . سرخ رگ ها .

شُرب: نوشیدن . آشامیدن .خوردن.

شرُب الیهود:می خوارگی یهود. می خوارگی پنهانی.

شَربَت: شیرین آب. شهدینه. شهدآبه .نوشاک.
خوشگوار. نوشگوار. نوشینه . آشامیدنی . نوشابه .

شربت خوری: نوشابه خوری . آبخوری .

شربتی: کاسه ی کوچک . جام .

شَرح: گزارش. بازنمود. بازگویی. فراخ گویی. زند .
سَفرَنگ. آشکار کردن. ماتیکان. وَستی .گزاردن.

شرح دادن:بازنمودن.گزاردن. گفتن.آشکارکردن.

شرحِ کشاف: درازگویی .

شرحِ واقعَه: گزارش روی داد .

شرحه: پاره . یک پرده . تکه گوشت.

شرحه شرحه: پاره پاره.

شَرَر: اخگر. آتشپاره. سرشک آتش.خورگ.

شر رساندن: آسیب زدن. زیان رساندن.

شرز: 1- بریدن 2- ناهموار. دُرُشت.

شرزه: 1- خشمگین. تندخو 2- پرتوان 3-
دُرُشت . سخت.

شرط: پیمان . همگو . همجو . گروگان . سامه .

نَهِش. گذار.گذار واری. غُنوَند. پیغانه. دربایست . بربست. برنهاده.

شرطُ الضمان: گِرُوی. سامه ی پایندان.

شرطُ المَعدّل: سامه ی وانهاد.

شرط بستن: گروبستن. پیمان بستن.سامه نهادن.

شرط بندی، شرط کردن: سامه نهادن .

شرط نامه: پیمان نامه .

شرطی: پیمانی . گروی . سامه ای .

شرع: دین. کیش. آیین. روش. راه . دینکرد .

شَرعیات: دینکردها . دستورهای دینی .

شَرَف: آبرو . والایی . آبرومندی . فربودی . آزادگی . کَرویز (همانند پرویز) . فَرمَندی . سربلندی. ارزشمندی. به منشی . نیک منشی . بودمندی . بزرگی . بزرگواری . گرانمایگی .

شرفیاب: باریاب .

شرفیاب شدن: بار یافتن.

شرق: خراسان . خورآباد . برآمدن آفتاب . سپیدی. روشنی آفتاب. وارتگاه. خورآی . خورآیان. خورآسان. (برخی «خاور» را خاستگاه خورشید دانسته اند که درست نیست، خاور همان «خوربر» و برابر با نشستگاه خورشید است)

شرق شناسی: خورای شناسی .

شِرک: انباز . انبازی . چند خدایی .

شُرکاء: همیاران. هنبازان. یاران. همدستان. با همان. همکاران . همسویان .

شِرکَت: پیوستاری . انبازی . همسوگری . هنبازی . همسویی . هم سرمایگی . همگنی . بنگاه . باهمان . بهره یابی . انباز گشتن .

شرکت تجارتی: بنگاه بازرگانی . با همان سوداگری .

شرکت تضامنی: بنگاه پایندی . با همان پایندی .

شرکت تعاونی: با همانِ همیاری.

شرکت تعاونی توزیع: با همانِ همپخش.

شرکت تعاونی تولید: با همانِ همسازی.

شرکت تعاونی کشاورزی: با همانِ کشاورزی.

شرکت تعاونی مصرف: با همانِ هَمگُساری.

شرکت راه و ساختمان : بنگاه راه و ساختمان.

شرکت کردن: هنبازیدن. همالیدن. انبازیدن.

شرکت کننده: همباز. همیار.

شروط: پیمان ها. گروها. دربایست ها. بربست ها.

شَرور: بدجنس. بدکار. بد نهاد. بد سرشت. گزند رسان. زیانکار . مردم آزار . زشت رفتار . آزار رسان .

شروع: آغاز. پیش درآمد. نخست. دیباچه. سرآغاز . آغازیدن . فَلَخ .

شَرِه: آز داشتن . آزمندی در خوراک.پر خورَک.

شَریان: شاهرگ. سرخرگ. رگ بزرگ. رگ جَهنده.

شرید: آواره . بی خانمان. پس مانده. بازمانده.

شَریر: مردم آزار. بد نهاد. زیانکار. بدکار. پلید . زشت کار. تبه کار. پتیاره.

شریعت: 1- کیش. روش. دینکرد. دستور دینی. 2- دوال . بند چرمین.

شریف: فرامایه . اروند . هوزاد . پهلوم . آزاده . مِه منش . والا . ریشه دار . با نژاد . بزرگ . نژاده . بلند پایه . آبرومند . تباردار .پاک نهاد . گهری .

شریک: هنباز . انباز . همدست . هم سرمایه . هم دل. همگام. همراه.همبای . همال . همیار .

شریکُ المال: همباز . انباز .

شصت: نادرست نویسی: شست.

شطّ:رود. رودبار. رودخانه. شاه رود.بزرگ رود.

شَعّاب: (تک: شعبه) شاخه ها.

شَعار: درختناک . سایه دار.

شِعار: 1- نشانه 2- راه . روش . شیوه . 3- آرنگ . بانگ. 4- آرمان 5- زیرپوش . جامه زیر . زیرجامه.

شِعار دادن: آرنگ دادن. بانگ زدن.

شعار و دثار: زیرپوش و روپوش. پنهان و آشکار. زیر و روی. راه و آیین.

شَعاع: 1- پراکنده. پریشان. آشفته. 2- خارخوشه.

شُعاع: تیخ.تیغه. پرتو. تابش. فروغ. درخشش . روشنی . درخشندگی . تابه . رگه تاب . شیده . رگه های فروغ . روشن رگه . رخش . فره . تاب .

شُعاع الأخضر: پرتو سبز.

شُعاع المُنعَکِس: پرتو باز تافته.

شُعاعی: تیغه ای. پَرتُوی

شعایر،شعائر: نشانه ها . راه و روش ها .

شُعَب: شاخه ها . دسته ها .

شُعَبات: دو بار افزوده شدهو نادرست است:
شاخه ها . دسته ها.
شُعبُ الانسان: شاخه های آدمی. دست و پا ها.
شُعَبُ الدَهر : گردش روزگار.
شعبده: تردستی. چشم بندی .دوالبازی.
شُعبه: شاخه . بخش . رشته . دسته . رسته .
بخشه . جوی. رده. آبراهه.
شِعر: سرود . سُرواد (همانند پُرباد) . نشید .
چامه . چکامه . زیبا سخن . ترانه . دانستن .
دریافتن . سُرواده . میوه دل . شروه .
شُعراء: سرایندگان. چکامه سرایان. سُروادگویان .
شَعف: سرشادی. شادمانی. خوشی. خرسندی .
شور. شادی. خرمی. خشنودی. خوشدلی. دلشادی .
خوشدل گشتن . شادی کردن . دلدادگی .
شُعلَه: زبانه. آفرازه. روشنی . تابه . تابش . آلا .
زبانه آتش. الو. وخشه. تابا. فروغ. افروزه. درخش .
شُعله افشان: وخش افشان.
شُعله بار: وخشبار.
شُعله خیز: زبانه دار. تابان. درخشان.
شُعله زدن: زبانه زدن.
شُعله ناک: وَخشناک.
شُعله ور: زبانه کش. فروزان . فروزنده.
شُعله ور شدن: وَخشیدن.
شُعوب: تیره ها . شکاف ها . درزها . شاخه ها.
شعوبیه: آزادگان.
شعور : خرد. هوش. ویر. دانایی. دریافت. اندریافت .
دانش. مغز. سِتَرسا. آگاهی. آگاهی یافتن . هُش .
شَعیر: جو . دانه ی جو. گل مُژه.
شَعیری: جو فروش.
شَغَب، شُغُب: آشوب کردن . فتنه انگیزی کردن .
فریاد زدن . فتنه انگیختن.آواز بلند.
شُغل: کار . پیشه . سرگرمی . کار و بار . پَیاوار .
شوال. هنر . ورز . پیشک .
شغل آزاد: کار آزاد.
شُغل دولتی: کار دیوانی.
شغل و عمل: بَیاوار.
شِفاء: تندرستی دادن. درمان. بهبودی. شَهند. بهبود .
بهمندی. بهبودیابی .تندرستی یافتن . درمان کردن.
بهبودی یافتن . درمان شدن .
شِفا بخش: پزشک یا دارویی که بیمار را از بیماری
رهایی بخشد .
شفا خانه: داروخانه . بیمارستان.
شَفاعَت: پا در میانی . میانجی . میان داری .
میانجیگری . بخشش خواهی . بخشودگی جویی .
گناه بخش خواهی . دستگیری . پایمردی .
خواهشگری . خواهش کردن . خواستاری .
میانداری کردن . پا درمیانی نمودن . میانجی شدن .
شفّاف: روشن . درخشان . تابان . پُردرخشش .
تابنده . پر فروغ . زلال . سَهیک . بلورین . آبگینه .
مرمرین . درخشنده . تَراپَدید .
شِفاه: لبان . لب ها .
شفاهی: زبانی . سخنی . به گفتار . گفتاری .
گفتنی . نانوشته .
شفاهاً: زبانی . سخنی . به گفتار . به گفته .
گفتاری . به سخن .
شَفَق: سُرخی بامداد . روشنی . سُرخی .
کرانه آفتاب. سرخ کرانی. شامگاه. سرخی شامگاه .
پگاه. سپیده دم .
شَفَقَت: مهربانی . دلسوزی . یاری . همیاری .
نرم دلی . مهرورزی . آزرم گری . تیمار .
تیمار داری . آزرم .
شَفیع: میانجی . میاندار . پایمرد . وَرَمان.
خواهشگر . پوزشگر . وَرفان . ورفشان .
شفیق: مهربان . مهرورز . دلسوز . همزبان .
یار . یکرنگ . یکدل . یک زبان . همیار . با مهر .
تیمار دار . پندآموز .
شِقّ: شاخه . بخش . راه . روش . شیوه . نیمه .
لنگه . تا . نیم راسته . پاره . کرانه . سو .
شَقّ: شکاف . شکافته . کَکا (همانند دوا) .
چاک . ترکاندن . چاک دادن . شکافتن .
سختی . دشواری. راست . برپا.
شَقاء : تنگی . تیره روزی. بینوایی. گمراهی.
شِقاق: کین ورزی. ناسازگاری. زیانرسانی.
شَقاقُل: زردک بیابانی . گرز جنگلی .
شقُ الحَجَر: شکافتن سنگ .
شَق اُلقَمَر: شکافتن ماه .
شَق القمرکردن: کاری ناشدنی کردن. شاهکار کردن.
شَقاوَت: سنگدلی. زورگویی. آزار دهی. دُژ خویی .

دشمنی. ستمگری. بیدادگری. بد دلی .زشتکاری .

شقایق: آلاله . لاله . آلالک. آذرگون . زریون .

شَقه: تکه . پاره . شاخه . لخته . راه . بخش . لنگه .

شَقِه کَردَن: دوپاره کردن.

شَقِیّ: سنگدل . بد سرشت . بد نهاد . بیدادگر . ستمکار . ستمگر . سخت دل . گُجَستِه . بدبخت.

شَقِیق: 1- برادر تنی 2- همانند 3- دو نیم

شقیقه: 1-گیجگاه 2- درد نیم سر 3- خواهر تنی.

شک:پارسی تازی گشته، چم این واژه در پارسی: دو دلی کردن. گمان . است. واژه های ساخته شده از آن در تازی، به کارگرفته در پارسی چنین اند: شکاک، مشکوک .

شَک کردن: پارسی است :گُمان بُردن.

شکارچی: شکار پارسی و (چی) پسوند ترکی و نا درست است، درست آن: شکارگر .شکار افکن . شکاری. شکار انداز.

شَکاک: دودل .

بدگمان . پُرگمان .

شکاکین: شک کنندگان. پرکمانان.

شِکایِت: گَرزِش(همانند ورزش). نالِش . گله. گله مندی. دادخواهی. اندایه. گله گذاری .

شکایت کردن: گَرزیدَن.گله کردن. دادخواهی کردن. ناله کردن.

شکایت کننده: گَرزیتار. دادخواه. پشیمار.

شکایت نامه: گَرزِشنامه.

شُکر: سپاس . درود. نیکی. سپاسه. سپاسداری . سپاسمندی . سپاس داشتن. سپاسگزاری. درود فرستادن .

شُکرانه: سپاسداری .

شَکرگذاری: سپاسگزاری. نیایش .

شِکَرحرف: شیرین سخن.

شکل: مانند.رُخساره. دیس. ریخت. پیکره . نگار. اندام. نمایه. چهره. روی. رخ . نگاره . نما .

شکل پذیری: پیکر پذیری. ریخت پذیری.

شکل دادن: ریخت دادن. پیکر دادن. چهره بخشیدن.

شکل ظاهر : نمایه ی بیرونی. چهرک.

شَکور : سپاسنده. سپاسگذار. اندک پذیر.

شِکوه: گله. دادخواهی. نالش. زاری . گله مندی .

شَکیل: زیبا . غَشَنگ . دِلپَسند . خوش اندام . خوش بر و رو . خوش بر و بالا . خوش ریخت . خوشگل . خوش نما .

شَل: لنگ. خُشک شُدن. از کار افتادن.

شَلاّق : مغولی: تازیانه .

شَلاّق کش : با شتاب.

شَلاّقی: به تندی . به چالاکی .

شِلال: (تک: شله) کلاف ها. کلاف های نخ. گروه گراکنده.

شَلاّل: آبشار.

شَلتاق: ترکی، خر انبار. کش رفتن.

شَلجَم: پارسی تازی گشته، شَلغَم.

شَلجَمی: پارسی تازی گششته، شلغمی.از نگاره های هندسی.

شَلحَم : پارسی تازی گشته ، شلغم.

شُله: آش .

شُلّه: پارسی است: چوز. زهار زن. شرمگاه زن.

شَمّ: بوییدن. پی بردن. دریابی. بوی. بو. اندریافتن .

شِماتت: سرزنش. نکوهش. سرکوفت. دُژگویی . بیغاره. سرزنش کردن . شاد شدن به رنج کسی .

شَماطه: تازی گشته از شومِت روسی.آوادار . آوایی .

شَمال: بادِ باختری.

شِمال: دست چپ. اَپاختر . پادنِسا . پاد نیمروز . و نیز در چم: بد شگون . بَد . زشت . ناپسند . ناخجسته . بداختر . گُجسته . نا همایون . نا فرخنده . بد آورد . مَرَخشِه .

شمالی : اَپاختری. باختری. (در برخی از واژه نامه ها واژه ی « باختر» برابر غرب دانسته شده که درست نیست. «خاور» یا «خور بر» برابر با غرب و باختردر چم شمال است .

شَمّام: بسیار بویا . بسیار بو کننده . دستنبو

شَمّامَه: گونه ای خربزه ی خوشبو. دستنبو.

شمائل، شمایل: پیکرها . اندام ها . نگاره ها . خوی ها . منش ها . تندیسه ها . چهره ها . رُخش ها . فرتورها . پیکره ها . روش ها .

شمایم: بوی ها .

شِمر: کارآزموده. دانا. بینا. جوانمرد. نام کُشنده ی حُسین، سومین پیشوای شیعیان.

شَمس: مهر . خورشید . میترا . هور . شید .

خور . آفتاب .

شمع: موم . اِسپندار . چراغ . سپندار. شماله.

شمع دان: شماله دان.

شمعک: پادیر . پازیر . بَنارش: چوبی که زیر آسمانه یا دیوار شکسته نهند.

شُمُول: فراگیری . در برگیری . فراگرفته . همه گیر . پیرامون گیر . فراگرفتن . دربر گرفتن .

شَمُوم: بوهای خوش. بوییدنی ها. بوی ها. بسیار بویا.

شَمیم: بوی خوش . دماغ نواز . باد خوشبو . بلند .

شَمّه: اندک . کم . پاره . لخته . بخش . بوی .

شَنار: ننگ و رسوایی.

شَناعَت: پلیدی. نابکاری. زشتی. بدی. سرزنش. ناشایستی . زشتکاری . بدکاری . زشت شدن .

شنبه: کیوان شید (از سبّات عبری) .

شَنع: 1- دشنام گفتن2- رسواکردن3- خورداشتن.

شُنع: زشت دیدن. زشت پنداشتن.

شُنعَت کردن: سرزنش کردن.

شَنیع:ناپسند.زشت. ناهنجار. بد. نکوهیده . پلید . ناشایست . ناسزا .

شوارع : راهها. راهها ی بزرگ.

شوارق: روشنی ها .

شواهد: گواهان . گواه ها .

شواهق: بلندی ها .

شَور: بررسی. رایزنی. اندیشه گری. گفت و شنود. هم اندیشی. رای زدن. رایزنی کردن. سِگالیدن با یکدیگر. کنکاش کردن. سِگالِش. رایزنی. همپرسی .

شَوراء شوری: رایزنستان . انجمن رایزنی . انجمن. همپرسی. رایزنی . سگالش. کَنکاش.

شوق: شور. دلبستگی. شادی .خرسندی . امید . دل خواهی . آزمندی . خواهش . گرایش . آرزو .

شَوکَت: شکوه . فر . فرهت . والایی . بزرگواری . بلندایی . بر فر . بَرفَره (همانند مرمره) . اروند . داب . فره . فر و شکوه . بزرگی . جنگ ابزار و تیزی آن .تیزی هر چیز.

شوم: بد شگون. بد. زشت. ناپسند. بداختر . ناخجسته. گُجَستِه. نا همایون . مَرَخشِه .

شوم اَختر: شور اختر. بد اختر.

شِهاب: کمانه ستاره . شُخانه . تیر ستاره . دونده اختر . ستاره روشن . ستاره . زبانه آتش .

شَهادت: گواهی .گواهی دادن .کُشته شدن در راه خدا .

شهادت نامه: گواهی نامه . کارنامه. دانشنامه.

شهادت دادن: گواهی دادن .

شِهار: ماهیانه دادن.

شَهامت: دلیری. دلاوری. نترسی. یلی. گُردی . بیباکی. بی پروایی. بزرگی داشتن. توانایی داشتن . دلاوری کردن. دلیری نمودن. بی باکی کردن .

شَهد: انگبین با موم . شرینی .

شُهدا: کُشتگان . کشته شدگان در راه خدا.

شَهدابه: انگبینه.

شهر: این واژه پارسی است، واژه های ساخته شده به تازی از این واژه پارسی که بکار گرفته شده است چنین اند: اشتهار، شهرت، شهیر، مشهور.

شُهرت: ساخته شده از (شهر) پارسی:نامداری . نام . نامبرداری. آوازه. خَنیدگی. آشکار شدن. ناموری.

شُهرت بد: ساخته شده از (شهر) پارسی: بدنامی .

شُهرت یافته: ساخته شده از (شهر) پارسی:خَنیده. نامی شده. نامور شده.

شُهره: ساخته شده از (شهر) پارسی:نامدار . نامور . نامی . بنام . رسوا.

شَهریَه: پارسی است : ماهیانه . ماهانه .

شَهم: چالاک . تند . تیز . تیزدل . تیز هوش.

شَهَوات: (تک: شَهوَت) وَرَن ها.

شَهوت: آژو . فزون . خوساته . ریژ (همانند ریز) . فزون خواستاری . آزوری . وَرَن (همانند سَمَن) . کام خواهی . کامجویی . کام گرایی .آژو بسیار خواهی . فراوان خواهی . آز داشتن .

شهوت آلوده: وَرَن زده. وَرَنیک. آژومند.

شهوترانی: وَرَن رانی . کامرانی .

شَهوَت پرست: وَرَنیک. آژومند.

شهوت کلام: پُرچانگی . دراز گویی.

شهوتی: وَرَنیک . وَرَنزده . آژومند .

شُهُود: گواه شدن . دیدن . گواهی دادن. گواهان .

شُهور: ماه ها.

شَهَوی: وَرَنی. آژومند.

شَهید: کشته (شده) . گواه . کشته شده در راه دین .

شَهیر:ساخته شده از (شهر) پارسی: نامور . نامدار .

شَهیق: آواز خر. بانگ گوش خراش.

شَیء ، شِیء : چیز . پرموته.

شیاّد: فریبگر . دوروی . نیرنگباز. دغلکار.

شیاطین: اهریمنان.

شِیاع: بانگ نای. هیزم خُرد.

شِیاف: پرزه . چپانه .

شَیب: سپید شدن موی. پیری. سپید مویی.

شیپور: سورنای .سرنا. زورنا.

شیپورچی: سورنایی . سُرنازن.

شیخ: پیرمرد . مرد بزرگ . دانشمند . پیشوا . پیرمراد . سالار .

شیخ الاسلام: سالارِ اسلام .

شیخک: سالارک . بخردنما .

شیطان: دیو. اهریم . اهرمن. انگره مینو .

شَیطَنَت:سرکشی کردن. نافرمانی کردن. گُربَزی کردن. دورویی کردن. کار اهریمنی.

شیعه: پیرو. یار. دوست. هوادار.همدل. پیروان علی در اسلام .

شیعه عباسیه: راوندیه. گروهی که پیشوایی را پس از پیامبر از آن فرزندان عباس می دانستند و از عبدالله راوندی پیروی می کردند. گروهی از آنان منصور عباسی را خدا می دانستند.

شَیِّق: آرزومند.

شُیُوخ: پیران . رهبران . خواجگان . پیشوایان . دانشمندان .

شُیُوع: زبانزدی . واگیر . همه گیر . آشکار گردیدن . آشکاری . پراکنده شدن . پراکندگی . به زبان افتاده . آشکار شده . همه دانسته .

شئون: پایگاها . جاها .

واک ص

صابر: شکیبا . بردبار . خونسرد . پُرشکیب . آرام. خوددار. پایدار. خویشتن دار. شکیبنده .

صابون: یونانی تازی گشته: بَرهُو . برهوه.

صابون پز: برهو پز.

صاحِب: همنشین . همیار . همدم . کیا . یار . یاور . دوست . همراه . سرور . دارا . توانگر . توانمند . خداوند . خداوندگار . کدیور . خواجه . خاوند . دارنده . ورساز .

صاحِب اختیار: توانمند . دارای توانِش. تواندار.

صاحِب اقبال: کامکار.

صاحِب اقتدار: نیرومند . پرتوان.

صاحِب الدیوان، صاحب دیوان: 1- ویچیر(=وزیر). دستور. دیوانسالار. گنجور. دیواندار.2- چامه سرا.

صاحِب امتیاز: دارنده. دربست دار.

صاحِب امضاء : دستینه دار. ویچیر(= وزیر).

صاحِب برید: سالار بُرد. پیک سالار. گزارشگر.

صاحِب تجربه: کارآزموده. کاردان. سرد وگرم چشیده.

صاحِب تمیز: شناسا. نیک و بد دان. آگاه.

صاحِب جاه: گاه دار. پایه دار. والا. ارجمند.

صاحِب جلال: شکوهمند.

صاحِب جمال : زیبا. خوشگل.

صاحِب جمع : 1- سردمدار 2- باژ شناس در زمان مغول شاهی 3- باژ ستان در زمان صفویان.

صاحِب جیش: سپهدار. کاراپت.(کارا= سپاه. ارتش) این واژه که امروزه نامی است برای مردان ارمنی، در گذشته بجای ارتشبد یا سپهبد بکار می رفته است.

صاحِب حد: مرزبان. مرزدار.

صاحِب خانه: خانه خدا . کدخدا. میزبان . مانپَد .

صاحِب خبر: آگاه. گزارشگر. پیام آور. فرستاده. 2- پرده دار. بارسالار.

صاحِب خراج: 1- فرمانروا 2- باژ ستان.

صاحِب خرد: خردمند. با خرد. بخرد.

صاحِب خَطَران: بزرگان . بلند پایگان.

صاحِب خیر: نیکوکار. دهشمند.

صاحِب دار، صاحب الدار: خداوند خانه. کدخدا.

صاحِب درد: دردمند.

صاحِبدل: 1- دلدار 2- دلسوز 3- پارسا.

صاحِب دولت: نیکبخت. تواندار. دارشمند.

صاحِب دَلق: ژنده پوش . درویش.

صاحِب زمان، صاحب الزمان:زماندار. پیشوای دوازدهم شیعیان که در ته چاهی بسر می برد.

صاحِب ستر: پرده دار.

صاحِب سخن: سخنور. سخندان. سخنسرا.

صاحِب سِر : رازبان . راز نگهدار.

صاحِب سریر:دارنده تخت پادشاهی. پادشاه . شهریار.

صاحِب شدن: دارا شدن. از آن خود کردن.

صاحِب شَر: بد کار. تبهکار. پتیاره. آسیب رسان.

صاحِب شرع،صاحب شریعت:دین گذار. پیامبر.

صاحِب فراش: بیمار . بستری.

صاحِب قران: نیک اختر. نیک بخت. پادشاه. بلند پایگاه .

صاحِب قلم: نویسنده. دبیر. کِلک دار.

صاحِب کلاه: تاجدار. پادشاه . دیهیم دار.

صاحِب مجلس: میزبان .

صاحِب منصب: افسر . پایه ور .

صاحِب منظر: 1- خوبرو. زیبا. 2- باریک بین.

صاحِب نَسَق : کلانتر . شهر بان. نرخ سنج.

صاحب نَظَر: روشن بین . دیده ور . رای مند .

صادر:1- روانه کردن . فرستاده . گسیل داشتن . 2- پدیده . پدیدار.

صادرات: فرستاده ها . کالاهای فرستادنی . کالا برونی . برون فرستی . فرستگان.

صادرات و واردات: فرسته ها و رسیده ها . آور و فرست .

صادرکننده: برون فرست .

صادِق: آشکار . بی آلایش . بی شیله پیله . راستگو . درستکار . نیک زبان . راست و درست . پاکدل . راستکار. راستگوی .

صادِقانه: رو راست . به راستی . از روی راستی.

صارِم: بُران . دلاور . دلیر . تیز . مرد دلیر . تیغ بُرنده .

صاعِد: بالارو . بالا رونده .

صاعِقَه: آذرخش. درخش. تیر .

صاف،صافی: ناب . پرداخته . پاک . بی آلایش. پاکیزه. بی آمیغ. روشن . بیغش.پالیده. ساد. بی دُرد. نرم. هموار .

صالِح: نیکوکار . پارسا . پرهیزگار . شایسته . راستگو . نیک اندیش. نیک منش. سزاوار. درستکار. پرهیزکار. آرام . نیک نهاد . راستکردار .

صالِحات: کارهای نیک . راستی ها. نیکوییها.

صامِت:خاموش. آرام. گوشه گیر. بی سدا. زبان بریده . لب از سخن بسته . گُنگ . بی آوا . دهان بسته .

زبان بسته . ناگو . خَمُش . گلوبسته . لب بسته .

صانِع: 1- آفریننده . دادار . آفریدگار 2- سازنده . پدید آورنده 3- دستکار. کارگر. پیشه کار. پیشه ور .

صائِب:رسا. والا. درست. راست. به سزا. رسنده . بجا. نیک. پسندیده. شایا. درستکار .

صایِم،صائِم: روزه گیر . روزه دار .

صَبا: باد. باد بهاری . باد برین . باد پیش . باد خورایی .

صَباح: آغاز روز . بامداد . روشن . زمان . هنگام . پگاه . سپیده دم .

صَباحُ الخیر: بامداد خوش . بامدادنیک . بام شاد .

صَباح و مسا: بام و شام .

صَباحَت: زیبایی . غشنگی . خوشگلی . خوش سیمایی . تر و تازگی . زیبا بودن . خوبرویی . سفید رویی . روشنی چهره .

صَبّاغ: رنگرز . رنگساز . دروغگو . رنگریز .

صَباوت: خردسالی. کودکی. بچگی .

صُبح: بامداد. بام. پگاه. سپیده دم. آغاز روز . سپیده گاه . شبگیر .

صُبح مَحشَر: روز رستاخیز .

صَبر: شکیبایی . بردباری . پروا . خونسردی . درنگ . پایداری . خود داری . بردباری کردن . شکیبایی کردن . پروا داشتن . شکیبیدن . شکیب . تاب .

صِبغ: 1- رنگ 2- رنگ شده. رنگین.

صِبغ: از صِباغ: از ریشه ی پارسی سِباغ. نانخورش.

صَبغ: 1- رنگ کردن 2- سخن را با دروغ آمیختن .

صِبغَه: 1- رنگ . مایه رنگین .رنگ زدن2- کیش. آیین 3- سِرِشت 4- آیین شُستار(غسل تعمید).

صِبغَةُ الله: دین تازی.

صِبوان: کودکان. نو نهالان. نو باوگان.

صِبوَت: نادانی جوانی . کودکی . خامی.

صَبُوح : بام نوشه . باده ای که بامداد نوشند. بامدادانه . پگاهانه . باده بامدادی .

صَبُوح کردن، صَبُوحی کردن: پگه نوشیدن. غاره نوشیدن.

صَبُور: شکیبا . بردبار . خود دار . پُر شکیب . بارستان . خونسرد . آرام . فراوان شکیب . ژَکفَر .

صَبُوری: شکیبایی. بردباری.

صَبِی: پسر . فرزند . کودک . نوباوه.

صُبّی: ستاره پرست.

صِبیان: کودکان . نو باوگان. نو نهالان.

صَبیح: سپید چهره. خوبرو. زیباروی . خوشگل.

صَبیحُ المَنظَر: خوبچهر .زیباروی.

صَبیحُ الوَجه: زیبا روی.

صَبیحَه: زن زیبا روی . زن خوبروی .زن سید چهره.

صَبیر: شکیبا . بزرگ ایل .

صَبیغ : رنگ شده.

صَبِیّه: دختر . دختر بچه .

صُح: تندرست شدن . تندرستی را بازیافتن. بی آک شدن . راست و درست شدن .

صِحابَت: یار و همدم شدن. همراهی کردن . همدمی .همنشینی.

صَحابَه: یاران . همنشینان . همراهان.

صَحاح: تندرستی یافتن . پاک شدن از بیماری . شفا یافتن . درستی .

صَحاری: دشت ها . بیابان ها . ریگزارها.

صَحّاف: شیرازه بند . رویه ساز . رویه بند . پوشینه ساز. رویه گر . پوشنه گر . دفتر ساز .

صِحَّت: درستی . تندرستی . بهبود . راستی . بی غش . تندرستی یافتن . بهبودی . بی آکی .

صِحَّت عَمَل: دُرستکاری . راستکرداری.

صِحت و سُقم: درستی و نادرستی .

صُحبَت: 1- گفتگو. سخن گویی . گپ زدن . گفت و شنود . همدمی 2- آمیزش کردن. همبستر شدن. نوازش کردن.

صحبت آراستن: با هم نشستن. به گفتگو پرداختن.

صَحراء: بیابان. کویر. دشت خشگ. دَمَن. وادی . تیما. دشت هموار. دشت. کلاک.راغ. زمین پهناور بی آب گیاه .

صُحُف: نامه ها . نسک ها . دفتر ها .

صَحفَه: پیاله . کاسه بزرگ .

صَحن: درون سرا . پیشگاه . میدان . زمینه . میانسرای. جلوخوان. سرای باز . پهن زمین . بست . کاسه بزرگ . سرای .

صَحنَه: میدان . پیشگاه . زمین هموار . پهن زمین . جلوگاه . پیش نما . جایگاه . بَستگاه (همانند دستگاه) . پهنه . نماگاه .

صَحو: 1- بی ابری 2- هوشیاری یافتن . مستی از میان رفتن .بهوش آمدن از مستی .پشت سر گذاشتن کودکی و نادانی . بازگشت از بی خویستنی.

صَحِیح: درست. بایسته. شایسته. خوب. بی آک . نیک. روا. راست. تندرست. یکپارچه. پدرام. هوده .

صَحیح البُنیَه: تندرست .

صحیح العمل: درستکار . راستکار . راست کردار .

صحیح المزاج: تندرست .

صحیح النسب: پاکزاد . پاک بُن .

صحیحاً: به درستی .

صَحِیفَه : نامه. برگ. پهنه. روی زمین. نامک. روزنامه.

صَخرَه: سنگ خارا . سنگ سخت . تپه سنگ . خاره . سنگ بزرگ . خرسنگ . سنگ کلان .

صَد: بگردیدن . برگردانیدن . بگشتن . بازداشتن.

صَد: پارسی است و نباید با ص نوشته شود. سد . شماره 100.ده ده تا

صَدا: پارسی است و نباید با ص نوشته شود: سدا . آوا. زنگ . بانگ . آواز . وانگ . پژواک.

صَدارَت: بزرگ فرمداری . فرمانروایی . بالانشینی . فَرمَداری . فَرزینی . پیشوایی . فرنشینی . رهبری . کشور داری . دیوان داری.آغاز کردن . بالانشینی کردن . بزرگ فرمانداری .

صَداع: درد سر . سر درد .

صَداق: کابین . کاوین . مهر و کابین زن .

صِداق: با کسی دوست بودن . دوستی پاکدلانه.

صَداقَت: راستی . درستی . راستگویی . درست کرداری . پاکدلی . بی آلایشی . ارتی. درستکاری .

صَدا کردن: بانگ کردن . بانگ زدن .

صَدَد: پی. اندیشه. آهنگ. در پی. نزدیکی. روباروی . روبرو. درکار .

صَدر: پیشوا. برت. بالا. پیشگاه. والا. بالا نشین. بلند جاه. بلند پایه. سینه. بزرگ. آغوش. بَر. آگوش.

صَدر أعظَم: کلان پیشوا . نخست وزیر .

صَدرنشین: بالا نشین . فَرنشین .

صُدرَه: سرسینه . سینه بند . شاماکچه . لَباچه . سینه پوش. جامه ی بی آستین که که سینه را بپوشاند.

صَدع: شکافتن . دوپاره ساختن چیزی . شکاف. آشکار ساختن . آشکاراگفتن. چاک .

صُدغ: یکسوی پیشانی میان چشم و گوش .

گیجگاه . موی پیچ خورده کنار پیشانی . گیسو. استخوان گیجگاه .

صَدَف: شیرماهی . گوش ماهی .

صِدق: راستی . درستی . پاکدلی . راستی کردن . درستی کردن . راست گفتن. راستی و درستی .

صُدَقاء: راستکاران . راستگویان. درستکاران.

صَدَقات: داشن ها . بخشیده ها . دهش ها . داده ها. بخشش ها

صَدَقَه: درد گردان . آفت گردان . رنج گردان . آزار گردان . پیشآمد گردان . داشَن . رایگان . آشوداد . دهش . بخشش.

صَدگان: نادرست نویسی، باید سدگان نوشته شود

صَدم: کوفتن . بهم کوفتن . زدن دو چیز سخت بیکدیگر

صَدَمَه:آسیب . گزند . آزار . رنج . آفت . کوفتگی . زیان آگَفت . آکَفت .کَزایش . آزردگی .

صُدُور: فرستادن . پدید آوردن . باز گرداندن . روانه کردن . گسیل داشتن . بیرون دادن . بازگشت . باز فرست . فرستش . روانش . درآمدن . صادر شدن .

صُدُور: سینه ها . بزرگان . سران . مهتران . بالانشین ها .

صَدُوق: راستگو . همیشه راستگو . دوست . وفاخواه . نمک شناس . بسیار راستگو.

صَدِید: 1- چرکِ زخم . ریم . زردآب. خونابه . خون آمیخته به چرک 2- ناله و فریاد .

صَدِیع: 1- بامداد. پگاه 2- جامه ای که زیر زره بتن کنند 3- شیر دوشیده ی سرد شده که پوسته ای از چربی برآن گرفته باشد 4- نیمه، از هر چه دو نیم گشته.

صَدِیغ: مرد ناتوان و کم بُنیه . کودک هفت روزه .

صَدِیق: یار همدل . دوست یکرنگ . غمگسار .

صِدِیق: راستگو . درست کردار . راست گفتار . نیک منش . نیک گفتار .

صَدِیقَه: زن راستگو. زن مهربان .

صُراح،صَراح: ناب . بی آمیغ . پاک .

صِراح: روبروچیزی گفتن. پیدا و آشکار گفتن .

صَراحَت: بی آمیختگی . بی آمیغی . رک گویی . رسایی . شیوایی . بی پرده . آشکارا . به روشنی .

صَراحتاً: به روشنی . به آشکارایی . بی پرده پوشی . با رُک گویی . باز و روشن .

صُراحِی: جام می . ساغر . چمانه . تُنگ باده . تُنگ . شیشه می . لیوان باده . پیمانه . آوندِ شراب . تکوک .

صُراحِیَت، صُراحِیَه: 1- می ناب2- سخن ناب و بی آمیغ. سخن آشکار.

صَرّاخ: فریاد . آواز . سخت . خروش.

صَرّار : فریاد کننده . جیغ کشنده. غریونده.

صِراط: پارسی تازی گشته: سَرات. گدار. راه. راه راست .

صِرات مستقیم : سُرات راست.

صَرّاف: سَرَه گر . کَهبُد . درم گزین . گوهرشناس . بهره گیر . تَبَنکو دار(تبنکو= صندوق) .

صَرافت: سره کردن . ناب گرداندن .

صُرام: یکی از نامهای جنگ . بلا و سختی . گرفتاری سخت . مرد بی باک در جنگ .

صَرام: فروشنده ی چرم . چرم فروش .

صَرامت: دلیری . دلاوری . چالاکی . مردانگی . بزرگی . دلیر و بی باک شدن.

صَرح: کاخ . کوشک . بنای با شکوه .

صَرَح: 1- ناب . نیامیخته2- گزیده3-مرد پاک نژاد.

صُرَحاء: (تک: صریح) 1- ناب ها 2- پاک نژادان.

صَرصَر: باد تند . سوز و سرما . باد بلند آواز . تند و تیز . اسب تند رو .

صَرصَرتک: تندرو . تیز رو . تیزدو .

صَرع: سر درد . سرسام . سرگیجه . لرزش .بیهوشی . افتادن . ازپا درآمدن . افکندن . شَخش . دیوزدگی .

صِرف: بی آمیغ . بی آمیزش . می ناب . سره . ویژه. ناب هر چیزی.

صَرف: واگردی . به کار بردن .هزینه کردن . گُسارش . انجام دادن . سَرِه کردن . واژگون کردن . بکار داشتن . گردش کردن . گردش روزگار .

صِرفاً: ویژگانه . به نابی . به گونه ی ناب. تنها(فقط) .

صَرف کردن: 1- بگردانیدن واژه 2- به کار بردن 3 - گساریدن. هزینه کردن 4- خوردن. گذرانیدن.

صَرفِ نظر: چشم پوشی .

صَرفِ نَظَر کَردَن: چشم پوشیدن. بخشیدن.

صَرفَه: سود . بهره . سودبری . بازدهی . افزونی . سود مندی . بهره مندی .

صَرفه بُردَن: 1- سود بردن2- پیش افتادن.

صرفه جویی: اندوزش . اندوختن . پس انداز .

بِهین گُساری.

صَرفِیّ : واژه گردان.

صَرم: 1- بریدن . چیزی را بریدن . سخن کسی را بریدن2- پوست پیراسته 3- دمپایی.

صُرم : 1- بریدگی 2- دوری.

صِرم: خانه های کنار یکدیگر . مردم کنار یکدیگر.

صُروحت: نابی . بی آلایشی .

صُرّه : کیسه ی پول . کیسه ی سیم و زر.

صَرَی: 1- مانده 2- برگشته، درمزه یا در رنگ و بوی.

صَریب: شیر ترش.

صَریح: آشکار . بی پرده . روشن . بی آمیغ . شیوا . راست و پوست کنده. رک گو. رسا. به روشنی. باز و نمایان. آشکارا . هویدا .

صریحاً: به آشکارایی. به روشنی. بی پرده پوشی . رَک و راست.

صَرِیحَه: زن رک گو . ناب و بی آک.

صَرِیر: بانگ برآوردن. فریادکردن. دندان غروچه. شَنِه (= آوازی که از کلک بهنگام نوشتن برآید).

صَرِیع: 1-افکنده . افتاده. بر زمین افکنده شده. 2- دیو زده 3- تازیانه.

صَریمَت:1- آهنگیدن(= قصد کردن)2- توده ی ریگ. 3- پاسی از شب .

صِعاب : دشواریها. سختیها.

صَعّار : خود بزرگ بین.

صُعاق: آوای تَندَر.

صَعب : 1-دشوار . ناهموار . پر پیچ و خم . سخت . سنگین . گران . نیرومند . دشخوار . انبوه . نهمار 2- شیر بیشه. 3- سرسختی.سرکشی.رام ناگشتن.

صَعبُ الحصول: دشواریاب .

صَعبُ العبور: دشوار رو . دشوار گذار .

صعب العلاج: سخت درمان.

صَعبُ الوصول: دیریاب . دشوار رس . دشوار یاب .

صَعَد: دشواری . گزند. شکنجه.

صُعُد: بلندی.

صَعداء: سختی . دشواری.

صُعداء: دَمِ سرد. آه بلند. دمی که از ماندگی و کوفتگی برآید.

صَعَر: 1- کج گشتگی در رخسار و گردن 2- خود فروشی 3- خود بینی.

صَعصَعَه: 1- جنبش . لرزش. جنباندن 2- پریشان کردن.

صَعف: لرزه گرفتن. به لرزه افتادن.

صَعفَت: لرزه. جنبش.

صَعق: 1- بیهوش شدن از شنیدن سدایی سخت و هراس انگیز 2- گیجی 3- نیست گشتن در خدای (زبانزد سوفیگری).

صَعَق: مرگ.

صَعِق: سردرگم.

صُعُوبَت: دشواری . سختی . ناهمواری . درماندگی . دشوار بودن . دشوارگذاری .

صُعُود: بالا روی . بَر شدن . بلند شدن . برآمدن . بالاخیزی . بالا رفتن . فراز آمدن . اوگ .

صِغار: خُردان . کودکان . بچه ها . کوچک ها . کهتران .

صَغانَت: پارسی تازی گشته ی چَغانه ، از ابزار خنیاگری.

صَغانِیّ: پارسی تازی گشته ی چغانی. چغانیان.

صِغَر: خرد بودن . خردی . خردسالی . کم سالی.

صُغر: خواری. بیداد . ستم.

صِغَرِ سِنّ : خُردسالی. کم سالی.

صُغرا، صُغرَی: کوچکتر . زَنَک. زن کوچک.

صَغِیر: کوچک . خردسال . بچه سال . خُرد . خُردک . کوچِکَک . خوار . پست.

صَفّ :رده . رسته. رج .ردک.دَخ. رست. رژه. رستک.

صَفّ کشیدن: رَدِه ساختن.

صُفّ: 1- ایوان 2- دالان3- دهلیز.

صفاء: پاکی . خرمی . پاکدلی . بی آلایشی . بی غشی . زیبایی . پاکدامنی . آرامش . روشنی . مهر. پاکیزگی . شادابی . مهربانی . یکرنگی . سادگی .

صَفاء آوردن: شادی آوردن .

صَفات: (تک صفت) فروزه ها . زاب ها .

صفات ثبوتیه: فروزگانی مانند دانایی. راستی. خواست . اراده .

صفات ذاتی: فروزگان سرشتی مانند نیرو . شکوه . نَهماری (= عظمت) .

صفات سلبیه: زاب هایی که خدا از آنها برکنار است مانند: پیکر پذیری. همانندی. نرینگی . مادینگی.

صِفاح: بسیار بخشنده و درگذرنده از گناه.

صُفّاح :سنگ پلمه (= لوح) .

صَفّار رویگر. مسگر. مس فروش. سفیدگر.

صَفا خیز:شاداب.

صِفاد: دستبندی که گرفتاران را با آن می بندند.

صفا دادن: 1- سترون ریش2- دست و رو شستن. زدودن زنگ و ریم.

صَفاداشتن: 1- سرسبز بودن. شاداب بودن. 2- پاک نهاد بودن .یکرنگ بودن.

صَفار: رویگر . مسگر .

صَفاصَف: پشت سرهم . رَدِه پشت رده.

صَفا کردن: آشتی کردن. سازش کردن. شادی و خوشی کردن .

صِفاهان:تازی گشته ی سپاهان. اسپهان. نام پرده ای از خُنیا که در پایان شب سَرایَند.

صِفَت: فروزه . چگونگی . چند و چونی . گونه . خوی . سرشت . نهاد . ستودن . چونی . گواشه . کواسه . کواس . گونواژه . پیشه . زاب .

صِفَتِ بَسیط: ساده زاب.

صِفَتِ تَفصیلی: فزوده زاب.

صِفَتِ جامد: بربسته زاب.

صِفَت فاعلی : پویه زاب.

صِفَت عالی: برین زاب.

صفت مرکب: آمیزه زاب.

صِفَت مشتق: شاخه زاب.

صفت نسبی: بسته زاب.

صَفح : 1- روی گردانیدن. درگذشتن از گناه. 2- کناره ی هر چیزی. رخسار. پهنای شمشیر. 3- پهن کردن. 4- خشک کردن.

صَفحَه: رویه . برگ . کناره . سو . چهر . چهره . سیما . رخ . میدان . روی زمین . کناره هر چیز . برگ .

صَفحِه بند: رویه بند.

صَفحَه گذاشتن: دروغ پرداختن . سخن ساختن .

صَفَد: بخشش. دهش. بند.

صَفدَر: رسته شکن . برهم زننده ی رسته ی دشمن.

صِفر: خالی . تهی . پوچ . زِفر . هیچ .

صَفَر: دومین ماه از سال ماهی پس از محرم . بیماری زردی . گرسنگی .

صُفر: زرد روی. زرد ها .

صِفر: پارسی تازی گشته: زِفر .

صفراء: زرداب . زرده . تلخه . گش زرد . لَو. زرد رنگ . زریر.

صَفرا کردن: هراشیدن(= قی کردن)

صَفراوی: زردابی . تندخو . زود خشم .

صَفو: 1- روشنی 2- نابی 3- گزیده. ویژه.

صَفواء : سنگ تابان.

صَفوان: سنگ هموار.

صَفوح : 1- جوانمرد 2- روز گرداننده .

صفوف: (تک: صف) رده ها. رسته ها.

صفوت: 1-پاک شدن . پاکیزه . بی آمیغ بودن . 2- برگزیدگی . برگزیده . ویژگی . 3- روشن و ناب.

صُفّه: پیشگاه . ایوان . مهتابی . جلو گاه .شاه نشین درگاه . جلو درگاه . سکو . سُتاوند . نشستنگاه سوار .

صَفِی: پاک . پاکدل . یکدل . نیک اندیش . برگزیده . همدل . نیکو . گزیده . بی آمیغ . دوست پاک .

صَفِیحَه،صَفِیحت: 1- شمشیر پهن . سنگ پهن . رویه ی پهن2- پوست . پوسته 3- آوند آهنی.

صَفِیر: پارسی تازی گشته ی شپیل (= بانگ مرغان) . فریاد . سوت باد . سوت . بانگ . تنین . بانگ زدن . شپلیدن . سپیل . اسپیر .

صَقّار : 1- نفرین کننده2- سخن چین3- دوشاب فروش.

صِقّال: زدودن و از میان برداشتن زنگ و چرک آهن و آینه و جز اینها .

صَقّال: بسیار زداینده و درخشان کننده .

صَقَب: نزدیک. همسایه ی دیوار به دیوار.

صَقل: پرداختن . پرداخت . زدودن . ساییدن . پرنگ دادن . روشنگری . پاک کردن زنگ و چرک از از چیزی.

صُقل: پهلو . تهی گاه .

صِقلاب: 1- سرسخت2- پُرخور 3- سپید و سرخ.

صَقِیل: زدوده . روشن کرده . روشن . زده .

صلاء: آواز دادن . بانگ زدن . خواندن . هی . هلا . آی . آتش . آتش بزرگ

صُلاّب: اِستاره یاب .

صَلابَت: بزرگی . شکوه . استواری . فرمندی . برجستگی . سختی . دشواری . درشت بودن .

صَلات : نماز . نیایش.

صَلاح: نیکی . روا . شایستگی . در خور . سزاوار . بایسته . رستگار . نیکو کار ی . آشتی . سازش . بایستگی . نیک شدن . نیکی کردن . آشتی کردن .

صَلاح دید: نیک اندیشی . شایسته گزینی. به گزینی.

صَلاحِیَت: شایستگی . سزاواری . بایستگی . روایی . در خور بودن . درخوری . سزاداری . شایندگی .

صُلب: استوار . درشت . نیرومند . تیره پشت . پشت . سخت . استخوانِ پشت . تخمه .

صَلب : بردار کشیدن . دار زدن .

صَلَب: چرکابه ی مرده2- مغز استخوان 3- زمین آیشی.

صَلت : 1- پیشانی گشاده 2- شمشیر درخشنده. 3- مرد دلیر و با اراده 4- نرم . هموار.

صُلح: آشتی . همباشی . سازش . هم گامی . همدلی . آرامش . پیوند .

صُلح و صَفا: آشتی و مهر . آشتی و دوستی .

صُلَحاء: نیکوکاران . نیکان .

صُلح کردن : آشتی کردن . سازش کردن .

صَلَف : گزافه گویی کردن. لاف زدن . درگذشتن از اندازه ی خود در سخن گفتن . خود ستودن. بی بهره شدن زن از شوهر .

صَلَوات: درود ها . نماز ها . نیایش ها.

صِلَه: بخشش. دهش. پاداش. یاری. پیوند دادن. پیوستگی. نوازش. پیوستن. پیوستن چیزی به چیز دیگر. دهش کردن .

صِلَه ی ارحام: نوازش خویشان.

صِلَهء رَحِم: نیکی به خویشان و بستگان .

صَلِیب:آرامی تازی گشته ی چلیپ. چلیپا .

صَلیبُ البحر: ستاره ی دریایی.

صَلِیح: نیک . نیکو کار. درستکار.

صَلِیل: بانگ برآوردن .سدای بهم خوردن جنگ ابزار. برآمدن سدا از چیزی مانند چکش .

صَمّ : کری . ناشنوایی .

صُمّ : 1- زمین های سخت2- ماده شتران فربه. 3- کارهای دشوار.

صَمّاء: زن ناشنوا . سخت و استوار . زمین سخت . بلای سخت . پیش آمد ناگوار .

صُمات: خاموش شدن. آرام گرفتن. بی سدا شدن.

صِماخ: سوراخ گوش . درون گوش. پرده گوش .

صُم و بُکم: کران و گنگان . زبان بسته .

صَمت: خاموش بودن . خاموشی .خموشیدن.

صَمَد: بی نیاز . پاینده .مهتر . سرور. پناه نیازمندان . جاودانه . خدایی.

صَمصام: شمشیربران . تیغ بُرنده . تیغی که خم نشود.

صَمغ : شیره درخت . زنج (همانند دنج) . اَنگُم . ژد . اَنگُژد . اَنگُژه . کهربا . انگوژه .

صَمِیم پاک . بی آلایش . بی آمیغ . برگزیده . ناب . سختی گرما یا سختی سرما.

صمیم زمستان: سرمای زمستان .

از صمیم قلب : از ته دل . از روی خواست و اراده . با شادمانی و پاکدلی.

صَمِیمانَه : از روی یکرنگی. بسیاردوستانه. پاکدلانه.

صَمیمی : نزدیک . یکرنگ . پاکدل. دوست.

صَمِیمِیَّت: پاکی . بی آلایشی . مهر ورزی . دوستی . نزدیکی. یگانگی. یکرنگی. همدلی. پاک دلی. نزدیکمانی . خودمانی بودن .

صَنادِید: مهتران . بزرگان . سختی ها .

صَنادِیق: گنجه ها . بنگاه ها .

صُنّاع:سازندگان. پیشه وران .

صَناعَت: پیشه . هنر . کار .

صَنایِع : پیشه ها . هنر ها . کارها.

صَنج : چنگ .

صَندَل: چندل . سندل . چندن . دمپایی .

صَندلی: کَت . تَخت . شَمَلی .

صَندوق: گنجه . تبنگو . تَپَنگوک. خاشَک.

صندوق دار: گنجوَر . خاشَکدار.

صندوقچه: تبوک . گنجه . گنجه کوچک.

صندوق سازی: خاشک سازی.

صُنع : ساختن. آفرینش. نیکویی. آفریدن. نیکویی کردن .

صَنعت: پیشه. ساختاری. هنر. کار. فیار.

صَنعَت کار: ابزارمند. تُخشاکار. فندگر .پیشک کار.

صَنعَتگَر:دست ورز . ابزارگر . تُخشاگر . هوتُخشاک.

صِنف:رَسته. گروه. دسته. شاخه. گونه.رشته. بخش. دسته بندی . پایه بندی .

صَنَم: بُت . شمن .خدایَک. دلبر . نگار .

صَنَم کَده: بت کده . بت خانه .

صَنَم گَر: بت ساز . بتگر. بت تراش.

صَنوبَر: کاج . تراز. ناژو. لَه . سروِناز . سنابر .

صَنیع:آفرینش. آفریده. ساخته. نیکی . پیشه . جامه پاکیزه. چربدست. ساخته شده. پرورش داده شده . خوراکی که در راه خدا بدهند. مرد استاد در کار خود .

صَواب: نیک. به جا . درست . راست . خوب . پسندیده . بایسته . شایسته . سزاوار . درخور . هوده . راستی و دُرستی . به .

صَوابدید: سِگالش . بهجویی . رایزنی.

صُواع: جام بزرگی که با آن آب بیاشامند .

صَوامع: دیرها . نیایشکده ها .

صُوب: بارش باران. راست . درست . راستا . سوی . آهنگ .

صُوبَه: توده ی چیزی . توده گندم و مانند آن .

صَوت: آهنگ . سدا . آواز . آوا . بانگ .

صُور: شیپور . کَرنا . شاخ . آوا .بوغ . نای .

صُوَر:چهره ها . سیما ها . ریخت ها . فرتورها . پیکره ها . نگارها . روی ها .

صُورت: نمایه . چهره . گونه . نگار . رخ . رخساره . سیما . مانند . پیکر . تندیس .رخسار . چگونگی .

صُورت آرا: چهره نگار . نگارگر. چهره آرا.

صُورت آفرین: آفریننده . دادار . هستی بخش.

صُورتِ اسامی: سیاهه . پهرست نام ها .

صُورت برداری: سیاهه برداری .

صورتِ حال: هال پُرسی . چگونگی جوئی .

صورتحساب : شماربرگ . سیاهه .

صورت خارجی: نگاره ی بیرونی . برون نگاه . برون نما .

صُورت ذهنی: نگاره ی هوشیک . درون نگاه . درون نما .

صُورت کار: نگارگر .

صُورت کده: نگارستان .

صُورت مجلس: نشست نامه .

صُوری: نمایی . ساختگی . رویه ای . برون نما .

صُوف: پارچه پشمینه ای . پشم .

صوفی: درویش . پشمینه پوش .

صوق: بازار . سوک . گوشه .

صَول: جهیدن. برجستن برچیزی. یورش بردن . یورش آوردن

صَولَت: شکوه . بزرگی . برجستگی . چیرگی . سنگینی . گرانمایگی . گرانباری . توانایی . تازش . شکوهمندی . نیرومندی . فر . تاختن . خشم .

صَولَج: سیم(نقره) ناب. سیم بی غش.

صَولَجان: چوگان . چوبدست پادشاهی .

صَوم: روزه . روزه گرفتن . نخوردن. ناخوردن.

صَومَعَه: خانگاه . پرستشگاه . ستایه گاه . نیایشگاه . کازه . دیر . ترساکده . کلیسا .

صَهبا: باده . می . می گلگون . افشره انگور . سرخ و سپید .

صِهر خویشاوندی . داماد . شوهر دختر یا شوهر خواهر.

صَهریج: تالاب . گودالی که درآن آب بماند.

صَهیون: نام کوهی است که شهر اورشلیم برآن بنا شده و گاه به خود اورشلیم هم گفته می شود.

صَیاح: بانگ برآوردن. بانگ . آواز . آواز بلند.

صَیاد: رامگر . شکارگر . شکارچی . شکارکن . نخجیرگر . ماهیگیر . نخچیروان . نخچیروال . بازیار . دامیار . دامی.

صَیاغ: دروغ پرداز. کسی که با دروغ سخن را آراسته می کند . زرگر . ریخته گر. فریبنده.

صِیام:روزه داشتن. روزه گرفتن. کم خوری و کم نوشی.

صِیانت: نگاهداری . پاسداری . نگاهبانی . پاساد . پیشگیری . سروری . برتری . نگهداری . والایی . فرمندی . نگاهداشتن . نگهبانی .

صِیانَت نَفس: نگاهداشتن خویشتن . خویشتن داری. فرمانروایی بر روان فرماینده.

صِیت: آواز. آوازه. نام خوب. نیک نامی. خنیدگی.

صِیحَه: فریاد . غرش . غریو . شیون . جیغ. فغان دردآور . بانگ رنج آور . ناله . فغان . بانگ . شیهه .

صَید: شکار . نخجیر . به دام آوردن . نخجیر کردن . شکار کردن . اشکردن . شکریدن . بشگرد . دامیاری .

صَید گر:شکارچی . شکارگر. نخجیرگر. دامیار.

صَیرَف: چاره گر . درم گزین . زرشناس. کَهبُد.

صَیرُورَت: بازگشتن. گردیدن. شدن . از چهری به چهر دیگر درآمدن. از گونه ای بگونه ای دیگر شدن.

صِیغَه: 1- ریختن زر در تُپَنگ(= قالب).2- گونه . ریخت. 3- نما، در دستور .4- روش . 5- جندگی اسلامی . زناشویی کوتاه . همسرنما .

صِیغَه رو: جنده ی اسلامی .زنی که از آغوش مردی به آغوش مرد دیگرمی رود.

صَیف: تابستان . گرما .

صَیفِی: تابستانه . میوه ها و سبزی های تابستانی .

صَیفِی کار: کشاورزی که کشت تابستانی می کند و خربزه و هندوانه و خیار و مانند آنها می کارد.

صَیقَل:پرداخت . پرداز . زدودن . مالیش . زداینده .

وات ض

ضائِر: زیان رسان .

ضابِط: بایگان . نگهبان . نگهدار . کاردار . پایدار . بازرس . نگهدارنده . یاور . دهخدا . دهدار . نیرومند . هشیار . پاکار . باژسِتان .

ضابِطَه: دستور . نگهداندە . سنجه . سنگه .

ضابی: خاکستر . خاکستر گرم .

ضاحک: خندان . خندنده . مرد خندان

ضارّ: زیانکار . زیان رسان .آسیب رسان.

ضارِب: 1- زننده . کوبنده . زخم زننده . آزار رسان . آسیب رسان .2- شب بسیار تاریک .3- جای پست و هموار که در آن درخت باشد.

ضارِع: فروتن . رام . خوار . زبون . لاغر.

ضارُور: نیاز .

ضاروراء: نیاز . تنگسالی . خشکسالی.

ضارُورَه: نیاز . زیان . تنگی. خشکسالی .

ضالّ: گمراه . بیره . آواره . بیراه .

ضالَّه: گمراه کننده . گول زننده . فریبکار . فریب دهنده .گم گشته . گمراه .

ضامر: لاغر. کم گوشت. باریک اندام .باریک میان .

ضامِن:پایندان. پذیرفتار. نیک دید. گروپذیر . پابندان . نگهدار . گردن گیر . میانجی .

ضایِع: تباه . نیست . از دست رفته . بد . پوچ . توا (همانند هوا). از میان رفته . لَشت . ویران . بیهوده شده . تَبَست . گندیده . لاش . فرومایه .

ضایِعَه: از دست رفته . از میان رفته . تباه شده . زبونی . فروگذاشتگی . رویداد بد . تَبَست.

ضایعات: تباه ها . نفله ها . از دست رفته ها . بیهوده شده ها . تَبَست ها.

ضایع شدن: کَراشیدَن. تباه شدن. تَبَست شدن.

ضایِق: تنگ . کم پهنا.

ضَبّ: سوسمار. کینه ی پنهان . آماس لب.

ضَبّاط: بایگان . سامان ده . سامان بخش . آرایش بخش . نگهدار . نوشتدار . نگهدارنده .

ضباطت: بایگانی کردن. نگهداشتن.

ضِباع: بازوان . بازوها.

ضَبط: بایگانی. نگهداری. آرایش دهی. نگاهبانی . نوشتن. جا دهی (سدا و پیام ..).جا بخشی . برگرفتن . مهر و موم کردن . بازداشت کردن . بازگیری . گردآوری کردن . بیاد سپردن .

ضِجاج: دندان فیل . شیره ی درخت .

ضَجَر:نالش.آزردگی. رنجوری. نا آرامی. بی آرامی . نا آسودگی. درد و آزار. نالیدن. تپیدن دل. دلتنگی کردن .

ضَجِر: تنگدل . خشمگین . بی آرام .

ضُجرَت: اندوه . دلتنگی. تنگدلی. ناآرامی.

ضَجَّه: زاری. فغان. ناله. آه. مویه. اندوه. فریاد . گریه . بانگِ شیون . غوغای زاری . زار زدن .

ضَجِیح: ناله و فریاد از ترس.

ضَجِیع: همخواب . همبستر .

ضَحاء: نیمروز. نزدیک نیمروز.

ضَحّاک: خندان . خندا . بسیار خند . خندنده.

ضَحّاک: پارسی تازی گشته ی: آژی دهاک، نام فرمانروایی ستمگر و خونریز که در اوستا و شاهنامه بزشتی از او نام برده شده است، او را با ده آک یا (ده عیب) می گفته اند، زیرا که این آک های دهگانه بر تن و روان او چیره بودند: 1- زشت پیکری 2- کوتاهی 3- بادسَری(غرور) 4- بی شرمی5- شکمبارگی. 6- بد زبانی7- ستمگری 8- شتابزدگی 9- بد دلی . 10 – دروغ گویی... نوشته اند که هنگام زاده شدن دو دندان پشین داشته چنانچه گویی می خندد و چون پدر و مادرش تازی بوده اند نام ضَحّاک یا خندنده را بر او نهاده اند .

ضَحَک: خندیدن . خنده .

ضَحو: 1- چاشتگاه 2- روشن و آشکار شدن.

ضَحوک: خندان. تابان مانند دندان. روشن مانند راه.

ضَحوَه: نیم چاشت . چاشتگاه .

ضُخام کلان . بزرگ . ستبر.

ضَخامَت: کلفتی . ستبری . استواری . ستبرا .

فربه . فربهی . کلان . ستبر گشتن . کلان شدن .

تنومندی . درشتی .

ضَخَم، ضَخم: تناور . درشت . ستبر . کلان . فربه .

هنگفت .

ضَخِیم: کلفت . ستبر . زبر . تنه دار . کلان .

ضِد: پاد . پد (همانند بد) . دشمن . زدار

(همانند هوار) .پتیار. نا همسو . نا ساز . نا همگِن .

نا همگون . آخشیج . دشمنی . وارونه . نا سازگار .

همیستار . بازگونه . با شگون . پاشگونه .

پاد . پَت . خشیج . آخشیگ .

ضَدّ،ضُدّ: 1- گزندرساندن**2-** زن دویم خواستن.

ضِدان: دو همستار. آخشیجان.

ضد جاسوسی: پاد آبیشِگی.

ضِد حمله: پاتک.

ضِد سَم: پازهر . پادزهر .

ضِدّ عفونی: پلشت بری .

ضد و نقیض: ناجور . ناسازگار .

ضَدی: خشمگین شدن. کینه بدل گرفتن.

ضِدیَت: پتیارگی. هَمسِتاری. دشمنی . نا سازگاری .

پتگری . پادگری . همیمالی . همیستاری . هم پیکاری .

ضَدید: همستار. ناساز. ناهمتا.

ضَر: زیان رساندن . زیان . گزند شدن . گزند .

سختی . تنگی .

ضَرء: پوشیده شدن.

ضَرّاء: سختی . گزند.

ضِراب:1- برجستن بر ماده **2-** شمشیر زدن.

ضراب: 1- رود زدن(گونه ای ساز) .رود نواز. نوازنده.

زننده. زرابگر.

ضَرابخانه: زرآب خانه . جایی که زر را آب کنند.

ضَراء: گزند . آسیب . سختی . بدبختی . رنجوری .

دشخواری . تنگدستی .

ضَرائِب: چندانی. نواختها. بس شمارها. برخه ها.

بازده ها .

ضِرّاب: زننده . کوبنده . زخم زننده . زیان

رسان . آسیب رسان . گزند رسان . بدگو .

سکه زن . رود نواز .

ضَرب:1-کوب. کوبه. نواخته. نواخت. زد. زده .

نواختن. کوفتن. 2- آسیب زدن. زخم زدن.**3-**

دُنبک . تُنبک 4- بس شماری **5** سکه زنی .

6- مانند .همتا **7-** شتابیدن**8-** داستان آوردن

9- زدگی از سرما یا گرما.

ضَربِ اُصول: دست زدن . به نوازَدَن . هَبَک زدن.

ضَربُ المَثَل: مانند زدن . بسان زدن . داستان زدن .

داستان . زبانزد .

ضَرَبات: کوبه ها . نواخت ها . زنش ها . کوفته ها .

کوبیدن ها . تکانه ها .

ضربان: 1- تپیدن. تپش **2-** ریمناکیِ زخم **3-** جدایی

انداختن 4- بد دل شدن. ترسیدن. **5-** شتاب کردن .

ضَربَت، ضَربَه: در هم شماری . در هم توانی . تکانه .

کوبه . زنش . کوبش . کوبیدن . نواخت . کوپ . آسیب .

گزند . کوفتار . زدانه (همانند کرانه) .

ضَرب خوردگی: کوفتگی . لچیدگی . آسیب دیدگی .

ضرب کردن: زَدَن . دریدن. جامه را شکافتن.

ضَرب در پنج: زدن در پنج .

ضَرب گرفتن: دُنبک زدن . نوا زدن . نوا گرفتن .

ضَرب و تقسیم: زد و بخش .

ضَربه فنّی: فرکوفت .

ضَربه کردن:(در کُشتی) . تاکباز کردن . فروکوفتن .

ضَرَر: زیان . آسیب . گزند . نا سازه .

ضِرس: دندان . دندان آسیا. تپه ناهموار. باران اندک.

ضَرِس:تندخو. بد خو.خشم گیر.جنگ آزموده. کُند دندان.

ضِرسُ العَقل: دَندانِ خِرَد.

ضِرسِ قاطع، به ضِرسِ قاطع: دندان تیز. گواه بُران.

از روی آور (آور= یقین).

ضَرطَه: تیز . گوز .

ضَرع: پستان . زاریدن . خوار گردیدن . رام شدن .

خواری . زاری .

ضرغام: شیر درنده . دلاور . دلیر . نیرومند .

ضُرُوب: نواخت ها . بس شمارها . گونه ها .

دسته ها .

ضَرُورَت: ناگزیری. نا چاری. نیاز. دربایستگی.

بایایی . نیازمندی . تنگدستی . وایا . وایه . تلنگ .

ضَرُورِیات: نیازها . دربایست ها . بایستگی ها .

خواست ها . نیازمندی ها .

ضَرُورِی: دربایست . بایست . بایسته . وایست .

وایا . ونکول . درواى . ناچار . بایا .

ضَرِیب: توان . نرخ . درسد . مانند . همتا .

همسان . زننده . زده .

ضَریبه: خوی . سرشت . مَنِش.

ضَریح: مغاک.گور. آرامگاه. دخمه. گورابه .

ضَرِیر:کور . نابینا . بیمار .

ضَعف: زبونی. بی هالی. خواری.نزاری . ناتوانی .

بی تابی . سستی . سبکی . کم توانی . وارفتگی .

درماندگی . تکیدگی . درمانده شدن.ناتوان گشتن .

ستوهیدن . ستوهی . شُل شدن .فروهشتن . کاهیدن .

ضُعَفا: بینوایان. درماندگان. نا توانان .بیماران. تهیدستان .

ضَعِیف: وارفته . بی هال . ناتوان . زبون .خوار . سست .

نزار . لاغر . کم زور . تکیده . بینوا . درمانده . رنجور . بیمار .

ضَعِیف الجثه: کوچک اندام.

ضَعیف النفس: بی دل . کم دل . سست بنیاد .

سست نهاد . سست اراده .

ضَعیفه: زن در فرهنگ اسلامی

ضِلّ: گمراهی .

ضَلال، ضَلالَت:گمراهی . کژراهی . گمراه گشتن . بیرهی .

ضِلع: پهلو. بر . کنار . کران . دنده . ور . گوشه . سو .

ضَلیل: گمراه . بیراه .

ضَمّ:گرد آوردن . فراهم آوردن . پیوستن .

پیوست کردن . افزودن .

ضَمائِر رازها . درون ها . اندیشه ها . شناسه ها .

نهفته ها . نهان ها .

ضَمائم: پیوست ها .

ضِمادَ : مرهم . دارو .

ضِمار: پنهان . نهان . مال پنهان. وام بی زمان .

وام بی برگشت

ضَمان: پذیرفتن . پذرفتاری . پایندانی . زنهار .

ضَمانَت: پایندانی . پایبندانی . بر گردن گیری .

پیمان گری . پذرفتاری . بر گردن گرفتن . زنهار .

پایندانی . بابیزانی .

ضَمانَت نامه: پایند نامه . پذرفتارنامه. پایندان نامه

ضِمن : درون . میانه . تو . همراه . میان . توی .

لا. در میان . اندرون پیچیده . پیمایش .

ضَمَن: برجای ماندن . ناتوان شدن .

بیمار و زمین گیرشدن

ضِمناً: در این میان . همچنین . نیز . با آنکه .

با همه این ها .

ضَمَّه: آوای پیش در واژه ها (وات ها) .

ضَمِیر: نهان . درون . سرشت . منش . نهاد . راز .

جانام . دل . اندیشه . اندرون . اندرون دل . نهان .

فرانام . جاینام .

ضَمِیم: دارنده . همراه

ضَمِیمَه: پیوست . پیوسته . همراه . آویزه .

ضَمِین: پایندان . پذرفتار . بابیزان .

ضِنَت: رشک ورزیدن . دریغ کردن.

ضَنِین: تنگ چشم . رشگ ورز. ناکس.

ضَوء: روشن شدن.روشنایی. پرتو افکندن. پرتو.

ضَواحِک: دندانخند. چهار دندانِ پیش.

ضَوضاء : هیاهو . دادوفریاد (درجنگ).

ضِیاء: پرتو افکندن. پرتو. روشنی. فروغ. تابش .

تاب. تاو . افروختگی . درخشندگی.

ضَیاع: بوی خوش . خوش بویه.

ضِیاع: زمین های کشاورزی. آباده ها.

ضِیافت:میزبانی کردن. مهمانی. جشن. سور. بزم .

ضِیق: تنگ شدن . به سختی افتادن . تنگی .

ضُیُوف: میهمانان .

وات ط

طائِر: پرنده . پرواز.

طائِرَه: پروازکننده. هواپیما

طائش: کم خرد. سبک مغز.

طائِفَه: گروه. تیره . دسته . تبار.

طائِل: توانمندی . فرزانگی . فزونی. سود. **لاطائل:**

بیهوده . بی سود. کاستی.

طاب: پاکیزه . پاک . خوش .

طاباق:خشت پخته ی بزرگ . آگور(آجر) بزرگ .

طابِخ : پزنده . آشپز . تب سخت. تب تند.

طابِع: چاپ کننده . مُهرزن. خوی . سرشت.

طابِقُ النَعل بِالنَعل: پا جای پا . راستاراست .

درست . برابر . یکسان . کفش برکفش.

طاجَن: تابه.

طاحِن: گاوِ خرمن کوب .

طاحُون، طاحُونَه: آسیا. آسیاب.

طارِق: در شب آینده . آینده ی در شب .

طارَم:پارسی تازی گشته:تارَم.تارَه. داربند . داربست .
خانه ی چوبین .(واژه ی تارَم در پارسی تارِم و تارُم هم آمده است.

طارَم اخضر، طارم خضراء: تارَم سبز. آسمان

طارَم فیروزه: تارَم پیروزه. آسمان

طارَم نیلگون: آسمان .

طارَمِی: تارُمی. نرده ی چوبی یا آهنی جلوی ایوان یا باغچه.

طاس: نگا به '' فا نا ''. تشت . تاس . سر بی مو.

طاع: فرمانبردار. زیردست. پیرو.

طاعات: فرمانبرداریها . پیرویها.

طاعَت: فرمانبرداری . سرسپردگی . بندگی .
پرستش . فرمانبرداری کردن . بندگی کردن .
پرستش کردن . نیوش .

طاعِم: خورنده . چشنده . مرد بی نیاز . خوشخوراک.

طاعِن: سرزنش کننده . نیزه زننده .

طاعُون: مرگامرگ . مرگ سیاه .

طاغُوت: جادوگر . سرکش . اهریمن. بت .
بیدادگر . ستم گر .

طاغِی: نافرمان . سرکش . ستمکار . سرتاب .

طاق: نادرست نویسی: تاک . گُنبد . آسمانه . تاغ .

طاق بلند: تاغ بلند. تاک بلند.

طاقَت: تاب . توان . توانایی . نیرو . توش . تاواتا .
تیو (همانند نیو). تاو . باد و دم. پا و پر. بردباری .
شکیبایی . توانایی داشتن . تاب آوردن . پایاب .

طاقَت فَرسا: توان فرسا .

طاقچه: تاکچه . تاغچه .

طاقَه: تا . تار. یک تار از ریسمان . یک دسته از موی .
یک دست جامه .

طالِب: جویا . جوینده . پژوهنده . پوینده .
خواهان . خواستار . خواهنده . درخواستگر .
خواستگار . شیفته . افژولنده . ادب آموز . میلاو .

طالح: مرد بد کردار. تبهکار. بدکار. بدکُنش

طالِع: برآینده . بخت . سرنوشت . اختر .
ستاره بخت . پیشانی نوشت . هور . دمیده . دمنده .
تافته . ماه نو .

طالِع بین: سرنوشت بین . پیش بین .

طالِع میمون: خجسته پی . خجسته بخت.
بخت فرخنده . فرخنده بخت.

طامات: گزافه . رخداد بزرگ . بلای سخت .
سخنان پریشان و یاوه .گزافه گوییهای درویشان.

طامح: زنی که بدون پروانه ی شوهرش نزد
کسان خود برود!! زن نافرمان . سرکش.

طامِع: آزمند . نیازمند. آز دارنده. امیدوار.

طاووس: فیسا . فراشمرغ . مرغ هندی .

طاهِر: پاک . اشویی . ناب . بی آلایش . خوب .
والا . پاکیزه . ویژه . پاک نهاد . اشوُ . ساده رنگ .

طایر،طائر :پرنده . پران . پریده . فرشته .

طایفه ، طائفه: زند . گروه . تیره . خاندان . دسته .
تبار . دوده . خانواده . دودمان . خویشان . خویشاوندان .

طِبّ: این واژه پارسی وریشه ی آن «تب» است.از این
واژه در زبان تازی ساخته شده اند: اطبا، طبابت، طبیب،
مطب. چم این واژه در زبان پارسی: درمان کردن . پزشگی .
پیشگیری بیماری .

طبابت: ساخته شده از (تب) پارسی: درمان کردن.
پزشگی. درمانگری .

طبّاخ: آشپز . پزنده . خوالیگر . خورده پز . سالار .
خورشگر . خوانسالار .

طباخ: استواری . توانایی . فربهی .

طِباع: سرشت ها . نهاد ها . خوی ها . نیکی ها .

طَباع: بسیار چاپ کننده . مُهر زننده . چاپگر.

طِباق: برابر شدن. برابر بودن. برابری .باهم سنجی .

طبّال:تَبیره زن . تبیره نواز . دهل زن . شندفگر.

طبایع، طبائع: چهارمایگانِ(گرما. سرما. نم .رودلی).
چهارگانه ی تن. کیانا. سرشت ها. نهادک ها. رویه ها .
نهاده ها. خوی ها. روش ها. شیوه ها. روندها. خیم ها .

طَبخ: پزاندن . پختن . پزیدن . پخت . پخت و پز .
پزانیدن . پختگی . ساختن . برشتن .

طَبطَبه: بانگ کردن . آواز کردن. سداکردن آب بهنگام
رفتن.

طَبع: 1- چاپ. چاپ کردن 2- سرشت . نهاد . خوی .
3- خیم. نژاد. گوهر. نِهادک 4- منش. شیوه. گرایش .

طبعاً: به دلخواه . به خواسته . خود به خود . سرشتی .
بنیادی . باید . به نهاد . به سرشت .

طَبَق: اکدی تازی گشته:1- آشکوب. هریک از
اشکوبه های آسمان2- ته . تو

طَبَق:این واژه پاسی است و باید(تبغ) نوشته شود:
تَبَک. تَبنَک. تَبَنگو. سبد. خوانچه. آوند بزرگ.
گروهی از مردم یا ملخ . مُهره پشت .پشت شرم زن .
طَبق: به هم پیوسته.
طِبق: برابر .گروه یکدل.
طَبَقات: نادرست نویسی: تبغه ها. پایه ها . رسته ها .
گروه ها . چینه های زمین . اشکوبه ها.
طَبقَه:این واژه پارسی است و باید(تبغه) نوشته شود:
شکوب. آشکوپ. رسته. گروهی ازمردمان. باب. رده .
پوشش . لایه . تبِ برفکی . گروه .تیره .
طَبقَه بندی: تبغه بندی. رده بندی .
طَبقَهء حاکمَه: تبغه ی دیوانیان. رده ی دیوانیان .
رده ی فرمان وران .
طَبل: کوست. کوس. دُهَل. تبیره. تبوراک. شَندَف .
طَبل کبیر: کوس . تبیره .
طَبلَه: تبیره کوچک .
طَبیب: ساخته شده از(تَب) پارسی: پزشک . تِچِشک .
زیرک . دانا . پیله ور . درمانگر .
طَبیعَت: چهر . سرشت . خوی . خیم . منش . نهاد .
گوهر . زاد . جهان هستی . آب و هوا . چرخ گردون .
جَنَم. بوم . چگونگی . آخشیج . اغلیم . نهادک. نهاد .
طَبیعَتاً: روشن است. درست است. باید. از نهاد .
بایستی . بر روال .
طَبیعِی: سرشتی . روشن . آشکار . هنجارین .
چهری . بر روال . نهادی . پرهامی .
طپانچه: نادرست است، باید توانچه نوشته شود:
ستم کردن. ستم ورزیدن.
طپانچه زدن: نادرست است باید توانچه نوشته شود:
سیلی زدن.
طپاندن: نادرست است : تپاندن . تپانیدن.
طُپُق زدن: نادرست است : تُپَغ زدن. کند زبانی.
طَحّان: آسیابان . آرد فروش .
طَحانَت: آسیابانی . آرد فروشی .
طَحن: آرد . آرد کردن.
طِراح : هم سخنی.
طَرّاح: هند آختار. انداختار. پی ریز.نگارگر.
برنامه ریز . شالوده ریز . رنگ ریز . گرده ریز .
نخشه گر . نخشه کِش .
طَرّار: دزد . راهزن . گردنه بند . زبردست . کلاهبردار .
گردنه بگیر . بد جنس . تیز زبان . ترفندگر . فریب گر .
زرنگ . چالاک . کیسه بُر . جیب بر . گُربُز . تیز زبان .
طَرَب: شادمانی . سرشادی. شور. سرخوشی. کَرُوژ .
دست افشانی . دست کوبی . خوشی کردن . کاچه .
شادمانی کردن. رامش کردن. شادمان گردیدن. کَرُوز .
طَرح: برنامه. نگار. پیکر. پیش نویس. شالوده. گرته .
برنامه ریزی . فرانما . هنداختن .پهن کردن . افکندن .
طَرد: رانِش. راندن. زُدایِش. زدودن. سِتُردَن. واپس زنی.
برون زنی. دور کردن .دور انداختن . سپوختن . تاراندن .
طرار: تردست . زبردست . کیسه بُر.
طَراز: تَراز. تَراویز. جامه ی گرانبها. نخش و نگار جامه .
راه . روش. رده . گونه.
طَرازِیدَن: آرایش دادن. آراستن. سامان بخشیدن.
بهنجار درآوردن. ترازیدن.
طَرازنده: نادرست نویسی، ترازنده. آراینده.
طَراوَت: نادرست نویسی: تری. تازگی داشتن . تازگی .
نم داشتن . شادابی . بری . سبزی . شکوه . زیبایی .
طَرَب: شادی . شادمانی .
طَرب انگیز: شادی بخش.
طرب خانه: جشنگاه. جایگاه شادی. جای شادمانی.
طَرَب خیز: شادی آفرین.
طَرَب سرا: سرای سرود . سرای شادمانی .
طَربناک: شادمان . دلشاد.
طَربیل: دستگاه خرمن کوب.
طُرَر: موهای پیشانی . کرانه ها .کاکل ها. کنگره ها.
نگارهای جامه. کنارهای بام.
طَرز:روش. رَوِیه. روال. شیوه. چگونگی. گونه. روند
همانند. سان. شگرد. گون . کواشه . آهنگ . کنش .
طَرَف: ور . سو . کنار . پهلو . پیش . پهلوگاه . بغل .
بر . فرا . کرانه . سوی . گوشه . کران . لبه .
طَرف (همانند برف): بهره . سود . پایان .
گوشه و کنار . کنار چیزی. در فارسی درچم کمر بند
و گُل کَمر و بند زرین هم آمده است.
طِرف: مرد نیکو تبار . مرد خوش گوهر . بزرگزاده .
طُرَف: 1- زن شیرین سخن2- مردِ آز چشم: هر
چه بیند خواهد .
طُرَف: بذله ها. نو باوه ها.
طَرف بر بستن: سود یافتن. بهره گرفتن.
طَرَفدار: هواخواه . پشتیبان . سودار . زی دار.

طَرفداری: 1- پشتیبانی2- مرزداری3-جاداری.

طَرَفِ دعوی: هماورد .

طَرَف شدن:درگیر شدن. روبروشدن. هماورد شدن.

طَرَفِ صُحبَت: هَمگُفت.

طَرفگاه: کنایه از جهان است.

طُرفِه: زیبا. کمیاب. نوباوه.تازه. شگفت آور . بازیگر . سخن تازه و نیکو . شگفت و نادر از هر چیز .

طَرفَه: نکته ی سرخرنگ در چشم . یکبار پلک برهم زدن. یکبار چشمک زدن.

طَرَفهُ العین: بیکدم . به یک چشم بهم زدن .

طَرَفِیَت: دشمنی. درگیری. روبه رویی.

طَرَفین: دو سوی . دو کرانه . هردو سوی

طُرُق: راه ها . روش ها . شیوه ها.

طَرق: کوفتن . آواز رباب . برکندن موی .

طُرُم: پارسی است و بایدتُرُم نوشته شود: آوای کوس.

طُرُنب: پارسی است و باید تُرُنب نوشته شود: فیس. خودنمایی.

طرنجبین: تازی گشته ی تَر اَنگبین .

طُرَّه: زلف .کاکل. موی پیشانی . گوشه . کناره . کرانه . شاخه . پیچاک .

طَرِید: رانده . دور کرده .رانده شده.فراری.

طَرِیر: مرد خوب چهر.

طَرِیف: نو . تازه . نوباوه . زیبا . شگفت .

طَرِیق: راه . گونه . روال . روند . رویه . پیشه . کیش . آیین . شیوه . روش . خو . کار . شگرد . چگونگی. جاور(= حالت)

طَرِیقَت:روش. راه. آیین. کیش. شیوه. بینشمندی . روان پالایی(تزکیه نفس)جاوَر(= حالت).

طَرِیقَه: رفتار . روش . آیین . شیوه . راه . خوی . شگرد . کواس . جاوَر(= حالت).

طَعام: خوراک.خوراکی. توش. شیلان. خورش . اشام. آشامیدنی. لب چرا. چاشت. خوال(مانند یال) .

طعام ساختن: خوالیگری. خوراک ساختن.

طَعم: مزه . چاشنی . چِشایی . چِشیدن . چِشِش .

طُعمَه: شکار. چشته. نواله. مزه. خوراک .خوردنی .

طَعن: بد یادکردن. سرزنش. گرفته زدن. سرکوفت . نیزه زدن . گواژه . نیش زدن . زخم زبان زدن . پیغاره زدن . گوشه زدن .

طَعنَه: سرزنش . تَفشِه. گواژ .گُواژِه. یکه زدن . سرکوفت . نیش زدن . پیغاره زدن. گوشه زدن . زدن . یکور زدن . سرآکوفت . بدگویی . یک دست

طُغیان: شورش . آشوب . سرکشی . گردنکشی . نا فرمانی. سرپیچی. گستاخی. شلوغی. بادسری . از اندازه گذشتن .

طَفرَه: دوری گزیدن . کناره گیری . سر دواندن . امروز و فردا کردن . دیر کرد در کار . کوتاهی . نا دید گرفتن . گریز جُستن . برجستن . وِل . ویلان .

طَفره رفتن: پاسخ روشن ندادن.

طِفل: کودک. بچه. نوزاد. کوچک. خرد. نوباوه . خردسال . نواده . نازپرورده .

طِفلَک:کودک خرد سال. بچه کوچک .

طَفن: 1- مرگ 2- بند وزندان.

طفو: 1- برآمدنِ برآب2- نمایانی برگ بردرخت. 3- سخت دویدنِ آهو 4-مردن 5- به کاری درآمدن.

طُفُولَت: نرم و نازک شدن . نازپرورده شدن . کودکی . خردی. کوچکی.نازگروردگی.

طُفُولِیَت: کودکی . خرد سالی . بچگی . گهوارگی .

طُفِیل: ناخوانده . میهمان . اَنگل .

طُفِیلِی: ناخوانده. انگل. بِشتام . ایرمان . الدنگ .

طَلّ : ریزه ی باران. نم نم باران.

طُل: شیر خوارگی. شیر. خون .

طَلا: واژه پارسی است و باید (تلا) نوشته شود، برابر آن در تازی ذهب است. تلا. زر . زرناب .

طُلّاب: خواهندگان . جویندگان . دانشجویان .

طِلاب: بازجست کردن . درخواستن .

طَلاق: هشتن . جدایی . رهایی . از هم جدایی . از هم سوایی . از هم گسستگی . هیلیش . هِلِش . بیزاری کردن . رهایی یافتن . آزادی . جدایی یافتن .

طَلاقت: خندان گشتن . گشاده رویی . گشادگی یافتن زبان . روانی .

طَلاق دادن: هلاندن . جدا شدن .

طَلاقنامه: هِلِش نامه . رهایی نامه.

طَلاق گرفتند: هِلِش کردند . جدا شدند .

طلاکار: پارسی است و باید تلا کارنوشته شود.

طلاکوب: تلاکوب . زرکوب.

طَلایَه:جلودار. دیده ور. دیده بان. پیش سپاه . پیشتاز.

طَلَب: بستانکاری . جستجو . خواهش . درخواست . پژوهش . خواستن . جسته جوی . بیوسیدن . لابه کردن . یوزیدن . افژولیدن . افژول . اَنجَخت . جوییدن .

طَلَبَه: پژوهنده ها . خواهندگان . جویندگان دانش . دانش پژوه ها . دانشجو ها . هاوشتار . خواهنده . دانشجوی دینی . آخوندک .

طِلِسم: نیرنگ . فریب . افسون . جادوگری . فریبه . جَنبَل .سپهره بند.

طِلِسم آگین: جَنبَل آگین.

طِلِسم افتادن: جَنبَل افتادن.

طَلعَت:رخساره. رو. چهره. رخ. دیدار .گونه. سیما . روی . رخسار .

طُلعَت: تک پران. زنی که با مردان بیگانه بخوابد. ریژ باره(ریژ= هواو هوس) .

طَلَق: تازی گشته ی تَلک، سنگی است کانی و بسیار سست. ایرسون. اَبرَک.

طِلق: روا . بی آمیغ .ناب. ششدانگ . بی هنباز.

طَلِق: خندان . تازه روی . گشاده روی . بی بند . رها . گشاده دست . زبان تیز .

طَلَل: جای بلند. کالبد چیزی . نشان خانه و بنای ویران شده. ویرانه.

طَلُوب: 1- بسیار خواهنده2-چاه.گود. ژرف.

طُلُوع: برآمدن. سر بر زدن. روشن شدن. برآیش. دمیدن. تابیدن. تابش. بردمیدن. برخاستن . دمیدن . بلند شدن . پدید آوردن . شکوفه کردن .

طُلُوع صُبح: سپیده دم. پگاه. خوردَم.هو وَخش.

طلوع کردن: برآمدن. بردمیدن.

طَلِی: چرک دندان . زردی دندان .

طَلِیب: بسیار خواهنده .بسیار جوینده.

طَلیعَه:جلو. جلودار. دیده بان. تابش. سپیده . درخشش . روشنی . سرآغاز . پیشرو . نمایه . پیش درآمد .

طَلِیق: خوشروی . خوش منش . خنده روی . گشاده رو . از بند رسته . رها . تیز زبان . آزاد.

طَلیقُ اللّسان: زبان آور.

طَلیقُ الوجه: گشاده روی.

طَلیل: 1- مرد شگفت انگیز و نیک منش2- شگفت آور، هرچیزی. 3- شبنم زده.

طَمّ: 1-پُرآبی. پُرکردن. انباشتن چاه را2- بریدن موی را3-برشاخه نشستن 4- نرم دویدن.

طِم: 1- دریا2- شماره ی بسیار3- مرد رسا. 4- شترمرغ نر5-کیر کلان6- اسب راهوار.

طِمّ: شکار بسیار . شگفت . شگفت انگیز.

طِماح: 1- زن نافرمان 2- خود ستایی.

طَمّاع: آزور. آزمند. چشم و دل گرسنه. پرآز . آزنده. گرم شکم . کاد. آزجو. درازدست . آلُغده . دندان گرد . آرَغده .

طُمأ نِینَه:آرامی. آهستگی. یواش. درنگ. گرانسنگی. شمرده. شکیبایی.آرامیدن.آسایش داشتن.آهستگی.

طَمث: 1- خون دشتان(= عادت ماهیانه).دشتان شدن. 2- دخترکی بردن 3- دختر را بسودن 4- ریمناکی.

طَمطام: میانه ی دریا. بزرگتر هر چیز .

طُمطُراق: فر . شکوه . خودنمایی . کر و فر . پُر آوازه .

طَمَع: گرم شکمی. گرسنه چشمی. آزمندی. اَنجَختن . آزوری . بَیوس (همانند ملوس). کاد. پرآزی. اَنچَخت . بیش خواهی نادرست . آزمند گردیدن . آز . بند . دندان نهادن . امیدواری . بیوسیدن . بند بستن .

طَمَع برداشتن: آز بریدن . نومید شدن.

طمع کار: آزمند . پُر آز .

طَناب: این واژه پارسی است و باید (تناب) نوشته شود، چم آن: ریسمان . رَجه . بند . رَدِه .رَسَن .رِیجِه. پالهَنگ است. از این واژه در زبان تازی (اطناب) ساخته شده است که در چم: دراز کردن. به درازا بردن. بیش گویی. بسیارگویی. پرگویی. درازگویی. و فزون گویی است.

طناب باز: نادرست نویسی: تناب باز. بند باز. تاب باز. رسن باز.

طَنّاز: نادرست نویسی: تن ناز. شوخ . پُرناز . خرامان . کَشخَرام . افسوس کننده . ریشخند کننده . نازی . نازنین . فسوس کننده. نازنده. شَکَک.

طَنّان: 1- بسیار آواز دهنده . وزوز کننده . آهنگ دار . بلند آوازه2- زرین پر. مگسخوار.

طُنبَک:تازی گشته ی تنبک . دُمبک .

طُنبور: تازی گشته ی تُنبور: ابزار رامشگری و خنیاگری. گونه ای ساز.

طَنجیر: پارسی تازی گشته ی پاتیل . دیگ مسیِ دهان گشاد.پاتله.پاتیله.

طَنز: پارسی تازی گشته: تَنز. سرزنش کردن . نیش زدن . افسوس کردن . شوخی . ناز . خنده آور .

پیغاره. سخن شیرین. سخن لوده. سخن گوشه دار.

طَنز کنان: نادرست نویسی: تَنزکنان. نازکنان . نازان.

طَنطَنِه: نادرست نویسی: تَنتَنِه: تشت زنی2- آوای رود3- آوای زیر4- کَرّوفَر5-آوازپشه و زنگ و جز اینها 6- فر و شُکوه.

طَنِین: نادرست نویسی : تنین. آواز کردن . زنگ زدن . بانگ برداشتن . وزوز کردن. آوا . سدا. وِر. واکنش سدا. موج سدا. آوای زنگ دار.

طَنین اَفکن: تنین افکن.

طَواشی: خایه کشیده . اخته.

طواغی ، طواغیت: بت خانه ها .بتکده ها.

طَواف: پیراگردی . چرخ زنی . دور گردی . گرداگرد گشتن . دور زنی . دوره گرد . هرجا گرد .

طوّاف: دوره گرد. گرد گردنده . گردش کننده. دور زننده . دستفروش .

طُوب: خشت پخته. آگور(=آجر، تازی گشته ی آگور است).

طوبَی: عبری تازی گشته: درخت بهشتی . خوشی.

طَود: کوه . کوه بزرگ.

طَور: 1- سان.گونه . رَوِش . مانند . چون . اندازه . چگونگی . جاوَر(= حالت). بار(= دفعه).

طور: 1- کوه 2- سرای خانه 3- برابر.

طوف: گشت وری . پیرامون گردی . پیراگردی . چرخ زنی . دور زنی . دور گشتن . گرداگرد گردیدن . گرد برآمدن . گشت .

طُوسِی: نادرست نویسی :توسی. از مردم توس.

طُوسِی: خاکستری رنگ. رنگ سبز که به سپیدی زند.

طَوَفان: گرد چیزی گردیدن. دور زدن.

طُوفان: توفان . بوران . کولاک . آب سیاه . آب سیه .

طوطی: پارسی تازی گشته ی توتی.

طُوع: فرمانبرداری . سرسپردگی . گردن نهی .

طُوق: پارسی است از ریشه ی (یوغ): توغ. گردن بند. چنبر. پرگار. پرهون . یاره .زه.چرخه.

طول: 1- درازا . درازی . یازش . درازنا . دیریاز . بلندی. بلند بودن 2- فراخی. توانگری.فراخزیستی. 3- کش دادن. درنگیدن.

طُوَل: درازه ها. دارزگان. بلندها.

طُولاً: به درازی . به درازا .

طُولانی: دراز . کشیده. دیر.

طول جغرافیایی: درازای گیتایی.

طول دادن: درازکردن. دیرکردن. درنگیدن. کش دادن.

طُول عُمر: درازای زندگی .جان درازی.

طول کشیدن: به درازاکشیدن.

طول موج: درازای کوهه.کوهه(=موج) .

طولی: درازایی.

طُومار: یونانی تازی گشته: فرورتک.پیچیده . لوله . نوشته ی دراز. نامه. نَوَرده. فرنامه. درازنامه .

طَوآف: دوره گَرد . دور زن . پیرامون گَرد . گِرد گَرد . گَردشگر .

طَوِیل: دراز . بلند . گسترده . پهن . دیریاز . کشیده . دراز ناک .

طَویلُ العُمر: دراز زی. سالخورده.

طَویل اُلقامَه: بلند اندام . بلند بالا .

طَوِیلَه: 1-آخور . جای ستوران . ستورگاه . 2- رسن دراز . رشته . ریسمان درازی که بپای ستوران بندند.

طَهارت: پاکی . پاکیزگی . شستن . آلوده زدایی . نا پاک زدایی . پاک گردیدن . نزاکت . آبریز .

طَهر: پاک شدن زن از دشتان (دوره ی ماهانه). پاک شدن. زمان پاکی زن.

طُهرَه: پاکی . پاکیزگی.

طَهُور:پاک کردن . پاکیزه ساختن. شستشو کردن.

طَهِیر: پاک . پاکیزه .

طَیّ: پیمودن . رهسپاری . در هم پیچیدن . در نور دیدن . لا . تو . شکن . چین . سپردن . پیچیدن . نور دیدن . اندر نوشتن . تابانیدن . نوشتن . درسپردن .

طَیآر: پرنده . پرواز کننده . پرآور . اسب چست . چست و چالاک .

طَیآرَه: هواپیما . پَرآور . کشتی تیز رو . هوانورد .

طِیب: خوش شدن. خوشمزه شدن.

طَیّب: پاک . پاکیزه . خوب . روا . نیک . نیکو . خوشبو . پاکی . بسامان . آشو .

طَیر: پریدن . پرواز کردن . پرنده . کالوچ . کالوچ .

طَیَران: پرواز . پریدن . پرواز کردن . پر زدن . پر کشیدن .

طِیرَه: خشم . سبکی . خواری. بی خِرَدی.

طَیش: سبکی و خواری. بی خردی . کم خردی.

طَیف: 1- پیرامون درآیی . مرز . گستردگی . بُرد (همانند خورد) 2- پرتو . بیناب(= چیزهایی که در مکاشفه دیده می شوند).3- خشم. دیوانگی.

طیف نما: پرتو شکن.

طَیلَسان: پارسی تازی گشته: تالسان، جامه ی گشاد و بلندی که فرزانگان و سخنوران و داوران ایرانی بردوش می انداختند، تازیان ایرانیان را ابن طیلسان یا طالشانه پوش می گفته اند.

طِین: گل . خاک . خاک نمناک .

طِینَت: سرشت . نهاد . خوی . منش . گِل .

طُیُور: پرندگان . فرشتگان . مُرغان .

ظ

ظَأَب: بانگ.فریاد.تکخوانی. پیوند پذیری. زناشویی. ستم. ستمگری. شوهر خواهر. برادرشوهر.

ظاعِن: فرارونده. کوچنده.

ظافِر: پیروزگر.پیروزمند. پیروزی یابنده .

ظالِم: ستمگر . ستم پیشه . ستمکار . ستم پرور . زورگو . بیدادگر . گُرداس. بد سرشت . سخت دل . سنگدل. خیره کش. سیاهکار . سیه سر. مردم آزار .

ظالمین: ستمگران. تبهکاران. ستم پیشگان.

ظاهِر: هویدا . آشکار . نمایان . پیدا . پدیدار . نمودار . پدید . برونداد . رو کار . سپید شدن . رویه .آشکارا . برآورده . شکفته . یکرویه . نمای .

ظاهراً: گویا . همانا . شاید . به آشکارایی . آشکارا . به نگرش . چنین نشان میدهد . در برون . چنین برمیآید . چنین پی برده میشود . درنما .

ظاهِر اُلصَلاح: شایسته نما . آراسته و پیراسته.

ظاهِربین: برون نگر . نمانگر .

ظاهِر پرست: نما پرست . پوسته بین .

ظاهِر و باطن یکی: یک رویه .

ظبی: آهوی نر . اسب فربه.

ظَبیَه: آهوی ماده.گوسفند ماده.گاوماده. زهار زن. کیسه از پوست آهو.

ظَرائِف: نازکی ها . باریک رشته ها . نرمه ها . نرمواره ها . شوخی ها . نیک سنجی ها . باریک بینی ها .

ظُراف: زیرک . دانا .هوشیار

ظَرافَت:1- شوخی. نازک سرشتی. نرمی. شیرین سخنی . ریزبینی. ریزه کاری. باریک بینی. زیرکی. نیک سنجی. نازک سنجی . موشکافی . دانایی . نازکی 2- زیبایی . آرامی. نیکو روشی. نیکویی. خوشگلی. سبک روحی .

ظرف:آوند . تشت . باهار . خَنور . کاسه . وَند .

ظرفِ آبخوری: آبدان . آبخوری . تُنگ .جام.

ظرف آش: دورک. دوری.

ظرف آشغال: آخالدان .

ظرفِ اندازه گیری: پیمانه .

ظَرف غذاخوری: آوَندِ خوراک خوری . کاسه و یا پیاله ی خوراک خوری.

ظَرف شرابخوری: ساغر . بُلوک.

ظرف شوی: آوند شوی .

ظُرَفا: نکته سنجان . نکته دانان . شوخان .
شوخ روشان .

ظَرفِیّت: گنجایش . خورند . توانایی . توان .
نیرو . بردباری . گنجا . بارگیر . تاب . توانش.

ظَریف: شوخ . شنگ . شنگول . شیرین سخن .
نازک . باریک . لاغر . خوش اندام . نرم . شکننده .
زیبا . نیک خو . زیرک . خوشگل . برنا . لولی . سیمین .
شنگل . زیچ . خوش گو . نغز .

ظریف منظر: خوشنما. هوتاش.

ظَفَر: پیروزمندی . چیرگی . کامیابی . دست یافتن .
کارزار شکستن . پیروز کردن . پیروزی . کامیابی در
جنگ . گشاد در نبرد . سود بردن . ویل . چیرگی.

ظُفُر: ناخن. نوک کمان.

ظَفِر: پیروزگر. پیروزمند.

ظَفیر: پیروزمند . پیروزگر.

ظِلّ: سایه . پناه . آسودگی . تاریکی . تاریکی شب .

ظُلُول: سایه ها .

ظَلال:آنچه بر چیزی یا کسی سایه بیندازد ، مانند ابر

ظَلام: تاریکی . تاریکی آغاز شب.

ظِلام: ستم . بیداد.

ظَلّام: بسیار ستم کننده . بسیار بیدادگر

ظُلام: ستمکاران . بیدادگران . فرومایگان

ظُلامَه: ستمی که برکسی رفته است .
آنچه که با ستم از کسی گرفته شده است.

ظُلم: ستم . ستمگری . بیدادگری . ستم کردن .
جور کردن . بیداد کردن . مُسته . بیداد . ستمکاری .
درشتی کردن . زور آوردن .

ظُلُمات: تیرگی ها . تاریکی ها . تارگاه .

ظُلمانی: تیره و تاریک . سیاه .

ظُلمت: سیاهی . تیرگی . تاری . خیرگی .
تاریکی . تَم .

ظُلمَت کده: ستم سرا . ستم کده .

ظَلَمَه: ستمگران . بیدادگران .

ظُلَه: سایبان .

ظَلیل: سایه دار .

ظَنّ: گمان . پندار . خیال . پی بردن . گمان کردن .
گمان بردن . گمانه . پنداشتن . پنداره . انگاره .
انگارش . انگاردن . انگاریدن . **حسن ظن:**
نیک گمانی. گمان نیک بردن . **سوء ظن:** بد گمانی

ظِنّه: دروغ بستن . نادرست . دروغ بندی . چَفتِه

ظنون: بدگمان . بددل .

ظَنین: بدگمان . گمان بَر . گمانگر . بددل . سیه دل .
بدسگال . اندیشنده . انگارنده .

ظِهار: یاری رساندن. هم پشت شدن . درفقه اسلامی
اگر مردی بزن خود بگوید: **« انت علی کظهرامی»**
یعنی چنانچه مادرم برمن حرام است تو نیز برمن چنین
هستی، با گفتن این سخن که آنرا (صیغه ی بیزاری)می
گویند،زن بر مرد حرام می شود و تا زمانی که مرد کفاره
ندهد بر او حلال نخواهد شد. آیین ظِهار از آیینهای
تازیانِ پیش از اسلام است که به دین اسلام راه یافته و
الله تازی این آیین بیابانگردان را بر مردم ایران چیره
گردانیده است.

ظَواهر: نمودارها . بروندادها . نما ها . پیداها . روها .

ظُهر: نیمروز . گرمگاه . پیشین گاه . میانه روز .

ظَهر: دنبال . پس . پشت . واپس . فُراک .

ظَهر نویسی: پُشت نویسی . نوشتن پشت
چک یا سفته.

ظُهُور: آشکارایی . پیدایی . سر زدن . سر برآوردن .
نمایان . بلند شدن . برآمدن . نمودار شدن . پدید آمدن .
آشکار شدن . هویدا شدن . پیدا شدن . درآمدن . نمود .
پرده برافکندن . آفتابی شدن . بیرون آمدن . دمیدن .
برخاستن . پیش آمدن . شکافتن . شگفتن . گل کردن .
زادن .

ظُهُور کردن: پدید آمدن . آشکار شدن .

ظُهور حضرت: پیدا شدن اِمام دوازدهم شیعیان
که می گویند نزدیک به سیزده سده است در چاهی در
عراق پنهان شده است . گفته اند که هنگامی که
پدید آید از مردم خون ها خواهد ریخت و زمین را
تا زیر شکم اسب خود بزیر خون خواهد برد. این امام
در دوران فرمانروایی ملایان از سامره به جمکران
در نزدیکیهای شهر کُم کوچ کرد!!.

ظهیر: یار . یاور . پشتیبان . یاری رسان. یاری دهنده

وات ع

عائِب: آک دار

عائِد: بازگشت کننده. بازدیدکننده از بیمار. بدست آمده . باز گردنده.آنچه به کسی برگردد از پول یا چیز دیگر . در آمد . سود.

عائله: خانواده . زه زاد .

عائِش: زیست کننده . خوش زیوی . نیک زی.

عائِل: نیازمند . درویش .

عاب: آک. بی فرهنگی

عابِث: بازی کننده . کسی که کار بیهوه می کند.

عابِد: خداپرست . نیایشگر . هیرمند . پرستنده . پرستار . پرستشگر . کاتوزی . کُهبد .

عابِر: رونده . پیاده . گذرنده . رهگذر . راهگذار . گذران .

عاتق: 1- آزاد2- می کهنه 3- خیک فراخ.4- دختر نوجوان .

عاتِک: جوانمرد . بخشنده. ناب هر چیزی . بی رنگ. می پالیده.

عاتِکه : زن خوشبوی.

عاج: دندان پیل . پیلسته . استخوان پیل . پیل استخوان . پیل دندان . پیلس .

عاجِب : شگفت زای.

عاجِز: زبون . ناتوان . بیچاره . کم زور . گرفتار . ستوه مند . درمانده . وامانده . افتاده . پست . نیست . بستوه آمده . پا شکسته . خسته . بینوا . زار . فتاده . نزار . ناچار . سُست . ناتاب . فرومانده . بیدرمان . استوه . فرسوده . به تنگ آمده . پاتال . شَل . غامی . پَیخَست . پَیخَسته . هاژ . بی سرو پا . ستوه .

عاجز آمدن: درماندن . فروماندن . ناتوان شدن

عاجِزانه: با ناتوانی. باسستی . مانند ناتوانان.

عاجز ماندن: درماندن. ناتوان شدن .

عاجز نواز: دستگیر کننده از ناتوان.

عاجِل: شتابنده . چالاک . چست . زود .

عاجلاً: شتابان . به شتاب .

عاجِلانه ، عاجلاً : شتابان . به شتاب .

عاجِن: 1- سست زهدان2- زمینگیر.

عادَت: خوی. سرشت. نهاد. منش. خیم. شیوه . روش. خویگیری. رویه. روندکار.خوی گرفته . کنش . پیشه .مُروسیدن .

عادَت دادن: خوگر ساختن.

عادت شدن: آیین شدن .

عادَت کردن: آمُختن . آمخته شدن . خوی گرفتن .

عادت گرفتن: خوی پذیر شدن . خو کردن .

عادَت ماهانه زنان: دشتان .

عادِل: دادگستر . دادگر . نیک کردار . میانه رو . دادور . نیک روش . داد ده . پُر داد . داد دهنده . دادار . راست . درست . ستم شکن . برابر نگر .

عادِی: ساده . همیشگی . پیش پا افتاده . پوچ . بی ارزش . خو گرفته . همارگی. به روال همیشگی . خو شده . همواره گی. سازوار . خویی . خیمی . همواره .

عادِیّ: دشمن . دستیاز . یورشگر. ستمکار. دزد.

عادی شدن: سازوار شدن . همواره شدن .

عاذِر: پوزش خواه. پوزش خواهنده.

عاذِل: سرزنش کننده . نکوهش کننده .

عار: ننگ . شرم . آزرم . رسوایی . ننگین . آک .

عارج : بالارونده. برآینده.

عاردار: ننگین.

عارِض: 1- چهره. رخ. روی. رخساره. سیما. گونه . 2- گله مند . گلایه کننده . دادخواه 3- آشکار کننده . پدیدار شونده 4- سالار سپاه. فرمانده لشکر. 5- ابر بارنده. 6- پدیداری. پیش آمد. رخداد.

عارِض افروختن: خشمگین شدن. سرخ شدن.

عارض شدن: 1- تاوریدن(زبانزد فرزانی)2- رویداد. 3- دادخواستن.

عارِضَه: 1- رخسار. رخساره 2- نیاز 3- بیماری . ناخوشی. رنجوری 4- پیشآمد. رویداد 5- دشواری . گرفتاری . گزند .آسیب . بد آمد .

عارِف: بینشمند . دانا . خردمند . بیتا . آگاه . ژرف بین . شناسنده . شناسا . داننده . خداشناس . پارسا (ی) . نادره دان. بینشور .

عارِی: لُخت . برهنه . تُهی . به دور . پاک . بی بهره . زدوده . سترده . از دست داده . لاج . نادان . بی خِرَد . برکنار .

عاریَت: وام دادن . ایرمان . سپنج . وامی . سپنجی . پس دادنی . گذران .

عاریَت سرای: سپنجی سرای.

عاریَتی: آنچه به وام ستانند.سپنجی.

عارِیَه: دست گردان . وام . نابرجا . واگذاری
کم زمان . سپنجی . سپنج . ایرمان . دست ویزه .

عازِف: ساز زن . نوازنده ی ساز. ساز نواز.

عازِم: رهسپار . آماده رفتن . آهنگ کننده .
آهنگمند . کوشش کننده . بسیجیده . راهی . روان .

عاشِق: دلباخته . واله . شیفته . نیاز گر . نیازان .
شیدا . دلداده . فریفته . دلبسته . دلسوخته .
سر از پا نشناخته . دوستدار . پابند . باخته دل .
دلشده. بیدل. سینه چاک. شوریده روان.

عاشق شدن: دل باختن. دل سپردن.

عاشقی: دلدادگی. دلباختگی. شیدایی.

عاشقانه: شیفته وار. بیدلانه . نیازگرانه.

عاصِر: فشار دهنده . کسی که انگور یا میوه ی
دیگر را می فشارد.

عاصِف: خمیده. کج . تندو شدید. بادتندو سخت.

عاصِمَه: شهر پایتخت . کانون کشور .

عاصِی: نافرمان . سَرکِش . سرپیچ . گناهکار .
شورشگر . به ستوه آمده . ستوهگر . ستوهمند .
به فریاد آمده . بزهکار .

عاضِد: یاری رسان. یاری کننده.

عاطِر: خوشبوی . دوستدار بوی خوش . خوشبو.

عاطِش: تشنه لب.

عاطِفَه: مهر . مهربانی . مهرورزی . دلنوازی .
پیوند . دلبستگی . مهریک .

عاطِل: بیکاره . بیهوده . بیکار . بی چیز .
پوچ . از دست شده . اکار (چون سوار) .
بی پیرایه . بدگوهر . نابکار . ناکار .

عاطِلَه: زن بی آرایش و زیور . بی پیرایه.

عافِی: بخشنده . آمرزنده. درگذرنده از گناه.

عافِیَت: تندرستی . تن آسانی . بدرود . پارسایی .
پرهیزگاری . رستگاری . بهی . بهروزی . نیکی .

عافیت باشد: بهروزی باشد.نیک پیش آید.

عافیت کده : کام کده. رامشکده.

عاق: برمخ . نافرمان . خودسر . بیزار کننده .

عاق والدین: آزار دهنده ی پدر و مادر .
کسی که پدر و مادر از او ناخشنود باشند.

عاقِب: دستیار . جانشین. پس آینده.

عاقِبَت: انجام . پس . فرجام . پایان . انجامش .
سرانجام . أفدام . أبدَم . پی آمد . بهره . سود . بازدهی .

عاقِبَت اُلامر: سرانجام . پایان کار . در پایان .

عاقِد: پیمان گذار . استوارگر . گره زن . استوار کننده .
پیمان انجام . پیوندگر . گره زننده . پیوند کننده .

عاقِر: نازا. سترون. زنی که آبستن نشود.

عاقِل: هوشمند . دانا . آگاه . خردمند . هوشیار .
آژیر . خردورز . نیک اندیش . فروهیده . فرزانه .
دوراندیش . ژرف بین . ژرف نگر . هُشیوار . دریابنده .
پَژوهنده . فَرزان . گُربُز . زیرک . پُخته . آریش .
کیاجور . فَروهیده . با خِرَد . بخرد .

عاکِف: باز دارنده ی خود. گوشه گیر. گوشه نشین .

عالِم: آگاه . دانا . دانشمند . دانش پژوه .
فرزانه . بینشمند . فرجاد . به دان . دانشگر .
پژوهشگر . داننده . پژوهنده . دانشور . فرهیخته .
فهمیده . استاد . دانشی . فروهیده . روشندل .
فرهمند . بَشولنده . کُندا . ارجمند . بزرگوار .

عالَم: گیتی . کیهان . جهان . هستی . سپهر .
گردون . جهان هستی . گهان . گیهان . آفرینش .

عالَم افروز: جهان فروز . فروزنده ی جهان.
روشن کننده ی جهان.

عالَم أمر:جهان فرشتگان. جهان مینو. سرای درخشان.

عالَم أمکان: گیتی . جهان استومند.

عالَم جان: جهان زنده . این جهان. گیتی.

عالَم خاک:مردم. مردنی ها. جهان گیتی.جهان استومند.

عالَم خَلق: کیهان . باشندگان. جهان هستی.

عالَم دیگر: جهان پسین. جهان مینو.

عالَم ذوق: شادمانی و خرمی .

عالَم سفلی: جهان زیرین. زمین . این جهان.
برابر مینو. جهان گیتا. جهان استومند.

عالَم شهادت: جهان دیدنی . جهان استومند.
گیتی. گیتا.

عالَم علوی: کیهان. جهان بالا. آسمان. جهان مینو.

عالَم قُدس: سرای سرود. جهان مینو.

عالَم لاهوت: جهان خداوندی. جهان مینوی.

عالَم مثال: جهان مینوی. مینو . جهان مینو.
جهان فروهری.

عالَم ملکوت: جهان مینوی.

عالَم ناسوت: جهان گیتی . گیتا . جهان استومند.

عالِم اُلغیب: دانای نهان .

عالَمین: دو جهان . گیتا و مینو. زمین و آسمان.

عالِی: فرازان . برتر . ارجمند . والا . فرمند . خوب . بلند . بلند گاه . بلند پایه . بهی . شایسته . بالا . ارج . نیک . با ارزش . سرافراز . بزرگوار . ارجمند . گرانمایه . پر بها . ارزشمند . بزرگ .

عالی رتبه: بُلند پایه . والاجاه. بلندپایگاه.

عالیترین: پهروم . برترین .والاترین. ارجمندترین.

عالی جناب: بلند آستان . والاجاه. والاتبار.

عالی شأن: والاجای . والاگاه . بلندپایگاه.

عالی قدر: والا ارج . ارجمند. بلندپایگاه.

عالی گُهر: والا گُهر . پاکترزاد . پاکنژاد.

عالی نَسَب: بهنژاد. والاتبار.

عالِیّه: بلند . بلند از هر چیزی. برترین. بالاترین.

عام: 1- سال 2- روز.

عام الفیل: سال پیل.

عام اَوّل: پارسال.

عام: توده . همگانی . همه . همگی . مردم . فراگیرنده . نادان . همه را فرارسنده.

عام المنفعه:کاری یا چیزی که سودش به همگان رسد.

عام پسند: توده پسند . نادان پسند.

عام و خاص: همگان و ویژگان .

عامد: دانسته. آگاهانه . با آهنگ . خواهنده . خواهان . خواستار . آهنگ کننده .

عامداً: آگاهانه . دانسته . با خواسته . به دلبخواه . آهنگین . با آهنگ .

عامِل:کارگزار. کاردار. کارگر. کارکن. ورزیتار . دست نشانده. مزدور. کُنِشکار. کُنِشگر. ورزی دار . میانجی . کننده . سازه . کارمند . رنجبر . ورزگر . پیشه کار . پیشکار . انگیزه .

عامل ضرب: کارایِ زد.

عامّه: توده مردم . همگان . همه . همه مردم .

عامِی: نادان . بی سواد . ناموخته . ساده . ناخوانده . پیاده از دانش. کم دان .

عامِیّ: نابینا. کسی که راه را از چاه نشناسد.

عامیانه: نادان وار. نا بخردانه.

عاملاً: دستی دستی .

عانِب: انگور دار. دارندهی انگور.

عانِد: ستیزنده . ستیزه کار . ستیزه جو.

عاهِل:1- زن بی شوی2- فرمانروا. شاه بزرگ.

عاید، عائد: رسیده . درآمده . درآمد . بهره . سود . باز دهی . بازگشته . به دست آمده . فراهم شده .

عایدات ، عائدات: درآمدها . بهره ها. سودها.

عایش، عائش: خوشگذران. آسوده زی.

عایشه،عائشه:زن خوش گذران. نامی برای زنان عرب.

عایِق،عائق: باز دارنده. پیشگیر. جدا کن. سوا کن . جدامند . بازدار . راهگیر . جلوگیر . نارسانا . جلودار . ناگذر . پرده . بند . نارسا .

عایِل ، عائِل: نیازمند . درویش .

عَبا: بالاپوش .

عَباب: آشامیدن آب.

عُباب: خیزابه ی بزرگ دریا

عِباد: بندگان . بردگان .

عُباد: پرستندگان . نیایش کنندگان .

عبادت: بندگی کردن .پرستش کردن.پرستیدن بندگی . نیایش کردن پرورش . پرستش . نیایش . ستایش .

عِبار : شتر نر و پرتوان.

عِبارات: گزاره ها.

عِبارت آرا: سخن سنج . سخن آرا. آراینده ی سخن.

عِبارت پرداز: سخن پرداز.

عِبارت ساز: سخن ساز. گزاره ساز.

عِبارت سنج : سخن سنج. گزاره سنج.

عِبارت: از ریشه ی عبری: گُزاره . گُفتار . گُفته . سخن. گُزارش.سُخن بلند. گُزارش کردن. ویچاردن. ویچارِش(= تعبیر کردن) خوابگزاری(تعبیر خواب).

عُبارد: 1- شاخ نازک 2- دختر نازنین. دختر ناز.

عُباری: (تک: عَبرَی) زنان اشک ریز.چشمان پُر اشک.

عَباس: تلخ رو . اخمو . ترشرو . زننده . شیر درنده. زننده چهر . بدخیم . زشت چهر . بد سیما . چین رو . ترسناک . هراس آور.

عَبَث: بیهوده . پوچ . ناچیز . بی سود . بی ارزش . بیمایه . فلاد . فلاده . دورانداختنی . یاوه . هرزه . خیره . رایگان . گزاف .

عَبد: نوکر . بنده . رهی . برده. پرستار . پرستشگر . پرستنده .خدمتکار.

عَبدیّ: بندگانه. نوکرانه .

عَبر: از ریشه ی عِبری: 1- گزاردن 2- گذشتن. درگذشتن. اندوهگین شدن 3- سرازیر شدن شک. 4- اندوهگینی5- درنگیدن و بر رسیدن. 6- خوابگزاری 7- پند گیری.

عِبَر: (تک: عِبرَت) آزموده ها. آموخته ها.پند ها.

عِبر: 1- رود کنار 2- بیهوده(=باطل) 3- دروغ. 4- شایسته . کارآمد.

عُبر: 1- بسیار 2- ابر دوان 3- آله(=عقاب).

عَبران: گریان. اندوهگین.

عِبرانیّ : یهودی. کلیمی. زبان یهودی.

عِبرانیَّه: زبان یهود. واژه ی یهود. زن یهودی.

عِبرَت :پند.آموزش. اندرز. یادگیری. سنجش . سنجیدن . شگفت . پند گرفتن . آموزه .

عِبرَت آموز: پند آموز.

عِبرَت آمیز: پند آمیز.

عِبرَت انگیز: یاد دهنده. پند دهنده.

عِبرَت بین: پند نیوش. آموزیده.

عِبرَت پذیر: یادگیر. پند گیر.

عَبرَه: اشک . سرشک . اندوه بی گریه.

عُبرود: 1- شاخ نازک 2- پیه لرزان

عَبَری : زن گریان.

عَبس: ترشرویی . اخم کردن.

عَبَس:1- خشک شدن سرگین بر دنب ستور. 2- خشک شدن ریم بر دست و اندام آدمی.

عَبقان: مرد بدخوی.

عَبقَریّ: توانا . مهتر . گرانبها . نیکو . جامه ی نیکو .

عَبقَرِه: درخشش . درخشیدن چیزی مانند سراب.

عبودیت: بندگی کردن . نوکر بودن. بردگی. بندگی . نمازگزاری . پایکاری .

عُبُور:گذشتن. گذر کردن. رفتن. گذار. گذاردن . گذر. رد شدن. گذشت. بریدن. پی سپردن .

عُبُور و مُرور: آمد و شد . رفت و آمد .

عُبُوس: اخم کردن.روترش کردن.چین به پیشانی انداختن.

عَبُوس: بسیار ترشرو . بد اخم . اخمو . بد خو . بد خیم . تلخ رو . بد برخورد . بد چهر . ژرابرو . گره پیشانی . تیموک .

عَبهَر: نَرگس زرد . پرگوشت .درشت اندام . مرد خوش اندام .

عَبهَرِ جانان: نَرگس جانان؛ اشاره به چشم یار.

عَبهَرِه: زنِ نازک اندام. زن سپید و خوشبوی. نرگس بانو.

عَبهَری : نَرگسی . سپید تن.

عَبید: بندگان .

عُبَید: بنده ی کوچک.

عَبیر: شاه بوی. آمیزه بوی (آمیزه ی چند بویه) . گُلاب . مُشگ . فربوی . بوی خوش.

عَبیرآگین: فربوی آگین.

عَتّ: سِتیهیدَن: در پُرسش تشر زدن.

عِتاب: خشم . خشمگیری . سخن تند . تشر . سرزنش . پرخاش . تندخویی . تندی . نکوهیدن . سرزنش کردن . گله کردن . نکوهش . ناز کردن .

عُتاق: می کهنه.

خشم گرفتن . فرخاش .

عَتب: 1- خشم گرفتن. تندی کردن2- لنگی در ستور.

عَتَب:درشتی و ناهمواری در زمین 2- خَرَک در سازهای زهی.

عَتَبات: درگاه ها . آستان ها .

عَتَبات عالیات: آستان های بلند . آستان های والا .

عَتَبَه: آستانه . پیشگاه . درگاه . فرگاه . تیمار .

عِترَت: فرزندان . بستگان . زادمان. خانواده

عَتق: آزاد شدن .آزاد شدن برده ی زرخرید. نیکو شدن . گرامی شدن . ارجمند شدن والایی یافتن.

عَتِن: سخت تاز. تازنده. جنگی.

عَتوب: 1- خونسرد 2- سرزنش ناپذیر.

عَتیق: کهنه . باستانی . دیرینه . سال دیده . باستان . دیرین . ژنده . فرسوده .

عَتیقِه: کُهنه . کُهن . باستانی . سالینه .

عَتیقِه باز : سالینه باز.

عُثمان: بچه مار. مار. مار زاده . بچه ی اژدها. اژدها زاده. نام شایسته ای برای سومین خلیفه ی اسلام .

عثمانیان: ترکان(نام فرزندان عُثمان از مغولان)

عجائب ،عجایب: شگفتی ها . شگفت ها .

عُجاب: شگفت.

عَجاج: غبار . گرد. دود. مردم فرومایه. گول.

عَجّاج: 1- بوتیمار، از مرغان آبی2- بانگ و فریاد بلند 3- گرد انگیز . دود انگیز.

عَجارف، عَجاریف: سختی های زمانه.

عِجال : شتابندگان.

عُجاله:1- به هم رسیدنی. سردستی 2- خوراک آماده. پیش خوراک 3- توشه ی کم.

عجالتاً: اکنون . این دم . اینک . هم اکنون . در این دم . بی درنگ . در این زمان .

عُجام: هسته. دانه ی گیاه.

عَجَب: شگفت انگیزی . شگفتی . شگفتیدن .

عُجب:خودپسندی. خودخواهی. بادسری. خودستایی . خودنمایی. گردنکشی. خود برتری. بخویشتن نازیدن .

عَجَبا: شگفتا.

عَجَب آمدن: شگفتی نمودن. به شگفت آمدن.

عَجَب داشتن: در شگفت بودن.

عَجز: ناتوانی. ستوه. زبونی. فروماندگی. درماندگی . بیچارگی. فروماندن. ناتوان شدن . لابه . ستوهش. ماندگی . سستی . بیچارگی . فتادگی . فرسودن . سپر افکندن. بستوه آمدن.

عَجز پیشِه : ناتوان آزار. ستم پیشه .

عَجلان: تیز رو . شتابنده .تیزآهنگ.

عَجَلَه:1- شتاب. تندی. تیزی. زودی. شتابگری .پویه . فرفره. زود. شتابزدگی. اوشتاب. هَنگار. چابکی 2- گردونه ی بارکش . چرخ گاری یا درشکه.

عَجِلِه کردن: اشتافتن. شتاب کردن. شتابیدن.

عَجَلَه کننده: شتابگر . شتابان .شتابنده.

عُجلَه: خوراکی که با شتاب فراهم آورند.

عِجلَه: گوساله ی ماده. خیک روغن .توشه دان .

عَجَم: جز تازی. پارسی. ایرانی. پارسی زبان. گُنگ . ناتوان در سخن گفتن.

عُجم: گُنگان . گند زبانان(ایرانیان!!).

عَجما: 1- جانور2- لال. زن گنگ. ریگستان بی درخت.

عَجَمی:کسی که عرب نباشد. کسی که در سخن گفتن ناتوان باشد . ایرانی!!

عَجن: سرشتن . خمیر کردن. خازه کردن.

عُجُوبه: کوتاه شده ی اُعجُوبه: شگفت آور. شگفت انگیز.

عَجُوز: پیر. پیره. سالخورده. کهن سال. سالمند . سالدیده. فرتوت. گران جان. سال گشت. سالدار . گَنده پیر. کَمپیر . پاراو . زرفان .

عَجُوزه: پیرزن . در هم شکسته . فرتوت . از کار افتاده . پیره زن . زن پیر . زن کلانسال .

عَجوزه ی فرتوت: پیر زال، اشاره به جهان هستی.

عَجُول: شتابگر . تیزتک . تندرو . شتابنده . شتاب کننده . شتاب زده . شتابان . بی شکیب . نا بردبار . پر شتاب . ناشکیبا . دست پاچه . آتشبان .

عَجولانه: شتابان . با شتاب. زودخواهانه.

عَجِیب: شگفت انگیز . شگفت آمیز . شگرف . ناشناخته . اَفد . ورسَنگ . نَهمار .

عَجِیب اُلخِلقَه: شگفت آفرینش .

عَجیبِه: زن شگفت انگیز. کار شگفت انگیز.

عَجیر: نامرد. فرومایه.

عَجیز: نامرد . نا راز دار.

عَجیزَه: سُرین زن.

عَجیف : لاغر.

عَجِین: خازه . خمیر. سرشته. آمیخته. در هم شده .

عَدّ : شمردن . شماردن . شمار . به شمار آوردن

عُدات: دشمنان . بدخواهان .دُژ اندیشان.

عُدابت: زهدان. زَهار. بُن زَهار.

عِداد: شمارنده . شمار . شمارش . همتا. همدوش.

عَدالَت:دادگری. برابری. دادوری. داد. دادمندی . داد گستری. دادگربودن. راستکاری. راستی .

عَدالت اجتماعی: داد گروهی . گروه داد .

عَداوَت: دشمنی. کینه ورزی. ستیزه جویی . بد دلی. آفندیدن . آفند . پتیارگی .

عَدَد:آمار. شماره . شمار. تای. تک. هَمار . اندازه .

عَدَد اَصلی: بُن شماره .

عَدَدِ اول: شماره ی نخست، شماره ای که تنها بر یک و بر خودش بخش می شود .

عَدَدِتام: شماره ی هام .

عَدَدِ ترتیبی : شماره ی دَهنادی.

عَدَدِ توزیعی: شماره ی بخشیک .

عَدَدِ جبری : شماره ی فزودی.

عَدَدِ جذری: شماره ی ریشه ای .

عَدَدِ حسابی: شماره ی هَماری.

عَدَدِ زوج : شماره ی جُفت.

عَدَدِ صَحیح: شماره ی دُرُست.

عَدَدِ غیر جذری: شماره ی گُنگ.

عَدَدِ فَرد: شماره ی تَک.

عَدَدِ کسری: شماره ی فَرایوت .

عَدَدِ مُجرَّد، عَدَدِ غیر مُقیَّد: شماره ی آزاد .

عَدَدِ مُقیَّد: شماره ی نیوَند.

عَدَدِ نویسی : شماره نویسی.

عَدَدِ وَتَری : شماره ی تَک.

عَدَدِ وصفی، عَدَدِ ترتیبی: شماره ی دَهنادی.

عَدَدِ های مُشتَرِک: شماره های هَنباز.

عَدر: 1- دلیری2- باران سخت.

عَدس: مَرجومَک . مرجُمک .دانژه . دانجه . میچوک . نَرَسک . وانج . اَنژِه . بُلسُن . بُلُس. بُنو سُرخ. مَچَک .

عَدَسَک : بُلسُنَگ، برجستگی روی ساگِ گیاهان

عَدَسِی چشم: مژوک .

عدسی دوربین: بُلُسیک . وِنوکیک.

عَدل: 1- تا . لنگه بار. نیم لنگه 2- برابری. سان. مانند . همتا . چونان. 3- دادگری .دادمندی . میانگیری .

عَدل پرور: داد پرور.

عَدل گستر: دادگستر.

عَدَلَه: گواهان شایِستِه.

عُدَلَه : شایسته ی گواهی.

عَدلِیَه: دادگستری.

عَدَم: نیستی . نهستی (همانند مهستی) . نابودی . نایی . نبود . ناتوانایی . بینوایی . نابسی . گم کردن. از دست دادن.

عَدَمِ آسایش : نیاسودگی.

عَدَمِ احترام: هِشت شکوهی (شکوه کسی را زمین هشتن).

عدم استعداد: بیکارگی.

عَدَم اعتماد: ناباوری .

عَدَمِ امکان: ناتوانی . نا شدنی.

عَدَمِ پیشرفت: بازمانی. ایستایی. در جازنی.

عَدَمِ تَخَصُص: ناویژگی.

عَدَمِ تَربیت : نافرهیختگی.

عَدَمِ تَرتیب: نا دَهنادی. دَرهَمی.

عَدَم تَردید: نا اندیدی. باورداشت.

عَدَمِ ترکیب: نامیزی. ناهمدایی.

عَدَمِ تَشخیص: نا بازدانی.

عَدَمِ تَعادُل: شُکوخ . نابَرابَری.

عَدَمِ تَعادُل داشتن: شُکوخیدن. نابرابر بودن.

عَدَمِ تَقَدُم: اَپیشی .

عَدَمِ تَمایُز: نا جدایگی.

عَدَمِ تَوَجُه: نا نِگَری. بَد داشت .

عَدَمِ دَرک: نا دریابی.

عَدَمِ رُجولیَت: خُشک مردی.

عَدَمِ رُشد : نا پَزمایی. نابالی. نا بالیدگی.

عَدَمِ سامِعِه : نا شنوایی.

عَدَمِ شامِه : نابویایی.

عَدَمِ صَمیمِیَت: نا یکرنگی. نا دوستی.

عَدَمِ فَضیلَت: بیدانشی.

عَدَمِ قُدرَت: نا توانی.

عَدَمِ کِفایت: نا بسی.

عَدَمِ مُراعات: نا پاسداشت.

عَدَمِ مُطلَق: نیستی. همادی. (زبانزد فرزانی).

عَدَمِ نَظم : نا بسامانی . بد هنجاری.

عَدَمِ وجود: نباشندگی . نا بودی.

عَدَمِ وضوح: نا روشنی .

عَدَن: ماندن در جایی برای همیشه. بهشت عدن ازآن رو می گویند که آدمی برای همیشه در آنجا خواهد ماند!!

عَدُوّ:دشمن . بدخواه . بد دل . بد اندیش.

عِدو: 1- درازا و پهنا. انازه 2- درپوش سنگی.

عُدوان: دشمنی کردن. ستم کردن. کینه ورزیدن.

عُدُول: برگشت . سرباز زنی . بازگشت . دگرگشت . رویگردانی . بازگشتن . درگذشتن . دودلی .

عُدول: داد دهندگان . دادگران . دادگستران . گواه ها .

عَدو مال: پایمال کننده ی دشمن . دشمن شکن.

عدوی: تباهی .

عِدَّه : شماره. زمان. گروه. دسته. جرگه. چپیره. شمار . دار و دسته . دوران جدایی زن . شماری چند .

عَدِید: شماره . شمار . همدست . همتا .

عَدِیده: بسیار . بیشمار . فراوان . پُر شمار .

عَدیل: مانند . همتا . همال . برابر .

عَدِیم نیست شده . نابود شده.

عَدِیمُ النَظِیر: بی مانند . بی همتا

عَذاب: شکنجه . آزار . رنج . درد . اشکنجه . پتیاره . پاژَخ . پاهَک .

عَذاب بُردن: رنج بردن. شکنجه دیدن. آزاردیدن.

عِذاب: گواراها . خوشگوارها .

عِذار: رُخسار. روی. کوی ریش تازه دمیده . چهره.

عَذاری: (تک:عَذرا) دوشیزگان . دختران. ناسُفتگان.

عَذّال: نکوهنده.

عَذائِم : نکوهش ها . گَزیدگی ها .خاییدگی ها.

عَذب: خوشگوار . گوارا . خوش . شیرین . پاکیزه.

عَذبگوی: پاکیزه گوی. استاد سخن.

عَذَب: خاشاک . شاخه های درخت.آنچه از عمامه یا دستار بر روی شانه افتد.

عُذر: پوزش . بهانه . بخشایی . بخشودن گناه.

عَذرِ تقصیر: 1- پوزشِ کوتاهی .پوزشِ گناه.

عُذر خواستن : پوزش خواستن. پوزیدن . بخشایش خواستن .

عُذر کسی را خواستن: ازکار برکنارکردن. پایان دادن به کار.

عُذر لَنگ: بهانه ی پوچ. بهانه ی سست .

عُذر مقبول: بهانه ی پذیرفتنی. بهانه ی پسندیده.

عُذر موجه: بهانه ی روا . بهانه ی پذیرفتنی .

عُذر نیوش: پوزش پذیرنده. پوزش پذیر.

عَذراء: سوراخ نشده . ناسفته . دوشیزه . دختر .

عُذرَه: دوشیزگی.

عرابی: تازی بیابان نشین.

عَرابَّه: گردونه . گاری . گردونه اسبی . ارابه .

عُرات: برهنگان.

عَرّات: لرزنده. درخشنده. جنبده .

عَراده: گردونه ی جنگی. سنگ افکن .

عَرارَه: بد خوی. سختی.

عِراق: کناره ی آب .سرتاسرکناره ی رود یا دریا.

عَرَب: تازی . بدوی . تاژی . تازیک .

عَرَبَدَه: فریاد . داد . جیغ . داد و فریاد . فغان . بد مستی . بد خویی .

عَرَبی: تازی . اَرَبی .

عَرَبِیَت: تازیگرایی .

عِرس: همسر ، زن یا شوهر.

عُرس، عُرُس: میهمانی و جشن زناشویی. خوراکی که پس از آوردن اَروس در خانه ی داماد می دهند.

عَرش: چرخ. گردون. گرزمان (چون مرزبان) . تخت. اورنگ. اریکه. کاخ. ستون. خرگاه. چادر . سایبان. جهان بالا. پات. پاد سپهر. تختگاه خدا . گرزمان . آسمان .

عَرش اعلی : گرزمان. تخت برین.

عَرشَه: فراز . بالا . روی . رویه ی بالای کشتی.

عَرصَه: میدان . پهنه . میدان سرا . جلوگاه . جلوخانه . فراخنا . پهنا . میدان . اسفرسپ .

عَرض: 1- پهنا . پهنی . پهنه . فراخنا (ی) . 2- سخن . پیشنهاد 3- پیدا . نشان دادن . آشکار کردن. سان دادن. نمایش دادن. نمایاندن 4- دادخواهی. درخواست.

عِرض: پارسی است و ریشه اش (اِرز)و (اَرج) باید (اِرز) نوشته شود، و چم آن: آبرو. والایی. گوهَر. سِرِشت. جَنَم. سربلندی. بوی خوش تن.

عَرَض: فِتاد. بیماری.پیشامد. رخداد.

عرض جغرافیایی: پهنای گیتای.

عَرضِحال: دادخواست . هال نمود .

عَرض حیات: پهنای زندگی. فراخزیستی. خوش گذرانی.

عَرضگاه: جای نمایش . جای نمودن .

عَرضِه: پیشنهاد. نمایش.آشکارا. نمود. پیشداشت.

عُرضِه: پارسی است وباید (اُرزِه)نوشته شود: توانایی. زیرکی. شایستگی. کاربُری.توانمندی. کاردانی. جُربزه.

عَرعَر: پارسی است و باید (اَرآر) نوشته شود: بانگ درازگوش. نام درختی است زیبا و تناور با برگهای بزرگ ، بلندیش تا بیست متر می رسد.

عُرعُر: 1- خوی زشت 2- چوب پنبه3- پوست سَر.

عُرف: روش همگانی. فراگرفته. روش. روال. رویه .

شناخت . خوی . شناخته . پذیرفته . باورهمگان .
کاکُل اسب.تاج خروس.جای بلند.

عُرفاً: روش شناخته . بود شیوگی .

عُرَفاء: دانایان. درویشان. بینشوران. فرزانگان.

عِرفان: بینشمندی . خردمندی . والا بینشی .
بلند اندیشی . بلند بینشی . فربینشی . ژرف نگری .
شناختن . بازشناختن . شناسایی .

عَرَق: دم خِی . زَف (همانند دَف) . آبدانه .
ترتنی . تن خیسه. باده . آب ناز. تاهو (وُدکا) .

عِرق: دای . اندیشه . نهاد .رگ . پی . ریشه .
نژاد . بُن . بیخ . گوهر . تُخمه .

عَرَق: خَوی . خَی .

عَرَق کردن : خیستَن. خِوی کردن.

عَرَقِ بیدِمِشگ:مُشکابه . مشکاب .

عَرَق خور: باده نوش . باده گسار

عَرَق گُل: گلابه . گلاب .

عَرَق چین: خوی چین . گونه ای کلاه

عَرَق نعناع: نانوک آبه .

عَرَق گیر: چکیده گیر . خَوی گیر . خَی گیر.
زیرپوش .

عُرُوج: بالاروی . فراپویی. فراز شدن . فراروی .
ببالا رفتن . به بلندی رفتن . بالا رفتن . بالایش .
برآمدن .

عَروس: پارسی است و باید (اروس) نوشته
شود: بانو. گُل نوبرآمده. بَیُوک. بیو . ویو(همانندسبو).
دُغد. هر چیز زیبا و آراسته . نوبانو .

عَروسی: آروسی. بیوگانی. جشن همسری. زناشویی.
سور همسری .

عَرُوض: سنجش چامه. سنجش سُرواد. چامه سنجی .
سنجه سروده . آهنگ چامه . آهنگ سرواد . آگاهی .

عُرُوق: رگ ها . سپید رگ ها . ریشه ها .

عَرّ وتیز: عرّ و گوز . داد و فریاد بی جا .

عُریان: برهنه . لخت . تهی . لوت . لاج . برهنگی .

عَریض: پت و پهن. پهن. گشاده. گشاد. گسترده .
باز . پهناور. فراخ. شایگان. پخج. پخچ.

عَریضَه: دادخواست . نامه . دادنامه . درخواست
نامه . گزارشنامه . خواست نامه . هال نامه .

عِزّ: ارزش . ارج . والایی . گرانمایگی . بزرگواری .
والاجاهی . ارجمندی . بزرگی . گرامی . فر . شکوه .

عَزاء: سوگ. پُرسه. سوگواری. شکیبایی کردن.
سوگواری کردن . ماتم پرسی .

عِزاز: گرامیان. ارجمندان.

عِزال: سُستی . زبونی. کاستی.

عزایم،عزائم: افسون ها . آهنگ ها .

عَزَب:تنها. یکه. بی همسر. مرد بی زن. زن بی شوهر.

عِزَت: آبرو . ارج . بزرگی . والاجاهی . گرامی .
ارجمندی . بزرگمَنِشی . بهی . والایی . شکوهمندی .
آزرم . مهر ورزی . بزرگداشت . گرامیداشت . ارجمند
گشتن . گرامی شدن . ارزش داشتن . سرافرازی .

عَزل: برکناری. واگماری. یک سونهی. بیکار کردن .
فرونهادن. از کار برداشتن. بازداشت از کار. برکنار کردن .

عُزلَت: گوشه گیری.تنها برگزینی.کناره گیری.تنهایی .
گوشه نشینی . یکی ماندگی .

عَزم: آهنگ. گشتاور. پایداری.رفتن. پابرجایی .
رهسپاری.آهنگیدن.کمر بستن . بسیج . هنگ .
آهنج . یازش . دریازیدن . روان ساختن . راهی کردن .
استادن . برآن شدن . ساز کردن .

عزوبت: بی همسری . بی زنی. تنهایی.بی شوهری.

عَزّوجلّ: ارجمند و چیره .

عَزیز: بی همتا. ناب. نازنین. دلبند. گرامی .ارجمند .
بیتا. یگانه. دوست داشتنی. پُرمهر.گرانمایه. گران ارج.
ارزشمند. والا. فَرمند. والاگهر. گوهرین. والانژاد. گران.
جگرگوشه. ناز. دُردانه. نیکو داشت. بزرگوا . نایاب. پرمایه .
گران . آپرویز .

عزیز بی جهت: نُنُر .

عزیز دردانه: یکی یکدانه . تکدانه

عَزیمَت:آهنگ. رهسپاری. رفتن. آهنگیدن .
آهنگ نمودن . آهنگ سفر کردن . راهی شدن .
به راه افتادن . آهنگ کردن .

عَساکِر: لشگرها. سپاه ها.

عَسال: انگبین چین.

عَسجَد: زر.گوهر . مروارید و مانند آنها.

عَسِر: دشوار. سخت.

عُسر: دشوار شدن. دشواری. تنگی . سختی.

عُسرت: تنگدستی . دشواری . سختی . تهیدستی .
مستمندی . تنگی . رنج . آزار . تنگنایی . بیچارگی .
درماندگی . سخت بودن . تنگی داشتن .

عَسَس: واشنگ . کلانتر . پاسبان . شبگرد . گَزمه .
کوتوال . شب بان . شب پا .

عَسکَر:تازی شده ی (لَشگر): سپاه. این واژه هیچ پیوندی با واژه (عسگر) در چم (بی تخم) که واژه ی تازی است ندارد.

عَسکرگاه: لشگرگاه.

عَسکری: لشکری . سپاهی.

عَسکَر: بی تخم . بی تخمه . بی بچه .

عَسَل: پارسی است و باید(اَسَل) نوشده شود: انگبین . نوش . مَنج

عَسَل مُصَفی : انگبین پالوده.

عَسِیر: دشوار . سخت. تنگنا.

عَشا: سستی بینایی.تیرگی چشم. شبکوری.

عَشاء : تاریکی . آغاز شب . شام.

عَشاء ربانی: شام خداوندی .

عُشاق: دلدادگان. دلباختگان. مهرورزان. شیفتگان . خواستاران .

عَشایِر:تیره ها . کوچی ها . کوچنده ها.

عُشر: ده یک .

عَشَرات: دهگان .

عِشرَت: خوشی . شادمانی . فرشادی . خوشگذرانی . سرشادی . آسودگی . ماژ . خوشدلی . آمیزش . خوشی کردن . کامرانی . سازگاری . کامجویی .

عِشرُون: شماره بیست .

عَشَرَه: شماره ده .

عُشری،عُشریه: ده یک .

عِشرِین: شماره بیست . بیست تا. بیستمین.

عِشق: دلباختگی . شیفتگی . دلبندی . دلدادگی . فریفتگی . والگی . واله . شور . شیدایی . دل دادن . مهر ورزی . مهربانی . دل بستن . دل باختن . دلشدگی . گراییدن . سوز . مهر . دیوانگی . دوستی . دوشارم .

عشق باز: دلباخته . مهرورز.

عِشقبازی: مهرورزی . دلدادگی.

عشق جسمانی: وَرَن. تن شیفتگی.

عشق دو طرفه: مهرِ دو سویه .

عشق ممنوع: مهر ناروا.

عُشور: ده یک ها .

عِشوَه: ناز.کرشمه. خرامش. غمزه. ادا . دلربایی . کرشمه کاری . غمزه کاری .

عشوه گر: کرشمه گر. دلربا.

عِشوه های لاجوردی: نازهای رنگارنگ.

عشوه های مرمرین: نازهای بی رنگ.

نازهای ساده.

عشیرا، عشیران:این واژه پارسی است و درست آن: اَژیر. اژیران و در چم هوشمند. و زیرک است.

عَشِیرَه: خانواده . دودمان . خانوار . تیره . تبار . خویش . نزدیکان . خویشاوندان . گروه .

عَصا: دستواره . چوبدستی . پایار . دستوار . هراده . دست چوب . چوبدست . چُپَک.تَخلِه.

عِصابَه: سربند . دستار . پیشانی بند.

عَصّار: روغنگیر . افشره چی . شیرکش . چلاننده . فشارنده . افشارنده . روغن کش .

عُصارَه: شیره . اَفشره . پالاکه .

عَصَب: پی . رگ . تار . پود . رشته های سپید بدن.

عَصب: پیچیدن و تافتن. در هم پیچیدن. بستن و سخت گرفتن.

عَصَبانی: خشمگین . جوشی . برآشفته . تندخوی .

عصبانیت: خشمگینی.آتشین خویی.

عَصَبی مزاج: آتشین خوی . تُند خوی .

عَصر: پس از نیمروز. سرشب. پیش از شامگاه. ایوار . آفتاب زرد . هنگام . زمان . دمان . روزگار . ایواره . دور . پایان روز . شبگیر . دیرند . زمانه . پسین . چاشت . گاه .

عَصر: چلاندن . چلانیدن . افشردن . فشردن . فشار . فشارش . آب گرفتن . شپیلیدن.

عَصَر: پناهجای.جای رهایی.

عُصر: 1- پناهگاه 2- روزگار.

عَصر اَتُم: دورَکِ اَتُم.

عَصر مَفرَغ: دورَکِ مَفرغ.

عَصرانه: پسینه . خورش پسین . پسین خور .

عِصمَت:پاکدامنی . پرهیزگاری . دور از گناهی . پارسایی . پاک تنی . پاکی . بازداشتن .

عِصیان: سرکشی. نافرمانی. سرپیچی. شورش.

عَصِیر: افشُرِه . چکیده . شیره .

عِضّ : 1- تند خویی 2- ژکور(= بخیل) 3- نیرومند. 4- زیرک 5- هماورد(=حریف).

عَضُد: بازو . آرنج . یار . یاور .

عَضُدی: بازویی.

عَضُلانی: ماهیچه ای.

عَضُلَه: ماهیچه . پیچیدگی اندام . مایچه .

عُضو: هموند . هم پیمان . همسو . همدل . هم‌آهنگ . هم‌آوا . همراه . کارمند . بخشی از اندام . اندام . پاره . لخت . هندام . پا و دست .

عُضو بارِد: اندام سرد مانند مغز.

عُضوِیَت: هموندی.

عُضو یابِس: اندام خشک، مانند استخوان.

عطاء: بخشش . دَهش . ارزانی داشتن . واشاد . پاداش. ارزانی. داد و دهش. بخشندگی. درهشته . داشن . داشاد . داشاب . پَغیاز . بغیاز .

عَطّار: ساخته شده از (اتر) پارسی: مُشگ فروش . مازار. پیلوا. دارو فروش. بو فروش. خوشبو فروش . پیله ور . بویه فروش.

عطار خانه: ساخته شده از (اتر) پارسی: داروخانه.

عُطارِد: ستاره تیر . تیر . تِیشتَریَه.دبیر سپهر.

عُطارِد منش: تیر منش. تیز هوش. دبیردانا.

عطارِ دوره گرد: پیله ور .مُشک فروش.

عُطاس: دمیدن بامداد. کسی که شنوسه (عطسه) می کند.

عطالت: 1- بیکاری 2- درنگیدن.

عطایا: بخشش ها . دَهش ها .

عَطبُل، عُطبول: 1- زن خوبری .درازگردن. گردن گلابی 2- آهو، آهوی گردن دراز.

عِطر: این واژه پارسی است و نوشتن آن با وات های تازی نادرست است باید(اتر) نوشته شود و چم آن : بوی خوش. خوشبو . بویه . خوشبویه . هوبویه . شمین. از این واژه به نادرست دسته ای از واژه های تازی نوشته و ساخته شده اند مانند: عطار. عطاری. عطر سازی. مُعَطر و جز اینها.

عطر افشان: ساخته شده از (اتر) پارسی: بوی افشان. شمین افشان

عَطرپاش: ساخته شده از (اتر) پارسی: گلاب پاش. بویه پاش. شمین پاش.

عَطسَه: شنوسه . پیچیدن . پَچِش (همانند جَهش) . سنوسه (همانند ملوسه) . اِشنوسه . پیک پیک . آپیچی . آتسه .

عَطَش: تشنگی . تشنه شدن .

عَطشان: تشنه . آرزومند .

عَطف: سو. برگشت. با نگاه. با نگر. پیوند. گرایش . با نگرش . بازگشت . گردانیدن . گشتن . برگشتگی .

عَطف کردن: بازگشت دادن. بازگرداندن.

عِطف: سو . کرانه .

عَطفَه: مهره ی افسون. مهره ای که زنان با آن مردان را افسون کنند.

عِطفَه: شاخه های درخت انگور.

عَطَل: بی پیرایه .مرد بی ادب .

عُطُل: زن بی پیرایه. بی زیور.

عُطلت: بی پیرایه بودن . بی پیرایگی . بیکاری .

عُطُوف: دلجو . مهربان . عاطفه گستر . نیکو کار

عُطُوفت: مهربانی. دلسوزی. نرمی. دلنوازی. دوستی کردن.مهربانی کردن. دلجویی. مهر ورزی.

عَطِیّات: بخشش ها. دهش ها. شادیانه ها. پیشیاره ها.

عَطِیف: زن نرمخوی و فرمانبردار.

عَطِیّه: بخشش. دهش. شادیانه. پیشیاره . شادمانه . شاد داد . پاداش .

عُظام: بزرگان . کلانان . استخوان ها .

عِظَت: پند. اندرز.

عَظم: استخوان .

عِظَم: بزرگی . کلانی . بزرگ شدن. بزرگی جاه

عُظماء ، عُظمی: بزرگ . با شکوه . والا . سترگ . فرازمند .

عُظَماء: بزرگان . سترگان. فرازمندان.

عَظَمَت: فر . شکوه . فرهت . بزرگی . والاجاهی . مهستی . اروند . اشکوه . بزرگواری . کلانی . بلندی . شگرفی . آفرند . اورنگ . پرداخ . فَرهَت .

عَظیم: بزرگ. سُترگ. درشت. پرشکوه. اشگرف. والا . نَهمار. گَت .سهمگین.گُنده. گران . تنومند.آسیم . کلان .

عَظِیمُ الجُثَّه: کلان . تنومند. گُنده. سِتَبر . درشت اندام .

عَظِیمُ الشأن: بلند پایگاه. والاجاه. بزرگ .

عفاء: نیست شدن . نابودشدن. ازمیان رفتن.

عَفار: نان بی نانخورش.

عَفارِیت: دیوان . اهریمنان . پلیدان.

عَفاف: پاکی. پارسایی. پاکدامنی.پرهیزگاری . پاکدامنی. دوری از گناه . بازایستادن از گناه . خویشتن داری .

عِفَّت: پاک تنی . پرهیزگاری. پاکی . اناهیتی . شرم . نیک شرمی . پارسایی . هیوند . تن پاکی . پاکدامنی .

عِفریت: دیو. اهریمن. غول. بد نهاد. اِستَنبه. پلید .

عَفَن، عَفِن:گندیده . بدبو . پوسیده . گندآلود . گران بوی . لجن بو . بویناک .

عَفو: بخشش . گذشت . بخشودگی . بخشایش . آمرزش . درگذشت . چشم پوشی . فروگذاری . دریه . فروگذاشت . آمرزیدن . بخشودن .درگذشتن . درسته . فروگذاشت . بخشایش. آمرزگاری. بخشندگی .

عفو عمومی: بخشایش همگانی .

عفو بین المللی: بخشایش جهانی .

عُفُونَت: بد بویی . گندیدگی . پَلَشتی . پوسیدگی .

عُفُونی: چرکین . پَلَشت . گندیده. بد بو.

عَفِیف: پارسا . پاکدامن . پرهیزگار . تنپاک . پاک تن . پاک جامه . پاک . آبرومند . پرشرم .

عَفیفه: آناهیتا . زن پاسا . زن پاکدامن.

عُق: هراش . بالاآوردن. شکوفه زدن.

عُقّ : آب تلخ. تلخ آبه.

عِقاء : پیرامون سرای. گرداگرد خانه.

عُقاب:شاهین . آلَه . باز . دال . آلخ .آلوه.

عِقاب: شکنجه . آزار . رنج . شکنجه کردن . پاداش بدی دادن . کیفر .

عُقار: می . باده . نوشیدنی . آشامیدنی . کالا. کالای خانه

عَقار: ده . آبادی . آب و زمین . دارایی . خانه.

عَقارِب: کژدم ها. سختی ها. سخن چین ها.

عَقاقِیر: داروهای گیاهی . گیاهان دارویی .

عِقال، عُقال: زانو بند شتر . رشته ای که مردان عرب بر سر می بندند. ساگ بند.

عَقّال: دانایان . بخردان.

عُقّال : پاگرفتگی در ستور.

عَقام: مرد بی تُم(تُم= نطفه). زن نازا.

عِقام: سِتَروَنان. بی تُمان. نازایان.

عَقاید: باورها . کیش ها .

عَقِب: پشت.پی. پس. دنبال. پاشنه. پشت سر . دنباله . پستر . بازپس . پی آورد .

عقب افتادگی : پشلنگی. پس ماندگی.

عَقب افتاده : پس افتاده. پَشلَنگ.

عَقبدار: دُمدار. نیرویی که پشت سپاه را می پاید. دنب آور.

عَقب راندَن: خَنجیدَن. پس راندن.

عَقَبه: گردنه . راه دشوار . گریوه . راه دشوارکوهستانی

عُقبی: روز واپسین. رستاخیز. مینو. جهان دیگر .

عَقد: پیوند.کابین.پیمان.کابین بستن .پیوستن . بستن . بستگی . بند . گره بستن . گره . پذرفتاری . پیمان بستن .

عِقد: گردن بند . گلوبند . رشته ی مروارید.

عَقدِ ازدواج: پیوند زناشویی .

عَقدِ لازم: پیوند ناگُسَست . پیوند ناچار.

عَقدنامه: پیمان نامه . کابین نامه .

عُقدَه:گره . پیچیدگی . گرهه . پیمان .

عُقده ی حِقارت: خود کم بینی.

عُقده ی روانی: گره روانی . پیچیدگی روانی .

عُقده گشا: گره گشا .

عُقده واکردن: گره گشایی.

عَقرَب: کژدم . گژدم . گزدم.

عَقربَه ساعت: پَرک.

عَقربه ی ثانیه شمار: پَرَکِ دَمَک شُمار.

عُق زدن: بالا آوردن. هَراشیدَن. شکوفه زدن.

عُق گرفتن: دِل بهم خوردن . هراش گرفتن.

عَقل: 1- بند برپا بستن 2- زانو بند شتر 3- دانایی خِرَد . داناکی . دریابه . رای . ویر . پی .هوش . دریافت . اُلِنج . نُس .این واژه در زبان عربی به چم: بستن. بندکردن. بستن پای شتر . پای بند شتر نیز آمده است.

عُقَلا: خردمندان. دانشمندان . فرزانگان.

عقل آشفته: خرد سِترَت. دِژَم.

عَقل ذاتی:خرد زادی . خرد گوهری. خرد سرشتی.

عقل عملی: خرد کاربندی. خرد کار ساز.

عقل فاعل: خرد پوینده.

عَقلَه: گرفتگی زبان . بسته شدن زبان از سخن.

عُقلَه: بند. بندی که بر دست و پا بندند.

عُقُوبَت: شکنجه . آزار . کیفر . رنج . سزا . بدی . درد . بادآفراه . پادافره .

عَقُور: گزنده . گاز گیرنده. سگ گزنده.

عُقُوق: نافرمانی کردن. آزردن پدر و مادر.

عُقُول: خرد ها

ارباب عُقُول: خردمندان. دانایان. هوشمندان . دانشمندان. فرزانگان.

عَقِیدَه ، عقیدت: باور. خواسته درونی . دلبستگی. نِمِشتِه. رای. کیش. اندیشه. منش. پایبندی . پنداره.

عَقِیر: خسته و زخم برداشته.

عَقیق: این واژه پارسی است و باید (اَغِیغ) نوشته شود: سنگ سرخ. گوهر سرخ . رُنوس . پاکَند. سنگ گرانبهای دُر مانند.

عَقِیل: مرد گرامی و خردمند.

عَقِیله: زن گرامی و خردمند.

عَقِیم: نازا . سِترون . بی جنبش . از کار افتاده . بیهوده . ناتوان . بی جوش و خروش . نازاینده . نازاد . استرون . فسرده پستان .

عَکّار: مرد بسیار یورش برنده و بازگردنده درجنگ.

عَکّاس: فرتورگر . نگارگر . تندیس گر . پرتونگار . تابگار . رُخشگر . رخُش بردار .

عَکس: 1- فرتور . نگاره . نگار . پیکره . رُخش. 2- وارون. وارونه کردن.واژگون. برگرداندن. باشگونه .

عَکس اُلعَمَل: واکُنِش .

عکس برگردان: بازنگاره .

عَلاء: بلندی گرفتن . بزرگی یافتن . برتری یافتن .

عَلاج: درمان. چاره. چاره اندیشی. گزیر. گزیره. درمان کردن. چاره سازی. چار. ویدیدن. گزیرش .

عَلاج جستن: ویدیدن.

علاج کردن: چاره کردن. گَرزیدِن. ویدَن.

عَلاّف: ساخته شده از (الف) پارسی در چم گیاه: کاه فروش. برنج فروش. هیمه فروش. الف فروش .

عَلاقَه: همبندی.دلباختگی.پیوند.دلبستگی. گرایش . وابستگی. شیفتگی. پیوستگی.آویزش. بستگی .

عِلاقَه: رشته و بندی که چیزی به آن بیاویزند. بندکمان و تازیانه و شمشیر. میوه ای که بر درخت آویزان باشد. دُمبَرگ . مَنگُله.

عَلاقه بَند: ابریشم باف.نخ فروش . ابریشم فروش.

عَلامَت: نشان . نشانه . مُهر . داغ . اَنگ . آرم . آرنگ . نشانی . نمودار . نمود . نمایند . خجک .

عَلامَتِ تجارتی: اَنگ.

عَلامَت حیات: نشانه ی زندگی . ریوند دَخشَک.

عَلامَتِ راه: فرسنکسار.

عَلاّمَه: فرزانه . دانشمند . دانا . نیک دانا . بسیار دانشمند . بسیاردان . همه دان . پُر دانش .

عِلان: آشکارکَردَن.

عَلانِیه: 1- آشکارایی. آشکارگی2 – مرد سرشناس.

عَلاوَه: نشان فزونی . فزونی . سرباری . افزودن . افزون شدن . افزوده . افزایش .

عَلایم ، عَلائم: درفش ها . نشان ها . نمودها .

عِلَّت: انگیزه . دستاویز . فرنود . مایه . پیدایش . شوند. بیماری. دردمندی.ناخوشی. درد. رنج . یافت . برای اینکه . آسیب . ناتوانی . بهانه .

عِلَت آوردن: بهانه تراشیدن.

عِلت اصل: انگیزه ی بُنیک . انگیزه ی نخستین.

عِلَتُ العِلَل: بنیشتک. وَهانِ انگیزگان.

علت و معلول: بُن و بَر.

عِلَت موثر: انگیزه ی کارساز.

عَلَف: این واژه پارسی است و باید (اَلَف) نوشته شود: گیاه . سبزه . چرامین .رستنی. روییدنی.

عَلَف چَر: آلف چَر. چَرَک .

عَلَق: 1- خون. خون بسته 2- زالو.زلوک. 3- گل چسبان. 4- مهر پایدار.5- ریسمان دول.

عِلق: هر چیز خوب و گرانمایه.

عَلقَم: هر چیز تلخ و بدمزه .

عُلقَه: آویزش . گرایش . مهر داشتن . وابستگی . دلبستگی . دلباختگی . شیفتگی . پیوند .

عِلَلِ خارجی: انگیزگان بیرونی.

عِلَلِ داخلی: انگیزگان درونی.

عِلَلِ عالی: انگیزگان یله . انگیزگان برتر.

عَلَم: 1- شکافتگی در لب بالا . لب شکری بودن. 2- نشان راه . فرسنگسار3- نگارجامه4- درفش. سرنیزه بند. 5- گلدسته. 6- نشان7- سرشناس.

عِلم: دانش . خِرَد . چیستا . فرهنگ . فرزان . فرنود . بینش . آگاهیدن . دانستن . دانایی . دانندگی . آگاهی . شناختن . شناخت . پیدایی . فرهنگ .

عُلَما: دانایان . دانشمندان . فرزانگان . بینشوران

عِلمُ الحَیات: زیست شناسی.

عِلمِ اقوال: دانشِ سُخَن. دستور زبان.

عِلمُ الاجتماع: گُروزه شناسی. همبودگاه شناسی.

عِلمُ الامراض: آسیب شناسی.

عَلَم شَنگِه: پارسی است، باید (آلَم شَنگِه) نوشته شود: دادو فریاد.

عِلمِ غیب: دانش نهفتی. دانش نهفتگان.

عَلَم کَردَن : راه انداختن. برپا کردن. نامی کردن . تیغ برکشیدن. آمادَن.

عِلم کُلی: دانش همادی . فرزان.

عِلم کون و فساد : دانش هست و نیست . دانشِ پَرهام.دانشِ زیرین.

عِلم لُدُنی: دانش خدادادی.

عِلم ماوراء الطَبیعِه: دانش تراگیتیک.

عِلم مکانیک : دانش فند شناسی.

عِملمِ مَنطِق: دانش کَرویز.

عِلم میزان : دانش ادنازگان. دانش کرویز.

عِلم نظری: دانش نگرش .

عِلم نَفس: دانش روان. روانشناسی. دانش فرخوی.

عِلم نوامیس: دانش آیین ها. کیشدانی.

عِلم هندسه : دانش هَندَچَک. دانش هندسه.

عِلم هیئت: سپهر شناسی. کیهان شناسی.

عِلمی: دانشیک. دانشی.

عَلَن: آشکار بودن . هویدا بودن . پنهان نبودن . پدید آمدن . آشکار .

علناً: به روشنی . به آشکارایی .به پیدایی.

عُلُوّ: بلندی. والایی. بالایی. اوج. بزرگی . بزرگواری . گرانمایگی. فَر. بلند گردانیدن.فرازیدن. فراختن .

عُلُو طَبع: بزرگ منشی . بزرگ نهادی .

عُلُوفَه: خوراک ستور . کاه و یونجه.

عُلُوم: دانش ها . شناخت ها . فرزانش ها .

عُلُوم ذِهنِیه: دانش های هوشیک.

عُلُوم شرعی: دانش های دینی.

علوم عقلی: دانش های خِرَدی .

عِلَه: بیماری. رنج . ناخوشی.بهانه. دستاویز.

عُلی (غ لا) : بلند . بلندی . بلند برآمده . بلند پایه . بزرگ . بالانشین. کلان . توانا .

عُلیا: زن بلندپایگاه .

عَلیاء هر جای بلند. بالای کوه .سرکوه. آسمان.

عُلیاحَضرَت: شهبانو

عَلی التَدرِیج: رفته رفته . کم کم . اندک اندک .

عَلی الاتِصال: پیوسته . دمادم. همواره . همیشه.

عَلی الاِجمال: بکوتاهی . فشرده . چکیده . کوتاه شده.

عَلی الاِطلاق: همگانی. همگی. بی چون و چرا.

عَلی البَدل: جانشین .

عَلی التَحقیق: از روی پژوهش. در پی جستجو. بدرستی . براستی . بی شک. پژوهشگرانه .

عَلی التَفصِیل: بگستردگی . به فراخی.

عَلی التَوالی: پیاپی . پی در پی.

عَلی الجُمله: بگونه ی فشرده . بکوتاهی . کوتاه سخن.

عَلی الحِساب: پیش پرداخت. پیش دریافت.

عَلی الخُصُوص: بویژه .

عَلی الدَوام: پیوسته . همواره . همیشه .

عَلی الرَسم: بنا برآیین . برابر آیین .

عَلی الطُلوع:بامداد. پگاه. سپیده دم. برآمد خورشید.

عَلی الظاهِر: چنانچه پیدا است . چنین پیدا است . چنین برمی آید . چنین دانسته می شود.

عَلی الفَور: بی درنگ . دردم . همانم . در زمان .

عَلی القاعِدَه: برپایه ی آیین . چنانچه آیین است.

عَلی قدر اَلاِمکان: چندانکه بتوان . چندانکه بشود .

عَلی رَغم: بناخواست. بناخواه. ناسازگار. واژگون با . وارون خواست.

عَلی اَلسَوِیَه: یکسان . برابر. این همان.

عَلَیحدَه: جدا . جداگانه . پرک . جدا جدا.

عُلیا: بالا . فراسو . برسو .

عَلِیل: بیمار . ناخوش . دردمند . نا تندرست . انگشتال . از کار افتاده . مُستمند . درد زده . رنجور .

عَلیم: دانا.آگاه. دانشمند. فرزانه. بینا.فرهیخته .

عِلِیَه: بلند پایگاه . والاجاه. سربلند. ارجمند.

عَلِیَه: زن بلند پایگاه . زن ارجمند.

عَلَیه: بر او . به دشمنی . بزیان .

عَلَیه السلام: درود بر او باد .

عَلَیه اَلعنَه: نفرین براو باد.

عَلَیهذا: از اینرو . بنابراین .

عَم: اَپَدر. اَفدَر.کاکا. کاکو.

عَماء1- ابر بلند. ابر تو در تو.ابر باران زا. 2- گمراهی 3- نابینایی 4- ستیهیدگی.

عِماد: پیلپا . پایه . پالار . ستون . یاغَر

(همانند ساغَر) . پشتی . پناه . تکیه گاه .

عَمّار: استوار . باورمند . بردبار. شکیبا. خوشنام .

عِمارَت: ساختمان. خانه. آباد کردن. آباد. لاد .

گردانیدن. آبادانی. آبادی. پای بست. پَرکوک. شار .

عَمارِی: کجاوه . کژاوه . تخت روان .

عَماس: جنگ سخت .کار بی سروته. تاریک.

عَماسَت: تاریک شدن. سیاه شدن.

عُمّال: کارکنان . مزدوران . دست نشاندگان .

کارگزاران . گماشتگان .

عَمامَه: سربند. دستار. دستار سر. کلاه . دولبند .

شکوب. سربند آخوندی .

عَمد: به خواست . خود کرد .

عمداً: خود خواسته. با خودکامگی. دانسته. آگاه .

آگاهانه. با آگاهی. با آهنگ پیشین. با خواست .

به خواست خود. از روی خرد. آهنگانه. آهنگین .

عُمدَه: ارزشمند. با ارزش. بنیادین. فراوان. بزرگ .

کلان. بسیار. برجسته. سُتُرگ. تکیه گاه . سالار .

عُمدَه فروش: کلان فروش . یکجا فروش.

عُمر: سال.زندگی. زاد. سالمه. زندگانی. زیوش .

عُمر اَبد: زندگانی جاوید . جاودانه.

عُمران:آبادی . آبادانی . سازندگی .

عِمرانات: آبادی ها.

عَمَّرَکَ الله : خدا ترا آباد بگرداند، به شهر گویند.

عُمَری: سُنی .

عُمَری شُدن : خشمگین شدن.

عَمس : نادان نمایی. خود را بنادانی زدن. خرخری .

عَمَش : سستی بینایی.

عُمق: ژرفی. گودی. ژرفنا. گود بودن. ژرفا . ته. تک.

عَمَل:کار.کوشش.تلاش. کرده. فرکرد. بیاور . کنش .

کردار. ساختن. کردن. کار کردن . انجام دادن . ورز .

کاشتن .کشت کردن.کاریدن. رفتار کردن. کار بستن.

عملاً:در انجام کار. هنگام کار. در آزمون .در آزمایش .

به کردار . به کُنش .

عَمل آوردن: پزافتن.

عَمَلکرد: کارکرد .

عَمَلِگی: کاریگری. مزدوری.

عَمَل نکردن: أتاکاری. به کار نبستن. انجام ندادن.

عَمَلِه:کارگر. روزمزد. گِل گیر. جاشوان.کارگران.

عَمَلیات: کارها . کُنش ها . ورزها .

عَمُود: گُرز. ستون. پایه. فرود. ستونه. اُستُن .

کوپال . راستا .تیرک .

عُمُوم: مردم. همگان. همه. همگی. یکجا .

عموماً: همگانی. فراگیر. بیشتر. همه پذیر .

عُمُومی: همگانی . فراگیر . همه پذیر .

عُمومِیَت:همگانی. همه پذیری. فراگیری.

همه گیری . گستردگی.

عَمّه: توریا . خواهر پدر . کاکی .

عَمی(ع ما) : کوری . نابینایی.

عُمِی: کور . نابینا. کوران . نابینایان.

عُمیان: کوران . نابینایان .

عَمِید: مهتر . پیشوا . سرور . بزرگ.

عَمیدالقوم: پیشوای مَردُم.

عَمِیق: گود . ژرف . بی پایاب . ژرف بین .

فراوان . گریسنگ . نَغول .

عَنّ:1- پیش آمدن2- سرنامه نوشتن3-

لگام ساختن4- دشنام دادن.

عَناء: رنج کشیدن. سختی دیدن.

عُنّاب: پارسی است و باید (اُناب) نوشته شود:

تَبر خون. درختی است خاردار باگلهای زرد خوشه ای،

چوب آن سرخ رنگ و سخت است، میوه اش گرد و

خوشمزه و شیرین به رنگ سرخ و دارای هسته ای سخت

مانند هسته ی سنجد است، در پاییز می رسد، تازه و

جوشانده ی آنرا می خورند.

عَنّاب: انگور فروش .

عِناد: ستیز.دشمنی. لجبازی. ستیهیدن . خیرگی .

ستیز کردن. استیزه کردن. خیره سری .گردنکشی .

عَناصِر: آخشیگان . آخشیجان . **عناصراربعه:**

آخشیگان چهارگانه.

عِنان: افسار.دهنه. لگام. لجام.پالاهنگ.رشته. جلو .

عِناق: درآغوش کشیدن.

عَناق: بلا و سختی . نومیدی . کار سخت.

عَنان: لگام . دهانه ی اسب.

عِنایَت: مهر ورزی. مهربانی. نگر. بخشش . دهش .

بزرگواری. بزرگی. آهنگ کردن. نواختن . پرداختن .

پیش آوردن . نگرش . نوازش .

عِنَب: انگور.

عَنبر: نگا به '' فا نا ''. شاهبو . اَمبَر . شاهبویه .

عِنَبِیَّه: رنگاور . پرده ای رنگین که بخشی از پوشش میانی کره ی چشم را می گیرد.

عَنتَر: پارسی است و باید(انتر) نوشته شود: بوزینه. میمون. مگس بزرگ و کبود رنگ .

عِندَ الاِمکان: هر گاه بشود . تا آنجا که . اگر بشود .

عِندَ الحاجَت: هنگام نیاز . بهنگام نیاز.

عِند الضَرورَ: اگر بایستی . چنانچه باید.

عِندَالقُدرَت: بهنگام توانایی .

عِندَ اللُزُوم:هر گاه باید. چنانچه باید. اگر بایست.

عِندَالله: نزد الله . پیش الله .

عِندَالمُطالِبَه: هنگام درخواست. هرگاه درخواست شود.

عَندَلیب:هزاردستان . هزارآوا . بلبل. مرغ باغ . هزار . واف .

عُنصُر:مایه. ماده. ماتک. زَهَک. کیا. گوهر. بیخ. بن .

بُنَست (بن + است همانند پر است) . ریشه . نژاد . آخشیج . آخشیجان . پدیده . کیان . کیانا .

عُنف(عَنف یا عِنف):زور. فشار. بیداد. ستم. آزار . سخت دلی . دُرُشتی .

عُنفَوان: آغاز . سرآغاز . آغاز جوانی .

عُنُق: گردن .

عَنقا: سیمرغ . سی رنگ . زن گردن دراز.

عَنقریب: بزودی. زود. بهمین زودی . بهمین نزدیکی . زود باشد که.

عَنکَبُوت: تارتَنِه . دیوپای . تارتن . تارتُنک . کَرتینه . جولاه . تَنَندِه . تَندو (همانند کندو) . تَنَندو . غُندِه (چون غنچه) . پادراز . لنگ بلند .

عَنَن: سستی کمر . ناتوانی جنسی .

عنوان: سرآغاز . فرنام . فرنامه . سرنامه . دیباچه . پیشگفتار. برنامه. نشانی. درونمایه.آوازه. آغازنامه . برنام. سرنام. نام و نشان .

عُنُود: ستیزه کار . ستیزگر .

عُنُود: ناسازگاران. ستیزکنندگان . ستیزگران.

عَنِید: ستیز کننده . ناسازگار. ستیزه گر.

عَنِیف:درشت . سخت. خشن . سختگیر.

عَنِین: مرد ناتوان(در همخوابگی) .

عُواء :زوزه کشیدن. بانگ سگ یا گرگ و شغال.

عَوائِد: سود ها . بهره ها. دستاوردها.

عُوار: دریدگی . کهنگی جامه . پارگی پارچه .

عَوارِض: رویدادها . باج و خراج . پته . پیش آمدها . بیماری ها . آسیب ها . هزینه ها .

عنیف: زشت . بد . نکوهیده . سخت .

عَواطِف: مهربانی ها .

عَواقِب:پی آمدها . پس آیندگان . پس آمدها .

عَوالِم:جهان ها . هر دو جهان .

عَوام: مردم کوچه و بازار . مردم ساده . بیخردان . نا آگاهان . بیدانشان . توده . مردم . مردمان . همگان .

عَوام فریب: مردم فریب .

عوام فهم: همه هَنگ .

عَوامِل:کارگزاران. کارگران. ابزار. دست نشاندگان . مزدوران .کارکنان . سازه ها .

عِوان: یاری دادن.

عَوان: هر چیزی که به نیمه ی خود رسیده باشد، نه پیر نه جوان . میانه سال. پاسبان . أعوان: یاران . خدمتگزاران. دوستان . دوستداران.

عواید: سودها . درآمدها .

عِوَج: کَجی . خَمیدگی . پیچیدگی .

عُود: پارسی است و باید(اُود) نوشته شود: سندهان. انجوج. گیاهی خوشبو. داربوی. چنگ. نام سازی از ابزار خُنیاگری.

عَود: بازگشتن . بازگردیدن . بازگشت .

عَودَت: برگشت. بازگشت. بازآیی. برگشتن . برگردیدن . بازگشتن . بازگرد . واپس آمدن .

عَوذ: پناه بردن .

عوذاً بالله: پناه می برم به الله. پناه بر خدا.

عَوَر: لُخت. برهنه. تهی . بی جامه . برهنه ها . لخت ها . لاج ها . یک چشم ها .

عَوراء: زن یک چشم . زشت و ناپسند. واژه زشت.

عَورَت: شرمگاه . کار زشت . زِهار . شرمگاه زن .

عِوَض: جانشین . بجای . جایگزین . تاوان . تایگانه . جا بجایی . برابر . دگرگونی . .پاداش . کیفر . آلِش .

عَوعَو : پارسی است،اُو اُو . توپیدن . بانگ سک.

عَون:یاری کردن. یاور بودن. یار بودن. دستگیری کردن . پشتیبان بودن .

عَویل: فریاد بلند. آوازی در گریه و زاری.

عَهد: سوگند . پیمان . زمان . دمان . روزگار .

سامه . انگشت پیچ . پند . اندرز . دوره .

عَهد نامه: پیمان نامه .

عَهدَه: پذیرش . گردن گیری . پیمان . تاوان .
پذرفتاری . پایندانی . بگردن پذیری .

عُهدَه دار: پایندان. گردن گیر. پذرفتار.

عِهن: پشم . پشم رنگ شده .

عِیاد:بدیدار بیمار رفتن. بسوی کسی یا چیزی بازگشتن.

عِیادَت:دیدار. بازدید. دیدن بیمار. پرسش. بیمارپرسی .
پُرسِه .

عِیاذ : پناه بردن . پناهگاه .

عِیار: بار. مایه. پیمانه. اندازه. آزمون. آپَر.آزمایش کردن .
سنجش. سنجه. اندازه کردن. آمیزه . سیم وزر.**تمام عیار:**
بی غش . ناب . زر یا سیم ناب .

عَیّار: پارسی است و باید(**آی یار**) نوشته شود: زیرک .
چالاک. جوانمرد. جوانزن. تندرو.تردست. تیز رو. راد. والا.

عَیّار پیشه: ایار پیشه. جوانمرد . جوانزن. رادمنش.

عِیارگیر: سُنجِش گر. سنجشگر سیم و زر.

عَیّاش: خوشگذران. کامکار. کامجو. کامران. کامیار .

عِیال: یال . خانواده . همسر . زه زاد . نان خور .
زن و فرزند . همسر مَرد .

عَیال: خرامنده. خرامان بناز.گردن فراز. خود بین.

عِیالمَند: یالمند . پورمند . پُر فرزند .

عِیان:آشکار. روشن . هویدا . دیدنی . آشکارا
دیدن . دیدار بچشم کردن .

عَیب: لغزش .کاستی. کمبود. خُرده. بدی. آهو .
آک. ناویژه. آلایش. بدی. نکوهیدن. آهوک. آسیب .
رسوایی . گناه . بدنامی . رنگ . پتیاره . رخنه .

عَیب ناک:آکناک . ناویژه. نکوهیده.

عیب دار: آک دار .

عیب پوش: آک پوش .

عیب کردن: خرده گرفتن . آک یافتن .

عِید: جشن . شادروز . بزم . سور .

عید قربان : جشن گوسپند کشان!!.

عِید نوروز: جشن نوروز .

عِیدی: ارمغان . جشنانه .

عِیسوی: ترسا .

عَیش: زندگانی کردن. زندگی. گذران. شادی کردن.
خوشی . خوش گذرانی . چشمه . شادی .

عَیُن: چشم .چشمه . گوهر . سرشت .

عیناً:با چشم. همانند . همتا . این همان.

عَیَنک: آیینک .

عُیِون: چشم ها . دیده ها . چشمه ها . برجستگان .
برگزیدگان .

وات غ

غائِب، غایِب: نا پیدا . گُم . دور از چشم.پنهان.
ناپدید . نَهَست (همانند نبست) . ناباش . نبود .
پوشیده . در پرده . نیست . ناآشکار . نبوده .

غائبانَه: در نبودن کسی.

غائِر: فرو شونده. در نشیب. آب فرورونده در زمین.

غائِص: فرو رونده در آب .فرورونده در دریا.
آب باز . آب ورز. شناگر. آشناگر.

غائط،غایط: زمین پست. سرگین. سرگین آدمی.
گُه. پلیدی.

غائِلَه:تباهی. بدی. بدکرداری. گزند. آسیب. شورش .
آشوب.بهم ریختگی. غوغا. آشفتگی . درهم برهمی .
زد و خورد. پیشآمد ناگوار. رویداد سخت. گزند. بدآمد .

غائی: پایان . سرانجام . فرجام .

غابِن: نیرنگباز. سست کار.

غادِر: بی وفا . پیمان شکن . سست پیمان.

غار: گور. زمینِ گود. گودال. زاغه. اِشکَفت. گاباره .
شکفت. شکاف. دهار. داها. آهون. مغاک. کُنام.

غارات: تاراج ها. دستبردها. چپاول ها. تاختن ها.

غارِب: دور شونده . فرونشاننده ی روز.

غارَت: تاراج کردن. دستبرد زدن. تاختن. تارات.
لاش. فریش. چپو. چپاول. تاراج.

غارتگر: تاراج کننده .چپاولگر. دزد.

غارِج: می بامدادی .

غارِس: آنکه درخت بکارد.

غاز: تک پول بی ارزش.بی ارزشترین پول.
چاک . شکاف.

غازِل: ریسنده.

غازَه: گُلگونه. سرخاب .

غازی: جنگجو. جنگ کننده. کُشنده. رسن باز .

غاسِق:تاریک . شب تاریک . تاریک شونده

غاش: فریفته . شیفته. کودن.

غاشّ : فریبکار. نیرنگباز.

غاشِیَه: زین پوش . پوشش زین . پرده ی دل. رستاخیز . روز رستاخیز.

غاشیَه دار: زین نگهدار. فرمانبردار. سربزیر.

غاصِب: دست یازنده . یازنده . ستمگر . به زور گیر . ربایشگر . دست انداز . فروگیر . یازنده گر . ستاننده به ستم . زورستان .

غاضِب: نَژَند . خشمگین .

غاطِی:پوشاننده.تاریک. پُر. سرشار. انبوه. درهم.

غافِر: پوشنده گناه . آمرزنده گناه . درگذرنده .

غافِل: پَرناس. بی خیال. فراموشکار. خواب آلود . ساده انگار. نا آگاه .فَرناس. نادان . کودن . پَرویش ولنگار. بی یاد. بی ویر. بی خبر . پنبه در گوش .

غالِب: چیره . پیروز . فرخاد.زبردست. توانا. افزون. برتر . بیشتر . افزونتر . شکرنده . پیش دست .

غالباً: چه بسا . بیشتر . بسیار . بسی . بسا .

غالیه: هفتان. داروی بسیار خوشبوکه از آمیختن هفت بویه به دست میآید و رنگش سیاه است .

غامِض: پیچیده. سخت. دشوار. ناروشن . نا آشکار. سربسته. پوشیده. درهم.

غانِم: تاراج بر. تاراج کننده.

غانِی: توانگر . بی نیاز . پولدار.

غایب ،غائب:پنهان. ناپدید. پوشیده. نا پیدا . گم. دور از چشم.پنهان. ناپدید. نبوده.نَهَست. نایاش. نبود. پوشیده. در پرده . نیست . ناآشکار .

غایت: فرجام. پایان. سرانجام. اوج. اندازه.آرمان . پسین. بیکران. پاچایه. دورترین. انجام .

غایط: زمین پست . سرگین . چمین . سرگین آدمی . پلیدی انسان .

غایله ، غائله: بدی. زشتی. کینه. گزند.آشوب. جنجال. تباهی بدکرداری. آسیب.شورش. غوغا. بهم ریختگی. آشفتگی.درهم برهمی. زد و خورد . پیشآمد ناگوار . رویداد سخت . بدآمد .

غایی،غائی: پایان. سرانجام. پایانی. فرجامین .

غُبار: گرد و خاک . خاک نرم . گرد . لاد . ماغ . آوار . اندوه . رنج . سوده . آزردگی . گرت .

غُبارآلوده: گردآلوده . گردی .

غَباوَت: کودنی . کم هوشی . نادانی.

غَبَس: تاریکی .خاکسترگونی.

غِبطَه: دریغ . افسوس . پُژهان. رشگ . پُژمان . آرزومندی .

غَبغَب: زنخک . زیر زنخ . گوشت زیر گلو.

غَبن: زیانمندی . زیانه . گول . فریب . افسوس . گزند . آسیب . فریفتن . زیان کردن . زیان . دریغ .

غَبُوق: می شبانگاهی .

غَبین: سست رای. سست خِرَد. فریب خورده.

غُت: نادان. کودن. بیخرد.

غَثَیان: دل شوره . شوریدن دل. بهم خوردن دل. شکوفیدن. شکوفه زدن. بالاآوردن.

غُدّ: خود بین . خود خواه . خود رای.

غَداء: خوراک بامدادی.

غَدّار: بدکار. نابکار. بدسرشت. بد نهاد. پیمان شکن . زشت کردار. دو رو. فریبکار. گُربُز .ستمکار. چند چهره. فریبنده . فریبکار . کج خواه .

غَداره: زن پیمان شکن. زن فریبکار.

غَدر: پیمان شکنی . فریب . دو رنگی . نابکاری . دو رویی . گول زدن . فریب دادن . دورنگی کردن .

غُده: دُمَل. دُژپیه. دُشپیل. گره . دُشپَل . آژَخ . گُند .

غُدّه بدخیم: گُند بدخیم .

غدیر: گودال . آبگیر . تالاب .آبگون . آبگونه .

غَذّ: آماسیدن. ریمیدن. چرک کردن.

غَذا: شاش شُتر . شاش.

غِذاء: خوراک . خورش . خوردنی . آشام . چاشتک.

غَذائیت: مایه خوراکی . سودبخش . مایه دار .

غُر: 1 - بزرگان . سرشناسان 2 – مردی که خایه اش ورم کرده باشد3- سخن زیر لب.

غِر، قِر: جنبیدن از روی ناز.

غَر: زن روسپی . زن بدکاره .

غَرّ: شکاف یا گودال در زمین.

غِر: جوان ناآزموده کار. فریب خورنده.

غَرامَت: تاوان . زیان دادن . پشیمانی . تاوان دادن .

غَرایب ، غرائب: تازه ها . کمیاب ها . شگفتی ها . نا آشنایان . شگفت آورها . بیگانگان .

غَرایِز: سرشت ها . نهادها . گُهر ها.

غَرب: باختر. خورنشین. هور نشین. پنهان شدن . ناپدید گشتن . دور شدن . جای فرو شدن آفتاب . خوربر . خوربران .

غَرَب: بید مجنون . ترنگوت . درختی که میوه ندهد.

غَربال: تازی شده ی (گربال) . پرویزن . بریزن . پروِزَن . آلک .

غَربال زدن: بیختن.گربال زدن .

غُربت: دوری.دورافتادگی.جدا از خانواده. آوارگی . کاشانه دوری . بیگانه جا . دور گشتن از میهن .

غربتی: کولی . ناخودی . بیگانه.

غَربیل: پارسی تازی گشته: گَربیل .

غَربیلَه: گربیل. کمر و سُرین را به ناز جنباندن.

غرتی: دشنامی است به زن یا به مردجوان. بدکار. آنکه ناز فراوان دارد.

غَردِل: ترسو. بُزدل.

غَرَر: برگزیده ها. گزیده ها. سپیدی های پیشانی .

غَر زَن: زن بدکاره. روسپی. مردی که زن بدکاردارد.

غَرس: درختکاری . غلمه کاری . نهال کاری . درخت نشانی . کاشتن (درخت) .

غَرَس: خشم. کینه. تندی.

غُرِش: فریاد هراس آور. سدای ترسناک.

غِرِشمار ، غِرِشمال: بیگانه. کولی. خانه بدوش. چادرنشین.

غَرَش: خواست. خواسته. کام .کامه. آماژ. آماژ . آهنگ. دید. دیدگاه. بد خواهی. دُژکامی. بد دلی . بد سرشتی . کینه.دشمنی . بداندیشی. کینه توزی .

غَرَض آلود: نادرست. ناراست. ناستوده.

غَرَض شخصی: خود سودی .

غُرفَه: کلبه . تیمچه . بلند نشیمنگاه . بالاخانه . تکوک . وَرواره (همانند گهواره) . بربار . پَکوک . پَرواره . پنجره . دریچه .

غَرق: نیست شدن . فرو شدن . از دست رفتن . نابودی . نیستی . فرو روی در آب . خفگی در آب . شیفته شدن . آب از سر گذشتن . در آب فرو رفتن . شیفته گشتن . تکابیدن .

غَرقَاب: گرداب . آب ژرفی که آدمی یا کشتی در آن فرو شود.

غَرِیق: فرو شده . تکابیده . رو رفته در آب.

غُرم: 1- تاوان دادن . وام دادن . زیان دیدن.

2- میش کوهی

غَرماسَنگ: نان روغنی.نان نازک.

غَرمان: خشمناک . خشمگین. غمگین. اندوهگین.

غَرمِیدَن: خشمناک شدن . اندوهگین شدن.

غُرُنبَه: بانگ. فریاد.خروش . سخن دُرُشت.

غُرُنبِیدَن: خروش بر کشیدن. بانگ برآوردن.

غُرُنبِش: سدای هراسناک .

غَرَنگ: گریه و ناله . گرفتگی گلو .گریه در گلو گیر کرده.

غَرَنگِیدَن: ناله برآوردن.گریه سردادن.

غَرو: نای . نی . میان تهی.

غروب: فرو شدن آفتاب . خور نشست . آفتاب زردی . خورشید روی . فرو آمدن . فرو شدن . کوچ کردن . پسین . خور رفت . سر شب . شامگاه .

غُرُور: اَبرتَنی . خودنمایی . برتنی . خودخواهی . فَرتَنی. خودپرستی. باد و فیس. باد و بروت. بَرمَنِشی . باد و دم.خودپسندی. گردن فرازی. خودبینی. پر افادگی . گردنکشی . والانگری . خود بلند بینی . بخودبالی . بلند منشی . بادسری . فریفتن . بالیدن . فیس .

غَرَّه: 1 - فریفتن . بیهوده امیدوار کردن. بی خبری. 2- بادسر. از خود خرسند. خود خواه. بخودبال.

غُرَّه: 1- سپید شدن. سپیدی در پیشانی اسب2- برگزیده از هرچیز. بزرگ تبار.3- سدای هراسناک.

غَرِیب: بیگانه. دورافتاده. دور. بی سامان . بیکس . بیواره. دورسامان. دورآشیان. بیگانه جا . شگفت مند .

غُرِیدَن:خروشیدن. فریاد زدن. از روی خشم فریاد زدن.

غَرِیزَه: نهاد . سرشت . خوی . درون تن . خلیده .

غَرِیزی: سرشتی . گُوهری .

غَرِیریق: نیست. نابود . فروشده در آب. کشتی شکسته . از دست رفته . شناور . در آب شده . فرو رفته .

غَرِیو: فریاد. خروش . بانگ بلند.

غَزات:کُشتن دشمن . جنگ با دشمنان . پیکار. رزم .

غُزات: جنگجویان . زورآوران.

غَزال: آهو . بره . آهو بره .

غَزّال:جولا. ابریشم تاب. ریسمان تاب. ریسمان فروش.

غَزالَه: خورشید در بلندی. آفتاب بهنگام فرازآمدن.

غَزَل:چامه. سروده. چکامه. ترانه. سرود. سرود مهر.

غَزل: تابیدن . تافتن . رشتن . ریسمان . رشته .

غَزَوات:جنگ ها . کشتارهای دینی .

غَزوَه: جنگ . جنگ دینی . کشتار دینی.

غُسل: شستن . شستشو . تن شویی . شُستار .

پاویدن . پاک کردن . شوییدن . فروشستن . شوی .

غسال: تن شو . مرده شو . شستشوگر . شوینده .

غَسالَه: شوینده. رخت شوی. زن شوینده. مرده شوی .

غَشّ: این واژه از پارسی به تازی رفته وآرِش آن: ناسَرِه.

ناویژه.لکه دار. گول زدن. شیله پیله. نابهره. سیاهی دل.

و هرچیز کم بهاء می باشد. از این واژه در زبان تازی

واژه های: اغتشاش و مغشوش. ساخته شده اند.

غَش: بیهوشی .

غِشاء :پرده. پوست. پرده چشم. روپوش.روکش. پوسته .

غِشغِرِغ: دادوفریاد. سرو صدا.

غَشَمَرَه: بیباکانه درآمدن. ستم کردن.

غَشمَشَم: مرد خود رای. بی پروا. گستاخ.خود آرا.

غَشوم: ستمکار. بزور گیرنده. بزور ستان. ربایشگر.

غَصب: دست یازی . ربایش . یازش . به زور گیری .

ربایشگری . دست اندازی . فروگیری . بزور گرفتن .

غُصه: اندوه . رنج . درد . دریغ . نژند . افسوس .

دردمندی . اندوه گلوگیر . تالواسه . غم . تیمار .

غَضَب: خشم . خشمگینی . غَژم.برآشفتگی .

تندخویی . خشم گرفتن . برآشفتن .ستیزه کردن .

غَضَبان: خشمگین.

غَضَبان فلک: خورشید . مریخ.

غُضروف: نرم استخوان . کرکرانک (همانند

پهلوانک) . کرکوک . کرکری . استخوان نرم . کُرجن .

غَضَنفَر: تندخو . شیر درنده . شیر بیشه . درشت خوی .

غضوب: بسیار خشمگین . خشمناک .

غِطاء: پرده . پوشش .

غَفّار:بخشنده. آمرزشکار. چشم پوش.بخشایشگر.

غَفر:1- پوشاندن. آمرزیدن**2** – موی نرم

و ریز روی پا یا پشت گردن.**3** – بزغاله کوهی.

غَفران: آمرزیدن . پوشیدن گناه . آمرزش .

غِفلت: فروگذاری. فروگذاشت. پَرویشی.ساده انگاری .

فراموشکاری . فرغول . نا آگاهی . نادانی . فَرویش .

غَفُور: بخشاینده . آمُرزگار . آمُرزنده . آمُرزشکار .

غفلتاً: ناگهان . ناگاه . سر زده .

غُلّ : زنجیر . بند . پاوند . گردن بند .

غِلّ:آلودگی. نا پاکی. ناسرگی.ناسره. کینه داشتن.

غَلّات: جو و گندم. آذوغه. داناره. جُردا (همانند برنا) .

غِلاف: نیام . پوست . پوشش . تامورە . پوسته .

غُلام:نوکر. برده. بچه خوشگل. سرسپرده.کاکا . چاکر .

غلامانه: شاگردانه .

غَلَبَه: پیروزمندی . دست یابی . برشدن . افزونی .

چیرگی . فرخادی . پیروزی . پیروز شدن . چیره شدن .

غُلتَشَن: گردن کلفت . زورگو.

غَلَط: این واژه پارسی است و باید (غَلَت) نوشته

شود، چم آن: نادرست بودن. پرت بودن. بِزِه. واهِر .

از این واژه در تازی واژه های زیرساخته شده و به

پارسی برگشته اند: مغالطه. مطلطه .مغلوط.

غِلظَت: کلفتی . پر رنگی . سفتی . درشتی . دژواخ .

گندگی . ستبری . دژواخ . درشت بودن . سفت بودن .

غُل: زنجیر .

غُلغُله: شورو غوغا.

غِلِفتی:پوست گوسپند یا جاندار دیگری که یکپارچه

از تن او جدا کنند.

غَلمان: بردگان . بندگان . پسران .کودکان . امَردان .

غُلّو: گزافه گویی. لاف زنی. گزافه گری. گنده گویی .

غَلّه: یَوِه. دانه . راش . جُردا. گندم . درآمد . راژ . شالی .

غَلَیان: جوش کردن. جوش. جوشش. بسرآمدن.تفتن .

غَلیظ: سفت. پر رنگ. مایه دار. تند. درشت.پرمایه .

گران . فربه . سنگین . ستبر . گنده . دیرگوار . مَشت .

غَلِیل: سوزش درون. سوزش دوستی. گرمی اندوه .

غَم: اندوه داشتن . اندوهناک بودن. دل گرفته بودن .

افسرده بودن. اندوه. رنج.

غَمّاز:ساخته شده از (غَمز) پارسی: سخن چین.

نیکوپیکر. جنباننده. پُر کرشمه. پر ناز. کرشمه گر .

غَمام: ابر سپید . ابر . اسفنج .

غَمباد: ورم زیر گلو.

غَمز: 1 - سخن چینی (کردن) .2-

اشاره کردن با چشم و ابرو . چشمک زدن.

غَمز کاره: سخن چین.

غَمزَه:ناز. کرشمه. خوش منشی. اشاره با چشم و ابرو.

غَمگِین: اندوه گین . دُژم . نژند .

غَمِیس: تاریکی . شب تاریک.

غَناء:سریانی تازی گشته: توانگری . بی نیازی .

غِناء : آواز خوش . سدای شادی بخش.

غَنّام:1 -چوپان. شبان2- پروه ستان(غنیمت گیر).

غَنائِم، غَنایِم: پروه ها.

غُنُپز - گزاف . زیاده.

غُنُپزدر کردن: گزافه گویی. خود ستایی.

غَنج: کرشمه (کردن) . ناز (کردن) .

غُنُودن:خفتن . خوابیدن.

غُنُودگی:خواب آلودگی .

غُنَو: بخواب .

غَنوَند: پیمان . گرو.

غُنَوِیدَن: خفتن . خوابیدن.

غَنی: سرمایه دار. توانگر. دارا. پرمایه.سرشار .
گنجور . پرخواسته . دارنده . دولتمند . دولتیار .

غُنِیَت: توانگری . بی نیازی.

غنیمت: پَروِه. بازیافته . دستبرد .چاپِش. سود . بهره .
چاپیده . تاراج . دزدیده شده . از دشمن گرفته .

غَنِیَمت دانستن: پروه دانستن . ارج گذاشتن .

غَواشِی: پرده ها . چادرها . زین پوش ها .

غَو: بانگ. فریاد. آواز بلند. خروش .

غوآّص: آبور. شناگر. آب باز. پاغوش گیر.آبورز .

غَوث: یاری کردن . فریادرسی کردن . پناه دادن .

غَور: درنگ کردن . فرو شدن . بررسی . پژوهش .
موشکافی . فرو رفتن . ژرفیدن . بن . ته . تک .

غَور رَسِی: پژوهیدن. به ژرفای راستی پی بردن.

غُورت: غُلپ .

غَوص: شناگری . آبوری . فرو روی در آب .

غَوطَه: این واژه از ریشه ی (گُود) پارسی است و
باید غوته نوشته شود: فرو رفتن در آب. پاغوش .
غوته. سر به آب فرو بردن.

غَوغاء :هنگامه.هیاهو. جنجال. آشوب. ستیزه .
فریاد و فغان . شرانگیزی . وِیلَه .خروش . اخروش .

غُول: دیو . بغامه . یغام . باشنده ای پنداری .

غَوِی: گمراه . بیراه . گمره .

غِیاب: پشت سر . نهان . پنهان . نباش . ناپدید
گشتن . نهان بودن . نبودن . نَهَست .

غِیاباً: در پشت سر . در پنهان . در نبود .

غِیاث: پناه. پناه خواهی. فریادرسی. فریادخواهی .
دادخواه . فریاد رس.

غِیار: پاره زرد . زرد پاره یهودان . پارچه زردی
که یهودان می بایست در سرزمین های اسلامی
بر جامه ی خود می دوختند تا از مسمانان شناخته شوند.

غَیب: نهان . ناپیدا . پنهان . پشت سر . ناپدید
شدن . ناپدید . راز . پنهان شدگی . نهانی . پنهانی .

غَیب گر: اختری . نهان گو . پیش بین . پیشگو.

غَیبت: ناپدیدی . نَهَستی.بدگویی. زشتیادی .
دُشیادی . ناپدید شدن . نهان بودن .

غَیر: دیگر. جز. مگر . بیگانه . دیگری . سوا.

غِیَر: خونبها.

غِیَرُ الدَهر: رخدادهای زمانه.سختیها و
پیشامدهای روزگار.

غَیر اختیاری: ناخواسته .

غَیر ایرانی: اَنیرانی . نا ایرانی .

غَیرَت:رگداری. رشگوری. گستاخی. مردی داشتن .
رشگ بردن . ناموس پرستی .

غَیر ثابت: نانهاده . جنبنده. جابجا شونده.

غَیر خالص: ناسره . آلوده.

غَیر دایم: ناپایدار . سست . گذرا.نا ایستا.

غَیر صالح: ناویژه . ناشایست .

غَیر صبور: ناشکیبا .

غَیر صحیح: ناراست . نادرست . بیجا .

غَیر ظاهر: ناپیدا .

غَیر قابل اجراء: انجام ناپذیر.پیش نرفتنی.

غَیر قابل تحمّل: ناکشیدنی .

غَیر قابل تصور: ناپنداشتنی .

غَیر قابل علاج: بی درمان . درمان ناپذیر .

غَیر قابل قبول:باور نکردنی . ناپذیرفتنی .

غَیر قابل قسمت: بخش ناپذیر .بخش ناشدنی.

غَیر قادر: نتوان . ناتوان.

غَیر کامل: نافرجام . نا تمام. نیمه.

غَیر لازم: ناخواست . نابایست .نا شایست.

غَیر لایق: نابایسته . ناسزاوار .ناشایست.

غَیر ماهر: ناشی . کار ندان.

غَیر متجانس: ناهمگن . ناجور . نا هماهنگ.

غَیر متحمل: ناشکیبا .

غَیر مجرب: ناشی .

غَیر مَحدود: بیکران .

غَیر مُحکَم: بِستار . نا استوار . سُست.

غَیر مُرَتَب: نابسامان . ناسامان . بد هنجار.

غَیر مریی، مرئی: نادیده . نادیدنی .

غَیر مسرور: ناخشنود . نا خرسند.

غَیر مطبوخ: نپخته . خام . ناپخته.

غَیر مَطلوب: ناخواست . درخواست نشده.

غَیر مُطیع: نافرمان . سرکِش.

غَیر معروف: نا آشنا . ناشناس . ناشناخت . گمنام . بی نام .

غَیر معلوم: نایاب .

غَیر مفید: ناکاره . بیکاره .

غَیر مقبول: ناپسند . ناگوار .

غَیر ملموس: ناسفته . دست نخورده.

غَیر ممکن: ناشو . ناشدنی . نا شونده.

غَیر مناسب: ناجور . ناسزا . ناسره . فرخَج .

غَیر منظور: نادیده .

غَیر موافق: ناتو . ناسازگار . ناهمراه .

غَیر ناقص: ناکاسته .درست.

غَیر واجب: نابایست .

غَیر واضح: ناپیدا . ناروشن.

غَیره: جُز او .

غَیض: کم شدن آب. فرو نشستن آب .

غَیظ: خشم گرفتن . خشم . خشمِ پنهان . بخشم آوردن .

غِیلَت: فریب . نیرنگ. دورویی.

غَیم: ابر. ابر ریزنده . تشنگی . گرمی درون .

غیور: مردانه . مرد . لودی . رشگن . رشگ گن . رشکین . ارشکین . رشگ بر . غیرتمند . پیورز . رگدار .

وات ف

فائِت: از میان رفته . نیست شده.

فائِح: بوی خوش دهنده. خوشبوی .

فائِدَه: بهره . سود. دستاورد.

فائِز: رهایی یابنده. رستگار .پیروز.

فائِض: فرو ریزنده. لبریز شونده.

فائِق: پیروزمند. چیره. بلند. برتر. بهره مند. زیاد . برگزیده. بهترین. برتری یابنده. فزونی یابنده.

فائِقَه: زنی که برتری داشته باشد. (با احترامات فائقه) با بهترین گرامیداشت.

فاتِح: پیروز. پیروزمند. چیره. دست یافته. پیروزگر . گشاینده. گشایشگر. اپرویز. پیروزیاب .فیروز .

فاتِحَه: سوک. دیباچه. سرسخن.آغاز. آغاز اندیشه. گشاینده . گشایا . وردِ آمرزش .

فاتِر: سست. زبون. ناتوان. آب نیمگرم.از جوش افتاده .

فاتِق: شکافنده.

فاتِک: بناگاه گیرنده. کوشا . کوشنده.

فاتِن: گمراه کننده . فریب دهنده.

فاجِر: بد کردار پ. زشت کردار. کجرو. کجرفتار. هرزه . تباهکار . تباه پیشه . بدکار . نابکار . زنباره . گناهکار. تردامن. ناپاک. آلوده. بی سیرت. روسبی .

فاجِع: دردناک. اندوگین.

فاجِعِه: رویداد ناگوار. پیشآمدِ سخت. بدآمد. رخدادِ اندوه بار.گرفتاری بد.آسیب. بدبختی.

فاحِش: بی اندازه . فراوان . بسیار . بد . زشت . آشکار . بیکران . گُستاخ .

فاحِشَه: روسپی. بدنام. بدکار. خود فروش. جنده . تن فروش . اکاره . زَنچَک . غَر . شَلَف . خُشنی .

فاختَه: کوکو . کالنجه .

فاخِر: نیک پوش. آراسته. گرانمایه. گرانبها .پربها . نازنده. گران. پر ارزش. ارزشمند.خوب. زیبا. نازنده.

فارس: پهلوان. سوار . شاهسوار. سواره . سوارکار . جنگاور .

فارِغ: آسوده . رها . آزاد . بی نیاز . بیکار . خوله . دست از کار کشیده . از کاری پرداخته . رهیده .

فارِغُ البال:آرامیده. آسوده دل. آزاده دل. سبکبار .

فارِغُ التَحصیل: فرهیخته . دانش آموخته .

فارِغُ الحال: آسوده . رامیده.

فارِق: جدا کننده.

فارِق شُدَن: 1- برآسودن 2- زشییدن.

فارَقلِیط: یونانی تازی گشته: فارقلیطا: 1- آرامبخش 2- یاریگر.

فارُوق: جدا کننده ی هوده و بیهوده .

فاسِد: فاوا . تباه . پوسیده . گندیده . بد . زشت . تردامن. بدبو . بدکار. گمراه . بدهنجار . هرزه. پتیاره . پلید . پلاسیده . فَرغَنده .

فاسِدُ الاخلاق: بدخو. بدخوی. زشتخو .

فاسِخ: تباه کننده. تباه شونده

فاسِق: تردامن. آلوده. زشت هنجار. گمراه . بدکار . تباهکار . گنهکار . آلاینده . ناپاک . هرزه . جنده باز . جَهیک . مردی که با زنِ شوهردار پیوند داشته باشد .

فاش: آشکار . هویدا . پدیدار . نمایان . رو شده . رو آمده . پرده دریده .

فاصِل: مرز . بُرنده . جداکننده .

فاصِله: دوری . جدایی . سوایی . دورنا . بازه .

فاصله گرفتن: دوری گُزیدن. دور شدن.

فاضِح: رسوا کننده .

فاضِل: فراخ مایه. دانشمند. دانا. بینشور. فرجاد . آگاه . فرزانه . فرساد . دانشگر . دانشومند . کیاجور .

فاضِلاب: پس آب . گندآب . زه آب.

فاضلانه: هنرورانه . خردمندانه.

فاطِر: آفریننده. آفریدگار. نوآفریننده. آغاز کننده.

فاطِمه: شتر بچه ی از شیر باز گرفته شده .نام مادر امامان شیعه.

فاعِل: کننده. انجام دهنده. کُنا. کارگزار .کنشکار. پوینده . پویا . کُنِشگَر. کارگر.

فاقِد: نایابنده . بی بهره . نادار . نبود . از دست رفته . ندار . گم کرده . نداشته.

فاقَه: نیازمندی. تنگدستی. ناداری. بیچیزی. مستمندی .

فال: شگون. مروا. آغال. اَغُور. پیش بینی. کُپه. اخترگیری .

فالِج: ساخته شده (فلج) پارسی: سستی. فروهشتگی. زمین گیری .

فالنامه: بخت نامه .

فالِودَق: پالوده .

فالوذَج: پالوده

فالِیز: پالیز . کشتزار .

فامیل: خانواده .

فامیل دار: سرشناس . خانواده دار .

فامیلی: خانوادگی .

فانوس:چراغ .

فانوسقَه:(از زبان روسی) فشنگ دان .

فانی: میرا . مردنی . نیست شدنی . ناپایدار . نامانندنی . ناپاینده . گذرنده . نا پایا . نابود شونده . نیست شونده .

فواد: دل . خِرَد.

فایِدَه: سود . بهره . بازدهی . فرجام . آمرغ .

فایِز، فائز: پیروز. کامیاب. فیروز. رستگار. رسنده . رهایی یافته. یابنده. دست یابنده. رسته . رها شده .

فایِض،فائض: فرو ریزنده. سرشار. بخشنده. رساننده .

فایِق: برگزیده. بهترین. چیره. برتری یابنده . شکافنده .

فَبِها: چه بهتر . بسیار خوب . پس به آن.

فَتّ: شکستن . ریز ریزکردن.

فَتاء: جوانی . جوانمردی .

فُتات: خرده و شکسته . ریزه ی هر چیز.

فَتّاح: داور . گشایند . باز کننده .

فَتّاک: بسیار گستاح . بی باک . دلیر.

فَتّال: ریسمانِ تاب . تاب دهنده.

فَتّان: دلربا . دل انگیز . هوش ربا . ستیزه جو . آشوبگر . شهرآشوب .

فَتّانَه: نامِ زن . زرسنجه (سنگ محک) .زن دلربا. زن ستیزه جو.

فَتح: پیروزمندی . چیرگی . گشایش . بازگشایی . باز کردن . فرازیدن . پیروز شدن .فراز گردیدن .

فَتحُ الباب: گشودنِ در . گشایش در کار .

فَتحَه: زِبَر .

فِتراک: تسمه . تَرک بند. تسمه زین اسب.

فَترَت: سستی. کندی. ناتوانی. فروهشتگی. درماندگی .

فَتق: بادگُند . باد تخمی . گشاد . باز . فراخ . گشادی . غُر . غُری . بادخایه . دبه خایه . خایه غُر .

فَتق بند: خایه بند .

فِتنَه: آشوب. شورش. غوغا. جنگ.هنگامه. ستیز . بدبختی. شرانگیزی . برهم خوردگی. آزمون. گناه . خَرخَشه .

فَتوا، فتوی:رهنمود .وَچَر . فرمان دینی .

فَتوا پرسیدن: رهنمود خواهی . وَچَرپُرسی .

فتوا دهنده (مفتی): وَچَرگر . رهنمود ده.

فُتُوّت: رادی. رادزنی. رادمردی. جوانمردی .جوان زنی . بخشش . چشم پوشی . گذشت .ایاری . مهر ورزی . جوانی . مردانگی . بخشندگی . از خود گذشتگی .

فُتُوح: گشایش ها . گشاد کارها . پیروزی ها .

فُتُور: سستی . نزاری . ناتوانی . کُندی . آرام شدنِ پس از تندی . آرامی . سست شدن .

فَتوی (فتوا): دادِستان . وَچَر . وَجَر .

فَتِیلَه:تافته. تابیده. رشته. ریسمان تافته. کُنِه. پُرزه .

فجاء: مرگ ناگهانی . ور افتادن .

فِجار: گناه کردن . بدکردن.

فَجایِع: سختی ها . اندوه ها. سوگ ها. گرفتاریها.

فُجُر: بد کاران. جهمرزان.

فَجر: سپیده دم . پگاه . بامدادان . بامداد . روشنی .

فُجُور: آلودگی . بدکاری . زشت کاری . بی سیرتی . تبه کاری . برانگیخته گردیدن بر گناه . گناه ورزی .

فَجیع: دردناک . بد . هراسناک . زشت . دردآور . ناگوار . جانگداز . پیش آمد ناگوار . درد بزرگ .

فَحّاش: خوارکاره . بدگو . درشتگو . دشنام ده . بد زبان. ناسزاگو. زشت گو. دشنام گوی . بد دهان .

فَحث: کاویدن . بازکاویدن. پژوهیدن.

فُحش: سخن درشت . ناسزا . دشنام . دُژنام . یاوه . بد دهنی . هرزه گویی . یافه . خواری . زشت گویی .

فَحشاء: بدکاری . پتیارگی . هرزگی . ناهنجاری . زشتکاری . نابکاری . ناشایستگاری . روسپیگری .

فَحص:کاوش. پژوهش. جستجو. کاویدن.واپژوهیدن .

فحل: رسیده . آماده . بسیار دانا .گَشن . نرِ هر جانداری.

فحوا ، فحوی: درونمایه. چِم. آرشِ سُخَن .چِم سخن .

فُحُولَت: نری . مردانگی .

فَخار: 1- کوره پز . آجر پز . سفال پز . کوره گر . کُلال . سفالگر . 2 – نازیدن. بالیدن. سرافرازی کردن.

فَخامَت: بزرگی . شکوه . گرانمایگی . ارجمندی .

فَخر: بالیدن. یازیدن. سربلندی. سرفرازی. نازیدن . گردنفرازی . والایی . نازش . بالندگی . بالش .

فَخم: بلند جایگاه. بزرگوار. گرامی. ارجمند.

فخیم: گرامی. ارجمند. بزرگوار. والا. فرازمند . فرمند . گرانمایه . استوار . بزرگ .

فداء: جانبازی. پیمانداری. سر بها. جان سپاردن . بَرخی (بَرخی = قربانی).

فَدَوِی: بنده. برده. جان پیشکش. جانباز .جانسپار .

فِدیَه: سر بها. آسیب گردان. نیاز . بدرَدا (همانند بد سدا) . بَرخه . کُرپان (کُرپان= قربانی) .

فَرّار: گریز . در رفتن . گریختن . رَم . جَستَن . رمیدن . شبیم . ناپایا . گریزا .

فَراری: گُریزان . گریزنده .

فَراس: 1- بسیار زیرک . تیزهوش2-شیر بیشه 3- خرمای سیاه.

فِراسَت: زیرکی. هوشیاری. بیش دانی.هوشمندی. خردمندی. اندریابی. اندریافت. هوش .

فَراسَت: سواری کردن . شناختن اسب .

فَراسِخ: فرسنگ ها .

فَرّاش: نوکر. کارگر. نگهبا . جاروکش .آراستگر . پیک. خدمتگزار. پیشخدمت. پیشیار. زاوَر . پاکار .

فِراش:رختخواب . جامه خواب .زیرافکن . زیرانداز . بستر. زوار . گستردنی . نشیم . همسر .

فَراغ: آسایش . آسودگی . پرواس (چون الماس) . رامش . ماژ . وارستگی . آرامش . آسوده شدن .

فَراغ بال: آسودگی . آرامش .

فَراغت: آسودگی . آرامش . وارستگی. آسایش .

فَراغَت حاصل کَردَن: به فرجام رساندن.

فراغت یافتن: آسوده شدن . آرامش یافتن.

فَراق: دوری . بینوایی . جدایی . فَروَر .سوایی .

فَرَح:گشایش . شادی . خرمی . خوشی . گشایش یافتن . اندوه وابردن . گشایش اندوه .شکاف .

فُرَج: شکاف ها . رخنه ها . گشایش ها.

فَرجاد: دانشمند. فرزانه. بینشور.

فَرجار: تازی شده ی پَرگار .

فُرجِه: شکاف. سود رساندن. بهره گیری. گشادگی. گشایش . سود . بهره . برتری دادن .رخنه کردن.

فَرَح: شادمانی. خرسندی. خشنودی. کامیابی. دلشادی . سرشادی . خرمی . جشن و شادی.

فَرد: تنها . یگانه . کس . تن . تا . تک . لنگه . یکه . بیتا . بیمانند . بی همتا . تاک (= طاق) . بی همال.

فَرد أعلی: برگزیده. تَنسُخ(= نفیس).

فَرداً فَرد: یکایک . یک به یک . تک تک.

فِردوس: تازی شده ی پردیس: مینو . بهشت . سرای سرود . باغ زیبا.

فَرَس: اسب . یاره . یارگی . کوه روند . مادیان . نریان .

فُرس: تازی شده ی پارس .

فُرس قدیم: پارسی باستان.

فُرَسان: سواران . اسب سواران.

فَرسخ: فرسنگ .

فَرش: بوب . انبوب . گستردنی . زیرافکن . گُستره . زمین گستر . گستراندن . افکندن . زیرانداز . غالی .

فِرصاد: توت سیاه یا سپید.

فُرصَت: زمان . گاه . یارا . پیشآمد . پروانه . روزگار . پروای. آزاد. دست یافتگی. بهره گیری. دمان . یارگی .

فَرض: 1-اِنگاشت . انگار . گمانه . گمان . پندار .پنداشت . انگاشتن.گمان کردن. پنداشتن 2- بایا. بایسته .بایستگی.

فرضاً: به انگار . به گمان . بپذیریم . به پندار . اگر . اگر گمان شود . اگر که ...

فَرض دانستن: بایا دانستن.

فَرضیات: انگاره ها. گمانه ها.

فَرضیّه: اَنگاره . انگاشته . گمانه .

فَرضیه نسبیّت: گمانه ی بستگی.

فَرط: بسیاری. بی اندازه. نِهماری .فراوانی . فزونی . چیرگی. فزون روی .درگذشتن از اندازه . بی اندازگی .

فَرع: سِتاک . شاخه . دست دوم . باز ده . بهره . سود . فرآورده . نژاد . شاخ . بَر . بهره ی وام .

فَرعاً: شاخه ای . شاخه وار . دوم واری .

فَرق: نا همسویی . نا همتایی . نا همگنی . دوری . نا همسانی . جدایی . نا یکسانی . سوایی . تارُک . میان سر . چکاد . هَپاک . هَباک .

فَرق: جدایی افکندن . بور ساختن . تمیز دادن .

فُرقان: جدا کردن . جدا ساختن. شناخت شایست از نا شایست.

فُرقَت: جدایی. دوری.

فَرقَد: گوساله . بچه ی گاو کوهی.

فِرقَه: تیره . دسته . گروه . رسته . شاخه .

فُرم: ریخت . سازه . برگه .

فُروُق: آشکار شدن.

فَروُق: مرد ترسنده . ترسو. بسیار بیمناک .

فَرهَد: کودک گوشتالود و زیبا.

فَرید:یگانه. تنها. بیمانند . بی همتا . یکتا . بیکس . گرانبها . ارزشمند . یکه . یکان . یکدانه . یک تنه .

فَریدَه: یک دانه . بی همتا . گرانبها . پُرمَنِش . یکتا . بیمانند . یکدانه گوهر . بَرمَنِش.

فَریضَه: ناله . فغان . زاری . ترس . بیم . هراس . آه . مویه . بایسته . فرموده (الله) . نماز . بایا .

فَزَع: ترس . بیم . ترسیدن . هراسیدن.

فَساحَت: فراخ شدن . فراخ گشتن.

فَساد: تباهی.آشوب. دو به هم زنی. بدی . ویرانی . زشتی . هرزگی . بدکاری . زیان . گزند . ناروایی . زشتکاری . شرانگیزی . پوسیدگی .گندیدگی .

فَسادِ اخلاقی: تباهی رفتار . رفتار تباهی .

فُسحَت: گشادگی . فراخی . گنجایش . گستردگی . باز بودن . میدان .

فَسخ: برانداختن . ستُردَن . زدودن . بهم زدن . از میان برداشتن . پیمان شکنی . گسیختن . ویران ساختن .برگشتن . پیمان بهم زدن.

فَسخ قرارداد: شکستن پیمان . گسیختن پیمان .

فِسق: تباهی . هرزگی . بی بند و باری . بد کاری . آلودگی . نافرمانی . گُنه کاری .

فِسقِلی: کوچولو .

فَسیح: فراخ . گشاد .

فُسیل: سنگواره .

فُسیل شناسی: دیرین شناسی .

فَسیلَه: رَمِه . گله ی اسب . شاخه ی بریده ی درخت خرما.

فِشار بَرق: فشار کَهرُب .

فشارِ تَشَعشُع: فشار پَرتو.

فِشارِ جانبی : فِشار پهلویی.

فِشارِ سُکون: فشار رامش.

فِشار فعال: فِشار رانشی.

فشار قوی : فشار بالا. فشار نیرومند.

فشار موثر: فشار هَنایَنده. فشار کار ساز.

فَصاحَت: سخنوری . سخندانی . شیوا سخنی . رسایی . روانی . گشاده زبانی . والایی در سخن . زبان آوری . گوهر سخنی . گوهر پاشی. جادو سخنی .

فَصّاد: رَگزن .

فَصّد: رگ زدن . خون گرفتن . رگ گشایی .

فَصل: بند . میانگیر . جدایی . جدا کردن . سوایی . کَردِه (همانند پَرده) . فَرگَرد (همانند سر درد) . بخش . بُرِش.هنگام . سه ماهه . چهارک .

فَصل واره: ویژگی . جداساز .

فَصِیح: شیوا.رسا. سخنور. روان. تر زبان. گشاده زبان. رسا سخن . گویا . گوهرزبان .

فَضَا: اِسپاش (این واژه ی پهلوی به زبان لاتینی راه یافته :Spatium وسپس در انگلیسی Space شده است . وای. دَروای. هوا .گنجا . جا. پهنه . پهنه ی آسمان. سرا. فراخه. سرای . میدان . دروا . زمین فراخ . اسفرسب .

فَضا پیما: اِسپاشِه . وای پیما.

فِضاحَت:بد نامی. زشت نامی. بی آبرویی.رسوایی .

فَضانورد: دروا نورد . اِسپاشگر .

فَضای آزاد : اسپاش آزاد.

فضای بیکار: اسپاش مرده.گَتَکِ خاموش.

ففضای خالی: اسپاش آزاد. تُهیگی.

فضائل، فضایل: برتری ها .

فَضل: فزایندگی . دانش . برتری . فرهنگ . آگاهی . والایی . فرهیختگی . بخشش . افزونی . مهرورزی . فرخادی . دانایی . فرجادی .

فُضَلا: دانایان . فرجادان . بینشوران. فرزانگان.

فَضَلات: گمیزها . آخال ها .

فضل فروش: دانا نما .

فَضلَه: سرگین . وَژَن. مانده. پلیدی. بازمانده. ریغ.

فُضُول: گستاخ . پر رو . پا در کفش کسی کن . پرت گو. یاوه گو. شوخ. اَبلوک. ژاژخا. نخود هر آش .

فُضُولات: مانده ها . آخال ها . سرگین ها . پلیدی ها . پلشت ها .

فَضِیحَت:رسوایی . بدنامی . بی آبرویی.زشتکاری .

فَضِیلت: برتری . افزونی . دانشمندی . آگاهی . بینشمندی . فرهیختگی . فرزانگی . فرایستگی .

فِطانَت، فَطانَت: دریافتن . دریافت . اندریافت . زیرکی داشتن . با هوش بودن . هوشیاری .

فِطر: گشودن روزه . روزه گشادن . روزه گشایی .

فِطرَت: سرشت. خوی. منش. نهاد. آفرینش .گوهر .

فِطرَتاً: سرشتی . نهادی . منشی . گوهری.

فِطرِی: سرشتی . مادرزادی . گوهری.

فَطِن: زیرک . با هوش . هوشیار.

فِطنَت: هوشیاری. خردمندی. با هوشی. زیرکی. دانایی. هوشمندی. زیرک بودن. تیزهوشی .

فَطُور: گشودن روزه . روزه گشایی .

فَطِیر: ور نیامده . نان نابرشته . ناگوارا . نارس . نادلپسند . له و لورده . شل . سرشته . خمیر شده .

فَعّال: کارآمد . تَخشا. کاری .پرکار. کُنشمند. کوشا. کوشنده . پرکُنش . پرتلاش. پرکوشش. پر کردار .

فِعّال:کارها. کردار ها. کُنش ها.

فَعّالِیَت: کوشش. تلاش. پیگیری. پرکاری.کاروندی . کوشش کردن . تلاش کردن .

فِعل: کار.کُنش. کردار. رفتار. پویه . کارواژه.

فِعلاً: اکنون . این دم . این زمان . اینک.

فِعل اَمر: پویه ی فرمانی .

فِعل ماضی: پویه ی گذشته.

فِعل ماضی اَبعَد : پویه ی گدشته ی دورادور.

فِعل ماضی اَبعَد مُستَمر: پویه ی گذشته ی دورادور پیوسته.

فِعل ماضی استمراری: پویه ی گذشته ی پیوسته.

فِعل ماضی اِلتِزامی: پویه ی گذشته ی شایدی.

فِعل ماضی بَعِید : پویه ی گذشته ی دور.

فِعل ماضی مُمتَنی: پویه ی گذشته ی خواستنی.

فِعل ماضی مُطلق:پویه ی گذشته هَمادی. پویه ی گذشته.

فِعل ماضی نَقلی: پویه ی گذشته ی بازگفتی.

فِعل متعدی: پویه ی چَخِشی.

فِعل مِثبَت : پویه ی هایی.

فِعل مستقبل : پویه ی کنونی.

فعل مضارع اخباری: پویه ی آیندهی آگاهنده.

فعل مُضارع التزامی: پویه ی آینده ی شایدی.

فِعل منفی: پویه ی نایی.

فعل ناقص : پویه ی گُنگ.

فِعل و انفعال:کار و کردار. کردوکار.کنش و واکنش.

فَعّلَه: کارگر . کارگران . روزمزد . مزد بگیر . مزدور.

فَغفور:تازی گشته ی بَغپور. پسرخدا. فرزندِ بَغ(= خدا) .

فُقّاع: آبجو .

فُقّاعی: آبجو فروش

فَقاهَت:دانستن. دانشمندی. دانش دین. کیش دانی .

فُقدان: نایابی. نابودی. نیستی. کمبود. نبودی .

تباهی . گم گشتگی . گُم کردن . از دست شدن .

بربادرفتن. فروگذاردن. از دست رفتن. درگذشتن .

فَقر: تهیدستی. تنگدستی. نیازمندی.بینوایی.

بی سامانی. نداری. دریوزگی. درویشی.پریشانی .

فُقَراء: نیازمندان. درویشان. ناداران . تهیدستان .

فَقَرا: مُهره ها .

فِقرَه: مُهره. شمار. بار. بند. دسته. گروه . تا .

مُهره ی پشت .

فَقَط: مگر . تنها .

فِقه: دانستن . دریافت . دانش . دانش دین.

فُقها: دانشمندان.دانایان. دریابندگان. کیش دانان.

فَقِید: از دست رفته . شادروان . گم شده.درگذشته .

فَقِیه: دانشمند . دانای دین. کیش دان .

فَقِیر: پاپتی . گدا . بینوا . بی چیز . دریوزه گر .

تنگدست .نابسامان . بی بر و برگ . تهیدست .

فَک: گشودگی . آزاد کردن . جدا کردن . کام .

باز کردن . سوا نمودن . آرواره . چانه . گشودن .

فُکاهی: شوخی . لودگی. خوشمزگی. خنده دار .

خنده آور . خوشخویی . مزه پرانی .

فِکر: انگار. اندیشه. باور. سِگال. سِگالِش.پندار .

اندیشه. انداچه . اسگالش . سگالیدن.پنداشتن .

فکر کردن: اندیشیدن. سگالیدن.

فَکُور: خردمند. اندیشمند. دانشمند. دانا. بینشور.

فَلات: پُشتِه. جای بلند. بلندا. دشت.جلگه (بکار

بردن این واژه برای ایران نادرست است ، بهتر است

گفته شود: پشته ی ایران.)

فَلّاح:کشاورز . برزگر . کِشتگَر . وَرزگر . وَرزکار .

فَلاح: رستگاری . پیروزی . فیروزی .

فَلاحت: برزگری . کشاورزی . برزیگری .

فلاسِفَه: دانشمندان . فرزانگان . بینشوران.

فلاکت: ساخته شده از (فلک) پارسی: بدبختی .

بیچارگی . خواری . فلک زدگی .

فُلان: یارو . بهمان . بیستار . باستار . بیسار .

فُلان و فُلان: باستار و بیستار .

فَلَج:این واژه پارسی و چم آن: کجی پا . بازمانی .

سستی اندام. زمین گیری و از کار افتادگی است.

از این واژه ی پارسی واژه های زیر به تازی ساخته

شده اند: افلیج. فلج. مفلوج.

فِلِز: توپال . ایخَشت (همانند می رفت) .

ایوخَشت .آسِن.

فِلِزات: توپال ها. ایو خشت ها. آسن ها.

فِلس: پولک . پشیز . پول سیاه . پول خرد .

فَلسَفَه: فرزانگی . دانش پرستی . فرزان .

دانش دوستی

فِلفِل: پل پل .

فَلق: شکافتن . شکاف . سپیده دم . چاک .

چاک روز . شکاف کوه . شکافته .

فَلَق: سپیده دم . بامداد.

فَلَک: این واژه پارسی و چم آن: آسمان.

گردون. آسمان برین. سپهر.چرخ.چرخ برین.

آشکوب. آسگون. گرد جا . گیتی. آسمان بلند.

از این واژه ی پارسی تازیان واژه های زیر را

ساخته اند: افلاک. فلک الافلاک. فلکه. افلاکیان.

فلاکت. مفلوک.

فُلک: بَلَم . کشتی .

فَلَکُ الافلاک:ساخته شده از (فلک) پارسی:

سپهران سپهر .

فلک زده: ساخته شده از (فلک) پارسی:

سپهر زده . بدبخت . بدبیار .

فَلَکَه: ساخته شده از (فلک) پارسی: چرخ .

چرخه ریسمان . زمین گرد .اسپریس. میدان.

گَردِه میدان .

فُلُوس: پولک ها. پشیزها. نرمه دارو. تلخ .

شکم دارو . جوشانده

فَن: هنر . روش . شگرد . گونه . رَوِیه . ترفند .

نیرنگ . فریب . ورزه . فند . بند . کروک .

فَناء: نابودی . نیستی . از دست رفته .فرسوده .

سوخت شده . نیست گردیده . مرگ . نیستی .

فَنا ناپذیر: اَمُرداد . نامیرنده. زنده ی جاوید.

فِنجان: پنِگان . بِنگان . پیاله ی کوچک .

فَند: فریب . نیرنگ. دروغ . ترفند.

فَندُق: تازی شده ی فندُغ .

فَنَر: خیزه . جهنده. خیزنده.

فُنُون: هنرها . شگردها . روش ها . شیوه ها .

نیرنگ ها . فریب ها . ترفندها . گونه ها . فندها .

فَوات: درگذشتن . نیستی یافتن . مردن.

فَواحش: روسپیان . زشتکاران . بدکاران . هرزه ها . بد نامان . رسواها . زشت کاری ها .

فَوارّه: پارسی است: فِشانه. سرجوش. جوشا. بسیار جوشنده . آب فشان .

فَواصِل: جدایی ها . دوری ها . دورناها.

فُوت: مردن . درگذشتن . از دست رفتن . مرگ .

فُوج: گروه. هنگ. دسته. رسته. جرگه . لشگر

فُور: تند . زود . به شتاب .

فوراً: در دَم. بیدرنگ. همان دَم. زود . با شتاب . اندر زمان. اکنون. اینک. در زمان. ایدون. هم اینک .

فَوَران:جوش آوردن. بیرون زدن. بالا آمدن. پرتاب . جوشش. جهش . جوش آمدن . جهاندن . افشاندن.

فَوز: پیروزی. رستگاری.رهایی. فیروز شدن .رستن .

فَوق: بالا . والا . برتر . فراز . برین . زِبَر . بلندی .

فَوق الذکر: پیش گفته .

فَوقانِیّ: بالایی . بالا . زبرین . اَبَر .

فَوق العاده: اَبرگون . ویژه . برتر.

فولاد: پولاد .

فَهد: پلنگ . یوز پلنگ .

فَهلَوی: پهلوی (زبان).

فَهلَوِیات: پهلوی ها . پارسی ها .

فَهم: این واژه پارسی است :دریافتن. پی بردن. وایافتن. دریافت.اندریافت. دانستن. هوش داشتن. یابِش. از این واژه ی پارس تازیان بهره فراوان گرفته و واژه های بسیاری را درست کرده اند، مانند: استفهام. استفهامی. تفاهم. تفهیم. فهیم. مفهوم.

فَهماندن: ساخته شده از (فهم) پارسی: واباندن. شناساندن.

فَهم کردن: ساخته شده از (فهم) پارسی: دریافتن. هوشیدن. دانستن. گرفتن .

فهمیده: ساخته شده از (فهم) پارسی: دریافته. آگاه. یابنده.

فَهِیم: ساخته شده از (فهم) پارسی: دانا. دریافته . زیرک . بخرد .

فَیّاض: دانا . بخشایشگر . سود رسان . جوانمرد . دهش کننده . بخشنده . پُر آب . چشمه پرآب.

فِی البَدیهِه: خودآی . خود به خودی .

فِی الجُمله:1- باری. اندکی 2-همگی. بر سر هم.

فِی الحقیقِه: براستی .

فِی الفور: در دم . بی درنگ . هماندم . در زمان .

فِی المثل: به داستان . چنانکه .

فِی المجلس: همانجا . در جای .

فَیصَل: داور . بُرنده . جدا کننده . فرمانروا.

فَیصَله دادن: به انجام رساندن . به پایان رساندن . داوری کردن. ناسازگاری را بپایان بردن.

فَیش: سرشار. بخشش. دهش. سود . آب فراوان . لب ریز شدن . سرشاری . ریزش . آشکار گشتن راز .

فَیَضان: ریختن آب. لبریز شدن. ریزش. سرشاری آب .

فیلسوف: دانا. دانش دوست. زیرک. کُندا. کنتا .

فیلم: رُخشاره .

فیلم بردار: رُخشارگیر .

فیلم برداری: رُخشارگیری .

فیگور: پیکره . پیکرنما . تندیس .

فی مابین: در بین . در میان .

وات ق

قائِد، قایِد:رهبر. راهنما. پیشوا. سرکرده. سالار . پیشرو . سردار . مهتر . فرسار . جلودار . فرمانده . فرمانروا . راهبر .

قائِل،قایِل:گوینده . باور دار .پذیرا . پذیرنده . سخنگو .

قائِم ، قایِم: پا برجا. ایستاده. برپا. راست. استوار .پنهان .

قائِمُ الزاویَه: راست گوشه .

قائِم بالذّات: ایستا بخود . خود ایستا .بخود ایستاده.

قائِم بغیر: ایستا به دیگری . دگر ایستا .

قائِم مقام: جانشین .

قائِمَه ، قایِمَه: ستونی . راست . دسته شمشیر . دست و پای ستور . ستون . پایه . آستانه ی در .

قاب: ترکی: پُژُول . شتالنگ . بُجُول. آوند خوانچه. نیام . چارچوب . مرزا . دورک .فراویز.

قال دستمال: پرزو.جِل. شالکی.

قاب سازی: دورک سازی . فراویزگری .

قابِس: آتشخواه . آتشخوار.

قابِض:گیرنده. تنگ کننده. سفتی. خشکی. دِبش. گَس .

قابِ عکس : فُرواز . قرآویز.

قاب عینک: دورَک.

قاب کردن: فَروازیدن.

قابِل: سزاوار. روا. درخور. شایسته. پسندیده .والا . بایسته . پذیرا . ارزشمند . دلخواه . آگاه . انجام شدنی . کارآزموده .توانا . درخورنده . رسا . سزا . پسند کار .

قابل اِتساع: گُستردنی. گُسترش پذیر.

قابِل اجراء: انجام پذیر .

قابل احتراق: سوختنی.

قابل استیناف: پژوهش پذیر.

قابل اشتعال : افروختنی.

قابل اطمینان: اُستیکان .

قابل اغماض : چشم پوشیدنی.

قابِل تعلیم: آموزش پذیر . در خور آموزش .

قابِل تمیز: شناختنی . فرجام پذیر .

قابِل توجه: دیدنی . نگریستنی . روکردنی . شنیدنی . سزاوار نگرش.

قابِل زراعت: کِشتَنی . کِشت پذیر .

قابِل فسخ: گُسَستَنی .گُسَست پذیر.

قابِل قیاس:سنجیدنی . در خور سنجیدن .

قابِل قبول: پذیرفتنی . باور کردنی .

قابِل قسمت: بخش پذیر .

قابِل محاسبه: شمردنی .

قابل مقایسه : سنجیدنی.

قابلَمَه: ترکی، کماجدان . خوردان.

قابِل وُصول: دریافت کردنی . دریافت شدنی .

قابِلَه: ما ما . پازاچ . زایمانگر . ماماچه . زن شایسته .

قابِلیَت: شایستگی . سزاواری . درخوری . بایستگی . کاردانی . کارآزمودگی . توانایی . گنجایش . گُنجا . کِشِش پذیری . هنر . خمیدگی پذیری . پذیرندگی .

قابوس: کاووس . مرد نیک روی و خوشرنگ.

قاپ زدن: کاپیدن . کِش رفتن . ربودن .

قاپر: (از ترکی) دروازه . در بزرگ.

قاپوچی:(از ترکی) دربان . دروازه بان .

قاتِق: (از ترکی) ماست . با نان . هم نان . خورش . نانخورش. تُرشی.چاشنی.

قاتِل: کُشنده .خونی .مردم کش. جان گسل. آدمکش. جان ستان. خونخوار. خونریز .

قاتمَه: ریسمان موئین . رشته.

قاتی: درهم .

قاتی پاتی: درهم و برهم .

قاچاق: گُریزه .

قاچاقچی: گریزه گر .

قاچاق شدن: گریختن . در رفتن .

قاچاقی: گریزگی .

قاچ: بُرش . تَرَک .

قاچ دادن: بُریدن . بُرش دادن .

قاچ زین: پیش زین .

قادر: توانا . نیرومند . زورمند . کارآزموده . کاردان . آزموده . چیره . پر تاب و توان . پیروز . توانگر . دارا . بی نیاز . بزرگوار . توانمند .

قادر مُطلق: توانای یله . همه توان .

قادِسیَه: کادُسی .

قاذور ، قاذوره : پلیدی . بدکاری . کار زشت.

قار ، قیر: سیاهی . سیاه . زکاب .

قاراشمیش: درهم برهم .

قارت و قورت: غارت و غورت . غوغا .

قارچ: غارچ .

قار و قور: غار و غور . غوغا .

قارِع: کوبنده . کوبنده ی در.

قارِعَه: رستاخیز . بلا. پیشامد نا میمون.

قارُورِه: شیشه . شیشه ی می . شیشه ای که شاش بیمار را در آن می ریزند.

قارّه: خُشکسار . یک پنجم زمین . پاره .

قارِی: خوانا . خواننده . گورخوان .

قاسِر: بزور بر کاری وادارنده.

قاسِط: باز گشته از راه راست . ستم پیشه.

قاسِم: بخش کننده . بخش گر.

قاسِمُ اَلارزاق: بخش کننده ی روزیها.

قاسِی: سخت دل. دل سنگ .

قاشُق، قاشیق: (از ترکی) کَفچَک. کَچِه . کَنچَک.

قاشُق زنی: کَفچه زنی . کَنچَک زنی.

قاشُقَک: کَفچَک . پِشِل . زخمه ی سنتور.

قاص: داستان سرا . داستان گو . افسانه گو .

قاصِب: نی نواز . گوشت فروش .

قاصِد: پیک. نامه بر. نامه رسان. پیام آور . پیامبر . چاپارگر. چاپارچی. پیام رسان. رهنورد. گزارشگر . فرستاده . آسکدار . کارآگاه .راهنورد . گامزن .

قاصِر: کوتاه . نارسا . ناتوان . سست . بی نیرو .

قاصِف: شکننده. بادتند که درختان را بشکنند.

قاصِی: دورشونده.

قاضِیب: تیغ بران . تیغ تیز. شمشیر برنده.

قاضی: ریشه ی این واژه (کادیک) پهلوی است در چم: دادور. دادرس. داور .
این واژه باید در پارسی: غازی و کادی نوشته شود.
از این واژه تازیان بهره ی فراوان برده و واژه های زیر را ساخته اند: اقتضا. تقاضا. قضا.

قاضِی الحاجات:ساخته شده از (کادیک) پهلوی: برآورنده ی نیازها. داورِ نیازها .

قاضِی القُضات: ساخته شده از (کادیک) پهلوی: سردادور. سر دادرس. داور سالار .

قاضِی عَسکَر: ساخته شده از (کادیک) پهلوی: کادیک لشکر . دینیار ارتش . غازی ارتش.

قاطِبَه: همگان . سراسر . همگی . همه . هماد .

قاطِر پارسی است و باید (**غاتِر**) نوشته شود .
آستر . خر اسب . چمنا.

قاطِرچی:نادرست نویسی. (**غاتربان**) . آستربان .

قاطِع: بُرا . بُران . یک دنده . بُرنده . بی چون و چرا . استوار . استوار آهنگ . بنیادین . بسندکار . راهبان .

قاطِعُ الطَرِیق: راهزن . دزد . گردنه بند.

قاطِعِیَت: بُرندگی . بُرش .

قاعِد: نشیننده . نشسته .

قاعِده: آیین . غانون . پایه . روش . شیوه . بنیاد . چگونگی . پایه . کانون . بَرَبست (همانند سرمست) . نهاد . هند . هنجار . کیش . برنهاد . بَز (همانند گز) .

قاعِده (در زنان): ورتک . دَشتان .

قاعِدتاً: باید. بایستی. برپایه ای درست. پایگانه . بنیادین . بر روال همیشگی . بر روند همیشگی . شاید . برابر آیین . برابر دستور .

قافِلَه: کاروان . گروه رهنوردان . گروه . گروه مسافر .

قافِیَه: پشت سر هم .رج . همآوا (در سروده) . پساوند سروده . هم سنگ (در سروده) . در پی رو . از پی رونده . پساوند . بساوند . ریخت چامه .

قافِیَه سنجی:چامه سنجی . سرود سنجی .

قاق (ترکی): گوشت خشک کرده. شکننده. لاغر.

قاق: پارسی است: غاغ.آوای کلاغ. آوای فرو رفتن چیزی در آب. مرد کم خِرَد و سبک .

قاقا: پارسی است : غاغا. گاگا.

قاقُم: پارسی تازی گشته: کاکُم (جانوری است سپید رنگ، از این رو روز را هم کاکُم گفته اند).

قالِب:کالبد. کالب . پیکر . تندیس . الگو . تَپنگ .

قالب تهی کردن: مُردن . تن تُهی کردن .

قالب کردن: گول زدن . بُزگرفتن. چپاندن.

قالپاق: کُلاهک . وُستول .

قال گذاشتن: کاشتن کسی. چشم به راه گذاشتن.

قال و مقال: گفت و گوی بسیار . هیاهو .

قالی: غالی . بوب .

قالی باف: بوبگر . غالی گر . غالی باف .

قالیچه: بوبک . غالیچه .

قامت: بلندی. بالا . بالایی . اندام . هندام .
بر و بال . بلندا . بر . بُرز. بلند بالایی .

قاموس: پارسی تازی گشته :غاموس .فرهنگ. باور. اندیشه. روش. شیوه. رازدار . دریا .
میانه دریا . واژه نامه . فرهنگ واژه ها . فرهنگ .

قانِع: بسند کننده. بسندگر. دلخوش. خرسند. خشنود . پذیرنده . پذیرا . کم پذیر . سازگار. پرهیزگار .

قانون: 1- دستور . روش . شیوه . آیین . گون . داد . دات . داتک . آسا . رستک 2- چُغانه (گونه ای ساز) .

قانون گذار: دات گزار . داتک گزار .

قانون دان: داتک دان . آسا دان .

قاهر: چیره. زبردست. برتر. چیره دست.استوار . فرخاد . نیرومند .

قایِق: ناو . بَلَم . کَرجَی .

قایق چی: بَلَم ران . ناوی . کرجی ران .

قباء: پارسی از ریشه ی (کبا). باید (کبا) یا (غبا)نوشته شود: جامه جلوباز (پیش باز) .
پیپلیپا . جامه . پوشاک . رخت .

قباحَت: زشتی . نابهنجاری . بدی . بی آزرمی . بیشرمی . زشتکاری . ناپسندی . ناشایستی .
دریدگی . زشت بودن . بدکاری . رسوایی .

قِبال: برابر . رویارو .

قَبالِجات : تَزدگان. نَوَردِه ها.

قَبالَه: نامه . بُنچاغ . بُنچاک . بُنچک . بِیلَک .

چکنامه . فراده . نورده (همانند جهنده) . تَزده .

تر زده . ترده . چاک . بیله . تَژده . چَک .

قباله نویس: چکاک.

قبان، قپان:پارسی تازی گشته. کَپان. کلان ترازو .

قَبایح: زشتی ها. زشت ها.

قبای زربُفت: نادرست نویسی:کَپاه زربُفت.

غبای زربفت. کبای زربفت.

قبایِل: تیره ها . خاندان ها . دودمان ها .

قُبح: بدی . زشتی . نابهنجاری . بدکاری . دریدگی .

بی آزرمی. زشت بودن. بدگلی. ننگ .ورخچی . گَستی .

قَبر:گور .دخمه. مغاک. تنگنا. تنگ جا. چال. دخمه.

آرامگاه . فرجامگاه . ستودان . خاک .

قِبراق: پارسی است باید غبراغ نوشته شود:چابک .

قَبرستان: گورستان .

قَبض: رسید . برگ . گرفته . یادداشت . تَنگی .

گرفتگی . بدست گرفتن . بند کردگی . گرفتن جان .

قَبض و بسط: گرفتگی و گشادگی .

قبض وصول: رسید . رسید نامه .

قَبضَه: دسته . چیرگی . گرفتنگاه . یک مشت .

به دست گرفتن . مشتی از چیزی .

قبضه کردن: به دست گرفتن. چیره گشتن.

قِبط: تیره ای از مردم مسر(مصر) کهن .

قِبطی: مسری (مصری).

قَبل: پیش . فرا . جلو . پیشینه .

قِبَل (همانند به سر): نزد . سو . کنار .

پیش . پیشینه . سوی .

قُبُل: روبرو . رویاروی . جلو . شرمگاه زن .

قبلاً: در پیش . پیش از این . پیشتر . پیشاپیش .

از پیش . از جلو .

قِبلَه: پیش رو . روبرو . پرستش سو . نیایش سو.

قِبلَه گاه: نمازگاه . نیایش گاه.

قَبُول: پذیرش . پذیرفتنی . پذیره . باور. پذیر .

پذیرا . پسند . پذیرفتن . پذرفتاری . پسنده .

به گردن گرفتن . فراپذیرفتن . پذیرایی . برگرفتن .

قبولاندن: پذیراندن .

قُبَّه: گنبد . کُپه . خرگاه . آبه . گریبان. مهچه.

آسمان . کوپله .

قُبه ی آب : گُنبد آب. گُنبَدَک(حباب)

قُبه ی خضراء: گُنبد سبز (اشاره به آسمان).

قُبه ی پُر گل: گُنبد پُرگل. اشاره به جام می.

قُبه ی زِبَرجَد: گنبد زبرجد.اشاره به آسمان.

قُبه ی زربفت: گُنبد زَربفت. اشاره به آسمانِ

پر ستاره.

قُبه ی علیا: گنبد بالا. سپهر .

قَبیح: شرم آور . زشت . نکوهیده . بد . نابهنجار .

زننده . ناپسند . ننگین . ناشایست . نابکار. ننگ آور .

قَبیل: گروه . دسته . مانند .

قَبیلَه: تیره . دودمان . خاندان . دسته . تبار .

خانواده . گروه . ایل . همنیاک . همنیا . زَند.

قبیله ای: زندی. همنیاکی. تیره ای.

قِتال: نبرد. پیکار. رزم. جنگ. هم کشی. ستیز .

کشتار . کارزار . خونریزی . نبرد کردن .

قَتل: سریانی تازی گشته.کُشتن . کُشتار . خونریزی .

خون کردن . خون ریختن . جان ستاندن .

قَتلِ عَمد: کشتنِ دانسته . کشتنِ خواسته .

قَتیل: کُشته . کشته شده .

قَحبَه: بدکار . پتیاره . زشتکاره . زن بدکار .

روسپی . لکاته . جنده . سیماب دل . گَنده پیر .

قَحط:خشکسالی . تنگسالی . نایابی . کم یابی .

نیاز . دوشیاری .

قَحطُ الرِّجال: کمبود مرد . کمبود دولتمردان .

قَحطِی:خشکسالی . نایابی . کمیابی . تنگسالی .

سیه روزی .

قد: اندازه . بلندی . بلندا . بالایی . بالا . اندام .

بَشَن (همانند سَمَن) . بُرز (همانند گرز) . درازا .

قُد: غُد . یکدنده . خیره سر .

قدّاره: از ریشه ی سانسکریت، پارسی است:کَتاره .

قد بلند: بالا بلند . بلند بالا .

قِد کوتاه: کوتاه بالا . کوتاه خانه .

قَدَح: کاسه . جام . پیمانه. ساتگین . جام بزرگ .

پیاله . ساغر . تاس بزرگ . تاس . لیک .

قَدح: سرزنش . بد گویی . نکوهش.آک گویی.

قَدر: ارز . ارج . اندازه . پایه . بها . ایاره . آبرو .

ارزش . سرنوشت . برابر . توان . نیرو . بزرگداشت .

قَدَر: سرنوشت . فرمان .

قُدرَت: نیرو . توان . توانایی . یارایی . نیرومندی . کاربرد. توش. تاب . زور . زورمندی . گنجایش .توانش گنجا . کارمایه . توان داشتن . توانستن . یارستن .

قُدرت طَلَب: توان خواه . زورخواه .

قَدردانی: ارج گذاری . ارزش دانی .

قَدر قُدرت: توانای بزرگ. بزرگ توان.

قَدرِ مُشتَرک: ارجِ با همان . ارج همباز .

قَدری: کمی . اندکی .

قَدَری: گروهی که آدمی را در سرنوشت خود آزاد می دانند . وارون جبریه.

قُدس: پاکی . اشویی . پارسایی . پاک بودن . بهشت . مینو .

قُدسیان: فرشتگان . پارسایان .

قُدقُد: غُد غُد .

قَدَک: جامه ی رنگین .

قَدَم: گام . پا . پی . پای . پیش پای . پایگاه .

قِدَم: دیرینگی . کهنگی . پیشی در کار .

قُدَماء: پیشینیان . دیرینگان . دیرینه ها .

قَدَم گاه: گامگاه . پایگاه .

قُدمَت: کهنگی. دیرینگی . پیشگامی . پیشی . پیشینگی . پارینگی . دلیری . بیباکی.

قَدَم مبارک: پی خجسته . خجسته پی.

قَدنما: بالانما . بُرزنما .

قَد و قوارِه: برز و اندازه .

قُدوس: پاک . بسیار پاک . ستودنی.آشو.

قُدُوم: آمدن . رسیدن . در رسیدن . بازآمدن . گام ها .

قُدوِه: پیشوا . رهبر .

قُدی: پارسی است : غُدی.یکدندگی. خود خواهی.

قَدیر: توانا . نام خدا .

قِدّیس: پارسا . پاک . اشو.

قِدِیسِه : پاکزن. زن پرهیزگار.

قَدیم: سریانی تازی گشته. کُهَن . باستانی . دیرینه . کهنه. پارینه.باستان. پیشین. دیرباز. سالخورده. دیرین .

قَدیمُ الایام: دیرباز . روزگار پیش . روزگار پیشین .

قُدَما: گذشتگان . پیشینیان . تباریان .

قَدیمی مَسلَک: کُهنه اندیش . کُهنه روش .

قَذاف: کم آب.

قَذّاف:1- فلاخن. 2- ترازو.3- برنشینی.

قُذام: 1- بخشنده. 2- پرآب، مانند چاه.

قِر: نا درست نویسی، پارسی است: غِر . تیباش .

قُر: نا درست نویسی، پارسی است : غُر . کسی که خایه اش آماسیده شده است.

قُراء: ده ها . روستاها . دیه ها .

قرائَت: خواندن .

قُراب: نزدیک .

قِراب: نیام . نیام شمشیر .

قَرابَت: خویشی. خویشاوندی. پیوند. پیوستگی. بستگی . پیوندی . نزدیکی .

قَرّابه: شیشه بزرگ. شیشه شراب. کراوه. کلان تُنگ .

قَرار: آرام. آرامش. پیمان. پایدار.شکیبایی.جای گرفتن . آرامیدن . آرام گرفتن. آسودگی. پایدار شدن. دستور . فرمان . نَهِش . شکیب . شکیبایی.

قرارگاه: 1-خُستگاه. جای آرام. مانِشگاه 2- زِهدان.

قرار گرفتن:اویستیدن.ایستیدن.خُستیدن. ماندن

قَرار اتهام: کیفرخواست .

قرار انتقال: دستور واگذاری .

قرار تعقیب: دستور پیگرد .

قرارداد: پیمان . همایه . پیمان نامه .

قرار دادن: نهادن . نَهِش . نَهِشتن .

قرار داده: نهاده . نشانده . ایستاده .

قرارگاه: پایگاه . ایستگاه .

قرار مُجرمیّت: دستور بزه رسی .

قرار منع تعقیب: دستور بی پیگرد .

قرارنامه: پیمان نامه .

قرار و مدار: بند و بست .

قُراضه: شکسته. از کار افتاده. پوچ. فرسوده. ریزه . کهنه. بیهوده. درهم ریخته. ریزه ی زر و سیم. تراشه .

قراقروت: کَشکاب .

قَران: بهم پیوستن. پیوستگی. نزدیکی. نزدیکی دو ستاره . یکجا شدن ستارگان . پیوند . بهم آیی .

قِران سعدین: بهم آیی فرخندگان .

قِران نحسین: بهم آیی نافرخندگان. مرزیهیدنِ مَرَخشیگان.

قَراوُل : پاسدار .میرشکار. یَزَک.

قَرائن ،قراین:1- سریانی تازی گشته: نشانه ها . همانندها . نمونه ها **2-** نزدیکی. خویشی. خویشاوندی.

قُرب: سریانی تازی گشته: نزدیکی. خویشی. فرهمندی . ارزش .ارج . بها . ارزشمندی . نزدیک بودن . خویش بودن .

قرباقه، قورباغه: غوک .

قُربان:پارسی تازی گشته:کُرپان.خون کردن . کُشتار. نزدیک شدن . بَرخی . یَزِش.مَیَزد.

قربان رفتن: بَرخی شدن .

قربانی کردن: کُرپان کردن .

قربانگاه: کُرپانگاه .

قربتاً الی الله: برای نزدیکی به الله .

قِرتی: نادرست نویسی ،غِرتی پارسی است .

قِرشمال: نادرست نویسی، غِرشمال .

قوه العین: نور دیده. نور چشم. فرزند. خُنَکی چشم .

قَرح: خسته کردن . ریش کردن . زخم . ریش .

قَرحَه: زخم . ریش .

قُرص: کُلیجه . غُرس . راست . استوار . گُرده .

قُرص نان: گُرده ی نان .

قُرصِ نان کوچک: کوکی . کاک . کلیج . کلوچه .

قَرض: وام . بدهی . بدهکاری . تاشک . پاداش دادن . وام دادن . فام . ابام . اوام . افام .

قَرضٌ اَلحسَنَه: وام نیکوکارانه . وام بی بهره .

قَرض وقوله: وام و هزینه هایش .

قَرضه: بدهی . بدهکاری . وام .

قِرطاس:لاتینی تازی گشته: رُخنه(=کاغذ) . نامه . **2-** آماج **3-** دختر سپید.

قِرطاس بازی: کاغذ بازی.

قَرطَبان: ،غَلتبان . غَرچه . جاش .

قَرع: کوفتن . زدن. کوفتن در. کدو . کدوتنبل.

قَرَع: ریختن موی سر. کچلی.

قَرع وأنبیق: تُنگِ آزمایشگاهی .

قُرعه: گزینش . بهره . بخت آزمایی . بخت گیری .

پِشک (همانند زشت) . برگه . پانسِه .

قُرعه کشی: پانسِه کشی.

قُرُق: بازداشته . بازداشتن . ویژه کردن .

قُرُقچی: بازدار . پاسدار .

قرقاول:پارسی است : گرگاول. تَتَر . تُرنگ . خروس جنگلی .

قُرقُر: نا درست نویسی: غُرغُر.آوای شکم.

قِرقِره: نادرست نویسی: غِرغِره . چرخک. گُلابه . گرداندنِ آبگونه ها در گلو .

قِرقِسون، قرقشون:سریانی تازی گشته: سُرب.

قُرُق کردن: ویژه کردن. پَهرِختَن.

قُرمپُوف: فَدرَنگ. زن به مُزد.

قِرمز:سانسکریت تازی شده: سُرخ . سُوری . کِرمِست. کِرمیز. خیری(هم آوای سیری).

قُرمساق: ترکی : فَدرَنگ . زن به مزد.

قَرمَطِی(باطنی): از پیروان قَرمَط. مسلمان اسماعیلی .

قُرمِه: نادرست نویسی: غُرمه (خوراکی از گوشت) .

قُرمه سبزی: نادرست نویسی ، باید غُرمه سبزی نوشته شود .

قَرن: سریانی تازی گشته از قرنا: شاک. سُرو. سُرون. شاخ. تارک. کیسو. سر کوه. کاکُل.

قَرَن: اُشتر بند. بندی که دو شُتُر را با آن بندند.

قِرَن: نزدیک . خویش . خویشاوند . آشنا . همدل . همراه . همسو . همآوا . همال . همانند.

قَرن: دوره . سده . به دوران . پاره ای از زمان . یکسد سال .

قَرنا:پارسی است و باید: کَرنا. خَرنای. نوشته شود.

قَرنطینه: ایستگاه بهداشتی .

قَرنیَه: تخم چشم .

قِر و غمزه: نادرست ویسی: غِر و کرشمه .

قِر و فرر: پارسی است : غر و فر . خودآرایی .

قُرُوض: وام ها . بدهکاری ها .

قُرُون: زمان ها . سده ها .

قُرُون وسطی: سده های میانی .

قره العین: روشنی چشم .

قَرَه نی: سیاه نای (سازی بادی) .

قریب: نزدیک. آشنا. خویش. پیوسته. فَرهَمَند .

قریباً: به همین زودی ها . به زودی . بسیار

زود . در زمانی کوتاه . در نزدیکی .

قَریحَه: هوش . ویر . کارآمدی . خوی . خیم . سرشت . نهاد . اندریافت . شایستگی . مایه .

قُریش: گونه ای شتر . نام تیره ای از تازیان .

قَرین: همسر . نزدیک . برابر . هم برابر . همتا . همانند . هم بر . یکسان . همال . همنشین . یار .

قَرینه: نشانه . همانند . پیوسته .

قَرینه سازی: اُخت سازی. جورسازی.

قریه: ده. روستا(ی). آبادی. گام. شهری کوچک .

قِزَح: رنگارنگ. رنگین.

قِزلباش: سُرخ سر . سرخ کُلاه .

قُزمیت: نادرست نویسی: غُزمیت پارسی است: بی ارزش .

قَزوین: نادرست نویسی: غَزوین . کاسپیان .

قِژه: نادرست نویسی: غِژه. پَلَشت (نجس تازی) .

قَسّام: بخشنده . بخش کننده . سوگند خورنده .

قِساوَت: ستمکاری . سیاهدلی . سخت دلی . بیدادگری. سنگدلی. سختی. ژغند. ستمگری .

قِسط: بخشه. بخش. پاره. کوشنه. داده . بهره .

قَسَم: سوگند . سامه .

قِسم:گونه. جور. روش. شیوه. ورشیم.بخش. دانگ. بهر . پاره . بهره و بر . سَرده . گون .

قِسمَت: بخش . پاره . لَخت . بخت . بهره . سرنوشت . فرشیم . برخه . بُرش .بهر . روزی . آوَخ . بلوک . پارَک .

قسمت پذیر: بخش پذیر .

قسمت خور: روزی خور .

قسمت دادن: بهر دادن . بخش دادن .

قسمت کردن: بخش کردن . بهر کردن .

قَسِی: سنگدل . سخت دل . بی مهر . ستمگر .

قسی القلب: سنگدل . سخت دل .

قَسیس: کشیش .

قَسیم:بخش کننده. بخشیاب. بهره بخش. نیکو روی . زیبا .

قِشر: پوست . پوسته . رویه . پوشش . پرده . شخاییدن . پوست کندن . گروه . لایه .

قِشقِرِق: داد و فریاد .

قِشلاق: گرمسیر . گرمسار .

قشنگ: نادرست نویسی: غَشَنگ پارسی است: زیبا .

قشنگی: نادرست نویسی، غشنگی پارسی است: زیبایی.

قَشو: 1- پوست کندن از مار یا از درخت. 2- روی مالی.

قَشُو: ترکی : پُشت خار. خرخره ی آهنی که بدان پُشت اسب را خارند.

قُش و دُش: نادرست است و در مثنوی هم آمده است : این قُش و دُش هست جبر و اختیار / از ورای این دو آمد جذب یار) . غُش و دَش پارسی است.

قُشون: سپاه . لشکر .

قَصّ: سینه . جُناغ. جُناغِ سینه. سرِ سینه.پشم بریده.

قَصا: پیش سرای . بستگی دور. کرانه . بخش . دوری.

قَصاب: 1- گوشت فروش . شُتُر کُش . کشتاری 2- نی نواز . نای زن .

قصابخانه: کشتارگاه .

قِصار:کوتاه. زیبا. رسا. نَغز. خوب. بایسته. دلپذیر . شیوا. مایه دار. سخنان کوتاه. کوتاه ها.برگزیده ها .

قُصار: کوتاهی . سُستی . کاهلی.تَنبلی.

قَصّار: گازر . جامه شوی .

قِصاص: پاداش دادن . پاداش . شیان . شَلِه . تلافی (در کشتن) . خون به خون.

قَصَب: نای . نی . نایژه . لوله . کاواک . کِلک .

قَصَبُ السُکر: نیشکر .

قَصباء: نیزار. نیستان.

قَصَبَه: ده بزرگ . شهر کوچک . شهرک .سامان .

قَصد: آهنگ . هنگ . آرمان . آرزو . یازش . گرای . خواست.گرایش. بسیج. خواستگاه. یاز . آهنگیدن .

قَصداً: به خواست . آگاهانه . با اراده . از روی خواست.

قَصر: کاخ . کوشک . کلات . درگاه . سرا (ی) . جَوسَه . پرکوک . کوتاه . فشرده . کم . کارگاه . کاخ شاهی .

قِصَر: کوتاه کردن . کوتاه بودن . پایان . جامه شویی کردن . گازُری کردن .

قَصرُالامَل: کاخِ آرزو .

قِصَص: افسانه ها. داستان ها. سرگذشت ها.

قُصُور:کوتاهی . سستی . فروگذاری . فروگذاشت . درنگ . پردیش . فرونهی . درماندگی . فروماندگی . کاخ ها . کوشک ها . لغزش ها . گناهان .

قِصَّه: افسانه. داستان. سرگذشت. انگاره. فسانه . انگارده . پیام .

قَصیدَه: چکامه. سروده. سرواد. چغامه. چوبدستی .

قَصِیر:کوتاه اندام . کوتاه . کوتاه بالا . کم .

قَصِیل: جوِنارس . خَوید .

قَصیرالقامه: کوتاه بالا .

قَضاء: از ریشه ی پارسی (کادیک):کادیگری کردن. دادرسی کردن.دادستانی کردن.سرنوشت. دستور .

قَضاء آسمانی: فرمان آسمانی . فرمان سرنوشت .

قَضایی:از ریشه ی پارسی کادیک. داوری . دادوری .

قُضات:از ریشه ی پارسی کادیک: کادیکان .داوران . دادرسان .

قِضاوَت: ازز ریشه ی پارسی کادیک: کادیگی گری. داوری . دادوری .

قَضیب: شاخه درخت. ترکه.چوبدستی. تازیانه. نَره .

قَضیه:از ریشه ی کادیک پارسی: سرگذشت. رویداد . چگونگی. پیشنهاد. فرمان. جُستار. نهاده . زمینه .

قَطّ: بریدن چیزی به پهنا.

قُطّاب: گُلاج . سمبوسه . گونه ای نان روغنی.

قُطابَه: پاره ای از گوشت. تکه ای از گوشت.

قِطار: آهن پیما. آهن نورد. ردیف. پشت سرهم . به دنبال هم . رج شده .رده . کوس .

قَطار باری: کوس باری(در راه آهن).

قطار سریع السیر: کوس تند رو.

قطار فشنگ : کوس فشنگ .

قطار مسافر بری: کوس راهی.

قُطاع: بُرنده . کاژ . بسیار برنده . پاره ها . بُرنده ها .

قُطّاع: بُرنده ها .

قُطاعُ الطَرِیف: راهزنان . دزدان. گردنه بندان.

قِطاع دایره: بُرینه .

قَطّامه: زن پُر وَرَن(وَرَن = شهوت).

قُطامَه: دندانکن. آنچه با دندان کنده و دور انداخته شود.

قَطایِف ، قَطائِف:1- جامه های پُرزدار .آبچین. 2-چادرها. چادرهای پیچیده.3- لوزینه . گلاج. شیرینی ها.

قُطب: رهبر . سرکرده . پیشوا . سو . میانه . ستونه . آسه . آس . سرآسه . پیر . سردار . فرمانده.مهتر . سرگروه. ستونه آسیاب . میخ . پیر (در صوفیگری) .

قُطب جنوب: میخ نیمروز . نشین نیمروز .

قُطب مغناطیسی: میخ آهن ربایی .

قُطب مثبت: میخِ هایی . هامیخ .

قُطب منفی: میخِ نایی . نامیخ .

قُطب نما : میخ نما .

قُطب الکتریکی: میخ کَهرُبی .

قُطر: کلفتی . بزرگی . نیمنده . کرانه . بخش . پهنا . گُدار . سرزمین .

قَطر: باران . چکه . آنچه بچکد.

قَطران: پارسی تازی گشته کتران.کتیران.

قَطرَه: دانه . چکه . چکیده . سرشگ . نم . تُکه .

قَطرَه چکان: چکانه .

قَطرَه قَطرَه: چِک چِک . چِکِه چِکِه . تُکِه تُکِه .

قَطع: بُرینش (همانند گزینش) . سوا کردن . وابری . جُدا کردن . گُسَستَن . پاره کردن . اندازه .

قطعاً: بیگمان . سَد در سَد . بی گفتگو . هرگز . بی چون و چرا . بی برو برگرد . بی شک .

قَطَعات: تکه ها . پاره ها .

قَطَعات یدکی: پاره ها . سامان ها .

قَطعِ علاقَه: دل کندن . دل بریدن.

قَطعِ مراوده: بریدن پیوند . پیوند بریدن.

قَطعنامه: نشست نامه .

قُطُور: کلفت. چاغ. گُنده. فربه. سِتَبر . اَبرِ پُر باران.

قَطعَه: پاره. تکه. پارچه. لخته. لَت. لاخه.بریده. بخش . بخشه.پرگاله . برخ .لَخت . وَرشیم . پارَک . گُله .

قَطعَه بندی: کَرت بندی (درکشاورزی) .

قَطعَه قَطعَه: لَختِه لَختِه . یک یک . پاره پاره . شاخ شاخ . جوبجو . ژنده ژنده . تار تار . تار و تور .

قَطف: خراشیدن. کندن. ربودن .

قَطعِی: بریده . روشن . بی گمان . بی برو برگرد.

قَطعیَت: بیگمانی . سد در سد . بریدگی . جدایی .

قَطعیت بخشیدن: تاشت بخشیدن. پایندگی بخشیدن. بَرتاشتن.

قَطف : 1-خراش. خراشیدگی. 2- انگور چینی.

قِطف: 1- موی چیده . 2- خوشه ی انگور.

قَطیفه: جامه یا پارچه پرزدار . چادر در پیچیده . آبچین . خُشک کن . غدیفه . هوله .

قعر: ته . پایان . ژَرفنا . بُن . ژرف . تَک . تَه.

قُعُود: 1- نشستن . نشست 2- سِتَروَنی.

قَعِیر: پُر ژَرفا . بسیار ژَرف .

قَفا:پس گردن . پُشتِ سر . پی .دنباله . دنبال .

قَفا کردن: پشت کردن. روی برگرداندن.

قَفر: بیابان بی آب و گیاه. زمین خالی.

قَفَس: یونانی تازی گشته : کَپَس:زندان پرنده.

قَفَسه: گنجه . اشکاف .

قُفل: بَش. کلون . چفت و بست . بند . کوپلِه .

قُفلِ آهنی: کوپله.

قُفل بر دهان زدن: خاموشی گزیدن.

قُفل پیچیدَن: کُلون گشودن.

قُفل رمزی: کلون واتیک . کلان رازیک.

قُفل ساز: کلون ساز . چَلَنگر . چیلانگَر .

قَفِیز: پیمانه . کفیز . کویز. یکه ای برای اندازه گرفتن زمین در کشاورزی .

قُفیلی ، طُفیلی: اَنگَل .

قُقنُس، قُقنوس: یونانی تازی گشته: آتش افروز. آتش زن.مرغ آتش. مرغی افسانه ای خوش آوا و خوشرنگ که خنیا (موسیقی) را به آدمی آموخته است.

قلاّب: چَنگَک . کَژه . کَژَک .اَگُج. نِشبیل. کَلاشکِه.

قُلابدوزی: کجه دوزی . کژک دوزی. کلاشکه دوزی.

قُلاب سنگ: پارسی است : کَلماسَنک. کوبَن.

قُلابی: ناسره .

قَلادَه: گردنبند. یوغ. زنجیر. بند. گلوبند.آویزه .

قَلاّش: پارسی است : کَلاّش . گول زن . فریبکار .

قلاوز، قلاووز،قلوز: ترکی : 1- پیشتار 2- راهدان. راهنما.3- ابیشه(= جاسوس) .4- پاسدار.

قَلب: دل. میانه. درون. نادرست. ناسره. گِش . ناروا . دگرگون شده. با شگونه. برگردانیدن . واژگون کردن .

قلباً: از تهِ دل .

قُلبه، قلوه: پارسی است گرده.

قُلُپ:پارسی است: غُلُپ . هُفت . آشام .

قِلّت: کمی . اندکی . کمبود . کمینگی . کاهش . کاستی . کمبودی .

قُلتبان: نا درست نویسی: غَلتَبان . کلتبان. جاکش . غَرچه .

قُلتَشن: گردن کلفت .

قُلچُماق: زورگو . گردن کُلُفت . پرزور.

قِل خوردن:نادرست نویسی: غِل خوردن.غلتیدن.

قُلدر: زورگو .

قَلع: سرنگونی . واژگونی. براندازی. ویرانی. ریشه کنی . برانداختن. برکندن. تباهی از میان بُردن . زیر و رو کردن .

قَلع و قَمع: ریشه کن ساختن . برانداختن.کشتارهمگانی.

قَلع: اَرزیز (از توپال ها) . روی .

قَلعَه:پارسی تازی گشته: کلاته . کلات. دِژ . دیز . دِز . کوت . دربند . پناهگاه . اَندَخسواره . لاد .

قِلفتی: نادرست نویسی: غِلِفتی . دُرُسته . یکجا.

قَلَق: بی آرام شدن . بی آرامی .پریشانی . آشفتگی .

قِلِق: ترکی: ویژگی . خوی . سرشت .

قُلقُل:نادرست نویسی: غُلغُل . آوا . آوای جوشیدن .

قِلقِلَک: نادرست نویسی: غِلغِلَک . گیج گیجی .

قُلَک: نا دست نویسی: غُلَک . پشیزدان .

قُلَل: چکادها . ستیغ ها .

قَلَم: سریانی تازی گشته :خامه . کِلک . خامَک . شماره . چیدن .

قَلَمِ استخوان: نی استخوان.

قَلماسنگ:نادرست نویسی، پارسی است : کَلماسنگ . کَلاسنگ . فلاخن .

قَلماش: ترکی : هرزه. یاوه گو. یاوه سرا.

قَلماشی: ترکی : هرزگی . یاوه سرایی.

قُلمبَه:پارسی تازی گشته : کُلُنبِه .دُرشت .پیچیده.

قُلُمبِه پرانی: پارسی است: کُلُنبِه گویی. پیچیده گویی .

قَلَم پاک کُن: نوشته بَر.

قَلَم تراشیدن: خامه تراشیدن.

قَلَم تیز کردن: خامه تیز کردن.

قَلَمِ حکّاکی: کَندار . آگُس.

قَلمداد کردن: به شمار آوردن .

قَلَمِ دست و پا: نی استخوان دست و پا. آرنج.

قَلَم دَوات: خامه آمِه(آمِه= دَوات نویسندگی) .

قَلَم دوش: شانه سوار.

قَلمرو: گستره ی فرمانروایی . فرمانرو. شهر.

قَلَم زدن: کِلک زدَن. خامه زدن. نیک نوشتن.

قَلَمِستان: نِهالِستان.

قَلَم شدن: بریده شدن. شکستن.

قَلمکار: خامه کار .

قَلمَه ، قَلمچَه: نهاله . نهالچه . شاخه . شاخچه.

قُلنبِه سُلُنبِه:پارسی است: کُلُنبِه سُلُنبِه.
دُرشت . پیچیده .

قَلَندَر:پارسی است: کَلَندَر. غَلَندَر . درویش .

قُلوب: دل ها . گِش ها .

قُلوه: گُردِه .

قُلوِه سَنگ: گُرده سنگ .

قُلّه: پارسی است : کُلّه . سرکوه . چکاد .
نوک کوه . ستیغ . تیغه .

قَلیا: زاگ سیاه .

قَلیب: چاه کُهنه.

قَلیل: کم . اندک . ناچیز . کماسه . کاهیده .
لَخت . برخی . آمُرغ . ویدا . کماس .

قَلیَه: بریانی . گونه ای خوراک . پاره و تکه ی گوشتِ بریان شده.

قُم: پارسی است. گُوم . گُم. گُومس. نام شهری نزدیک تهران .

قمار: مَنگ. منگیا. برد و باخت کردن . گنجفه .
گروبندی در بازی کردن . بازیِ رنگ .

قُماش:1- رخت . پارچه 2- کالاهای بازرگانی .
3- گروه .دسته . رده . جور . گونه . سان 4-
سامان . خانه 5- ناچیز . فرومایه .

قُماشات: پارچه ها. مانه ها. کالاها. خِنزِرپِنزِرها.

قَماشیر: پارسی تازی گشته : کماشیر(صمغِ کرفسِ کوهی) .

قُمبل: نادرست نویسی. غُنبُل . غُمبُل .
دو سُرین .دو لَمبَر.

قُمبُلی:نا درست نویسی: غمبلی . گرد و برآمده .

قُمپُز: نادرست نویسی: غُمپُز . چُسی.چُسی آمدن .

قَمَر: ماه. مانَگ . مان . شب افروز . شبگرد .
گَردِه ی گردون . ماج . سپید شدن. درخشیدن.

قمر مصنوعی: ماهواره .

قمراء: ماهتاب . روشنایی ماه . شب روشن .

قُمری: نازو . تذرو. تلخوم. (از پرندگان)

قَمصُور: ویران . از پا درآمده . تباه شده

قَمع: سرکوبی . درهم کوبی . سرکوب کردن .
خوار کردن . خوار گردانیدن . فرونشاندن . کوبیدن .

قَمقام: کار بزرگ. شمار بسیار. آدم بزرگ و دهشمند. دریا. دست و دلباز.

قُم قُم : پارسی تازی گشته : غُمغُمه.

قُمقُمه:پارسی تازی گشته: غمغمه. کوزه . سبو . گواژ . مَتاره . آبدان . گلابدان .

قِمَّه: 1 - بالای هر چیز. بلند ترین نکته ی هر چیز.
2 – گروه. دسته . گروهی از مردم.

قَمَه: پارسی است : غمه. دِشنه . تیغ . جنگ ابزاری کوچکتر از شمشیر.

قَمِه زنی : نادرست نویسی : غَمه زنی.

قَمیش: پارسی است: غَمیش . غِر و غَربیله .

قَنات: نا درست نویسی: کَنات.پارسی است:
کاریز . کهریز . آفراس .میزاب . موری . کَناد .

قَنّاد: از ریشه ی پارسی غندگر.شیرینی پز .
شیرینی فروش . غندگر . شیرینی گر .

قَنّادی:از ریشه ی پارسی غندگری .
شیرینی گری . شیرینی سازی .

قُنار: پارسی تازی گشته ی کُنار. کناره.

قَناری:لاتینی تازی گشته: بلبلِ زرد. پیارَک. شَخیس.

قِناس: کج . کوله . نا راست.

قناطر: پُل های بزرگ .

قِناع: روسری زنان.

قَناعَت:خرسندی. خشنودی. بی نیازی. سازگاری. بسنده کاری. بس خواهی. توسنگ . کم گُساری .

قَند: پارسی است : غند .

قَنداب: غَنداب .

قُنداق: پابند . پاوند .

قَندیل:چراغ . چراغدان . چراغواره. جَلَوند .
آویزه .

قَنَوات:نادرست نویسی: کنات ها. کناد ها .کاریزها .
نیزه ها .

قُنُوت: فرمانبرداری از الله . فروتنی در برابرالله.

قنوط: نا امید شدن . نومیدی .

قَنُوع: خرسند. خرسند بودن به بهره ی خود.

قَنِیع: خرسند. خرسند بودن به بهره ی خود.

قُو:نادرست نویسی، پارسی است : غو .

قُواء: نیروها. توانایی ها. پایه. ستون. زیست مایه .

قَوّاد: جاکش. لَنبان.

قَواره: ریخت . اندازه . نما .

قَواعد: روش ها . آیین ها .

قَوّال: خواننده . سرودگوی .

قَوام:1- برز. بالا. کشیده بالا. **2-** راستی. استواری.دادگری.**3-** پایه . ستون . سامان . بن پایه

قَوام آمدن: واج آمدن. (گویش گیلکی).

قَوام گرفتن کار: سامان گرفتن. آرایش پذیرفتن.

قَوانین: آساها . آیین ها . دات ها .

قُوَت: توش . توان . زور . نیرو . یارا . توانایی . استواری . دلگرمی . یاری . تاب . توانش.

قُوت (همانند بود) : خوردنی .خورش . خوراک . آشام . زیست مایه.

قُوچ: نادرست نویسی، پارسی است: غُوچ . راک. دَران. بَران. کَبش(هم آوای کفش).

قورباغا (قورباغه): غوک . داروک.

قورت: پارسی است : غُورت . آشام .

قورت دادن: نادرست نویسی:غورت دادن . فرو بردن .

قورچی: ترکی است: زینه ساز . زینه دار.

قورخانه: زینه خانه . جایگاه جنگ ابزار.

قوروت: ترکی است : کشک .

قوری: پارسی است: غوری .

قوز:نادرست نویسی، پارسی است : کوژ . کَژ . خم . خمیدگی.

قوزک: نادرست نویسی: کوژک .

قَوس: کمان . کمانه . تیرگاه . تیردان . کج . خمیده . کجواره . کژواره . ماه آذر . شاخ آهو .

قوس قُزَح: رنگین کمان . نیم سپهر. سَنوَر.

قوس نِما: کمان واره . کمان گونه.کمان نما.

قوش: ترکی، باشه . جول. از مرغان شکاری.

قوش بیگ: ترکی ، باشِه دار. دارنده ی مرغ شکاری.

قَول: گفتار . گفتاره . گفتن . سخن . گویش . نُوِله. پیمان . زبان . سرود . ترانه. گزارش . گُفت .

قول دادن: زبان دادن. پیمان دادن.پیمان بستن.

قولنامه: زبان نامه . پیمان نامه . سامه نامه .

قولنج: روده درد . دل درد . بادکُنج .

قولون: روده فراخ .

قَوم: خویش . تبار . خویشاوند . دوده . دودمان . خاندان . گروه . دسته . نژاد . تیره . جرگه . پیوند . هنگ . مردمان . گروهه . خانواده . خویشاوندان .

قوه، قوت: نیرو . زور .زُر توان . تاب . نا . تُوخش.

قوه مجریه و اجرائیه: نیروی کاربندی . نیروی کارگزاری .

قوه قضائیه: نیروی داوری . نیروی دادرسی .

قُوه گریز از مرکز: نیروی گُریز از کُیان (کُیان= مرکز)

قوه مقننه: نیروی دات گذاری .

قوه قهریه: نیروی زور .

قوی: زورمند.توانا. پر زور. دلاور. دلیر.نیرومند . پایدار. استوار. با زور. پر توان. تنومند .با منش . تهمتن . تهم .اِستَنبه . اموند . توانمند .

قوی هیکل: تناور . تنومند .

قویاً: با استواری . سخت . با پافشاری . با باور بسیار . استوارانه .

قَهّار:چیره. سرکوبگر. ستمگر. بیدادگر. زورگو. خشمگین. تندخو. ستمکار.یکی ازنامهای الله.

قَهر: ناآشتی. رویگردانی. دوری. برآشفتگی. غَژم . خشم. تندی. دلتنگی. پشت کردن. نا سازی . چیرگی . فرخادی .ارغند . ارغنده . کینه ورزی .

قهراً:به زور. خواه نا خواه. نا گزیر. به ناچار. با فشار .

قهرمان: پهلوان . یل . تهمتن.

قهر و آشتی: وابوس و آشتی . ناآشتی و آشتی .

قهقرا: واپس روی . برگشت . پس رو . پایین افتادن .

قهقرایی: واپس گرایی . پس روی .

قهقهه:پارسی تازی گشته ی کُهگاه. خنده . نام کلاتی در توس.

قی: برگرداندن . بالا آوردن (خوراک). پس آوردن . بیرون ریزی . دل به همخوردگی . اشکوفه . شکوفه . هَراش . مَراش .

قِیادَت: پیشوایی. رهبری. سرکرده بودن .فرماندهی .

قِیاس: اندازه . سنجش . گُمان . برآورد . وراندازی . انگاره . برابرگیری . سنجیدن . اندازه گرفتن . پیمایش .

قیاساً: به انگار. به گُمان. با برآورد. با سنجش.

قیافه: 1- چهره . اندام . سیما . رخ .رو . ریخت .

رخساره . 2- پی جویی. پی یابی.

قیافه شناسی: چهره شناسی . ریخت شناسی .

قیافه گرفتن: خود گرفتن .

قیام: برپایی . برپاخاستن . ایستادن . ایستادگی . جنبش. خیزش. شورش. آشوب.رستاخیز. برخاستن.

قیامت: برانگیخته شدن . رستاخیز . انجامش .

قیامت برپا کردن: آشوباندن . هنگامه کردن .

قیامت پیکر: زیبا اندام .

قیچی: ترکی:غیچی . دوکارد . گاز .

قیچی آهن بُری: لَتخار.(چویش گیلکی)

قیچی باغبانی: شاخه چین . درخت چین .

قیچی سلمانی: موچینه . موچین.

قیچی ناخن گیری: ناخن چین .

قید: بند. بست. زنجیر. پایبندی. پای بست . پایگیر . چارچوب. گرفتاری. پیمان .رودربایستی . دشواری . سامه (شرط) . زندان .

قید زدن: چشم پوشی کردن .

قیر: یونانی تازی گشته:روغن سیاه . کُرف . گَژف . گَژَف.زِفت .

قیراط: نیم دانگ .

قیرگون: تیره . گَژَف گون . تیره گون.

قیصر: آرامی تازی گشته. کیسر . سرنام پادشاهان روم .

قیصی، قیسی: پارسی است :زردآلو . تَرغش. هلیک. شالانِک.

قیطان: رشته ی باریک ابریشمی .

قیف: تگاو . بَتو .

قیقاج: اُریب رفتن در سواری .

قی کردن: هَراشیدن . وَمیدن .

قیل: گفتار . گفتگو . سر و سدا .

قیل و قال:گفت و شنید . گفتگو . هیاهو . داد و فریاد .

قیلوله: خواب نیمروز . خواب بامدادی . خواب چاشتگاه . خفت نیمروزان .

قَیّم: سرپرست . استوریه . بالاسر . پریستار . پایار .

قیماق: ترکی گشته ی کیماک پارسی: سرشیر . نِمِشک.سِپیچه. چَرابه.

قیمت: بها . ارزش . ارج . ارز . آخش .

قیمتی: گرانبها . ارزشمند.

قیمومیت: سرپرستی . بالاسری . نگهداری . استوری . پاسداری . پایاری .

قُیود: بندها . رودربایستی ها .نیوند ها.

قیمه:ترکی: کوفته ریزه.

قِیمه پلو: پسنده پلو. کوفته پلو .

قیمه کردن: ریز کردن .

وات ک

کائن ،کایِن: باشنده . هست .

کائِنات،کاینات: زمین و زمان . چرخ . سپهر . جهان هستی . باشندگان . زیستیان . آفریده ها . پدیده ها . هستان .

کأباء: اندوه . افسرده دل.

کابِر: بزرگ. ارجمند .

کابُوس: خواب ترسناک . بَختک . خُفتک . شب زدگی . خُفتو . نیدلان .

کابول: رسنِ دام. دام شکار.

کاتِب: نویسنده . دبیر . نگارنده . غلم زن . غلم به دست . سخندان . نویسار .

کاتِب أزَلی: دبیر اَسَری(اَزَل تازی گشته ی اَسَر پارسی است):خدای سرنوشت ساز.

کاتِب جان: دبیر جان. خدا جانان.

کاتِب سِر: راز نویس. دبیر ویژه .

کاتِب وحی : وَخش نویس، پاژ نام کسانی که دبیران محمد بوده اند.

کاتِبی: 1- سَنَخ، جامه ی آستین کوتاهِ زنجیره دار.2- نویساری.

کاتِبین: نویساران. نویسندگان. دبیران.

کاتوزی: پارسا . خداپرست. (این واژه پارسی است و در آغاز آتوری و آتوریان به چم نگهبان و نگهبانان آتش بوده است.

کاتِم: پوشنده. پوشیده. نهفته.

کاثِر: بسیار. انبوه. فراوان.

کاج: گولیدگی. لَب سِتَبر.

کاحِط: خشکسال.

کاخ مشتری: کاخ برجیس. کاخ زاوَش.

کاخ اورمَزد.آبام کَمان. آبام ماهی. آسمان ششم.

کأد: اندوهگینی. شکست دلی.

کأداء: 1- سختی2- ستم 3- اندوه 4- شب تار 5- پرهیز 6- دشوارگذر.

کاذِب: دروغزن . دروغگو . دروغوند . آهمند . دروغپرداز. دروغ ساز. نادرست. دروغین. ناراست .

کارتِ تبریک: فَرُّخبرگ.

کارت خَبَر نگاری: گُزار برگی.

کارت دعوت: فراخوان نامه.

کارت عروسی: جَشنبَرگ.

کارت عُضویَت: وَندبَرگ. برگِ همووندی.

کارتِ مَعرفی: بَرگ شناسایی. شناسابرگ.

کارخانجات: افزوده ی نادرست به شیوه ی تازیان، کارخانه پارسی است و نباید با (جات) افزوده شود: کارخانه ها .

کارخانه: این واژه پارسی است ولی به ترکی استانبولی رفته و چم آن : جافخانه. جنده خانه شده است.

کارخانه چی : در پارسی : کارخانه دار. کارفرما. در ترکی استانبولی: جافخانه دار. جِه خانه دار. جنده خانه دار.

کارگاه فلک : کارگاه سپهر.

کارگاه کُن فَکان:کارگاه باش و بود. جهان هستی.

کأس: پارسی تازی گشته ی کاسه .جام . پیاله. کک.کاک. تشت.

کاسِب: سوداگر . پیشه ور . فروشنده . پابنده . داد و ستدگر . پیشه کننده .

کاسِد: بی رواگ. بی خریدار.

کاسِر: شکننده.

کاسِرالریاح: بادکش= داروهایی که بادِ کُم (=معده) و روده ها را فرو نشانند.

کاسِل : سست. وارفته.

کاشِف: یابنده . پیدا کننده . آشکار کننده . پدید آورنده. پی برنده. آشکارگر. برهنه کننده.

کاظِم: لال. خاموش. زبان در کام. خودخور . دهان بسته . نامی برای مردان مسلمان.

کاعِب، کاعِبه: نارپستان. سِتاده پستان.

کاعی: شکست خورده.

کاغَذ: از زبان چینی: نَفَج. رُخنِه.

کاغذ بازی: رُخنِه بازی.

کاغذ باطله: رُخنه ی بیهوده . رُخنِه ی بی سود.

کاغذِ خان بالیغ : رُخنِه ی چینی.

کاغذِ کاهی : رُخنِه ی کاهی.

کاغذ کُپی: چَربه. چَربَک.

کاغذِ کُلُفت، مُقوا: رُت.

کاغذی: نَفَجی. تَنُک. نازک.

کافّ: باز دارنده.

کافِر: دگر اندیش . بد دین . بیدین . بیخدا . ناسپاس . ناگرونده . ناخستو . خدانشناس.کسی که محمد را به پیامبری نپذیرد.

کافِر نعمت: ناسپاس .

کافِرون: دگر اندیشان. ناگروایان به اسلام.

کافِل: پذیرفتار . پذیرنده . تیماردار .

کافور: سانسکریت تازی گشته : کاپور.

کاف و لام- کِ وَ لِ : 1- کَل. کَچَل 2- لاف و گزاف.

کاف و نون – کِ وَ نِ: کُن، باش ، شو.

کافّه: همگی . همه . بازدارنده. بس کننده.

کافی: وَس. بَس. بَسنده . بَسآمد . بی نیاز . کارگزار.پیشکار. دانای کار. پُر کار. بی نیاز کننده.

کالبَد:معین آنرا برگرفته از یونانی دانسته: کالپَت.

کامَخ: پارسی تازی گشته ی کامَک. کامِه . آبکامِه. گونه ای آش.

کام طبع: آزمند.

کامِل: درست . یکدست . سَرِه . پُرمایه . جانانه . بسمند . آزگار . خوب . پَر . دربست . دربرگیرنده . همگرده . همه گیر . بسنده . رسا . دانا . بی آک .

کاملاً : به درستی. سد در سد . بی چون و چرا . بی گفتگو . دُرُست .

کاملته الوداد: بهین دوستی .

کامِل کردن: آرستن. آراسته کردن.

کامل گشتن: رسا گشتن. آراسته گشتن.

کامل مرد: پختِه مَرد. میانسال.

کامِن: پنهان شونده. پوشیده شونده. نهفته.

کاهِل:بیکار. گران خیز. تنبل. سالخورده . پیر . فرتوت. تن پرور. ناتوان. سُست.تن آسان.هَلَنَند.

کاهل قَدَم: سُست گام.

کاهل مزاج: سُست نهاد.

کاهلی : سستی. تنبلی. پَرویش. کیار.

کاهلی کردن: پَرویشیدن. کیارکردن.

کاهِن: کُندا.کیش بان. آینده بین.

کاین: باشنده .

کاینات: باشندگان. نیور. ناکرای.

کاینات ارضی : باشندگان زمینی.

کاینات جَوّ، کایناتُ الجَوّ: پدیدگانِ اسپاشی(اسپاش= جو). باشندگان اسپاشی.

کاینات دائر: ناپایداران. تَبَست پذیران. تباه شوندگان.

کاینات فاسد: ناپایداران. تَبَست پذیران. تباه شوندگان.

کاینات مُتعاقبه: باشندگان مادی.

کاینَت،کائِنه: باشنده. پدیده.

کُبّار: (تک: کبیر) بزرگان. بِهان. بلندپایگان.

کُبّار: تنومند. کلفت. ستبر. کَبز.

کِبار: (تک: کبیر): بزرگان. مِهان.

کبایر،کبائر: بزرگ ها . گناهان بزرگ .

کَبِد: جگر سیاه . جگر . هفت خزینه .

کَبَد: بزرگی شکم. سختی و دشواری کار.

کَبداء : 1- میانه ی آسمان.2- دستاس. آسیای دستی. مرد شکم دار.

کَبِدُالأسَد: جگر شیر: روشنترین ستاره در چهره ی سپهری تازیان.

کَبِدی: جگری.

کِبر: باد در سر داشتن . باد و دم . خودپسندی . خودبینی . خودخواهی . خودستایی . بَرتنی . خودنمایی . خودگیری . خویشتن ستایی . لاف زنی .

کِبَر: پیری. کهنگی. بزرگسالی. کلانسالی. بزرگی .

کُبَراء: بزرگان . سالمندان. مهان.

کِبَرسن: سالخوردگی . سالمندی . پیری .

کُبری: بزرگ . بزرگتر . زن بزرگتر .

کِبریاء: بزرگی . شکوه . والایی . فرمایی . فر . بزرگ منشی . برتری . بزرگواری .

کِبریت: اکدی تازی گشته ی کُوپریتو: گوگرد . گرانه.

کِبریت زدن: گیراندن. آتش افروختن.

کَبکَبَه: گروهی از مردم . گروهی از سواران. شکوه . بزرگی . با دم و دستگاه.

کبکبه و دبدبه: شکوه و بانگ .

کِبیر: مه . مهان . مهینه . کلان . پُر مَنِش . گرامی . بزرگوار . مِهِست . بزرگ . مِهین . گُنده . ارجمند . سرپرست . خواجه . سرور .

کَبیسَه: پنجه دزدیده . پنجه درگاه . بهیزک .

کِتاب: نسک . دفتر . نوشته . دبیره . نامه . نوشتار . ماتیکان . مادیگان . نبشته . نامک .

کُتاب: نویسندگان .

کتابت: نویسندگی . دبیری . نوشتن . نگاشتن . نبشتن. نگاریدن .نوردیدن . خامه زدن .نگارش .

کتابچه: دستک . نسکک . نامَک .

کتابخانه: نامَک سرا . ماتیکیان سرا . نَسک سرا .

کتاب فروشی: نامَک فروشی . نَسک فروشی .

کتاب مقدس: نامَک آشویی . نسک آشویی . نسک دینی .

کتاب مجید: نَسک مهین .

کُتب: نامَک ها . نَسک ها .

کَتبی: نوشتنی . نوشتاری . نامه ای .

کِتف، کَتِف: سریانی تازی گشته: شانه . دوش کَت . شانه گاه . سِفت . سُفت.

کِتفان: مَلَخ.

کِتف سار : سردوش ، سرشانه.

کُتَک، کوتَک:ترکی: لَت . لَگ. سَتَل. کُوب.

کُتَک خوردن: ستیلیدن. کوب خوردن. چوب خوردن.

کتک خورده: لتیده. ستیلیده. کوبیده.

کتک کاری: سَتَلِش. کوبکاری.

کَتکات: روده دراز. پُرگو.

کُتَل: پارسی است: 1- دره 2- تپه ی بلند.

کَتم : پنهان داشتن.

کِتمان: پنهانکاری. پوشش. نهان کاری.رازپوشی. پرده پوشی . پوشیده داری . پنهان کردن .

کَتَن: ریم . چرک. دودگرفتگی. دود زدگی.

کَتیبه: 1- سنگ نبشته . سنگ نگاشته . نبشته . نوشته . سنگ نوشته . دیپی. آنچه بر پیشتاک (=پیش طاق) نویسند2- لشگر.3- رمه ی اسب

4-گردان در ارتش تازیان.

کتیرا: از سریانی: کتیرا. زُولزَد.

کثافت: پَلَشتی.چرکینی. لَزَن. لَجَن.ریم. ریمناکی. ریمناک. سِتَبری. چگالی. وَزَن.

کِثافم: نا پاکی . آلودگی . پلیدی . پَلَشتی . چرکینی . چرک . ریم. چرکی . شوخگنی .

کِثرت: انبوهی. فراوانی. بسیاری. فزونی. پُری . فراخی. سرشاری. گشنی. فزون شدن .بیشی ..

کَثیر: انبوه. فراوان. بسیار. فزون. پُر. نهمار. گران . مالامال. هنگفت. گزاف. پُرپُشت. گَشن .بیش. فزوده .

کَثیر الاضلاع: بسیار پهلو . چند پهلو .

کثیر الانتشار: پخشار . پُر پخش .

کثیف: نپاک. چرک. پَلَشت. پلید. چرکین. لَزَن . ناپاکیزه . پژهین (همانند پروین) . ناویژه . آلوده . پَچَل. چَگال. چرک آلود.شوخگن. اپاک. ریمَن .

کَج خُلق: کژ خوی .

کج طَبع: کژ سِرِشت .

کُحل: سُرمه .

کَحیل: چشم سُرمه کشیده.

کَدِر: تیره. تار. افسرده. پریشان. پژمرده .دلتنگ . رنجور. سیاه.تیرگی.گرفته. دل آزرده . تاریکی. دُردی .

کُدُورَت: تیرگی. افسردگی. رنجوری. دلتنگی.رنجیدگی . گرفتگی. تیره شدن . تیرگی یافتن. رنج. ناپاک شدن. تنگدلی . ناخوشی . آلودگی .

کُدیَه: گدایی . سختی روزگار .

کَذا: چنین. همچنین. چنین است .

کَذّاب: دروغگو.کاستکار . آسمند .دروغزن . دروغپرداز . بسیار دروغگو .

کَذا و کَذا: چنین و چنان .

کذایی: آنچنانی .

کِذب: دروغ . تَرفند . دروغ گفتن . پَلمَس .

کِرا،کرایَه: سَلاک . مُزد . مزدکار .

کِرایه کردن: سَلاک کردن . بمزد گرفتن.

کِرایه نشین: سَلاک نشین .

کَرّات: بارها. پی در پی. پشت سر هم. همیشه . هماره . پیاپی . کَرت ها . پیوسته .

کُرات: گوی ها . پادَگ ها .

کَرار: بازگرداننده . بازگردنده . یورش برنده

کَرارا ً: بارها . پیاپی. پی درپی.

کِرام: بزرگواران . جوانمردان .

کِرامَت: رادی. بخشندگی. مهرورزی . بزرگواری . بزرگی. بخشش. دهش. دست و دلبازی. جوانمردی .

کَراهَت: بد آمدن. آریغ. زشتی. ناپسندی . بیزاری . ناخوشآیندی . ناخوشایند بودن . دشمنی کردن .

کَراهِیَت: دل زدگی. زشتی. ناپسندی.ناخوش آیند.

کَرب: اندوه.اندوه سخت. اندوه دم گیر. اندوه کشنده.

کُرسی: تخت . زیرگاه . سندلی . چارپایه .

کَرَم: بخشش . دهش . رادی . بزرگی . بزرگواری . گذشت . مهرورزی . مهربانی . یاری .جوانمردی .

کَرم: رَز . تاک . درخت انگور .تاکستان .

کُرویَّت: گِردی . گویسانی.

کَرِه: زشت ناپسند.

کُرِه: گوی . آسمان . پادَک . لَنبِه.کُلَنبِه.

کُره: ناپسند داشتن. دشوار داشتن. سختی. ناخوشایند داشتن. زورکی. بیزار. ناچار.

کُرهِ جغرافیایی: گیتا پادَک .

کُرَهِ زمین: پادَکِ زمین .

کَریم: راد. بخشنده. مهربان. دلجو. دست و دلباز . فراخ دست . گشاده دست . دَهِشگر . فراخ آستین . دریا دل . گشاده دل . بزرگوار .

کَریمَه: زن بخشنده و گشاده دست.

کَرِیه: زشت . ناپسند . ناگوار . بد . دل به هم زن . بد گل . نازیبا . بد ریخت . ناخوشآیند . بدچهر .

کَریه مَنظَر: زشترو. زشت چهره. زشت سیما.

کَساء: شکوه. بزرگی. بلندپایگی.

کِساء: گلیم . بالاپوش . جامه . رواندار.

کساحت: خاکروبه.

کَساد: مَندِه. بی بُرد. کم بُرد. کم فروشی. بی فروغی . بی خریدار . بی رواگی . بیکاری. بی داد و ستد .

کُسار: خرده ها. ریزه ها.

کَسّار: شکننده.

کَسالَت: بیماری . ناخوشی . سستی . خستگی . رنجوری. از کار افتادگی. نادلشادی. دلتنگی. بی هالی .

کَسالَت آور: ناخوشی زا. خواب آور .سُست کننده.

کَسب: پیشه وری . سوداگری . کار و بار . یادگیری . به دست آوردن . فراگیری . فراهم آوردن. داد و ستد .

پیشه . روزی جستن . پیشه . اَلفَنجیدن . پیله وری .

کَسب اطلاع: فراخ پرسیدن. آگاهی خواستن.

آگاهی گرفتن. فراپُرسی . پُرسان .

کِسبِه:آنچه بدست آید. پیشه ای که ازآن چیزی بدست آید.

کَسَبِه: پیشه وران. سوداگران. پیله وران .

داد و ستدگران . فروشندگان . بازاریان .

کَسبی ، اکتسابی: گرفتنی . یادگرفتنی .

فراگرفتنی.

کَسر:کاهِش.کم. خرد کردن. درهم کوفتن. اندک .

بَرخِه. رخنه کردن. پاره کردن. کاستن. کاهش دادن .

کم داشتن . کمبود .

کسرِ شأن: کوتاهی . کم گیری . فرود منشی.

کَسر کردن: کم کردن . کاهیدن .

کسروی: تازی گشته ی خسروی.

کَسره: زیر نشان . زیروات . سرکش زیر .

کِسرَی: تازی گشته ی خسرو.

کِسِل: رنجور. ناخوش. بیمار. بی جان .ناتوان .

دلتنگ . اندوهگین . سست . تنبل .

کَسلان: سست . ناتوان . بی زور.

کِسوَت: رخت . پوشاک . تن پوش . تن بَر .

جامه. پوشش. پوشیدنی. پلاس. پیشه. رده .

کُسُور: کمبودها . برخه ها . پاره ها .

کُسُوف: خور گرفتگی. آفتاب گرفتگی. خورگیر .

کَشّاف: یابنده.آشکار کننده. هویداگر .پدیدآور .

پی بر . پیداگر . پیدا کننده . روشنگر .

کَشف:یافتن. پی بردن. پیدا کردن. آشکارنمودن .

گشادن . آشکار کردن .پرده برانداختن.پرده دریدن .

کَشفیات: یافته ها . دریافته ها.

کِش و قوس: پیچ و تاب . خمیازه .

کَشِیک: پاسپایی .

کَشِیک چی:پاسپا .

کَعاب: نارپستان.

کَعب: بندِ اُستوان. اُستخوان بندگاه.پاشنه ی پا (در شمارش) ریشه ی شماره سوم .

کَعبِ پیاله: زیر پیاله. زیرپنگان.

کَعبِه: هَشت کُنج. خدایخانه، ازآن روی که هشت کُنج است.

کَعبِه ی جان: دلخواه. خواسته ی جان.

کَف:1- پنجه 2- دم و دستگاه3- فراوانی.

4- رویه . پشت دست یا پا . هَبَک.

کِفاء: مانند. همتا.

کَفاء: برابری همتایی. هم سنگی.

کُفات: مردان کاردان . شایستگان.

کُفار:دگر اندیشان. بی دینان. خدا ناشناسان .

ناگروندگان به اسلام. کسانی که محمد را به پیامبری نمی پذیرند.

کَفّارَه:تاوان . پرداخت . بازدهی . کیفر . سزا .

تاوان گناه .

کفاش: نادرست است : کفشگر.

کفاشی: نادرست است : کفشگری.

کَفاف:1- همانند . همتای.2- بسندگی . بسایی.

کَفالَت: سرپرستی . جانشینی . نمایندگی . پایاری .

پایندانی . پابندانی . جانشین شدن . سرپرستی کردن .

کَفالَت نامه: پایند نامه . نامه ی سرپرستی.

کفایت: بسندگی. بس. شایستگی. رسایی. بسند.

کُفر: بی دینی.نافرمانی کردن. ناگرویدن. محمد را به پیامبری نپذیرفتن.

کَفِر: کوه بزرگ . کوه بلند.

کَفَر: 1- گردنه 2- آله(= عقاب).

کُفر: اکدی تازی گشته از (کُوپرُو). گژف(=قیر).

کُفران: ناسپاسی . ناگرویدگی به دین تازیان .

رویگردانی از دین تازی . ناباوری به کیش تازیان .

کفران نعمت: نمک ناشناسی . ناسپاسی .

کُفرِی: خشمگین . بی دین .

کَف زنان: دَستَک زنان.

کَفَل: لُنبر . سُرین . جُفته . آلِست . اِستاغ . کَپَل .

کَفَن: تن پوش مرده . مرده پوش . آبچین .

پوشش مرده. پوشاک مرده. جامه مرگ.مرگ جامه .

کَفَن دزد: مُرده دزد. آبچین دزد.

کَفو: هماویز . همسر.

کَفیل: سرپرست . جانشین . همیار . پایندان .

پذیرفتگار . پذ رفتار . جای گزین . دستیار . پایار .

کُلّ: رویهمرفته . سراسر . یکسره . همگی . هَمای .

هماد . دربست . یکباره . همه با هم . یکجا . کَلان .

کَلّ: گرانی . سنگینی . سختی . ستم . خستگی .

کند شدن شمشیر. درماندگی و ناتوانی.انوه.سُست.

کلاً: همگی . سراسر . یکسره. روی هم رفته. یکجا .

کَلاّش: از قَلاُش تُرکی. ترفندگر . فریبگر .

کلاشی: از ریشه ی ترکی : 1- کلاهبرداری. زرنگی 2- لوندی. 3- می خوارگی . 4- تهیدستی.

کِلاس: پایه . رسته . آموزش . رده . آموزگاه .

کَلام: سخن . گفتار .گویش.گفت . گفته . وات .

کلام آسمانی، کلام الهی: مانشر. گفتِ برین. وخش.

کلام فَصیح: گفتِ روشن.سخن روشن.

کلام کِذب: سخن نادرست .

کلام فُضول: لاف زنی. سخن آمیخته به لاف.

کلام منثور: نوشته. سُخنِ ناسروده.

کلام منظوم: سرواد(= شعر). سخن سروده. چامه.

کَلب: سریانی تازی گشته 1- سگ .2- شیر، از جانوران 3- دانه ی جو. 4- پادیر(=شمع) که دیوار سُست بدان استوار کنند.

کَلِب :1- سگ هار 2- تنگی ، چون تنگسالی. 3- پر رو، چون گدا.

کلبتین: انبر . گازانبر .

کُلفت: خشن . درشت . ستبر . ناهموار . کیارا .

کُلثوم: پسر پیه رخ . فربه رو . چاغ چهره . گوشتالود رخ . چاغالوروی . خیکی . خپله رو . (ام کلثوم : مادر بچه خیکی و چاغ سیما) .

کَلمات: واژه ها . سخنان . گفتارها .

کَلِمَه :سریانی تازی گشته. واژه. سخن. گپ . وات . واج . گفتار .

کَلِه مُعلق: پشتک . پُشتک و وارو .

کُلّی: همادی . هماک . همایی . کلان . بسیار .

کلیات:همادیان. همه گیر. فراگیر. دیوان(کتاب). گزیده کفتار . گزینه گفتار . کوده . کلان نامک .

کُلّیَت: فراگیری . بنیاد وری . بنیادین . همگانگی .

کَلِیم: سخنگو . سخنور . هم سُخَن .

کَلیل: نابینا . درمانده .

کُلیّه: همگی. همه. یکسره. سراسر. یکباره. گروهی .

کُلیه: گُرده .

کَم: چند . چندی . اندک.

کما اینکه: چنانکه .

کما فی السابق:مانند پیش. مانند گذشته. همچون پیش .

کماکان: چنانکه بود . همچون گذشته . همانگونه که بود .

کمال: فرامایگی . فَرگَشتِگی . فَرگَشت . هماد . فروزه . پرداختگی . رسایی . بلندی . فرهیختگی . والایی . آراستگی . سرشت آراسته . فرزانگی .

کمال مطلوب: آرمان . آرمانشهر.

کماهُوَ: چنانکه هست .

کماهو حقه: چنان که شایسته است .

کم تجربه: تازه کار . نا آزموده .

کم جرئت: ترسو . بُز دل .

کم حرف: کم سُخن .

کم حوصله: کم شکیب . ناشکیب.بی شکیب.

کم طاقت: کم تاب .

کم عقل: کم خِرَد .

کم عمق: کم ژرفا .

کم فهم: کم هوش .

کُمَک: یاری . یارمندی.یاوری.

کمک کار: یارکار . یاری کار .

کُمک معیشت: سَوغِه . یارانه .

کم محلّی: کم اَرجی . کم مِهری .

کم معاشرت: کم آمیزش .

کَمّیت:چندی. چند و چونی. اندازه.چند. سنجیدنی.

کُمُون: پوشیده شدن . پوشیدگی .نهفتگی .

کَمین: نهان شدگی . پنهان شدگی . بزنگاه .

کَمینگاه: جای نهان شدن.

کُن: شو

کَنّاس: رفتگر. پاکار. سرگین پاک کن . چندال .

کَناسه: خاکروبه . خانه روبه .

کَنائس: از ریشه ی آرامی. کنیسه ها . نیایش سوها.

کِنایَه: گوشه زنی . دو پهلو گویی . گوشه زدن . چشمک زدن . پوشیده سخن گفتن . مَتَلَک . گواژ . گواژه(همانند گرازه). گوشه. سربسته. کُواژه. نیش .

کنج خلوت: گوشه ی تنهایی .

کَنز: گنج .

کِنِس: نخور . مچ بسته . پول دوست . فرومایه . پست . چشم تنگ .

کَنوز: گنج ها .

کَنَف:سایه . بال مرغ . کَرانه . سوی . پناه .

کِنف:انبان شبان. توشه دان شبان.

کیسه ی بیکاره .

کَنَف : پارسی است : کنب. کنپ. کنو.شاهدانه.

کُنُف :(تک: کَنِیف) نهانخانه. پوشیده ها. آبریزگاه ها.

کُن فکان: شوا پس شد.

کُن فَیَکُون: شو ! پس می شود.

کنکاج،کنگاج،کنکاش، کنگاش: ترکی مغولی: رایزنی. اوسکار. سِگالِش.

کَنکاشِستان: اوسکارستان. مَهستان.

کَنِیف: آبریزگاه دستشویی.

کُنیَه:پیش نام. برنام. آوازه . سرنام . نام خانوادگی . آچنامه .پاچنامه . دودمان نامه . تبار نامه .

کَواعب: زنان نارپستان . ستاده پستانان.

کَواکب: ستارگان . اختران . گوهرهای آسمانی . روشنان آسمان.

کَوکَب: اختر . ستاره . تارا . اِستاره .

کَوکَبه: فَر . شکوه . دم و دستگاه . ستاره . گُل . گروه مردم . دسته ای از سواران.

کُوز: پارسی تازی گشته ی کوزه.

کوزه ی مُلَوَّن: خُوشَک.

کُوس: از پارسی به تازی رفته است(= طبل).

کُوفته حال: از پا درآمده. مانده و کوبیده.

کُوفته خاطر: رنجیده . آزرده دل.

کُوکَب: ستاره . استاره. اختر.

کُوکَبُ البَحر : ستاره ی دریایی.

کوکبه: 1- گروه سواران2- ناهید(=زهره) 3- چتر شاهی.

کون و فساد: بوش وَ ویناسش. هَست و تَبِست.

کَونَین،تَثنِیه کَون: دو جهان. دو گیتی.

کُهّان: (تک: کاهی): کندایان. اخترماران. کیش بانان.

کَهانت: کیش بانی. اخترماری. پیشگویی.

کَهربا، کهرباء: پارسیِ تازی گشته ی کَهرُبا.

کَهرُب(= برق). شِگِفت انگیز است که ایرانیان واژه ی تازی (برق) را بکار می برند و تازیان واژه ی (کَهرُب) پارسی را!!.

کَهرَبائیّ: پارسی تازی گشته ی: کَهرُبایی.کَهرُبکار: (کارگر برق. برق کار) .

کَهرَبائیَّه: پارسی تازی گشته ی : کَهرُبیک.دانش کَهرُب.

کَهف: گاباره(=غار). شکاف . زاغه . کازه . پناه . چاک .

کَهَف اَلفُقَراء : پناه درویشان.

کَهل: میان سال . موی سپید و سیاه . دو موی.

کُهَن سَیر: دیرگَشت . کُهَن گشت.

کُهَن فَرش : کُهَن بوب(= زمین).

کَهَنُوت: آرامی تازی گشته ، کندایی. کیش بانی.

کَهَنِه : (تک:کاهن) کندایان. کیش بانان. پیشگویان.

کُهنهء حِیض: لَته ی دَشتان .

کُهنِه رُباط: کُهنِه سرای (= این جهان)

کُهُوف: (تک: کَهف) گُریستک ها. گاباره ها. پناهگاه ها.

کُهولَت: سالخوردگی. پیری. فرتوتی. از کار افتادگی.

کِیاسَت: زیرکی . هوشیاری . دانایی . خردمندی . بینشمندی. فرهمندی. باهوشی. تیزهوشی .با خردی .

کَیّال: از ریشه ی سُریانی : پیمانه گر.

کِیان: سُریانی تازی گشته: سرشت . گوهر.

کِیَانا: سریانی تازی گشته: سرشت.گوهر(= طبیعت).

کَید: فریب. دستان. ترفند. نیرنگ . افسون .گُربُز. بدسگالی. گول زدن. دو رویی کردن.

کِیس: سریانی تازی گشته: کیسا. کیسه . گَوال. جُووال. هنبان.

کیسانیه : کسانی که محمد ابن حنیفه فرزند دیگر علی را که از فاطمه نبود پیشوا دانستند.

کیسهء صفرا: زَهرک. زَهره.

کِیف : که در دست گیرند. ، برگرفته از کیفه تازی، پاره ای از جامه که در دامن از پیش دوزند: غَدَر

کَیف: سرشادی . سرخوشی . سرمستی . خوشی . شنگولی . شادمانی . چگونگی . چند و چونی .

کیف الحال؟: چگونه ای ؟ چونی.

کیف بردن: سرمست شدن.

کَیفور: سرمست . شَنگول .

کَیف و کم: چونی و چندی .

کِیفیات: چونی ها. چگونگی ها.

کَیفِیَّت:چگونگی. چند و چونی. چونی.گزینی. فروزه .

کَیل: پیمانه. سنجه. پیمودن. اندازه گرفتن. پیمایش .

کَیله: پیمایش . پیمانه .

وات ل

لا: سخن نایی . نَه . نا . نی . بی.

لا اُبالِی: هَرزِه . بیکاره . بی باک . ناستوده . بی بند و بار .

لا اُحصی: نشمارم . شمارش نکنم.

لاأدری : ندانم . نمی شناسم.

لا اَدریه : ندانم گر.

لااقل: دست کم .

لا بأسَ: باک نداریم . باکی نیست.

لابِث: درنگ کننده. ماندگار.

لابُد: ناچار . ناگزیر . هرآینه . شاید . هرآیینه . بناچار . بی چاره .

لاتَسئَل: مُپرس.

لاتَعجَل: مشتاب . شتاب مکن.

لاتَقرَب: نزدیک نیا. نزدیکی مجوی.

لاتَکُفّ: نایست. باز ایستاده مشو.

لاتکلیف: سرگردان.

لاتَیَأس: نومید مشو.

لاتَیَأسوا: نومید مشوید.

لاجُرعه: بیکباره نوشیدن . بیکدم . بی هُفت .

لاجَرَم: ناگزیر . ناچار . هرآینه .

لاجواب: بی پاسخ.

لاحِق: رسنده. پیوسته.

لاحاصِل: بی بار.

لازال: همیشه . پیوسته.

لازم: بایا . بایسته . بایستگی . بایست . نیاز . ناگزیر. ناچاری. پیوسته . دربایست . اندربای .

لازمُ اِلاتباع: ناچار . بایخواست.

لازم الاجراء: بایکرد . ناگزیر . بایسته.

لازم بودن: بایستن . شایستن .

لازمه: بایسته . نیاز . برنهاده .

لازوال: همیشگی . پایدار . پاینده . جاوید .

لاطایل: گزاف . بیهوده . لاف . پوچ . پرت و پلا .

لاعلاج: ناچار . ناگزیر . بیچاره . بی درمان . هرآینه .

لاقید: بی بند و بار .

لاکتاب: بی دین .

لاکردار: بی کردار. بد کردار. بی ادب.

لاکن: ولی .

لامحاله: ناچار . ناگزیر . دست کم .

لامذهب: بی دین .

لامُروت: ناجوانمرد . نامَرد .

لامِسه: پساوایی . دست سودن . دست کشی . پرماس (همانند الماس) . بساوش . پرواس .

لامع: درخشنده . درخشان . تابان . تابنده . روشن . پر فروغ . پرتو افکن .

لامکان: بی جا . نا کجا آباد .

لانهایه: بی پایان . بی مرز . بیکرانه. آکران.

لاوصول: نادریافت . بی دریافت .دریافت ناشدنی.

لاهوت: جهان بَرین . بهشت . مینو .

لایَتَجَزّأ: ناگسستنی . جدایی ناپذیر .

لایَتَغَیَّر: ماندگار. دگرناشو . دگرگون ناشونده. مانا. ایستا. ناپویا.

لایَتَناهی: بیکران . بیشمار . بی پایان . بی مرز .

لائحه ، لایحه: سیاهه . نیساک . نامَک (نوشته) .

لائحه قانونی: پیش آسا .

لایزال: جاوید. همیشگی. نابودی ناپذیر. پایدار .

لایَعقِل: نادان . بیخرد . خرد باخته.

لایحَه: پیشنهادنامه . گزارنامه .

لایق ، لائق: کاربَر.کاردان.کارآمد. کاری. شایسته . سزاوار . درخور . شایان . برازنده . شایگان . ورزیده .

لاینحل: ناگشودنی . بازنشدنی . چاره ناپذیر .

لاینفک: پیوسته . بسته . چسبیده . جدا ناشدنی .

لاینقطع: پیوسته . پی در پی . پیاپی . همواره . هماره . پشت سر هم . نابریده .

لایموت: نمیران . نامیران . بی مرگ .

لئامَت: پستی . فرومایگی . ناکسی . پست بودن . پستی کردن . زُفتی .

لئیم: پست . فرومایه . تنگ چشم . ناکس . زبون . کنس . خوار . بدمنش .

لُبّ: برگزیده . دل . هسته . مغز . چکیده . ریشه . بن . ویژه . ناب . گزیده .

لباب: ناب . برگزیده . بی آمیغ . ویژه .

لبّاده: جامه ی بلند . چوخا . لباد .

لباس: جامه. پوشش. تن پوش. رخت. پوشاک .

لباس رسمی: جامه ی برنشست .

لباس مستعمل: جامه ی نیمدار .

لَبَن: شیر (نوشیدنی) .

لَبَنیات: فرآورده های شیری .

لبیب: خردمند . بخرد . دانا .

لبیس: مانند. همتا. جامه ی کهنه شده.

لَبّیک: آری . بله . ایستاده ام .

لَثِه: بن دندان . دندان پایه . سرخ پایه دندان .
نرده دندان . آرواره . گوشت دندان .

لَج: ستیزه . ستیهندگی . یکدندگی . سرسختی .

لَجاجَت: خیرگی کردن .ستیهیدن. یکدندگی کردن.

لِجام: پارسی تازی گشته: لگام .دهنه . وَرس .
پالهنگ . جلوبند . داغی که بر شتر نهند.

لَجوج: ستیزجو . یکدنده. خیره سر.سخت سر .
سَگدنده . اُستاخ .سِرتِق . ستیهنده .

لُجَّه: ژرفنای دریا . گودی دریا . دریا.

لِحاظ: نگاه . نگر . دید . نگرش . گوشه . گونه .
گوشه چشم . رو . سو . نگریستن .

لِحاف: بالا انداز. شب پوش. شب انداز. بالاگیر.
زِبَرپوش . رواندار . دوآج . بالاپوش .

لَحد: گور . گورابه. مغاک . دخمه.

لَحظه: گوشه چشم . چشم بر هم زدن .کوته نگاه .
تیز نگاه . یک چشم زدن . یک دید . یک نگاه . دم .

لحظه لحظه: دم به دم .

لَحم: گوشت

لَحن: سخن . آهنگ . نوا . سدای خوش .
ترانه . آواز . آوا . گویش .

لَحیم:پرگوشت .فربه . گوشتالود. کشته شده.

لِحیَه: مویهای گونه و چانه ی مرد.

لَد: دشمن .سخت.

لَدغ: گزیدن . نیش زدن . گزش .

لَدُن: نزدیک . نزد . پیش .

لَدُنی: خودآموخته . (علم لَدُنی)دانشِ سرشتی .
دانش گوهری .

لَدَی: نزد . در زمان .

لَدَی الاقتضاء: هرکاه شایسته باشد .

لَدَی الاحتیاج: هرگاه نیاز باشد .

لِذا: از این رو . زیرا . بر این پایه . برای اینکه .

لَذات: خوشی ها . مزه ها . شادی ها .

لذایذ ، لذائذ: خوشی ها . مزه های خوش .

لَذَّت: خوشی . شادی . خرمی . شادمزگی .گوارایی .

لَذَّت پرست: خوش گذران .

لَذع: با سخن زشت کسی را آزردن.

لَذّیذ: گوارا. خوشمزه. بامزه. خوشخور. شادی بخش .
خوش خوار . مزه دار . وَشت . وشته . نُوشه . نوشین .

لِزاق: چسب . هماغوشی.

لَزِب: چیز اندک. اندک مایه.

لَزِج: نوچ . چسبان . چسبنده . لغزان . لیز . سُر .

لُزوم: بایسته . بایا . بایستگی . دریابی . بایستن .
دربایست . وابستگی . پیوستگی . باید . بایست .

لزوماً: از روی بایستگی . بایستانه . باید . بایست .

لِسان: زبان . سخن .

لِساناً: زبانی .

لِسان الغیب: نهانگوی . زبان نهان .

لِطافت: نرمی. نازکی. زیبایی. پاکی. نرم بودن .
نازک بودن. باریکی. سبک بودن. سبکی. نیکویی .

لَطایف ، لطائف: نرمی ها . خوبی ها . نیکویی ها .
سخنان باریک. شوخی ها . نازکی ها . سخنان نغز .

لَطایفُ الحِیَل: ترفندهای نرم . نوازش .

لُطف:سپاسه. نیکویی. نرمی. مِهر. نازِش . مهربانی .
مهرورزی . نرمش. ناز . نیکویی کردن.مهربانی کردن .

لطفاً: مهر ورزیده.از روی مهر. از سر مهر . به مهر .

لَطمَه: آسیب. گزند. زیان. زَخمِه. آزار .رنج .

لَطیف: نازک. پاک. نرم. پاژ. زیبا. مهربان .
خوش خوی . دلچسب. دلپذیر. گیرا. سبک .

لَطِیفَه: شوخی . سخن باریک . سخن نغز .

لُعاب: آهار . آهر . آش . آب دهان . خَدو . خُیُو .

لَعّاب: بسیار بازیگر.بازیکن . بازی کننده.

لَعِب: بازی کردن . بازی .

لُعبَت:پیکر . پیکر نگاشته . بازی . بازیچه .
زیباروی . دلبر . اروسک .

لَعل: گوهر سرخ . سرخ . بدخشانی . لال .
یاکند سرخ (یاقوت) .
لَعن: نفرین . دشنام . شَنِه (همانند تنه).
بدگویی . زشت گویی . نفرین کردن . بشوریدن .
لَعنَت: راندگی . نفرین . فَریه .
لعنت الله علیه: نفرین خدا بر او .
لعنتی: گُجسته . گجَستَک .
لَعین: نفرین شده . پست . فرومایه . رانده شده .
لُغات: واژه ها . زبان ها . سخنان .
لُغت: واژه . سخن . زبان . فرهنگ .
لُغَز: چیستان . سخن سربسته . سخن پیچیده .
یاوه گویی. بدگویی. سرزنش. پَردک. کِردک. لتره.
لَغو: بیهوده . پوچ . یاوه . هرزه . ژاژ . یاوه بودن .
هرزه بودن . بیهوده بودن . بیکاره بودن . گزاف .
لُغَوی:واژه شناس. واژه دان. واژه یاب. زبان دان.
لَفّاظ: پُرچانه . پرگو . سخن باز . سخن پرداز .
زبانباز . بیمایه . سخنور . زیادگو .
لِفاف:جامه . پوشش . پوشه . پوش . پیچه .
لَفافَه: روپوش . پرونده . پوشه . پای پیچ .
لَفتَرَه: فرو مایه . پست.
لَفج: لَب کلفت .
لَفظ: واژه. سخن. گفتار. آرِش . گُفت . گُفته .
لَفظِ قَلَم: همچون نوشته . به زبان کلک .
لَق: لَغ . سُست .
لِقاء: چهره. رخ. سیما. رو. رخساره. روبرو شدن .
لَقاح: بارداری. تخم گیری. باروری. آبستنی .
لُقانطه: خوردن گاه . خورشگاه .
لَقب:آوازه . نام خانوادگی . پای نام . پاشنامه .
پاژنام. پاچنامه. فرنام. نام. ورنام. برنام . سرنام .
لَقلق ، لقلقه: زبان برآوردن . آواز . جنبانیدن .
لَقمَه: نواله . تیکه . پاره . تکه . گُراس .
لُقمه الصباح: پگاهانه . پگاهی . پگاه خور .
لُقمه حرام: ناپاکزاد . موله زاد .
لَقوه: کژدهانی . کژرویی . لوشی.
لکن: پَس . ولی . پَن .
لُکنت: زبان گرفتگی . تته پته کردن . تاتا . تُپُغ .
کند زبانی . درماندگی در سخن .

لَمح: نگاه دزدیده. پنهانی و با شتاب نگاه کردن.
لَمحه: نگرش دزدکی . نگاه دزدیده . چشم زد .
پنهان دیدگی .
لَمس: پَرماس .دست سودن .پرماسیدن. دستمالی.
سودن. پساویدن. ساییدن. دست کشیدن.پرماسه .
پسایش . مالش . پرماسش .
لَمع: درخشیدن. درخشندگی.درخشش . تابش .
روشن شدن . روشنی .
لَمَعان: رخشیدن. درخشیدن. روشنی . درخشش .
لَمعه: روشنی . پرتو . دِرَخش .
لُمعه: دسته ی گیاه خشکیده. دسته ای موی
سپید در میان موی سیاه.
لَم یُزرَع: کویر . بی کشت . کاشته نشده . ویران .
ناکشتنی . کشت ناشدنی
لَم یَزَل: پاینده. جاودان. همیشه. پایدار. نامردنی .
لِواء: پرچم . درفش . اختر .
لَوازم: نیازمندی ها . دست افزارها . دستمایه ها .
ابزارها . بایسته ها .
لَوازمات: (نا درست نویسی، دو بار افزوده شده
است): بایست ها . بایستگان . ابزارها . بایسته ها.
لَوازم التحریر: نوشت افزار . نبشت ابزار.
لِواط: بچه بازی. تاز بازی. هم جنس بازی.کون مرزی.
هرزگی.کژ جنسی . شاهد بازی .
لَوّاط: بدکاره . شاهد باز . امَرد باز . تازباره .بچه باز.
لَوّاف: شالنگی . بوریاباف .
لَوامع: درخشنده ها. رخشان ها. روشنی ها. پرتوها .
لوایح ، لوائح: نوشته ها .
لَوث:آلودگی. آلایش. ناپاکی. پَلَشتی. آلودن. پلیدی.
لَوث شدن: آلوده شدن.درهم شدن. ازمیان رفتن .
لَوح: تخته سنگ. سرنوشت. رویه. سرشت .شوشه .
تخته. پهنه. پَلمِه . تخته کشتی .
لَوحَه: پَلمِه
لَوز: (یک) بادام .
لَوزی: بادامی.
لَوء لوء: دُر . گوهر . مروارید . اشگ .
لوطی: رِند . داش . هرزه کار . بچه باز .
لو فرض: چنانچه چنین شود. اگر چنین شود.
لَوم: نکوهش کردن. سرزنش کردن .نکوهیدن.

لَون: رنگ . گونه . اَقام . فام . وام . اوام .

لَهَب: زبانه آتش . اخگر سرکش.

لَهجه: گویش . زبان . گفتار . شیوه ی گفتار .

لَهَف: افسوس خوردن. دریغ خوردن.

لَهف: افسوس . دریغ.

لهو: بازی کردن . بازی . نزدیکی کردن .
خوشی . زبان بازی .

لَهیب:سوزان. فروزان. زبانه آتش. گرمی آتش .

لِیاقت: شایستگی. برازندگی. شایستگی . سزیدن .
زیبیدن. برازیدن. درخور بودن. سزاواری.

لَیل: شب

لیال: شب ها .

لیلاً: شبانه . در شب . شباهنگام.

لیله: شب . یک شب .

لیالی: شب ها .

لَیث: شیرنر .

لیقه:رشته . پُرز . تکه نخ یا ابریشم بهم پیچیده.

لیکن ، لیک: ولی . زیرا . چون . مگر .

لِینَت: نرم شدن. نرمی. روان شدن. روانی.
سست شدن . سستی . آبگانی گشتن . آبگینی .

لئیم: ناکس . پست . فرومایه . ناجوانمرد .
بدسگال . سیاه دست . سخت .

وات م

ماء: آب .

ماء الحیات: مایه ی زندگانی.آب زندگانی.

ماءُ الشَعیر: جوآبه . آبجو.

ماء الورد: گلاب .

مائده: خوردنی . خوراکی . روزی . چیز . چیز خوراکی .

مابَعد: سپسین . پس از آن . سپس .

مابعد الطبیعه: فراگیتی.

مابقی: بازمانده . پس مانده . جا مانده . مانده .

مابه الاحتیاج: مایه ی نیاز .

مابه الاختلاف: مایه ی ناسازگاری.

مابهُ النزاع: مایه ی کشمش . آنچه در میان است.

مابین: در میان . میان . اندرون .

ماتحت: پایین . زیر . پایین ترین.

ماتَرَک: مُرده ماند . مُرده ری . مرده ریگ.

ماتم: سوگواری . پُرسِه . اندوه . سوگ .

ماتمدار: سوگوار . پُرسِه دار . پُرسِه مند .

ماجد: بزرگوار . گرامی . بزرگ . والا .

ماجرا: پیش آمد . آنچه رفت . آنچه گذشت .
رویداد . سرگذشت . داستان . افسانه . هنگامه .

ماحَصَل: بدست آمده . بازآمده . چکیده . فرآورده .

ماحَصَل کلام: چکیده ی سخن . کوتاه سخن.

ماحَضَر: خوراک اندک . چیز آماده . درویشانه .

مادام: تا هنگامیکه . تا زمانی . تا هنگامی که .

مادام الحیات: همیشه . تا پایان زندگی .

مادام العمر: همیشه. تاپایان زندگی. در همه زندگی .

مادر خرج: هزینه دار .

مادون: پایین . زیردست . کوچکتر . زیر .

مادونِ قرمز: زیر سرخ .

ماده: مایه . سامان . فرور . فروهر . ماتک .

مادةالمواد: ماتک ماتکان .

مادّیان، مادّیون: ماتکیان .

مارد: سرکش . گردن کش . بلند .

مازاد: فزونی . بازمانده .

ماسبق: پیشینه . گذشته . آنچه گذشته .

ماسَلف: گذشته .

ماشاء الله: نام خدا . نام ایزد (نومِ خدا) .

ماضِی: گذشته . سپری شده . گذرنده .

مافات: گذشته . سپری . از دست رفته .

مافوق: برتر . بالاتر . بالادست .

مافی الضمیر: درونه . درونی .

ماقبل: جلو. پیش. گذشته. پیشتر. پیشین .

ماکِر: فریبنده . بدسِگال . چاره گر .

مأکول: خورده . خوردنی . پرخور. شکم پرست .

مال: هستی. دارایی. خواسته . کالا. داده . ازآنِ .

مال الاجاره: سَلاک بها .

مال التجاره: کالا. تنخواه. خواسته. کالای
سوداگری . کالای بازرگانی .

مال خر: دُزدی خر . ستور خر .

مال دار: توانگر . دارا.

مال دوست: زَرَبَندِه . زُفت (خسیس) .

مالک: دارنده.سرمایه دار. توانگر. خاوند .

دارا . زمین دار . خداوندگار . کدیور . مایه دار .

مالکیت:کدیوری. سرمایه داری. توانگری. داشتاری .

توانمندی. خداوند زمین و آب. دارندگی. خاوندی .

مألوف: خوگر . خوگرفته . دوستی کرده . همدم .

مالیات: باج . ساو .گزیت . باژ .

مالیه: دارایی . خواسته .

مأمَن: پناهگاه. جان پناه . آرام جا . سامه .

زینهارگاه . آرامشگاه . آسوده گاه . اَندَخس .

مأمور: کارمند. کاربند. گماشته. کار دار. فرمان بر .

پاکار. دستوربر. گمارده. فرماندادە . فرمانبردار .

مأمور تنظیف: رفتگر .

مأموریت:پاکاری. دستوربری.کارانجامی.

گماشتگی . گماردگی . کارداری .

مانِع: بازدارنده. جلوگیر. پیشگیر. جداگر .

جلوبست . پاگیر . میانگیر . جدا کن . سپر .

مانوی: پیرو مانی . مانی گرا .

ماوراء النهر: فرا رود .

ماوراء بحار: فرا دریاها .

ماوقع: رویداد .

ماه جبین: ماه پیشانی .

ماهِر: استاد . زبردست . چیره دست. دانا . زیرک .

چالاک . کارآرا . کارآمد . تردست . ورزیده . کاردان .

آزموده . وشگرده. چابک. چابکدست. پخته. هنرمند .

ماه طَلعَت: ماه رُخسار .

ماه مصنوعی: ماه واره .

ماه منظر: ماه چهر . ماهرو .

ماهِیَت: آمیغ . درونمایه . سرشت . نهاد . هستی .

چگونگی . چیستی . بُن . ریشه . نژاد . تبار . گوهر.

مایَحتاج: دربایست . نیازینه . ناگزیر . دَرواژ . نیاز .

مایده ، مائده: خوردنی . روزی . خوان . میزخوان .

مایع : آبگونه . آبکی . آبدار . روان .

مایل ، مائل: 1- خم . گراینده . گرای. خمیده. یازیده.

کج. برگردیده . گراییده . 2- خواستار. خواستارمند.

مایُملَک: دارایی . داراک . خواسته.

مأخذ: سرچشمه . پایه . بُن . ریشه . دستاویز .

گرفتگاه . دستمایه . کارمایه . روش . خاستگاه .

مؤخّر ، مؤخّره: پایانه . پسین .

مأخوذ: برگرفته . گرفته شده . به دست آمده .

دستمایه . کارمایه . گرفتار .

مؤسسات: بنیادها . سازمان ها . بنگاه ها .

مؤسسات خیریه: سازمان های نیکوکاری .

مؤکد: با پافشاری . با استواری .

مؤکول: خوراک . خوردنی .

مآل: فرجام . سرانجام کار . بازگشتگاه.

مآل اندیش: آینده نگر . فرجام بین.

مُؤلَف: فراهم آورنده . گردآورنده .

مُؤلِم: دردناک .

مألوف ، مألوفه: خوگر . آموخته .

مأمن: پناهگاه .

مؤمن: باورمند . گرویده .

مؤانست: خوگیری . دَمسازی .

مؤتلف شدن: یگانستن . یکی شدن . همدست شدن .

مؤتمر: گردهمایی . همایش .

مؤثر: کارساز. کارومند. سُهیده. سوتارده. هناینده.

مؤجُور: مُزد گرفته .

مأمور: گُماشتِه . فرمان یافته .

مأمور اجرا: کارگذار . کاربند .

مأمور وصول مالیات: باژگیر . باژخواه . باژستان.

مأموریت: گماردگی . گماشتگی . فِرِستِش . دستوری .

مأمون: درپناه . زنهار یافته .

مؤنث: زن . مادینه . ماده .

مأنوس: خوگرفته. آشنا. دوست. یار. خوگر. آموخته .

همبسته. دلباخته. همدم. هم جوش.اُخت (همانند پخت).

مأوا: جایگاه.پناهگاه. جا. کُنام. لانه. آشیانه. پُشتگاه. فراز .

مؤید: پشتیبان . نیروبخش .

مأیوس: نا امید . دلسرد . نومید . سرخورده .واخورده .

مُباح: روا . سزاوار . سزا . شایسته . شایست .خوب .

مَباحِث: سخنان . گفتگوها .

مُباحِثَه: گفتگو. گفت و شنید. کند و کاو. کاوش کردن.

کَلَنجار . جُستار .

مُبادرت: پیشدستی . جلوافتادن . شتاب کردن .

آغازیدن . انجام دادن . شتاب . پیشدستی کردن .

مُبادِلَه: پایاپایی . داد و ستد . داد و گیر . بده بستان .
چفته . تاخت زدن . جا به جا کردن .پایاپای کردن .
مَبادی: آغازها . بُن ها .
مبادی آداب: آدَبمند . با ادب .
مُبارز: دلاور. ستیزه جو. پیکار گر. نبرد آور .جنگجو .
جنگاور. هماورد. هم آویز. رزمجو. رزم آرا . ستیزه گر .
ستیهنده . رزمخواه . رزم پوش . آوردجو . هم نبرد .
مُبارزه: نبرد . پیکار . کارزار . رزم . جنگیدن .
تاختن . آویزش کردن . کشمکش.
مُبارک: خُجَستِه . فرخ . فرخنده . همایون . باشگون .
پسندیده . خجسته پی . نیک . فرخ پی . نیک پی .
پیروز . سپید دست . سپید پا . پدرام . نُوشه .
مُباسطه: خوشرویی . گشاده روی .
مُباشِر: پیشکار. فرکار. سر رشته دار. آگاه. همیار .
دستیار. کاردار. سرپرست. کارگزار.کارپرداز.کارساز .
مُباشِرَت: آمیغه . درهم آمیختگی. کارپردازی. آرمِش .
کارسازی. آرمیدن. نزدیکی. آمیزش. آمیزش کردن.
پیشکاری کردن . آرمیدن با زن .
مَبال: آبخانه . آبریزگاه . ادب خانه . گمیزدان .
مَبالات: اندیشیدن . باک داشتن . بیم داشتن .
مَبالِغ: هزینه ها . اندازه ها . پول ها . رسادها .
مُبالَغَه:گزافه گویی. گزافه. فزونه گویی.گزاف کاری .
فزون گویی . بزرگ انگاری . کوشش بسیار .
مَبانی: آغازها . نهادها . بنیاد ها . گذارها .پی ها.
شالوده ها. پایه ها. شالده ها. زیرساخته ها .
مُباهات: نازِش . بالیدن . برفرازی . سربلندی .
گردنفرازی . نازیدن .
مُباهی: نازش کننده . نازنده . سربلند. سرفراز .
مُبایَعَه: خرید و فروش کردن .
مُبایَنَت: ناسازی . ناجوری .
مُبتَدا: آغازیده . آغاز شده . آغاز .
مُبتَدِی: تازه کار . نوکار . آغازگر . نوآموز .
خام دست . ناپخته . آغاز کننده .
مُبتَذَل: بیهوده . بد . بی ارزش . بی ارج . پوچ .
پست . خوار . پیش پا افتاده . فرومایه . ناپسند .
چرند . چرت .
مُبتَکِر: نوآور . نوگر . آفریننده . نوآفرین .نوساز .
تازه ساز. تازه آور. تازه پدید آورنده. سرچشمه دار.
مُبتلا ، مبتلی: دچار . گرفتار . رنجور . دامنگیر .
گرفتار شده . درگیر .
مُبتَنِی: وابسته. پایه نهاده. پی نهاده. بنیاد. بر پایه .
بر بنیاد. ساخته. ساخته شده. بنا شونده. بنا کننده .
مُبتَهِج: خوش و خرم . شادمان. خشنود.
مَبحَث: گفتار. جستار. گفتگو. سُخن. زمینه. فرشیم .
بخش .کاوش. باره. جستجو کردن .پژوهش کردن .
مَبداء: آغازگاه. آغاز. پایه . سرچشمه. خاستگاه . نهاد .
فرکان . سرآغاز . آشکار شده . سرمایه . بُن .
مُبدِع: آفریده . سازنده . نوآورنده . آفریننده . نوآور .
مُبَدَل: برگردانیده. دگرگون شده. دگر شده. دگردیس .
مُبَذِر: پراکننده مال.
مَبذول: بخشش شده . بخشیده . ارزانی داشته .
مُبَرّا: رها از گناه. بیگناه. بی آلایش. دور از آلودگی .
نا آلوده. پاک . پاک شده . دور شده .
مَبَرات: ارزانش ها. ارزانی ها. داشن ها. داد و دهش ها.
کارهای نیک . دهشته ها .
مُبَرِح: آزار دهنده. به رنج اندازنده.
مُبَرِد: خنک کننده . سرد کننده.
مُبرَز: برتر . برتری یافته . برجسته .
مُبَرقَش:به رنگهای گونه گون آراسته .
مُبرَم: سخت. استوار. پابرجا. ناچار. فراوان. ناگزیر.
پایدار. آویزگِن .برهم تافته . چاره ناپذیر .
مُبَرهَن:آشکار. روشن. پدیدار. باز . نمودار. هویدا .
استوار . فرنودین . آشکار شده . روشن شده .
مَبسوط: گسترده. شایان. درخور. دراز.فراخ. باز.
دامنه دار. پهناور. گسترده شده.فَهل. پهن گشته .
سرخوش . دلشاد .
مبَشِّر: نوید دهنده . مژده ده . پیام آور . دین پرور .
مُبصِر: دیده شده . نگاه شده . دیده بان . دیدور .
مُبَصِّر: بینا . بیننده .
مُبطِل: بیهوده گر . بیهوده کن .
مَبعَث: برگُزینی . فِرِستگی .
مَبعُوث: فرستاده . برانگیخته . روانه . برگزیده .
مَبغوض: ناپسند . ناستوده . دشمن داشته .
مبلغ: بها . اندازه . ارزش . پول . جای رسیدن .
مُبَلِّغ: پیام رسان . گزارشگر . شناسان گر .
شناساننده . گراینده . آگاهنده . رساننده .
مَبلَغ کل: رسادان . هماد رسادان .

مَبناء : پایه . بنیاد . ریشه . شالوده . شالده .

مَبنی: برپایه . بربنیاد . روشنگر . بُن . بُن مایه .

مُبهَم: تاریک.گنگ. پیچیده. سربسته. سرگُم. کارپوشیده. فرو بسته. ناروشن. درهم. پیچیده. نا آشکار . دربسته .

مَبهوت: سرگشته. هاج و واج. شگفت زده. مات . سرگردان. فرومانده. خیره. هاژ. کالیو . سرگشته .

مَبیت: گذراندن . شب گذراندن . خوابگاه . مانشگاه . زیستگاه. جای خوابیدن.

مُبَیِّض: جامه ی سپید پوشنده . سپید کننده ی جامه

مَبیع: خرید و فروش کردن . فروخته . خریده .

مُبَیِّن: روشنگر.آشکارکننده. گوینده. رساننده . هویدا کننده . رساگر . گویا . روشن .

مُتابِع: پیرو . پس رو . دنباله رو .

مُتابِعَت: پیروی.دنبال کردن.پی کردن. دنباله روی . فرمانبرداری . پیروی کردن .

مُتاثِر: اندوهگین. آزرده. دلتنگ. باز گرفته.پژمرده. هَناییده. دلگیر. گرفته. سُهیده (اثر گرفته) .

مُتأخِر:پسین. بازمانده. پس مانده. سپسین. دنبال . واپسین.پس افتاده. درنگ کننده. دیرند. دیرکرده .

مُتأدِب: ادب آموخته.

مُتأذِی: آزار رسیده . رنج رسیده. آسیب رسیده.

مُتارِکَه: رهایی از دو سو . جدایی . سوایی . ول کردن . واهلی . واهشتن . از هم جدایی . واگذاشتن . رها کردن . دست برداشتن . دست کشیدن . از هم بُریدن .

متأسِّف: افسوسمند . افسرده . پژمان . آزرده . اندوهگین. افسوسگر. دریغ خور. پشیمان. دریغاگوی افسوس خور . ناخن بدندان . دُژمان .

مُتأسّفانَه: با افسوس. با دریغ. بدبختانه. شوربختانه .

مُتَأسِی:پیروی کننده. در پی رونده.دنبال کننده.

مُتاع: کالا . دانه گانه . خوار و بار . کاله . سامان . بار و بنه . کاچال . رخت و پخت .

مُتَأکِد: استوار . استوارکننده. پایاکننده.

مُتَألِم: دلگیر.دلخور. دردناک. درد زده. رنجیده . داغ دیده. دردمند. دل شکسته. خسته. ناخشنود . مویه کننده . مویه گر . زارنده . فگار .

مُتَأمِل: اندیشه کننده. خرد ورز. اندیشه گر.

مَتانت:استواری . پابرجایی . والایی . فرمندی . سنگینی. بزرگواری. گران سنگی. آرامی. سختی . نیرومندی . استوار بودن .

مُتَأنِی: درنگ کننده. بی شتاب .

مُتَأهِل: خانواده دار . یالمَند . زِهزاد . زادمند . همسر دار . زناشویی کرده . زن و فرزند دار .

مُتَبادِر: پیشی گیرنده. بیاد آمده. چیزی که ناگهان بیاد آید.

مُتَبادِل: پایاپایی. داد و گرفت.داد و ستد . رد و برگشت . پایاپای .

متباعد: دور . از هم دور . دور از یکدگر.

مُتَباین: واژگون . نابرابر . نا همسو . نا هم چم . نا همگن. جدا شونده. ناجور .

مُتَبَحِّر: استاد . دانا . دانشمند . زبردست . ورزیده . فرزانه . کاردان . بسیار دانا . بسیاردان .

مُتَبَرِّک: خُجَستِه . فرخنده . آشوند .

مُتَبَسِم: خندان. لبخند زن. خنده رو. شکفته .

مُتبلور: از ریشه ی بلور پارسی. بلور شده .

مَتبُوع: سرکرده . رهبر . پیر . پیشوا . سالار. بزرگ . کدیور . پیروی شده . کدخدا .

مَتَتابِع: در پی رونده . پیروی کننده . پی در پی .

مُتَتَبِع: پژوهنده . پژوهشگر . جوینده . جستجوگر.

مُتَجاسِر: گردنکش . سرکش . سرپیچ . گستاخ . ستیهنده . ستیزه گر . گردنگش . گستاخی کننده .

مُتَجانِس: از ریشه ی جنس پارسی: همگون . هم گوهر . هم جنس . همگین . هم مان . مانند .

مُتَجاوِر: همسایه . همسایگی کننده .

مُتَجاوِز: ستمکار. زورگو. ستمگر. درازدست . دست یاز . بیشگیر . بیدادگر . پیش رفته . درگذر . درازکار . افزون شونده . افزون خواه . مرزگذر .

مُتَجَدِّد: نوخواه . نوگرا . نوآفرین . نوجو .نوپسند . نوشیوه . نو روش . نوآور . نوپرست .تازه پرست .

مُتَجَرِّد: برهنه . تنها .

مَتجِرَه: جایگاه دادو ستد. جایگاه بازرگانی.

مُتَجَزی: پاره پاره گردیده . جدا شده. جداسر.

مُتَجَسِس: جویا . جستجو کننده . پویا . خبرجوینده .

مُتَجَلّی: تابان . درخشان . روشن . آشکار .نمایان . هویدا . پرفروغ.

مُتَجَمِع: فراهم آمده . گرد هم آمده.

مُتَجَمِل: آراسته. خود آراء . آسوده هال . زیور یافته.

مُتَجَمِع: آراسته . فراهم آمده . مانا .

مُتَجَنِب: دور شونده . دوری کننده.

مُتَحارِب: جنگ افروز . جنگجو. جنگ آور.

مُتَحاشِی: به یکسو شونده. جدا شده . دور ایستاده.

مُتَحاکِم: با دشمن به داوری رفتن.

مُتَحَتِم: بایا شده. بایسته.

مُتَحَجِّر: سنگ شده . سنگ آسا. سخت شده.

مُتَّحِد: همبسته. همدست. هم پیوند. یکدل .هم آهنگ . هم سو . همازور . همساز . دمساز . یکی شده . هم بسته .

مُتَحِدُ الشِکل: همسان . یکسان . برابر.

مُتَحَرِک: جنبنده . پویا . پوینده . لرزنده . لرزان . تکان خور . بشولنده . جمنده . جنبان . جُنبا .

مُتَحَصِّن: بست نشین . پناهنده . بست نشسته . بَستی (همانند رفتی) . دِژی .دژ پناه . بست گیر .

مُتَحَفِظ: یادگیرنده . آموزنده. آگاه. هشیار.

مُتَحَقِّق: راست شونده . درست شونده.

مُتَحَلِل:آزاد شده از سوگند. گداخته و آب شده.

مُتَحَلِی: آراسته شونده . خود آراسته.

مُتَحَمِّل: بردبار. شکیبا. شکیبنده . سازگار . پذیرنده . خوددار . درد کش . بارگیر . باربردار .

مُتَحَوِل: دگرگون پذیر . جا به جا شونده . ورتَنیده . دگرگشته.

مُتَحَیِّر: انگشت به لب. خیره. هاج و واج. مات . فرومانده. سرگشته . سرگردان . سرآسیمه . درمانده. دنگ. گیج. بشولنده. پا در گِل .

مُتَخاصِم: دشمن. جنگنده. جنگجو .

مُتَخِذ: گرفته شده. برآمده. بدست آمده.

مُتَخَصِّص: کارشناس . برگزیده . کارآمد . استاد . شناسمند . فرزان . کارکُشته . ویژه کار .

مُتَخَلخِل: سوراخ سوراخ. ناپیوسته.

مُتَخَلص: نامیده . رهایی یافته .

مُتَخَلِّف: لغزشکار.گناهکار. پس افتاده. سرپیچ. بزهکار. کاستکار. بدکار. پس مانده. نافرمان .

مُتَخَلِق: خوگر . خوگرفته . خوشخو .

مُتَخَیِّل ، متخیلّه: پندارمند . پنداری .

مُتَداخِل: هم خلیده . درهم شده . بهم درآمده.

مُتَداعِی: هم خوانی . هم آویزی .

مُتَداوِل: همه گیر . روا . همگانی. رسم. رَواگ . زبانزد. شیوه . دست بدست گشته .

مُتَدَرِّج: کم کم.آهسته. اندک اندک. به آهستگی .

مُتَدَرِجاً:کم کم. اندک اندک. آهسته آهسته .

مُتَدَیِّن: باورمند به دین. دیندار. دینیک .دین پرور .

مُتَذَکِر: یادآور. یادگر . یادکننده . به یادآورنده . آگاهنده . یادآر . پند گیرنده . یادآوری .

مُتَذَلِّل: خوار . پست . فرومایه . دادخواه .فروتن.

مُتَرادِف:هم رده. برابر. همانند هم دسته. هم رسته. همتا. هم ریشه. پی در پی . هم آرش (هم معنی) .

مُتَراکِم: انباشته. سرشار. لبالب. توده شده.انبوه . در هم فشرده. پرپشت. انبوه شده .برهم نشیننده .

مُتَرَتِّب: بجای خود ایستنده . استوار . پابرجا .

مَتَرجِم: از ریشه ی پارسی ترجمان :زباندان . برگردان . ترزبان . پچواک .

مُتَرَدِد: از ریشه ی پارسی رد: دودل . آشفته . دو دله . بنگی . شک کننده . سر بگریبان.

مترسل: نامه نگار . دبیر . نویسنده .

مُتَرَشِح: تراونده . تراویده . زِهناک. تراوه

مُتَرَصِّد: آماده .چشم براه . امیدوار . کمین کرده . گوش به زنگ .

مُتَرَقِّب: نگرنده . امیدوار . چشم دارنده . چشم داشته . امید بسته .

مَتَرَقّی: پیشرونده . بالان . بالنده . پیشرفت کننده . جلورونده. بالارو. بلندگر. پیشرو. برازنده. فرارون .

مُتَرَنِّم: سراینده . سرود خوان .

مَتروک: رها شده . ویرانه . واهَشته . واهلش . مانده . فراموش شده . به جا گذاشته . واگذاشته .

مَتروکه: پس نهاده. رها شده. هلیده. (هلیدن = واگذاشتن) .

مُتَزاید: افزون شونده . افزون .

مُتَزَلزِل: لرزان. لرزنده. لغزنده. لغزان .سست پایه . آشفته . سرگردان . ناپایدار .دو دل . جنبنده .

مُتَزَوِج: زناشویی کرده.

مُتَزَهد: پارسا . نیایشگر. نیایش کننده.

مُتَسابِق: بر یکدیگر پیشی گیرنده.

مُتَساقِط: بر هم فرو ریزنده. پی درپی افتاده.

مُتَساوی: یکسان . برابر . همپایه . سر بسر .

مُتَساوی الاضلاع:راست پهلو .

مُتساوی الساقین:راست پای .

مُتَّسِع: فراخ شونده . گشاد . فراخ .

مُتَشائم: بد اندیش، بد گمان.

مُتَشابِه:یکدست. یک جور. همسان. هم مانند .

مُتَشاکِل: همراه. با دیگران همراه شونده.

مُتَشَبِّث: دست به دامن . چنگاویز . چنگ زننده .

درآویز . آویزگر . درآویزنده . اندرآویز . آگیشنده .

مُتَشَبِّه: مانند شونده به دیگری. همانند. همتا.

مُتَشَتِّت: پراکنده . درهم ریخته . نا به سامان .

پریشان . آشفته . پاشیده . بی سامان . ولاو .

مُتَشَخِّص: برجسته. بزرگ. سرشناس.آشنا .

برگزیده. با منش. سرآمد. خوشنام. نیکنام .

منشمند . گرانسگ . بزرگ منش .

مُتَشَرِّع: کیشمند . دینمند .

مُتَشَکِّر: سپاسمند . سپاسدار . سپاس گذار .

ستایشمند . ستایشگر .سپاس دارنده.

مُتَشَکِّل: پیکر پذیر . ریخت گرفته . سازمان

یافته . گروهه . گروه شده . چهریافت . نما یافته .

مُتَشَنِّج: تن لرزه . برآشفته . پریشان . بهم ریخته .

آشفته تنی . لرزان . لغزان . ارزنده . پرآشوب .پرهنگامه .

مُتَشَهی: آرزومند. خواهنده .

مُتَصدِع: دردسر دهنده. دردسر یابنده .

مُتَصاعِد: بالارو . هوارو . دودشو . فرایاز . فرارو .

مُتَصَدِّی: سرپرست . کارگزار . کاردار . پرستار .

پیشکار . کارفرما . پیش آینده . گماشته . گمارده .

مُتَصَرِّف: چیره . یازنده . دست یاز . دربرگیر .

مُتَصِّف: زابدار. فروزه دار.

مُتَصِّل: تنگاتنگ . پیوسته . پیوند یافته . چسبیده .

مُتَصَنِّع: خود آراینده. خود را نیک نشان دهنده.

مُتَصَوِّر: پنداشته . انگارده. گمان. گمان برنده .

مُتَصَوِّف ، مُتَصَوِّفَه: سوفی . درویش .

مُتَضاد: کیاگِن . ناسازگار . همیستار . نا هم آهنگ .

مُتَضاعِف: دو چندان شونده. دو برابر.

مُتَضَرِّر: زیا ن بین . زیان دیده . گزند رسیده .

مُتَضَرِّع: گریان . نالان . زاری کننده . خواهشمند .

مُتَضَعِّف: کاستی پذیر. کاستی پذیرنده.

مُتَضَمِّن: دربردارنده.تاوان ده. پی بندان .پایندان .

مُتَطابِق: برابر. همسان.

مُتَطاوِع: فروتن . فرمان بردار. زیردست.

مُتَظاهِر: برون ساز . خودنما . نماگر .نمایشگر .

مُتَظَلِّم: دادخواه. ستمدیده . نایشگر . داد خواهنده .

مُتَعادِل: همتراز . هم ترازو . ترازمند . هم اندازه .

همسنگ . برابر . تراز شده . پیما نگونه . میان بود .

مُتَعارِف: شناخته . آئین . تُرداد . رواگ . تراداد.

مُتَعاقِب: پشت بند . درپی . از پی آمده . دنباله .

پیرو . به دنبال .

متعاقباً:درپی.پیاپی. دمادم. گرداگرد. پشت سرهم .

مُتَعال ، مُتَعالی: بلند شونده . والا . بلند . بالا .

مُتَعامل: سوداگر .

مُتَعاوِن: یاری دهند . یاور. دستیار.

مُتَعاهد: هم پیمان .

مُتَعَب: رنج . درد. جای درد. رنج آور.

مُتَعَبِّد: نیایشگر .

مُتَعَجِّب: بادسار . شگفت زده . شگفتیده

مُتَعَدِّد: فراوان. بسیار. بیشمار. فزون. گشن .

بیش . بسی . انبوه .

مُتَعَدِّی: ستمگر. ستم پیشه. ستمکار. آزاربخش .

مُتَعَذِّر: دشوار . سخت . بهانه آورنده . پوزش خواه .

مُتَعَرِّض: پرخاشجو . ستیزگر . آفنده . پاپی شو .

سر به سر گذار . یازنده . پیش گیر . پیش آینده .

مُتَعَرِف: جوینده دانش . خواهان دانستن.

مُتَعَزِز: ارجمند. گرامی . دوست داشتنی.

مُتَعَسِّف: بیراهه رونده. ستمگر. ستم پیشه.

مُتَعَصِب: پی ورز . کوردل. کورخرد. کور کار .

سنگاشگر. خام. نادان . ناپخته .رگ ورز .

مُتَّعِظ: پند پذیر. اندرز پذیر.

مُتَعَفِّن: بدبوی . گندیده . بویناک . گند ناک .

پوسیده . بوی گرفته . بد بو . برگردیده بوی .

مُتَعَقِّل: اندیشمند . اندیشناک . خردمند . بخرد .

هوشمند . بهوش .

مُتَعَلِّق:وابسته.درآویزه. پیوسته. خویشاوند.آویخته .

دلداده . دلبسته . خویش .

مُتَعَلِّم: آموزنده . فراگیر . ادب آموز . آموخته .

مُتَعَمّق: دور اندیش .

مُتَعَمِّل: کوشا. کوشاگر. سختی کشنده.

مُتَعَنِّد: ستیزه کار . سرکش . ستیهنده.

مُتَعَوِّد: خوی گرفته . خوپذیر.

مُتَعَهِّد: پایبند . پایندان . پیماندار . گردن گیر . پذیرا . پذیرفتار . پیمان بند . پیمان گذار .

مُتَعَیّن: سرشناس . شناخته . آشکار .

مُتَغابِن: مانند هم زیان دیده. زیانمند.

مُتَغایِر: ناجور . ناساز . ناهمانند.

مُتَغَذّی: خوراک خورنده.

مُتَغَلِّب: چیره شونده. چیره . زبردست.

مُتَغَنّج: ناز کننده. با ناز .

مُتَغَیِّر: دگرواره . برآشفته . خشمگین . دگرگشت . تندخو . دگردیسی . دگرگون . جا به جا شده . آشفته .

مُتَفاخِر: نازنده . خود بین . خود بزرگ بین.

مُتَفاوِت: ناساز . جدا . جداگانه . ناجور . نا همگون . نا همسان . نا همتا . دور شونده . از هم جدا . دگرگونه .

مُتَفَحِّص: جستجو کننده. جستجوگر. کاوشگر.

مُتَفَرِّج: گشایش یابنده. شادی کننده. رهایی یابنده.

مُتَفَرِّد: تنها. یگانه . یکسو شونده.

مُتَفَرِّع: شاخه شاخه شونده . شاخه شده . جدا شده .

مُتَفَرعِن: خودخواه. خودبین. خودستا . بادسر . گران سایه . خودپسند . گنده دماغ . بادسار . پُر باد .

مُتَفَرِّق: پراکنده . پخش شده . دور از هم . پاشیده . پخشیده. پریشیده. داغان. شاخ شاخ . آشفته . شهلیده . شهریده .

مُتَفَطِّن: زیرک . با هوش . هُشیار. خردمند.

مُتَفِّق، متّفقاً: همدست . همساز . یگانه . یکرنگ . هم پیوند.همبسته. با هم. یکدل. همدوش.همازور .

مَتَفِّقُ الرای: همداستان . هم اندیش . هم رای . همسگال .

مُتَفِقُ القول: یکدل . هم سخن . همراه . یکزبان .

مُتَفَکِّر: اندیشمند. بینشمند. اندیش ورز .

مُتَفَنِّن: دارنده ی هنرهای گوناگون.

مُتَقابِل: روبرو . برابر . رویارو .

مُتَقادِم: گذشته . دیرینه. پیشین.

مُتَقارِب: نزدیک . نزدیک شونده . همگرا (ی) .

مُتَقارِن: پیوسته و وابسته به یکدیگر.

مُتَقاطِر: چکه چکه .

مُتَقاضِی :از ریشه ی کادیک پارسی.خواهان . خواستار . خواهش کننده . درخواست کننده . خواهنده . درخواستگر .

مُتَقاضِی شغل: کارخواه . جوینده ی کار.

مُتَقاطِع: هم بُر . از هم گذر . همدیگر را بُرنده .

مُتَقاعِد: بازنشسته. خانه نشین. پذیرا . پذیرفته . پذیرفتار . پذرفتگر . پاسخ یافته .

مِتقال: نادرست نویسی، متخال پارسی است . کرباس .

مُتَقَبِّل: پیمان پذیر . پیمان بند . پذرفتار . پای بند . پذیرا . گردن گیر . پذیرنده . بگردن گیرنده .

مُتَقَدِّم:گذشته . پیش . پیشین . پیشتر . پیشتاز . پیش رونده . پیش آینده . پیشوا . دیرین . پیشرو .

مُتَقَرِّب: نزدیک .

مُتَقَدِّمین: پیشینیان . گذشتگان .

مُتَقَلِّب: دغل . فریبکار . نا درست . بدکاره . دروغزن . دو رو . فریبنده . دغلکار . نا هنجارگر . دروند.

مُتَقَن: استوار . استوار گردیده .

مُتَّقی:پارسا . پاک . شاهنده . شاهیده . پرهیزگار . فرمند . پاکدامن . پرهیزکار . نیکوکار .

مُتَکا: ساخته شده از (تکیه) پارسی : بالِش . پشتی .

مُتَکَبِّر: بادسر. بادسار. گرانسر. خودبال . خودپسند . سنگین سایه . گران سایه . کَنج . خودبین . خودخواه . بَرمَنِش . بَرتَن . خودپرست . گردنکش .پر باد . خودنما .

مُتَکَدِّی: گدا . گدایی کننده.

مُتَکَرِّر: دوباره کرده. دوباره گفته. دودله.

مُتَکَسِّر: شکسته .

مُتَکَفِّل: پذرفتار . پایبند . سرپرست . برگردن گیر .

مُتَکَلِّف: نا دلنشین . نا دلپسند . سخت انجام .

مُتَکَلِّم: گویا . سخن گو .گوینده.

مُتَکلِّم وحده: تنها گوینده . تنها سخن گو .

مُتَکون: پدیدآمده. هستی یافته. به هستی درآمده.

مُتَکِی: ساخته شده از (تکیه) پارسی. دلگرم . پشت گرم .پشت دهنده بر . وابستن .

مُتَکی به غیر: به دیگری وابستن .

مُتَکی به نفس: وابسته به خود . ایستا به خود .

خودایستا .

مُتَلازِم: همراه. وابسته.

مُتَلاشِی:از هم پاشیده. ویران. در هم ریخته. داغان . پراکنده. پریشان. واشده. وارفته. گسیخته. کفیده .

مُتَلاصِق: بهم چسبنده.

مُتَلاطِم:نا آرام. خروشان. پر جوش و خروش . پر موج . موجدار . آشفته . درهم . به هم ریخته .

مُتَلاقِی: روبرو شونده. دیدار کننده. برخورد کننده .

مُتَلالِی: روشن . درخشان . تابان .

مُتَلَذِّذ: خوشی یافته . خرمی یافته.

مُتَلَوِّن: رنگارنگ. دغلکار. دو رو. دمدمی. رنگین . رنگ برنگ شونده . گوناگون . چند رنگ . چند دِله .

مُتَلَوِنُ المزاج: دَمدَمی .رنگ به رنگ شونده.

مُلتَهِّب: برافروخته . زبانه کشیده. افروزنده.

مُتَلهِّف: دریغ خورنده. افسوس خورنده. اندوهناک.

مُتِمّ: پایان دهنده. کسی که کاری را بپایان میرساند.

مُتَمائِل: همانند. مانند. چیزی که همانند چیز دگر باشد.

مُتَمادّی: دیرباز. دیرپا. دیرنده . پیوسته . همیشگی .

مُتَمارِض: بیمار نما . کسی که خود را بیمارنشان دهد.

مُتَمازِج: بهم آمیخته.

مُتَماسِک: چنگ درزننده. سخت گیرنده. خویشتن دار.

مُتَمایِز: بازشناخته . سوا . از هم جدا . جدا . ویچارتک .

مُتَمایِل: ساخته شده از (میل) پارسی.خمیده . خم شده . کج شونده .گرونده . گرایسته . گِرَوا . کشیده شده .

مُتَمَتِّع: برخوردار . کامیاب . کامروا . سودبر . بهره ور . بهره مند . کامکار .

مُتَمَثِّل: نمونه آورنده.پیرو . همانند.

مُتَمَدِّن: شهری. شهرنشین. بالان. بالنده. فرهیخته. شهری گر. با فرهنگ.

مُتَمَرِّد: نا فرمان. سرپیچ. لگام گسیخته . سرکش. خودسر . ستیزه گر . گردنکش .

مُتَمَرکز: جایگزین . انباشته . هسته گرفته . کانون یافته . جایگیر . یکجا . کیانی . کیانجا .

مُتَمَزِّق: پراکنده. پاره پاره. جامه ی پاره پاره.

مُتَمَسِّک: گیرنده . چنگ در زننده .نگاه دارنده.

مُتَمَشِّی: راه رونده. راه یابنده.

مُتَمَکِّن: سرمایه دار. دارا. توانا. جاگیر. کدیور . جایگزین . توانمند . توانگر . پادار . جای گیرنده .

مُتَمَلِّق: خوشآمدگو . چربزبان . آبسته . اَبیشه . سالوس پیشه . چاپلوس . زبانباز . سخن فروش .

مُتَمَلِّک: دارا. کدیور. دارنده .

مُتَمِّم:پایانه. پایان. پایانگر. پایان بخش. پیوست . رساگر. پشت بند. پردازنده. رسا کننده. رساساز.

مُتَمَنّی: درخواستگر. خواستار. خواهشمند . خواهشگر. آرزومند. آرزو شده. خواهش کننده .

مُتَمَنِّیات: آرزو شده ها . آرمان ها .

مُتَمَوِّج: موج زننده . موج دار.

مُتَمَوِّل: ساخته شده از (مال) پارسی. بی نیاز . توانگر . دارا . دارنده . مال دار .

مُتَمَیِّز: جدا شونده. از هم جدا. از هم شناخته شده.

مَتن: درونمایه. زمینه. درون. میان. دیبا. پشت. نسک .

مُتَنازِع: هم ستیز . کِشمَکِش .

مُتَنازِع فیه: زمینه ی ستیزه . زمینه ی کشمکش.

مُتَناسِب: هم جور. بایسته. هم آهنگ. جور. سزاوار . شایسته. خوب. سود ده. برازنده. فراخور.درخور .

مُتَناظِر: روبرو شونده . نگرنده بر یکدیگر .

مُتَناقِض: شکننده. پیمان شکننده. همیستار . ناساز . نا سازگار .

مُتَناوِب: بنوبت گیرنده. یکی پس از دیگری .

مُتَناوِل: خورنده. گیرنده.

مُتَناهِی: بپایان رسنده . پایان یابنده . مرزین . مرزمند . پایان دار . بپایان رسیده . پایان پذیر.

مُتَنَبِّه: بیدار شده . آگاه . هوشمند . هوشیار . بیدار . دانا.گوشمالی شده. سزا دیده. به کیفر رسیده. آموخته .

مُتَنَزِّل: فرود آینده. پایین کشیده شده.

مُتَنَعِّم: خوش گذران . برخوردار . توانگر . شادبهر . بهره مند .

مُتَنَفِّذ: نیرومند. توانا. کاری. سرشناس. چیره . با نیرو.هنایندە. فراگیر. رخنه کن. برنده. رخنه گر .

مُتَنَفِّر: بیزار. گریزان. دلزده. برآمده. دل چرکین . رمنده . رویگردان . پژمان .

مُتَنَفِّس: جاندار . زنده.

مُتَنَوِّر: روشن . روشن دل . روشنی یابنده .

مُتَنَوِّع: جوراجور. گوناگون. رنگارنگ . گونه گون .

متَواتِر: پی در پی. پیاپی. پشت سرهم. پی هم .

مُتَوارِد: پیوسته. پی در پی .

مُتَواری: گریخته . گریزان . نهان . پنهان .
پوشیده. سرگردان. در به در. آواره. پنهان گشته .
مُتَوازن: همسنگ. برابر. سنگین. با مَنِش .
مُتَوازی: همسو. هَمبَر. رو به رو. هم رو. همپا .
متوازی الاضلاع: همسویالان .
مُتَواصِل: پیوسته . پی ریز . بهم رسنده .
مُتَواضِع: فروتن. اَبَرمَنِش . پُشت خَم . افتاده .
مُتَوافِر: بسیار . فراوان .
مُتَواطِی: سازگار . سازوار.
مُتَوافِق: سازگار . سازوار . یکی شونده .
مُتَوالی: پی در پی. پشت سرهم. پیاپی. پشتاپشت .
مُتَوالیاً:پی در پی. پشت سر هم. پُشتاپشت.یک ریز .
مُتَوِج: تاجدار . دیهیم دار.
مُتَوجّه: آگاه. هوشیار. فراگیر. هوشمند. روی کننده .
مُتَوَحِّد: فَرد. یگانه. بی مانند . بی همتا.
مُتَوَحِّش: بیمناک. نگران. ترسان. سراسیمه.
پریشان . ترسیده.
مُتَورِّط: در گرداب درافتاده. فروافتاده در گرداب.
مُتَوَرِّع: پارسا . پرهیزکار.
مُتَوَرِّم: ساخته شده از (ورم) پارسی. ورم کرده .
آماسیده . برآمده . پرباد . باد کرده . پنامیده .
مُتَوَسِّط: میانه گر. در میان. میانی. میانه رو.
میانگین . میانجی . میاندار . میانه
مُتَوَسِع: فراخ نشسته. با فراخی.
مُتَوَسِّل:دست به دامن.دست آویز. دست یازنده .
مُتَوَطِّن: زیست ور. ماندگار. ماندنی. در یکجا ماندنی.
مُتَوَفِر: بسیار فراوان. بسیار افزون.
مُتَوَفّی: مرده . درگذشته . شادروان .
مُتَوَقِّع: امیدوار. آرزومند. خواهشگر .خواستار .
بیوسنده . بیوسان . چشم دارنده .
مُتَوَقِّف: درنگ کن. ایستنده. بی جنبش. درنگی .
آرام . بازایسته . ایستا . ایستاده . درنگ کننده .
مُتَوَکِّل: امید دارنده . تکیه کننده . امیدوار .
مُتَوَلِّد: زاده . زاییده . زایچه . به جهان آمده .
زاییده شده . پیدا شونده .
مُتَوَلّی: سرپرست. پرستار. کارگزار. جانشین .
مُتَوَهِّم: هراسناک . گمان برنده.

مُتَهاجِم: تازنده . تکوَر . تاختوَر . تکاور .
مُتَهافِت: پی در پی آینده. کهنه و فرسوده.
مُتَهاوِن: سُستی کننده. سُستکار.
مُتَهَتِک:رسوا شونده.رسوا . بی پرواز رسوایی.
مُتَهَم: باشتِه (همانند کاشتِه) . بدنام . بزه ور .
گناه آلوده . پلمس . ببدی شناخته . چفته مند .
داغی . بَسمار .
مُتَهَوِّر: بیباک . بی پروا . نترس . دلیر . گستاخ .
پردل . بی ترس . پهلوان . یل . شیروَش .
مُتَهَوِع: بالا آورنده . شکوفه کننده .شکوفه زننده.
مُتَیَقن: بی گمان. دانسته. آور .
مَتِین: استوان. پابرجا. بی تکان .آراسته. بُردبار .
مُثاب: پاداش گرفته . پاداش یافته .
مَثابَه: باندازه . مانند . همانند .
مَثال: نمونه. مانند. همانند. پیکره. فرمان. نموده .
مَثانَه: آبدان . میزدان . تیزآبه . پیش آبه. شاش دان .
مُثبِت: همخوانی . راست و درست . درست آری .
فراز . هایی . پایا . استوار . پایسته . استوار گرداننده .
مُثبَت: برجا . پایدار . ستوار شده . نوشته . هایی .
مَثَل: داستان . افسانه . نمونه . زبانزد. مانند. نشانه .
مِثل: همتا . همانند . همسان .همگون . برابر . جور .
مَثَلاً: چون . نمونه مانند . همچون نمونه . برای نمونه .
چنانکه .
مُثَلّث: سه گوشه . سه پهلو . سه بر . سه کرده شده .
مُثلَه: شکنجه کردن . کیفر دادن . بریدن گوش یا بینی .
مُثمِر: باردار . سودمند . بسیار بر . برومند . میوه ده .
مُثمَن: هشت گوشه . هشت تا . هشت پهلو . هشت بر .
مَثنَوی: دوبندی . دودو . دوباره . دو لختی.دوتایی .
مُثَنّی (مثنا): دوکرده شده. دو برابر. دومی.دوتایی.
مَثُوبَه: پاداش . کیفر .
مَثوی (مثوا): آرامگاه . گور . خانه .
مثیل: مانند. همانند. همتا. همسنگ .
مُجاب: پذیرفته. پذیرنده. پذیرا. پاسخ داده شده .
مُجادِل: ستیزه کار. ستیزنده. ستیهنده. پیکار کننده .
مُجادِلَه: ستیزه گری . جنگجویی . زد و خورد .
پرخاشگری. کشمکش. فرخاش. ستیزیدن.غرشیدن .
مَجارات: با هم رفتن . همگام شدن. برابری کردن.

هم سخن شدن.

مَجاری: راه ها . فرمانبرندگان . کاربران . آبراه ها . جوی ها . گذرگاه ها . گدارها .

مُجاز: روا . پسندیده . خوب . با پروانه . پروانه دار .

مَجاز (مَجازاً) : از خود . از پیش خود . ناراست . وارون راستی . بی بود. انگاره .

مُجازات: کیفر . سزا . پاداش بدی . پادافراه .

مَجازی: نادرست. نا آشکار . بی بود . ناهست .

مَجال: زمان . هنگام . یارا . توان . درنگ . توانایی .

مَجالِس: نشست ها. انجمن ها. باشگاه ها. نشیم ها .

مُجالِس: همبر . همدم . همسر . همنشین .

مُجالست:همنشینی . همدمی . رفت و آمد .

هم گویی . نشست و برخاست . آمیزش کردن .

مُجالَسَه: هم نشینی . هم سخنی .

مَجامع: انجمن ها . گردهمآیی ها . گردآمدنگاه ها .

مُجامعت: جفتگیری . همبستر شدن . همبستری .

آمیغه . آمیغگری . گردآمدن . آمیزش کردن .

مُجامَلَه: چرب زبانی . خوشآمد گویی .

مُجانِس: ساخته شده از (جنس) پارسی. همگن.

هم جنس

مجانست: ساخته شده از ریشه ی (جنس) پارسی: همگنی.

مجان، مجانی، مجاناً: رایگان . مُفت .

بی بها . بی پول . ارزان شده . بی پرداخت.

مُجانِب: دوری گزیننده.

مجانیت: دورشدن. دوری گزیدن. پرهیز کردن .

مَجانِین: دیوانگان . دیوزدگان . خردباختگان.

مجاور: همسایه . نزدیک . پهلو . هم گوشه .

کنار به کنار . دیوار به دیوار . هم پهلو . هم سامان .

مُجاوَرَت: همسایگی . نزدیکی . همسایگی.

مُجاهِد: جنگنده . تکاور . ستیزه گر .کوشا .

مُجاهَدَه، مُجاهَدَت:کوشش کردن . کارزار با نامسلمانان کردن .

مُجاهِره: آشکار ساختن. بارنمودن. به آواز بلند سخن گفتن. بانگ زدن.

مجاهِر: آشکارکننده. بانگ زننده.

مَجاهِل: بی خردان . نادانان.

مَجبُور: ناگزیر . ناچار . وادار . واداشته .

مُجتَبی (مجتبا): برگزیده. پسندیده.

مُجتَمع: گروهواره . همادگاه . پردیزه . همتافته . انجمن . گروه . دسته . همبود کده . همباشکده .

مُجتَمِعاً : با هم . آماده . انباشته . برهم . روی هم .

مُجتَهِد: کوشا. کوشنده. هنرآفرین. هنرمند.کیش دان .

مَجد: بزرگی . شکوه . فر . بلند پایگی . بلند پایگاهی . والاجاهی . فرمندی . بلندی پایگاهی . بزرگی در جاه .

مُجِد: کوشا . کوشش کننده .

مُجَدَّد: نوشده . نوکرده شد . از نو پدید آمده . نو . تازه . دگرباره .

مجدداً :از نو. دوباره. باز. از سر. تازه. از سرنو .

مُجَدِّر: آبله رو . آبله دار .

مَجدود: کامروا . بختیار . نیک بخت .

مَجذوب: شیفته . دلباخته . فریفته . دلبسته . آهنجیده . گراینده . کشیده . ربوده . درکشیده .

مَجذور: توان دویم . توان دو .

مَجذوم: خوره ای . خوره دار .

مجرا: راه . گذرگاه . راه آب . گذر . گُدار .

مَجرایِ آب: راه آب . آب پخش .

مَجرای فاضلاب: پارگین . راه پساب.

مُجَرَّب: آزموده . آموخته . کارکشته . کاردان . کارآزموده . استاد . کاری . پخته . آژیر . کاردیده .

مُجَرَّد: تنها . تک . یکه . بی همسر . برهنه .

مُجرِم: گناهکار . بزهکار . تبهکار . ترخون . تردامن . سیه کار . سیاه نامه . بزه گر . سیه سر .

مُجرمیت: گناهکاری . بزهکاری . تبه کاری . لغزشکاری . تردامنی . بدکاری .

مَجروح: زخمی. ریشمند. فکار. آسیب دیده . شخا. گُسَسته. زخمدار . ریش . افگار . خسته . زخمی شده . بریده . زخم خورده . آزرده .

مَجَرَّه: راه کهکشان . کهکشان .

مُجری،مُجرا: فرمانبردار . فرمانبر . انجام گر . برگزار کننده . روانگر . کارگزار .

مَجری ، مجرا:آبراه . جوی . راه آب.

مُجریه: کاربندی . کارگزاری . انجامش .

مُجَزّاً: سوا. جدا. دور از هم. واشده. پاره پاره .

مُجَسَّم: بازنمودن . نمودن . نمایان . پیکره . در اندیشه آوردن . دراندیشه پیکر دادن .

ریخت گیری . تنسان گیری .

مُجَسَّمه: تندیس. تنسان. تندیسه. پیکره .

مُجَعَّد: پیچیده . پرشکن . چین چین . فرفری .

مَجعُول: ساختگی . دروغین . نا درست .

مُجَلَّد:پوشینه دار. رویه شده. پوششدار.دفتر .

مَجلِس: انجمن . نشستنگاه . جرگه . اَرسَن.
بزم گاه. همبودکده.نشیمنگاه . نشستگه. بارگاه .

مجلس آرایی: نشست آرایی.

مَجلس تذکر(ختم): نشستِ آمرزش خواهی.
سوگانه . پُرسِه .

مجلس سنا: مَهِستان.

مجلس شورا: گُزینستان.(کنکاشستان ترکی
است و نباید آنرا بکار بُرد).

مجلس سنا: مَهستان.

مُجَلَّل: با شکوه . زیبا . شکوهمند . با فر و شکوه .

مَجَلَّه: ادبنامه. فرازنامه. دفتر . جُنگ . دَستَک .

مَجَلَّه هفتگی: هفته نامه .

مَجَلَّه ی ماهیانه: ماهنامه .

مَجَلَّه فصلنامه: واره نامه . چارک نامه .

مجله سالیانه: سالنامه.

مَجمَجَه: نا پیدا گفتن و خبر را درست بیان نکردن.

مِجمَر: آتشدان . بوی سوز . افروزه . بویه سوز .

مَجمَع: جرگه . انجمن . همگاه . همایه . اَرسَن . انبوه .
گِردگاه .

مَجمَع اَلجزایر: از ریشه ی پارسی: گَزیرَکبار.
گَنگ بار : همان تا بدین گنگباراز شگفت/چه بینم کان
یاد باید گرفت.(گرشاسبنامه) .

مَجمَعُ النورَین: شید پیوند. دیدپیوند(درچَشم).

مجمع ساختن: انجمن ساختن.

مَجمَعَه: 1- کلان سینی .2- گردگاه.3 کویر.

مُجمَل: کوتاه . فشرده . گزیده .

مُجمِل: آفرین گور .

مُجمَلاً: فشرده وار . به کوتاهی .

مَجمُوع: همه . با هم . رویهم . رَمن. برهم .
افزان . انباشته . جُنگ .گردآمده . کوده . همگی .

مَجمُوعاً:رویهم رفته . همگی . یکسر .یکسره .
با هم . سراسر .

مَجمُوعَه:گرد آورده شده. گِرد. هنگ. جُنگ.کوده.

مِجَنّ: سپر .

مُجَنَّدَه: از ریشه ی پارسی گُند. گُندِ گرد آمده .سپاه.

مَجنون: دیوانه . شیفته . پریشان مغز . خل .کانا .
نابخرد . شیدا . شوریده .دلشده . بی خرد .

مُجَوَّز: راه. روادید. دستور . پروانه. روا دارنده .

مُجَوِّز: روا دارنده. رواگر. دستور دارنده.

مَجُوس: (تازی گشته ی مَگُوگ) گَبر . مُغان .
زرتشتیان . زرتشتی .

مُجَوَّف: تهی . بی مغز . پوچ . پوک . میان تهی .

مُجُون: زبری . بیباکی

مُجَهَّز: فراهم . آماده . بسیج ور . بار و بنه گرفته .
با ساز و برگ. بسیجی. ساخته. بسیجیده .ابزاردار .

مَجهول: ناشناخته . گُنگ . گُم . ناپیدا . ناپدید .
بی رد و پی . نشناخته . ندانسته .

مَجهُول التَولِیَه: بی سرپرست.

مَجهُول الحال: ناشناخته . نا شناس .

مَجهُول الهویه: گمنام . ناشناس . ناشناخت .

مُجیب: پاسخگوی . برآورنده ی نیاز .

مَجید:گرامی. بزرگ. بلند پایه. بزرگوار. بلند جایگاه .

مُجیز: پناه دهنده . فریادرس . دستگیر .پرگ دهنده .

مُحابا: باک . هراس . ترس . اندیشه . پروا .

مَحابِس: زندان ها .

مُحاجّه کردن: پَروَهان آوردن. دشمنی کردن.

محاذات: همسو. همگام. همپا. همکنار. روبرو .

محاذی: همگام . روبرو . برابر . روبرو شونده .

مُحارِب: رزمی . جنگجو . جنگاور . رزم آور .

مُحارِبات: جنگ ها . کارزارها . نبردها.

مُحارَبَه ، محاربت: زد و خورد . نبرد . کارزار .

مُحارَسَت: پاسبانی کردن . نگهبانی کردن .

مَحارِم: نزدیکان . خویشان .خویشاوندان.

مَحارِیب: از ریشه ی پارسی : مهرابه ها.
نیایشگاه ها .

مُحاسِب: آمارگر. ایاره گر. شمارش گر.

مُحاسِبَه: شمارش . شمردن . ایاره گری .

مَحاسِن: 1- نیکی ها . خوبی ها . زیبایی ها .
2 – ریش .

مُحاصِرَه: گِردگیری . دورگیری . دور گرفتن .

مُحاضَرَه: گفتگو کردن . هم سخنی کردن . پرسش و پاسخ .

مُحاط: فرو گرفته.

مُحافِظ: پاسدار . نگهبان . نگهدار . پاسبان .

مُحافِظَت: داشتار. داشت. فرابینی.پاییدن . نگهبانی کردن. پاس داشتن.

مَحافِظَه کار: پیره دار . کُهنه گرا .با سپاد.

مَحافِل: نشستگاه ها . انجمن ها . جرگه ها . کانون ها . باشگاه ها . همبودکده ها .

مُحاق: پوشیده شده . کاستن ماه . تاریکی .

مَحاکِم: دادگاه ها . دادرسی ها .

مَحاکِم شَرع: دادگاه های کیشی.

مَحاکِم مَدَنِی: دادگاه های شارسانی.

مُحاکِمَه: دادرسی. دادوری. دادگری. واخواست.

مَحال: 1 – سخن چینی2- آزار با سخن چینی.

مُحال: نشدنی . ناشو . بیهوده .نابودنی . نِشایِن .

مِحال : 1- فریب . ترفند2 – توانایی 3 – رنج دادن 4- دشمنی . کینه توزی 5- همفریبی6- زورآزمایی

مُحاوَرَه: گفتگو.هم سخنی. سخن گویی.پاسخگویی .

مُحِبّ: دوست . دوستدار . دوستار .

مُحَبَّت : دوستی . مهربانی . مهرورزی . یاری . پشتیبانی . پیوستگی . مهر . دل آویزی . دلداری . دلبستگی. دوستداری. دوست داشتن. مهر ورزیدن.

مَحبَس : زندان . بند . بازداشتگاه . بندی خانه .

مَحبِل : زهدان

مَحبُوب : دوست . دلدار . نگار . جانان . نازدانه . دلداده . دلبر . دل ستان .ارجمند . دوست داشتنی . دلبند . دلربا . دلارام . دلنواز . گرامی . پسندیده .

مَحبُوب القلوب : دلدارِ همه . جانان همه .

مَحبُوبَه : دوست . دلبر . مهوش . ماهوش .

مَحبُوبِیّت: ارجمندی . دوست داشتنی بودن . مردم خواهی . مردم پسندی . مهرگیری .

مَحبُوس: زندانی . بندی . دربند . در زنجیر . بازداشتی . گرفتار . بازداشته . پَیخُست .

مُحتاج : نیازمند . تهیدست . مستمند . نادار . بی برگ و نوا . بینوا . وامی . بیچاره .

مُحتاط : ژرف نگر . پرهیزنده . پرهیزکار . دوراندیش . پرهیختار . دورنگر . هشیار . آگاه . پیش بین . پروادار . باکدار . بررسی کن . با پروا . دور و بر بین. آهسته رای. پخته. آژیر. هشیوار .

مُحتال: فریبکار . گُربُز . سربتو . رنگ آور . رند . داغول . فریبنده . نیرنگ باز . کج خواه . فساینده . فریفتار . شنگ . ریمن . دوال باز . گوش بُر .

مُحتَبِس : باز داشته . زندانی.

مُحتَجِب: پنهان شونده . پوشیده . پنهان . درپرده .

مُحتِرز : پرهیز کننده . دوری کننده . خویشتن دار . دوری گزیننده .

مُحتَرِس: پاسدارنده . نگهبانی کننده .

مُحتَرِف: پیشه ور .

مُحتَرِق : سوزان .

مُحتَرِقَه: سوزنده . آتش زا . آتشگیر . سوزاننده .

مُحتَرَم: بزرگوار . گرانمایه . ارزشمند . گرامی . ارجمند . با شکوه . فرمند . والا . والانژاد . گوهری .

مُحتَرماً: با گرامیداشت . ارجمندانه . با ارج نهی . با گرانمایگی . با بزرگداشت .

مُحتَرَمَه: آزرمیک .

مُحتَسِب: داروغه . پاسبان . پاسدار . شبگرد . دهبان . دهیوبد . شماردار . شمارگر . بازشمار .

مُحتَشِم: با فر و شکوه . بزرگ . مهتر . فرهمند . سرور . با جاه و شکوه .

مُحتَضَر: دم مرگ . مردنی . جان سپار . جان دهنده . نزدیک به مرگ .

مُحتَکِر: انبارگر . سودجو . گرانجو . گرانخواه . پنهانگر کالا . انباردار . انبار کننده . انباربند .

مُحتَلِم: شب آلوده.

مُحتَمِل: شاید. گویا. شاید باشد. گمان می رود . گمان . گاس .

مُحتَوا (محتوی)**:** درونمایه. در بردار. دارایی. دارِش.

مَحتُوم: ناچار . ناگزیر .

مُحتَوِی: فرا گرفته شده . دربرگیرنده.

مُحَجَّب: 1- پوشیده . پنهان . درپرده. 2- بازداشته.

مُحَجَّبَه: پوشیده. درپرده. چادربسر. پردگی.

مَحجَر: تکیه گاه چوبین.تارمی.برچین.

مُحَجَّر: سنگدیس. سنگ چین. شایورد. خرمن ماه. برکَمیده(ممنوع).

مَحجُوب: فروتن. افتاده . آرام . با آزرم . با شرم . در پرده. پوشیده. آزرم جو. کم گپ. پوشیده رخ .

مَحجُور: دیوانه . خرد داده . سنگ مغز . خُل .
خِرِفت . کودن . کانا . پس مانده . وامان .
مُحَدَّب: برآمده . کوژ . گوی مانند . برجسته .
گوژپشت .
مُحدِث: واگو . سخن گذار . رویدادگو . واتگر .
پدید آورنده . سخن گوینده .
مُحَدَث: نو . نوپیدا (شده) . نو پدید.
مُحَدِث: نو آور . پدید آور. 2- پناه دهنده.
مُحَدِّث : سروایندە (سروا:حدیث).
مَحدُود: کران بسته . کران بند . بسته . مرزین .
مرز بسته . با مرز . کم . ناچیز . اندک . کرانمند .
مَحدُودِیَّت: درتازی نیامده، پیرامون بسته .
تنگنا . کران بستگی . کران بندی . کران بستی .
مرز کنار .کُناراکمَندی. مرزینی.
مَحذور: ترسناک. بازداشته. پرهیز.
مَحذُورات: ترسناک ها. پرهیز شدگان. جنگ ها.
مِحراب:تازی گشته ی (مهراب) پارسی: نیایشگاه.
ایوانچه ی نیایشگاه. نیایشگاهِ مهریان . گنبد.
شاه نشین . پیشگاه .
مُحَرِّر: نویسنده. دبیر. نگارشگر. نگارنده. سردبیر .
سردفتر. آزاد کننده . آزادشده.
مُحرِز: استوار . آشکار . روشن . پابرجا . بیگمان .
سد در سد . بی گفتگو . گردآورنده.استوار کننده .
مُحرَز : 1- فراهم .2- پناه یافته. 3- دریافت.
مزدگرفته4- استوار.دُرُست.
مُحرِق: سوزاننده . سوزآور .
مُحَرَّق : 1- سوخته2- آب جوش.
مُحَرِّک: رانا . انگیزا . انگیزه . وادار کننده .
برانگیزان . انگیختار . تکان دهنده . جنباننده .
آغالشگر . آغالنده . تکاننده.
مَحرَم: رازدار . همدم . خودی . همدل . دمساز .
نزدیک . خویش . همراز . آشنا . خویشاوند . خودمانی .
مُحَرَّم: 1- نخستین ماه از ماههای دوازدگاه تازی2-
ناشایست گردانیده. ناشایست. ناروا.
مُحَرَّمات: 1- ناشایست ها 2-مُشکوییان. پردگیان.
مَحرَمیت: در تازی نیامده: رازداری. نزدیکی. همدلی.
همرازی. خویشی .
مَحرُوس: نگاهداشته. پاییده.
مَحرُوسَه: نگهداری شده . نگاهداشته .

مَحرُوق: آتش گرفته . سوخته .
مَحرُوم: بی بهره . نا امید . نا کام . بد بخت .
از دست داده . باد بدست . نومید . نامراد . بازداشته .
مَحرُومِیَّت: بی بهرگی . نا امیدی . نا کامی .
مَحزُون: نژند . پژمان . اندوهگین . دلتنگ .
پژمرده . دل افسرده . غمین . پر اندوه . دُژکام .
اندوهناک . آزرده . دلگیر . پریشان . دل افگار .
مُحسِن: نیکوکار . نیکی کننده . آراینده . شاهنده .
مُحسَن: دهش یافته. دهش یاب.
مُحَسَّنات: خوبی ها . نیکی ها . نیکویی ها .
مَحسُوب: به شمار . به آمار . انگاشته . شمارش
شده . در نگر آمده . شمار کرده . بشمار آمده .
مَحسُود: رشگ برده . بدخواسته .
مُحسُوس: سَهِشی. هناییده . آشکار . هویدا .
روشن . دانسته . نمودار . دریافته . پرماسیده .
ستر ساییده . سترسا شده . پودات .
مَحشَر: رستاخیز . رستخیز .گردآمد نگاه .
روز بازخواست . گِردگاه . بهین . بهترین .
مَحشُور: برانگیخته شده . گردآمده .
آمیزش یافته . با هم . گرد هم آیی.
مُحَصِص: آشکار . پیدا . هویدا .
مُحَصِل: دانش آموز. دانشجو. شاگرد. آموختگر .
پژوهشگر. بهره گیر. بدست آورنده. جوینده ی دانش.
مُحصِن: پرهیزگار . مرد پارسا . پاکدامن .
مُحَصَّنات: پاکزنان. زنان شویدار.
مُحَصَّنَه: پاکزن. زن شویدار.
مَحصُود: درو شده . درویده . درووده .
مَحصُور : پَرچیندار. بارو دار. دیواربَست.
مَحصُول: میوه . فرآورده . دست ساز . دست
ساخته . بهره . بر . درآمد . بازده . برداشت .
دستمایه . خرمن . آیش . بدست آمده . گردآمده .
توده . ساخت . سود . یافته . گنجینه . میوک .
مَحض : برایِ . به ویژه . تا . تا اینکه . ناب .
پاک . بی آمیغ . ویژه .
مَحضاًالله: برای خدا
مَحضَر: 1- درگاه . فرگاه . پیشگاه . نزد . آستانه .
پیش 2- دفتر داد و ستد . دفتر زناشویی . دبیرخانه .
مَحضَردار: تزده گر . تزده گاهی .
مُحضِر: آورنده . خوانده .

مَحضُون: درکنار . در برگیرنده.

مَحظُور: ناروا . بن بست . بازدار . دشواری . ناشایست . گرفتاری . جلوگیر . سختی . رودربایستی . ناسزا . جلوپیچ . پیچیدگی . بازداشته (شده) . گرفتار .

مَحظوظ: 1- اشکاف . گنجه . دولاب . جا به جا به . سوراخ . نگهدان .2- بهره ور . بهرمند . بهره مند . خرسند. خشنود. کامیاب. بختیار. سپید بخت. بختور.

مَحفِظَه: نگهدان . اشکاف . نگهدار .

مَحفِل: جرگه . انجمن . کانون . دیدارگاه . باشگاه . نشستنگاه . همبودکده . همباشکده . گردهم آیی. گردآمدنگاه. جشن. بزم .خوانگاه.

مَحفُوظ:درپناه. در زینهار. نگهداری شده. انبارده . یاد . از بر . نگاهداری شده . از بر کرده .

مَحَفَّه: کجاوه . تخت روان . گزاوه .

مَحق : 1- بیهوده.2- دیرکردن3- پاک کردن. 4- کاهیدن. 5 – گرماسوز.

مُحِقّ: سزاوار . شایسته . درست . هوده مند . هوده دار .

مُحَقَّر: کوچک . پست . خوار . زبون . ناچیز . ریز . اندک . خرد . خوار شده . کوچک و کوتاه . خُرده.

مُحَقِق: پژوهشگر . پژوهنده . کوشش گر . جویا . بازجو . بازپرس . کاوشگر .

مُحَقِقاً: به راستی. به درستی. بی گمان. سد در سد . بی هیچگونه دو دلی .

مِحَک: سنجه. سنگ زرکش. ارزشیاب . اندازه گیر . آزمونه. آزمایش. زرسنج. آزمایش کردن. آزمون کردن .

مُحکَم: استوار . پابرجا . سخت . سِفت . پاینده . استوان . پایدار . پا (ی) برجا (ی) . سنگ بسته . سنگین . ستوان . با استخوان . سخت سر .

مَحَکَمَه: 1- دادگاه. دادسرا. داورگاه 2- درمانگاه . پزشک سرا . پزشک گاه .

مَحکُوک: ساییده. خراشیده. خاریده. کنده. کراشیده . کنده کاری شده .

مَحکُوم: دادباخته . شکست خورده . فرموده . فرمانبردار . فرمانداده . شکست یافته .

مَحکوم علیه: باخته . بازنده .

مَحکوم به: کاری که بازنده ی دادگاه باید بکند .

مَحکوم له: برنده .

مَحکوم کردن: گُنه کار خواندن .

مَحَل: سامان . جایگاه . جای باش . بوم . فرودآمد نگاه .

مَحل گذاشتن: ارج نهادن. نگریستن. پاس داشتن.

مُحَلِّل: گشاینده . نیک گشاینده . رواگر. گوار انگیز.

مَحلوق: موی سترده . موی تراشیده .

مَحلول: آب شده . آب مایه . آمیخته . آمیزه . گداخته . گشوده . گشاده . آبیده.

مَحلولات : آبیدگان. آب مایه ها.

مَحَلِه: راسته . برزن . کوی . کَد . کویچه .

مَحلّی: بومی . بوم زادی.

مُحَمَد: ستوده . بسیار ستوده .

مَحمِل:1- پایه . بنیاد . پالکی.2- کجاوه . تخت روان . کژاوه . 3- زنبیل انگورکشی.

محمل بستن: کجاوه بستن. به راه افتادن.

محمود: ستوده . ستایش شده .

مَحمُول:1- باربر. 2- گمان شده . گمان بُرده .3 پای سخن.گزاره.4- پیام.آگاهه.

محمولات : بارها

مِحَن: رنج . درد . اندوه . سختی . آزار . رنج ها . آزمایش ها . گزند ها . سختی ها . آگفت ها .

مِحنَت: آزمایش. سختی. گرفتاری. رنج . کوشش . اندوه. گزند. آذرنگ. بدبختی. سار. آدَرنگ. آگفت .

مِحنت آباد: رنج آباد . سرای رنج .

مَحو: زدوده. پاک شده. سترده. فرو شده . ناپدید . شیفته . نابود . نیستی . از میان رفته . نابود کردن . نابودی . ستردن . پاک کردن . ناپدید کردن . ناپیدا . سپری شدن . واگرفتن . سوخت شدن . درکشیدن .

مِحوَر: پایه . دورپایه . چرخ . پیرامون . آسه . گردنده . گرد . وَردَنه. آسه.

مَحو شدن: ستردیدن.

مُحَوَّط: دیوار بست. پرهونه. ور.

مُحَوَطَه: پهنه . میدانگاهی . گردبند. فرایند . پیرامون . سامان . برهون .جایگاه . دیوار شده . پرکان . پروند . وَر .

مُحَوِّل : واگذار. سپرده. وانهاده. گرداننده. ورتنده.

مُحَیّرالعقُول – پُرشگفتی . هاژنده ی خرد.

مُحیط: 1- گردک. دربرگیرنده. فروگیرنده. بوم. پیراگیر . فراگیر . گرداگرد . فراگرد . پیرامون . 2- آگاه. همه دان. پردانش.

مَحِیل: فریبکار . دغل . نیرنگ باز . رند . گربز . حیله گر .

مُحِیل: بی فرزند. سالدیده. سالخورده.

مُخ: مغز . مغز استخوان . میانه (هر چیز) . ناب .

مُخابر: پیام رسان . آگهی رسان .

مُحابِرات: دَخشَکان. آگهی دهنگان.آگاهی رسانان.

مُخابرَه: پیام رسانی . گفتگو . آگهی رسانی . آگاه کردن . آگهی دادن .

مَخاتِیم: پیمان ها . مُهر کرده ها . به پایان رسیده ها .

مخادعه: فریب دادن . نیرنگ زدن .

مَخارج: هزینه ها . راههای بیرونی . در رفته ها .

مَخاریق: جوانمردان . مردان نیکو اندام . گاوان دشتی . ترفند ها . فریب ها .

مَخازِن: ساخته شده از (خزانه) پارسی: انبارها .

مُخاصم: دشمن . ستیزکار . ستیزنده . ستیزه کار .

مُخاصَمَه: پیکار. نبرد. کشمکش. دشمنی. کینه ورزی . ستیزه گری . ستیهیدن . پیکار کردن . دشمنی ورزیدن .

مُخاط: آبِ بینی . مُف . خُلم .

مُخاطَب: شنونده . سوگفت . هم سخن . دویم کس . روسخن . سخن گوش . نیوشنده . روبروی سخن .

مُخاطِب: گوینده . یَکم کس . سخنگو.

مُخاطِبَه: گفت و شنید . گفتگو .

مُخاطِرَه: ترس . بیم . باک . پروا . یارا . سیج . گزند . آسیب .

مَخافت: ترسیدن . بیم داشتن . ترس . بیمیدن.

مُخالَطَت: آمیزش کردن. آمیختن. آمیزش.گادن.

مُخالِف: کیاگن . ناهمآهنگ . ناجور . ناسازگار . وارون . نا همراه . نا همدل . در برابر . واژگونه . رویگردان . پرمخیده . وارونه .

مُخالِفَت: دشمنی . پادی . پتیارگی . پتکاری . پادکاری . ناسازی . کیاگنی . دگردیسی . وارون گویی . جدا راهی . ناسازگاری کردن . دشمنی کردن . نِیسانی .

مُخبِر: گزارشگر . گزارش نگار . آگاهی نگار . آگاهی ده.آژیر. آگاه کننده. آژیرنده.پیام رسان.

مُخَبَّط: نادان . دیوانه . بیخرد . گیج . منگ . گول . آشفته . تباه اندیشه . درهم آمیخته . کم خرد . کانا .

مُختار: ساخته شده از (خیر)پارسی: برگزیده . پسندیده . پسنده . بهین . آزاد . دادور . گزیننده . دهدار . آزادکام . توانمند .

مُختال: خودپسند . خود خواه . خودبزرگ بین.

مُختَرِع: نوساز . نوآور.آفریننده. از خود ساز . آفریدگر . پدید آور . سازنده . نوپدیدآورنده . شکافنده .

مُختَصّ: ویژه . از آنِ .

مُختَصات: ویژگی ها .ویژیدگان.

مختصات هندسی: همارا.

مُختَصَر: کوتاه . کم . ساده . تک و توک . فشرده . کوتاهواره . اندک . پیراسته . سارا . خُرد. کم ارز.

مُختَصَراً: به کوتاهی . به فشردگی .

مُختَلّ: تباه . درهم ریخته . شوریده . آشفته . ژولیده . درهم برهم . پریشان . سست . آهومند . آهمند . تباهیده . درهم شده .

مُختَلَج: 1- بیرون کشیده. 2-کم گوشت. 3- تیره نژاد .

مُختَلِس: دزد . رباینده . کش رو . کش رونده .

مُختَلَط: درهم . آمیخته . غاتی . ژول . آمیزا . همآمیزه . به هم آمیخته . درهم . درهم آمیزنده .

مُختَلِط : خوش رفتار . مردم جوش .آمیزنده.

مُختَلِف: ناجور . گوناگون . جوراجور . نابرابر . دگردیسی . نا همآهنگ . ناساز . نا همگون . نا سازگار . دگرگون .

مُختَلِفُ الشکل: گوناگون . جوربجور .

مُختَنِق: خفه شونده . گلو فشرده . خبه شونده . جای تَنگ.

مَختُوم: مُهر شده . انجام یافته . سر به مُهر . پایانه . سپری . بپایان رسیده . پیمان . پایان یافته .

مُخَدِّر: آرمنده. سست گر. کرخت گر. کرخ کن . آرامش بخش. سست کن. سست کننده. هوشبَر. کرخت کننده . هوشرُبا .

مُخَدَرات: پردگیان . نهان داشتگان .

مُخَدَرِه: روی پوشیده . پردگی . پرده نشین .

مَخدوش: دست خورده . خراشیده . دست برده . تراشیده . خراش شده . خراش برداشته . دست کاری شده .

مَخدوم: سرور . بزرگ . کدبان . زبردست . فرمانروا . خداوندگار . خوند کار .

مُخَدّه: نازبالش . پُشتی .

مُخَرِّب: ویرانگر . تباه گر . نفله کن . ویران کننده . نفله کننده . تباهکار .

مُخرَّب: نابودمند . ویران گشته . ویران .

مَخرَج: بخشیاب . سوراخ . برونگاه . برداشت . در رو . برون جای . گذرگاه . جای بیرون آمدن . بُن شمار . زیربرخه .

مُخَرَّج: آهنجیده . آخته . آهخته . بیرون آمده.

مَخروبَه: ویران . ویرانه .

مَخروط: سَروین (همانند پروین) . سرو گونه . سرومان . کله غندی . آبلوجی . تراشیده . سروی . خراشیده . سرخراش . گُرزه . سرودیس .

مَخزَن: ساخته شده از (خزانه) پارسی:گنج . گنجینه . بنگاه . امبار . انبار . نهان خانه . پوته .

مَخصوص: ویژه . برگزیده . ویژ . ویژان .

مخصوصاً: به ویژه .

مُخَفَّف: کوتاه . کاسته . زبون . سبک . کوتاه شده . سبک شده . سبکبار . سبک کننده . کاهیده .

مَخفی: پنهان . نهان . نهفته . ناپدید . پنام . سربسته . پوشیده . آبشت . دید دور . ناپیدا .

مُخِّل: آشوبگر . برهم زن . تباه گر . برهم زننده . آشوب کننده. ویران کننده. گزند رساننده.پتیاره.

مُخَلَّد: جاودان . همیشه ماننده . ورجاوند . نامیرنده. هیشه پایا.

مُخلِص: پاک . همدل . یکدل . راستگو . نیک خواه . بی آلایش . راستار . یکرو . پاکدل . دوست . همراه . راستگار . یکرنگ . پاکباز .

مَخلَص: جای رهایی . جای گریز . گریزگاه .

مُخَلَّف: مانده . پس مانده . مانداک. مردری .

مُخَلَّفَّات: دور و کنارها .فزونی ها .مانده ها . مانداک ها. مردری ها. مانه ها.

مُخلُوط: آمیخته . درهم . آمیزه . درهم شده . به هم آمیخته. آغشته. همکرده. آلوده . سرشته .

مَخلوع: برکنار . برافتاده . زدوده . کنده . جدا شده . برکنده . از کار بر کنار شده .

مَخلوق: آفریده . ساخته شده . سرشته . ساخته . کرت . کرته . دات .

مَخلوق خدا: اورمزد دات . یزدان کرت . خداداد .

مُخَمَّر: ساخته شده از (خمر) پارسی: سرشته. می گرا . خازا .

مُخَمَّر آبجو: خازای آبجو .

مُخَمَّس: پنج بندی . پنج پاره . پنج گوش . پنج بر . پنج پهلو . پنج تایی . پنج گوشه .

مَخمَصَه: تنگی . سختی . گرفتاری . هنگامه . تنگنای . رنج . پیچیدگی . گرسنگی . پیچیدگی کار . اندوه . دردسر .

مَخمَل: پرنیان . پرند . ابریشم . کُلکینه . کمخا .

مَخمَلَک: گل افشان (بیماری) .

مَخمور: ساخته شد از (خمر) پارسی: می زده . می خورده . ملنگ . سرخوش . پژمان . ناویده .

مَخموری: پژمانی . می زدگی .

مُخَنَّث: سابوره . نامرد . بدکار . نه مرد نه زن . آخته . زن وار . هیز . نامرد . فروهشته . خمیده . دوتا گردیده .

مَخوف: ترسناک . هراس آور . بیمناک . ترس آور .

مُخَیَّر: ساخته شده از (خیر) پارسی: برگزیننده . به گزین . آزاد . آزادکام . توانمند . گزیننده .

مُخَیِّر: ساخته شده از (خیر) پارسی: نیکوکار . دهشمند .

مُخَیِّل: پنداشته . گمان کرده .

مُخَیِّلَه: اندیشیده . پنداشته . گمان شده . گمان .

مَدّ: کشیدن . گستردن . دراز کردن . کشیدگی یافتن . فراخ نمودن . کشش . تنیدن . فرازاب . آب خیز .

مَدّاح: ستایشگر . ستاینده . چربزبان . چاپلوس . دروغباف . افسانه گر . افسانه پرداز . افسانه ساز .

مَداخِل: درآمدها . درونگاه . درون جا .

مُداخَلَه: درآمیزی . پا درمیانی . دست درازی . رخنه کاری . در کاری رفتن . درآمدن در کاری . میانجیگری .

مِداد: نگار سر . کِلک. خامه . غلم .

مَدار: پرگاره . گردجا . گردش کردن.پایک . دور زدن . جای گردش . (چون مدارهای زمین) . گردون سپهر .

مُدارا: سازگاری . بردباری . سازش . نرمی . همسازی . مهربانی . مهرورزی . بردباری کردن . سازگاری کردن . با هم ساختن . آرامی کردن . آهستگی کردن . نرمی کردن .

مَدارات: پرگاره ها .

مَدارِج: پایه ها . زینه ها . شیوه ها . رده ها . پله ها .

مَدارِج کمال: پایه های رسایی .

مَدارس : آمورگاه ها.

مَدارک : تزده ها. گواهینامه ها.

مَدارک تحصیلی : گواهینامه های آموزشی.

مدار ماه: ماهپایک.

مُدافِع: پدافندگر . تارانگر . پس زن . پافندار . پشتیبان . هواخواه . یاریگر . دور کننده . راننده .

مُدافِعَت: پدافند . وانش .پافند. پادفند. راندن. پس زدن.

مدافِعین : پسیماران . پافندران.

مُداقه: ریزبینی . باریک بینی.

مُدّالظلّ: سایه اش گسترده باد.

مُدام: همیشه . پیوسته . همواره . جاوید . همواره .

مُداوا: درمان . چاره . داروگری . درمان کردن .

مُداوِمَت: پایداری . ایستادگی . پیوست کردن . پایداری کردن . پایداری بخشیدن .

مُداهَنَه: چربزبانی . چاپلوسی . زبان بازی . خوشآمد گویی . گزافه گویی . چربزبانی کردن . لابه . چاپلوسی کردن . دورویی کردن . روغن مالی کردن .

مَدایح: ستایش ها .

مَداین (مدائن) : شهرها . نام تیسفون .

مُداین: وام دهنده. وام خواهند.

مُدَبّر: کاردان . کارآمد . باخرد . آگاه . خردمند . چاره جو . چاره گر . چاره ساز . دوراندیش . ژرف نگر . پرچاره . یارای . چاره اندیش . پیشکار . اندیشمند . چاره یاب .

مُدبِر: بخت برگشته . بدبخت . پشت داده .

مُدَت: دیرند . گاه . گه . زمان . کشش . پاس . هنگام .

مُدَتِ طولانی : زمانِ دراز .

مُدَتِ عمر: درازای زندگی .

مُدَتِ مدید: زمان دراز.

مُدَثِّر : 1- آشیانه ساز (مرغ). 2- جامه ی پوشیده.

مَدح: ستایش . ستایه . آپاد . آفرین گویی . ستودن . ستاییدن . استودن . ستایش کردن . درود فرستادن . آفرین کردن .

مَدخَل: درونگاه . فرودگاه . آمد جا . راهرو . روزنه . دهانه . راه آمد . درگاه . درآمد . گذرگاه . درون رو . آمدنگاه . درآ .

مَدَد: یاری . پشتیبانی . یاوری . پشت گرمی . دستگیری . یاریگری . دلگرمی . فریادرسی .

مَدَد کار: یاریگر . یارمند . یاور . یار رسی

مَددکار اجتماعی: گروه یار . گروه یاور .

مَدد مُعاش: روزی یار .

مُدِرّ: شاش آور . شاش افزا.

مُدَرَّج: پله پله . زینه دار . خانه بندی . پله پله شدن . درنوشته . درنوردیده . پله دار . رده دار .

مَدرَج: روش . جای رفتن . جای آمد و رفت.

مُدَرِّس: آموزنده . آموزگار . دبیر . استاد . آموزشگر . آموختار .

مَدرَس: آموزشگاه . آموزگاه .

مَدرَسَه: آموزشگاه . دبستان . دبیرستان . درسگاه . ادب خانه .

مدرسه دولتی : آموزشگاه دیوانی .

مُدرِک: یافتگان . دستمایه . کارمایه . نوشته . سرچشمه . دستاویز . بنچاک . آوند . دریابنده . استوارنامه . پایه نامه . گیرنده . خردمند . شناسا . داننده . بیننده .

مَدرَک : برگه . گواهی نامه . تزده .

مُدرَکات: اندر یافتگان. دانش ها.

مُدرَکِ بالذات : اندریافته به زاد. اندریافته به خود. خرد یافت.

مَدرَکِ تحصیلی: گواهی نامه ی آموزشی .

مَدرَکِ جَعلی: تزده ی ساختگی . گواهی ساختگی .

مُدَّظِلُّه : گسترده باد سایه او .

مَدعُو: فراخوان . مهمان . خوانده . نامیده شده . فراخوانده .

مُدّعا: خواسته . خواستار . آرزو شده . درخواست .

مُدَّعی: داودار . دادخواه . خواهان . خواهنده . داوی . خواستار . داوکار .

مُدَّعَیُ العُموم: دادستان. دهیو بَد

مَدفَن: گور . آرامگاه . دخمه . ستودان . گورگاه .

مَدفوع: پلیدی . پی خال . وژن (چون سمن) .

پلشته . پلشتی . رانده . پیخال . چمین . گُه . سرگین . کِه کِه . رانده شده .

مدفون: به خاک سپرده . پنهان . نهان . پنهان شده . آگنده . آسوده . خاک کرده .

مُدَلّل: فرنوده . با برهان . آشکار . روشن . پدید . با آوند . با فرنود . گواه یافته . استوار شده .

مَدلُول: 1- رهنمونی شده. 2- آرِش . چَم.

مدمغ – خودپسند . گران سر . کانا . گول .

مَدّ نظر: برابر چشم . در دید .

مَدَنی : شهری. شهرگرایی. شهرنشینی. شهرمانی

مَدَنِیَت : شهروندی . شهر گرایی . شهرنشینی .

مُدّور: ساخته شده از (دور) پارسی: چرخنده . گردنده . گرد . گِرده . گرد گشته . گلوله . برتافته . چنبری . فرجاری . غُنج .

مدَوّن: آراسته . گرد شده . فراهم . نوشته شده . نگارش شده . گرد آورده .

مُدهِش: ترسناک . بیمناک . سهمناک . ترس آور . آشفته کننده . شِبِست . شگفت آور . هاژیگر.

مَدهوش: بیهوش . گیج . سرگشته . منگ . ترسیده . سرگردان . به خواب . بیخویشتن . بی آگاهی . بنگی . آسیمه . سرمست . شیب و تیب .

مَدهون: چرب شده.روغن مالیده. پوست پیراسته.

مَدیحه: ستایش . نیایش . ستایه . آفرین .

مدیحه سرای : آفرین سرای . چرب زبان.

مَدِید: دراز . دیرباز . کشیده .

مُدیر: فرمان پات. گرداننده . فرنشین . راستار. سالار .

مُدیر عامل: ورزیتار .

مُدیر کل: فرسالار .

مُدیریت: سالاری . رهبری .

مَدینَه: شهر . شار . شارسان .

مدینهٔ فاضله: بهشهر . آبرشهر . آرمانشهر

مدیون: وامدار . وامی . بدهکار . آوام دار . پیماندار . فام زده .

مُذاب: ساخته شده از (ذوب) پارسی:گداخته . آب شده . ساییده . سوده . ریخته . گدازه .

مَذاق: مزه . چشایی . چشید نگاه . چشیدن . چشش . چشیده .

مُذاکره: گفتگو. یادآوری. گفت و شنود .گفتگو کردن .

مَذاهب: روش ها . دین ها . کیش ها .

مُذَبذِب: دو رو . سخن چین . هزارچهر . چند دله . ناپایدار .

مَذبح: کشتارگاه .

مَذبوح: گلو بریده (حیوان) . بیهوده کوش . کشته شده .

مَذبوحانه: دست و پا زن . مانند کشته .

مُذَکَر: نرینه . نر . مرد .

مُذَکِّر: یاد دهنده . بیاد آورنده . پند دهنده . اندرز گو . هشدار دهنده.

مَذکور: گفته شده . یاد شده . نامبرده . فرگفت . بالا گفت . یاد گردیده .

مُذِلّ : پایمال کننده. خوار کننده.

مَذَلّت: خواری . پستی . بیچارگی . به پستی گراییدن . خوار شدن . زبونی .

مَذَمَّت: نکوهش . سرزنش . بدگویی . بدگویی کردن . نکوهش کردن . نکوهیدن.

مَذمُوم: زشت . بد . نابهنجار . ناروا . نکوهیده . سرزنش بار . سرزنش شده .

مَذهَب: راه . روش . کیش . آیین . دین . وخشورپند . وخشوربند . دبستان فرزانی

مُذَهَّب: زرکوب . زراندود . زرنگار .

مراء: ستیزه کردن . ستهیدن . ستیزه .

مُرابِح : بهره گیر. بهره ستان. سود خوار. بهره کار.

مُرابَحَه: سودبری . بهره گیری . سود دادن . بهره دادن . بهره کاری . سودخواری .

مُرابحین: سود خواران

مُرابَطَه: رفت و آمد . پیوند . همبستگی .

مَراتِب: پایه ها . بارها . پله ها . جاها . رده ها . پایگاه ها .

مراتع: چراگاه ها . واستَرها.

مراثی : سوگنامه ها. سوگ گفت ها. مویه سراییها.

مَراجع: بازگشت گاه ها . خاستگاه ها. ستادها .

مُراجِع: بازگردنده . پرسنده .

مراجعات: بازگشت ها. سرزدن ها .

مراجَعَت: برگشت . بازگشت . بازگشتن . بازآمدن .

مَراجع قانونی: ستادهای داتی . سازمان های دیوانی .

مراجع تقلید: خاستگاهان کیش.

مراجع قانونی: خاستگاهان داد.

مَراحِل: پایه ها . پله ها . زینه ها . کوچ گاه ها . گامه ها . ستادها .

مَراحِم: مهرورزی ها . مهربانی ها . نوازش ها .

مُراد: خواسته . کام . آرزو . امید . آرمان . کامه . وایا . پیشنهاد . رهبر . پیشوا . پیر . دستگیر . نیاز . آماج . پیرراهبر .

مُراد بخش: کامبخش .

مُرادِف: همرسته . پیرو . درپی . هم رده .

مَرارَت: سختی . دشواری . تلخکامی . رنج . تلخی . بدبختی . درد . تلخ گشتن .

مُراسلات: نامه نگاریها. گسیله ها. نامه ها.

مُراسَلَه: نامه . نوشته . پیام . نامه نویسی . گُسیله .

مَراسِم: ساخته شده از (رسم) پارسی: آیین ها . روش ها . نشان ها . نهادک ها .رستک ها.

مَراسِم مذهبی: آیین های دینی . یزش. یشت.

مُراعات: همراهی . پاسداشت . نگه داشت . ارج نهی . پاییدن . درنگری . پاس داشتن . نگاهداری کردن . نگریستن . نگرش . همنگری . مهربانی . (هم چرایی).

مَراعی: چراگاه ها . سبزه زارها . دام باژها.

مُرافع : دادستان . دادگوی. دادگزار.

مُرافَعَه: زد و خورد . ستیز . کشمکش . گفتگو کردن . ستیزه کردن . کشمکش کردن . داوری کردن . دادخواهی کردن .

مَرافِق :1- آرنج ها.**2-** سود بخش ها.

مُرافِق : همراه. جفت.

مُرافَقات: همراهی ها . همگامی ها. سازگاریها.

مُرافَقَت: دوستی . مهربانی . همدلی .

مُراقِب: پاسدار . دیده بان . تیمارگر . نگهبان . به پا . پاسبان . زیرنگردار . نگاهبان . پاینده . نگاهدارنده . نگرنده . چشم نهاده . چشم باز . ترسنده . نگران .

مُراقِبَت: فرابینی . واپادی . پاسداری . رسیدن . دیده بانی . نگهبانی . پاییدن . تیمار . پاس داشتن . پاسبانی کردن . نگاهبانی کردن . رسیدگی کردن . چشم نهادن . ترسیدن .

مَراکِب: ستورها . رَهوران.

مَراکِز: ستادها . کیان ها . میانک ها .

مَرام: خواست . کامه . آرمان . کام . روش . آرزو . پسند . خواهش . خواسته . امید .

مُراوِدَه: آمد و شد . دوستی . رفت و آمد . آمیزش . هم پیوندی . آمیزش کردن . رفت و آمد کردن. آمد و شد کردن . خواستن.

مَرئوس: زیردست . کارمند . فرودست .

مرئی: پیدا . دیدنی . نمایان . آشکار .

مربّا: پرورش یافته . میوه شکرین . شکرمیوه . ریچار . پرورده . برهیخته .

مرباجات: (افزوده ی نادرست): پرورده ها.ریچارها.

مربای آلو: آلو پرورده.

مَربَّع: چهارگوش. چاربنه. چهارپهلو. چهار بر. چهارتایی . چارینه.

مربع مستطیل:چارینه ی دراز . راستگوشه .

مَربوط: بسته . وابسته . بربسته . پیوسته . پیوند یافته . چسبیده .

مُربّی: فرهیختار . فرهیخته . آموزنده . آموزگار . آموزشکار . آموختار . پرورش دهنده . پرورنده . پروردگار . راهنما . پرورشگر .

مُرتاض: 1- رام: کره اسب . **2-** رام کننده. **3-** رنجکش . ورزیده . فرهیخته . رنج کشیده . آمخته . خودرام . رام .

مُرتَّب: آراسته . رو به راه . به سامان . راستا . پردازیده . پیراسته . پشت سر هم . پی در پی . پیاپی . ساخته و پرداخته . پرداخته . ایواز . راستاد . بچم . پدرام . جدا جدا . به سامان . پیراستک.

مُرتَّباً: پشت سر هم . پی در پی . پیاپی .

مَرتِبَت: ارج . پایگاه .

مُرتَبِط: پیوسته . بسته .

مَرتَبَه: رده . پایه . پایگاه . اشکوب . زینه . جاه . بار . جایگاه . ارج . ارز . پله . پی . وَرج .

مُرتَجِع: بازگشت کننده . بازگردنده . وارون . کهنه پرست . کهنه گرای .

مُرتَد: برگشته (از دین). درشک .بی دین. نِغوشا .

مُرتَشِی: پاره گیر . پاره ستان . پاره ستاننده .

مُرتَضی: خرسند.پسندیده.

مَرتَع: چراگاه . چرام . چرامین . چراخور . سبزه زار .

مُرتَعِش: لرزان . لرزنده . جنبان . رعشه ناک . جنبنده .

مُرتَفَع: فرازا . بلند . بلند پایه . والا . فراز .
بالا . سربالا . برآمده . برآورده . کلان . بلند ارکان .
برکشیده . نابود . نیست . از میان برداشته شده .
مُرتَکِب: آغشته . آمیخته . دستیازه . دست زده .
آلنده . انجامنده . کننده . آغاز کننده . پیشار .
سوار شونده .
مُرتَکِبین: پیشاران. سوار شوندگان.گناه کنندگان.
مُرتَهِن: گروگان . پابند .
مَرثِیَه: سوگنامه . سوکچامه . کویه.
سوگواری . گریستن بر مرده . مرده ستایی کردن .
مویه . چامه ی سوگ .
مَرثِیَه خوان: مویه گر. مرده ستای.
مَرج: تازی گشته ی (مَرغ) .چراگاه.
مَرجان: مروارید . وَسَّد . بُسَّد . کامه . خروهک .
بستام.
مُرَجَّح: برتر . برتری داده شده . چربیده .
مَرجِع: سرچشمه . سرآغاز . برگشتگاه .
بازگشتگاه . دستمایه . کارمایه . جای بازگشت .
پناهگاه .
مَرجَعِیَّت: بازگشت گاه . ستادی . سازمانی .
مَرجُوع : بازگردانیده . بازگشت کردن . برگردیده .
بازگشته . برگشته .
مَرجُوعَه: پاسخ نامه . بازگشتی . بازگشت
به . نوشته . نامه .
مَرحَبا: آفرین. زهی. خوش آمدی. خوشا. زه . اَنوشه .
مَرحَلَه: نیسنگ. رده . پایگاه . بار . گام . گامه . پله .
راه . ایستگاه . زینه . فرودآمدنگاه . رفتگاه .
مُرَخَّم: مهر دیده.
مُرَخِّم: مهربان. مهر کننده.
مَرحَمَت: مهربانی . مهرورزی . نوازش . مهر .
بخشایش. دهش. گذشت. بخشودن. مهربانی کردن .
مرحوم: هوفَروَرت. شادروان . آمرزیده . روانشاد .
نیکیاد . نیک رفته.درگذشته . نوشین روان.زنده یاد .
مُرَخَّص: آزاد شده . لِهی (همانند بهی) . رها .
پروانه داده شده . رها . آزاد . درآسایه .
مُرَخَّصِی: آسایه . آسایی .
مُرَخَّص کردن: پروانه دادن . دستوری دادن .
آسایی دادن .
مردّد: ساخته شده از(رَد) پارسی: نگران .دودل .
سرگشته . کالیوه . دودله .
مردود: ساخته شده از(رَد) پارسی: رانده .
برگردانیده . وازده . بازگردانیده . ناپذیرفته.
پس زده .زشت.
مَرذول: پست . ناکس . فرومایه .
مُرذِی: مانده. بر راه افکنده.
مِرزاب: تازی گشته ی (مرزآب).ناودان.
کشتی دراز. ناودان کشتی.
مِرسال : 1- تیر. تیرکوچک2- پیک. فرستاده.
3- شتر راهوار.
مُرَسل: فرستاده . گسیل شده . پیامبری که نامه
آورده (نامه = کتاب).
مُرسَلَه: گسیل داشته . فرستاده . فروهشته .
آویخته . گردنبند .
مُرسَلِین: فرستادگان . پیامبران نامه دار.
مَرسوم:ساخته شده از (رسم) پارسی: شیوه .
آیین . راستاد . نگاشته . نهاده . تُراداد . روا .
مُرشِد: ساخته شده از (رشد) پارسی: پرورش آموز.
راهبر . راهنما . رهنمون . پیر . دستگیر . کرکوز .
کرکز . پرورشگر . اندرزگوی .
مِرصاد:دیدگاه. زیگ گاه.
مُرَصَّع: گوهرنشان . زرنشان . زرکوب . گوهرآگین .
مُرَصَّع زبان: شیرین سخن.گوهر زبان.
مرض: بیماری. خستگی. ناخوشی. رنج.رنجوری.
درد . آسیب. آزارناکی. دردمندی. نا تندرستی .
دردناک شدن. ناخوش شدن. دردمندی. رنجیدن.
آزارناک شدن .مژنگ.
مُرَضِّع: شیر ده. شیر دهنده.
مَرضِیّ: پسندیده.
مَرضی الطرفین: پسند هردو. پسند دوسوی.
مَرضیه: پسندیده . تو دل برو.
مَرطوب: تر . نمور . نمناک . نمدار . ژف
(همانند دف) . نم کشیده . خیس . خیسیده .
مرعوب: ترسیده . بیم زده . هراسیده .
بیمناک . هراسناک . جا زده . ترسانده .
مرعی: 1- چراگاه . گیاه . سبزه . چریدن .
چریده. چریدنی2- نمیده(=مراعات شده).
مَرعی داشتن: نمیدن. در نگریستن.
مُرغ حق: مُرغ شباویز .

مُرغ سحر: مرغ شباهنگ . بلبل . خروس .

مُرغ سلیمان: پوپک . پوپو .

مُرغ صبح: مرغ پگاه . خروس . بلبل.

مرغ طرب : مرغ سر خوش. ببل.
هزار دستان. خُنیاگر. کبوتر نامه بر.

مرغ طور: مرغ رهبر. وردیج. کَرَک(=بلدرچین) چکاوک.

مرغ طوفان: نادرست است : مرغ توفان

مُرغ عشق: مرغ مهر . توتو . توتیچه .

مرغ عیسی: شب پره. شبانور.

مُرغ سقّا: دُم جنبانک .

مرغ فلک: مرغ سپهر.

مرغ قاف : سیمرغ

مُرغ مُقلّد: مرغ مینا .

مُرغ همایون فال: همای .

مرغوب: برگزیده. خوب. ارزشمند. پر بها. ناب .
دلپسند. برازنده. بی غش. دلخواه. دلچسب. دلپذیر .
برجسته . پسندیده .نیکو . گرانبها . دلجو . دلاویز .

مِرفَق: آرنج . آرنگ . وارَن.

مُرَفَّه: آسوده . در آسایش . خوش . تن آسان .
در ناز . در فراوانی . آسایش داده . توانگر . دارا .

مرفه الحال: آسوده . تن آسان . با آسایش .
خوش گذران.

مَرقَد: خوابگاه. آرامگاه . گور . آستانه .

مُرَقَّع: پاره پاره . تکه پاره . پاره پاره بهم دوخته .
پینه کرده . پاره دوخته . ژنده .

مُرَقَّع پوش : ژنده پوش.

مَرقوم: نامه . نوشته شده . نوشته .

مَرقُومَه: نامه . نوشته

مَرکَب: اسب . چهارپا . ترابر . خود رو . بارگی .
سواری دهنده . برنشست . چارپای سواری .

مُرَکَّب:1- دوده. جوهر. زکاب (که با آن مینویسند).
2- آمیخته . چند تایی .پیوسته . چسبیده.
3- گونه ای میوه .

مُرَکبات: آمیخته ها . نارنج گونه ها . آمیختگان .
پیوندیان . میوه های نارنج مانند .

مُرکب چاپ: زکاب چاپ .

مرکز: میانه . هسته . میان . کُیان . وندسار.
پایگاه. گرانیگاه. کویان. میانک. میان. دل. بنگاه.
کانون . میان هسته . بنگاه . پایتخت .

مرکز ثقل: گرانیگاه . میانک. کُیان.

مرکز فرماندهی: آپَرزین.

مرکز فلک: کُیان سپهر . کُیان فلک.

مَرکَزی: میانی . میانکی . کُیانی . اندری .

مَرکَزِیَت: میانگاهی . پایگاهی . کانون .
همستگانی . گرانیگاهی . کویانی . کُیانی.

مَرکُوب: سواری دهنده . رانده . برنشسته .
برنشستی . راه انجام . چارپای . بارگی . چارپایی
که سوارش شوند .

مَرکُوز:1- خَلیده . فرو رفته 2- جایگزین .

مرکوز خاطر : یاد خَلید.

مرکوز ذهن: هوش خلید.

مَرگ مُفاجات: مرگ ناگهانی

مَرَمَّت: نوسازی . دستکاری . دوباره سازی .
درست کردن . نو کردن . لکه گیری . واسازی .
پینه کاری . باز سازی . دستکاری کردن .
لکه گیری کردن . واساز کردن . نیکو کردن .

مَرمَر: Marmaros یونانی تازی گشته:ارژن.

مرمری: ارژنی.

مرمرین: ارژنین.

مَرمُوز: رازیک. تودار . رازدار . ناراست . پیچا .
پرخیده . گنگ . پیچیده . رازگون . پوشیده .

مُرُوّت: نرم دلی . گذشت . مهر . مهرورزی .
مهربانی . رادی . جوانمردی . جوان زنی .
رادمنشی . مردمی کردن . جوانمردی کردن .
مردانگی کردن . مردمی . آدمی گری .

مُرُوج: از ریشه ی پارسی(مرغ)ها: چمنزارها .
چراگاه ها . سبزه زارها .

مُرَوِّج: ساخته شده از (رواگ) پارسی:
روایی دهنده . رواک دهنده. رواگر .

مِروَحَه: بادبزن . بادکش . بادزن .

مُروَح: خوشی آورنده. آساش دهنده.

مُرور: رفتن . گذر . رد شدن . دوباره خوانی .
از نو نگری . دوباره نگری . گذشتن . گذر کردن .
دوباره نگاه کردن . روی نمودن . تند خواندن .
نگر انداختن .

مُرَوَّق: پالوده . پاک شده . پیشخانه دار.

مَرهم: تازی گشته ی : مَلهَم . مَلغَم .

مرهون: در گرو . گروگان . سپاسگزار . گرو گرفته . گرو رفته . گرو داده شده . گرو نهاده .

مری: نای . گلو . سُرخ نای .

مرّیخ: ستاره بهرام . بهرام .

مُرید: پیرو . خواهان . یازنده . پی سپار . دنباله رو . سرسپرده . خواهنده . یازنده .

مَرید: سرکش . نافرمان . گردنکش .

مریض: بیمار . ناخوش . رنجور . دردمند . ناتندرست . آهمند . دلخسته . بستری . بسترنشین . درد زده . شکر رنگ . آزرده . آهومند .

مریضخانه: بیمارستان . بهبودستان .

مریی،مرئی: دیده شده. دیدنی. دیدگاه . پدید . آشکار . نمودار . پیدا . نمایان . پدیدار .

مَزابِل: آخالدانی ها. سرگین جای ها.

مُزابِنَه: دید خری. خرید چکی.

مِزاج: آمیزه . نهاد . آمیغ . سرشت . دما . خیم . جاورتن. تن. جاور. آمیختن. آمیزش. سوخت و ساز.

مِزاج گویی: خوش آمد گویی .

مِزاجاً: جان و تنی . سرشتی . نهادی .

مِزاجی : خیمی . سرشتی .

مِزاح: ساخته شده از (مَزه) پارسی: لودگی . شوخی . خوشمزگی . متلک . گنگل . خیتال . خوشمزگی.

مُزاحِم: درد سر ده . سربار . رنج ده . دست و پا گیر . آزار رسان . آزار ده . رنج آور . رنج افزا . دردسر دهنده . آزار دهنده . آزار رساننده .

مُزاحِمَت: آزار دادن . رنج دادگی . درد سر دادن . تنگی . رنج . آزار . آزار رساندن . رنج رسانیدن . رنج رسانی . دردِ سر .

مَزار: گور . آرامگاه . بازدیدگاه . آستانه . مَسیتگاه (مَسیت = زیارت . مسیتن= زیارت کردن) .

مَزار بستن: گور ساختن.

مُزارَع: برزگر . ورزگر . خویشکار . کشاورز . روستایی . دهگان . کارنده . کشورز . برزکار . ورزه . کشنده . کشتکار .

مَزارع: کشتزارها .

مَزامیر: نی ها . نی های نوازندگی . نَای سرودها. آواز نیکو .

مَزامیر داود: نای سرودهای داود

مُزاوَجَت: زناشویی . همسرگزینی . زناشویی کردن . زن کردن . پیوند کردن . جفت شدن . همسری . جفت گشت.

مَزایا: سودها . بهره ها . برتری ها . شایستگی ها . بایستگی ها . افزونی ها . فزونی ها .

مُزایده: فزایش . فرا فزونی . فراگیری . بالا گیری . فزون ارزشی . بیش فروشی . فزون فروشی .

مَزَبَله ساخته شده از (زَبال) پارسی:خاکدان . جای ریختن سرگین. خاکروبه. آخالدان. سرگین دان

مَزبُور: فرا گفته . گفته شده . یاد شده . نامبرده . نوشته شده . نمار شده . نبشته .

مُزَخرَف: پوچ . بیهوده . یاوه . چرت و پرت . زشتگویی . چرند و پرند . ژاژه . ژاژگویی . بی پایه . ژاژ خواهی . پرت و پلا . بی نهاد . نادرست . هرزه . بد دهن . پست . زراندود . آراسته شده . ژاژ . پرهوده .

مزخرفات: دروغ ها . بی پایه ها. بی ریشه ها.

مُزدَوَج: همسر گیرنده . بهم آمیخته . دوتایی . جفت گردیده . جفت دار . همسر دار . هم آمیز.

مَزرَعَه: کشتزار . آبکاره . پالیز .

مَزرَعَه برنج: شالیزار .

مَزروع : کشته . کاشته . کشت شده . آبادان .

مزروعی: کشتنی .

مُزَعفَر – زرد رنگ . کُرکُمی(کُرکُم= زعفران).

مُزَعفَر پلو: کرکمی پلو.

مِزغان: خُنیا .

مِزغان: خُنیا

مِزغان چی: خُنیاگر .

مزکی: پاک کننده . پاکیزه کننده . شناساننده .

مِزمار: نی . نای . آواز نیکو .

مِزمَر: سیه نای . شیر آب.

مُزمِن: ساخته شده از (زمان) پارسی: کهنه . کهنه شده. دیرپا. دیرنده. دیرینه .

مُزَوِّر: دو رو. فریبکار. نیرنگ باز. فریفتار. فریبگر . دروغگو. فریبنده. دغل. دغا کار. دغا باز. ریوکار . ریو گر . گول زن . افسونگر . سالوس . فسونگر .

مَزِیَت: برتری . فرابایستگی . والایی . بهی . افزونی . بزرگواری .

مَزِید: افزونی . بیشی . فراوانی . افزون شدن .
افزونی یافتن . زیادتی پیدا کردن . فزاینده . فزا .
افزاینده . افزون .

مُزَیَّن: آراسته . پیراسته . پیرایش یافته . زیبمند .
با زیور. زیورمند.آرایش یافته. آموده. ساخته و پرداخته .
زیورنده. آراینده. آرایشگر.

مَزَیَّن شدن: زیوریدن. آراسته شدن.

مَزِیَت: فزونی . برتری . والایی.

مَسّ: دست زدن . سودن . سایش . ساییدگی .

مَسا: پسین . شامگاه .

مَسائِل: چیستا ها . دشواری ها . درد سرها .
گرفتاری ها . سختی ها . پیشآمد ها .

مُسائَلَه : پرسیدن. پرس و جو کردن.

مُسابَقات : آوردها. پشک ها. پیش تازی ها.

مُسابَقَه: پشک . برابری . داوزنی . هم داوی . داو .
پیشی گیری . هم چشمی . همتازی . زورآزمایی .
پیشی گرفتن . هم چشمی کردن . تاختن .
بَر زدن . داو زدن . آورد . هم کوشی .

مَساجِد:ساخته شده از(مزگت) پارسی: مزگت ها .
نیایشگاه ها . نمازخانه ها .

مَسّاح: زمین پیما . پیماینده . رهنورد . پیمایشگر .

مساحت: رویه. روسار. پهنه. زمینه. اندازه. پیمایش
پیمایش. اندازه یابی. پیمودن زمین. اندازه گیری .

مسارعت (مسارعهٔ): شتاب کردن . تند شتافتن .
شتاب . پیشی گرفتن .

مُساعِد: همراه . همدل . هماوا . یاورمند . فریادرس .
دستیار . آماده . یار . همباز . همبازو . سازگار . یاور
یارمند . پشتیبان . پشتی . پشت و پناه . یاریگر .

مُساعِدَت: همراهی . دستگیری . یاورمندی .
یاوری. همدلی. هماوایی. یاری. دستیاری. یاری کردن .
همراهی کردن . پشت به پشت دادن .دست گرفتن .
یاریدن . پایمردی . یارمندی .

مُساعِدَه: پیش یاری . یاوری . پیش پرداخت .

مَساعِی: کوشش ها . تلاش ها . یاری ها .
شتاب کردن ها . یاریگری ها.

مَساف: دوری .

مَسافت: دوری . جدایی . اندازه . اندازه راه .
درازا . دراز راهی .

مُسافِر: رهنورد . رهگذار . رهگیر . پی سپر .
پی سپار . گلگشتور . گشتور . فرا رو . راهرو .
بوم نورد . رهسپار .سرنشین . گذرنده .

مُسافربری: وشتاربری . راهی بری .

مُسافرخانه: وَشتارخانه . راهی خانه . کاروانسرا .
مهمانسرا .

مسافرت: رهنوردی . آورز (همانند آزرم) .
گشت و گذار . پی سپاری . راهی . فرا روی .
رهروی . گشتوری . گشتواری . گلگشت .
بوم نوردی . آورزیدن (چون آونگیدن).

مُسافَهَه:1- میگساری2- دشنامگویی3- نادانی.

مَساکُم الله بالخیر: پسین خوش . پسینگاه خوش .
شب خوش . شام شاد. خدا شبتان را خوش گرداناد.

مَساکِن : خانه ها.

مَساکِین : مستمندان . تهیدستان . بینوایان .
ناداران . نیازمندان . ناتوانان . گدایان . بی چیزان .

مَسامّ: سوراخ ها .

مُسالَمَت: نرم خویی . سازگاری . کنار آمدن .
آشتی . درستی . نرمی . بی گزندی . خوش
رفتاری . با همسازی . دوسترفتاری .

مَساله: پُرسش . پرس و جو .

مسامات: سوراخ ها . روزن ها . بُن موی ها .

مُسامَحَه: آسانگیری . سست انگاری . نادیده
انگاری . تنبلی . سستی . آسان گذاری . کوتاهی .
چشم پوشی . ولنگاری . بنرمی رفتار کردن . مدارا
کردن . کوتاهی کردن . سستی کردن . نرمرفتاری .
ساده گیری . سوتکی.

مُساوات: برابری . همسانی . یکسانی . هم چندی .
یکرنگی کردن . همتایی . همواری کردن . برابری کردن .

مُساوی: برابر . راستا راست . هموار . همسان .
همتا . همانند . یکسان . هم اندازه . همسنگ . همتای .
همتراز . همچند . همپا . همگون . همگن . همسو . هاوند .

مُساهِر : شب زنده دار.

مُساهَلَه: آسان گرفتن . بردباری.ساده گیری.

مسائل(مسایل): فَرَش ها . پَردَک ها.

مَسئَلَه: فَرَش. پَردَک. پرسش . خواهش .
درخواست . دشواری .گرفتاری . سختی . رویداد .
پیچیده . گُنگ . جُستار . چیستان .

مسئول: پاسخگو . پاسخور . پاسخده . پیماندار .
سرپرست . فر نشین . دبیر کار . پاس ور . خواهیده .

مسئولیت: سرپرستی . پاسخگویی . پاسخ دهی .
پیمانداری . فرنشینی . راستادی . خویشکاری .

دبیرکاری . خواهیدگی . انگیزنده .

مُسَبِّب: انگیزه . پدیدگر . پیداساز . انجام ور . انگیزه ساز . برانگیزاننده . ابزارگر . دستآویز . پدید آور . انگیزنده .

مُسَبِّبُ الاسباب: انگیزنده ی ابزارها . پدیدآورنده

مَسبوق: آگاه . دانا . آشنا . دریافته . پیش رفته . گذشته . پیش آگاه .

مُستأثِر: اندوهگین . غمگین . برگزیننده .

مُستأجِر: خوش نشین . خانه به دوش . خانه پشت . کرایه نشین . سَلاک دار . سلاکن . کرایه ده . کرایه دار . کرایه کننده . سَلاک نشین .

مُستأجِرات: سَلاکداران. مزدوران. زاوران. خوش نشینان.

مُستأصَل: پریشان . درمانده . ناگزیر . آشفته . بینوا . بیچاره . بدبخت . سرگردان . به ستوه آمده . تهیدست . ریشه کنده . گرفتار . گسسته بنیاد . به تنگ آمده . در تنگنا . ستوهمند . بی چیز . بُنه کن . پیچیده .

مُستأمِن: زنهار خواهنده .

مُستأنِس: خو گر .

مُستأنِف: آغاز کننده. از سرگیرنده. پژوهش خواه.

مُستَبِد: خودسر . خودکامه . خودرای . خودپسند . خودکام . زورگو . خودخواه . یکدنده . غُد. خویش کام .

مُستَبشِر: شادمان . شاد شونده . مژده گیرنده .

مُستَبشَع: نا پسند. ناخوشایند. بی مزه.

مُستَبصِر: بینادل. بینشور. تیزبین.

مُستَبعَد: بسیار دور . دور شمرده. دوراز باور.

مُستَتِر: پوشیده . نهان . پنهان .

مُستَثنی:جدا. سوا. به جز. مگر. نا شمار. ناشمرده. ویژه . به کنار . پدید . برکنار . ناهمواره .

مُستجاب: پذیرفته شده . پذرفتار . برآمده . انجام شده . پاسخ داده شده . پذیرفته .

مُستجابُ الدَعوِه: پذیرفته آزبای .

مُستَجار: سَلاکیده. سَلاک شده.

مُستَجمِع: گرد آورنده .

مُستَجیب: پذیرنده . برآورنده . پاسخ دهنده .

مُستَجیر: پناهنده. زنهار خواه.

مُستُجیز: جایزه خواهنده. زه خواهنده. پروانه خوا. پَرَک خواه.

مُستَحَبّ: خوب . پسندیده . نیکو . روا . دلخواه .

مُستَحدَث: نو . نو پیدا. نوساخته.

مُستَحسَن: نیک افتاده. پسندیده.

مُستَحضِر: به خود باز آینده.

مُستَحضَر: آگاه . دانا . آماده . آشنا . بلد . بیاد دارنده . آگاهی یافته .

مُستَحفِظ: پاسبان . نگهبان . پاسدار . یاد گیرنده .

مُستَحِق: سزاوار . شایسته . درخور . بایسته . تنگدست . نیازمند . مستمند . ارزانی . اندرخور .

مُستَحکِم: استوار . پابرجا . پایدار . استوان .

مُستَحیل: دگرگون شده . آمیخته . فرو شده . از میان رفته . آب شده .ورتیشنده.

مُستَخدِم: کارمند . کارگر . نوکر . گماشته . چاکر . دربان . خدمتکار . خدمتگزار . پیشیار . پرستار . مُزدور .

مُستخرِج: بیرون آورنده . بیرون آورده . بیرون کشیده .

مُستَخرَج : برکشیده . برآورده .

مُستَخرِج : بیرون آورنده.

مُستَخلِص: رهاییده . باز پس گرفته .

مُستَدام: پاینده . پایدار . جاویدان . همیشه . جاودان . همیشگی . پیوسته .

مُستَدبِر: چاره گر. فرجامگر.

مُستَدرَک: ساختاریده. آماده شده. پاینوشت.

مُستَدعِی: درخواستگر . خواستار . خواهشگر .

مُستَدعِیات: درخواست ها . خواهش ها.

مُستَدِلّ: با فرنود. با آوند. پا برجا. آشکار. برآوند . درست . با برهان . پروهانیده (دلیل دار) . فرنودی .

مُستَدِیر: دور زننده . دور گرداننده . گرد . گرده . پرگاری . فرجاری .

مُستَدِیم: همیشه دارنده. درنگ ورزنده. درنگ کننده.

مُستَدِین: وام گیرنده. وام ستان.

مُستَذاق : کاردان. دانسته. ورجم(= خُبره).

مُستَذکِر: یادکننده. یادگیرنده.

مُستَذَلّ : خوار . پست . خوار داشته.

مُستَذِلّ: خوار کننده. خوار پندارنده.

مُستَذِمّ: سزاوار نکوهش. نکوهش انگیز.

مُستَراح: آبشگاه . آبریزگاه . آبدست جای .

آبدستگاه . دستشویی . آبریز . کنار آب .

مُستَرِد: باز پس داده . پس داده . باز داده .

باز فرستاده . برگردانده . پس دادن .

مُستَرَق: دزدیده. دزدیده شده.

مُستَرَقَّه: دزدیده.

مُستَرِیح: آسایش خواه.

مُستَزاد: فزونواره . افزون شده .

مُستَسقِی: آب خواه . تشنه . باران خواه .

مُستَشار: رایزن . اندیش زن . اندرزگر .

مُستَشرِق: خاورشناس . روشن . تابان . خورآی شناس .

مُستَشفِی: بهبودی خواه . درمانخواه.

مُستَصحِب: همدم. همدم خواه.

مُستَصفِی: پالاینده. برگزیننده.

مُستَضعَف: بینوا . ندار. تنگدست. تهیدست .

ناتوان . درمانده . بی زور . کم توان . خوارکرده .

مُستَطاب: پاک . پاکیزه . خوش آمده . پاک آمده .

مُستَطاع: فرمانبردار.

مُسطَلِق: شکم رونده.

مُستَطِیع: توانمند . توانگر . دارا . با سرمایه .

سرمایه دار . توانگر . برومند . نیرومند . توانا .

مُستَطیل: دو به دو برابر . درازنا . راست گوشه .

چهار بِر . دراز . دراز چارینه .

مُستَظرف،مستظرفه: نازک . نازک ساخت .

مُستَظهَر: پشتگرم . امیدوار . دلگرم . یاری

خواسته شده .

مُستَعار: ایرمان . سپنجی . دست گردان .

نام دوم. ایرمان گرفته. وام گرفته. سپنجی(عاریت).

مُستَعان: یاری جسته . یاری بخش.

مُستَعبِر: خوابگزارنده.

مُستَعجِل: شتابنده. زود گذر.

مُستَعجَل: شتابیده

مُستَعِد: توانا . دریابنده . آماده . کمربسته .

شایسته . سزاوار . پذیرنده . سازور . ساخته .

مُستَعفِی: برکنار . کناره گیر . کار رها .

مُستَعفی شدن: کنار رفتن . کناره گرفتن .

مُستَعمَرات: ویرانستان ها.

مُستَعمَرَه: دست نشانده . آباد شده . آبادگاه .

ویرانگاه .

مُستَعمَل: فرسوده . از کار افتاده . کار کرده . نیمدار.

مُستَعمِل: به کار برنده.

مُستَعِیر: سپنج خواه. سپنج گیرنده.

مُستَغرِق: غوته خور . فرو رفته . سرگرم . فرو رونده .

مُستَغَلّ:سَلاکی (اجاری)، دَستکَرد. خواسته. خواستک.

مُستَغِلّ: مزدور گیرنده. کشتفرما.

مُستَغَلات: سامان ها . سودمندی ها . خانه و زمین .

مُستَغنِی:بی نیاز. سرمایه دار. دارا. توانگر. توانمند .

مُستَفاد: هوده گرفته . دریافته . منیده . بهره گرفته .

مُستَفرَنگ: فرنگ زده . فرنگی دوست .

مُستَفید: بهره ور . سودیاب .

مُستَفِیض: بهره مند . سودمند . بهره ور .

هوده مند . برخوردار . مهر یافته . سود یافته .

مُستَقبَل: آینده . پیشتاز . پیشواز . پیش آینده .

مُستَقبِل: پیشواز کننده . روی آورنده.

مُستَقَر: برجا . پایدار . استوار . آرام . جایگیر.

مستقل: آزاد . خودفرمان . نابسته . جداسر .

پابرجا . نا وابسته . خودسر . خودرأی . کامکار.

خودکام . آزادکام . خویشیار . ناویز.

مُستَقِلُ اَلرأی: خودسر . خودکامه . آزادکام

مُستقلاً: آزادانه . خود سرانه. جدا سرانه.

مُستَقِیم: راست. راستا. فرارون. سهی. ایستاده.

بالا بلند . یک سره . راسته . پایدار .

مستقیماً:راستایانه. یکسره. یک راست. راستواره .

مُستَکبِر: خودخواه . خودپسند . توانا . گردنکش .

سرکش. بزرگ منش. گنده دماغ. خودبین. بادسار.

مُستَلزِم: سزاوار. بایسته . درخور . بایا . خواهان .

مُستَمِرّ: دستمزد . راشتاد . همیشه . پیوسته .

پی در پی. روان. پر دوام. دیرند. همواره. همایبک.

مُستَمسَک: دستآویز . دست موزه . انگیزه .

آوند . پناهنده . چنگ زن . چنگ در زننده .

مُستَمِع: شنونده . شنوا . نیوشا . نغوشا. شنوان .

مُستَملَک: ویس . دارایی . داراک .

مُستَنِد: پشت دهنده. پناه جوینده. گواه آرنده.

مُستَنَد: پا برجا . با آوند . فرنودین . ریشه دار .

درست . بایسته . پایه دار . با پشتوانه . تزده دار .

مُستَنَدات: تزده دارها . پروهان ها. فرنود ها.

مُستَنطق: بازپرس . بازجو . پرسشور.

مُستَنظَر: چشم براه. مولِش خواه(مولش= مهلت)

مُستَوجِب: درخور . سزاوار . شایسته . برازنده . زیبنده . بایسته .

مَستُور: پوشیده . پنهان . نهان . درپرده . پاکدامن . پوشیده رخ . سرپوشیده . پرده نشین .

مَستُورَه: زن پارسا . پرده نشین . پردگی . پوشیده .

مُستوفی: نویسنده . سردبیر . سردفتر . آمارگر . دفتردار . سردفتر دیوان . دیواندبیر . گنجسالار .

مستوفی الممالک: گنجسالار کشور .سرگنجور.

مُستَولی: یازنده . چیره . پیروزمند . دست یافته . دست یازنده . چیره شونده . رواگ .

مُستَوی: برابر . یکسان . هموار . راست .

مُستَهجَن: زشت . بد . نابهنجار . ناپسند . ناگوار . ناشایست . پچل .

مُستَهلَک: نابود . کهنه . فرسوده . راست و ریس کردن . واپردازی . واپرداخت . پایان یافته . سپری . از میان رفته . نیست شده . فرساییده .

مَسجِد: این واژه پارسی تازی شده و ریشه ی آن (مزگت) در چم: نیایشگاه. ستایشگاه. مزداکده. میتراکده. نمازگاه . جایگاه آتش اشویی است. از این واژه در تازی واژه های زیر ساخته شده اند: مسجد.ساجد. سجاده. سجده. سجود. مسجود.

مُسَجِّع: خوش آهنگ . خوش آوا . هماوا . همرده . هماهنگ .

مُسَجَّل: پابرجا . آشکار . روشن . مهر شده . تزده دار (تزده = سند) . پروهانده .

مَسجود:ساخته شده از (مزگت)پارسی: نگونی انگیز.(نگونیا= سجده).

مَسحور: فریفته . جادو شده . گرایش یافته . شیفته . دلباخته . واله . شیدا . جادو زده . جادو سار . تباهیده. ویران.

مَسخ: ننگسار . ریخت ریز . ریخت افتاده . دگرگون پیکر . زشت . بدریخت . هراسناک . برگشته پیکر . از ریخت افتاده . زشت گشت.

مُسَخَّر: چیره دست . به دست آمده . رام . گرفته شده . دریافت شده . گرفته . رام کننده.

مَسخَرِگی: لودگی . شوخی .

مَسخَرَه: ریشخند آور . ریشخند آمیز . لوده . شوخ . دست افتادنی . دست انداختن . شوخی کردن . ریشخند کردن . بازیچه قرار دادن . خندستانی . گیس خند کردن .

مَسخرِه بازی: شوخی کاری . لودگی .

مَسخ شدن: زشت گشتن. بدریخت گشتن.

مَسد: رسن . ریسمان . رسن تافتن. در رنج انداختن.

مُسَدَّد: استوار . راستکار . کار راست.

مُسَدَّس: شش بر . شش پهلو . شش گوشه .

مَسدود: بسته . بند . بازداشته . بند آمده . گرفته . فرازیده .فراز . استوار کرده .

مَسرَّت: شادی . خرمی . خوشی . دل شادی . شادمانی . خشنودی . شادی کردن . خرسندی .

مُسرِع: تندرو . تیزرو . شتاب کننده . شتابان.

مُسرِف: پرهیزینه . باد دست . ریخت و پاش کن . بیهوده گر . بیهوده خوار . ولنگار . هرزه خرج . ول هزینه . گشادباز . فراخدست . فراخ رو .

مَسرور: شاد . خرم . دلشاد . خرسند . خشنود . شادمان . خوشدل . شادان . سرخوش . شوخ . دلخوش . شادکام . سرسبز . سرزنده . سرمست . سبکدل . شادناک . سُرمُر . تازه رو (ی) . زنده دل . فراخ کام . خوش منش . گشاده دل .

مَسروق: دزد زده . دزدیده . ربوده .

مُسرِی: واگیر . واگیردار . همه گیر .

مِسطار: می ترش . می نو ساخته.

مَسطَبَه: سَکو . سندان.

مسطّح: هموار. تخت. پَهن. یکدست .هامون .

مَسطور: فراز شده . سمیره یافته . نبشته .

مَسطورِه: نمونه . کالا . تکه . نمونه ی کالا .

مَسعود:همایون. خجسته. فرخنده. نیک بخت.

مَسقط: پارسی تازی گشته، (مَسکت): پایتخت عمان.

مَسقَط: اُفتگاه . افتادنگاه .

مَسقَطُ الراس: زادگاه .

مَسقطی: پارسی تازی گشته، (مسکتی) : گونه ای شیرینی ایرانی از نشاسته و گلاب .

مُسَقف: ساخته شده از (سغف) پارسی: خانه ی پوشیده. پوشدار. آسمانه دار.

مُسکِر: ساخته شده از (سِکر) پارسی: مست کننده . مستی آور .

مُسَکَّر: ساخته شده از (سِکر) پارسی:می زده .

مست. لول.

مُسکِرات: ساخته شده از (سِکر) پارسی: مست کننده ها . مستی آوران.

مَسکَن: جایگاه . زیستگاه . خانه . آشیانه . مان. خانمان . آرامکده . بود گاه . نشستگاه . سرای . باشندگاه . جای باش . آشیان . نشیمن . هَدیش.

مُسَکِّن: آرام بخش . درد آرام . آرامگر . آرام ده . آرام کننده .

مَسکن مُحَقَّر: کاشانه .

مَسکن گاه: زیستگاه.

مَسکَنَت: بینوایی . بیچیزی . تهی دستی . مستمندی . نداری . نیازمندی . درویشی.

مِسکوب: ریخته .

مسکوت: فرو بنشسته . خاموش . آرام . زبان در کام .

مَسکوک: ساخته شده از (سکه) پارسی: پُرشیان .

مَسکون: آرمیده . جا داده شده . مانیستِه.

مسکونی: نشیمن. زیستی. زیستنی.مانگاهی.

مسکین: بینوا . نیازمند . تهیدست . ناتوان . بیچاره . خوار. درویش.

مسکین خانه: نوانخانه .

مُسلَّح: سَلَهشور. زینیک. آماده . زینه مند . افزارمند . با ساز و برگ . جانه دار . جانه مند . زیناوند . رزم افزارمند . زینه دار .

مسلح بودگی: زیناوندی زین افزاری.

مسلح به سلاح خوب: هو زین. خوب زینه.

مَسلَخ: کشتارگاه . جای پوست کندن . رخت کن گرمابه . رختکن.

مُسَلسَل: پیوسته . پشت سرهم . پیاپی . به دنبال هم . زنجیر مانند . زنجیری . پی در پی . پُر تیر . تیربار . پیچیده . تابدار . پشتاپشت . بهم پیوسته .

مُسَلَّط: چیره . پیروزمند . سایه گر . دست یافته . آگاه . پیروز . چیره شده . پیروز شده . گماشته .

مَسلَک: راه . روش . رویه . روال . گونه . شیوه . آرمان . آرزو . آیین .

مُسَلَّم: سد در سد . بیگمان . روشن . آشکار . استوار . سپارده . سرسپرده . ارزانی . رها گشته . باور شده . پذیرفته .

مُسلِم: مسلمان . باورمند به اسلام .

مسلّماً: بی چون و چرا . بی گفت و گو .

مَسلوب: ربوده شده . آهنجیده . ربوده .

مَسلوب الاختیار: توان باخته . بی توان .

مَسلوب المنفعه: بی بهره . ناسودمند .

مَسلوخ: پوست کنده.

مُسَمّا: چرباک .

مِسمار: میخ

مُسمای بادنجان: چرباک باتنگان .

مُسَمَّط: رشته دار . برکشیده . برکشیده شده . برشته کشیده . رشته ای . گونه ای چامه (شعر) .

مَسموع: شنیده شده . نیوشیده . شنیده .

مَسمُوم: زهرزده . زهرخورده . زهری . زهرآگین . زهرآلوده . زهرناک .

مُسَمّی: نامیده . بنام . نامور. نامزد.

مَسمُومِیَّت: زهرزدگی . زهرآگینی . زهر آغشتگی . زهر آلودگی .

مُسِن: پیر . کهنسال . سالمند . زاد خور . پیرانسال . پاتال . سالخورده . بزرگسال . فرتوت . جا افتاده . زادخوست . زال .

مَسنَد: جایگاه . تخت . تکیه گاه . پایگاه . پشتی . زیرگاه . بالش بزرگ .

مِسواک: پاک دندان . پیلو . دندان شو . چوچ .

مسواک زدن: چوچیدن . چوچ زدن .

مَسودّه: پیش نویس . سیاهه . نوشته شده . چرکنویس .

مسؤل: پاسخگو . پرسیده .

مُسهِل: کارکن . روان کن . نرمکن . رانده . روان کننده . آسان کننده . شکمروان .

مسیحادم(مسیحا نفس): جان بخش .

مسیر: گذرگاه . راه . جایگاه . گذرا . گذر . راه سپر . رفتن . روان شدن . روش . رفتار . رهگذار . روند .

مسیل: ساخته شده از (سیل) پارسی: رودگاه . آبرو . باران راه . باران گیر .

مَشاءّ: رونده . گامزن . رهرو . رشته ای در فرزان (فرزان= فلسفه) .

مَشایین: گام برداران.

مُشابِه: مانند . همانند . بسان . همتا . همسان .

همال . مانسته . همچون . یکسان . یکسون .

مُشابِهَت: هم برابری . همانندی . هم دیسی . همگونی . همتایی . همسانی . مانند هم بودن . مانستن . مانندگی . مانند .

مُشاجَره: ستیز . کشمکش . هم ستیزی دست به گریبان . یکی به دو کردن . گفتگوی تند . گلاویزی . برخورد تند . گفتگو کردن . ستیزه کردن . ستیزیدن . زد و خورد کردن . ستیزه . پتکاری.

مَشار : کندو .

مُشارٌاَلیه: نَمارده. نامبرده. وی. او. (مرد)

مُشارٌاَلیها: نمارده. نامبرده. وی . او (زن)

مُشارٌاَلیهُما: نماردگان . نامبردگان. ایشان.(مرد)

مُشارٌاَلیهُن: نماردگان. نامبردگان. ایشان (زن)

مَشارِب: آبشخورها . آشامیدنی ها . آیین ها . خوی ها .

مُشارِکت: همدستی . انبازی . هماسی . همکاری . همبازی . انبازی کردن . هماسی کردن .

مِشّاطه: آرایشگر . بزک کن . بزک کننده . شانه کننده . چهر آرا . هو چِهرگر.

مِشاطگان: آرایشگران.

مُشاع: چند همبایه. (همبای = شریک ملک) همداری . چند داری .

مُشاعاً : چند همبایی. چند همباییک

مَشاعِر: سُهش ها . شناسک ها. نیاگاه ها. درختان سایه دار.

مُشاعره: چامه خوانی . چامه گویی . سرواد خوانی . سروده خوانی . همتازی در چامه خوانی . هماوری در چامه خوانی . ویچست.

مَشاغِل: کار و بار . پیشه ها . سرگرمی ها . کار و بارها . کارها .

مَشامّ: بویایی . بریسگاه . دماغ . بینی . نیروی بویایی . بویشگاهان.

مُشاوِر:رایزن. اندیشور. کنکاشگر. اندرزگر. اوسکار.

مُشاوِرَت: رایزنی . هم پرسی . گفت و شنید . اندیشوری . جوییدن . اندرزگری . اوسکارش .

مُشاوَرَه: رایزنی کردن . کنکاش کردن . اوسکارش.

مُشاهِدَه: دیدن . بینش . نگرش . دید . نگاه . به چشم دیدن . نگریستن . با چشم خود دیدن .

مَشاهِیر: بلند نامان . ناموران . نام داران . بزرگان . نامیان . سرشناسان .

مَشایِخ: پیران . بزرگان . پیشوایان . ریش سفیدان .

مُشایِع: به درگه رونده. بَدرَهه . بَدرَهه کن (بدرقه) .

مُشایِعت: همراهی . به درودگری . پشت سر رفتن . پسواز . پیروی کردن . پی روی . بَدرَهه کردن.

مُشبَع: سیر . سیرشده. لبریز.

مَشبِع: پرکننده . آگننده .سیرکننده.

مُشَبَّک: تنیده. روزنه دار. توری.

مُشَبَّه :مانیده. مانند. مانند شده . همانند . مانسته .

مشئوم: بدشگون . گجسته . نا فرجام .

مُشتاق: خواهان . آرزومند . آزمند . خواستار . شیفته . دلباخته . فریفته . تشنه جگر . دلخون . نیازان .

مُشتَبِه: پرت . غلت . گول خورده .

مُشتَرَک: انباز . با هم . هموند . هم اندیش . همباز . همدست . همانند . همگانی . انباز شده . هنباز .

مُشتَرَکاً: با هم . همبازانه .هموندانه.

مشترک المنافع: هم سود .

مُشتَری: 1- خریدار . خرید کننده.
2- ستاره اورمزد . زاوش . ستاره ی برجیس یا اورمزد .

مُشتَعِل: فروزان . برافروخته . سوزان . زبانه کش . زبانه زن . افروخته . آتش گرفته . آذر زبانه . اخگر .

مُشتَغِل: سرگرم بکاری . گرفتارِ کار.

مُشتَق: برگرفته . درآمده . جدا شده . سوا . شکافته . به دست آمده . شاخه . جدا گردیده . جدا گشته .

مُشتقات: شاخه ها . جدا شده ها . بخش ها .

مُشتَلِق: مژدگانی .

مُشتَمِل: دارا . فراگیر . دربرگیر . دربردار . گرداگرد . دربردارنده . فراگیرنده .

مُشتَهی: هوس آور . دلپذیر . گیرا . خورد پذیر . گرایش دار . پژهان انگیز. گرای انگیز.

مُشَجَّر: پر دار و درخت . درخت دار . پر درخت . درختکاری شده .

مَشحون: پر شده . انباشته . آکنده . آغشته . پُر . مالامال .

مُشَخَص: پیدا . شناخته شده . روشن . نمایان . هویدا . آشکار . شناخته . نشاخته ویژه .

مُشَخَصات: نام و نشان . ویژگی ها . نشاخته ها .

مُشَدّد: سخت . استوار . کشیده . تشدید دار .

مَشرَب : آبخور . خوی . راه . روش . آشامگاه . آشامیدنگاه . گرایش .

مِشرَب: کوزه . آبخوری.

مُشرِف: چیره . برتر . بلند . بالاتر . نزدیک . برنگر . برفراز . دید دار . دیدور شونده . بر بلندی . در بالایی . از بالا نگرنده . آگاه . بلند تر . فراتر .

مُشَرَّف: سرفراز . بازیابی . بلند پایه . سرافراز . گرامی شده . سربلند .

مَشرِق: خاور . خورآیان . برآمد نگاه . خاوران . خراسان . خورآ . خورآسان .

مُشرِق:روشن . تابنده . تابان . درخشان . درخشنده .

مُشرِک: دوگانه پرست . انبازگیر . دو خدایی .

مَشروب: نوشابه . نوشیدنی . می . آبخورده . آشامیدنی . آشام . آبیاری . آشامیده . نوشیده .

مشروب الکلی: مُل . می . ملابه .

مشروح: گشاده . باز . رسا . بلند . با آب و تاب . چنانکه شاید و باید . موشکافی . با نمود . بلندبالا . روشن . فروزه شده . سفرنگ شده . گسترده . گسترا . گزارش شده . گویا . دراز .

مَشروحاً: به درازا . با آب و تاب . موشکافانه . با گستردگی . گسترده .

مَشروط: دربند . پیمان بسته . به پیمان . سامه دار . زینهاری . پیمانی . وابسته . پیمان شده . دربایست .

مَشروطَه: فرازمانی . پیمان بسته . مردمبدی . مردمسالاری . فرازمان . شاهمردمی . سامه دار.

مَشروع: برابر دستور دین . روا . کیشی . دینی .

مَشط: شانه . شانه زدن. چاپلوسی.

مَشَط: زبر شدن. زبر شدن پوست.

مُشَعبِد : تر دست. تیتالگر .

مُشعِر: یادآور . رسا نا . آگاهنده.

مَشعَر: جای سر بریدن. کُرپانگاه(کُرپان= قربان) .

مُشَعشَع: درخشان . تابان . روشن . تابناک . پر فروغ . رخشان . پر پرتو . تافته . سایه پراکن . درخشنده . آبتاب .

مَشعَل: آتشدان . چراغ دان . چراغ آویز . آردان. ناردان . فروزانه . آتش سر .افروزنده . پلیته . شماله .

مَشعُوف: شادمان . سرخوش . خرسند . دیوانه . شیفته . دلداده . دلباخته . شاد . خوشنود . خرّم .

مَشغَلَه: گرفتاری . کار و بار . دشواری . سرگرمی . پیشه . تلاج . کار . کار زیاد .

مَشغو: دیوانه . شیفته . دلباخته .

مَشغُول: دست اندرکار . سرگرم . سردر کار . درکار . پابند . پا در گل . گرفتار . آویزان .

مَشغُول ذمّه: گنه گیر . بد نام شده.

مشغولیت: سرگرمی . کار و بار .

مُشفِق: مهربان . دلسوز . مهرورز .

مَشق: این واژه پارسی است و باید(مَشخ). یا(مَشغ) نوشته شود: چم آن :نوشتن است. ورزش کاری کردن . ورز . ورزی . ورزیدن .

مَشقِ خط: نوشت ورزی. نویسورزی. مشغ نویسی.

مَشقَت: سختی. دشواری. رنج. آزار شکنجه. پیچ و تاب . گرفتاری . خون جگر خوردن . رنج بردن . آزار دیدن . سختی کشیدن .

مُشکات: چراغدان .

مُشکِل: دشواری . سختی . سنگ سانه . پُر گره . پیچیده . بغرنج . نهمار . سخت . دشوار . دشخوار . دُژوار . گراته . پوشیده . دوشکَر.

مُشَکَل: پیکر گرفته . پیکر یافته. دیسیک.

مَشکُور: ستوده . سپاس داشته شده . پسندیده . در خور سپاس . ستایه.

مَشکوک: ساخته شده از(شک) پارسی: گمانی . شک انگیز . گمان کرده شده .

مُشمَئِز: بیزار . رمنده . بد . زشت . دل به همزن . دماغ آزار. رماننده. بیزار کننده. ترسان. بیزارگشته.

مُشَمّع (مشمّا): موم اندود. مومینه. موم جامه .

مَشمول: فراگیر . در رسیده . برخورد کرده . در بر گرفته . سرباز رس . آماده . فراگرفته .

مَشمُولین: سرباز رس ها . در رسیده ها . آمادگی ها . درنوشتگان .

مَشمُوم: بو شده . شمیده . بوییدنی . مشک.

مُشنِع : زشت شده . سرزنش شده. زشت کننده.

مُشنَف : گوشواره نهاده.

مَشُوب: ساخته شده از(آشوب)پارسی:درهم آمیخته. درهم. آغشته. آلوده. درهم ریخته.

مَشوَرَت: رایزنی . هم پرسی . هم اندیشی . رای دیدی . سگالش . سگالش گری . سگالیدن . هم سگالی . کنکاش کردن . رای زدن . کنگاج .

مُشَوَّش: آشفته . پریشان . نگران . دلواپس . ژول . آسمه سر . دلهرگی . درهم شوریده . به خود پیچان . بی سر و سامان . برهم . ژولیده. شوریده .

مُشَوِّق: آرزومند. برانگیزنده. یاری بخش. شورآور . برانگیزان . امید ده . دلگرم کننده . امیدوار کننده . شادمان کن . امیدبخش .

مَشئووم : گجسته . ناخجسته . بدشگون . ناشدنی .

مشهد: کُشتنگاه . گواهگاه . دیدنگاه . دیدگاه . کشتگاه .

مَشهُود: پیدا . آشکار . نمودار . نگرا . روشن . دیدنی . دیده . نمایان . دیده شده . پدید . گواهی شده . گواه یافته .

مَشهُور: ساخته شده از(شهر) پارسی: نام بردار . نامور . نامی . سرشناس . شناخته . دانسته . بلند آوازه . خنیده . زبانزد . خوشنام .

مُشَهِّی: وَرَن انگیز. خورد انگیز. خواست انگیز .

مَشی: راه . روش . رویه . روال . شیوه . رفتن .

مَشیب: پیر شدن . پیری . سفید موی گردیدن .

مَشیّت: خواست . آرزو . آرمان . کام . روش . رفتار . کردار . خواسته . خواستن .

مَشیّت الهی: ایزد خواست. خواست خدا.

مَشیخَت: پیر سالاری .

مَشید: استوار و بلند . گچ اندوده .

مُشیر: رایزن . نمار کن . نمارنده . هم اندیشگر . هم سگال . سگالشگر . اندرزگر . همپرس.

مُصاب : راست و درست . بهدف رسیده .

مَصابِح : چراغ ها . کاسه ها.

مَصائب: سختی ها. دشواری ها. بدبختی ها. بدبیاری ها . گرفتاری ها . درد ها . آزارها . گزندها . آسیب ها .

مُصاحِب: هم دامن . دوست . همدم . همدل . یار . همراه . همگوی . دمساز . همنشین . دمخور .

مصاحِبَت: هم دامنی. دوستی . همدمی . همدلی . هم سخنی . هم نشینی .

مُصاحَبَه: گفتگوگری . گفت و شنود . پرسش گری .

مَصادر : ریشه ها . سرچشمه ها . سرآمد ها . دستمایه ها . کارمایه ها . پایه ها . بیرون آمدنگاه ها .

مُصادَرَه: گرفتن دارایی. تاوانگیری . بازگیری .

مُصادِف: برخورد . به هم رسی . رویارویی . همدیداری . برخورد کننده .

مُصادِم: آسیب رسان.

مَصادِیق: گواهانِ راست. راستگویان. راست نمایان.

مُصارَعَه : کشتی گرفتن. بر زمین کوفتن.

مَصارِف: هزینه ها . کار رفت ها . گسارش ها.

مَصاعِب: سختی ها. دشواری ها . گشن ها.

مَصاف : آوردگاه . نبردگاه . پیکار . رزمگاه . کارزار . میدان های جنگ . میدان های نبرد .

مصاف افتادن: جنگ دَر گِرفتن.

مُصافات: دوستی کردن . دوستی پاک کردن .

مُصافَحَه: دست دادن . دست یکدیگر را گرفتن .

مَصالح: سودها . بهره ها . مایگان . کارمایه . ابزار کار . نیکخواهی . نیکی ها . شایسته ها . ابزار .

مَصالح ساختمانی: ساخت ابزار. سازه ها.

مَصالح طباخی: پخت ابزار .

مُصالِحه : سازش . آشتی . واگذاری . کنارآمدن . دمسازی . سازگاری . سازش کردن . آشتی دادن .

مُصاهرت : دامادی کردن . داماد شدن .

مَصایب ، مصائب: سختی ها . رنج ها . سوگ ها .

مُصِب: در نشیب در آینده. نشیبنده.

مَصَبّ: دهانگاه . دهانه . ریزشگاه . پَیله (جایی که رود به دریا میریزد) .

مصباح: چراغ .

مِصباحُ الروم : کهربا. کاهربا.

مُصَحِّح: ویراستار . سهی کننده . درست گر . ویراستگر . درستکار . درست کننده . غلت گیر .

مُصَحَّف : نوشته . گردآوریده . کُراسه .

مِصداق: گواهی . گواه . درست . چم . آرش . راستی . گواه درستی . گواه راست . نمونه ی راست .

مَصدر: پایه گذار. برآمد جای. برآمدگاه. کُنِش. ریشه . سرچشمه . برآمدین واژه . واژه بنیادین . خاستگاه . واژه . سرواژه . گماشته . بیرون آمدنگاه . بُن . بُن واژه .

مُصَدِّع : جانفرسا . رنج ده . آزار رسان . دردسر دهنده . جدا کننده . گزایان .

مُصَدِّق: باور کننده . گواهی شده . راست پنداشته .

مُصدِّق: راستگو .

مَصدوم: کوفته . گزند دیده . آسیب یافته .زخمی.

مُصِرّ: پافشار . خواهان . سمج . لجباز . پایی .

مِصراع: بند . پایه . یک لنگه . یک بند .

نیم بند (در چامه) .

مِصرَع: لخت . لت . پاره . لنگه .

مَصرف: به کار شده . کار رفت . کار کرده . کاربرد .
به کار بری . گسارش . هزینه . بکار گرفتن . کارکرد .

مَصرَف کردن: گُساردن . گُساریدن .هزینه کردن.

مَصرَف کننده : گسارنده .

مَصرف شده : گُسارده .

مصرف دخانیات ممنوع است:دودگساری ناروا است .

مصرف الکل ممنوع: می گساری نا روا است .

مصرفی: گسارشی .

مَصروع: غشی. سرگیجه دار. دیوانه. دیوگیر .
دیو زده . بر زمین افکنده . سرسام دار .

مَصروف: بکار رفته. گسارده. خورده. هزینه شده .

مِصطَبَه: سکو . میخا نه . جایگاه گدایان .

مُصطَفَی: برگزیده .

مُصطَلَح: زبانزد . باب . همه کس گو . سر زبان .

مُصطَنع : نیکو کار برگزیننده.

مُصعَب : گشن . شتر سرکش.

مُصَغَّر :کوچک . خرد . ریز . اندک . کهیده .
کهتر . کوچک شده . کاهیده . کوتاه شده .

مُصَفا : پاک . بی آلایش . خرم . سرسبز . پالوده .
روشن . خوش آب و هوا . ناب . سره . هموار .
دلچسب . دلپذیر . پاکیزه .

مُصلِح: شاهیده. بهساز. نیکخواه. به نگر. به اندیش .
آشتی بخش. داور. نیکوکار. آشتی دهنده. آرام جو .

مَصلِحَت: نیک اندیشی . به نگری . آسایش
خواهی . خوبی . نیکی . بهی . سود . پسندیده .

مَصلُوب: بدار آویخته . بدار زده . به چلیپا بر زده .
آویخته . به دار کشیده .

مُصَلّی (مصلاّ): آفرین خانه . نمازگاه .

مُصَمَّت: بی آوا . خاموش .

مُصَمَّم: استوار . پایدار . پابرجا . با آهنگ .
آهنگین . آهنگ کننده . دل آغنده . درستکار .

مُصَنَّف: نوشته . نامه .ماتیکان.

مُصَنِّف : گردآورنده . نویسنده . دبیره نویس .
نگارنده . نگارشگر .

مَصنُوع: تخشیده. ساختگی . نوپیدا . فرآورده .

مَصنوعات: ساخته ها . آفریده ها . فرآورده ها.

مَصنوعی: ساختگی . ناراست .

مُصَوَّب: استوار شده . پذیرفته . روا گشته .

مُصَوِّت: آواردار . با سدا.

مصون: دور داشته . نگهداشته . یاد دار .
از بر . زینهار . آسوده . در پناه . پاسیده . پاسته .
پاساده (از پاس) .

مُصَوِّر: چهره گر . پرنگار . پر فرتور . چهره نگار .
نگاریده . چهره نما . رُخش دار .

مُصَوِر: نگارگر . نگارپرداز . خامه زن . پیکر کننده .

مَصُون: نگاهداشته . در پناه .

مَصونِیَت: زینهاری . پاسداری . در پناه . پاستی .
دور از گزند . پاسادی . پاسیدگی .

مُصَیِّب: درستکار . نیک رسنده . درست یابنده .
راست و درست .

مُصِیبَت: رنج . اندوه . پیشآمد ناگوار . سوگواری .
گزند . پریشانی . آذرنگ . موژ . سختی . گرفتاری .
دشواری . بدبختی . آزار . دردمندی . سوگ . آگفت .

مُصِیبَت دیده (زده): سوگوار . موژیده .

مَضار: گزندها . زیان ها . آسیب ها .

مُضارَبَه: یکدیگر را زدن . انبازی کردن . هنبازی.

مُضارِع: کنون . آینده (در دستور) . مانند . سان .

مُضاعَف: دو برابر . دو چندان . دو گانه . دو چند .
دو بخشه . دومانند . دولا (ی) . دوباره .

مَضاف: افزاگر . پیوند . بیش . افزوده .

مُضافاً افزون بر آن .

مَضامِین: زمینه ها. آرش ها. سخن ها. درونمایه ها .
دستمایه ها .

مَضایق: تنگناها . جاهای سخت .

مُضایَقَه: سخت گیری . تنگی . تنگ گیری .
فروگزاری . کوتاهی . خودداری . دریغ .

مَضبوط: استوار . بایگانی شده . گردآوری
شده . نگاهداری . استوار شده . نگهداشته .
گردآوری شده .

مَضجَع: آرامگاه . گور . خوابگاه .

مُضحِک: خنده دار . خنده آور . خندانننده .

مَضحَکَه: دست افتاده . ریشخند شده . خنده .
شوخی . لاغ . خندستان . مزه پرانی . خنده دار .

مُضِر : زیان آور . زیان بخش . با گزند . آسیبمند .
گزند رسان . آسیب رسان . بد . زیانکار . زیانور .

مِضراب: زخمه . شکافه . شکافره . زد گر.

مَضَرّات: زیان ها . گزند ها . آسیب ها.

مَضرِب: زد نگاه . زدش (همانند روش) .
بس شمر . بش شمار . باز ده . جای زدن . زنش .

مُضَرِّب: دو بهم زن . سخن چین .

مَضرِب مشترک : در اندوزه ی هنباز.

مَضَرَّت: آسیب . گزند . زیان .

مُضَرَّس: دندانه دار . دندانه دندانه . سختی دیده .

مضروب: زخمی . کوبه خورده . زده شده .
آسیب دیده . گزند یافته . بس شمرده . بس
شمار . باز ده . زده . زخمدار

مُضطَر: بیچاره . بدبخت . هراسان . ناچار .
پریشان . آشفته . درمانده . گرفتار . سرآسیمه .
تنگدست . دلواپس .

مُضطَر: درمانده . زیان دیده .

مُضطَرِب: نگران . پریشان . سرآسیمه . دلواپس .
نا آرام . لرزان . روان خسته . ژولیده . آسیمه سر .

مُضمَحِل: نابود . نیست . از دست شده . ناچیز .
تباه . پریشان . پاشیده . ناپدید . لِه . سُست . فرسوده .

مُضمَر : پوشیده شده . پنهان گردیده . نهان داشته .
در دل نگاهداشته .

مضمضمه: این واژه پارسی است و باید(مزه مزه).
نوشته شود: آب در دهان گرداندن.

مَضموم: گرد آورده. پیش دار . پیوست شده .

مَضمون: درونه . درونمایه . آمیغ . جان سخن .
زمینه . چکیده . چم . آرش . متلک .

مَضیقه : سختی . گرفتاری . تنگنایی . تنگنا .
دست تنگی . سخت کار . دشواری . جایی تنگ .

مَطابِع: چاپخانه ها .

مُطابِق: ساخته شده از (تبغه) پارسی: برابر .
هم اندازه . سازگار . جور . به تای .

مُطابِق میل: ساخته شده از (تبغ) پارسی:
به کام . به کامه . برابر خواسته.

مُطابَقَت: ساخته شده از (تبغه) پارسی:
سازگاری کردن . برابری کردن .

مَطاحِن : آسیاب ها

مُطاع: فرمانبرداری شده . فرمانروا . انجام شدنی .
پذیرفتنی .

مَطالِب: سخن ها . گفتارها . جستارها . گفته ها .
گزارش ها . زمینه ها . گفت ها .

مُطالَبَه: بازخواست. بازجست . بازخواهی .
واخواهی. خواستاری. خواستن . درخواست .

مُطالَعَه: بررسی . پژوهش . خواندن. نگرش .

مَطامِع: آزها . خواسته ها . آرزوها .

مُطاوَعَت (مطاوعة): فرمان بردن . پذیرفتن .
فرمانبرداری کردن . سازواری یافتن .

مَطاوِی : پیچیدگی ها . نوردها . شکن ها .

مَطایا: ستوران . چارپایان . شتران .

مُطایِب : شوخ . لوده . بزله گوی.

مُطایِبَه: شوخی . لودگش بزله گویی.

مَطَب: ساخته شده از (تب) پارسی: درمانگاه .
جای پزشگی . پزشک خانه . درمانکده .

مَطبَخ: آشپزخانه . پختگاه . آشخانه . کارخانه .
خورش خانه .

مَطبَخ سالار: سر آشپز . سر خوالیگر.

مَطبَعَه: چاپخانه . تافتگاه .

مُطبَق: تو در تو . اشکوبه اشکوبه .
پهن شده . گسترده شده .

مُطَبَق : دارای سرپوش . سرپوشیده.

مَطبوخ: پخته . جوشانیده . دم کرده . پختنی.

مَطبُوع: خوشآیند. گوارا. دلپذیر. خوشمزه. تافت .
دلچسب . دلپسند . پسندیده . خوب . چاپ شده .

مَطبوعات: رسانه های گروهی . پدیده های
همه پیوندی . نگارش ها . چاپاک ها . نوشتارها .
نوشته های چاپی . چاپ شده ها . چاپی ها . تافت ها .

مَطَر: باران .

مُطرِب: لولی . پرده سرا . نغمه نواز . رامشگر.
شادخواره . نوازنده . شوربخش . شادی آفرین.
خنیاگر . چغانه زن . ساز زن .نواشناس . رودنواز .
پرده شناس . رودساز . نغمه سرا . رامشی .

مَطرَح: گفته . زمینه . پیش کشیده . بازگویی .
جا افکنده . در میان گذاشتن . جای افکندن .
جای گفتگو . درمیان . به میان آمده . در پیش .

مَطرَح کردن: پیش کشیدن . پیش گذاشتن .
پیش آوردن .

مَطروح: پیش کشیده . جستار شده .

مِطرَد: درفش. نیزه کوچک. دیبا. پارچه زیرین جامه .

مَطرود: واپس زده. رانده شده. دور کرده. وازده . رانده .

مَطعَم: خوردنگاه . خورشگاه .

مَطلَب: خاستگاه. سخن . گفته . گفتار . نوشته . پرسش . جسته. زمینه.

مُطلاّ : ساخته شده از (تلا) ی پارسی: زرنما. تلای ساختگی .

مُطَّلِع: آگاه . دانا . دانشمند . کارآگاه . با خبر . کاردان . هوشیار . پی برده . آگاهانیده . کارآموز . کارآور . آژیرنده . فراخ مایه . آگاهیده . کاربین . دل زنده . سنجیده .

مَطلَع: دمیدنگاه. سرآغاز . برآمدنگاه . برآمدگاه .

مطلق: آزاد . رها . بی بند . هرگز . یله . تنها . یگانه . باز . گشاینده . رها شده . ناوابسته .

مطلق العنان:گشاده زنخ. افسار گشاده. خود کام خود سر. خیره سر.

مطلقاً : به هیچ روی . هرگز . هیچگاه . هیچ . یکسره .

مُطَلَّقَه: رها شده . جدا شده . آزاد . هلیده . کالم .

مَطلوب : پسندیده . خوب . وایه . نیک . شایسته . بایسته . خواسته . آرزو شده . دلپذیر . دل انگیز . دلچسب . دل آویز . دلخواه . دلجو . دلپسند . ریکا . خواستنی . جُسته .

مُطمَئِن: ابیم . دل آسوده . بیگمان . آسوده گمان . آرمیده . آسوده . آرام . دلگرم . آرامیده .

مَطمَح نظر: نگرگاه . درنگر .

مُطَوَّل: دراز . درازنا.

مُطَهّر: پاک . اشویی . بی آلایش . پاک شده . پاکیزه . سترده . پالایش یافته . پالیده .

مُطَهِّر: ستُرنده . پیرا . پالایشگر . پاک کننده .

مُطَهّرات: پلشت بران . پلیدی زدایان .

مُطیع: رام . فرمانبردار . نرم شانه . سخن شنو . سر به زیر . سرسپرده . سر به راه . پذیرفتکار . پیرو . دستورگیر . پذیرا . پرستار . چشم نرم . زیردست . نیوشنده .

مَظالم ، مظلمه: ستم ها . بیدادها . دادخواهی ها . ستم . ستمکاری .

مَظان: جاهای گمان بردن . گمان .

مَظان اتهام: بدگمانی . گمان بزه .

مظاهر: نمودارها . نشانه ها . آشکارها . هویداها . همایان ها . برون درها . نمودها . نماها .

مُظاهَر: پشتیبان . نگهبان .

مُظاهِرَت: یاری کردن . پشت به پشت آوردن . دستگیری کردن . یارمندی کردن .

مُظروف: درونه . گنجان.

مُظَفَّر: پیروز . چیره . کامروا . کامیاب . پیروزمند . کامکار . کامیار . فیروز . آپرویز . پیروزگر . پیروزگار .

مُظِلّل: سایه دار .

مُظلَم: خیره . تیره . تاران . تاریک . تاره . تاری .

مَظلُوم: ستمدیده . رنج کشیده . ستم کش . درمانده . فرومانده . ستم چشیده . ستم رسیده . دلسوخته . سختی کشیده . فریادخواه .

مِظَلّه: سایبان. چتر. چادر بزرگ .

مَظنون: گمان برده . گماندار . جای گمان . انگاشته . انگارده . گمان کرده . گمانی .

مَظِنّه: نرخ . گمانه . گمانی . ارزش روز . ارزش . بها . ارزش بها . آنگاره (در بازرگانی) .

مَظهر: نمودار . نماد . آشکار شده . روشن . هویدا . سرآغاز . پیدایشگاه . پیدا . آشکار . نمودگاه .

مَظهر قنات : فرهنگ .آب نمود . بَرغَست.

مَع: با .

مِعاء: روده.

مِعاء اعوَر: روده ی کور. کور روده.

مِعاء دقاق: روده ی باریک. باریک روده

مِعاء غلاظ: روده ی فراح . فراخ روده.

مِعاء مستقیم: راست روده. روده ی راست.

مِعاب = عیب : آهو. آهوک. آک.

مَعابد: پرستشگاه ها . نیایشگاه ها . نمازگاه ها .

مَعابِر : گذرگاه ها . راه ها . گذارها . گذرها . گدارها .

مُعاتَبه : سرزنش کردن . سرزنش . خشم گرفتن .

مَعاد: بازگشتن . بازگشت . بازگشتگاه . آن جهان . رستاخیز .

مُعادِل: برابر. یکسان. هم اندازه. همچند . همسنگ . همتا . همسان . همتراز .

مُعادِلَه: همچندی. برابری. هم ارز. ترازش. تراز . برابری یافتن .

مَعادِن: کان ها .

مُعادی: دشمنی کنده. دشمن.

مَعاذ: پناه بردن . پناه . پناهگاه . افسون.

مَعاذالله: پناه بر خدا . پَرگَس . پَرگَست .

مُعارِض: دشمن. ستیز کننده. ناساز. ستیزنده .

مُعارِضه: ستیزه گری . پرخاشجویی . ناسازی .
چانه زدن . برابری . ستیز کردن .

معارضین:همیستاران. ستیزه جویان. همالان.پادیاران.

مَعارِف: فرهنگ ها . دانش ها . فرهنگ . فرهنگیان .
شناختگان .

مُعارِفَه: شناسایی . آشنایی .

مَعارِک : رزمگاهان.

مَعاریف: سرشناسان . ناموران . بزرگان .
دانشمندان . نامداران . شناختگان .

مَعاش: گذران زندگی . خوراکی . روز گذران .
روزی . زیست مایه . زندگانی .

مَعاشِر: همزی. دوست . یار . دمخور . همدم .
آمیزگار . هم گفت . همنشین .

مُعاشرِت: همدمی . دمخوری . رفت و آمد .
آمد و شد . آمیزش . همنشینی . رفت و آمد کردن .
آمیزش کردن . جوشش کردن . پیوستن . آمیختن .
آمیز . آمیختگی . آمیغ . همزیوی.

مُعاشِقه: مهرورزی . مهربازی . دلدادگی . دلبندی .
همآغوشی . هم مهری .

مُعاصر : هم زمان . همگاه . کنونی . هم دوره .
هم اکنون . هم هنگام .

مَعاصی: گناهان . بزه ها . لغزش ها . گناه ها .

مُعاضدت : یاری . همراهی . پشتیبانی . یاوری .
دستیاری . همدلی .یاری کردن . یاوری کردن .

مُعاف: بخشوده . رها شده . رسته . برکنار .

مُعافِیَت: بخشودگی . گذشت . رستگی . رهایی .

مُعاقد: پیمان بند .

مُعاقب: کیفر یافته. از پی آمده. پشت نشسته.

مُعاقِب شدن : کیفر یافتن.

مُعاقِب کردن : کیفر دادن.

مُعاقِد: پیمان بندنده.

مُعاقده: پیمان . پیمان بستن .

مُعاقدت: پیمان بستن . هم پیمانی .

مَعاقِل: پناه ها . سنگر ها. کوههای بلند.

مَعاک: پناهگاه.

مَعاکِد: پناهگاهها.

مَع التاسف: دریغا . دردا .

مُعالِجات: درمان ها .

مُعالج: درمانگر . درمان کن . چاره گر . درمان کننده .

مُعالجه: درمان . چاره گری . بهبود بخشی .

مَعالِم: نشانه ها. جهان ها .فرسنگسارها. راه نشان ها.

مَع الوصف: با آنکه . با اینکه . با این همه .

مُعامله: بگیر و بستان . داد و ستد . سوداگری .
خرید و فروش . کار و بار . رفتار . کردار . سودا.

مُعامله گر: سوداگر .

مُعاملات: سوداها . سوداگری ها .

مُعامله نقد: دستادست .

مُعامله نسیه: پسادست .

مُعانِد: دشمن . بد خواه . دُژ خواه . ژکاره .
کینه خواه . کینه ورز . ستیزه گر . ستیزه کننده .
ستیهنده . دشمنی کننده . گردنکش . پرخاشگر .

مُعانقه: دست بگردن هم انداختن . آغوشیدن .
در آغوش گرفتن . درآغوش گیری .

مَعانی : چم ها . درون ها . مینوی ها . درونمایه ها .
آرش ها . مانی ها . مانک ها .

مُعاودَت: بازگشت . برگشت . بازگشتن .

مُعاوضَه: تاخت زدن . پا به پایی . دگِش
(همانند دهش) . داد و گرفت . جا به جایی .
تا زدن . پا بپا کردن . جانشین کردن . ورتنیدن .

مُعاون: دستیار . همیار . یارگیر . یارمند .

مُعاوِنَت: دستیاری . همیاری . یاورمندی . همراهی
یارمندی . بهره یاری . یاری . دستگیری . پشتیبانی.

مُعاون جرم : تباهیار.

مُعاون رئیس: سالاریار .

مُعاون وزیر: وزیر یار.

مُعاویه : بچه روباه . سگ ماده .ماده سگ .

مُعاهدات : پَشن ها. پیمان ها. تیمار ها.

مُعاهِد: هم پیمان . هم سوگند . همدل .

مُعاهده: هم پیمانی . هم سوگندی . پیمان .
سامه . با هم پیمان بستن . پیمان بندی . سوگند .

مَعایب : بدی ها . زشتی ها . آگ ها . لغزش ها .
کاستی ها . کمی ها . آهوها .

مُعایَنَه : بررسی . فرادیدی . وارسی . رسیدگی .
دیدگری . نگرش . بچشم دیدن . رویاروی دیدن .
دیده شدن . بیماربینی . دیده وری.

معبد: نیایشگاه . پرستشگاه . کرتک مان.

مَعْبَر: گذرگاه . رهگذار . گذار . ره . گدار . گذر . پاراه . سوراخ . رهگذر . روش . پل . گذرگاه رودخانه .

مُعَبِّر : خوابگزار . گزارشگر . گزارنده . خوابگو . کسی که مانی (= معنی) خواب را بگوید .

مَعبُود: دلدار . دلبر . یار . پرسته . ستوده شده . ستایش شده . پرستش شده . پرستیده . ستوده .

مُعتاد: خو گرفته . خوی گیر . گرفتار . مروسیده . آموخته . دلبسته . خوگر .

مُعتبر : توانگر . ارزشمند . مایه دار . بودمند . والاجاه . با ارزش . ارجدار . ارجمند . بزرگوار . آبرومند . سرشناس . فرازمند . فرمند .

مُعتَدِل: میانه رو . میانه . دادوَند . راست . اندازه . درست . برابر . یک اندازه . ترازمند .

مُعتَرِض: پرخاشگر . نکوهشگر . سرزنش گر . خرده گیر . واخواه . بازخواه . دادخواه . آفندور . تازنده . تاختگر . ناخرسند . تازشگر . ناخشنود . آفندگار . پیش آینده .

مُعتَرِضَه: میانگفت . برون گفت .

مُعتَرِف: هستو . خستو . پذرفتکار . پذیرا . رازگو . روشنگر .

مُعتَزِل: گوشه نشین . کناره گیر .کناره جوی.

مُعتَضِد : یاری کننده . یاری گیرنده . دادخواه .

مُعتَقِد: استوار . گرونده . پای بند . پذرفتکار .

مُعتَکِف: گوشه نشین . کناره گیر . تنها . پارسا .

مُعتَمِد: استوان . اوستام . استوار . درستکار . راستکار . باورگیر . ستوان . درست . دلگرم .

مُعتَنابه: شایان . پر ارزش . بسیار زیاد . هنگفت .

مَعتُوه: دل شده . بیهوش . بیخرد . سبک خرد .

مُعَجَّب: به شگفت آرنده.

مُعجِب: باد سار. خود بین . خود پسند.

مَعجَّر: روسری . سرانداز . واشامه .واشام .

مُعجِز: فرساینده. جان گداز. ناتوان کننده. توان برنده.

مُعجِزَه: فرجود . شگفت کاری . شگرف کاری . ناشدنی . جادوگری . نیرنگ بازی . شگفت . شگفتی . فراتوان .

مُعَجَّل: شتاب کننده . پیشی گیرنده .

مُعَجِّل: شتاب کرده . به شتاب .

معجون: آمیخته . درآمیزه . سرشته . درهم شده . آمیزه . خازیده. چند سوده. هفت جوش.

مَعد: ستبر. آگنده. آگندگی.

مَعَدّ: آماده. تیار شده.

مُعِدّ: آماده کننده.

مَعدِل: بازگشتگاه. رهایی. گریز. راه.

مُعَدِّل: میانه . میانگین . هم سنگ کن . راست کرده . میانک .

مُعَدِلَت: دادگری . دادگستری . داد . داد دادن .

مَعدِم: نابود کننده. تهی دست . درویش . نیازمند.

مَعدَن: کان . انباشته . انبوه .بن . بنیاد. نژاد.

مَعدن چی: کان گر .

مَعدُود: اندک . کم . چند . شمرده . ناچیز . انگشت شمار . شمار کرده .

مَعدول: افتاده . ناخوانه .

معدوم: نیست . نابود . تباه . گم شده . برافتاده . نابود شده . نیست شده . نیستِه . سر به نیست شده . تباه شده . پست شده . کَراشیده . کُشُفته.

مِعدِه: شکمبه. شکمچه. شکم. یمینه. هفت خزینه .

مَعذالک: با اینهمه .

مُعَذَّب: در شکنجه . در آزار . رنجور . در رنج . پریشان . در سختی . در رنج افتاده . آزرده . دردمند.

مَعذرت: پوزش خواهی . پوزش . پوزش خواستن .

مَعذور: پوزشمند . پوزش خواه . ناچار .

معذور داشتن: کنار گذاشتن . پوزش پذیرفتن .

مِعراج: فراپویی.نردبان . پلکان . بالابر . بالا .

مُعرَب: روشن گردیده . آشکار . پیدا .

مُعَرّب: تازی شده . تازی نما .

مُعَرِبد: بدخوی . جنگجو . عربده کش .

مُعَرِّف: شناسانگر . شناسان . آشنا کننده . شناختگر . شناسا . شناساننده .

معرفت: آگاهی . شناخت . دانایی . دانش . شناسایی . بینشمندی . یافت . دریافت . دانندگی . فرهنگ . شناسه . فرزانگی . فرهیختگی . شناختن . دانستن . پیدایی .

مَعرفی نامه: شناخت نامه . شناسا نامه .

مُعَرِّق: خوی آور (خی آور خوانده می شود).

مَعرَکَه: گیر و دار . هنگامه . میان . نبرد . رزمگاه . نبردگاه . آوردگاه . میدان جنگ . دار و گیر . انجمن . همایش گاه . آنبوهیگاه .

معرکه کردن : هنگامه کردن . کار شگفت کردن .

کار شایان کردن .

مَعرکه گرفتن: گرد کردن مردم و سخن گفتن .

گردک گرفتن . گدا غازیدن.

معروض: گفته شده . نشان داده . پیشنهاد شده .

پیش آورده . بیان شده . گسترده . پیشی کرده .

معروف: سرشناس . نامدار . نامور . زبانزد .

نامی . شناسا . انگشت نما . برجسته . شناخته شده .

خَنیده . زبانزده . آشنا .

معروفیت: سرشناسی . نامداری . بلندآوازگی .

مُعِزّ: گرامی دارنده.

مُعَزَّز:گرامی . ارجمند . گرانمایه . بزرگوار .

مُعَزِّم: افسونگر . مار افسای .مار باز.

مَعزُول: برکنار . بیکار . از کار افتاده . کنار

گذاشته . خانه نشین . جدا شده . یکسو شده .

مُعَسِّر: تنگدست.تنگ گیر. سختگیر.

مُعَسکر: از ریشه ی پارسی، لشگرگاه.

اردوگاه . جای لشگر .

مَعسُور: دشوار . سخت . دشخوار .

مِعشار: یک دهم. ده یک .

معشوق: دلبر . دلدار . دلبند . بت . دلداده . نیازی .

جانانه . نگار . ریکا . فغ . دلربا . دلنواز . دلستان .

دوستکام . نگارین . تاراجگر دین و دل . خانه برانداز .

آرام . دلارای . دلارام . دلپذیر . رایکا . دوستگان .

مِعصَر: چَرخُشت. چَرخُش.

مُعَصَّر: پناهگاه. رهاگاه.

مَعصوم: بیگناه . پارسا . پرهیزگار . پاک .

مَعصِیَت: گناه . بزه . لغزش . گناه کردن . نافرمانی

کردن . لغزیدن . گناه کاری . نافرمانی خداوند .

مُعضَل : سخت . دشوار . دشواری . سختی .

مُعضَلات: دشواری ها . سختی ها . گرفتاری ها .

مُعَطَّر: نساخته شده از(اَتر) پارسی: بویا . بویدار .

خوشبو . عطرآمیز . عنبربار . خوشبوی . هوبوی

مُعَطَّل: چشم به راه . بیکار ماندن . بیکارگی .

بیهودگی . لنگ ماندن . فروماندگی . چشم

به راهی . درنگ . فروهشته . فروگذاشته .

ایستاده . بیکار . درنگ شده . بیکار مانده .

مَعطوف: برگشت . بازگشت . بازگردانیده .

برگاشته . خم . دوتا شده . خمانیده . پیچانیده .

مُعَظَّم: بزرگ . کلان . مَهست . سترگ . بزرگوار .

ارجمند . با ارج . بزرگ داشته . بزرگ شمرده .

مُعَفّن: گند زای .

مَعْفُوّ: بخشوده.

مُعَقَّب: پشت دار . فرزند دار.

مَعقِد: جای بستن گره . جای بستن پیمان . چادر .

گره گاه.پیمان گاه.

مُعَقَّد: گره دار . گره بسته . سخن پوشیده . ستبر .

مَعقو: با خرد . فروهیده . آرام . خرد پسند .

اندیشور . خردمند . پسندیده . خردمندانه .

نیوندانه . بایسته .

مَعکوس: وارون . نگون سر . واژگون . باژگونه .

نگونسار . سرنگون . وارونه . آگون .

مُعَلَّق: سرنگون . آویزان . نگونسار . آویخته .

آونگه . آونگان . آونگ . وارون . دلنگان . سرازیر .

اندروا . در هوا . فروهشته . پشتک وارو . آویزنده .

آگیشته . هشته . اندربای . گلاویز . برکنار .

مُعَلِّم: آموزگار . آموختار . آموزنده . پرورنده .

ادب آموز . فرهیخته . استاد .

مُعلَم: نشان دار . نگارین .

مُعلم تعلیمات دینی: آموزشگر دینی . دین آموز .

مَعلول: بیمار . زمینگیر . آکمند . دردناک .

دردمند . رنجور . فرنودی . انگیزه . از کار افتاده .

برانگیخته . بارآمده از . انگیخته .

مَعلوم: روشن . آشکار . هویدا . پیدا . نمایان .

دانسته . شناخته .

مَعلومات: دانسته ها . دانستنی ها .

مَعلوم الحال: بدکاره . شناخته به بدی .

مُعَمّا: چیستان . راز . سخن پیچیده . پوشیده .

مِعمار: رازگر . والادگر . ساختگر . کارشناس .

سازنده . برپا کننده . بنیادگر . بناگر . مهراز .

مِعمارباشی: کلان مهراز . مهراز سالار .

مِعماری: مهرازی .بنیادگری.رازیگری.

مُعَمَّر: فرتوت . سالخورده . سالدار . سالدیده .

آبادان . آباد شده.

مُعَمَّم: دستاربسر . دستاری . دستاربند .

مَعمور: مرز . آبادان . آباد .

مَعمول: روا . به کار برده شده . ساده . همگانی .

همیشگی . پیش پا افتاده . رسم . آیین . روش .

کرده شده . شیوه . رواگ . به کار رفته .

معنون: نامدار. نامور. سرشناس.والامنش. گرانمایه .

مَعنوی: مینوی . والا . آرشی . چمی . هابیغی .
شایسته . برگزیده . ماناکی .

معنی:چَم .آرِش. هابیغ .مانی. مانک. مانا. ماناک .

مُعَوَّج: کج . کژ . خمیده . اریب . کج شده . کژ شده .
ناراست . اُریب . کجواج . پیچ خورده . خمانیده .
کوه پشت . دو تا .

مُعَوَّق: پس افتاده . دیر شده . مانده . درنگ شده .

مُعَوَّقَه: پس افتاده. درنگ شده.

مُعَوَّل: استوار . پشت داده . پشتیگاه.

مَع هَذا: با این همه . با بودن این .

مَعهود: پیمان شده . پایندانی .

مِعیار: اندازه . پیمانه . ترازو . زر سنجه . اندازه گیر .

مَعِیَت: همراهی . با هم . همراه . همراهی کردن .

مُعید: برگرداننده . بازگو کننده .کاردان.آزموده
دانشیار .

مَعِیشَت: زندگانی . روزی . گذران . زیست مایه .

مَعِیل : نانخور دار . زه زاد . فرزندمند . پُر فرزند .
یالمند.پورمند.

مُعین: یاور . یار . دستیار . همراه . یارمند .
بهره یار . پشت و پناه . فریادرس . یاریگر .

مُعَیَّن: روشن . آشکار . هویدا . پیدا . نشاخته .

مَعِیَّت: همراهی . همپایی . با همی .

مَعیوب: آکمند . آهومند . آکدار . نا درست .
زمینگیر . زنجور . آسیب دیده . کم خرد .

مَغارِب: باخترها .

مغازله: مهرورزی . مهربازی . کام گیری . همکامی .

مغازه: فروشگاه . دکان .

مُغالطه: ساخته شده از (غلت) پارسی: سخن
نادرست گفتن .

مُغایِر: ناساز . وارون . دگرگون . نا همگون . ناسازگار .

مغایرت: ناجوری . نا برابری . نا همگونی . کیاگن .
ناسازی . دوگانگی . دگرگونی .

مَغبون : گول خورده . فریب خورده . زیان دیده .

مُغتَنم: با ارزش. باز یافته. به دست آمده . پروه

مُغَذّی: مایه دار . خوش خوراک . خوراکمند .
خوراک ور .

مَغرِب: باختر . خوربران . خوروران . شبانگاه .
سرشب . شامگاه . فروشدنگاه . نشستنگاه خورشید.

مغربی:خوربری . مراکشی .

مُغرِض: بدخواه . کینه ورز . بد دل . بد اندیش .
بد سگال . دشمن . سیاه دل . بد آهنگ . کینه ور .

مَغرور:پر منش . خودخواه . با باد و بروت .
خودپسند . خودرای . باد دار .سنگین سایه .
خودبین .خود پرست . خودستا . پرباد . غُد.

مغروس: کِشته. نهال.

مَغروق: فرو رفته در آب. غوطه خورده.

مَغسَل: مرده شویخانه. شستنگاه.

مَغشوش:ساخته شده از(غش) پارسی: شوریده .
آشفته . درهم . پریشان . آمیخته شده . ناسره .

مَغشِی: بیهوش . فرو گرفته.

مَغصُوب: بزور گرفته.

مُغضِب: خشم انگیز.

مغضوب: رانده شده . خشم شده . خشمدیده .

مَغفَرَت: آمرزش. بخشودن گناه . آمرزیدن . پوزش .

مُغَفَّل: نادان . ساده دل . گول .

مَغفور: آمرزیده . بخشوده . خدا بیامرز .

مَغلَطَه: ساخته شده از (غلت) پارسی: فریب. دغا .
پرت و پلا . دغا کاری .

مُغَلَظ : سخت. اُستُوار. مایه دار. زَفت. شَخ.

مُغَلِظ: ستبر کننده. زفت کننده. سخت کننده.

مُغلَق: پیچیده . دشوار . سخت . فرازیده . بسته .

مَغلوب: با شگونه . از پای درآمده . درهم شکسته .
واداده . شکست خورده . زمین خورده . زده شده .

مَغلوبه: درهم آویخته . از پای درآمده.

مَغلول: تشنه . سخت تشنه . بند برنهاده . بسته
شده . زنجیر بسته . پابند بسته .

مَغلوط: ساخته شده از(غلت) پارسی: غَلَت زده .
نادُرست . ناراست.

مَغموم: اندوهگین.دل افگار. دلخور. تنگدل. دلخسته .
دل افسرده . دلگیر .رنجور . شکسته دل . پژمان .فگار .
کسارنده. خسته دل. خونین دل.خونین جگر. دلسوخته .
افسرده .بستوه . اندوه زده .

مِغناطیس: این واژه در زبان پارسی باید(مغناتیس)
نوشته شود: آهن کش . آهن ربا .

مُغنِی: بی نیاز کننده . چاره گر . بسنده .

مُغَنی: سرودگوی . آوازه خوان . خنیاگر . سراینده .

مَغیب: پنهان شده . ناپدید گشته . نهان .

مُغیث: فریادرس . دادرس .

مَفاتیح: کلیدها . بزنگ ها .

مَفاجات: ناگهانی. ناگاه. ناگهان گرفتن. شبیخون.

مَفاخِر: بزرگان. بالیدنی ها. سرفرازی ها.نازیدنی ها .

مَفاخِرت: بخود بالیدن . نازش . برتری فروختن .

مَفاد: درونمایه . آموختار . زمینه . چَم . بهره ها . درونه . مایه .

مُفارِقات: جداستگان.آماتیکان.گوهران.

مُفارقات سُفلِیه: زبانزدفرزانی(اصطلاح فلسفی): گوهران زیرین.روان ها.

مُفارِقات عقلیه: زبانزدفرزانی(اصطلاح فلسفی): گوهران خردیک. خردها.

مُفارقات علویه: زبانزدفرزانی(اصطلاح فلسفی): گوهران برین.خرد ها. روان ها.

مُفارقات مَحضه: زبانزدفرزانی(اصطلاح فلسفی): گوهران ناب. خردها.

مُفارقات نوریه: زبانزدفرزانی(اصطلاح فلسفی): گوهران شیدین.

مُفارقات قُدسی: زبانزدفرزانی(اصطلاح فلسفی): گوهران اشوک. خردهای یَلِه.

مُفارقت: جدایی . سوایی . دوری . جدا شدن .

مَفاسِد: تباهی ها.زشتی ها. بدی ها. نادرستی ها .

مُفاصا حساب: شمارِ انجام .

مَفاصِل: بند ها . پیوندگاه ها .

مَفاهیم: چَم ها . آرش ها. ماناک ها.

مِفتاح: کلید . گشاینده . بژنگ . بزنگ .

مَفتَح : بازکننده . گشاینده . آغاز .

مُفَتِح اَلاباب: بازگشاینده ی درها.

مُفتَخر: گرامیک. سربلند . سرفراز . بالنده . نازان .بالان . گردنفراز . نازنده .

مُفتَرِس: درنده. دد. شیردرنده.

مُفتَرَض: انگاشته . بایا. بایسته.

مُفتَرِق: پراکنده. جداگردنده.

مُفتَرِی: دروغزن . دروغساز . پیرایه بند . سخن زن . بدگو . دو به هم زن .دروغگو . چفته بند .

مُفَتِّش: بازرس . کارآگاه . کنجکاو . جوینده . پژوهنده . جستجو کننده . پی گیر . پی گرد .

مُفتَضَح: رسوا . بی آبرو . بد نام . بد آبرو . سرشکسته . منش باخته . بی آبرو گردیده . رسوا شده . دُهل دریده .

مُفتَعَل: نو پدید. بی پیشینه. کارنو.

مُفتِق: شکاف پیراهن.

مُفتَقِر: نیازمند . بینوا . نیاز دارنده . مستمند.

مُفَتِّن: آشوبگر . دو به همزن . بدکاره . سخن چین . دروغگو . دروغزن . آشوبی . چُغُل .زردگوش.

مفتوح : باز . گشاده . گشوده . زَبردار . گشاد . باز شده . ترکیده .

مَفتول:پارسی تازی شده از ریشه ی (فیتیله- پلیته): فتله دار. فتیله شده. تابدار. تار . رشته . تابیده .تاب داده . ریسیده. تافته. پیچیده بهم . تکه سیم . پلیته ای. پلیته دار.

مَفتون: فریفته . دلباخته . شیفته . شیدا . واله .

مُفتی: وَچرگر. وجرگر . دین سالار.

مُفَخَر: مایه سرافرازی . مایه نازش .

مُفَخَم: بزرگوار . بزرگ داشته .والاتبار.

مَفَرّ: گریزگاه . پناهگاه . گریختن گاه .

مُفَرِّح: شادی بخش. شادی آفرین. دل انگیز . شادمانساز . دماغ پرور .

مُفرد: تک . تنها . یکتا . یگانه . یکه . ساده . واژه ساده . دلاور . یله .

مَفرَش: بستر . رختخواب . جامه دان . هر چیز گستردنی . انبوب . بوب . کفپوش . گلیم . جاجیم .

مُفرِط: فرای بود. فرهست.فراوان . بسیار . پی فراخ .

مُفرَط: فراموشیده. واگذاشته . فراموش کرده . از پیش فرستاده . پیشفرست. شتابیده.

مُفَرِّق: افشان . فتالیده . تار و مار . جدا ساز . پاشنده.

مَفروز: پخشیده (تحدید حدود شده) جدا شده .

مَفروز کردن: پخشیده کردن. جدا کردن.

مَفروش: گسترده . پهن . انبوب شده . گشاده .

مَفروض: بایا . انگاشته (فرض شده) .

مَفروق: جُداستِه . دور . کاسته . پراکنیده.

مُفسِد: آشوبگر . تبه کار . هرزه . تباه کننده .

مُفسَده: تباهگری . جَلیزی . تباهی.

مُفَسَّر: زند . گزارش .

مُفَسِّر: گزارشگر . روشنگر . گزارنده . زندگر . سخنگو . بازنمود گر . گزارش کننده .

مُفَصَّل: گویا. گسترده . فراوان . دراز . پر دامنه .

مَفصَل:پیوندگاه. بندگاه. بند اندام. بند. گره. وژول .

مُفَصِّل: گسترده گوی . زندگر.

مُفَصلاً: به درازا . به فراوانی. بیشمار . به گستردگی .

مُفَضِّل: افزون کننده . بخشنده. دهشمند. نیکوکار.

مُفطِر: روزه خور . روزه گشا .

مَفعُول: 1- پوییده شده . انجام گرفته . شده . کرده .
2- بیراه . کژراه . هرزه . بی ریش . بدکار . دُژکار .

مَفعول با واسطه: پوییده ی با میانجی .

مَفعول بیواسطه: پوییده ی بی میانجی.

مَفعولات: پوییدگان. ویفتگان.

مَفقُود: گم . نایافت. ویدا.

مفقود الاثر: پی گُم. نا پیدا.

مُفَکِر: اندیشنده . اندیشمند . اندیشه کننده .

مُفلِح: رستگار . رستگار شونده . پیروز .

مُفلِس: مستمند . تهیدست . نیازمند . نادار . سیه گلیم . باد بدست .

مَفلوج: ساخته شده از (فلک) پارسی:زمین گیر . چنگوک . افتاده .

مَفلوک: ساخته شده از(فلک) پارسی: بدبخت . بیچاره . تهیدست . بدآورده .

مُفَوَّض: واگذاشته. سپرده.

مُفَوَّض گردیدن: واگذار گردیدن.

مَفهوم: ساخته شده از(فهم) پارسی: دانسته . اندریافته . چَم . دریافته .

مُفید: سودبخش . سودمند . بارور . سودرسان . بهره ده . با هوده . کارگر . سازنده . کاری .

مفیق: بهوش آینده . هوشیار . بیدار شونده .

مَقابِر : گورستان ها . گورها . آرامگاه ها.

مُقابل: رو به رو . برابر . هم چشم . پیش روی . رمارم . رویارو . پیشادست . در برابر . رو در روی .

مُقابَلَه: هم سنجی . هم رویی . هم چشمی . پذیره. رویارویی .ستیزیدن . چالش . برابری کردن .

مَقاتِل : کشتگاهان. کشتارگاه ها.

مُقاتَلَه: کارزار . هم کشی . کشتار . جنگ . نبرد . پیکار . آدمکشی .

مَقادِیر: اندازه ها . چند و چون ها . پاره ها . پیمانه ها .

مُقارِبَت: مَرزِش. مَرزِیدَن. نزدیکی کردن. آمیزش . هم‌آغوشی . همبستری . گِرَوش .

مُقارِن: نزدیک . پیرامون . همراه . یار . همدم . پیوسته . همزمان .

مُقارَنَه: بهم پیوستن . یار شدن . یاری . همراهی . نزدیک شدن بهم . پیوند.

مَقاش: خارچین. خارچینه. موچین. گاز.

مَقاصِد: آرزوها . خواستگاه ها . آماج ها . یازش ها . آرمان ها . دلخواه ها . کام ها .

مَقاطِع: بریدنگاه ها . پایان ها . برش گاهان . پایانه ها .

مُقاطِع:پیمانکار. بُرِنده. سلاک گیرنده.(سلاک=اجاره)

مُقاطِعه: پیمانکاری . وابریدن . سلاک گرفتن.

مَقال:گفتن. گفتگو کردن. گَپ. سخن . گفت و گو .

مَقاله: سخن . گفتار . نوشتار . نامه . گفتن .

مُقام:جا . جایگاه . پایه . پایگاه . جاه . رده .زیستگاه. آبشخور . کنام . والایی . بهی . فرمندی . ارج .

مَقام: گاه. گاس. جای. اورنگ . پایگاه. پرده ی سرود.

مَقامات دولتی: پایگاههای دیوانی.

مَقامات عالیه : پایگاههای والا.

مَقاوِل : زبانها.

مُقاوَلَه:گفتگو کردن . گفت و شنید کردن . پیوند . گفت و شنود .

مُقاوَلَه نامه: پیوند نامه .

مُقاوِم : پایدار . ایستا . استوار . پابرجا . نستوه .

مُقاوِمَت: پایداری. ایستادگی. پافشاری. پتوکی . تاب و توان. ستون وارگی. ایستایی. پابرجایی. نستوهی .

مُقایِسه: هم سنجی . سنجش . برابری . سنگش .

مقایسه کردن: سنجیدن . سنگیدن .برابرگذاشتن

مقبره: مغاک. آرامگاه . گورستان . دخمه . گوراب . گورابه. مَر زغن. سُتودان.

مُقبِل: روی کننده. روی آورنده. خوشبخت.

مُقبَل: پذیرفته. پسندیده. روی آورده شده.

مَقبُوض : بچنگ گرفته. بسته . زُمُخت. ترشرو.

مَقبُول:فریبا. خوب. غشنگ. دلپذیر. پسندیده . هژیر. خوشآیند . برجسته . برگزیده . فروهیده . پذیرفته .

مُقتَبَس: فرا ستنده. فراگرفته. روشنی یافته.

مُقتَحِم: بی پروا . بیباک . پیروز . چیره .نیاندیشنده.

مُقتدا(مقتدی **):**پیشوا. رهبر. پیشرو. پیشگام . پیروی شده . پیروی کننده. پی برده شده.

مُقتَدِر : نیرومند . توانا . زورمند . زبردست .

مُقتَرِب: نزدیک گرداننده . نزدیک شونده.

مُقتَصِد: میانه رو . هزینه اندیش . تنگ گیر . میانه گسار.

مُقتَضَی: شایسته . سزاوار . درخور . درخواست شده . خواهش شده . بایسته .

مُقتَضِی: ساخته شده از(کادیک) پهلوی: درخواست کننده . خواهنده . بایندە.

مُقتَضِیات: ساخته شده از(کادیک) پهلوی: بایستگان. در خواسته ها.

مُقتَضَی دانستن: ساخته شده از(کادیک) پهلوی: بایا دانستن . شایسته دانستن.

مَقتَل:کشتارگاه. رزمگاه. نبردگاه. کشتنگاه. کُشتگاه .

مَقتول: کُشته .

مَقَد: راه . بیابان هموار.

مِقدار: چند و چون. اندازه. چنده. پاره. چندی. سامان. شماره . پیمانه . برخ . پایه . مایه . ایاره . بلنج . هنگ.

مُقَدَّر : سرنوشت شده . پیش نوشته . بهره شده . فرا رسیده . اندازه کرده.

مُقَدِر : پروردگار . خدا . ایزد . آراینده .

مُقَدَرت: توانش. توانایی .توان . توانگری .

مُقَدس: پاک. اشویی . آناهیتا . پارسا . سپنتا. ستودنی. ستایش آمیز . سپند. آشو .

مُقَدّم: پیشگام . پیشرو . پیش . جلو . پیشتاز . پیشوا . پیشتر . جلودار . پیشین . پبش رفته . پیشینه . پیش دست . پیش آینده . بالانشین . پیش فرستاده . پیشی . پیشرفتار .

مَقدَم:گامگاه. گام. زمانِ آمدن. گام جای .

مُقَدَمات: زمینه ها . پیش گفت ها . پیش کردها . دیباچه ها.

مُقَدَمِه: سرآغاز . سرسخن . دیباچه . پیش گفتار . پیش سخن . آستانه . پیش درآمد . پیشانی .

مقدمه الجیش: پیش رو . سر آهنگ .

مُقدمه چینی: زمینه سازی .

مقدمه علم: زمینه ی دانایی.

مقدمه کتاب: دیباچه. سرآغاز. پیشگفت. پیشگفتار.

مُقدِمین: پیشگامان.

مَقدور: انجام پذیر . توانا . شدنی . فراهم شدنی . توانایی . اندازه گرفته . باندازه توانایی . پیش آمد . توانکرد . انجام دادنی .

مُقدورات: توانایی ها . بایستگی ها . شدنی ها . توانش ها . نیروها . انجام دادنی ها . توانکردها .

مِقَذ: کارد پرچینی.

مَقَذ: موچین. دوکارد .(قیچی)

مُقِرّ: هَستُو . خَستُو . پذرفتکار . خَستُوک .

مَقَرّ: جایگاه . آشیانه . زیستگاه . جای باش . آرامگاه. نشینگاه. آرامشگاه. جا. ماندگاه.

مِقراء: میهمان دوست.

مِقراض: کارد. بُرنده. گاز. چینا (قیچی). دوکارد.

مِقراض کردن: بریدن (قیچی کردن) .

مُقَرّب: نزدیک . گران ارج . ارزشمند . ارجمند . والا . بلند پایه . فرمند . برکشیده . گرامی شده .

مُقَرَر: دستوری . برپایگی . راستاد . فرمان داده. دستور شده . ساخته . گماشته . پایدار .نهاده .

مُقَرِر: دانشیار . بیان کننده .

مُقررّات: آیین ها . روش ها . دستورها . شیوه ها . غانون ها . داتی ها . نهاده ها . رهنمودها . نشاخته ها .

مُقرراتی: رَوش باره . رَوِش باز .

مُقرَرّی: روزیانه . فرمانی .

مقرعه: تازیانه .

مقروض: وامدار . بدهکار . وامی.

مقرون: نزدیک . به هم پیوسته . بسته . پیوسته .

مَقَره: گیره . تالابک .

مُقَسَّم: بخش کننده . بخشاگر . پریشان کننده.

مَقسوم: بخش شده . بخشی . بهره . کفیده .

مَقسوم علیه: بخشیاب . بخشگر .

مِقَص: دوکارد (قیچی).

مَقَصّ: چیدن. چیدنگاه.

مَقصد: آماجگاه . کامه . خواستگاه .جا . وایه .

آهنگ گاه . وایست . کرانه . آماج . کام .

مُقَصِر: بزهکار . لغزشکار . گناهکار .
سست کار . آهمند . کوتاهی کننده .

مَقصُود: آرمان . آرزو . خواسته . کامه .
امید. دریغ. کام. وایا . کار و کَر. ژیر. آماج .
انگار. آهنگ. سررشته . کرکام . آهنگیده .

مَقصور: کوتاه کرده . کوتاه شده . کوتاه .

مَقصوره: خانه کوچک. ایوان کوچک. کوتاه شده .
زن خانه نشین . زن پرده نشین. شرمگاه زن.

مَقضِیّ : گزارده . برآورده . پرداخته . روا شده .
انجام داده . پایان یافته .

مُقَطَّر: چکیده . دانه شده . چکه چکه . چکانیده .

مُقَطّع: بریده بریده . تکه تکه . پاره پاره .
در رفته . سوده . برشگاه . جای برش . برش . پایانه .
سدپاره . تکه تکه شده . پاره پاره شده . بریده .

مَقطَع: پایه . برش . جای برش . برشگاه . پایانه .

مُقَطِع: درانند . خرد کننده .

مَقطوع: برین . بریده . گسیخته . پایان یافته .

مَقعَد: نشیمنگاه . سرین گاه . کون . پند . پیزی .

مُقعَد: زمینگیر. لنگ. چنگوک . پستان لیمویی.

مُقِعَّر: گود. ژرف. کاو. تودار. فرو. تودا. فرو رفته. کاس .

مُقَفل:از ریشه پارسی کوپله دار. بسته شده. کلون شده.

مُقَلِّب : دگرگون کننده.

مُقَلِّب القلوب: دگر گون کننده ی دلها .

مُقَلِّد: پس رو . پس دو . دنباله رو . پیرو . بازیچه .
سرسپرده . مانشگر. دَلفَک. بازیگر.

مِقلَد: کلیدک . کلید کوچک.

مقلوب: برگشته . برگردانیده . واژگونه . واژون .
نگونسار . وارون . وارو . پاشگونه . باژگون شده .
دیگرگون . وارونه .

مقناطیس: نادرست نویسی: مغناتیس: آهن ربا .

مَقنعه: سراندازه . مَکِنا . سراویژه . پاشامه . گواشمه .

مُقَنِّن: ساخته شده از (غانون) پارسی: دات ور .
دات گذار . آیین گر . غانون گذار .

مُقَنّی: چاه کن . کاریز کن . کاریزی . کَنادگر .

مُقَوا: بس لایه.

مِقوال : نیکو سخن. تیز زبان. بسیار گوی.

مُقوایی: بس لایگی. بس لایه ای.

مِقوَد: لگام . مهار . افسار ستور . رسن .
ریسمان . چُنبور.ریسمانی که بر گوشه ی
لگام بندند.

مقول ، مقولهٔ: گفته شده . گفتار .

مُقَوَّس: کمانی. خمیده.

مَقُول : گفته . گفتار.

مقولات: گفتار ها . سخنان.

مَقُولِه: سخن . گفتار . دساتان . شیوه .
گونه . رویه . روال . زمینه . پیرامون .

مُقَوِّم: ارزیاب . ارزیابی کننده . بها کننده .
برپا شده . راست ایستاده .

مُقَوی: نیروبخش . توان بخش . توان ده . نیرو
دهنده . توانایی دهنده . توان افزا.

مَقهور: سرکوب . شکست خورده . از پا
درآمده . خوار شده . لگد کوب . کوبیده .
بر او چیره شده . شکست یافته . غراشیده . باخته .

مِقیاس: اندازه . سنجش . سنجینه . انگاره .
ایاره . گز . اندازه گر . سنگه .

مُقَیَّد: بند شده . بسته . پای بست . پا بسته .
در بند . زنجیر شده . پای در بند . پامس . گرو .

مقیل: 1- رامشکده. 2- خوابگاه. شبستان.
3-گور . 4- خواب نیمروزی.

مُقِیم: ماندگار . باشنده . جایگیر . پا برجا .
زیست ور . نشیننده. جایگزین . جای گزیننده .

مُکابر: ستیزنده.

مُکابره: بزرگ منشی کردن . جنگ کردن .
ستیزه کردن .

مَکاتِب: دیدگاه ها . روش ها . دبستان ها .
آموزشگاه ها .

مُکاتبات: نوشته ها . نامه ها . نامه نگاری ها .

مُکاتبه: نوشته گری . نامه نگاری . نامه نویسی .

مَکار: افسونگر . دغلباز . فریبکار . فریبنده .
نیرنگ باز . سالوس . دستانگر . ترفند باز .
فریفتار . سالوس فروش . گُربز . ریمن .

مَکارِم: نوازش ها . نیکی ها . بزرگواری ها .

مَکارم اخلاق : فرخوبی ها . نیکرفتاری ها .

مَکاره: زن گُربَز. زن فریبکار.

مَکاره : ناپسندها . رنج ها.

مَکاره: بر گرفته از زبان روسی: بازار سالیانه .

مَکاری: خر بنده . چار وادار .سلاکده.

مَکاس: راهدار. باج گیر.

مَکاسِب: پیشه ها .

مُکاشفات: خود آشکاری ها .

مُکاشفه: خود دریابی . پی بردن . آشکارکردن . خود دریافتن . آشکار ساختن . یابِش . خودیابی .

مکافات: کیفر . سزا . پا دافره . شِیان . پاداش دادن . آفره . رنج .

مُکالمه: ساته شده از(کلمه)پارسی: گفتگوکردن . سخن گفتن . گپ زدن.

مَکان: جا . جایگاه . زیستگاه . جای باش . گاه . بودگاه . سامان . آستان .

مکانت: جای . جایگاه . پایگاه .

مُکایَدَه: بد اندیشی . بد سگالی. ترفندگری.

مکتب: آموزشگاه . نوشتنگاه . آیین . دیدگاه . دبستان . اندیشه . دبیرستان . آموزگاه .

مُکتسب: به دست آمده . رسیده . کار شده . یافته . درآمده . یادگیرنده . آموخته . الفنجیده.

مُکتَشِف: یابنده. جوینده. آشکار کننده.

مَکتوب: نامه . نوشته . نگاشته . نبشته .

مَکتوم: پوشیده . پنهان . رازدار . نهان . پنهانی . پوشیده شده . پنهان شده . راز .

مَکث: درنگ . ایست . درنگ کردن .

مُکثِر: توانگر . فزاینده . بسیار آورنده .

مُکثَر: فزوده . فزایش یافته . فزاییده .

مُکحِل: سرمه دان .

مَکحولَه: سرمه کشیده.

مکدّر: رنجیده . دلگران. دل آزرده . دلتنگ . تیره . غمین . گرفته . گران بار . پریشان .

مَکر: کلک. ریو. ترفند. فریب. بد سگالی. سِتاوه . دغلی. چاچول بازی. ستاده. فریبکاری. فریفتن نیرنگ زدن. افسون کردن. فریفتکاری. ترفند زدن . گُربزی نمودن . شیله پیله بکار بردن .

مُکَرَر:پیاپی . پی در پی . دوباره . باز . به کرت ها . پشت سرهم . بازگویی . چند باره گویی . باربار .

مُکرّم: گرامی . ارجمند . بزرگ . با ارج . بزرگوار . گرانمایه . والا . بزرگ داشته .

مَکرَمَت: جوانمردی کردن . بزرگی کردن .

مَکروب: اندوهگین . اندوهناک .

مَکروه: بد . ناشایست . زشت . ارغند . نازیب . نا خوب . نکوهیده . نابهنجار . نا پسند . بدهنجار.

مُکسّر: 1- درهم شکسته . 2- دره ی آبگیر.

مَکسِر: 1- شکستگاه. جای شکستن 2- نهاد. 3- بیخ. بن.

مَکسور: شکافته . زیردار . شکسته . برخه دار .

مَکشوف: آشکار . پدیدار . نمایان . باز . یافته . هویدا . پیدا . آشکارا . نمودار . روباز . سرگشاده . برهنه . پرده دریده . بی پرده .

مُکعَّب: ساخته شده از (کابه) پارسی: خشت . تُوانِ سِوم . هشت کنج.

مُکَعَّب مستطیل: درازخشت . خشت دراز. هشت کنجی دراز.

مُکفی: بسنده . بس .

مَکفی:کارگزاری شده . بانجام رسیده . انجام شده.

مکّلا : ساخته شده از (کلاه) پارسی: کلاه دار. کلاه پوش. با کلاه.کلاه برسر. کلاه سر.

مُکلّف: پیماندار . پای بند . گردن گیر . بایان

مُکَمِّل: پایان گر . پایان ده . پساخت . پایان آور . رساگر .

مَکمَن: نهانگاه . نهانیگاه .

مِکنَت: سرمایه . دارایی . توانایی . خواسته .

مَکنون: پوشیده . نهان . نهفته . پنهان . راز .

مُکِید: بد سگال . چاره گر.

مُکیدَت: دستان ساختن . بدسگالی کردن . بداندیشی . سگالش . چاره گری. فریب.

مُکَیَّس: زیرک

مُکیّف: مستی بخش . چگونگی بخش.

مَکین: جای گزین . جای گیر .

مُلا: آخوند. استاد . باسواد .فرهیخته. آموزیده. آموزگار.

مَلأ : پُری . پُر . سرشار . گشنی . جرگه . انجمن . دسته . گروه مردم . درمیان .

مَلأ الأعلی: گروه برتر . گروه فرشتگان.

مَلأ عام: در میان مردم . برابر گروه مردم. برابر بزرگان.

مَلّاح: ناخدا . کشتیبان . دریانورد . ملوان . آبورز . جاشو. ناوبر .

مُلاح: نمکین. نمک فروش .

مِلاح: نمکین ها. نمک ها.

مِلاحَت: نمکینی . با نمکی . زیبایی . فریبایی .
خوبرویی . خوشگلی . نمکین بودن . خوبرو بودن .

مَلاحِدَه: بی دینان. پیروان حسن صَبّاح.
مسلمانان اسماعیلی .

مُلاحظه: نگر. نگاه. پایش. پاییدن. فرانگری .
پاس داشتن. نگریستن . نگاه کردن. یادداشت .

مُلاحظه کار: آهسته کار . فرانگر . پاینده.

ملاذ: پناهگاه . دژ .

مَلاحِف: چادر ها. بستر ها.

مُلاحِم: رسن سخت تافته.

مَلاحِم : شور ها . جنگ های بزرگ .

مَلاذ: 1- پناهگاه. دژ. دز 2- دروغگو. خودکامه.

مَلاز: پناهگاه. دژ. دز.

مُلازِم: نوکر . همراه . همدم . پرستار . خدمتکار .
همبسته . پیشیار.

مُلازمات: کارپاسی ها. همراهی ها. پیشیاری ها.
همبستگی ها.

مُلازمه: پیوستن . هم بستگی داشتن .

مَلازمت: کارپاسی. همراهی . پیشیاری. همبستگی.

مَلاط: گل دیوار . آژند . لابند . مالند .

مُلاطِفَت: مهربانی . نوازش . مهرورزی . نرمش .
نیکویی . نیک رفتاری . خوشخویی . نرمی . مهر .

مَلاعِب : بازیچه ها.

مَلاعبت: بازی کردنِ با هم . مالشگری.
شوخی کردن زن و مرد . لاس زدن.

مَلافه: پوشک . چادر شب .

مُلاقات: دیدار . برخورد . به همرسی . همدیدی .
رویا رو . برخورد کردن . بهم رسیدن .

مَلاقه: مَلاغه . چمچه . کترا. آش کترا.

مِلاک: مایه هر چیز . مایه . پایه . بنیاد .

ملاّک: ویسدار . سرمایه دار . زمیندار .
کدیور. دهگان .

مِلاک الامر: پایه کار . بنیادِ کار .

ملاّکین: ویس داران . خاوندان . کدیوران

مَلال: بستوه آمدن . گرفتگی . بیزاری . افسردگی .

مَلالت: اندوه . رنج . افسردگی . دلگیری . تاس .
دلتنگی . آزردگی . بیزاری . تنگدلی . ناشادی .

مَلامَت: نکوهش . سرزنش . سرکوفت . بدگویی .

ملاّ نقطه ای : خُرده گیر .

ملایک ، ملائکه: فرشتگان . ایزدان.

ملایم: نرم . همساز . سازگار . آرام . فروهیده .
شایسته . خورند . نرم خو . آهسته . شایان . شایگان .

ملایمت: نرمش سازش. آرامش. نوازش. خوش خویی .
آهستگی. سازواری. مهرورزی. با درنگی . نرمی کردن .

مُلبِّس: پوشیده . جامه بر تن . جامه دار . پوشنده .
پوشاک شده . جامه پوشیده .

مَلبَس: پوشاک . جامه . پوشاننده .

ملبوس: پوشیده . پنهان . نهان . پوشیدنی .
پوشاک . جامه دوخته . جامه .

ملت: ایرگان. هاوُش . هاوُشان .مردم . مردمان .
زادگان . شهروندان . زانیچ . ایرگان . هاوُشت.

مُلتَجا: جای پناه. پناهگاه. پناه گرفتن.

مُلتجی: پناهنده . پناه جو . پناه بر . دست به
دامن . پاری خواه . پناه جوینده . پناه برنده .

مُلتَحِم: چسبیده . بهم پیوسته . جوش خورده.

مُلتَسِق: بر چسبنده.

مُلتَصّ : برچسبنده.

مُلتَصِق: برچسبنده.

مُلتَزِم: همراه . همیار . همدم . همگام .

مُلتَفِت: آگاه . پی برده . دریابنده . دریافته .
نگرش . برگشت . دریافت . روکننده . روگرداننده .
نگرنده . نگاه کننده . برخورنده . نگرش کننده .

مُلتَمِس: خواستار . درخواستگر . خواهشمند .
جویا . زاری گر .

مُلتَمَس: درخواست شده . نیاز . درخواست . زاری .

مُلتَمَسانه: لابه گرانه.

مُلتَهِب: پر خروش . پر شور . به شور آمده .
شوریده . آشفته . سوزان . زبانه کش . تفته.
زبانه زن . خروشان . توفانی . سوزاک .تفتیک.

مَلجأ : پناه. پناهگاه. جای. امیدگاه. جان پناه.
پشت و پناه . یاری بخش . پناهگیر .

مُلجأ : پریشان . ناگزیر.

مَلح: 1- دشیاد(غیبت) .2- بال زدن.
3- نمک زدن.

مِلح: 1- نمک 2- فربهی 3- سوگند4- پیمان.

ملحد: گور

مُلحِد: دُشدین . گمراه . برگشته از دین . بی دین .

مَلْحَفه: شمد .

مُلحَق: پیوسته . چسبیده . وابسته . رسیده .
پیوند . افزون . پیوست . همبست .

مُلحِق: رساننده .

مُلحقات : همبست ها.

مُلحق شدن: همبستن.

مُلحق کردن: پیوستن. پیوند دادن.

مُلحَم: 1- گوشت خورانیده. 2- شکست خورده.

مَلحَمَه : شورش . آشوب . جنگ بزرگ .

مَلحُوظ: دیده شده . درنگر . پاس شده .
زیر دید . زیر چشم . زیر نگر . پاییده . نگریسته .
بگوشه چشم نگریسته . در دید .

مَلحُون : آهنگدار.

مَلحُود : گور سنگدار. سنگ نهاده.

مِلیحَه: نمکینه. دوغی که در آن نمک و زیره
و گشنیز ریخته باشند.

مَلَخِ بَحری: جِلِنگ.مِیگ . مِیگو.مَلخ دریایی.

مُلَخّص: سارا (خلاصه) . پیدا. روشن.

مُلزَم: ناگزیر . ناچار . وادار . بایامند .

مَلزوم: پیوسته . بایسته . بایا . باییده . ابزار .
نیازمندی .

مَلزومات: نوشت افزار . بایسته ها . بایاها .
افزار .

مُلصِق : چسباننده.

مُلَطِّف: نرم کننده.

مَلعَب: بازیگاه . جای بازی.

مَلعَبِه: بازیچه . دستآویز . کخ کخ .

مِلعَقَه: کبچه . کفگیر . ملاغه . چمچه .

مَلعون: نفرین شده . گجسته . رانده . پلید .
گُجَستَک . خوار شده . درونده.

مُلغَی: زدوده . سترده . از میان رفته . برکنار.
بی هنایش . نا شمار . برافتاده .

مَلفوظ: آوا پذیر . آوایی . گفته . به گفتن آمده .

مُلَقّب: نامیده . پاژ نامیده.

مُلَقلَق: غُلنبه گویی.

مِلک : دارایی . زمین . خانه .آبادی . سرمایه .
دارا بودن . در دست داشتن . سرزمین . مرز و بوم .
خواسته . خواستک . هیر .

مَلَک: فرشته . پری . سروش .امشا سپند .

مَلِک:پادشاه . کارکیا .خداوندگار . دیهیم دار .
فرمانروا . سالار .کلاه دار . کاخ نشین . خسرو .

مُلک: مرز و بوم . کشور . سرزمین . آب و خاک .
میهن . دارایی . بزرگی . پادشاهی .

مَلِکات: نیروها . روش ها . منش ها.

مَلَکات ردیه ی هشتگانه: منش های نا ستوده ی
هشتگانه : 1- آز 2- کین، 3 – زُفتی، 4 – رشک،
5- دروغ، 6- خشم. 7- بی شرمی8- خود خواهی.

مَلَکات فاضِله: روش های برتر . منش های ستوده .

ملکات فاضله ی چهار گانه: منش های ستوده ی
چهارگانه:1- دهشمندی،2-دلیری،3-خویشتنداری،
4- دادگری.

ملکانه : شاهانه.

مُلک آرای: شهر آرای . کشور آرای.

مُلک ران: شهریار.

مُلک رانی: شهریار.

مَلَک طبع: فرشته خوی.

مَلَکوت: (تازی از عبری): جهان بالا . سپهر.
گردون . بزرگی . شکوه خدایی. شهریوری.
چیرگی .

مَلَکوتی: خدایی . آسمانی . جهان فرشتگان .
جهان مینو. سرای سرود.

مَلَکوتیان: روانکردگان.آسمانیان. فرشتگان.

ملکوک: ساخته شده از(لک)پارسی:لکه دار.
بد نام.

مَلِکِه: شهبانو . بانوی بانوان . شهربانو .

مِلکی: هیری .

مُلکی: کشوری .

مِلکِ یَمین: برده . کنیز. زرخرید.

مِلَل: کشورها . دین ها . آیین ها . کیش ها .
زانیچان . ایرگان . پاترمان . مردمان.

مَلَل: بیزار شدن . دل گرفتن . ستوهیدن .
ستوه . تاس . تالواسه . تاسه . به ستوه آمدن.

مَلَم: ناکس . فرومایه.

مُلِم: سختو استوار. برنا. فرود آینده.

مُلَمَّع: رنگارنگ . گوناگون . درخشان .

مَلموس: بسوده . پاسیده . پرماسیده . سوده .

مُلَوَّث:آلوده. ناپاک. پلید. آغشته. چرک آلود .
پژاگن . وَشن. آهوگین.

مُلَوَّث شدن: آلوده شدن. وَشنیدن. چرگ شدن.

مَلوط: کون مرز . کونی . هیز.

ملوک: پادشاهان . شاهان .

ملوک الطوایف: شهر خدایی . تیره شاهی .
تیره بنیادی .

مَلُول: ستوهیده. دل آزرده . دلمرده . افسرده .
تنگدل . ناشاد . پژمرده . دَژَم . نژند . دلتنگ .
پریشان . اندوهگین . گرفته . رنجور . دل مانده .

مُلَوَّن: رنگارنگ . رنگ به رنگ . گونه گون .
گوناگون . رنگین. ناپایدار . چند رنگه .

مُلهَم: فرتابیده. مَنتَر بَر. مانسَر بَر(مانسر از
واژه های پهلوی و بچم (الهام) است) . وارسیده .
رخنه یافته . برتابیده . واپنداری . دریافتی .

مُلهِم: فرتابنده.

مِلّی: هاوشی . توده گرا . مردم گرا . همگانی .
کشوری . میهن پرست . زانیچی . کشوریک . پاترمی .

مِلیون: کشوریکان . زانیچیان . پاترمیان .

مَلیح: نمکین . نمکدار . گندم گون . خوشگل .
زیبا . ملوس . نیکو رو . با نمک . ساده نمک . شور .

ملیّن: نرم کننده . نرمش دهنده . نرم گر . نرم کن .
نرم گردان . نرمی آفرین . نرم گرداننده . نرماک .

ممات: مرگ . مردن . نیستی .

ممارات: ستیز کردن . پیکار کردن . جنگ کردن .

ممارست: پیگیری . ورزش . ورزیدن . پشتکار
داری . ورزه . ورزیدگی . جستجو . آزمایش .
کوشیدن . رنج بردن .

مماس: لب به لب . مالان . سایان . به هم رسیده .
چسبیده . به همسایی . سایش . ساییده . سایا .
بسوده . بهم چسبیده . همسای . همبر .

مماشات: سازش . گذشت . چشم پوشی . نرمش .
نرمی . همراهی . همروی . با کسی راه آمدن . همراهی
کردن . روش . سازگاری .

مُماطَلَه: سر هم بندی . واپس اندازی . درنگیدن .
امروز و فردا کردن .درنگ کردن.

مَمالِک: کشورها . سرزمین ها . پادشاهی ها .

مَمالیک: بندگان . بردگان . کنیزان .

مُمانعت: جلوگیری . پیشگیری . بازداشت .
پاگیری . بازدارش . بازداری . بازگیرایی .

مُمتاز: سرآمد. برگزیده . والا . فرمند . برترین .
بِهین . جداگانه . نیکو . برجسته . سرافزار .
پسندیده . شایسته .

مُمتَحِن: آزمونگر . آزمایشگر . آزمایا .
آزماینده . رنج دهنده . آزارگر . آزما .

مُمتَحَن: آزموده . کارآزموده . سختی کشنده .

مُمتَد: دراز . کشیده . تنیده . پُر بر . دراز شده .

مُمتَزِج: آمیزنده .

مُمتَزَج: آمیخته .

مُمتَنِع: نشدنی . نا شدنی . ماشو . بازایستا .
جلوگیر . نا بای . خویشتن دار . سرپیچیده .
بازایستنده .

مُمِدّ: یاری بخش . یاور . یارمند . یاری کننده .

مَمدوح: ستایش شده . ستوده .

مَمدود: کشیده . دراز .

مَمَرّ:گذرگاه . راه . گذر . پل . فرخور . خاستگاه .

مَمزوج: آمیخته . درهم سرشته . غاتی پاتی .
آشورده . درهم شده . آموده . سرشته . آگشته .

مُمسِک: نخور . تنگ چشم . دست بسته ..
گران کیسه . ژکور . چنگ در زننده . نابخشا .
کِنِس . کِنِسک . بازدارنده . دست خشک .

مَمشوق: بلند و باریک . دراز اندام . باریک میان .

مُمکن:روا. آسان. شدنی. شاید. شاینده.انجام پذیر .

مُمکن الحصول: دست آوردنی . دست دادنی .

مُمکن الوقوع: شدنی .

مَملِکَت:کشور . سرزمین . مرز و بوم . دارا بودن .
در دست داشتن . شهر . شار . خاک . ستاد .

مَملّو: انباره . پُر . آکنده . لبریز . سر ریز .
انباشته . سرشار . مالامال . انبوه . لبالب .
پروپیمان . آموده . پُر . آگین .

مَملوک: بنده . برده .

ممنوع: ناشایا . نشاید . بازگیر . ناروا .
بازدار . راه بست . جلو بست .

مَمنون: سپاسگزار . سپاسمند . سپاسدار .

مَمهور:پارسی تازی شده از ریشه (مُهر): مُهر دار .

مُمیّز: بازبین . وارس . رسیده . برتری ده .
شناسان . جداگر . روشنگر .جداکننده . ارزیاب .
مَنابع: سرچشمگان.
مُناجات: درد دل کردن .رازگویی کردن .
ستایش کردن . راز و نیاز با خدا کردن .
مَناجِح: کامیابان. کامروایان. پیروزمندان.
مُنادی: آواده. آوازده. آواگر. بانگ زن.جارچی.
منار،مَناره: ساخته شده از (آتر) پارسی: گلدسته .
شیدگاه.
مُنازع: ستیزنده . ستیزه کار . ستیهنده .
منازعه: زد و خورد . ستیزه گری . دشمنی .
کشمکش . ستیزه جویی . گلاویز . داکوشی .
مَنازِل: خانه ها . سرای ها . فرود آمدنگاه ها .
مُناسُب: درخور . شایسته . سزاوار . بایسته .
فراخور . خوب . پسندیده . آماده . همانند . جور .
مُناسِبَت: همانندی . خویشی . از برای . بستگی .
فراخور . سزیدن . شایستگی . شاییدن . فراخورد .
مَناسِک: نیایش ها . آیین ها .
مَناشِیر : فرمانهای دیوانی.
مَناصِب: پایگاه ها . جاه ها . پایه ها . جای ایستادن .
مَناط: جای آویختگی . جای پیچیدگی . آویختن .
درآویختن . تزده (سند) . گواه .
مَناطِق: بخش ها . جاها . سرزمین ها . کمربندها .
مَناظِر: ساخته شده از (نگر) پارسی:چشم اندازها .
مُناظِر: ساخته شده از (نگر) پارسی: نگرگوی.
همانند. هم نما .
مُناظِره: ساخته شده از (نگر) پارسی:گفتگو.
هم گویی.درکاویدن. ستیهیدن. هم کاوی. نگرگویی .
مَناعَت: بلندنگری . استواری . والانگری .
ارجمندی . گرانمایگی . بزرگ منشی .
مُنافات: از هم جدایی . وارون همی . ناسازی .
ناهمخوانی . ناهمسانی . ناهمتایی . ناجوری .
مَنافع: سودها . بهره ها . بازده ها . برآیندها .
مُنافق: دو به همزن. آشوبگر. دو چهره. ده رنگ .
مُنافی: وارون . نا همسان . نا ساز . براندازنده.
مَناقِب: نیکی ها . خوی های ستوده . روش های
پسندیده .
مناقشه: کشمکش . ستیزه گری . تند سخنی .
ژرگویی . ستیهیدن . کشمکش کردن . ستیزه جویی.

مُناقصِه: کاهستگی . کاهش آوری . کم بهایی .
مُناقِض: درهم شکننده. ناسازگار.
مَنال: یافته گاه. سود آور. درآمد.
مِن البَدو اِلی الخَتم: از سرتا ته. از آغاز تا فرجام.
مِن اَلأخیر: پسین بار. واپسین بار.
مَنام: خوابیدن . خواب . خوابگاه . آرامگاه .
جای خواب .
مَنّان: نیکی کننده.
مَناهی: نشایست ها . بازداشته ها .
مِن باب: از در .
مُنَبِّت : کنده کاری . آرا کاری . زیور کاری .
کنداگری . رویانیده . برجسته .
مَنبِت: روییدنگاه . رستنگاه .
مُنَبَّت کار: برجسته کار .
منبر:جای بلند .تخت افزار . نُه پایه.
مُنبَسِط: پهن . گسترده . شاد . سرشاد .
خرسند . خشنود . گشاده . گستر . پهناور . باز .
مَنبَع: آبخور . آبشخور . سرچشمه . ریشه .
نهاد . آغاز . کان . کارمایه . انباز . انباشته .
مُنبَعِث: برانگیخته . برپا خاسته .
مِن بعد: از این پس .
مِنَت: نیکی . سپاس . سپاسه . بخشش .
مُنتَج: برآیند . سودمند .
مُنتَخَب: برگزیده . به گزین . گزیده . بهینه .
پسندیده . بر شده . ویژه . گزینه . چیده .
مُنتَخِب: گزیننده .
مِنَت داری : سپاسداری.
مُنتزَع: جدا . گرفته . پراکنده . آهیخته . برکنده .
جدا شده . آهنجیده .
مُنتَزِع: برکننده . بازدارنده .
مُنتَسَب: وابسته . بسته . چسبانده . خویشاوند .
مُنتَشِر: پراکنده . چاپ شده . گسترده . ولو . پخش .
گشاده . پراشیده . پخش شده .
مُنتَصب: برگماشته. باشانه.
مُنتَصِر : پیروزی یابنده. پیروزگر. چیره شده.
مُنتَظِر: ساخته شده از (نگر) پارسی: دیده براه.
درنگی .نگران . بیوسنده . چشم دارنده . بیوسان .
گوش بدر. درنگ کننده. چشم براه. بیوس دلواپس.

منتظر خدمت:ساخته شده از (نگر) پارسی:
کار بیوس . چشم براه کار.
مُنتَظِره: ساخته شده از (نگر) پارسی: چشم داشته .
بیوسیده .
مُنتَظِم: مروارید برشته کشیده. ساخته. سامان یافته .
مُنتَفِر: بازکاونده.
مُنتَفِع : سودبر . بهره گیر . بهره ور . بهره مند.
مُنتَفی: نیست . نابود . از میان رفته . برکنار .
مُنتَقِد: خرده گیر . شکندگر . سره کننده .
مُنتَقِل: جا به جا شده. جا به جا رفته. کوچیده .
مُنتَقِم: کینه جو . کینه ور. کینه ستان.
مُنتَهی:پایان . سرانجام . فرجام . سپری .
انجامیده . انجام یافته .
مَنثور: پاشیده . پراکنده . تارانده . اشپیخته .
مُنجَّر: رسیده . پایان یافته . کشیده .
مَنجَلاب:گنداب .
مُنجَلی: روشن شونده . آشکار . هویدا .
مُنَجِّم:ستاره شناس. اخترشناس. ستاره شمر .
اختر آزما. ستاره سنج. کارآگاه. کُندا. اختری .
مَنجَم: کان . روشن .
مِنجَم : شاهین ترازو
مُنجَمِد: یخ بسته . ماسیده . بسته . انیسه .
سفت . فسرده . بَستناک .افسرد .
مُنجَمِد کردن: بستناک کردن . افسردن .
مَنجَنیق : چرخ . کَلکَم . پُلکن . کَشکَنجیر .
مُنجِی : رهاننده. رهاییبخش.
مَنجَی: رها گاه. پشته.
مُنحَرِف: ورتابه . واگرد . از راه به در . برگشته .
تباه . بیراه . گمراه . پرت . کجرو . بدکاره . چسبنده .
زشتکار . پتیاره . هرزه . کژرو . اُریب . چپ شده .
کژ راه. کجراه. کجیده. گرایسته. خمیده. برگشته .
مُنحَسِر: برهنه شونده. لخت شونده.
منحصر: بیمانند . تک . تنها . بسته . ویژه .
یگانه . یکه . یکتا . دربست . بی همسان .
مُنحَط: پست. نابود. پایین. بی ارج. بی ارزش. پوچ .
ناچیز. فرومایه. پست شونده. کم شونده. پسگرا .
منحَلّ،مُنحَلّه: به هم خورده . برچیده . باز شده .
گشاده . گشوده . از میان رفته . واشده . وارفته .

مُنحَنی: خمیده . کج . کژ . خم . کوژ . چمچاچ .
کمانی . نمودار . خم . کمان .
مَنحوس: بدشگون . بد اختر . گجسته . بدبخت .
نافرخنده . مَرَخشه (مانند بنفشه).
من حیث المجموع: رویهمرفته .
مُنخَرط:1- خراشیده. تراشیده.2- آراسته .
به رشته کشیده . درست شده .
مُندَرِج: چاپ شده . نوسته شده . در میان
نهاده . درون شده . گنجیده . داخل شده . آموده .
مُندَرِس: کهنه . فرسوده . پوسیده . پاره .
مُندَرِجات: آمودگان. گنجیدگان. نوشته ها.
مَندیل: دستمال سر . دستار . دستارچه .
مَنذر: ترساننده . بیم دهنده..
منزجر: رویگردان . بیزار . دلچرکین . بدآمد .
سر باز زننده . رانده شده . بازایستنده . بازماننده .
منزِل: خانه . سرا . کاشانه . کلبه . تیم . جا . خانک .
خان و مان . کد . کده . جای باش . کنام . آرامگاه .
میهن . بنگاه . بودباش گاه . فرودگاه . آبشخور . غال .
سرای . مانیشت .
منزلگاه: فرودگاه. بارافکن.
مُنزَل: پیام خدا . فرود آمده . فرو فرستاده .
مَنزِلَت: جای . جاه . پایگاه . پایه . بر فری .
والایی . فرمندی . شکوه . بزرگی . گرانمایگی .
ارجمندی . ارزش . ارج . فر .
مُنزَوی: گوشه نشین . کناره گیر . گوشه گیر .
گوشه گزین .
مُنَزَّه: پاک . بی آلایش . اشو . پاکیزه .
پاکدامن . آناهیتا . شایسته . پاک شده .
مُنزِّه: پاک گرداننده . پاک کننده .
منسَجِم: روان و درست (در سخن) .
مَنسُوب: وابسته . پیوسته . خویشاوند.
مَنسُوج:بافته شده . بافته . تافته . تنیده .
مَنسُوخ: نیست . از میان رفته . برافتاده .
کهنه . وازده . بیکاره . ورافتاده . برچیده .
مَنشاء: پایه . سرآغاز . سرچشمه . ریشه .
آغازگاه . آغازگر . پیدایشگاه . بُن . انگیزه .
پیدایش . دستمایه . زادگاه . خاستگاه .
مُنشَأ : نوشته . نامه . زاده .
مُنشَآت: نوشته ها . نامه ها .

مُنشَعِب: جدا شده . سوا شده . شاخه شاخه .
پراکنده . شاخه شاخه شده . شاخ . شاخ .

مُنشَق: شکافته شونده . پاره شونده . پاره .

مَنشُور: فرمان . شوشه . چک . بارنامه . پراکنده .
گسترده . پخشیده . نامه سرگشاده .

مُنشِی: نویسنده . نگارنده . دبیر . پیشکار .

مُنشِی باشی: سردبیر.

مُنشِی خانه: دبیرخانه.

منشی فلک: دبیر سپهر. تیر (=عطارد).

مُنشِیگری: دبیری.

مَنصَب: پایه. پایگاه. رده .جاه . پیشه.فرمندی.

مُنصَرِف: روگردانده . بازگر . پشیمان . برگشته .

مُنصِف: داور . دادگر . داد دهنده . دادمند .

مَنصَف: نیمه ی راه. پیشیار.

مُنصَّفُ الزاویه: نیمساز.

مُنصفانه: دادمندانه.

مَنصُوب: برگماشته . گمارده . برپا کرده . برپا .
برافراشته . برافراخته . گزیده . برگزیده . برکشیده .
خویشاوند . پیوسته . وابسته . گماشته . افراشته .

مَنصور: پیروز. چیره. پیروزگر. برپا کرده. کامیار.

مَنَصّه: نمایانگاه .

مُنَضَم: پیوست . سر هم . چسبیده . هم راه .
پیاپی .

منطبع:چاپ شده .

منطبق:ساخته شده از (تبغ) پارسی: برابر .
بر هم نهاده (شونده) .

مُنطَفِی: فرو نشیننده. چراغ . گرما.

مَنطِق: سخن . گفتار . فرنود . آوند . گویایی .
آیین سخن . آیین گفتار . سخن گفتن . کرویز.

مَنطِقی: 1- کَرویزی. 2- فرزانه. دانشمند.
پَروَهانگر.

منطقه البروج : گردشگاه زمین : چنبره ای
که زمین پویش سالیانه ی خود را در آن انجام
می دهد. این چنبره ی سپهری را به دوازده بخش
برابر بخش بندی کرده و هر بخش را یک ماه و هر
ماه را نامی داده اند. زمانی که زمین یکی از این
دوازده بخش سپهری را می پیماید یک ماه
خورشیدی و هر ماه را بنام چهری که زمین در آن
ماه از برابر آن می گذرد می نامند. نامهای تازی
این چهره های سپهری چنین اند: حمل. ثور. جوزا.
سرطان. اسد. سنبله. میزان. عقرب. قوس . جدی.
دلو. حوت.
و نامهای پارسی این دوازده چهر سپهری چنین اند:
بره(= فروردین). گاونر (= اردیبهشت).
دوپیکر (= خرداد). خرچنگ(=تیر). شیر(= مرداد)
خوشه(= شهریور). ترازو (=مهر). گَزدم (= آبان).
کمان(=آذر) . بزغاله(= دی). دُول(=بهمن)
ماهی(= اسفند) .

مَنطِق الطیر: زبان مرغان.

مَنطَق: کمربند . میان بند .

مُنطِق: گویا .

مَنطَقه: کوی . برزن . بخش . کمربند . نیسنک .
کوسته. باشکده. سامان. میان بند. کمر. سرزمین.

مَنظَر: دیدگاه . تماشاگه . سیرگاه . دورنما .
چشم افکن . دیدارنیکو . چهره . نگرگاه .

مَنظَرِه: ساخته شده از (نگر) پارسی: روزن .
جای نگریسته . چشم انداز . دورنما .

مُنَظَّم: آراسته . پیراسته . پرداخته . پدرام .
پشت سر هم . پیاپی . به سامان . برشته کشیده .

مُنَظَّماً: پشت سر هم . پیاپی . پی در پی .
به آراستگی . با پیراستگی . پُشت هم . به درستی .

مَنظور: ساخته شده از (نگر) پارسی:دیده . آماج .
پسند افتاده . فردید . پسندیده . به شمار آورده .

مَنظوم : سروده شده . آراسته . پیراسته . پرداخته .
پشت سر هم . پیوسته . برشته کشیده .

مَنظومه: چکامه . چامه . سرواد (همانند
پر باد) . سروده . وافته . سرود .

منظومه شمسی: داربست خورشیدی .

مَنع : بازداشت . پیشگیری . جلوگیری . واداد .
واگیری . دریغ . برکم (همانند مرهم) . بند آوردن .
دور کردن . بازداشت کردن . بازداشتن . جلوگیری
کردن . پیش بستن . جلو دست گرفتن . بازگیری .

مُنعَدِم: نابود گردنده . نیست شونده .

مُنعَقِد: برپا . بسته . بستینه . سفت شده .
استوار . ساخته . ساخته شده . بسته شده .

مُنعَقِده: بسته شده .

مُنعَطِف: پیچ . خمگاه . پیچش .

مُنعَکس : بازتاب . بازتافته . تافته . بازتابیده .
پرتوافکن . واگرد . واگشت . باژگون . فراگیر .
برگردان . بازگونه . برگشته . واژگون . فراگیرنده .

بازتابیده . رُخشیده .

مُنعِم: توانگر . دارا . سرمایه دار . در آسایش .
فراخ زیست . فراخ روزی . دارنده .فراخ کام .

مُنَغّص: تیره . ناخوش .

مُنفَجِر: ترکیده . پاره شده . شکافته . پکیده.

منفجر شد: ترکید . پکید .

مَنفذ: سوراخ . رخنه . راه . روزنه . بادکش .
پاژنگ . گذرگاه . روزن .

منفرجه (منفرج): باز . گشاد . گشوده .
شکاف دار .

مُنفَرِد: یکه . تنها . تک . جدا . بی مانند .

مُنفَصِل: برکنار . از کار افتاده . جدا . دور .پاره.

مَنفِعَت: سود . بهره . هوده . بازدهی . بهره مندی .

مُنفَعِل: شرمنده . آزرمگین . شرمسار . پذیرا .

مُنفَّک: سوا.جدا. رها. باز. جدا شونده. باز شده .

مَنفور : بد . نکوهیده . از چشم افتاده . پست .
دبیزار شده . وازده . ناپسند .فرومایه . رانده .

مَنفی: نایی . ناهمخوانی . نا هم سنگی .
ناساز. فرود. کاهنده. نیست شده. دور کرده.

مَنفی باف : نایی باف.

مُنقاد: فرمانبردار . سر سپرده .

مِنقار: نوک . کَلَفت. نول .کَلَب .

مِنقاش: ساخته شده از (نخش) پارسی: ابروکَن .
موچینه. موچین. گاز. موکش. خارچینه. ناخن پیرا.

مَنقَبَت: ستایش . ستایه . ستودگی . هنر .
مایه ستایش . مایه ناز . ستایش انگیز .

مُنقبض:گرفته . بند آمده . چروکیده . بسته .
آژنگ ناک . به هم کشیده . گرفته شونده .
ترنجیده . بسته شده .

مُنقَرِض:ازهم پاشیده. برافتاده. از میان رفته .
نابود . شکست خورده . فروافتاده .سرنگون .

مُنقَّش: نگاشته .نگار کرده . آکنده . آکنیده .

مُنقَضِی: سپری . گذشته . سرآمده .

مُنقَطِع: گسسته . بریده . ناپیوسته . گسیخته .

مَنقل:آتشدان . اخگرستان . آذرافروز . لگن .

مُنقَلِب: برگشته . واژگون . سرنگون . دگرگون.
بهم خورده . آشفته . شوریده . نگون . پریشان .
برانگیخته . واژگون شونده . برگردنده .

مَنقَلی: اپیونی . افیونی .

مَنقُوش: ساخته شده از (نخش) پارسی: نگاشته .
نگارین. نگاریده. هزار رنگ .

مَنقُول: جا به جا شده . جا به جا . برگرفته .
گفته شده . یاد شده . بازگو شده . بردنی .

مُنقا: پاک کرده . مغز کرده . بی هسته .

منکدر:1- تیره. تیره شونده.2- شتابنده.
3- فرود آینده.

مُنکِر: باز دارنده . نا پذیرا . ناخستو .
ناهستو . ناباور . ناخشنود . ناخرسند . نی گو .

مُنکَر: زشت . ناشایست .ناپسند . ناشناس .
بد . ناروا . ناشایسته . ناشناخته .

مُنکرات: ناشایسته ها . ناروا ها .

مُنکَسِر: شکسته. نادرست. سمیره.
شکست خورده .خمیده . کج . در هم شکسته .
شکسته شونده . شکننده .

مُنکَسِف: گرفته ، چون خورشید.

مُنکَشِف: آشکار شونده. گشاده. هویدا. برهنه . پیدا .

مَنکوب: سرکوب . در هم شکسته . به رنج افتاده .
سختی کشیده . کوفته . .شکست خورده . رنجیده .

مَنکوح : زن کرده : مرد

مَنکوحه : شو کرده : زن

مِنوال: رَوِش . شیوه . گونه . رویه . روال . دستور .

مُنَوَّر: ساخته شده از (آتر)پارسی: روشندل . شیدبار .
تابان . درخشان . روشن . فروغمند . درخشیده .

مُنوّرالفکر: روشن بین . روشن اندیش .

مَنوی: خواست . کام .

مَنویات: خواست ها . کام ها .

مَنوط: وابسته . بسته . آویخته . درآویخته .

مِنها: کم از . کاسته از . جدا . کم کردن .

مُنهَدِم: ویران . نابود . نیست . از میان رفته .
تباه . فرو ریخته . فرو پاشیده . زیر و رو .
داغون . ویران شده . بیفتاده .

مُنهَزِم:گریزان . گریخته . سرکوب . گریزنده .
شکست خورده . شکسته شده .

مُنهِی: آگاه کننده . آژیرنده . خبرگزار . خبرچین .
نارواک . ناشایست . بازداشته .

مَنهِیات: نارواپی ها . ناشایست ها . نکوهیده ها .
بد ها . وستی ها . زشتی ها . ناشایسته ها . ناروا ها .

نشایست ها .

منی: آب پشت . مَرداب . شوس . شوسر.

مُنیر: ساخته شده از (آتر) پارسی: روشن . تابنده . درخشان . فروزان . روشن کننده . پرسو (ی) .

مَنیع: بالا. بلند. والا. استوار. برآمده. فرازمند .

مَوات: بیجان . مرده . خشکیده . بیجان شدن خشک شدن زمین . ناکشته (مانند زمین موات) .

مَواثیق: پیمان ها . استواری ها .

مَواجب: دستمزد . رستاد . راستاد . مُزد . کارمزد . بیستگانی . ماهیانه .

مُواجه : رو برو . رو یا روی . برابر . دُچار .

مُواجهه: رو برو شدن . رو به رو کردن . رویا رویی . برخورد . رویاروی گردیدن .

مُواخات : برادری.دوستی.

مؤاخذه: بگیر و به بند . گرفت و گیر . بازخواست . پرسش . بازخواست کردن . پرسش

موادّ : مایگان . ماتک ها . ماته ها .

موادّ اوّلیه: ماتکان بُنیک . ماته ها ی بُنیک .

مُوادعه، موادعت : آشتی کردن. بدرود گفتن.

مَوارِد: آیندگان ها. آبخورها. راه ها.

مواردت: همزبانی کردن . همسخنی کردن .

موازات: هم پایی . همراهی . همسویی . همبالی . هم برابری . همراستایی .

موازنه: اندازه گیری . سنجش . هم سنگی . سنجایی . سنجیدن . سنجش کردن . برابری کردن .

مُوازی: همبالی . همسویی . همرویی . همپا . هم برابر . همراستا . همسویه .

مَوازین: سنجش ها . پایه ها . بنیاد ها . سنجه ها . ترازوها . همسنگی ها . اندازه ها .

مَواشی: ستوران . چارپایان . دام ها .

مَواصِلَت: به هم پیوستن . به هم رسیدن . زناشویی . کامیابی . پیوند . همسر گزینی . پیوندگری . با هم پیوستن . پیوستگی . پیوند .

مَواضِع: جایگاه ها . پایگاه ها . جاها . جای ها .

مُواظب: نگهبان . نگهدار . دیدبان . دیدور . پاسدار . پایشگر . تیماردار . نگاهدار . تیماردار .

مُواظبت: نگهبانی . نگهداری . درنگری . رسیدگی . پایایی . تیمار داری . پاییدن . نگهبانی کردن . گوش داشتن . چشم نهادن . پاسیدن .

مَواعید: پیمان ها . امید ها . نوید ها . مژده ها .

مُوافق: همراه . دمساز . همدل . همسو . جور . همآهنگ . یکدل . هم اندیش . سازگار . فراخور . سزاوار . همرای . همساز . همداستان .

مُوافقت: همسازی . همراهی . همدلی . همآوایی . همآهنگی . یکدلی . همزبانی . همداستانی . سازش . سازگاری کردن . سازواری کردن . همرایی . دمسازی .

مَواقع: هنگام ها . زمان ها . گاه ها .

مواقف: ایستگاه ها . اِستادنگاهان.

مَواکب : همسواری. پیوسته کاری. گشت و گذار.

مَوالی: یاران . دوستان . خداوندان . بندگان .

مُوالی : دوستار. یار . دستگیر.

موالید: فرزندان. زاد.

مَوانع: باز دارنده ها . جلوگیرها . بندها . بازدارها . بازگیرها .

مَواهِب: خوشبختی ها . کامیابی ها . دهش ها . بخشش ها . روزی ها .

مَوت: مرگ . مردن . درگذشتن .

مَوت احمر: مرگ سرخ . کشته شدن.

مَوت اختیاری: ویر خاموشی(ویر=غریزه).

مَوت اختیاری: در خود میری.

مَوت طبیعی: مرگ سرشتی.

مؤتلف: هماهنگ کننده. همساز. هم بسته.

موثر: کارگر . کارکن . کارساز . کاری . رخنه گر . پُر بهره. سودمند. بارور. هنایشگر. جاگیر. دلنشین .

موثق: استوار . درست . بنیادین . راست . سد در سد درست . استوار شده . باور کردنی .

مُوج : خیزابه. خیزاب. کوهه. اُشتُرُک.

مُوجَب: بایسته. شده. ناگزیر.

مُوجِب : هنگه. شونده. شُوِه

مُوجبات: شوندان.

مُوج خیز: کوهه خیز.

مُوجَد: هستیده. یَدیده. بُودَک. هستیدار. سازور.

مُوج دار: کوهه دار.

مُوجِر : سلاک دهنده.

مُوجِز : وش. گزینه. کوتاه(سخن).

مُوج زن: کوهه زن.

مُوج شکن : کوهه شکن.

مُوجع : دردناک .

مُوج مُوج : کوهه کوهه.

موجود: باشنده. هستمند. یافتمند. هَستِه. هستیدار.

موجودات: هستمندان. باشندگان. هستیداران.

مُوجود چند سلولی: پر یاخته.

مُوجود حقیقی: راستبود.

مُوجود مجرد آسمانی: مینوگ.

مُوجودیت: هَستَن. اَستَن. هَستِش. هستیداری.

مُوَجَّه: گاهمند.

مُوجه: رویکرده. چذیرفته.

مُوَحِد: یکی گوی. یکتاپرست. یگانه پرست.

موحش : ارغند. ترسناک .

موخر: پس افتاده . دنباله . دنبال . ته فرجامین . واپسین . پسین .

مُودَب: ساخته ی نادرستی از(ادب) پارسی: آموخته .پرهیخته . فرهیخته . فرهنجیده . با فرهنگ.فرهنجه. پروریده. آزرمگین. آزرمجو.

مؤدِب: ساخته ی نادرستی از(ادب) پارسی: پرورنده . ادب آموز . فرهنجنده . آموزنده . نیک نهاد .

مُوذی: موتک. رنجاننده. آزارنده.

مُوَرَّب: اریب . وریب. اریبدار.

مُوَرِّخ: کارنامه نویس. باستان نویس. ماهروز نویس. ابو ریحان بیرونی بر این باور است که واژه ی (تاریخ) ساخته شده از (ماهروز) پهلوی است .

مُورخین: ماهروز نویسان. کارنامه نویسان . باستان نویسان.

مُوَزِّع: پخش کننده. پراکنده.

مُوزون: هماهنگ. آهنگین . سازوار.

مؤسس: بنیادگزار. پی ریز. پی افکن . شالوده ریز.

مؤسسه: بنیاد. نهاد.

مُوسم: هنگام. زمان. انگام.

مُوسوم: داغ نهاده. نشان یافته. نامیده. نام گرفته. انگشت نما.

مُوسیقار: خُنیاگر. خنیادان.

مُوسیقی: هُونیاک. نیواک. خُنیا. نَوا. نایمُوس. آواز شناسی.دانش خنیاگری.

موسیقی دان: هنیاگر. خُنیاگر.

مُوَشَّح: زیور یافته. آراسته. برآویز افکنده.

مُوصُوف: ستوده. فروزینه. زابیده.

مُوضِع: نهادگاه. جای . گال.کند .

مُوضوع: چیش . نهاده. درونمایه. زیرکش.

مُوضوعات: چیشان. نهادگان. زیرکش ها.

موطِن : میهن. زادگاه. زیستگاه. زادبوم.

مُوظَف: بایان. کارمند. گیره دار. گیره مند.

مُوعد: نویدگاه: انجام گاه. نوید. پیمان. سر رسید.

مُوعِد مُقَرَر: زمان نِشاخته. به هنگام .

مُوعظه: اندرز. پنددادن.

موعود: نوید کرده.نشاخته.

مُوَفَّر: فراوان.

مُوَفَّق: کام دهنده. پیروزکننده.

مُوفقانه: پیروزگرانه.

مُوَفَّقِیَت: چیری. پیروزگری. کام انجامی. کامیابی. کامروای.

مُوقَت : نا پایدار. نا پایا. گذران.

مُوَقَتاً: گذران.

مُوَقَّر: گرانسنگ. بزرگوار. ارجمند. خردمند. کارآزموده.

مُوَقَّع: 1- فرمان فرست. 2- فرمان نویس. 3- دستینه دار(= صاحب امضاء).

مَوقِع: فتادگاه . شدگاه. آوام اَوام.

مَوقِع شناس: آوامشناس.

مَوقِع شناسی: آوامشناسی.

مَوقِعیَت : پایکی. گاس. آوام .

مَوقِعیَت اجتماعی: پایه ی مردمی.

مَوقِعیَت جغرافیایی: آوام گیتایی.

مَوقِعیَت مناسب: بزنگاه.

مَوقِف: ایستگاه. استادنگاه. بازمانگاه.

مَوقوف: بازداشته. بازمانده. رها گشته. وانهاده. وابسته. در دستور.

مَوقوفات : نهادگان. ورستادان.

موقوف داشتن: 1- بازداشتن.

موقوف کردن: 1- برانداختن.

نا رواخواندن 2- وابسته کردن.

بازداشت کردن. 2- رها کردن. چشم پوشیدن.

مَوکِب : اسواران. گروه سواران.

مؤکد: استوار . سخت . پافشاری شده .

استایانه . استوارانه . پابرجا .

مؤکداً: سفارشی . با پافشاری . با استواری .

استوارانه .

مُوَکِل:1- گماشته. 2- دادگزار(= وکیل).

3- نگهبان. 4- فرشته ی نگهبان.

مُوَکِلین . گماشتگان. دادگزاران. نگهبانان.

مَوکول : 1- سپرده.2- بسته. 3- وانهاده.

موکول شدن: واگذارشدن. بستگی یافتن.

موکول کردن: واگذاشتن. سپردن. بستگی دادن.

مَولِد: زادگاه.

مُوَلِد: زایا. بَر سازنده. پدید آرنده. یاخته ی زایا.

مُوَلَّدین: زادگان. بَر ساختگان.

مؤلف: نگارنده . نویسنده . نگارشگر . گرد

آورنده . فراهم آور .

مُولِمِه : دردناک.

مَولودات: زایان. زادگان.

مؤمن: پارسا . پرهیزگار .

مونِس: همنشین. همدم. همدل. همراز. یار.

دوست. همبسته. هم جوش . خوگر. آخت.

موهبت: داده. فرآورده ی نیک . بخشش.

دهش. آرامش بخش. شادی بخش.

مُوهِم : گمان انگیز.

مُوهِن: کوچک کننده . خوار کننده . پست کننده .

دشنام آمیز . زشت . بد . زننده . ناگوار . سبک کننده .

توهین آمیز . سست کننده . خوارساز . زبون کننده .

مَوهوم: پنداشته . پوچ . نادرست . گمان نادرست .

پنداری . انگاری . گمانی . خیالی . بیهوده . سمرادی .

سمرادیک (سمراد = وهم) .

موهون: زشت . دشنام آمیز . خوار کننده .

زننده . بد . خوار شده . خوار . سبک شده .

سست شده .

مؤید:استوار کننده . نیرو دهنده .

موی مُجَعّد: مَرغول .

موی نامرتب:کالیده .

مهابت: شکوه . بزرگی . بلندی . ترس .

سهمگینی . ترساندن . ترسانندگی .

مُهاجر:بوم رها . رهامان . رها خانه . رها

کاشانه . خانه رها . بنه کن (همانند دمل کن) .

کوچ کننده . کوچنده . فرارو . فاتورای . بوم گریز .

مُهاجرت: بوم رهایی . فراروی . بُنِه کنی.

گسیل شدن . کوچ کردن . رهسپاری .

کوچیدن . بوم گریزی .

مُهاجِم: تازنده . تکَنده .

مُهاجِمه: تاختن . تازش .

مَهارت: استادی . زیرکی . کارآیی . کارگشتگی .

کارآمدی . استادکاری . چاپکی . زبردستی .

چیره دستی . تردستی . چابکدستی . هنرمندی .

هنروری . هنر داشتن . استاد بودن . کاردانی . ابزارمندی .

مُهازَلَت: شوخیگری. لاغ گری. بزله گوی.

مَهالِک : میرگاهان. کشتگاهان. میدان های جنگ .

مُهان: خوار. خوار گشته.

مهانت: خوار شدن . خواری . پستی . فرومایگی .

رسوا شدن . خوار گشتگی.

مُهاوَدَت : باز گشت.

مهاوی: دره ها.

مَهَبّ: 1- بادگیر. جَستن گاه باد. وزیدنگاه باد .

2- وزشگاه .

مُهَبَّج: گرانجان. تنبل.

مَهبِط: فرود آمدنگاه. فرودگاه.

میخ نایی(=قطب منفی).

مَهبُوت: بی خرد. خرد پریده. ترسو.

مَهجور: دورافتاده . دور . جدا . رها خانه .

بوم رها . دور از کاشانه . جدا شده . دلخون .

از کسان بازمانده .

مَهد: گهواره . گاهواره . زادگاه . تخت روان.

مَهد علیا: والاگهواره: پاژنام برخی از زنان

بزرگ یا فرمانروا.

مَهدمینا : گهواره ی مینا. (آسمان).

مَهدوم: فرو ریخته. ویران.

مُهَذَّب:پاک. پیراسته. ویژه. پاکیزه. پاکخوی .

بهبودی یافته .

مَهر، مهریه: کابین . دست پیمان .

مُهلَت: زمان . درنگ . زنهار . هنگام . زمان خواستن . آهستگی . زینهار . مولش .

مُهلِک: کشنده . نابود کننده . نیست کننده . زهربار . میران . میراننده .

مُهلِکات: کشندگان. نابودکنندگان.

مَهلَکَه: نابودگاه . نیستگاه . نیستی . نابودی . کُشتنگاه . ترسگاه . کُشتگاه . مُردن گاه .

مُهِمّ: با ارزش . مهَند. ماتَکوَر. پرمایه . چشمگیر . گرانمایه . پر ارج . برومند . ارزشمند . فرمند . برجسته . پر ارزش . شایان . گران . بایسته .

مهمّات: ساز و برگ . بسیج ها . ابزار جنگ . جنگ افزار . بار و بنه . دشواری ها . بایستگی ها . ابزارهای جنگ . کارهای پیش آمده . ماتکوران . بایسته ها . زینه ها . جنگ ابزارها .

مُهمَم: پرت و پلا . پوچ . بیهوده . چرند . ساده انگار . بیکار . تنبل . بی بند و بار . بیکاره . ولنگار . هنجام . اژکهان . جَمَند اژکان . ناپروا . آشفته . اژهان . یاوه .

مِهمیز: مِهمیخ . أسب انگیز .

مُهندس: ساخته شده از(هندسه) پارسی: پیمایشگر . پیماینده . اندازه گیرنده . اندازه گیر . اندازه گر . هندازگر . مهراز . اندازگر .

مهندس معمار: مهراز .

مهوّع: دل به همزن . زشت . زننده . بد .

مهیّا: آماده . فراهم . آژیر . ساخته و پرداخته . سَغدِه .آراسته . روبراه . پیراسته . آماده کرده . سازور .کمر بسته .

مهیب: سهمناک . ترسناک . سهم آور . دمان . سهمگین . ترس آور . دژکامه . ژیان . خروشنده .

مهیّج: پر شور . برانگیزنده . شورانگیز . جنبش دهنده . تکان دهنده . شوراننده .

میامن: خجسته ها . فرخندگی ها . نیکبختی ها .

میّت: مُرده . درگذشته . مردار . لاشه .

میثاق: پیمان . پایبندی . استواری . سامه .

میراث: مرده ریگ. مرده ری. جا مانده. نهادک . یادگار . ماندمان . بازمانده . پس افکند . ماناک . پس هشته . بازهشته . واهشته .

میرغضب: دُژخیم. گردن زن. میر خشم .

میزان: ترازو . اندازه . مَزنا. سنجش . سنجه . همار. تراز . پیمانه . اندازه گیر .

میزان الحراره: گرماسنج . دماسنج .

مُیَسّر: انجام پذیر. آسان. بایایی. آماده. فراهم . آماده شدنی . پذیرفتنی . آسان شده . فراهم آمده .

مَیسَرَه: چپگاه . سوی چپ.

مَیسُور: آسان . انجام پذیر.

میعاد: زادروز . زایش . زاج . خانگاه . خرامگاه . دیدارگاه . پَشتگاه (پَشت = وعده) .

میقات (میقات گاه): هنگام . هنگام کار . دیدارگاه .

میل: خواستن . گراییدن . گرای . کشش داشتن . آرزو داشتن . خمیدن .برگردیدن . خمیدگی . بیکسو شدن . نمیدن . کامک . کشش .

میل: که در زورخانه بکار می رود: گُرز .

میلاد: زمانِ زادن . گاهِ زادن . زایش . زادروز .

مِیمَنَت: شگون . فرخندگی . فرخی . خجستگی . مَروا (همانند پروا) . فرخنده بودن . شگون داشتن . خوش شگونی . خجسته بودن .

میمَنه: راستگاه . سوی راست.

میمون: خجسته . فرخ . همایون . فرخ پی . با شگون . فرخنده . مهنانه . شگون دار .

مِیمون اختر: فرخنده پی . ستاره بلند.

وات ن

نائِب: جانشین . دستیار . جایگزین . پیشکار . گماشته . پیش دست .

نائل: رسیده . دستیاب . یابنده . بهره مند . کامروا . کامیاب . دریافت .

نا أمن: آشوبزده . آشفته . دزد بازار.

نا اهل: نامردم .

نا ایمن: آشوبزده . آشفته . دزد بازار.

نابالغ : نا برنا. نا بخرد. گول.

نابغه: با هوش . پرهوش . هوشمند . فرهوش . فرهمند . تیزهوش . زیرک . هوشباره .

نابَلَد: نا آشنا .

ناتّدبیر: بی سگال. بد سگال.

ناتربیت: نا پرورده. بارنیامده.

ناتمام: نافرجام.خام. نادرست.بَش.آکدار.

ناتمیز: کودن. بیهوش . پلید. آلوده.

ناث: دُشیادگر(دُش= بد) (= غیبت کننده).

ناثِر: نویسنده. دیپگر. بنگرید به (نثر)

ناجنس: ناجور . بی ادب .

ناجِی: رهنده . رستگار . رسته . رهیده .
آزادگر . رهایی یابنده . رهایی بخش .

ناحرمتی: بی ادبی .

ناحساب: ناپسند . نادرست .زورگو.زورستان.

نا حفاظ: برهنه. بی شرم.بی نگهبان. بی درو پیکر.

ناحق: بیهُده . ناروا . بیداد. دروغ. زور.

نا حق شناس: نمک نشناس. نا سپاس.

ناحِل : لاغر. باریک . لاغر از بیماری. تکیده.

ناحِیَه: پهنک . کرانه . کناره . کوی . برزن . ویس .
بخش. سامان.پُرگَنه . سرزمین. دهستان. راسته .

ناحیه ی شهری: برزن. کوی .

ناخالِص: ناویژه . ناناب . آویژه. ناک. اناک.

ناخالِصی: آویژکی . نا ویژکی.

ناخِر:1- کهنه . پوسیده. ریز ریزشده.
2- گُراز درنده. خوک تازنده. **3-** خر . اسب.

ناحِس: سوزن سوزن شدن.

ناخلف: فرزند بَد .

نادر(نادره): کمیاب. تنگیاب. نایاب. بی همتا .
یگانه. بیمانند. یکتا . بیتا . کم مانند . کم . شگرف .

نادم:پشیمان .پژمان. شرمنده. پکر. پشیم. شرمسار .

نار: آتش . آذر . آتُر.

نار الحجیم: آتش دوزخ.

ناراحت: 1- نا آرام . دُش رام. دل نگران
2 -آشوبگر. خشمگین. جوشی.

نارایج: نا رواگ. نَبَهرِه.

نارنج: نارنگ .

نا رضا : نا خرسند. نا خشنود. دلگیر.

نارضامندی: نا خرسندی . نا خشنودی.

نازک ادا: نرم رفتار . خوش آوا .

نازک بدن: نازک اندام .

نازک خُلق: نرمخوی. فروتن. زودرنج.

نازک خیال: بینشور. نازک اندیش.

نازک طبع:زود رنج . نازک پرداز. نغز سرای .

نازک عِذار: نرم رخسار.

نازک مزاج: جوشی . زود رنج .

نازک مشام: نازک دماغ .

نازک مشرب : ناز پرورده.

نازِل: فرود . فرودی . فرود آمده . پایین .
پست . کم بها . ارزان . فرود آینده . پایین رو .

ناس: آدمیان . مردمان .

ناسِج : بافنده.

ناسِخ: نیست کن . پوچ کن . از میان بَر . هیچنده .
سُترور (همانند شُتربر) . سُترنده . نیست کننده .
سُتران . شکننده . نیستگر . براندازنده .

ناسِق: سامان دهنده.

ناسِک: نیایشگر.

ناسُوت: سارنگ . سرشت مردمی . نهاد مردمی .
جهان فرودین . جهان نمود . گیتی . جهان خاکی .
جهان اُستومند.

ناشر: چاپ کننده . پخش کننده . پراکنده کننده .

ناشِز: سرپیچنده. دُشفرمان.

نا شُکر: نا سپاس.

ناشِی: تازه کار . نوکار . نا آموخته . نا آزموده .
نا آشنا . نادان . نا کارآمد . برآمده . برخاسته .
فراگرد . آشکار . انگیزه . خام . ناپخته .

ناشِیگَری: ندانم کاری . نا پختگی.

ناصابِر: ناشکیبا.

ناصاف: نا هموار. نپالوده. چرکین. تیره .

ناصِب: برپا کننده. دشمن دارنده.

ناصَبُور: نا شکیبا.

ناصِح: اندرزگو. پند ده. پند آموز. نیک خواه.
دلسوز. سفارشگر. اندرز دهنده. اندرزگر.
خیرخواه . پندگو. گهر گستر.

ناصِحانه: از راه دلسوزی. دلسوزانه.

ناصِر: پیروز . یاری بخش . همراه . هم دل .
یاور. پشتیبان . یاریگر . یار . فریادرس .

ناصَواب: نا درست. ناپسند. ناروا.

ناصِیه: پیشانی . چکاد . چَماچَم (همانند
دمادم) . جلو سر . موی پیشانی . موی جلوسر .

ناطِق: سخنران . گویا . سخنور . سخن سرا .
سخندان . سخنگو . گوینده . سخنزن . سخن راننده .

ناطِقِه: سخن گو . گویایی . سخنگویی .

ناطُور : نگهبان . دشتبان . باغبان .

ناظِر: ساخته شده از (نگرپارسی):نگرنده . آراینده . بینا . بیننده . تماشاگر . کارگزار . نماینده . سالاریار .

ناظر خرج: ساخته شده از(نگر)پارسی: دیدگر هزینه. کارگزار هزینه. وارس هزینه. بازرس هزینه. دیدور هزینه. ایاردار. شماررس. شماردار.

ناظِم: آراینده . ساز ور . آراستگر . ترازنده . تراز ور . ترازگر . آرایش کننده . نِهشگَر.

ناعِل: دُرُشت سُم. گور خر.

ناغافِل: ناگهان.

نافِخ: دمنده . پف کننده . باددار . بادآور .

نافِذ: رسا . واگذارنده . کارگر . رخنه کننده . فرورونده . روان . روا . خلنده . کارساز . خلیده .

نافِر: رمنده . ترسنده . چیره .

نافِع: سودبخش . سودمند . سودآور . بهره مان . بهره آور . به آمد . بارور .کار روا .

نافِلِه: دهش . خوب . پسند شده . پسندیده . نَوِه . نواسه . فرزند زاده .

نافَهم: کم هوش . کودن .

نافِی: وازدا. وازدن. ناگر. ناکننده. نایی . دور کننده . رماننده . نیگر . نیستگر .

نا قابِل: بیکاره. اندک . بی ارزش.

ناقَبُول: نا پذیرفته. ناباب .ناپسند.

ناقِد:خرده سنج. سره گر. شکندگر. سنجه گر . خرده گیر. ارزشیاب . سره کننده . سخن سنج .

ناقِص: نادرست. با کاستی. نارسا . نارس. کم . کاسته. نا هماد. کوتاه. کم بود. نیمه کاره . ناپخته . آهومند . آکناک . آسیب دیده . کَلته . بَش .

ناقِصُ العضو: بَش اندام .

ناقِصُ العقل: کم خرد.

ناقِض: پیمان شکن. واژگون. شکننده. بازکننده

ناقِل: برنده (چیزی از جایی به جایی). ترابر . گوینده . جا به جا کننده . واگیر . برگیرنده.

ناقُلا: ناغُلا . زیرک . آب زیرکاه .

ناقُوس: زنگ . درای . مِهزنگ .

ناقِه: ماده شتر .

نالایق: نا شایند.

نالوتی: نا لوتی. نا جوانمرد.

نامأذون: بی پروانه. بی دستور.

نامأکول: نا خوردنی. بد مزه.

نامألوف: خو نا پذیر.

نامأنوس: ناشناس. نا آشنا. خوناگرفته.

نامُبارَک: نا فرخنده. بد شگون. بد بخت.

نامُبارَک دم: مَرَخشِه دم . نا فرخنده دم.

نامبارکی: مَرَخشگی.گُجَستگی. بد شگونی.

نامُباحی: سر افکنده. شرمسار.

نامُتِجانِس: نا هَمگُن.

نامتجزی: بی بخش. بخش ناپذیر.

نامُتَرَقِب: نا بیوسان.

نامتصور: نا پنداشته. پندار نا پذیر.

نامتکلف: بی پیرایه.

نامتناسب: نا جور. نا سازگار.

نامُتَناهی: بی پایان . بیکران.

نامتوازن : نا هماهنگ . نا هم وزن.

نامتوازی : هَمرَس .

نامُتواضع : آبَرتَن. بادسر.

نامتوقع : بی امید. نومید.

نامثمر: بی بار. بی بر.

نامجرب: نا آزموده.

نامجموع: پریشان آشفته.

نامُحتَمَل: نا شدنی .

نامحدود: آکناراک. بی شمار . بی مرز . بی کران .

نامرئی: نادیدنی .

نامربوط: نابسته . بی پیوند .

نامحرم: بیگانه . دهن لَغ. پرده دَر.

نامرغوب: ناپسند . وازده .

نامحسوس: درنیافتنی . نا سُهیدنی. در نیافتنی.

نامُساعِد: نا ساز. نا سازگار.

نامساوی: نا برابر.

نامُستَحَّق: نا سزاوار.

نامُستَعِدّ: نا شایسته. نا آماده.

نامَستُور: نا پوشیده. برهنه.

نامُسَجَّل: نا ایستا. پَروَهان نیافته.

نامُشَخَّص: بی چهره. نا پایدار.

نامشروح: نا شکافته. کوتاه.

نامَشروط : بی سامه.

نامَشروع: اَداتَستان. ناروا. پادکیش.

نامُصادِق: نا یکرنگ. ناراست . نادرست.

نامَطبوع: بی ارج . ناخوش آیند. چاپ نشده.

نامَطلُوب: نا خواسته. نخواهیده. ناپسند.

نامعقول: خرد ناپذیر. بیهوده. بی ادب. سبکسر.

نا معلول: بی انگیزه.

نامعلوم: سردر گم. ناپیدا. نا دانسته. ورمند.

ناموس: (یونانی تازی گشته) شرم . آبرو . راز . آوازه . کیش . آیین .خودستایی . رازآگاه . نیک . فرشته . پاکدامن . روش .

ناموس پرست: رَگدار . آبرودار .

نامی: رُویا. بالنده. رستنی . گوارنده . رُسته رونده . کوالیده.

نامیه: بالنده . رونده . رویشی . رستنی .

ناهی: بازدارنده .

نایب: جانشین . پیشکار . پیش دست . گماشته . نماینده .

نایب الحکومه: بخشدار . جانشین فرماندار .

نایب التولیه: آستانه دار .

نایره: ساخته شده از(آتُر) پهلوی: آتش. زبانه آتش .

نایل ، نائل: رسیده . کامیاب . به کام رسیده .

نایم ، نائم: خوابیده . خفته .

نَبات: گیاه . رستنی . روییدنی . آبلوک . آبلوچ .

نباهت: فرخادی. بزرگواری . نام آوری .

نبایل: فرخادان. بزرگان . نیکویی ها .

نَبُوَّت: پیشگویی کردن . پیامبری کردن . پیام آور بودن . پیامبری .

نَبش: گورشکافی . کندن . کاویدن .

نَبض: پارسی است و باید(نَبز) نوشته شود: تَبرَگ . دل زنه . تَپشِ رگ.جَهِشِ خون در رگ.

نُبُوغ: هوشمندی . هوشفری . فرهوشی . برآیش . آشکار شدن . هوش سرشار داشتن . برجستگی .

نَبی: پیامبر. پیشگو.

نتایج ،نتائج:داده ها. بهره ها. پایان ها. انجام ها . بازده ها. میانگین ها. هوده ها. درآمد ها. سرانجام ها. زادگان .

نَتیجِه: برآیند. بهره . سود . پیامد . برداشت . هوده. بازدهی. نهاد. نهاده. بازده. درآمد. بازیافت . فرآیند . ارزیافت .پاداش . سرانجام . فرجام .

نَتیجِه منطقی: بهره ی کَرویزی.

نَتیجِه: فرزند . زاده . نواده . بچه ستور .

نَتیجتاً: سرانجام . فرجام کار . پس آنکه .

نُثار: پراکنده . پاشیده. نَژَه .

نِثار: افشاندن . شاد داد . شاباش .دهش . بخشایش . ریخت و پاش . پاشیدن . شاباش کردن . پیشکش . افشان . ارمغان .

نَثر: نوشته. نوشتار. سخن ناسروده. افشان کردن . افژولیدن . ناوافته . ناسرود .

نَثر: پریشه. پراکنده. نوشته ی بی آهنگ و بی پساوند.

نَثم: زشتگویی. زشت گفتن.

نِجابَت: نیک گوهری . با نژادی . والا گوهری . نیک بنیادی . آزادمنشی . به نژادی . وارستگی . والایی . پاک منشی . پاک نژادی . پاکدامنی . بزرگواری . بزرگزادگی . گران مایگی .آزادگی .

نِجات: رستن . رهیدن . رهایی . یله . آزاد شدن . رستگار شدن . یله شدن . پالودن . رستگی .

نجات بخش: آزادی بخش . رهاننده .

نَجاح: پیروز شدن. پیروزی. کامیابی. رستگاری

نَجّار: درودگر . کَت گَر .

نِجاسَت: پلیدی . ناپاکی . آلودگی . پلشت . وژن . پاچایه . پلید شدن . ناپاک شدن . پلشتی .

نُجَبا: پاک نژادان . پاکدامنان . گرامی گوهران . بزرگان . گرانمایگان . بزرگ زادگان . والاتباران . نیک نژادان . برگزیدگان .

نَجد: زمین بلند . راه سربالا . پشته. دشت فراخ.

نَجِس : پلید . ناپاک . آلوده . پلشت . چرکین .

نَجِسِی خوردن: می خوردن . نبید خوردن.

نَجم: ستاره ی ایستا. اختر .

نَجمُ البَحر: ستاره ی دریایی.

نَجوا: راز. درگوشی. پچ پچ. برگوشی. زیر لب . سرگوشی. بیخ گوشی. راز و نیاز کردن. زیرگوشی گفتگو کردن. سرگوشی سخن گفتن. پژ پژ. راز و نیاز . آهسته گویی .

نُجُوم: دانش ستاره شناسی . پیدا شدن ستاره . پدید آمدن . برآمدن گیاه . ستارگان . اختران .

نُجُومی: اختری . ستاره ای .

نَجِیب: فرامایه . پاک گوهر . نیک گهر . والاگوهر . نیک نژاد . تباردار . پاک نهاد . پاک سرشت . نژاده . بزرگزاده . والا . کاوس . ارجمند . نژاده . پاکدامن . پارسا . پاک نژاد . پاک گهر . گوهری . گران مایه . آزاده . وارسته . آزاد . بهزاد .

نَحر: شترکشی . بریدن گلوی شتر .

نِحریر: زیرک. دانا. نیک دان. آزموده. دانش پژوه.

نَحس: بد اختر . بد شگون . بد فرجام . گجسته . پَژ . وارون . نا فرجام . واژگون .زشت . بد . نافرخنده . ناخجسته . باژگونه . مَرَخشه . نامیمون .

نَحسِ اصغَر: مَرَخشِه ی کوچک.(بهرام)

نَحسِ اکبَر: مَرَخشِه ی بزرگ (کیوان).

نَحسی: مَرَخشِگی. بد شگونی . بهانه گیری.

نَحسَین: دو مَرَخشِه (بهرام و کیوان).

نَحسَینِ فَلَک: مَرَخشِگانِ سپهر.

نَحل:1- مگس انگبین. انگبین 2- دهش. بخشیده. 3- لاغر 4- ماه نو.

نَحو: روش . گونه . سان . شیوه . راه . چگونگی . روال. گفت شناسی. آهنگ.

نُحُوسَت: بد شگونی . بد اختری . بد فرجامی . گُجستگی . نا فرخندگی . نافرجام بودن . نافرخنده بودن . بدبختی . مَرَخشگی.

نَحوی: گفت شناس.

نَحِیت: 1- تراشیده. 2- سم ساییده. 3- ناله. 4- پست . بی بهاء. به درد نخور.

نَحیسَت: روزهای بد.

نَحِیف: ناتوان. لاغر. نزار. باریک.رنجور. بیمار . نا خوش. زار. نازک اندام. گوشت رفته.

نُخ: پارسی تازی گشته: غالی دراز. گلیم گلدار.

نَخّاس خانه: بازار برده فروشان.

نَخاسِی: برده فروشی.

نُخاع: مغز. مغز تیره پشت . پشت مغز . تیره پشت . مغز تیره (در سر) .

نُخاله: پست . درشت . ناتو . درشت خوی . از غربال درنرفته . سبوس . بی ادب .

نُخُب: برگزیدگان.

نُخبه: برگزیده . برآمد . سرآمد . برتر . گزیده .

نَخل: درخت خرما . مُخ . موغ . خرما بن.

نَخلِستان: مُخستان . موغستان .

نِخوَت: خودستایی . خودخواهی . خودپسندی . خودنازی . خودپرستی . باد و بروت . خود بزرگ بینی . باد و دم . گران سایگی . منی . گرازیدن . باد در سر داشتن . نازیدن . خودخواهی کردن . خودپرستی کردن . بزرگ منشی نمودن . گُرازش .

نَخِیل: درخت خرما . خرما بن.

نَدّ: 1- پشته ی بلند. 2- کشته. داربویه.

نِدّ: همانند.

نِدا: بانگ . سدا . آواز . آوا . فریاد . داد کردن . ویله . فرازخوانی . فراخوانی . فراز خواندن . بانگ کردن . آوا دردادن . هو .

نِدامَت: پشیمانی . اندوه . افسوس . دریغ . شرمگینی . شرمساری . پشیمان شدن .

نُدبِه: گریستن . مویه . گریه . ناله . زاری . رنج . آه و فغان . شیون . مرده ستایی.

نُدرَت: کمی . کمیابی . کاهی . کمتر . گاهگاهی . نایاب . اندکی . شگرفی .

ندرتاً: بسیار کم . گاهگاهی .

نَدَم : پشیمانی.

نَدمان: 1- پشیمان. 2- می یار. همنشین.

نَدو: 1- انجمن کردن. 2- جوانمردی.3- گشادکردن.

نَدَی: 1- شبنم 2- باران 3- بخشش. نیکی. جوانمردی.

نَدِی: 1- تر . نمناک 2- انجمن . باشگاه.

نَدِیم ،ندیمه: همدم . همنشین . همراه . همدل . هم پیاله . همراز . همآوا . پهلو نشین . یار .

نَذر: برآورد نیاز. نیازبری. پیمان بندی. خودپیمانی . پتیست.

نَذرکردن: پَتیستادَن.

نَذرِی: پتیست. در راه خدا. رایگان. مفت.

نَذیر: ترساننده . بیم کننده .

نَذِیل: کمینه . خوار. ناکس.

نرّاد: نردباز .

نَزار: اندک .

نَزاز: 1- چسپان. 2- هم چشمی. کشمکش.

نِزاع: کشاکش . زد و خورد . کشمکش .

ستیزه گری . جنگ . نبرد . ستیزه . درگیری .
در افتادن . ستیهیدن . ستیزیدن . ستیز کردن .
دشمنی کردن . جنگ کردن . کاویدن . آفند .
آفندیدن .

نَزّاک: پرخاشگر . نکوهیده.

نِزاکت:پارسیتازی شده از ریشه ی(نازک): برابر
آن در پارسی: ادب. فرهیختگی. نرمی . نازکی.
ادبمندی .

نَزاهَت: پرهیزکاری . پاکی . دوری از بدی .

نَزاهَتِ جانِب- نَزاهَتِ عِرض: پاکدامنی.

نَزاهَتِ نَفس: دُرُستکاری.

نَزَح: 1-آب تیره 2- چاه بی آب.

نَزر: بی ارزش.

نَزع: جان کندن. مردن. دم واپسین. جان دادن.

نَزغ: 1- نیش زبان زدن 2- دُشیادی(=غیبَت)کردن.
3- برآغالیدن. تباهی افکندن.

نَزف :1- خشک شدن چاه 2- بیهوشی. سرمستی.
3- خون رفتن. خون گرفتن.

نَزف الدم: خونریزی.

نُزل: روزی . خوراکی . مهمانداری . سرای.

نَزلَه: سرماخوردگی . چایمان .

نُزُول : فروآیی . پایین آمدن . فروافتادگی .
فرو افتی . سود . بهره . فرو آمدن . نشیبیدن .
فرو رفتن . فرو شدن . بهره ی پول . فرودآمدن .
رسیدن .

نِزهَت: پاکیزگی . پاکدامنی . خرمی . پاکی .
گلگشت . گردش . رامش . شادی . خوشی .

نَزیل: 1- فرود آینده2- مهمانی 3- خوراک فراوان.

نَزیه: پاک . پاکیزه . پاکدامن . بی آک . پرهیزگار .

نِساء: زنان .نژاد . تبار . دودمان . تخمه . گوهر .
پیوند. بستگی . خویشی .

نَسّاب، نَسّابَت: تبار شناس. تباردان. پَروَز شناس.

نَسّاج:جولاه . تننده . بافنده . پارچه باف . بافکار .

نسّاجی: بافندگی .پارچه بافی.

نُساخ: نُسخه برداران . پاچنگران.

نُساک: نیایشگران. کُرپان کُنَندِگان.(کُرپان=قربانی).

نَسَب: نژاد . گوهر . دودمان . تخمه . خویشی .
نزدیکی . خانوادگی . خویشاوندی . بستگی . همسر .
تبار . ریشه .

نَسَب نامه: تبارنامه .

نِسبَت: پیوستگی . وابستگی . پیوند . همبستگی .
خویشاوندی . همانندی . هَمگَر.

نِسبَتِ حکمی: هَمگَر داوری.

نِسبَتِ خارج : هَمگَر بیرونی .

نِسبت دادن: پیوند دادن. هارِفتَن.

نِسبَتاً: تا اندازه ای . کمی .

نَسَبّی: پَروَزی. تَباری.

نِسبّی: همگرایی. اندازه ای. با سنجش.فراخور.
هم اندازه. همچند .

نِسبِیَّت: وابستگی.

نَستَعیذبِالله: پناه بر خدا . پناه می برم بخدا.

نَستَعلیق: نسخ+ تعلیق: روش پارسی . پارسی .
دبیره ی پارسی که پدید آورنده ی آن یک ایرانی بنام
خواجه میر علی تبریزی است.

نَسج: یاخته . بافت . بافته . تنیدن . پارچه بافتن .

نَسخ: زدایش . زدودن . ستردن . برانداختن .
برافکنی . شکستن . نا شمردن . بیهوده کردن .
پوچ کردن . روش تازی نویسی . برگردانیدن .
ناچیز کردن. نیست گردانیدن. براندازی. گونه ای دبیره.

نُسَخ : نُسک ها. پاچِن ها. فاجین ها.

نَسخ پذیر: زُدایِش پذیر. هیچش پذیر.

نَسخ شُدن: برافتادن.

نُسخه: نُسک . نَسک رونویس . رونوشت .
برگ پزشگی . پزشگنامه . یادداشت .

نُسخِه برداری: نَسک برداری . نُسک برداری.
رونوشت برداری. یادداشت کردن.

نَسق: آراسته . پیراسته . روش . شیوه . سامان .

نَسل: زاد . فرزند . زه و زاد . زادگان . تبار .
زه . تخمه . نژاد . بنیاد . دودمان . زاده . خاندان .

نسلاً بعد نسل: پُشت در پُشت .

نسناس: بوزینه . میمون آدم نما . آدم دیو خوی .

نِسوان: بانوان . زنان .

نُسُوج : بافت ها .

نُسُور : کرکسان.

نِسیِ: فراموشکار

نِسیان: فراموشی . از یاد بری . پَرویش مانیدن .
فراموشیدن . فراموش شدن . فَرویش .

نَسیب: شایسته. نزدیک. خویشاوند. نژاده. وابسته .

نَسیم: نرمباد. وزانه. باد دلنواز. باد خن. دم باد . بوی خوش . باد نرم .

نَسیم شب: ایاز.

نِسیه: پسادست. پس پرداخت. پس بها . کالی .

نِسیه خوری: کالی بری. کالی خوری .

نِشا: این واژه ارسی است و از (نشاندن) برگرفته شده است: کاشتن . روییدن . آفریدن . بر شدن . زنده شدن . پرورش یافتن . زیستن . زیست .

نشاط: شادی . خرمی . خشنودی . رامش . سرزندگی . شادمانی . خوشی . چالاکی . خوش بودن . سبکی روان . کاغک . کُروز . کُروژ .

نشأت: سرزندگی . نوپیدایی . سرشادی . زندگی یافتن . سرمستی . نو پیدا شدن . پیدایی .

نَشاف: دیوانگی.

نشأت: 1- نو پیدایی 2- زندگی 3- پرورش. 4 - خان، یا خوان مانند هفتخوان رستم. هر یک از گامه های پیشرفت ، یا پسرفت.

نَشأت آخرت: خان فرجامش . واپسین خوان.

نشأت دنیا: خوان گیتی. خوان این جهان.

نشئه: شنگول . سرخوشی . هوش روی .

نَشر: پخش . چاپ . گستردن . پهن کردن . کاویدن . پراکندن . پخش کردن .

نشط : 1- ربودن. ربایش2- گره زدن رسن. 3- گزیده شدن 4- نیزه زدن.

نَشف کردن: به خود کشیدن.

نَشفَت: 1- هوله . آبچین(برخی هوله را برگرفته از (خاولی) ترکی دانسته اند). 2- سنگ پا .

نَشو: روییدن . رویش . بالیدن . بالش .

نُشُوء: 1- آفریدن 2- زیستن 3- گوالیدن 4- جوان گشتن5- برآمدن. بالیدن. نمو کردن .

نَشو و نما: رویش وبالش.رویش و نمود .

نَشید: این واژه پارسی است: سرود . آوای بلند.

نصّ: سخن آشکار. سخن روشن. سخن بی پرده. سخن استوار .

نَصاحَت: پند دادن. پند گویی . اندرز گویی.

نِصارا: ترسایی . ترسایان .

نَصایح: پندها . اندرزها . سفارش ها .

نَصب:آویزان . برپا . پابرجا . گماشته . چسبیده . چسبانده . واداشته . گمارده . افراشته . بر سر کار گذاشتن . آویخته . واداشتن . گماشتن . گماردن .

نَصب کردن: برنهادن . برپا کردن . آویزان کردن .

نَصب العین: پیش چشم .

نَصِب: درد . رنج . سختی . بیمار . رنجور.

نَصر: یاری . پشتیبانی . یاوری . یاریگر.

نَصرانی: ترسایی . ترسا .

نُصرت: پیروزی . چیرگی . پشتیبانی . یاوری . همراهی . یاری .

نَصرٌمِن الله : یاری از خدا است.

نِصف: میانه . نیم . نیمه . رو بهره . یک دوم . میانگین .

نِصفُ النهار: نیمروز . میان روز .

نِصفِ شب: نیمه شب .

نَصِیب: بهر . بهره . سود . برخ . بر . بخش . درآمد . هود . هوده . فراگیر . پاره . فَرخَنج روزی . آبشخور .سرنوشت . بخت . نشان .

نَصِیب نشود: خدا نکند .

نَصِیب و قِسمَت: سرنوشت . خواست خدا .

نَصِیحَت: پند . اندرز . فَرسُخنی . نکو گویی . سفارش . نکوخواهی .

نَصِیحَت کَردَن: پند دادن . پند گفتن .

نَصِیر: یار . یاور . پشت . یاری کننده . مددکار .

نِضارت: تازه بودن . تازگی . شادابی . خرمی .

نُضج: پختگی . رسایی . شادابی . پخته شدن .

نُطاس : همه دان. همه آگاه.

نِطاق: 1- کمر بند.2- دامن. 3- پیش بند آشپزی. 4- فراح . گشاد.

نَطّاق: سخنور . سخن آرا . سخنسرا .

نَطع: خوان چرمی. دستار چرمی. سفره چرمی. فرش چرمی . گستردنی .

نُطفه: زه. تخمه. تخم. فرزند. آب پاک. زهک . آب پشت .

نُطفه حرام: تخمه ی ناپاک .

نُطق: گفتار . سخنرانی . سخنگویی . گردیز .

نُطُق کشیدن: دم زدن .

نُطُق نکش: دم نزن .

نِظار: ساخته شده از(نگر)پارسی: دانایی .
دریافتگی . زیرکی . کارگزاران . بازبینان .

نَظّار : ساخته شده از(نگر)پارسی: چشم دار.
تیز بین. ژرف نگر.

نَظارَت: ساخته شده از(نگر)پارسی: نگرش .
پاسبانی . نگاهبانی . دیده بانی . کارگزاری .

نَظارِه : بینندگان. 2- آینک.

نِظاره کردن: ساخته شده از(نگر)پارسی:
نگاه کردن. نگریستن.

نِظاره گاه: ساخته شده از(نگر)پارسی: تماشاخانه.

نِظافَت: پاکیزگی . جاروب کردن . رفت و روب .
آلوده زدایی . شستشو . پاک بودن . پاکی . آبرومندی .

نِظافَت چِی: رُفتگر . پاکیزه گر.

نِظافَتِ عِرض : آبرومندی.

نِظام: نِهش. سامان . روش . شیوه . آیین . آراستن .
چَمان . آراستگی . آرایش . دهناد . سازگان .
برشته کشیدن گوهرها . رشته . انجام . چَم . ارتش .

نُظام : نِهشگران.

نِظامات : نهش ها . روش ها. سامان ها. آیین ها.

نِظام دادن : 1- سپاه آراستن. 2- سامان بخشیدن.

نِظام نامه: آیین نامه .

نِظام وظیفه: سربازی .

نِظامی: ارتشی . سپاهی.

نَظایر،نظائر: مانندگان . همانندان .

نَظَر: این واژه همان (نگر) پارسی در چم: نگریستن و نگریدن است که تازیان آن را دستکاری کرده و از آن واژه های بسیاری که در زبان پارسی نیز راه پیدا کرده ساخته اند مانند: انتظار. انظار . مَناظر. مُناظره. منتظر. مَنظِرِه. منظور. ناظر. نظّار. نِظارَت. نظاره .نظری. نظریه. نظریات. نظیر. نظیره. همکردهای واژه ی (نظر) چنینند: ناظرخرج. نظاره کردن. نظر بازی. نظربلند. نظر پاک. نظرتنگ.

نَظَراً: ساخته شده از(نگر)پارسی: به نگر . به نگاه . به گمان .

نظارت: ساخته شده از(نگر)پارسی: دیده وری. نگهبانی. دیدبانی. پاییدن.

زیردید
داشتن.
پایِش. .أ

نظاره: ساخته شده از(نگر)پارسی: نگرش. دیدن. دیده وری. نگریستن. بینندگی.

نَظَرباز: ساخته شده از(نگر)پارسی: چشم چران .

نظربازی: ساخته شده از(نگر)پارسی: چشم چرانی. دید زنی. نگر بازی. دید چرانی.

نَظَرِبد: ساخته شده از(نگر)پارسی: دُش چشمی

نَظَربَند: ساخته شده از(نگر)پارسی: چشم بند .

نَظَرپاکی: ساخته شده از(نگر)پارسی:چشم پاکی. پاک چشمی.

نَظَرتَنگ: ساخته شده از(نگر)پارسی: کوته بین. تنگ چشم.

نَظَرتَنگی: ساخته شده از(نگر)پارسی: کوته بینی. ژکوری . رُفتی. تنگ چشمی.

نَظَرخواستَن: ساخته شده از(نگر)پارسی: نگر خواستن. راهنمایی خواستن.

نَظَرِخوب: ساخته شده از(نگر)پارسی: هو چشمی. خوب چشمی.

نَظَرخواهی: ساخته شده از(نگر)پارسی: همه پرسی.

نَظَر داشتن: ساخته شده از(نگر)پارسی: چشم داشتن. چشم دوختن.

نَظَرخوردن: ساخته شده از(نگر)پارسی: چشم خوردن. چشم زده شدن.

نَظَریه ، نظریات: ساخته شده از(نگر)پارسی: نگرها. نگرش ها .

نظم: سُرواد. سامان . هنجار. سازمان . روال . آراستگی. سخن پیراسته. سرود. چامه . دهناد . آراستن. آرایش. سامان دادن. پیراستن.پیوستگی .

نَظمیّه : شهربانی .

نظیر: ساخته شده از(نگر)پارسی: مانند. همسان. همتا. همانند. دیس. مانا.همبر. برابر. همال. همدوش. سار. چون.

نظیره: ساخته شده از(نگر)پارسی: مانند. برابر. همتا. همگون. همگن.

نَظیف: پاکیزه. پاک. خوب. تر و تازه.پسندیده. شسته. ناب . روا .

نُعاس: غنودگی. چرت. بخواب شدگی.پینکی .

نِعال: پای افزارها. کفش ها. کفشک ها. نال ها.

نَعرِه: فریاد . جیغ . داد و بیداد . زَخار. غریو .

بانگ بلند . زَغار. شخول . بانگ . ویله . داد .

نَعش: مردار . لاشه . مرده . کالبد . لاش .
کالبد مرده . کاهوک (تابوت) .

نَعل: پارسی تازی گشته: نال. آهن سم .
پای افزار . کفشک .

نَعل افکندن: نال افکندن. مانده گردیدن.

نَعل وارونه: نال واژگون. کار زیر زیرکی.

نَعلبکی: این واژه پارسی است : نالکی .

نَعل بند: سم گر. نالبند.

نَعلکی: پاشنه ی کفش.

نَعل گرفتن: از کار انداختن.

نَعلین: پای افزار . آهن سم جفتی .
کفش آخوندی . کفش آخوند پوش .

نِعَم: نیکی ها . فرابودها . فراوانی ها . نیک روزی ها .
آبادانی ها . بخشش ها .

نِعمَت: نیکی . بهره . آسایش . روزی . آسودگی .
شادمانی. فراوانی. پری. انباشتگی. انباردگی. داده .
گشایش. خوشی. دارایی. هستی. بخش. دهش .

نَعمِت پرورده: دهش پرورده .

نَعناع: پارسی است: نانا. نه نو. نانُوک . پونه.

نُعوظ: سخت . شق . سیخکی .

نَعِیم: خوشگذرانی . خوشی . آسایش . بهشت .
فردوس . دارایی . خواسته .

نغز: خوب. نیکو. خوش سخن. رسا. آراسته .
شیوا .

نَغمَه: سرایش . آواز . آهنگ . ترانه . نوا .

نَغمَه پرداز: سرود گوی.

نفّاخ: بادانگیز . بادی . باد زا.

نِفار: دوری کردن . دوری . رمیدن . رمیدگی .

نِفاس: خون زایمان . زایخون.

نفاست: گرانمایگی. خوبی. نابی. پسندیدگی .
برجستگی . گرانمایه بودن . گرانبها بودن .

نَفّاط: نفت انداز . نفت خیز. چراغ نفتی.

نِفاق: دو رنگی . دو رویی . جدایی . ستیز .
ناسازگاری . دو بینی . دشمنی . جدا راهی .
دو دستگی. ستیزگری. دورنگی کردن. دورویی
کردن . دوبینی کردن . دو گروهی کردن .
دو دستگی کردن . پراکندگی .

نِفال: دهش ها . پروه ها.

نفائس، نفایس: گرانمایه ها. تَنسُخ ها .

نفح: دمیدن. وزیدن. دمیدن بوی خوش. وزش.
پراکنده شدن بوی خوش .

نَفَحات: بویه ها. بوهای خوش .

نَفخ: پف کردن. باد کردن. ورم کردن. دردمیدن .
آماسیدن. دمیدگی. دمیدن. وزیدن. پربادشدگی.

نَفخه: باد. دم. پر شدن شکم از باد . بوی خوش .
وَزش. دمیدن. دم(نفس). وزیدن .

نَفَر: تن . کَس . سَر .

نَفر: بیزاری. گریز از هم. بیزار.

نِفرت: بیزاری. رمیدگی. دلزدگی. آریغ. رویگردانی.
آلیز . کینه . رنجش . بد آمد . ناپسندیدن .

نَفَس: دما. دم. دمش. زِهشت. هنگام. یکدم .

نَفس: جان. روان. گوهر. سرشت . نهاد . خود .
خویش . خویشتن.

نَفَسِ آخر: واپسین دم.

نَفس آمارِه : روان فرماینده. روان فرودین.

نَفس لَوامِه: روان نکوهش گر. روان نکوهنده.

نَفس مُطمَئِنّه :روان اُستُوان.

نَفسِ انسانی: روانِ آدمی .

نَفسانِیَت: نهادی . سرشتی . جانی . روانی .
گوهری . ریشه ای .

نَفَس عمیق: دَمِ ژرف .

نَفَس بریدگی: دم بُر

نَفَس کش: دمزن .

نَفس بهیمی: روان ستوری . روان جانوری .

نَفَس جبس کردن: دَم نگاه داشتن .

نَفس رَحمانی: روان برین.

نَفَس سوختن: دم سوختن . رنج بردن.

نَفس عاقِل: روان خِرَدیک. روان سخنگوی.

نَفس قُدسی: روان اشویی.

نَفس ناطِقه: روان سخنگوی.

نَفس نامِیه: روان گیاهی.

نفع: سود . بهره . بهره مندی . هوده . بر .
خُنج. بازدهی . سود کردن . فایده داشتن .

نَفعِ خالِص: سود ویژه .

نفع و ضرر: سود و زیان .

نَفَقِه: هزینه یاری . روزی . گذرانه . گذرانِ زندگی . هزینه روزانه . هزینه زندگی . بخشش .

نِفلِه: پامال . نابود .

نُفُوس: مردمان . کسان . آدمیان . جان داران . زه و زاد .

نفوذ: خَلیدن. خَلِش. رخنه . فرو شدن . در شدن . راه یابی . رخنه یابی . کارگر شدن . فرو رَوی . هَنایش . رسا . نَشت .خَلَندیدَن . پیشرفت کردن . درگذشتن . دَرایِش . رواکی . کارسازی .

نُفُوذ کلام: رواکی سخن . هَنایش سخن.

نُفُوذ ناپذیر: خَلِش ناپذیر . نارواک . ناکارساز .

نُفُوس: جان ها . روان ها .

نُفُوس بد زدن: چشم به رویداد بد داشتن . بد خواستن .

نَفَهم: نادان . بی خرد . کانا.

نَفَهمِیدَن: پی نبردن . درنیافتن . سردرنیاوردن .

نَفی : نایی . راندن . دور کردن . بیرون کردن . نیست . نبود . نبودن . نیست کردن . دوری جستن . نیگری . نیگرایی . ناپذیری . نایستن.

نَفی کردن: نپذیرفتن . نایستن . نیگری کردن .

نَفِیر: پارسی تازی گشته: نپیر. شیپور. ناله. زاری . فریاد . فغان .آواز . نپود . بانگ .

نَفِیس: ناب . گرانبها . خوب . زیبا . شایسته . پسندیده . پسنده . ارزشمند . والا . با ارزش . گرانمایه . پر ارزش . کمیاب . ارزنده . برجسته . گرامی . ارجمند . سره . نازک کار .

نِق زدن: واژه پارسی است و باید (نغ زدن) نوشته شود.

نِقاب: پارسی تازی گشته: نِکاب . نِکاپ. پیچه . روبند . رخ آویز . چهر بند . روپوش . روبند ه . پوش . پرده . رخپوشه .

نقاب خضراء: نکاب سبز. گواژ آسمان.

نقاب نیلی: نکاب نیلی. گواژ شب .

نقابت: سالاری . بزرگی . سروری . ستودگی.

نقّاد: خرده گیر . شکندگر . نکوهشگر . سنجش گر . سره گر . به گزین . سخن شناس . سخن سنج . سره کننده . وارس .

نِقار: ستیزه . آزردگی . رنجیدگی . دلتنگی . کینه ورزی . گرفتگی . رنجش . ستیزه کرده . کینه داشتن . کینه .

نَقّار: تراشگر . کنده کار .

نَقّاره: شیپور . کوس . دمامه . دهل . کرنا . شَندَف. کوست . تبیره . پستا .

نقاره چی: تبیره زن . کوسی .

نقّاش: ساخته شده از (نخش) پارسی: نگارگر. چهره پرداز . پیکر نگار.رنگ کار . نگارنده .نماکِش.

نقاط: لک ها . خُجک ها . سرزمین ها . جاها .

نقّال: داستا نسرا . داستا نگو . داستان خوان . افسانه سرا . سخن پرداز . بازگو . واگو . گوینده . شاهنامه خوان . افسانه گو .

نَقّاله: گوشه سنج . برنده . نیم پرهون . ابزاری در نخشه کشی .

نِقاهت: بیماری . ناخوشی . رنجوری . بی هالی . سستی . نزاری . دوره پس از بیماری . نیم بهی .

نَقب: دالان زیرزمینی . سوراخ . غار . رخنه . آهون . راه زیرزمینی . گود کردن . سُفتن .

نَقد: سَرِه کرد . بررسی . خرده گیری . سَرِه کردن . شکندگری . سخن سنجی . سنجه گری . بررسی کردن . رسیدگی . آماده . پیشادست . بودنی . درجا . واخواست . یکسره . بود پول . دستی . پول . به گزینی . تنخواه .

نقداً : اکنون . اینک . یکسره . دستی .دستادستی . پیشدستی . درجا پردازی . کنون .

نقدینه: پول . تنخواه.

نَقذ: آرامش . رهانیدن. یکسو کردن.

نِقرس: استخوان درد . دردِ بندها .

نَقر: کوبیدن . نواختن . کنده کاری کردن . سوراخ کردن .

نَقرکردن: کنده کاری (روی توپال) .

نُقرِه: پارسی است و باید(نُکره) نوشته شود: سیم .

نُقره داغ کردن: نُکره داغ. باج گرفتن. پارک گرفتن. پاره گرفتن. پول چای گرفتن. به زور پول گرفتن .

نَقش: پارسی تازی شده از ریشه ی (نَخش)، تازیان با دستکاری در «خ» آن را به «ق» برگردانده اند. برابر این واژه در پارسی: نَخش. نَخشِه. پیکر. نگاشتن . نگاریدن. نگارگری کردن. نگارش. آراستن. نگار. نگاره. رد. نشان. پی . برنامه . تندیس. راه کار. گزاره.

واژه های ساخته شده از «نقش» در تازی که در پارسی نیز بکار می روندچنین اند: منقاش. منقش. منقوش.نقاش. نقاشی. نقشه. نقشه کشی. نقش بندی.

نَقش آورد: ساخته شده از (نخش) پارسی: خوب آوردن-

(در منگنا= قمار).

نقاش: ساخته شده از (نخش) پارسی: نخشه گر.نگارگر. چهره نگار. پیکر نگار. چهره ساز. پیکرساز. پیکر آرا. رنگزن. رنگ آرا. نما کِش . دورنما کش.

نَقش بستن: ساخته شده از (نخش) پارسی: نگاشته شدن . آفریده شدن .

نقشه: ساخته شده از (نخش) پارسی: نخچه . نخشه . نگاره . برنامه. (آنچه را که پارسی گویان « نقشه » می گویند. تازیان «خریطه، یا خرطه» می نامند، نقشه کشی را هم رسم الخرائط می گویند. آنچه را که پارسی گویان (نقشه) می گویند برابر با (برنامه) است، تازیان خُطَّه و مُخَطَّط می گویند. بهر روی بجای واژه ی نقشه در پارسی، واژگان: نَخشِه . نگاره. و برنامه را باید بکار برد.

نقشه کشی: ساخته شده از (نخش) پارسی: نگاره کشی. نخشه کشی. نچه کشی. برنامه ریزی.

نقشه جغرافیایی: ساخته شده از (نخش) پارسی: نگاره ی گیتایی .

نَقص: کمی . کاستی . کمبود . کاهش . کاهیدن . نادرستی . آسیب دیدگی . کاسته شدن . کاست . کاه . کمینگی . آک .

نُقصان: کمی . کمبود . کاستی . کاهش . زیان . نارسایی . کاستگی . نارسایی . اُفت. کاستن .

نَقض: پیمان شکنی . به هم زدن . ویران گری . شکستن . پاره کردن . شکست . پیمان شکستن . باز کردن تاب .

نُقاط: جاها. گوشه ها.

نقاط مختلف: جاهای گوناگون .

نُقطه: توشله . نکته .گوشه . تیل . تیله . پِنده خَجَک . گاه .جا . میانک(= مرکز).

نُقطه اتکاء: اندخسگاه.

نُقطهِ اثر: هِناگاه. دیل . کاربست.

نُقطه اوج: بالِست.

نُقطه توقف : مانگاه . مانش گاه.

نُقطهِ چین: دیلچین.

نُقطه حرکت: تازگاه.

نُقطه حساس: سُهِش گاه.

نُقطه دار: دیل دار.

نُقطه ضعف: زبونگاه. کم توانی .

نُقطه عزیمت: یازگاه.

نُقطه مقابل: نکته ی روبرو . جای روبرو .

نُقطه موهوم: نکته ی پنداری .

نُقطه نَظَر: نگرگاه . دیدگاه .

نُقل : پارسی است و باید (نغل) نوشته شود: شیرینی. مزه . شِکرپنیر . شکر بادامی.گَزگ .

نُقلِ بادامی: نغل بادامی.گَزَکِ بادامی.

نقل خشخاشی: نغل خشخاشی.گَزَکِ خشخاشی.

نقل خواجه: نغل خواجه.گَزَکِ خواجه. شاهدانه.

نَقل: ترابری. بردن . جا به جا کردن .واگویی . افسانه سرایی . افسانه گفتن . داستا نسرایی . سرگذشت . داستان . افسانه . بازگوکردن . برگرفتن . کوچیدن . گفتن . برگردان .

نَقل قول: بازگویی .

نُقلِ مجلس: نُغل انجمن.گَزَک انجمن. شیرینی انجمن.

نَقلِ مکان: جا به جا شدن . فرا روی .

نُقل و نبات: نُغل و نبات . گاگا.

نُقلی: نُغلی. گَزَکی. با مزه. تو دل بُرو .

نقلی: زبانی. گیوری.

نقلیه: بارکشی.

نَقِم: سر زنش ها. کینه کشی ها. کیفر ها.

نَقَم: نکوهیدن. ناپسند دانستن.

نَقَمات: کینه ها. کیفرها. سختی ها.کینه کشی ها.

نَقمَت: کیفر . آزار . دُرشتی . کینه کشی .

نَقی: پاکیزه . برگزیده . اویژه . یکرو (ی) .

نَقِیب: سرور . سالار . پیشوا . سرپرست . پیشآهنگ . جانشین . جاگزین .

نَقیصه: آک . کمبود . نارسایی . کاهش . آهو . بدسرشتی . کاستی . آسیب دیدگی . خوی زشت . بدی . زشتی . نازیبایی .

نَقیض: باژگونه . وارون . نا مانند . نا همسان . دُژسان . ناسازگار . ناساز .کیاگن . باژگونه چیزی . همیستار . شکننده . ناپذیر .

نُکات: افزوده ی نادرست(نکته) ی پارسی: نکته ها خَجَک ها . باریک ها . سخنان باریک .

نِکاح: گاییدن. گایش. زناشویی کردن . زناشویی . بیوگانی کردن . پیوند زندگی بستن . زن گرفتن . شوهر کردن .

نَکال: کیفر . سزای بد . سزا . مالش(= تنبیه)

نِکبَت: خواری . زاری . سختی . رنج . رنجوری .
بدبختی . بیچارگی . آسیب . خستگی . زیان .
نُکته: این واژه ی به تازی رفته و (نقطه) شده
است، دیگر برابر های این واژه در زبان پارسی
چنین اند: خرده . نغزک . سُخَنِ نَغز. راز. مَتلک .
نُکته پردازی :پارسی رفته به تازی: نَغزَک گویی.
نُکته پرور: پارسی رفته به تازی: سخن پرور.
نُکته دان: پارسی رفته به تازی: نغزک دان.
نُکته گیری: پارسی رفته به تازی: خرده گیری.
نَکث: بی سرو پا.
نَکَره: ناشناس . زشت . بدریخت . درشت .
بی سرو پا .
نُکَح: چند زنه.
نکول: برگردانی . برگرداندن . خودداری
از پرداخت . برگشت دادن . وازد . واخواست .
برگردیدن . سِپَسایگی کردن . ترسیدن .
ناپزرُفت . ناپرداخت .
نَکهَت: بوی خوش . سرشادی . خوشی .
بوی دهان .
نماء، نما: روییدگی . بالندگی . رُستن . رویش .
افزون شدن . بلند شدن . بالیدن . بالش . افزونی .
گوالیدن .
نَمازِ آیات: نماز ترس .
نَمازِ اِستِخاره: نماز راهیاب.
نَمازِ استسقاء : نماز باران.
نَمازِ اشراق : نماز چاشت .
نَمازِ جماعت: نماز گروهی .
نَمازِ حاجَت: نماز نیاز .
نَمازِ صُبح: نماز بامداد.
نَمازِ ظهر: نماز نیم روز .
نَمازِ عَصر: نماز پسین . نماز دیگر .
نَمازِ عَشاء: نماز خفتن .
نَمازِ قصر: نماز شکسته.
نماز مستحب: نماز نابایا.
نَمازِ مَغرِب: نماز پسین. نماز خور رفت.
نِماط: روش ها.
نِمال: مورچگان.
نمّام: واگو. آیشنه. سخن چین. دو به همزن .
بدگو . دو رو . کور بخت . چُغُل .
نُمرِه: شماره . مَرَک .
نَمَط: روش . شیوه . راه . روال . رویه . گونه .
چادر . گلیم . گستردنی .
نمک به حرام: نمک نشناس .
نمّو: بزرگ شدن. رستن. روییدن. بالیدن .
بلند شدن. پا گرفتن. رویش. گوالیدن. گوالش .
افزون شدن. افزایش. قد کشیدن. رویش. بالش .
ننه حوّا: مَشیانه .
ننه قمر: ننه ماه بی بی .
نوّاب: شاهزادگان . دستیاران .
نوابغ: هوشمندان. تیزهوشان. سرآمدان. هشیاران .
نواحی: پیرامون . کناره ها . کرانه ها . مرزها .
دور و برها . سامان ها . جای ها .
نوادر: بیمانندها . ناب ها . کمیاب ها .
نَوّار : شیدناک. پرشید.
نواصِی: موهای پیشانی. پیشوایان مردم.
پیشانی ها.
نَواقِص : اَبَوَندان. بَش ها. کَنارها. آک ها.
نوال: دهش . بخشش . بهره .شایسته.
نواهی: بازدارندگان . ناکردنی ها .
نوایب، نوائب: سختی ها . رنج ها .
نوبت: پستا. داو. دست. بار. پاس گاه. جاور.
هنگام . باره . نیز . هم . نیابه .
نوبه: واره . بار .
نوحه:پارسی تازی شده : نیوه. رنجه . مویه .
شیون. زاری. آه.گریه. ناله. شَمان. آواز سوگ .
نوحه خوان: نیوه خوان. زاری کننده.
نوحه گر: نیوه گر. مویه گر.
نو خط: نگار بسته. نوخاسته.
نُور: شید درخشیدن . روشنی . روشنایی .
درخش . پرتو . فروزش . فروز . فروغ .
نَور: شکوفه . شکوفه سپید .
نور الانوار: شیدان شید.
نورانی: درخشان .
نُورَه ، واجبی: آرَه .
نَوَسان: لرزش. نوانش . جنبانکی.
نَوَسانِ قیمت ها: نوانش نرخ ها.جنبش نرخ ها.

نُوظهور: نودر . نو پیدا.نو پدید. تازه از راه رسیده.

نوع: رده. ریخت. مردم . گونه . جور . شیوه .

وار . رسته . دسته . گروه . گون . روش .

نوع پرستی: مردم دوستی . مردم پرستی .

نو قدم: نوگام . نو رسیده .

نَهار: روز .

نَهاری: روز به روز

نهایت: نهمار. فرجام. انجام. کَران. پایان .

سرانجام. آن دم. انجامش. آفدم. اُفدم. اسپری .

نهب: تاراج کردن. دزدی کردن.تاختن. زورستانی

نهایتاً: سرانجام . فرجام کار . پایانه .

نَهج: راه. روش. شیوه. روال. رویه. راه روشن.

راه فراخ .

نَهر: جوی . رودخانه . رود . آبراهه . کنده آب .

فرکند . ارغاب . کنده . آرغا . فرکند . تجن .

نِهضَت: جنبش . خیزش . برپایی . برخاست .

جنب و جوش . آهنگ .

نَهَل: آشامیدن. تشنه شدن. تشنگی. سیرابی.

نهمت: نیاز . آرزو . خواست . کوشش.

نَهی: بازداری . بازداشت . جلوگیری . پیشگیری .

پس رانی . پس راندن . بازداشتن . پیشگیری کردن .

جلوگیری کردن .

نَهی از منکر: بازداشت ناروا .

نِیابَت: جانشینی . جاستانی . از سوی . جانشین

شدن. بجای بودن. جایستانی. نمایندگ .

نیابتاً: به نمایندگی .

نیت:اندیشه . آهنگ . کام . خواسته . آرمان .

آرزو . دلخواست . خواست .

نَیل: رسیدن . دست یافتن . کام رس . دهش .

یافتن . بخشش .

وات و

وا: دردا . دریغا.

واسفاها: ای داد بیداد. ای دریغا.

وابِص: درخشان.

وابِط: فرومایه .

واثِر: پایا.

واثِق: استوار . پابرجا . پایدار . آسوده بخش .

امیدوار . سد در سد . بی گفتگو . برجا . اُستوان.

واجِب: بایسته . بایا . وایا . بایست . سزاوار .

روا . ناگزیر . ناچار .

واجِبات: بایاها . بایستگان .

واجِب شدن: بایا شدن .

واجِبی: اَژه .

واجِبی کشیدن: اَژه کشیدن .

واجِد: دارا . دارنده . توانگر. بی نیاز.

واجِد شَرایِط: بایسته دار. سامه دار. دارای

سامه . سزاوار .

واجِز: کوتاه سخن.

واحِد: یک. یکان. تک. یگانه. یکه. یکتا. یکی.

تکدانه . یکدانه . ته .

واحِدحجم: یکه گُنجا . کَفیز.

واحِد سپاه: وَشت

واحد طول: یکه درازا . نی . نای.

واحِدون: تک ها . یکان ها. یگانه ها.

واحِه: آبادی. ده کوچک. آبادک .

وادی: رودخانه. رهگذر آب. بیابان .

وارث: رِیگمَند. جانشین . بازمانده . مرده

ریگ بر . مانده بر . رِخن بَر . مانداک بَر .

وارد: رسیده . در آینده . آمده . درون شده .

آگاه . دانا . مهمان . به جا . روا . درست .

راست . پذیرفته شده . کاردان . پذیرفتنی .

واردات: رسیده ها .

واردات و صادرات: رسیده ها و فرستاده ها .

رسید و فرست .

وارده و صادره: رسیده و فرستاده . رسید و فرست .

واسِط: دَر. پیشپالان.

واسطه: میانجی. میاندار. میانگیر. میانه دار.

پایمرد . کدخدا . ریش سفید . گیس سپید .

پا در میان . میانه . شوند . دستاویز . انگیزه .

واسع: فراخ . گشاد . گشایش گر . پهناور

گستراننده . باز کننده . باز . گسترده .پهن .

واصف: ستاینده . ستایشگر .

واصل: رسیده . دریافت . رسنده . رسا .

آمده . پیوسته . وابسته . پیوند دهنده .

چسبیده . پیوند خورنده . رساننده .

واضِح: روشن . آشکار . نمودار . هویدا . نمایان . تابان . پیدا . پدیدار . هرآینه . پرخیده . نموده . وَغَست . نا اندیش . هرآیینه . هاینه . هایینه .

واضِع: پدیدآور . نهنده . گذارنده . سازنده . آفریننده . پایه گذار . بنیاد گذار . درست کننده . ریخت دهنده .

واعظ: پند ده . اندرز ده . اندرزگوی . پندگو . گُهرگُستر . پند آموز . پند دهنده . اندرزگر .

واعِظ غیر متعظ: بگو و نکن . کسی که اندرز می دهد و خود نمی کند .

وافد: آینده . در آینده.پیک . پیام آورنده .

وافر:مالامال. گَشَن. فره .نهمار. وسناد. بیشمار . بسیار. افزون.فراوان. انبوه. چندین. بی اندازه. کشن .

وافی:رسا. بسنده. بایسته. شایست . هماد. راست . پیمان . پاسمند . درست . پُر . سرشار . بس . خوب . وسپ (= کامل) .

واقِع: رویداده. پیشآمده. رخداده. فرود آمده . جا گرفته . پابرجا . انجام . راست . درست . آمده . بوده . رسیده . شده . رخ دهنده . افتاده .

واقعاً: به راستی . به درستی . بی گمان .بی هیچگونه دو دلی .

واقعه: سرگذشت. رخ دهنده. پدید آینده. فتاده. رویداد. پیش آمد . باشان. جاور(=حال). سختی. آسیب. کارزار. رستاخیز.

واقعی: راستین . راستینه. راستکی.

واقِعیات: راستیکان.

واقِعیت: راستینه . راستینگی.

واقِعیَت امر: راستینگی

واقف: آگاه . دانا . خردمند . کاردان . ورستادگر (ورستاد = وقف) . کارآزموده . داننده . سرپا . ایستاده . برخاسته .

والاحضرت: شاهزاده . بلند استان .والاتبار.

والامَرتبه، والامقام: بلند پایه . ورجاوند پایه.

والا همت: بلند نگر. والا کوشا.

والِد: پدر . بابا . پاپا .

والِده: مادر . مام . مامک . مامان .

والِدین :پدر و مادر . پدما . زای آوران .

والسلام: ودرود . با درود .

والسلام نامه تمام: با درود . پایانِ نامه .

واله: شیدا . فریفته . بیدل . سرگشته . کالُفته . کالُفه . شیفته . بیخود .

والله: و سوگند به خدا.

والله اعلم: وخدا بهتر میداند .

والی: استاندار . فرمدار . ساتراپ . فرماندار . فرمانده . سرپرست . دوست . شَهرَپ.

وامِق : دوست دارنده.

واویلا : فریاد . شیون . افسوس .

واهِب: بخشنده . رهنده . جوانمرد .

واهِمِه: ترس . بیم . هراس . نگرانی . گمان . دغدغه . شکوهیدن . گمان . انگار . شَکُهیدن .

واهی: سست. پوچ. بی مغز. بی ریشه. ناچیز . بی بنیاد. بی پایه. کهنه. پوسیده. فروهشته .

وَبال: دشواری . سختی . گرفتاری . شکنجه . کیفر. رنج. بار. گناه. بدفرجامی. گیرایی. گزند .

وبال گَردن: گردن گیر.

وَتَد: میخ . میخ کوبه. زبانه.

وَتَر: زه . رود . زه کمان . تار . سیم .

وِثاق: خرگاه. خانه. بند . ریسمان . زنجیر .

وُثُوق: امیدواری. آسوده دلی. آرامش. استوار . یاد آرامی . واهَلِش . سد در سد . استوار بودن .

وَثایق: گروی ها . گروگان ها .

وَثیق: استوار . برپا . استوان .

وَثیقه: گروی. گروگان . تزده (سند) .

وَجاهَت: زیبایی . خوشگلی . غشنگی . خوبرویی . بزرگداشت . آبرو . فرهتی . والا جاهی . شکوه . خوشنامی . نیکنامی . روشنایی . هژیری.پایگاه.

وَجَب: پارسی است: وژه . رج .

وَجد: شادمانی . خرسندی . شادی . به شور آمدن . خوشی . شاد بودن . شیفته بودن . شیفتگی .

وُجدان: آوای درونی . بینش درونی . نیروی درونی . فروهر . چشم خورشیدگونه ی درون نگر. نیوند . روان . جان . روان پرهیز .بینش . نهاد .

وَجَع :درد . دردناک .

وَجَل : ترس

وَجَنات:گونه ها . رخساره ها . رخ نمودها . سیماها . نمایه ها . چهره . رخسار .

وُجُوب: بایست بودن . بایستگی . سزاوار بودن . سزاواری . بایایی . هستی پذیری. نمودِ زاد.

وُجُود: اَستِش. هستی . بودش . پیدایش . بُوِش. فرتاش . کالبد . بودن . بودباش . باشندگی. تن.

وُجُود اثباتی: بودشِ نَمودی.

وُجُود اِنبساطی: بودشِ گسترده.

وُجُود اِنتزاعی: بودش آهیخته.

وُجُود اِنتسابی: بودش وابسته.

وُجُود اِنظامی: بودش پیوسته.

وُجُود بسیط: هستی یله.

وُجُود حقیقی: هستی راستین. هستی دیدنی. هستی برونی.

وُجُود یافته: هستیده. هستی یافته.

وُجُودمُفارِق: هستی جُداسته.

وُجوُد نَفسانی: بودش تنانی.

وُجُود یافتن: هَستیدن.

وُجُوه: راه ها. روش ها. روی ها. رویه ها.چهره ها. سرمایه ها. دارایی ها. پول ها. بودها. درآمدها. داده ها . سوی ها .

وجوهات: نادرست است، دوبار افزون شده:پول ها .

وجه: رویه . روی . رخساره . رخ . چهر . چهره . دیم . سیما . خواسته . پول . دِرَم . زر . دریک . گون . روند . گونه . روش . سو . راه . آهنگ . شیوه . رویه . روال . سیم . سوی . پول . روش . بها .

وَجهُ الضَّمان: گِرو بَها .

وَجهُ الکِفالَه: تَن بَها .

وَجهِ جَمیل: روش نیکو

وَجهِ صَواب: راه دُرُست. رَوِش دُرُست.

وَجهِ مَطلوب: روشِ دلخواه .

وجه معاش: روزینه . روزی . پول گذرانِ زندگی .

وجه نقد: پول دستی . تنخواه.

وِجهَ : روی . پسند . آماج . دیدگاه .

وَجه همّت: آماج کوشش . دیدگاه کوشش.

وجهه: سرشناسی. ارجمندی. آبرو. ارزش. ارج . خوشنامی . نیکنامی . سو . ور . نام . آوازه .

وَجیه:خوشگل. غشنگ. زیبا. خوبرو. خوش چهر .

وَجیهُ المِلَه: مردم پسند .

وَحَد، وَحِد: تک تنها. یکه . بی ریشه . بی تبار.

وُحدان: یکان. یکتاها. یگانه ها. تک ها. بی همانندان.

وَحدانی: تک رو. مردم گریز. گوشه نشین. تک. یگانه.

وَحدانِیَت: تک روی . یگانگی. مردمگریزی.

وَحدَت: تنهایی . یگانگی . همبستگی . یکی شدن . همدلی . پیوند . همتایی . پیوستگی . با همی . همآوایی . یگانه بودن . یکی بودن .

وَحدَت ذات : ایو گوهری.تک گوهری.

وَحدَت در کثرت : یکی در بسیاری.

وَحدَتِ مَرام: یک آرمانی . تک آرمانی .

وَحدَتِ ملی: یگانگی زانیچی .

وحدت وجود: همه خدایی . هستی خدایی .

وَحش: دَد . نارام .

وَحشَت: ترس . بیم . هراس . باک . دلتنگی . نگرانی . دلواپسی . اندوه . تنهایی . بدگمانی .

وَحشَت کَدِه: نهیب کده. بیم کده.

وَحشی: نارام زی . ناپرورده . جنگلی . نا آموخته . رام نشده . دد . بیابانی . رمنده . ددمنش . نارام . گریزان . تور . سرکش .

وحشیانه: سرکشانه . تند خویانه .

وحشی صِفت: مردم گریز . تند خو .

وَحصَت: سرما.

وَحِل: گل . گل و لای . گل آلود .

وُحُوش: ددان . جانوران وحشی .

وَحی:پارسی تازی گشته است: وخش. مانسر. فرتاب . پیام .

وحی آور: وخشوَر . وخشوُر .

وحید: یکتا . تک . یکه . یگانه . تنها . سرآمد . جداگانه . جدا . گوشه گیر . وابس . یک تنه . یکرو . تکدانه .

وَخَم: ریشینگی. آلودگی در هوا.

وَخِم: مرد سنگین. دشوار.

وَخامت: بدی . زیان بخشی . سختی . گرفتاری . دشواری . ناسازگاری . رنج آور . نگران کننده . ناگواری . گرانباری . ناگوار بودن . زیان آوری . بدفرجامی . گرانی .

وخیم: سنگین . گران . نگران کننده . ناسازگار . ناگوار . بد . سخت . دشوار . زیان آور . هراس انگیز . بیم آور . هراسناک . بدفرجام . بد پایان . زشت . بدگوار .

وَدّ: دوستی . دوستدار.

وَداد: دوستی . مهر . یاری . همدلی . همبستگی . پیوند . همراهی . دوست داشتن . آرزو داشتن .

وَداع: بدرود . پدرود . خدا نگهداری . گسیل .

وَداع کردن: بدرود گفتن.

ودایع: سپرده ها . زنهارها .

ودیعه: سپرده . نهاده . گروی . وام گذاری . سپردگانی . زنهار . نهادک .

وراء: پشت . پس . از لا به لا . بالا . فرا .

ورای خانه: فرای خانه .

وُرّاث: بازماندگان . رخن بران . مرده ریگ بران . مانده بران . جانشینان . مانداک بران .

وراثت: جانشینی . مرده ریگ بری . بَرِش (همانند پَرِش). رَخنی. مرده ریگ یافتن . ارث بردن . رخن بری . مانداک بری .

وِرّاج: پرگو . روده رداز . پُرچانه .

وراق : نویسنده . کاغذ فروش .

ورثه: رخن بران . مانداک بران . مرده ریگ بران.

وِرد: نیایش . یشته . افسون . ستایه . نیرنگ. گفتنی ها ی دینی .

وَرد: گُل.

وَردُ البَرّی: نسترن.

وَردُ الحُبّ گل مهر . آلاله ی ایرانی.

وَردُ الحِمار: خر زهره.

وَرطِه: منجلاب . گرداب . مرداب . باتلاغ . زمین پست . گودال . گل زار . دره . چاه .

وَرِع: پرهیزگاری . پارسایی . پرهیزگاری کردن . پارسایی کردن .

وَرَق: پارسی تازی گشته: باید (وَرَگ)یا (وَرَغ) نوشته شود: برگ . نَفج . تخته . رُخنه .

وَرَقِ بازی: نادرست نویسی: وَرَغ بازی. گنجفه بازی . آس بازی .

ورق برگشتن: نادرست نویسی: وَرَغ برگشتن: دگرگون شدن . برگ برگشتن .

ورق برنده: نادرست نویسی: وَرَغ برنده: شاهبرگ .

ورقه: نادرست نویسی: وَرَغِه. بَرگِه . بَرگ .

ورقه هویت: شناسنامه .

ورم: این واژه پارسی است در چم: باد کردن. آماسیدن. پندام.

واژه های ساخته شده از آن در تازی چنینند: تورم. متورم.

ورود: آمدن . درآمدن . درآیی . رسید . رسیدن . فرودآیی . درآمد .

ورودی: درآیی . درآیش .

ورودیه: درآیه .

وَرید: سیاهرگ . شاهرگ . رگ .

وزارت: پارسی تازی شده ریشه اش (وزیر). برابر این واژه در پارسی: وزیری. وچیری. فرمداری . دیوان . همکرد آن در پارسی: (وزارتخانه است) که باید نوشته شود: وزیر سرا. وزیرگاه. وزیرخانه. وزیرکده.

وزارت آب و برق : دیوان آب و کَهرُب.

وزارت اوقاف: دیوان وَرَستاد.

وزارت تجارت: دیوان بازرگانی.

وزارت پست و تلگراف: دیوان پیک و پیام.

وزارت تعاون: دیوان همیاری.

وزارت جنگ: دیوان جنگ.

وزارت خارجه: دیوان برونمرزی.

وزارت خانه: دیوان خانه. وزیر سرا. وزیرکده.

وزارت داخله: دیوان درونمرز.

وزارت دفاع: دیوان پدافند.

وزارت رفاه اجتماعی: دیوان بهزیستی.

وزارت صناعت: دیوان پیشه و هنر.

وزارت نفت: دیوان نفت.

وِزان: همسنگ.

وَزّان: سنگنده. سنجنده.

وَزّان سخن: سخن سنج.

وَزّانَت: همسنگ. سنگیدن. سنگ کردن.

وَزَر: پناهگاه. سنگر.

وُزَرا: وَچیران . دیوان داران . دستوران . وزیران.

وَزن: سنگش. سنگینی. سنجش. سنجیدن. والایی اندازه گیری. گرانی. ارج. ارزشمندی. کشش. اندازه . آزمودن. کشیدن. سختن. آزمون. سنگ. ابارِه. هنگ. سنگش. آهنگ و گام (در خنیا) .

وَزنِ خالص: سنگش ویژه . سنگش ناب.

وَزنِ ناخالص: سنگش ناویژه .

وزن دار : آهنگ دار (در سخن) .آهنگین.

وزن کردن: سنگیدن . ترازیدن .

وزنه: سنجه . ابار . سنگه .

وزیر: وچیر . دیوان دار . دستور .

وزیر اعظم: بیدَخش . نخست وَچیر. نخست وزیر.

وزین: گرانسنگ . سنگین . ارزشمند . گران ارج . گران . والا . آراسته . با ارزش . ارجمند . گرانمایه . پُر . مَهست . مَه . مهتر .

وِساد : بالین . بالش . نازبالش .

وسائل (وسایل): دست آویزها . شوندها . ابزارها . دستمایه ها . کارمایه ها . ساز و برگ . سامان . روش ها . چاره ها .

وَسائل ارتباطی :ابزارهای پیوند .

وَسائط: میانگیران . میانجیان . ابزار . کارابزارها.

وَسائط نقلیه : ابزارهای ترابری . ترابرها .

وَساطت: میانجیگری . میانداری . پا در میانی . میانگیری . ریش سفیدی . میانجیگری کردن . سپارش کردن .

وَسَب: چرک.

وَسَط: میان . لایه . کمرگاه . میانه . تو . میاندار . نه بد نه خوب . میانگاه . لا . کمر . قلبگاه . ناف .

وَسطی: میانی . انگشت میانه .

وَسَطَین: دومیان .

وُسع: فراخی . گشایش . توانایی . توانگری . توانمندی . تاب . توان . فراخی یافتن . توانایی پیدا کردن . یارا .

وُسعَت: گشادگی . دامنه . پهنه . پهناوری . پهنا . گشادی . فراخنای . گستردگی . فراخا . فراخی . گنجایش . گنجا . بزرگی . توانایی . گشایش . گنج . جاداری . توانگری .

وَسم : داغ. داغی که با آهن تفته کنند.

وَسمِه: آرایش . خودآرائی .بِشکُول.

وَسمه نهادن: بشکولیدن.

وَسواس: دودلی . گمان . بدگمانی . اهریمن.

وَسوسه: بدگمان بودن . بدگمانی . بداندیشی .

وَسیع: فراخ . گشاد . پهن . دامنه دار . پر پهنا . پهناور . گسترده . گستران .

وَسیله: کارمایه . دستمایه . دستاویز . انگیزه . چاره . راه . روش . شیوه . گونه . ابزار . افزار . شوند . دست آویز . آستانه . بهانه .

وَسیم: خوبروی . زیباچهر . زیبا .

وَصّاف: ستایشگر . شناسانگر . ستایه گر . ستوده گر . ستوده مند . فروزه گر .ستاینده.

وَصّال: پیوند . به هم رسیدن . به هم پیوستن . همبود . پیوستن . رسیدن به هم . هم‌آغوشی . دیدار. همرسی. دستیابی به خواسته. رسیدن .

وَصّایا:پندها . اندرزها . سفارش ها .

وَصف: شناسانگری . ستوده گری . ارج . زاب . اندازه. ستایش. فروزه. ستایشگری. ستودن. ستایی .

وَصف کردن: ستودن . ستایش کردن.

وَصل: رسیدن . پیوندیدن . پیوند کردن . پیوستن . به هم رسیدن. پیوند. همرسی. چسباندن. پیوند دهی . جوش دادن . چسبیدن . چسبانیدن . بستن .همبود .

وَصلَت: پیوند . همبستگی . بازدهی . خویشی . زناشویی . هم‌آغوشی . پیوستگی . خویشاوندی . بازدهی . روی دادن . پیوستن .

وَصله: پاره . تکه . پینه . وُژَنگ . دوز . لاخه . پهرو .

وَصله تن: وُژَنگِ تن. خویشاوند.

وَصله پینه کردن: وُژنگیدن. پینه کردن.

وَصله چسباندن: چَفته بستن. گُناه بر نَهادن.

وَصم: ننگ. رسوایی. آک.

وَصمَت: ننگ . سستی . پرگاله . رسوایی.

وصول: دریافت . رسیدن . به دست آوردن . وارسیدن . پیوستن . فرازآمدن . درآمدن . گرفتن . دررسیدن . آمدن . دریافت کردن . رسید .

وَصّی: سرپرست . جانشین . نماینده . کارگزار . اندرز دهنده . سفارش گر . پای بندان .

وَصِیَّت: پس نامه . سفارشنامه . اندرز . پند . سفارش (هنگام مرگ) . دستور . سپارش . خواستگویه .

وَصیف: خدمتکار . برده . ستاینده. کنیز.

وَضع: چگونگی . نهاد . روش . شیوه . نهاده . نهادن . اندام . ریخت . هنجار . پدید آوردن . نَهش . آفریدن . نَهستن . فرانهی . سامان دادن . گذاردن . نهادن . هلیدن . فرانهادن . نشاندن . نشانیدن . نهاد . کاستن . سامان دادن . پروردن . آستش .

وَضعِ حمل: زایمان . بارنهادن .

وَضعِیَّت: چگونگی . چند و چونی . سر و سامان . کار و بار . جاوَر . آستِش .

وُضوح: فرانمودی . روشن . آشکار . نمایان . پیدا .

هویدا . پرده برافکندن . پیدا آمدن . پیدا شدن .
روشن شدن . همواری . فرانمودن . پیدایی .
آشکارایی . درز کردن . آشکاری . هویدایی .

وُضُوء : دست نماز گرفتن .آبدست . پادیاب .

وَطَن: میهن . زادگاه . زادبوم . مرز و بوم .

وَظایف ، وظائف: داره ها . کارها . خویشکاری ها .
بایابی ها . کارداد ها .

وَظِیفِه: کارداد . پیشه . خویشکاری . شفریج .
بایستگی . جیره . رستاد . راستاد . وَرَشتاد.
کار . وَرَستاد . ماهیانه . بیستگانی . خویش کار .
روزینه . گیره (جیره) .

وظیفه شناسی: خویش کاری .

وظیفه نشناسی: ناخویش کاری .

وِعاء: آوند . خَنور .

وُعاظ: پند دهندگان . اندرزگران . اندرزگویان
دینی .

وَعد: مژده دادن . نوید دادن . پیمان بستن .

وَعدِه: پند دهی . اندرزگویی . سفارش . نوید .
مژده . پیمان .

وَعظ: پند دادن . پندیدن . اندرز . پند . فرواژ .
اندرز دینی .

وَعید: ترساندن . نوید بد دادن . نوید . زبان .
پَشت . پیمان . نویدبیم .

وَعده نهادن: پیمان کردن . زبان دادن .
پَشت نهادن .

وَغا: جنگ . کارزار .

وَفاء: پیمان . پیمانداری . پایداری . پاسداری .
انجام پذیری . دوستی . یکدلی . همدلی . انجام
پذیرفتن . انجام یابندگی . مردمی . مهرورزی .

وفادار، با وفا: پیمان دار . خوش پیمان .

وَفات: رخت بربستن . مردن . مرگ . درگذشتن .
درگذشت . از جهان رفتن . جهان را بدرود گفتن .

وِفاق: سازواری . همراهی . دوستی . یکدلی .
همدلی . همآوایی . سازگاری . یگانگی .

وفای به عهد: پیمانداری . خوش پیمانی .

وِفق: سازش . برابری . سازواری . هم آهنگی .
سازگاری . سازگار بودن .

وُفُور: فراوانی . بسیاری . فزونی . فراوان گردیدن .
افزونی . بسیار .

وَقاح: بی شرمی. بی آزرمی. شوخی. لاف. نامردی.
اوستاخی . گستاخی .

وَقاحت: بیشرمی. پر رویی. رسوایی. بی آبرویی.
زشتی. گستاخی. بی آزرمی. شوخی. لاف. نامردی .
اوستاخی .

وَقاد: تیزهوش . زیرک .

وَقار: گرانباری. سنگین. برازنده. آرام. والایی .
بزرگ منشی. آرامی. بردباری. آهستگی. آهنگ .
بزرگواری. سنگینی. فرهمندی. شکوهمندی .
بردباری . گرانسنگی . آرامیدگی .

وَقایع: رویدادها . رخدادها . پیشآمدها . پیکارها .
شده ها . سرگذشت ها . آسیب ها . جنگ ها .

وَقت: زمان . گاه . دمان . هنگام . گه . اِنگام .
درنگ . هنگامه . دم . روزگار .

وَقت طویل: دیرباز .

وَقِح: بی شرم . بی آزرم . پر رو .

وِقر: سنگینی. ارج . بزرگی. ارزش. والایی. فرمند .
گرانی. سنگین گردیدن. گران گشتن. بردباری کردن.

وَقُر: بزرگوار . جا افتاده.

وَقِس عَلی ذَلک: و هم چنین.

وَقص: آک . کمبود.

وَقع: ارزش . ارج . آبرو . والایی . فرودآیی .
بلند پایگی . فرود آمدن .

وَقع گذاشتن: ارج نهادن. ارزش بخشیدن.

وقف: وَرَستاد. سپردن . واگذاری . دستیانه . نیاز .
دهش . بازایست . بازداشت . ایستادن . ایست .
هشتن . دارایی را ویژه یک انجمن یا
سازمانی کردن .

وقف امور خیریه: وَرَستاد نیکوکاری .

وقف کردن: وَرَستاد کردَن . نهادک کردن .

وقف نامه: وَرَستادنامه . نهادک نامه .

وقفی: نهادَکی . وَرَستادی .

وقفه: ایست . درنگ .

وقود: افروخته شدن . هیزم . فروزینه آتش .

وقوع: روی دادن . پیش آمدن . فرود آمدن .
افتادن . شدن . رویداد . رخداد . رسیدن . پیوستن .
روی نهادن . رخ دادن . اوفتادن . پرت شدن .
آشکوخیدن . شافیدن . پیش آمد .

وُقُوف: دانستن. آگاهی. کاردانی. پی بردن. دانایی .
آگاه شدن. دانش. درنگیدن. ایستادن. آگاه شدن.
ایستادگی. درایستادن. استادن. ایستادگی کردن .

پافشاری . پایداری . استادگی . آگاهی یافتن .

وَقیح: پر رو. زشت کردار. گستاخ. بی آبرو. دریده بیشرم . بی آزرم . پست . بد کردار .

وَقیحانه: با پررویی . بی شرمانه . با دریدگی.

وِکالت: نمایندگی. جای ستانی. کارداری. واگذاری . جانشینی. کارگزاری .

وِکالت عدلیه: دادگزاری دادگستری . دادگویی .

وِکالت داشتن: نمایندگی داشتن . کارگزاری داشتن .

وِکالت نامه: دادگزارنامه . دادگونامه .

وکالتاً: به نمایندگی .

وکیل: نماینده . جای ستان . برگزیده . دادگو . کارگزار . گماشته . کاردار . کاران . فرسته . فرستاده . کارساز .

وَکیل الرعایا: نماینده ی برزگران. نماینده ی مردم.

وَکیلِ بلاعزل: نماینده ی ورجاوند .

وَکیل تسخیری: دادگزار رایگان.

وکیل خرج: هزینه دار .

وکیل دادگستری: داتگوی. دادگُزار.

وکیل مجلس: نماینده ی مردم.

ولاء: پیاپی کردن . پیوستگی کردن . پیوستگی . دوستی کردن . خویشی.

وُلات: استانداران . فرمانروایان .

وِلاد: زایش. زای آوری.

وِلادت: زایش . زایچه . زادن . زاییدن . هنگام زاییدن . زاییده شدن .

وِلایت: سرپرستی . فرمانروایی . پادشاهی . دوستداری . خویشی . دست یافتن . چیره شدن . استان . سرزمین . زاد و بوم . کارداری . شهرستان . پادشاهی . دوستی . شهر . سَروَری .

وِل خرج: هَرزگُسار . ولگُسار .

وَلَد: فرزند . زاده . ریکا . پور . پسر .

وَلَدُالزِنا: ناپاک زاده .

وَلدِ چَموش: مردم آزار . جانورسان .

وَلَع: آز . خواهش . آزمند گردیدن . آز وری . آزمندی . گرایش بسیار . گرم شکمی . فزون خواستگی . خواهش کردن .

وَلُوع: آزمند شدن . آزمندی . بسیار آزمند .

وِلوِله: ناله . زاری . شیون . فریاد . سر و سدا . جوش و خروش . بانگ . جنجال . شور و غوغا . شورش . آشوب . فریاد کردن . بانگ کردن . شور .

وَلَه: سرگشتگی داشتن . شیدایی داشتن . فریفتگی . اندوه گینی. بی تابی.

وَلیّ: دوستدار . یار . پایندان . سرپرست . دوست پاکدل . خداوندگار . نگهبان . خداوند . دوست . دارنده .

ولید: بنده . برده . نوزاد . کودک . زاده .

ولی عصر: زماندار. نام پیشوای دوازدهم شیعیان.

ولیعهد: جانشین . جایستا . شاهپور . شاهیار . نوبان . شاهک .

ولیکن، ولاکن: ولی .

وَلیمه: سور دادن. مهمانی. جش . چشم روشنی . سور اروس. خوراک سور. سور .

وَلینِعمَت: خداوندگار . بزرگ . سَروَر . روزی رسان .

وَهّاب: نیک بخش . دهشگر . دهشمند . نیک بخشنده . بسیار بخشنده .

وَهابیه: پیروان محمد ابن عبدالوهاب که می گفت همگی شاخه های اسلامی کژ راهه رفته و از دین دور افتاده اند. او یاری خواهی از پیامبر و خاندانش را روا نمی دانست و می گفت آدمی باید تنها به خدا بیندیشد و به خدا امید بندد. ساختن آرامگاه را بر گور مردگان بت پستی می دانست و گریستن و مویبدن بر مرده را نیز ناروا می شمرد .

وَهاج: فروزان . فروزنده . افروخته . تابان . درخشنده . روشن

وَهَب: بخشیدن . بخشش .

وَهله: بار . آغاز . نخست . سر . داو . هنگام . بُرش .کرت . گامه .

وَهم: انگار. گمان. اندیشه. پنداشت.سَمراد . نا درست انگاری. ترس. بیم. هراس. پنداشتن. انگاردن. انگاشتن. پنداره . انگاره . گمان بردن .

وَهمناک: گمانی. بدگمانی. پنداری. هراسناک.

وَهن: خوارشماری . پستی . دشنام . خوار شمردن . سست گردیدن . سستی .

وَیحَک: وای بر تو . خوشا بر تو .

وَیل: دردمندی بر تو باد . سختی . نفیر و افغان.بد آمد. سختی. پتیار.

هائِل (هایل): ترسناک . ترس آور . کار دشوار . ترساننده .

هابط: فرود آینده . فرودآ . افتان . نشیبنده . بزیر آینده .

هابِل : فریبکار.

هاتِف: آوا دهنده . بانگ زننده . سدا کن . آواز ده . سروش . خواننده . بانگ کننده .

هاجِر: فرارونده. جدایی کننده. پریشانگوی.

هادم: ویرانگر . نابودگر . نیستگر .

هادی: راهنما . رهبر . پیشوا . رهنمون . رهنمود . رسانا . رساننده . پیوندگر . رهنما .

هاروت (فرشته): از هئوروتات اوستایی برداشته شده، نام یکی از امشاسپندان ایرانی است.

هارون: پادو . پیک . دربان .

هاشم: آنکه نان در اشکنه خورد کند . نان فروش دوره گرد. نان ترید کن.شیر دوشنده.

هاضِمه: گوارش . وا کننده . بازگستر . گوارنده . نیروی گوارش .

هاله: شادوَرد (همانند شاد کرد). خرمن ماه . چنبر .

هاویه: دوزخ .

هَباء: گرد . رایگان . کم خرد .خوار .ناچیز.

هَبُوب: وزیدن باد . وزش باد . بیدار شدن . برآمدن .

هُبُوط: فرودآیی . پایین آمدن . فرودش. سرنگونی . خوار شدن . فروافتادن. نشیبایی.

هِبِه: بخشش . دهش . گذشت . بخشیدن . بخشش دادن . ارمغان .

هَتاک: بد زبان . بی آبرو . پرده در . بد دهن . رسواگر . بد گردار . بد نام گر . دشنام ده . رسوا کن . بی آبرو گر . مرد پلید . آبدهان .

هَتاکی: دشنام گویی . زشتگویی.

هَتک: رسوایی کردن . آبرو بردن . پرده دری کردن . پرده برانداختن . پرده دریدن . شکافتن . ربودگی . پرده دری . ناچیزشماری .

هِجا: سرزنش . نکوهش . بدگویی . برش واژه . بخش کردن واژه . نکوهش کردن . نکوهیدن . سرزنش کردن . دشنام دادن . بد گفتن . بدگویی کردن . برشِ سخن . بخشِ واژه .

هِجر: دوری. جدایی. فاتورش. رفتن. فاتوریدن . بوم رهایی. دوری گزیدن. گُسَست آشیانی . دور خاکی.جدایی کردن. دور گشتن. جدا شد .

هجران: جدایی کردن. دوری کردن. دوری ها . جدایی کشیدن . جدایی ها .

هجرت: کوچ. فراروی. دور رفتن. رخت بربستن.

هجری: کوچی. فراروی . جدایی.

هجری شمسی: فراروی خورشیدی .

هجری قمری: فراروی ماهی .

هجو : هو کردن. آک شماری. دشنام. نکوهش . بدگویی. ناهنجارگویی. بیهوده گویی. نکوهیدن . بد نام کردن . نکوهش کردن . دشنام دادن . بی مایه . یاوه . ناسزا.

هجوم: تاخت . تازش . تاز . شبیخون . تاختن . تک . آفند . تاخت آوردن . تاخت زدن . تازیدن . دستبرد زدن . انداز . بناگاه آمدن .

هَجو نامه: نکوهشنامه.

هَجوِیه: نکوهشی.نکوهشبار.

هِجی: بد گفت. نکوهش.

هَدایا: پیشکش ها . پیشیاره ها . ره آوردها . شادیانه ها . مهریانه ها . ارمغان ها .

هِدایَت:راهنمایی. رهبری. رِسانِش. راهبری. رهنمودی. پیشوایی. راهنمایی کردن. راه نمودن .

هَدَر: از میان رفتن . نفله . تباه . از دست شدن . پایمال . نیست . نابود . رایگان شدن . برباد رفته . هرز شدن . هرزه رفتن . بیهوده شدن . تباه شدن . پامال شدن . برباد رفتن . بیهودگی . هرز .

هَدَف: آرمان . آماج . نشانه . تموک . آماژ . کامه .

هُدهُد: شانه به سر . پوپو . پوپک . شانه سرک . بوبویه . پوپ . بدبدک . پویک . پویه . مرغ سلیمان . مرغ نامه آور . شانه سر .

هُدَی: 1- روز 2- راه نمودن. رهنمونی. راهنمایی.

هدیه: پیشیاره . شادمانه . شادیانه . پیشکش . ره آورد . مهریانه . پاراج . ارمغان . دهش .

هَذا: این (نرینه).

هَذر:پارسی تازی گشته:هرزه گوی. بیهوده گوی . بیهوده گویی .یاوه درایی.

هَذیان: بیهوده گویی . ژاژخایی . پوچ گویی .

پرت و پلا گویی . یاوه . ژاژ . هرزه . پرت و پلا .
پریشان گویی . آشفته گویی .

هَرج: درآشوب افتادن . آشوب . شورش .

هَرج و مَرج: آشوب . آشفتگی . آوار . درهم
آمیختگی . تَلاج . پریشانی .

هَردَمبیل:هرکه هرکه. درهم برهم.بهم ریختگی.

هَر طریق: هر راه . هر روش .

هر طرف: هر سوی .

هر طور : هر جور . بهر گونه. هر گونه.

هَرَم، هِرَم: کلان سالی . سخت پیر گردیدن . پیری .
گُنبد . سنبوسه .

هِرَم مثلثُ القاعِدِه: گنبد چهاربر . سنبوسه چهاربر .

هرم مربع القاعده: گنبد پنج بر . سنبوسه پنج بر .

هَر وَجه: هر سان.

هر وقت : هر زمان هر گاه.

هرهری مذهب: بی دین.

هَریس: پارسی تازی گشته: دانه ی آرد شده
پیش از آنکه پخته شود.

هَریسَه: پارسی تازی گشته(=حلیم) .

هَزار:پارسی تازی گشته: هزار آوا.هزار دستان.

هزل: شوخی . بیهوده گویی . ریشخندگری .
تماخره . لاغ . فلاده . شوخی کردن . بیهوده
گفتن . بیهودگی . یاوه .

هَزّال: شوخ . بیهوده گو . تماخره گر . لاغ گو .
یاوه گو .

هَزیمَت: گریز . گریزش . در رفتن . شکست .
آذرنگ . پراکندگی . پشت بدشمن . گال . گریغ .
گریختن . شکست دیدن . رها کردن . کشمکش .

هُژبر: شیر . آدمِ دلیر .

هَشاش: 1- نان تازه2- تازه روی. خندان.

هَشتصد: نادرست نویسی است : هشتسد.

هَشلهَف: ژاژ . یاوه . بی کاره. بی سروپا.

هَضم: گوارش . گواریدن . گوارش یافتن .
گوارشت . شکستن .

هفت اقلیم: هفت کشور.

هفت الوان: 1- هفت رنگ: کِرمِز.نارنجی.
زرد.سبز.آبی.نیلی. بنفش.2- هفت خوراک
آسمانی: نان. نمک. ماهی. سرکه. انگبین.
روغن. تره یا سبزی.

هفت ایام: هفت روز: کیوان شید(=شنبه).
مهرشید(=یکشنبه).مه شید(=دوشنبه).
بهرام شید(=سه شنبه) . تیر شید
(=چهار شنبه). برجیس شید،یا اورمزد شید
(=پنجشنبه).ناهید شید(=آدینه).

هَفت پَرِ ثُریا: هفت پَرِ پَروین.

هفت پرده ی ازرق : هفت پرد ی کبود
(هفت سپهر).

هَفت جَسَد: هفت لاشه، هفت توپال:
زَر یا تلا. سیم یا نُکره. آهن. مس. ارزیز(قلع)
سرب. سیماب(جیوه) .

هفت خزینه: هفت گنج: کُم(= معده).گِش
(= قلب) .گُرده(=قلوه).شُش(=ریه).سپُرز
(=طحال). جِگر(=کبد).زَهره (=کیسه صفرا).

هَفت خط:زیرک . ناغلا .گُربُز.

هَفتصَد: نادرست نویسی : هَفتسَد

هَکَذا: همچنین .

هَلاک: مرگ . از دست رفتن . نابودی . نیستی .
درگذشتن . مردن . کشتن . نیست شدن . جان
سپردن . ادرنگ . مرده .

هَلاکَت: نیستی . نابودی . آذرنگ . مردن .

هِلال: ماه نو . مهچه . داس مه . ماهیچه .
گوشواره فلک . کشتی زر . نو ماه .

هِلالِی: نو ماهی .

هُلام:پارسی تازی گشته، هَلام: هریسَه.

هَلاهل : پارسی است از ریشه سانسکریت:
زهر . کشنده .

هَل مِن مُبارز:هم نبرد خواهی. آیا هم
نبردی هست؟

هَل مِن مزید: بیش خواهی . آیا بیش از
این هست؟.

هلیم: از ریشه ی پارسی هَلام: هریسَه .
چسبنده .

هلهله: غریو شادی . فریاد شادی . هیاهو .
داد و فریاد . سر و صدا .

هَمّ: کوشش . تلاش . آهنگ . رای . اندوه .
غم . گرفتگی . آزردگی . اندوهناک بودن .
اندیشه کاری در سر داشتن .

هَمّاس: شیر بیشه .سخت شکننده.

هم اسم: همنام .

هم اَصل: هم گوهر . هم نژاد .

هم اطاقی: هم سرای . هم گَتَک.

هُمام: سرور. بزرگوار . بزرگ . کوشا. پیشوا.

هَمام: سخن چین.

هِمَّت: توانمندی . بهمنشی . بلند خواستی . بلند نگری . فرا نیرویی . اندیشه . آهنگ . والایی . پایداری . رگ داری . کوشش . تلاش . خواست . آرزو . آهنگ . والامنشی .

هِمَّت کردن، بستن: کوشیدن .

هم جنس: همگِن .

هم جوار: همسایه .

همکلاس: همشاگرد .

هم سفر: همراه .

هم شکل:همانند . هم ریخت .

هم صحبت: هم گپ . هم سُخن .

هم صدا: نا درست نویسی: هم سدا.

هم آوا .

هم عصر: هم زمان .

هم عقیده: هم باور .

هم عهد: هم پیمان .

هم قافیه: هم پساوند .

هم قد: هم بالا . هم اندازه.

هم قَسَم: هم سوگند .

هم قطار: همکار .

هم قول: همداستان .

هم قوّه: همازور . همزور .

هم مدرسه: همدبستان . هم آموز .

هم مذهب: هم دین . هم کیش .

هم مَسلَک: هم باور .

هم وطن: هم میهن .

همه جانبه: همه سویه .

همه فن حریف: همه کاره .

هَم وُثاق: هم گَتَک. همسرای . هم خانه.

هَمهَمه: جنگیدن . جنجال کردن . لُند لُند کردن. غُر زدن. زکیدن. دندیدن. آوای درهم.

هِندِسِه : پارسی تازی گشته: هَندَچَک. اندازه گرفتن. زمین پیمایی.

هوا: پارسی است : وا . وای. باد . دم . همگی واژگان آمیزه که هوا بخشی از آ است پارسی است مانند: هواپیما. هوانورد. هوا خواه. هوا خوردن و جز اینها .

هواجِس:خواسته ها . آرزوها .

هُوَ الباقی: او است که می ماند.

هُوالحَی القیوم:او است که زنده و پاینده است.

هُوَ الله: او است خدا. او است که خداست.

هوالمطلوب: او است دلخواه.

هُودج: پارسی است: هودک آجاوه . پالکی . تخت روان . کجاوه .کجابه . کزاوه . کژاوه .

هوس: آرزو . خواهش . بویه . خواست دل .

هَول: ترس . بیم . باک . هراس . دل واپسی . نگرانی . در هم آشفتگی . سهم بردن . ترس داشتن . بیم داشتن . هراس داشتن .

هُول: مانند گُول1- راست و درست.
2- بلند. ورجاوند(فرستاده آن هول گفتار دید/نشست منوچهر سالار دید).

هوی: مهر داشتن. دوست داشتن. خواهش . آرزو داشتن .

هُوِیَت: کیستی . شناسِه . هستی . بُن . گوهر . نهاد . شناسنامه . سرشت . نژاد . شناخت . شناسک . بن مایه . چگونگی . همانی .

هیاکل: اندام ها . ریخت ها . پیکره ها . پیکرها . کالبدها .

هیأت: پیکر . ریخت . گروه . دسته . سازمان . چگونگی .

هِیبَت: فر . شکوه . بزرگی . ترس . بیم . سهمناکی . ترس داشتن . بیم داشتن . پرهیز کردن . بزرگی کردن . شکُوه داشتن .

هیئت، هیأت: پیکر . ریخت . ساز . سازمان .

هَیَجان : شور . جوش و خروش . برانگیختگی . آشفتگی . در هم برهمی . دست پاچگی . شوریدن . شورش .خشم . آشفته شدن . خروشیدن . جوشیدن . برانگیختن . شوریدگی .

هَیَجان روحی: آشفتگی روانی .

هَیکَل: ریخت . تنه . پیکر . کالبد . اندام . سنبات . سنبوت . تن . نیایشگاه. بت خانه.

هِیکَلُ الرُّوم: بت خانه ی روم.

هَیمَنِه: شکوه . سایه گستری . بال گستری .

سیگینی . گرانباری . والایی .

هَیولا، هیولی: یونای تازی گشته:

1- نهاد . مایه . ماتک 2- دیو . اهریمن .

ریخت درشت . غول . جاندار درشت

هَیهات: افسوس . دریغ . دریغا . دور .

دور است .دور رس است .

وات ی

یأس: نومیدی . دلسرد شدن . سرخوردگی .

یا اسفا، یا اسفی: وای افسوس.

یائسگی: بیدشتانی.

یائِسِه: نازا . سترون . بی دشتان .

یاالله 1- ای خدا . 2- زود باش.

یابس:خشک . سفت . سخت .

یأجوج مأجوج: کوتوله ها.

یارب: پروردگارا. خداوندا.

یاسا: آسا. دات. آیین. سزا. کیفر دادن.

یاسِر: آسان. سوی چپ

یاغی: سرکش . نافرمان .

یاقوت:پارسی است و باید (یاغوت) یا (یاکند) نوشته شود.

یالا: زودباش . بجنب . درنگ نکن .

یالقوز: ترکی است: بی یال. بی زن.

یانع : رسیده. تر وتازه. خوب. میوه رسیده .

یباب: ویران . نابود . درهم ریخته .

یَباس: خشک.

یُبس:خشکی . سفتی . سختی . خشک شدن .

یُبُوسَت: خشکی. خشک شکمی. رودل .

خشک روده ای . دل سفتی . گیرش .

یَتِیم: بی سرپرست . بیکس . تنها . بی پدر .

پدر و مادر از دست داده . پدر مرده . بی مانند .

یَتِیم خانه: پرورشگاه .

یُحتَمَل: گمان میرود. شاید. تواند بود. همانا .

شاید بشود. شاید شدنی باشد. بستگی

دارد به. مگر . چه بسا.

یحیی: مردنی. زار. نزار. لاغر. پوست واستخوانی .

ید: دست. توانایی.

یَدُ الله: دست خدا

یَدِ بیضا: دست سفید . روشن دست.

ید بیضا کردن: کار شگفت انگیز کردن.

یَدِ طولا: دستِ دراز. ورزیدگی بسیار.

آگاهی بسیار .

یدک: پالاد . چُنبور . سامان .

یدی:دستی .

یَراق: نوار . ساز و برگ . ابزار . آماده شدن .

یراق و زین اسب: ستام .

یراعه: بد دل . بدگمان . کینه ورز . کرم

شب تاب .

یَرَقان: زردی. زردکان. زریر .

یسار: چپ . دست چپ . فراخی . آسانی .

توانمندی . توانگری .

یُسر : توانگری . آسانی . آسان شدن .

سادگی . توانایی . توانمندی .

یُسری :سوی چپ . چپ . دست چپ .

یعقوب: کبک نر .

یَعلَمُ الله: خدا داند.

یعنی: آرِش . چِم . چیم. بدین ماند.

می خواهد. می هنجد.

یعنی کشک: از بیخ دروغ.

یغما: تاراج . نام جایی است .

یُغور: ترکی است: گُنده . زمخت .

نا هنجار. ستبر. گنده.

یقظ: هوشیار . بیدار .

یقظان: بیدار . آگاه . هوشیار .

یقظت: بیداری . هوشیاری .

یقه: پارسی است و باید (یغه) و (یخه)

نوشته شود:گریبان . نوژه .

یقه چرکین: یغه چرکین. تهیدست . مستمند .

یقین: آگاهی . باور . دانستن . بی دو دلی .

آوار . بی گمانی . سد در سد .

یقیناً: سد در سد . بیگمان . بی چون و چرا .

بی گفتگو . درست . انجام پذیر . باور کردنی .

یک جانبه: یک سر .

یک جهت: خودمانی . یک رنگ .

یک طرف: یک سوی .

یک طرفه: یک سویه . یکسره .

یک نفره: یک تنه .

یلدا: سریانی است: شب چله. مِهرزاد .
زاد روز خورشید .

یَلبِه: زره . جوشن .

یَم:دریا .

یَمام: آهنگ . یازش . کبوتر چاهی .
کبوتر بیابانی .

یُمکِن: شاید . تواند بود .پیش میآید .

یُمن: نیک بختی. خجستگی. شگون.
خوشبختی . فرخندگی . نیک بختی .
افزایش . فراوانی . آسایش . همایون .

یَمین: دست راست . سوگند . راست .

ینابیع: چشمه ها . جوی های بر آب .

یُنِیع: رسیده. رسیدگی میوه . بالیدگی .
رسایی . خرمای رسیده.

یُوم: روز .

یَومیِه: روزانه .

یُومُ الحِساب: روزِ شمار . روز واپسین.

ییلاق: کوهپایه .

بخش دوم

همکردهای پارسی – تازی

یک یادآوری بایسته:

1- پسوندهای « انه» مانند: « فعّالانه – مجّدانه ....» و « یه » چون « مجیدیه – یومیه ...» و « ی » پیوندی یا بُن واژه مانند « قلبی » و « حکومتی » و « وارداتی » و « ادواری » پارسی هستند و باید واژه های تازی را که با آن ها هم آمیخته شده اند در این بخش جستجو کرد .

2 – « به » باید همیشه جدا از واژه نوشته شود « جز در کار واژه دستوری= فعل امر » . از این رو همکردهایی که با « به» آغاز می شوند باید در همکردهای « فارسی – تازی» به گونه جدا از واژه جستجو کرد مانند « به سرعت» .

سفارش میکنیم که این بخش با موشکافی بیشتری نگریسته شود خوانده شوند .

وات آ

آب حیات: آب زندگی . می ناز . می . جانفزا . جانبخش . زندگی ساز .

آب کم عُمق: تنگ آب . آبگیرک .

آب معدنی: آب کانی .

آب مُقَطَر: آبدانه . آب چکیده . چکه آب . چکیده آب .

آب نبات: شکر شیره. شکرینه. شکر بسته. شیره. شکرین .

آتشی مزاج: شورمند . تندخوی . نازخوی . آتشین خوی . آتشین سرشت . پر شور . زود خشم . پر نیرو .

آدم ابوالبشر: نخستین آفریده. مشی. کیومرس. پدر آدم ها . پدر آفریده ها .

آدم و حوا: مشی و مشیانه .

آدمی سیرت: آدمی سرشت . آدمی نهاد . نیک سرشت . نیک خوی .

آرامش طلب:آسوده جو. رامشجو. آرامش جو.آسایش خواه .

آزرده خاطر: دل آزرده . دلگیر . غمین . آزرده دل . دلتنگ . رنجیده . گله مند .

آسوده خاطر: آسوده دل . آسوده هال . دل آرام . آرام . دل آسوده .

آشفته خاطر: پریشان هال . آشفته دل . دلواپس . درهم . نا آرام .

آشفته عقل: خرد. دیوانه. پریشان خرد. آشفته وی. کم خرد خرد داده.

آشوب طلب: هرج و مرج خواه. آشوب خواه. آشوبگر. هنگامه جو . غوغا جو.

آشیانه وحوش: کُنام. بیشه . جنگل . باغ جانوران .

آنوقت: آنگاه . آن زمان . آن هنگام .

آمار و ارقام: ایاره ها . شماره ها . آمار و شماره ها .

آهن آلات: آهن ابزار .

آزادی طلب: آزادیخواه . آزادی جو .

وات الف

اَبرِ حمام: اسفنج .تن شوی.

ادا و اصول: ناز و کرشمه . لوس بازی . ادا بازی . سبکسری . آزار دادن .

ادا و اطوار: غر و غمزه . ناز و کرشمه . ننرگری . لوس بازی .

ارزش قائل شدن: بزرگ شمردن . ارج گزاری . والا شمردن . گرامی داشتن . گرانمایه دانستن . بر شمردن .

از اول تا آخر: از آغاز تا پایان . از یک تا ته .

از انجام تا فرجام .

از این جهت: از این رو . با این انگیزه . بدین انگیزه .

از این سو . از این راه . با این فرنود .

از این حیث: از این رو . با این رو . با این فرنود .

با این انگیزه .

از این سبب: از این رو . بدین انگیزه .

از این قبیل: از این دست. از این نمونه. همانند این ها .

از اینگونه .

از این لحاظ: از این دید . از این رو . از این دیدگاه .

از هال طبیعی خارج شدن: از خود بیخود شدن .

خشمگین شدن . هال دا از دست دادن . خشم گرفتن .

(هال : نگا به پارسی ن درست دربخش چهارم) .

از حد تجاوز کردن: از اندازه برون. تند روی.پا از گلیم بیرون نهادن .

از حد تصور بیرون: باور نکردنی . نا پذیرفتنی .

از گمان بیرون . برون از پندار . بالاتر از پندار .

از خیال بالاتر. از اندازه خیال گذشته. از توان پندار بیرون.

از حفظ: از بَر . از ویر . از مَغز .

از خاطر بردن: فراموشکاری. از یاد بردن. فراموش کردن.

از خاطر رفتن: فراموش شدن. از یاد رفتن.به یاد نیاوردن .

از خود راضی: خودخواه. خودپسند. خود رای.پر باد و بروت .

از روی احتیاج: از سر نیاز . نیازمندانه . از سر مستمندی .

از صمیم قلب: از ته دل. با همه جان و دل. با بی آلایشی .

با پاک دلی. پاکدلانه. نیکدلانه. با نیک دلی . با پاکدلی. از ژرفنای دل .

از عهده برآمدن: توانستن. از پس آن برآمدن.به انجام رساندن . کار را نیک به انجام رساندن .توانایی کار را داشتن .

شایسته بودن . کارآمد بودن .

از قبل: پیشاپیش . از پیش . جلوتر .

از قضا: ازپیشآمد روزگار. دست بر روزگار. ناگهانی. ناخواسته .

بی پیش بینی .

از قرار واقع: بر پایه آنچه که روی داده است . به درستی که .

با آگاهی به آنکه. از روی درستی.از روی آگاهی. با دانستن آنکه.

از نظر دور داشتن: وانهادن. رها کردن. ول کردن. از یاد بردن.

فراموش کردن. به دور افکندن .

از نفس افتادن: خسته شدن. از پای درآمدن. از دم افتادن .

از نقطه نظر: از نگر . از دیدگاه .

از وراء : از لای . از لا به لای .

اسب بخار: توان دستگاه . نیروی کشنده . هفتادو پنج توان .

اسب نیرو .

اشگ حسرت: اشگ آرزو. اشگ رشگ. اشگ خواسته .

اشگ گره به دل نشسته .

افسرده خاطر: دلشکسته. دلتنگ. تنگدل. اندوهناک .

افسرده هال . پژمرده دل . پژمرده روان . غمین .

انجام وظیفه: خویشکاری. پیمان کاری. پیمان انجامی .

انجام آنچه که بر دوش نهاده شده است. سربازی. دوره سربازی.

انجمن امور خیریه: انجمن کارهای نیک. انجمن نیکوکاری .

انجمن توانمندی . انجمن کارهای خیر .

انگشت ابهام: شست .

انگشت امان: انگشت زنهار .

انگشت حسرم: انگشت آرزومندی . انگشت رشگ .

انگشت حیرت: انگشت شگفتی. انگشت شگفت زدگی.

انگشت ناباوری .

انگشت سبابه: انگشت گواهی .

انگشت ندامت: انگشت پشیمانی. انگور خلیلی. انگور پیشرس.

انگور صاحبی: انگور خرمایی .

انگور عسکری: انگور بیدانه .

انگور فخری: انگور بالنده . انگور ناز .

اینجانب: من . این سو .

این دفعه: این بار .

این سفر: این بار . بار دیگر .

اینطور: اینگونه . چنین . ایدون .

اینقدر: این اندازه . تا آنجایی که .

این مرتبه: این بار . یکبار دیگر .

این وقت: این گاه . این زمان .

وات ب

با اجازه: به دلخواه. با پذیرش. با پروانه. با روا .

با روادید . با برخورداری از مهرورزی .

با اراده: کمر بسته. میان بسته. با آهنگ . پایدار .

استوار . لرزه ناپذیر. توانا. بسیجنده. سستی ناپذیر.

پایا . پر توان . توانمند . پابرجا .

با اسم و رسم: نامی. سرشناس. پر آوازه. با تبار .

بلند آوازه. با نام و رسم. با خانواده. نامور. نامدار.

خانواده دار .

با اقبال: کامروا. بهروز. کامکار. با بخت. نیکروز . نیک بخت . بختیار . خوشبخت . کامیاب .

با برکت: پر افزون . پر بار . پر بر و بار . پر بارور . فزونواره . فراوان . بسیاری . فزونی . پر گسترده .

باب طبع: به دلخواه. به خواسته. پسنده. کامخواه . پسندوار . باب دل .

با تجربه: کار کشته. آزموده. آگاه. چیره. کاردان . ورزیده . سال آزما . پخته . کارشناس . شَگول. روزگار شناس .

با تفصیل: با آب و تاب. با ریزه کاری. بسیار گسترده . با مو شکافی .

با تمام این احوال: با اینهمه. با همه این ها. با این روی .

با تمام این اصول: با اینهمه . با همه این ها . با نگرش به همه گوشه و کنارها .

با تمیز: آگاه. دانا. شناسانگر. روشن توان. برگزین . گزینشگر .

با توجه به اینکه: با آگاهی به اینکه.با نگرش به اینکه .

با حاصل: سودمند. سود بخش. سود آور. بارآور . بهره بخش . بهره آور . بار دار . بار ده . بارور .

با حالت: خوب. دلپسند. غشنگ. با ریخت. دلربا . آراسته . پسندیده . گیرا . دل انگیز . سرشار .

با حرارت: پر شور. خونگرم. کوشا. مهربان. تند . پر تلاش . با پشتکار .

با احتمال قریب به یقین: با گمان پذیرفتنی . به گمان نزدیک به باور . شاید بود .

باد صبا: باد باختری .

باد صرصر: تند باد . سَخت باد .

با دوام: پایدار. استوار. خوب. کارکن. پایا . همیشگی .

با رحم: دلسوز . با گذشت . مهربان . دل نازک . نازک دل . مهرورز .

بار عام: بار همگانی. فراخوانی همگانی. بار مردمی .

با رونق: دلچسب . تر و تازه . شاداب . گیرا . روشن و زیبا .

باری به هر جهت: سَمبَل کاری . هر چه پیش آید . این دست آن دست کردن . آسانگیری . ولنگاری . بی بند و باری . امروز و فردا کردن . سر و ته را به هم آوردن . بیهوده کاری .

با سابقه: پیشینه دار .

با صرفه: سود بخش . با سود . سود آور . پر بار . سود ده . بهره بخش . بهره آور . بارآور . بارده .

با صفا: دلگشا . خوشآیند . شادی بخش . همدل . دل انگیز . دلربا . بی آلایش . درون و برون یکسان . یکرنگ . خوش برخورد . بی غش .

با ظرفیت: خویشتن دار . شکیبا . پر توان . خوددار . بردبار . توانا . پر گنجایش . بزرگ روان . گشاده دل .

با عزت: ارزشمند . با تبار . بزرگ . خانواده دار . ارجمند . گرانمایه . فرازمند . با ارج . با ارزش .

با عزم: با آهنگ. استوار . پایدار . توانا . کمر بسته . بسته میان . سستی ناپذیر . لرزه ناپذیر . بسیجنده .

با عشق هر چه تمامتر: با آرمان بسیار. با شور . با همه هستی . با همه نیرو و توان . با همه خواسته . با دلباختگی. با شیفتگی. با همه دل و روان. با جان و دل.

باغ وحش: جانورگاه . جانورکده . باغ جانوران . باغِ ددان . دد باغ .

با غیرت: بارگ . دلاور . بیباک . بی پروا . رشگین . تند رو . رگدار .

با فاصله: بازاباز . جدا از هم . دور از هم . دورادور . شکافدار . با شکاف .

با کفایت: شایسته . سزاوار . برجسته . ارجمند . کاردان . کاربر . کارآور . کارآمد . پای آور . توانا . پر توان .

با کمال میل: از ته دل . با همه جان و دل . پاکدلانه . با پاک خواستی . با خوشدلی . با روی باز . با خوشرویی . با درون خواستی . با فراخواستی .

با مروت: نیک مَنِش . دادگر . با گذشت . راد . با مهر . دادمنش . جوانمرد . جوان زن .

با مسمی: با نام. نامدار. خوب . پسندیده با چم. چمگین . چمین .

با معنی: بایسته . شایسته . با چم . با آرش . چمگین . چمین . پذیرفته . با درونمایه . مایه دار . پر مایه .

با وجود این: با اینهمه . با این رو .

با وفا: پیماندار. پیمانوند. یکدل. پاسمند. دلبسته . پایبند .

با وقار: سنگین. گرانمایه. ارجمند. برازنده. والا . گرانسنگ . برازنده رفتار . ارزشمند .

با همه وجود: با همه جان و دل . با همه نیرو . با همه هستی . با همه توانایی . با همه خواسته . سراپا . از ته دل . با جان و روان .

بحث های مختلف: از هر دری سخنی . گفتگوهای گونه گون . سخن بسیار .

بد اخلاق: بد خو . بد کُنِش . بد رَوِش . بد سگال . بد هنجار . زشت خو . تند خو .

بد حالت: بیریخت . بد ریخت . زشت . به همریخته . نا آراسته . بد پیرایش . بد نما . بد آشکار . بد نمود .

بد حرفی: بد گویی. بد دهانی. بد زبانی. تندگویی . دشنام. نکوهشگری. دریدگی. بد سخنی. تند زبانی.

بد حساب: بد دست . پشت گوش انداز . بد بدهی . بد پس گردان . نا آراسته .

بد خُلق: بد خوی . بد سگال . بد غِلِغ . بد کُنِش . بد هنجار . بد برخورد . بد ساز . بد سازگار . گوشت تلخ . بد آنگ(همانند بد سنگ). دُژخوی .

بد قدم: بد گام . بد شگون . ناگوار .

بد عُنُق: بد آنگ (همانند سنگ) بد خوی. بد رفتار . بد هنجار . بد برخورد . خشمگین . گره رو .

بد منظر: زشت . بد نما . بد نمود . بد دید . زشت دید . بیریخت .

بد نیت: بد کام . بد دل . بد خواه . بد آرزو . بد آرمان .

بدین جهت: از این رو. بدین شوند. بدین رو. بدین روند.

بدین سبب: از این رو . بدین شوند . بدین رو .

بدین معنا: به سخنی دیگر . به دیگر چم . به چم دیگر . دین چم . بدین سخن . با این سخن .

بدین مناسبت: بر این پایه . بدین انگیزه . بدین فرنود . با این دستاویز . با این پیشآمد .

بر حسب: به دنباله . بر پایه . در پی .

بر حسب اتفاق: ناخواسته. پیشآمد شده. پیشآمده. ناگهان. بی پیش بینی. روی داده. رخداده.

بر حسب تصادف: همچون واژه پیش .

بر حسب وظیفه: بر پایه خویشکاری . از روی خویشکاری . بایستانه . بر پایه خویشکاری .

بر خلاف: وارون . باژگونه . پاد .

بر خلاف طریقه معین: به روشی نادرست. وارون روش درست . به کجراهه . به شیوه کج .

بر ذمه: برگردن . به بستانکاری . به تاوان دهی . بر خویشکاری .

بر عکس: واژگونه . وارون . وارونه . وارنه. به وارون . باژ گونه .

بر عکس عمل کردن: وارنگ زدن . وارونه کاری . واژگون کاری .

بر طرف: از میان برداشته. زدوده. به کنار. بر کنار. سترده .

بر فرض که: چنانکه . بپذیریم که . گمان آنکه . شاید که . اگر که . گیریم آنکه . به پنداریم آنکه .

بر قرار: برپا. پایا. پایدار. برجا. جاویدان. ایستا . پاینده .

برگ اعتباری: ارزشنامه .

برگ حکم: دادنامه . فراخوان نامه . فرمانه . برگ آگاهی . برگ فرمان .

برگ ولایت: زایچه. زاد برگ. برگ زاد. زاد نوشت .

برگ هویت: شناسنامه . زاد نگار . برگ شناسایی .

برملا: آشکار. هویدا. روشن. بیرون افتاده. رو آمده . رو شده . پدیدار .

بر وزن: همانند. همچون. همسنگ. همسان . همآوا . همتا . همتراز .

بر وفق مراد: به کام دل. به خواسته دل. به گردش دل . بر خواسته . به خواستکامی . به آرزو . به آرمان . به کامه . به کام روایی . به کامکاری .

برهان قاطع: فرنود استوار. برهان استوار. برهان برا. فرنود بیچون و چرا . فرنود برا .برهان بی بر و برگرد . فرنود سد در سد . برهان رد نخور .

بساط افکندن:کالا فروشی. خرده فروشی. جنس فروشی . داد و ستد گری . نیرنگ بازی . گول زدن .

بساط در آوردن: بازی درآوردن. آزار رساندن. دست انداختن. الم شنگه راه اندازی. لنجه کردن. ادا در آوردن . از زیر کار در رفتن .

بلغمی مزاج: ساده اندیش . تنبل . خوشگذران . بی اندیشه . بلغمی سرشت . بلغمی روش . ولنگار .

بلند طبع: پر مَنِش. والا. فرهمند. فردار. فرمند . فرامایه . با گذشت .

بلند مرتبه: گرانسایه . بلند جاه . بلند پایه . بلند زینه . گرانمایه . والا جاه . ارزشمند . ارجدار .

بلند نظر: دوربین. با گذشت. بلند دید. بلند نگر. بلند نگاه. دست و دلباز. گرانمایه. بالا نگر. فرا نگر.

بلند همت: بزرگ منش. بلند نگر. فر بین. فرانگر . فر منش. زبرنگر. فراز نگر. فراز آهنگ. ارزشمند .

بنیه اقتصادی: بنیه مالی . بنیه دارایی . نیروی مانبدی. توان مالی. توان داراکی. بنیه داراکی.

به ازاء : به جای .

به استثناء: به جز . مگر . جز این .

به استناد: بر پایه . به فرنود .

به اشباع: به فراوانی . به بسیاری .

به اصطلاح: همانند . همانگونه که گفته میشود . همانگونه که سر زبان ها میباشد .

به اصطلاح معروف: بر پایه داستان شناخته شده . به زبانزد شناخته شده . همچنانکه گفته میشود .

به اکراه: به زور. به ناچاری. از روی فشار. به ناگزیری . به نا خوشدلی . به ناخواستگی .

به انحاء مختلف: به روش های گونه گون . به شیوه های فراوان . به بهانه های چپ و راست . با ادا و بازی های گوناگون . با کارهای جور واجور . به شیوه های جور واجور .

به این ترتیب: چنین است. بدین گونه. بدین سان . بدین روی .

به این دلیل: از این رو. با این فرنود. بر پایه این انگیزه . با این دستاویز . با این بُرهان .

به تاءخیر انداختن: واپس افکندن. درنگ دادن . امروز و فردا کردن. کار انجام ندادن. سردواندن .

به تاءکید: به سختاری . استوارانه . با پافشاری . با استواری .

به توسط: به دستیاری . به یاری . به میانجیگری . با دست زدن به .

به جهت: واسه . برای .

به حد بلوغ: به سال پختگی . به زمان نوجوانی . به مرز رُستایی (رُستایی همانند اُستادی) .

به خوبی . به بایستگی . به شایستگی . به فرامایگی . به فرازمندی . به بالندگی .

به حد نصاب: به اندازه بایسته . به اندازه درست . تراز شده .

به حد وفور: به فراوانی. بسیار. فزون بر فزون . به گونه ای گسترده .

به حمدالله – سپاس یزدان. سپاس مزدا.

به دقت نگریستن: ور انداز کردن . تیزبینانه نگریستن . وادیدن . ژرف نگری . بررسی کردن . وارسی نمودن . وادیدی . با تیز بینی نگریستن .

به رای العین: به آشکارایی. به روشنی.به چشم خود . به پاس دیده .

به روایتی: به گفته ای . به سخنی . به شنیده ای . از زبان کسی . چنان که گفته میشود .

به زحمت انداختن: دردسر دادن. گرفتار کردن. آزار رسانی . رنج دادن . دشواری آفریدن .

به زعم: به گمان . به پندار . به اندیشه . به پنداشت .

به سرعت: گوراگور . زودازود . به تندی .شتابان . با شتاب . شتاب آمیز . شتابانه . به دو .

به سلامتی: به شادکامی . به سرشادی . به کامیابی . به تندرستی .پاینده ایران(به هنگام باده نوشی). به کامروایی .

به شرط آنکه: با این پیمان که .

به صورت طبیعی: ساده وار . ساده گونه . بی پیرایه . بی زیب و زیور . به روال ساده . به خودی خود .

به ضرس قاطع: استوارانه . بنیاد روشانه . بنیادانه . بی چون و چرا . به استواری . باورانه . بی بر و برگرد . سد در سد . با پافشاری .

به طور جدی: استوارانه. با پافشاری. دور از شوخی . به راستی .

به طور قاطع: به آشکارایی . سد در سد . به روشنی . بی چون و چرا .

به طور کلی: به هر روی . به گونه ای همگانی . بی نگاه به چپ و راست .

به طور مثال: همچون نمونه. نمونه وار. همچون گواه .

به طور مشروح: با آب و تاب . به گستردگی . با ریزه کاری . بسیار گسترده . با موشکافی .

به عبارتی دیگر: به سخنی دیگر . به پنداری دیگر . به چمی دیگر . به گفته ای دیگر . به واژه ای دیگر .

به علاوه: افزون بر این . فزون بر آن . به افزونی . بیش از . افزوده بر .

به عمل آوردن: ساختن . پرداختن . آماده کردن . درست کردن . به انجام رساندن . آغاز کردن .

به عوض: به جای . به پاداش .

به عینه: همانند او . چون او . هم سان . همنواخت . یکنواخت . یکجور .

به غایت: در اوج . به افزونی . به بالاترین رده .

به غیر از: سوای . جُز . جدا از .

به فاصله: از هم دور . با جدایی . با شکاف . بازاباز . دور از هم .

به کرات: بارها . چندین بار . پشت سر هم . پی در پی . به دنبال هم .

به کلی: سراسر . همگی . همگی . همگی . از ریشه . از بن . بنیادین . از همتی . از پایه . ریشه ای .

به لطایف الحیل: با نیرنگ های گوناگون . با ترفند های گونه گون . به دستآویزهای رنگارنگ . با گول زدن . با گمراه کردن .

به مجرد آنکه: همینکه . همان دم که .

به محض آنکه: همینکه . هماندم که .

به موقع اجرا گذاشتن: انجام دادن . به کار بستن . به کار گیری . به انجام رساندن . به کار گرفتن .

به نتیجه رسیدن: بازده یافتن . به خواسته رسیدن . به خواسته دست یافتن . بهره یافتن . سود انجامی . به بهره دهی دست یافتن. باز دهی داشتن. سود برداشتن.

به نحو احسن: به نیکوترین شیوه . به بهترین روش . به روش بایسته . به روش شایسته . به گونه ای نیک .

به ندرت: گاهگاهی . بسیار کم . کمیابانه . گاهی . زمانی . کمتر .

به واسطه: برای اینکه. در میان. به بهانه. به فرنود . به برهان . به دستاویز . به انگیزه . از راه . به یاری . به دست .

به وسیله: به دست . به انگیزه . از راه . به یاری . به پشتیبانی .

به هر حال: به هر روی . با هر رویداد . هر چه که بشود . با اینهمه .

بی اثر: بی سود . بی بهره . بی بازده . بی نشانه . بی رد . گم . ناپیدا .

بی اختیار: ناگزیر. ناچار. سست. ناتوان. بی آهنگ . ول . رها . برده . بنده . خود به خود . همینجوری .

بی اراده: نا آزاد . شُل و وِل . بی خویشتن . رها . ناخواسته . ناتوان . زبون . سست آهنگ .

بی اساس: پا در هوا . بی پایه . بی ریشه . بی بن . پوچ . بیهوده .

بی استثناء : بی کم و کاست . همه .

بی اصل و نسب: کم بودگان . بی تبار . بی نژاد . بی ریشه . بی گوهر . بی سر و ته . بی گذشته .

بی اعتبار: ناپایدار . ناپایا . نا سودمند . نادرست . بی ارزش . بی پایه . بیمایه . بیواره . بی چیز .

بی اعتدال: نا برابر . نا همتراز . نا همسنگ . سست . پس مانده . تند رو . نا همآهنگ . نا میانه . بیمار روانی . بیخرد . تراز از دست داده .

بی اعتناء : رویگردان . نادیده انگار . بی انگار . سر به هوا . بی پروا . نا اندیش .

بی التفات: بیمهر . نا مهربان . بی نگر . بی انگار . بی گذشت .

بی انصاف: بیدادگر . بیراهه رو . ناراد . ستمگر . زورگو . ستمکار .

بی اول و آخر: بی سر و ته . بی آغاز و انجام . در همریخته . آشفته . گُنگ .

بی تعارف: خودمانی. بی خوشآمدگویی. دوستانه. بی رودربایستگی . مهربانانه . بی درخواست .

بی تناسب: ناساز. ناجور. نا همتا. نا همساز. نا همگون. بیریخت . بد ریخت . نا آراسته . به همریخته .

بیت المقدس: خانه ی ستودنی .

بی تَکَلُف: بی رودربایستی . بی درخواست. دوستانه . خودمانی .

بی جهت: بیهوده. بیخود. بیسود. بی فرنود. بی انگیزه . بی برهان .

بی حاصل: بی بروبار . بی بازده . بی سود . بی بهره . نا سودمند . پوچ . بی سرانجام . بی پایان .

بی حالت: بیریخت . بی جاور (جاور همانند باور) . بی کشش. بی گرایش. بی نمک. سست. ول. رها. شل . بی نمود . گرایش ناپذیر .

بی حد و حساب: گزافانه . بی اندازه . بیشمار . از شمار بیرون . نهمار (همانند سردار) .

بی حد و حصر: بی مرز و بوم. بی اندازه. فراوان. فزون از شمار .

بی حرف: بی سدا . آرام . خاموش . گوشه گیر . زبان در کام . بی جنب و جوش . بی شور .

بی حرکت: استا . شگفت زده . بی جنب و جوش . آرام . در جا مانده .

بی حرمت: بی پاس. بی ارزش. بی ارج. بی آبرو . بی فرامایه . رسوا .

بی حس: لَخت (همانند بخت) . ول. رها. سست . کرخ. کرخت. بی سترسا. بی رگ. بیهوش. بی نیرو.

بی حساب و کتاب: ولنگ و واز . بی در و پیکر . گل و گشاد . بی سر و سامان . نا اندیشیده . ول . بی بررسی . بی پیش بینی . نا دیده انگار .

بی حقیقت: ناراست . دروغگو . نا پایدار . پیمان شکن . نا ساف . غش دار . نا سره . نادرست .

بی حمیت: بی رَگ. بی رشگ. ننگ آور. ولنگار.

بی تلاش . تنبل .

بی حواس: بیهوش . گیج . تاتول . سر به هوا .

بی حیا: بیشرم . بی آزرم . لول . نا داشت . پر رو . پاردم ساییده . دریده . کلوک (همانند چروک) .

بید مجنون: سرخ بید . بید شیفته . بید دلباخته . بید افسرده .

بی دوام: نا پایدار . نا پایا . جان گوتاه . سست . نا استوار . از میان رفتنی . بیجان .

بی ذوق: خشگ جان . بیمزه . کج خواه . بد نمود . بد پسند . کژ پسند .

بی ربط: بیهوده . بی پیوند . پوچ . بی ریشه . نادرست . نا آگاه . بی ارج .

بیرحم: بیدرد . سنگدل . بیدادگر . سخت دل . ستمکار . ستمگر .

بی ریا: یکرنگ. یکدل. یکرو. بی کلک. بی غش. پاکدل . ساف دل .

بی زحمت: بی رنج. بی آزردگی. با مهر. ببخشید. مهر بورزید .

بی سبب: بیخود. خود به خود. بی فرنود.بیسود . بی انگیزه .

بی شائبه:پاک . بی غش. ناب. از ته دل. بی پیرایه . ساده دلانه. بی خس و خاشاک. بی آلودگی. با یکرنگی. با یکدلی .

بی شبهه: بیگمان. درست. بی دو دلی. سد در سد. بی چون و چرا . بی گفتگو .

بی شخصیت: بی ارزش. بی منش. دریده. نا فرزانه . پیناس . بیمایه . بی بُن . بی ارج . بی کیستی .

بی شعور: نادان . بی مغز . بیخرد . تاتول . خل . خشگ مغز .

بی شکل: بیریخت. زشت. به هم ریخته. نا زیبا . نا آراسته .

بی صرفه: بی درآمد. نا سودمند. بیسود. بیهوده . بی بهره . بی بر و بار . بی بازده . یاوه . پوچ . هیچ .

بی صفا: ناپاک. نادرست. نازیبا. نا مهربان . نا ساف . نا همدل . با غش . غشدار . نا خوشآیند .نچسب .

بی صفت: بی چشم و رو . ناسپاس . نمک نشناس . نمکدان شکن . بی منش . بی فروزه .

بی ضرر: بی زیان . بیسود و زیان . بی گزند . بی آسیب . بی آزار .

بیطرف: میانه دار . نا وابسته . بی سود و زیان .

بی گزند . میانجی . نا سوگیر . برون سو . بیسودار . بیسو . بی هواداری . آشتی ده . نه چپ نه راست . میانه رو . میانه گیر .

بیطرفانه: دور از هر گونه وابستگی . ناسوگیرانه . دور از هر گونه دوستی و دشمنی . دور از هواداری . نه چپ و نه راست . دادگرانه . داورانه .

بی ظرفیت: ناتوان. نا شکیبا. نا خوددار. زودرنج . بی گنجایش .

بیعار: لش. ول. رها. بیشرم. بی ننگ. ولنگ و وار . ولنگار . نادیده انگار . همیشه خوش . بیغم .

بی عاطفه: سنگدل . تند خو . بیمهر . نامهربان . مهرنشناس .

بی عرضه: ناتوان . بی ارزش . نا کاردان . نا کارآمد . دست و پا چلفتی . بی گربزه . دست و پا چُلمَن . بی گوهر . چُلمَن . بیکاره . ناسود بخش . بی بهره .

بی عزت: پست. فرومایه. بی ارج. بی ارزش. خوار . زار . زبون .

بی عصمت: گناهکار . بی آبرو . بی پرده . تردامن . ناپاک . بیشرم . بد دهن . دهن پاره . دریده . رسوا . آبرو داده . آبرو باخته . پرده در .

بی عفت: (همانند بی عصمت) .

بیعلاقه: دل نابسته . نا وابسته . رویگردان . بیمهر . بی گرایش . بی انگار . بی میل . بی کشش .

بی علت: بیخود . بی انگیزه . بی فرنود . بی رنج . بی دستآویز . بیهوده . بی درد .

بی عیب: بی کم و کاست. بی آهو. بی گزند. والا . خوب . وارسته . شایسته . پسندیده . دلپسند .

بی غرض: پاکمهر. پاک دل. بی آز. بی کینه. نیکدل. نیک اندیش .

بی غرضانه: ناخواسته . با نیکدلی . نا آزمندانه . دور از کینه ورزی. دور از دشمنی و دوستی. پاکدلانه .

بی غل و غش: پاک. سره. ناب. بی پیرایه. نیالوده . بی خس و خاشاک . فلخیده (همانند رنجیده) .

بی غیرت: بیرگ. بی رشگ. دَبَنگ. الدنگ.کشخان .

بی فایده: بی بهره. بیسود. بی بر و بار. بی بازده . بی فرجام . پوچ . ناکاردان . نا کارآمد .

بی فکر: نادان. بی اندیشه. رها . ول. بی ارزش . کم بها . ناچیز . ناتوان . ناکاردان . ناکارآمد . بیکاره . بیمایه . بی گُربُزه . دست و پا چلفتی .

بی قاعده: بی پایه . بی بنیاد . بی روش . بی آیین . بی شیوه . ناهنجار . نادرست . نابسامان .

بی قدر: ناچیز . بی ارزش . بی بها . خوار . زبون .
بیواره . بیمایه . پست . فرومایه . پوچ . بی ارج .

بی قیاس: بی اندازه . فراوان . بسیار . بیمانند .
بی همتا . تک . یکه .

بی قید: بی بند و بار . رها . ول . پا بند بریده .
ولنگار . ساده انگار . شانه بالا بنداز . نا آراسته .

بی کفایت: همچون (بی قابلیت) .

بی لطفی:سرگرانی. بیمهری. نا مهربانی.رویگردانی .

بی مبالاتی: نادیده انگاری. ساده انگاری. رها. ول.
بی بند و باری . بیخردی . ولنگاری . بی اندیشگی .

بی مروت: بیدادگر . زورگو . نادار. ستمگر. ستمکار .

بی مسلک: بی روش . بی شیوه . بی آیین .بی آرمان .
بی کیش .

بی مسما: بیهوده . پوچ . بی نام .

بی مصرف: بیهوده. بیکار. پوچ. ناسودمند. بی بازده.
بی بار و بر .

بی معرفت: نادان. نا آشنا. بیدانش. خشگ جان .
نمک نشناس . ناسپاس .

بی معطلی: زود. فرز. تند. با شتاب. بیدرنگ. در دم.

بی معنا: بی چم. بی آرش. پوچ. بی درونمایه. تهی
بیهوده . هرزه . بسباس (همانند همراه) . هیچ.

بی مقدار: پست. فرومایه. زبون. خوار. بی ارزش .
بی بها. بی ارج. بی تبار. بی دودمان. بی اندازه. بسیار.
فراوان . فزون .

بی مقدمه: یکهو . یکسر . یکسره . بی دیباچه .
بی آغاز . ناگهانی . بی پیشینه . بی پیش بینی .
بی آمادگی .

بی ملاحظه: بی نگر . بی پروا . تند رو . نا اندیش .
بیباک. بی نگرش. بی چشم و رو. ناسپاس. بی بررسی.

بی مناسبت: نادرست. نابه جا. نا آراسته. ناشایست .
ناپیوسته .

بی مورد: بیجا . نا به جا . ناپسند . نادرست .ناشایست .
نابایسته .

بی نظم و نسق: ولنگ و واز. بی سر و سامان. شلوغ.
در هم ریخته. آشفته. درهم برهم. نا آراسته. بی آرایش .

بی وفا: بی وند(همانند بیشرم). بی برخه. پیمان شکن.
پیمان کش. ناپایدار. نا همدل. ناپایبند.

بی وقت: ناگه . نابهنگام . بد زمان .

بی وقفه: پی در پی. پیوسته. به دنبال هم. زود .
پشت سر هم . بیدرنگ . بی دیر کرد . تند .

بی هویت: گسسته بنیاد. از خود بیگانه. بی ریشه .
بی کیستی . بی بن .

وات پ

پا به رکاب: آماده .

پارچه منقش: پتوله . پارچه نگارین .

پا رکابی: شاگرد راننده . دستیار راننده.

پاک اصل: نیک نژاد . پاک خون . گهر تبار .
گوهر نژاد . با دودمان .

پاک اعتقاد: نیک باور. نیک اندیش. پاک کیش .
نیک آیین . پاک دین.

پاک باطن: نیک نهاد . نیک سرشت .

پاک ذهن: نیک اندیش . پاک رای . پاک روان .
نیک نهاد .

پاک سیرت: نیک سرشت . پاک سرشت .
نیک منش . نیک خوی .

پاک ضمیر: نیک رای . پاک اندیش . نیک نهاد .
پاک درون .

پاک طبع: پاک رای . نیک خواسته . نیک کام .
بهکام . به اندیش .

پاک طینت: به سرشت . به نهاد . نیک منش .
نیک اندیش . نیک رای .

پاک فطرت: نیک آفرید . نیک گهر . نیک آفرین .
نیالوده زاد . پاکزاد .

پاک نسب:پاک تبار . نیک نژاد . پاک خون .

پاکیزه تخمه . نیک دودمان . خانواده دار . با ریشه .

پاک نظر: دید پاک . نیک نگر . پاک چشم .
پاک بین . پاک نگاه .

پاورقی: پا برگی . زیرنویس . پانویس .

پایگاه امدادی: پاریگاه . پایگاه پشتیبانی .
پایگاه یاری .

پر ادعا: خودپسند. از خود خشنود. خودستا. خودنما.
خود گم کرده .

پر افاده: خودپسند . خود فروش . پر باد . خودستا .
خود گم کرده . کله بادی .

پر بلا : پر درد . پر از بدبختی . سیه روز . تیره بخت.
رنجور . پر آفت .

پر تحمل: شکیبا . بردبار . پر توان .

پرت حواس: پریشان یاد . گیج . پَکَر . آشفته وبر . پریشان هوش . کم یاد .

پر ثروت: توانگر. پر خواسته. پر درآمد. توانمند. سرمایه دار .

پر ثمر: پُر میوه . باردار . سودمند . پر بَر . پر بار و بر . بهره بخش .

پر جاذبه: گیرا . پرکشش . گرم . زیبا .

پر جرأت: جگردار. دلیر. بی ترس. پر دل. نترس . بیباک . بی پروا .

پر جمعیت: پُر مردم. مردم در مردم . مردم. انباشته از مردم. هنگامه . غُلغله . پر آدم .

پر حادثه: کشمکش دار . پر رویداد . پر پیشآمد . پر رخداد . پر گیر و دار .

پر حاصل: باردار. پُر میوه. پُر بر. پر درآمد. سودمند . بسیار آورد .

پر حرارت: پر جوش . پر خروش . با غلیان . گرم . کوشنده . تلاشمند . کوشا . پر جنب و جوش . پر شور .

پر حرف: پر چانه . بسیارگو . روده دراز . بیهوده گو . ژاژخواه . وِرزن .

پُرحوصله: بُردبار . شکیبا . آرام .

پُرحیله: نیرنگ باز . فسونگر . آب زیرکاه . گربز . دغل . دستانگر .

پُرخاصیت: سودمند . پربار . بارآور .

پر خرج: پر هزینه . هزینه دار . گران .

پر خطر: پر بیم . ترسناک . سهمناک .

پر دوام: پایدار . پایا . خوب .

پر زحمت: زنج آور . پر دردسر . سخت . دشوار . آزاربخش .

پر طاقت: گران جان . تاب آور . با تاب و توان . توانا . زورمند .

پر طمع: آزجو. آزمند. آزور. بسیار خواه. پرآز . پُر خواسته .

پُرعشوه: فریبا . خرامان . با ناز . با کرشمه . با ادا . با غِر .

پُر غُصه: اندوهناک . پر اندوه . رنجور . پژمان . افسرده . پژمرده دل .

پُرفایده: سودمند . پر بهره . سودبخش .

پُرفَن: دغلکار . فریبکار . کارشناس . کارآمد . کاردان . کارکشته . همه چیز دان . سازنده .

آفریننده . ساختار ور .

پُرماجرا: پر رویداد . پر پیشآمد .

پُرمُداخل: درآمد دار. سودمند. پر سود. ر بهره. پپر درآمد .

پُرمدعا: خودپسند . خود فروش . پر باد و بروت . خودستا . خود گم کرده .

پُرمصرف: پر کاربرد. پر کار رفت. پرهزینه. سودگیر . سود بخش .

پرمعنی: پر مغز. چم دار. پر مایه. گوشه دار. سخن پر. چند چمی .

پر نعمت: بارور . مایه دار . پر بار .

پُرنَفَس: وِرزن . پرگو . دیر تنگ دم .

پُرهِمَت: کوشا . با آهنگ . استوار . پایا .

پَست فطرت: ناکس . فرومایه . بد نهاد .

پَست قامت: خِپِله . تاپ. کوتاه .

پیاده نظام: سرباز پیاده . گروه پیاده .

پیشخدمت: نوکر . پیشکار . دربان .

پیش قسط: پیش پاره . پیش پرداخت .

وات ت

تاج ملوک: افسر شاهان . تاج بزرگان .

تا حدودی: تا اندازه ای . اندکی . کمی .

تازه نفس: از راه رسیده . جوان . پر نیرو . توانا . تازه دم . نیرومند .

تب نوبه: تب لرز . تب پاره . تبگاهی .

تکیه کلام: سخن پایه. تکیه سخن.تکیه گفتار. زبانزد . ایستا سخن .

تَنگ نظر:پَست . فرومایه . تنگ نگر . تنگ دید . دید بسته . بسته نگر .

تنگ نفسی: درد سینه . دم سختی . دم تنگی . دم آزاری . سختانه .

تو ذوق خوردن: سرخوردگی . بوری . تو لب شدن . دمغ شدن . پکر شدن . لب و لوچه آویزان شدن .

وات ج

جالباسی: جا رختی . جا پوشاکی .

جان نثار: جانباز . جانسپار . جان ارزانی . جان واگذار . از خود گذشته . جان بخش . جان دهش . جان پیشکش .

جان نثاری: جانبازی . جانسپاری . از خود گذشتگی . دلاوری . دلیری . یلی .

جاه طلب: فزونخواه . بلند پرواز . جاه جو . جاه خواه . بزرگی خواه . بلند گرای . بلند تلاش . جاه گرای .

جاه طلبی: بلند پروازی . فزونخواه بودن . فزونخواهی . بلند گرایی . جاه جویی . بیش خواه .

جلد ساز: رویه ساز . پوشینه سازی . پوشینه گر. شیرازه بند .

جلد سازی: رویه سازی. پوشینه سازی. پوشینه گری . شیرازه بندی.

جنبه: سو . سامان . پهلو . روش . توان . نیرو . توانایی . گنجایش . توانمندی .

جیره و مواجب ارتش: بستگانی . جیره و مزد سپاهی . رستاد ارتش .

وات چ

چارقد: روسری . سربند . موی بند .

چرخ اخضر: آسمان . آسمان نیلگون .

چفته شکل: ناراست . بی ریخت . کج و کوله . اریب .

چند صلعی: چند بر . چند پهلو .

چهار ارکان: چهار گوشه جهان . چهار سوی جهان . چهار بر جهان .

چهار اقران: همانند « چهار ارکان» .

چهار بسیط: چهار بُن . چهار پدیده . چهار گستره (آب – باد – خاک – آتش) .

چهار جهت اصلی: چهار گوشه راست . چهار گوشه نخستین . چهار گوشه بنیادین . چهار بن گوشه .

چهار جهت فرعی: چهار گوشه دوم . چهار گوشه شاخه ای . چهار سوی برگی .

چهار سمت: چهار سو . چهار گوشه .

چهار ضلعی: چهار بری . چهار پهلو .

چهار فصل: چهار هنگام . چهار زمان . چهار رخ . چهار گاه . چهار سه ماه .

چهار مضراب: چهار کوبه . چهار زخم .

چه طور: چگونه . چه سان .

چه طورید ؟: چگونه اید . هالتان چگونه است .

چینی آلات: چینی ابزار . چینی واره . چینی آوند .

وات خ

خام طبع: خام سر . بیخرد . نادان . ناپخته . خام اندیش . نا آزموده .

خام طمع: بیهوده خواه . خام آرزو . آز ور . بیش خواه . خام خواست .

خانه انصاف: داد خانه . رادسرا .

خرابه: ویرانه .

خرده مالک: توانگر خرده پا . خرده سرمایه دار . خرده دارا .

خواب طولانی: سنگین خواب . گران خوابی . خواب گران . خواب سنگین .

خود کفا: خود بس . خودبسنده . خود پا .

خود مختاری: خود سری . خود گزینی . آزاد کنشی . خود برگزینی . سر خودی . جداسری . خود آزادی . آزاد سری . درون آزاد . آزاد فرمداری . آزاد مرزی .

خوش اخلاق:خوشخوی . نیک خوی . نیک خیم . خوش برخورد . گشاده رو .

خوش اقبال: خوشبخت . نیک بخت . کامروا . کامیاب . کامکار . کام شاد .

خوش بیان: شیرین سخن. شیرین زبان. خوش سخن . نیک گفتار .

خوش ترکیب: زیبا . غشنگ . خوشگل . برازنده . آراسته . خوش اندام . خوش بر و رو . خوش ریخت . خوش بر و بالا .

خوش حساب: نیک وام . خوش وام . بدهکار خوش پیمان . خوش ایار . نیک ایار . درست آساره . خوش پرداخت . خوش پاسخ .

خوش خدمتی: نیک پاکاری. خوش ریتایی . نیک کاری . خودنمایی . خود را به رخ کشیدن . بیمزگی . خود را لوس کردن . چاپلوسی . چرب کاری .

خوش خط: خوشنویس . زیبا نویس .

خوش خلق: ساویز . نیک خوی . خوش خوی . خوش برخورد . گشاده رو .

خوش ذوق: تو دل برو . خوش اندیش . بهمایه . شوخ . با مزه . به اندیش .

خوش صحبت: شیرین سخن . خوش سخن . شیرین گفتار . خوشگو .

خوش طبع: شوخ . شیرین زبان . بهمایه . روان مایه . رسامایه .

خوش ظاهر: آراسته . پیراسته . خوش نما . دو رو . خوش برخورد . خوش ریخت . فریبا . گول زننده . گمراه کننده .

خوش قد و قامت: زیبا . بلند بالا . خوش اندام . خوش ریخت . بهار اندام .

خوش قول: نیک پیمان . پیماندار . دل به پیمان . ارج پیمان .

خوش قیافه: زیبا . غشنگ . زیبا رو . خوشگل . خوش سیما . فریبا . خوشرو .

خوش لباس: خوش پوش . زیبا پوش . آراسته پوش . پیراسته پوش . خوب پوش . برازنده پوش .

خوش معاشرت: خوش برخورد . تو دل برو . دلچسب . گشاده رو . خوش نشست . خوش رفت و آمد . خوش گفتگو .

خوش منظر: زیبا . خوبچهر . غشنگ . خوشگل . دلربا . خوش سیما .

خوش منظر: دیدانداز زیبا . چشم انداز غشنگ . خوش دیدگاه . خوش دید .

خوش وعده نیک پیمان. پایبند. پیماندار . با پیمان . خوش پیمان .

خوشوقت: شاد . خرم . خرسند . دل شاد . خشنود . شادمان .

خوشوقتی: خوشگاهی. شادمانی. خشنودی. خرمی. سرشادی . خرسندی .

خوش هیکل: خوش اندام . بالا بلند . فریبرز . بالا برز . خوش ریخت . خوش بر و پا . زیبا تن .

خوش یمن: فرخنده . همایون . فرخ . خجسته . با شگون . نیک پی . فرخ پی .

خیالاتی: خُل. دیوانه. بد گمان. دو دل . بد دل . خیال اندیش. خیالی.

خیر مقدم: خوشآمد گویی .

خیر و صلاح: سود و نیکی . نیکی و روایی .

خوبی و روایی . خیر و بهی .

وات د

داد و قال: داد و فریاد . سر و سدا .جیغ و داد . هنگامه .

دادگاه جنایی: دادگاه تبهکاری .

دادگاه جنحه: دادگاه بزهکاری .

دادگاه خلاف: دادگاه گناهکاری .

دانشسرای راهنمایی تحصیلی: دانشسرای میانی . دانشسرای رهنمای آموزشی .

دانشسرایعالی: دانشسرای مَهان . فرا دانشسرا .

دانشسرای مقدماتی: دانشسرای پایه . دانشسرای آغازین .

داوطلب: خواستار. خواهان. پذیره خواه. داو جو. داو خواه .

دبیر کل: نخست دبیر . دبیر یکم . دبیر مَهان . فر دبیر .

در بوته اجمال: سربسته . به پایان نرساندن . نیمه کاره .

در ازاء: به جای .

در اسرع وقت: هر چه زودتر . با شتاب . شتابان . در کمترین زمان .

در اصل: در بُن . در ریشه . از بن . از ریشه . از پایه . در پایه .

در اقصی نقاط دنیا: در دورترین جای جهان .

در اوضاع و احوال: در گیر و دا . در این میان . در این کشاکش . در میان پیشآمدها و رویدادها .

در این اثناء: در این هنگام . در این میان . در این دم .

در این حیص و بیص: در این گیر و دار . در این میانه . در این کشاکش .

در اینصورت: در برابر . به هر گونه . بدینگونه . به جای . از این روی . پس .

در جریان: در روال کار . در چگونگی کار . در گردش کار . در روند کار .

در حال: دست اندر کار . درگیر .

در حال حاضر: هم اکنون . همین دم . در این زمان . در زمان کنونی .

در حالیکه: با اینکه . با اینهمه . باز هم . در جایی که .
همان گونه که . با آنکه .
در حد: فراخور . سزاوار . به اندازه . به شایستگی .
در خور .
در حد امکان: به اندازه توانایی .
در حق: درباره . به جای . به راستا .
در حقیقت: به راستی . به درستی . به راستادی .
در حین عمل: در هنگام کار . در میانه کار .
در زمان انجام دادن کار .
در سر وقت: در سر زمان . به هنگام . به گاه .
در زمان دیدار .
در صدد: در پی . به دنبال . در آهنگ . در اندیشه .
در صلاح: در سود. در روا. درخور. فراخور. دربایستگی .
در شایستگی .
در صورت لزوم: هر گاه بایسته باشد . در بایستگی .
به گاه بایسته . اگر شایسته باشد . چنانچه بایا باشد .
در ضمن: در این میان .
در طی: در گذار . در روند . هنگام . به دنبال .
در درازای .
در عین حال: با نگرش به اینکه. با این رو. با اینهمه.
در غیر اینصورت: جز این . جز اینکه . جز اینگونه .
اگر این نباشد .
در قبال: در برابر . به جای .
در مضیقه گذاشتن: کار را بر کسی تنگ گرفتن .
دچار کمبود کردن. در دشواری نهادن .درتنگنا گذاشتن.
دست بسته داشتن .
در معرض خطر: در برابر رویداد. در برابر پیشآمد ناگوار.
در برابر رخداد سهمناک .
در نتیجه: پس آنکه . هوده آنکه . سرانجام .بازده آنکه .
فرجام کار .
در واقع: به راستی . به درستی .
در وراء: در لا به لای. در آنسوی. در کنار. در پشت.
در آن ور.
در وقت حاجت: بهنگام نیاز . در زمان نیازمندی .
هنگامی که خواسته شود .
دست بر قضا: ناکهان . ناگاه . خود به خود .
دست بر پیشآمد . بی پیش بینی . ناگهان شده .
دست خط: دستنویس . نامه .
دستور اکید:دستور بی چون و چرا. فرمان استوار.
دستور بایا.
دستور عمل: دستور کار . فرمان کار . روش کار .
روال کار . روند کار . شیوه کار . برنامه ی کار .
دفتر حساب: انگاره . اِواره . دفتر رسیدگی .
دفتر بررسی .
دفع فاسد به افسد: زدایش بد به بد تر .

وات ر

راز و رمز: زیر و بم . لِم. چگونگی . آگاه وری .
چند و چونی . درون شکافی . نهفته و نهان .
راه حل: گره گشایی . دشوار زدایی . راهگشایی .
گره زدایی .
رای اعتماد: دای باوری . پذیره رایی . باور رایی .
رای استواری . نیک باوری . رای پذیرش .
رای عدم اعتماد: رای ناباوری . رای ناپذیری.
رد و بدل: بده و بستان . تاخت زدن . داد و
گرفت . داد و ستد . پایاپای . دست به دست .
بگیر و بده .
رسم الخط: شیوه نگارش . خوشنویسی .
رسم نگارش . دبیره نویسی .
رسیدگی بدایت: رسیدگی نخستین . رسیدگی
آغازین . نخستین رسیدگی .
رسیدگی تمیزی: فرجام نگری . رسیدگی فرجامین .
رنجیده خاطر: دلگران. سرسنگین. آزرده. رنجیده .
آزرده دل . دلتنگ . دلگیر . گلایه مند . روان آزرده .
روزمره: روزانه . روز به روز . هر روز . در روز .
روشن ضمیر: زنده دل . روشن روان . دانا .
آگاه . خردمند . روشن بین . دل آگاه . روشن دل .
روشن درون .
روشنفکر: روشن اندیش . روشن نگر . روشن بین .
بینشمند . اندیشمند . آگاه . باز اندیشه . فرزانه.
روی عبوس کردن: روی در هم کشیدن . روی
گردان کردن . اخم کردن . چین به رخ آوردن .
چهره تیره کردن .
ریشه اساسی: ریشه بنیادین . پایه بنیادین .
بن درونی . شالوده ی بنیادین.
ریشه بنیانی: همچون «ریشه اساسی».

وات س

ساده لوح: ساده دل . کم خرد . نادان . بی آلایش . راستگو . خوش باوز .

ساخت جمله: فرازبندی . فرازسازی . گزاره بندی . ساخت گزاره .

سال جاری: امسال . سال کنونی .

ستاره ثابت: اختری .

ستاره غیر ثابت: نا اختری .

ستون فقرات: مهره های پشت . دنده ها . ستون مهره ها .

سخن متعادل: پیمان گویی . سخن با فرنود . گفتار به اندازه . سخن وارسته . سخن بایسته .

سخن مدلل: پیمان گویی . سخن با فرنود . سخن برهانی .

سدای رعد: غریو . غَو.

سرباز احتیاط: سرباز آماده زیر پرچم .

سرحد: مرز . کرانه . سرمرز .

سرقفلی: پیش بها . سربست . پای بها . بها واگذاری .

سرمنزل: خواستگاه. آهنگ گاه. سرخانه. رهبر. خانواده .

سرمنزل مقصود: خواستگاه. آرمان. آرزو. دلخواسته . خانه دلخواه .

سر و صورت دادن: آراستن . پیراستن . سامان دادن . درست کردن . آماده کردن . رسیدگی نمودن .

سر و وضع: ریخت و اندام. سر و ریخت. نما و اندام . چگونگی .

سریر سلطنت: تخت پادشاهی . تخت فرماندهی . تخت فرمانروایی .

سکه اشرفی: سکه والایی .

سه ضلعی: سه بر . سه پهلو .

سیاغ جمله:(سیاغ فارسی است و سیاق نادرست است) – سیاهه . فراز . روند فراز . چگونگی سخن . روند سخن . روال گفتار . سیاغ گزاره .

وات ک

کارهای یدی:کارهای دستی . دست ورزی .

کار و کاسبی: کار و پیشه . پیشه وری .

کام طلب: کامخواه . کامجو .

کتمان کردن: پنهان کردن . پوشیدن .

کثافتکاری: پلشت کاری . ناپاک کاری . زشتکاری . آخوندواری . روش آخوندی .

کج خلق: بدخو . کژخو . بد خیم .

کج طبع: کژ سرشت . کژ نهاد . کژخوی .

کدورت آمیز: رنجش آور . دلگیر کننده . مایه دلتنگی . رنجور کننده . آزرده کن .

کرامت کردن: بخشیدن . بزرگواری .

کراهت آور: بیزار کننده . زشت . بد آمد .

کسادی: بی روایی . بی خریدا . خاموشگری .

کسادی بازار: خوابیدن کار . بازار خوابیده . بی داد و ستد . بی خریدار . خاموش سرا .

کسالت آور: خسته کننده . آزار بخش .

کسب کردن: به دست آوردن . یافتن . یادگیری . فراگیری . آموختن .

کشف کردن: یافتن . پیدا کردن . هویدا کردن . آشکار کردن . درآوردن .

کش و قوس: پیچ و تاب .

کش و قوس رفتن: کج و راست شدن . در تب و تاب شدن. خمیازه کشیدن. به چپ و راست خم شدن.

کفالت نامه: پایندانی . پایبندانی . پذرفتاری.

کفایت کرد ن: تکاپو کردن . بسنده بودن . بس شدن .

کلّی: بسیار . فراوان . همادی . همگی .

کله خراب: بیخرد . تهی مغز . نادان .

کله معلق: واژگون . سرنگون . آویزان .

کم اشتها: کم خوراک . کم خواه .

کما اینکه: همانند . همچنانکه . همان گونه که .

کم التفات: نامهربان . بی مهر .

کم بضاعت: اندک مایه . کم مایه . نادار . مستمند . تهیدست . بی سرمایه .

کم تجربه: نا آزموده . ناپخته . نا آگاه .

کم جراءت: بزدل . کم دل . ترسو .

کم حافظه: فراموشکار . کم هوش . از یاد بر . ناتوان هوش . نا هوشمند .

کم حافظگی: بیهوشی . کم هوشی . نا هوشمندی . فراموشکاری .

کم حجم: تَنگ. کم گُنج . کم گُنجا .

کم حرف: کم سخن . خاموش . سر به زیر .خموش.

کم رو . پر آزرم .

کم حوصله: نا شکیبا . بی شکیب . نا بردبار .

بی پشتکار .

کم خرج: کم هزینه .

کم ذوق: بد پسند . بد خواسته .

کم سابقه: کم دیرینه . کم پیشینه . بیمانند .

یگانه . یکتا . کم مانند .

کم طاقت: بی تاب . بی توان . بی نیرو .

کم عقل: نادان . کودن . بیخرد . پَخمِه .

کم عیار: کم مایه .

کم قدر: بی ارج . بی ارزش . پست . بی مایه .

پایین . خوار . زبون .

کم لطف: بی مهر . نا مهربان .کم مهر.

کم محلی کردن: رویگرداندن . بیمهری نشان دادن.

کم نظیر: بیمانند . بی همتا . کم مانند .

کیسه صفرا: زَهرِه (همانند بهره) .

وات گ

گدا صفت: پست. گدامنش. گداخو. گدا سرشت .

گدا نهاد . خوار . بی ارج .

گدا صفتی: گدا منشی . خواری . پستی .

بی ارجی . بی ارزشی .

گدا صورت: لاغر چهره . استخوانی رو .

استخوانی سیما . گدا نما . ناپاک چهره.

گدا طبع: چشم و دل گرسنه . پَست . پَست

سرشت . خوار نهاد . گدا منش . فرومایه.

گدا ظاهر: گدا نمود . گدا نما .

گدا فطرت: گدا زاد . گدا سرشت . گدا گرسنه .

دریوزه گر . مچ بسته .

گران خاطر: آزرده . دلگیر . دلتنگ .

گران دخل: پر درآمد . پر سود .

گرانقدر: گرانمایه . گران پایه . والا .

گران قیمت: پر بها . ارزشمند . پر ارزش .

گرانبها .

گربه رقصانی: آزار رسانی . امروز و فردا کردن .

سر دوانی . بهانه جویی . دست انداختن.

گرد عقل: کم خرد . خُل . واپس مانده .

گردون همت: بلند مَنِش . بلند نگر .

گرفتگی عضله: چنگه . چنگش .

گرم اختلاط: خوش سخن . خوش رفت و آمد .

خوش برخورد . خوشآیند گفتار .

گرم شهوت: پر خواسته . گرم کامه . گرم خواسته .

کامخواه . کامجو . کام ران .

گروه اکتشافی: گروه یابِش . پا پی گران . گروه

دریابی . گروه پی بری . پی یابان . جستجوگران .

یابندگان .

گشاده خاطر: خوش برخورد . شاد . با مهر .

مهر ورز . شاد دل . گشاده رو .

گل خطمی: گل دارویی آفتاب گردان .

گل محمدی: گل دو آتشه . گل سوری .گل سرخ.

گل مریم: گل ناهید .

گل مصنوعی: گل ساختگی .

گل وحشی: گل بیابانی .

گل هاشم: یاسمن .

گل حسن یوسف: گل زیبا رخ .

گل بدن: گلندام .

گلعذار: گلرخ . گلچهره . گلرو .

گنبد مقرنس: آسمان . گنبد مینا .

وات ن

نا اهل: بد سرشت . بد گهر . بد کار . ناسزاوار .

ناکس . ناشایسته . بد روش . بد نهاد . نا آموخته .

بیگانه رو .

نا امن: نا آرام . ترسناک . بیمناک .

نا امنی: نا آرامی . نا آسودگی . بیمناکی .

نا بالغ: نارس . ناپخته . کم سال .

ناتمام: نارسا . ناهماد . نارس . پایان نیافته .

اندک . نیمه کاره .

ناحق: نادرست . ناروا . بیهوده .

ناخالص: نا ویژه . آویژه . نا سره .

ناخلف: نادرست . ناپاک . فرومایه . کجرو .

بد اندیش . بدکار . بد روش . بد هنجار .

بد سگال . بد رفتار .

ناراحت: دلتنگ . نگران . دلواپس . نا آرام .

پریشان . آشفته . پژمان . نژند . شوریده . در رنج . نا آسوده . اندوهگین .

ناراحت شدن: دلگیر شدن . تنگدل شدن . گله مند شدن . اندوهگین شدن .

ناراضی: ناخرسند . ناخشنود . ناشاد.دل چرکین.

نازک بدن: نازک تن . نرم تن . باریک . نازک اندام . خوش اندام . زیبا .

ناشُکری: ناسپاسی . نمک نشناسی .

ناصواب: نادرست . نابایست . ناروا . ناراست . ناپذیرا . ناپذیرفتنی .

ناقابل: بی ارزش . کم بها . بی ارج . ناشایست . پست . فرومایه . پایین .

نالایق: ناتوان . بیمایه . ناکارآمد . نا آزموده . ناکاردان .

نامأکول: خورده نشدنی . ناخوردنی . بی مزه.

نامأنوس: نا آشنا. بیگانه. ناهمدل. نا هم اندیش . نا آموخته .

نامبارک: ناخجسته . نافرخنده . بد شگون . مَرَخشِه.

نامتناهی: بی پایان . بیکران . بی انجام .

نامحدود: بیکران . بی پایان . بی مرز .

نامحرم: بیگانه . نا آشنا . نا همراز .

نامراد: ناکام . ناکامیاب . ناکامیار .

نامرادی: ناکامی . شکست . ناکامیابی .

نامربوط: ناراست . نادرست . ناجور . ناپیوسته . گُسَستِه . بیهوده . چرند .

نامرتب: به همریخته . درهم برهم . نا آراسته . پریشان . درهم . شلوغ . نا بهنجار. نا بسامان.

نامرغوب: ناسَرِه . بد . ناجور . پست . کم بها . غش دار . نا دلپذیر . ناپسند .

نامساعد: ناساز . نا فراهم . ناجور .

نامساوی: نابرابر . ناهمتا . نا همسان .

نامستعد: ناتوان . نا آماده . کودَن . پس مانده . خِرِفت . بیمایه .

نامسطح: ناهموار . پر دست انداز .

نامشروط: بی پیمان . بی بند و زنجیر .

نامطبوع: ناگوار . ناپسند . بد آیند .

نامطلوب: ناخواسته . ناپسند . بد آیند . ناگوار . زشت . ناشایست .

نامطمئن: نا آسوده دل . نا آرام دل . نا پذیرفتنی . ناباوری .

نا معتبر: بی ارج . بی ارزش . بی پایه .

نا معتمد: ناراست . باورناپذیر . نا رازدار . نا همراز . نادرست . گمان بخش . گمان انگیز . دو دلی آور .

نا معروف: نا آشنا . بینام . گمنام . نا شناس . نشناخته . نام گم .

نا معقول: بیخرد . نا پسند . نادرست . ناشایست . بیخردانه . دور از خرد . بیهوده. خرد ناپسند.

نا معلوم: نا شناخته . گم شده . نا آشنا .

نا معین: بی نشان . نا روشن . نا آشکار . ناگمار . گمارده نشده . شناخته نشده . گم .

نا ملایم: درشت . زبر . خشن . سخت .

نا ملایمات: درشتی ها . گرفتاری ها . سختی ها . پیشآمد های ناگوار .

نا مناسب: ناشایست . کیاگن . نا به جا . بیجا . نا پسندیده . نا درست . نا برابر . نا همتا . نا جور . نا همگن .

نا منظم: پریشان . درهم . نادهناد . نا آراسته . به همریخته . نا بسامان .

نا موفق: نا ساز . کیاگن . شکست دیده . نا کامیاب . نا کامروا . سر خورده . نا کام .

نا موجه: نا پذیر . بی فرنود . بی بها . بی آوند . نا پذیرفتنی . بی ارزش . نا درست . غش دار . نا سره .

ناموزون: نا سنجیده . نا همآهنگ . بد آوا . گوشخراش . نا به جا . نا درست .

نامیسر: نشدنی . انجام ناپذیر . فراهم نشدنی . آماده نشدنی . نابایا .

نامیمون: ناپسند . نا همایون . نا خجسته . نا فرخنده . بد شگون .

ناوارد: نا آگاه . ندان . تازه کار . هیچ ندان . بیدانش . نا آموخته . نا آزموده . نا کاربر . ناکاردان . نا کارآمد .

نوظهور: نو پیدا . نوباوه . نورس . نو رسیده . تازه درآمده . نو جُسته . تازه پیدا .

نیک سیرت: نیک سرشت . نیک نژاد . نیک نهاد . نیک گهر.

نیک محضر: خوش برخورد . خوش روی .

نیک نفس: نیک روان . راستگو . پاکدل .

وات و

واژگون طالع: نگون بخت . بدبخت .

والامقام: والا جاه . بلند پایه . فرمند . ارجمند . فرازمند . گرانمایه .

والا قدر:ارزشمند . با ارزش . با ارج . ارجمند . والامنش . برازنده .

والا مرتبه: برجسته . بلند پایه . والاسر . ارزشمند . ورجاوند . برازنده .والاتبار.

والا مکان: نگا به « والا مرتبه» .

والا همت: بلند نگر . بلند منش . والاخواه . با آهنگ . بلند دید . با گذشت . بخشایشگر . والا کوش . آهنگین .

والا همتی: والا کوشی . والا خواهی . بلند نگری . بلند دیدی . بلند منشی . بخشایشگری . دهشمندی . والایی . فرانیرویی . ورجاوندی .

واحسرتا: دریغ . افسوس . دریغا .

ورشکسته به تقصیر: ورشکسته خود خواسته . ورشکسته آگاه . ورشکسته با گناه . ورشکسته به دروغ .

ورشکستگی به تقصیر: ورشکستگی با گناه . ورشکستگی آگاهانه .

ولخرج: دست و دلباز . گشاد باز . گشاده دست . ولنگار . باد دست . ول واریز . پول باد ده . بول ول . پول رها .

ولخرجی: گشادبازی . گشاده دستی . ول واریزی . رها پولی . ول پولی .

ول معطل بودن: چشمداشت بیهوده . بیخود خواهی . بیخود چشم به راه داشتن . بیکاره . ولنگار . امید نرفتن . بیهوده امید داشتن . سرگردانی .

ول معطلی – نگا به « ول معطل بودن »

وات ه

هر طور: هرگونه . هر جور .

هفت خط: نیرنگ باز . دغلکار . ده رو و ده رنگ . کلاهبردار . دودوزه باز . فریب پیشه . زرنگ .

هم اسم: هم نام . هم آوازه .

همانطور که: همانسان که . همان گونه که .

بسانی که . به گونه ای که .

همجوار: همسایه . دیوار به دیوار .

همجواری: همسایگی .

همردیف: همپایه . همتراز . یک رج . همسنگ . یکسان . همتا .

هم سفر: همراه .

همشکل: همانند همسان . هم مان .هم رخ . همریخت . رخ مانه . همتا .

هم شکل کردن: همانند کردن . یکی کردن . همتا سازی . همانه سازی . یک سان کردن . همریخت کردن .

هم صحبت: هم سخن . همدم .

هم طبع: هم منش . هم خو .

هم عصر: همزمان . همدوره .

هم عقیده: هم باور . هم اندیش .

هم عنان: همگام . همراه . همآوا .

هم عهد: هم پیمان . همدل .

هم قافیه: برابر . همتا . هم آوا .

هم قبیله: هم تیره . هم دودمان .

هم قد: هم اندازه . هم اندام .

هم قدح: هم پیاله . هم می .

هم قدر: همپایه . همزور . هم ارج .

هم قدم: همراه . همگام . همپا .

هم قرین: همنشین . همدم .

هم قسم: هم سوگند . هم پیمان .

هم قطار: همکار . همپایه . همسو .

هم کلام: هم سخن . همنشین .

هم مسلک: هم روش . هم آیین .

هم مشرب: هم خو . همساز . هم روش .

هم معنی: هم چم . هم آرش . یکسان .

هم نفس: همدم . همنشین . همدل .

همنوع: همتا . هم جنس . آدمیزاد .

هموزن: هم سنگ . همپایه . همتا .

همه فن حریف: همه کاره . زرنگ . لم دان .

بخش دوم:

واژه های پارسی تازی شده

واژه هایی که از زبان پارسی به تازی رفته و پس از دستکاریهای بد فرجام به پارسی برگشته اند:

برداشت با ویراستاریهای بایسته از :

«فرهنگ واژه های تازی به پارسی»

بنامگانه ی دکتر کوروش آریا منش

تازیان پس از یورش به ایرانزمین بسیاری از واژه های پارسی را به زبان خود برده و پس از دستکاری و ساختن واژه های نو از آنها به ما برگردانده اند . این کار بیشتر به دست ایرانیان تازی پرست و تازی نویس انجام گرفت و آسیبی بزرگ بر زبان فرود آورد بگونه ای که امروزه شناخت بیخ و بن بسیاری از اینگونه واژه ها کاری است بسیار دشوار و گاه ناشدنی.
پژوهش کوچک ما شُماری چند از این واژه ها را نشان میدهد . امید است که این پژوهش بدستیاری فرزانگان ایرانی پی گرفته شود و پژوهشگران بتوانند با ژرف نگری بیشتری ریشه ی بسیاری از دیگر واژه هایی را که از دید ما به دور افتاده اند بیابند و به میدان آورند .
امروز این یک باید ملی است که ایرانیان اینگونه واژه های ساختگی را در گفتار و نوشتار خود بکار نبرند. بجای اینگونه واژه های ناخوش آیند می توان از برابر های آنها در زبان پارسی بهره گرفت و زبان پارسی را پویا تر نمود. در اینجا برخی از اینگونه واژه های دستکاری شده و برابرها ی آنها را نشان می دهیم :

آشوب: از این واژه فارسی واژه های زیر در تازی ساخته شده است که در فارسی به کار میروند :

1 – اشائب: گروه های درهم ریخته از چند تیره . آمیخته ها .

2 – شائبه: چرک . آلودگی . ناپاکی . درهم ریخته . ناسَرِه . شلوغ . غَش دار . گمان نادُرُست . آمیزش .

3 – مَشوُب: آشفته . پریشان . درهم . به همخورده . آمیزه . درهم شده . آمیخته .آمیخته شده .آغُشته. آلوده

ادب و ادیب: این واژه فارسی از ریشه « دیپی» گرفته شده و ریشه بسیاری از واژه های فارسی مانند : دبیر– دبیره – دبیرستان – دبستان - ادبستان. دیبا و دیباچه است . چم واژه « ادب » فرهیختگی – دانش – فرهنگ – هنر – پاس – ارج – آزرم – رسم – آیین – روش – منش – شیوه – نهاد میباشد .
سه واژه ی « آداب – ادبیات – ادبا » هر سه نادرستند زیرا برابر دستور زبان تازی افزون شده اند و باید به پارسی برگردانده و: **ادب ها – ادبی ها – ادیبان** نوشته شوند.
واژه های ساخته شده از « ادب» در زبان تازی که در پارسی به کار می روند چنینند :

1 – تادیب: ادب کردن . پرورش دادن . فرهَنجه کردن . آموختن . پَرهیختَن . یاد دادن . آگاهاندن . نِکوهش . سرزنش . بازخواست . گوشمالی . آموزش .

2 – مؤدب: ادبمند . با ادب . با فرهنگ . فرهیخته . پرورش دیده . پرورش یافته . آموخته.

3- مؤدبانه: ادبمندانه . با ادب . با فرهیختگی . فرهیختانه .

بَرق: (بَرغ) ریشه اش «وَرغ و وَراغ» و در زبان دَری «بَرخ» می باشد . این واژه در چم : فروغ – روشنایی – تابش – زبانه آتش و درخشش و رخشندگی است . نوشتن آن با « قاف تازی» نادرست است و باید با « غین» نوشته شود .
از واژه « بَرغ » دو واژه « بارِقِه و بَراق » را داریم که در فارسی فراوان به کار می روند و نا درستند.
بارِقِه: برغدار . درخشنده . آذرخش . فروغ . پرتو . فروزانی . درخشش . آذرخشی . روشنایی . رخشانی .
بَرّاق: روشن . پر فروغ . درخشان . پر برغ . پر درخشش . پُر پرتو . برغین . برغ زن . تابان . رخشان . روشن .
بلور: از این واژه پارسی به تازی واژه های زیر ساخته شده اند که در پارسی به کار می روند و باید از آن ها دوری کرد و چم آن ها را که در زیر می آید به کار برد .

1 – تَبَلوُر: رخشایی . درخشش . بلورین . پرتوافکنی . تابندگی . بلورآمیز . فروغ افکن . درخشانی . روشنایی .

2 – مُتبَلور: بلورین . بلوری شده . رخشان . پر فروغ . شیشه ای . شیشه گونه . تَبَر زدی. پرتو افکن .

تَجَسُس: ریشه اش « جُست و جُستن فارسی » است که واژه های بسیاری همچون « جاسوس » را نیز از آن داریم.
چم این واژه در فارسی چنین است :
جستجو – بررسی – پژوهش – کند و کاو – کاوش .
از این واژه ساخته شده است :
مُتِجَسِس: جستجوگر . کاوشگر . جویانگر . جویان . پژوهشگر . بررسی کننده . جوینده . کند و کاو گر .

تَخمین: این واژه تازی شده دارای ریشه « خَمَن همانند سمن» پارسی است . برابر آن در پارسی:
گمانه – گمان زدن – اندازه گیری – اندازه یابی – خَمَن کردن – دید زدن – ارزشیابی – وراندازی – برآورد – بهاگیری .
از واژه «تخمین» واژه نا درست زیر ساخته شده است :
تخمینا: کم و بیش . بایسته . برآوردانه . از روی گمان . گمانه . گمانوارانه . گمان گونه .

تَرجُمان: این واژه پارسی و ریشه آن « تَرگُمان» پهلوی است . از این واژه در پارسی « ترجمه» را داریم که گروهی به نادرست می پندارند تازی است.
از این واژه به شیوه زبان تازی واژه ی (مترجم) ساخته شده است که برابر های آن چنین اند :
مترجم: برگردان. گزارشگر. تَرزبان. چَمانی. چَمیده. ترجمان. ترجمه گر. ترجمانگر. فروزه گر. ترگمان گر .

تَفال: ریشه اش « فال» در چم : فال زدن. فال گرفتن. سرنوشت خوانی. فالگیری. بخت خوانی .

تَکَدِی: از ریشه ی « گدا» و برابر های آن در فارسی چنینند : گدایی. درخواست. تلکه کردن.
از این واژه به شیو ه ی دستور زبان تازی واژه ی (متکدی) ساخته شده و به پارسی برگشته است:
مُتِکَدِی: گدا . درخواستگر . تلکه گر . مستمند . تهیدست .

تِکیه: این واژه پارسی و ریشه آن « تک» میباشد . از این واژه ی پارسی چند واژه به شیوه ی تازی ساخته شده است که در پارسی به کار می روند :
1 – اِتِکاء : پشتگرمی. تک دادن. پشت دادن. باور داشتن بر. تکیه دادن بر. پشتیبانی. دلگرم بودن بر .
2 – اِتِکا به نَفس: تکیه بر خود . خود استواری .
3 – اِتِکا کردن: تکیه کردن . پشت گرم شدن . دلگرم شدن . یاری گرفتن . تکیه گاه یافتن .
4 – مُتَکا: تکیه گاه . پشت داده . تکیه داده . بالشت . پناه .
5 – مُتَکی: تکیه گاه . پشتیبان . پای بند . پشت و پناه . یار و یاور . تک گاه . امیدوار . دلگرم . لمیده . پشت دهنده .

تهویه: ریشه این واژه فارسی تازی شده « هوا » است . برابر آن در پارسی: هوادادن . پاک کردن هوا .

جِنس: واژه ای پارسی و ریشه آن «گنوس» است .

واژه های ساخته شده از آن در تازی که در پارسی به کار می روند چنینند :

1 – تَجانُس: همگینی . همگونی . همگنی . همانندی . هم گوهری . هم جوری . همرنگی . هم جنسی .

2 – تَجنیس: برابر آوری . هم جنس آوری . همانند آوری . همتا گری . همگونی . همتایی . همگرایی . همسان آوری.

3 – جناس: مانند آوری . هم جنس . همسانی . همانندی .

4 – جنسیت: چگونگی جنس . جاوَر (همانند باور) . سرشت . زاد . نژاد . بُن . ریشه . گوهر . درون . مایه . ماتک . ماده .

5 – مُتِجانِس: همگون . همگن . برابر . یکسان . همتا . همسان . هم گوهر . هم جنس . همگونه . همانند .

6 – مُجانِس: همنشین . همگون . همدل . هم خو . هم جنس .

7 – مُجانِسَت: همنشینی . همدمی . هم خویی . هم جنسی .

خزانه: واژه ای پارسی و ریشه آن « خزیدن» و «خزان » است . در فارسی « خزینه» را نیز داریم. از این واژه در تازی واژه های زیر ساخته شده اند :

1 – خازِن: گنجور . گنجدار . گنجیان . گنجبان . خزینه دار . خزانه دار . نگهبان خزینه .

2 – مَخزَن: سوراخ . شکاف . زیرزمین . انبار . انباری . انباشتگاه . تلنبارگاه . گنجه . دولابچه . دولاب . تونک . گنجینه گاه .

خشونت: واژه ای تازی شده است که ریشه آن « خشنِ» پارسی در چم « جامه زبر و زمخت» می باشد . برابرهای واژه «خشونت » در فارسی چنین اند :

پرخاشگری. سنگدلی. زُمُختی. تُندخویی. بدرفتاری. ناهمواری. دُرُشتخویی. دُرُشتی. زِبری. سِتَمگری. آزار رسانی.

خُمر : واژه ای پارسی است که از آن « خمیر » و « خمار » را نیز داریم . واژه های ساخته شده از آن در تازی که در پارسی یافت می شود چنینند :

1 – تَخمیر: خمیر کردن. خمیر شدن . سرشتن . مایه زدن .

2 – خَمّار: می فروش . باده فروش . می ناز فروش . پیر راهنما .

3 – مُخَمِّر: خمیر شده . مایه . خمیر مایه . بُن مایه . سرشته شده .

4 – مَخمور: خواب آلود . نیمه مست . سرشاد . با ناز . پُرکرشمِه . چشم ناز . ناز چشم . خمارآلود . چشم خماری .

خیال: این واژه پارسی و ریشه آن « خولیا» است . از آن واژه « مالیخولیا » و « مالیخولیایی» را داریم .

چم « خیال» : پِندار . گُمان . آهنگ . اندیشه . سمراد است که تازی از آن واژه های زیر را ساخته است که در پارسی راه پیدا کرده اند :

1 – تَخَیُّل: پنداشتن. انگاشتن. گمان کردن. در اندیشه بردن. از اندیشه گذراندن. خیال کردن. انگار. در نگر آوردن. پنداره. گمان. اندیشه. اندیشیدن.

2 – خیالاتی: خُل . دیوانه . بدگُمان . دو دل . بد دل . خیال اندیش . خیالی (واژه « خیالاتی» نادرست است زیرا واژه پارسی به تازی افزون شده و به « یای بن واژه » چسبیده است) .

3- مخیله: خیالگاه . پندارگاه . انگارگاه . مغز . انگاره . پنداره . خرد . سترسای پندار .

خیر: واژه ای پارسی است که ریشه بسیاری از واژه های تازی شده است و در پارسی به کار برده می شوند .

1 – اختیار: آزاد بودن. آزادی. سرخودی. خودسری. گزینش. برگزینش به خیر و خواسته. خودگزینی. بازدستی. خیر بینی. دلخواه . پسندیدن . گُزینه دستی . آزاد کاری .

2 – اختیاردار: همه کاره . سرپرست .

3 – اختیار دادن: توان دادن . آزادی دادن . واگذاری . نیروبخشی . سرخود کردن . دست را باز گذاشتن .

4 – اختیار دارید: آزادید . مهر دارید . همانگونه که می خواهید . سرسپرده ام . پذیرایم . فرمانبردارم . زیر فرمانم.

5 – اختیار کردن: برگزیدن . برتری دادن . جدا کردن .

6 – اختیار کرده: برگزیده .

7 – اختیاری: دلبخواهی . گزینشی . آزاد برگزینی .

8 – استخاره: رایزنی . به جویی . خیر جویی . خیر خواهی . خیر بینی .

9 – خیّر: نیکوکار . دهشگر . نیکخواه . بخشنده . نیک جَنَم (جنم همانند تَنَم) . بخشایشگر . دست و دلباز . مردم دوست . یاور .

10 – مُختار: آزاد . برگزیده . دادور . آزادسر . برگزین . برگزیده .

11 – مخیّر: آزاد . رها . ول . برگزیننده . آزادسر .

دور : این واژه پارسی است که تازی آنرا گرفته و واژه های گونه گونی از آن ساخته است . ریشه این واژه « دورک پهلوی» است .

از آن در فارسی : دوران . دوره . دورانه . دوره گرد ... را داریم . چم « دور » در فارسی چنین است : چرخ. گردش. هنگام . زمان . پیرامون . گرداگرد . چرخه . گرد . غَلتِش . گشتن . گردیدن . گوشه و کنار .

واژه های ساخته شده از آن در تازی چنین اند :

1 – ادواری: دوره به دوره. دوره ای. زمانی. زمان به زمان. چرخشی. گردشی. دوری. دور زنی. دورانه. دورگرانه .

این واژه افزون « دور » به شیوه تازی است و نادرست است . باید به « دورها» که فارسی است افزوده شود .

2 – دایره: گِرد . دور دار . گردمند . گردونه . پرهون .

(واژه ای که در چم « دف » میباشد « داریه » و فارسی است و به کارگیری آن در چم « دایره » و وارون آن نادرست است) .

3 – دوّار: چرخان . گردان . گردنده . بسیار گردان . گردونه . سپهر . روزگار . جهان .

4 – مدّوَر: گِرد . چرخی . چنبره ای . پرهونی .

5 – مُدیر: گرداننده . فرنشین . سرپرست . همآهنگ کننده . هم آهنگ گر . راستار . کارگردان . سامانگر .

6 – مُدیریّت: سامانگری . گرداندن . گردانندگی . رهبری . هم آهنگ گری . سرپرستی . پیشوایی . فرنشینی .

7 – مُستَدیر : گرد . دور دار . دور زننده . دربرگیرنده . چنبره ای . پرهونی . گردا .

ذوب: این واژه فارسی و در چم « آب کردن – آب شدن – گداختن – وارفتگی – از هم باز شدن » میباشد . از آن در تازی برگشته به فارسی داریم :

مُذاب: گداخته شده . ساییده . سوده . ریخته . وارفته . آب شده .

رد: واژه ای پارسی است که تازیان از آن واژه های زیر را ساخته و به پارسی برگردانده اند :

1 – ارتداد: از اسلام برگشتن . اسلام رهاکردن . از اسلام رویگرداندن . پشت به اسلام کردن .

2 – استرداد: پس دادن . پس ستاندن . بازگیری . بازستانی . برگشت . باز دادن . پس گیری . واستدن . واخواهی . رد کردن .

3 – تردّد: رفت و آمد . آمد و شد . دو دله شدن . شکم روش . بسآمد .

4 – تردد: دو دلی . گمان . کن و مکن . دو دله بودن . پا به پا کردن .

5- رَدِه: (مانند جنگهای رَدِه) که پس از درگذشت پیامبر اسلام، تازیانی که بزور مسلمان شده بودند از اسلام برگشتند و زنان عرب از شادی به دف زدن پرداختند،و ابوبکر خالد ابن ولید را به سرکوبی آنان فرستاد.

5 – متردد: گمان دار . دو دل . آشفته . نگران .

6 – مردد: دو دل . سرگشته . سرگردان . نگران .

7 – مردود: رد شده . پذیرفته نشده . ناپذیرا . ناهنجار . نا کامروا . وازده . واخورده . ناکام . بازمانده . رانده شده .

رسم: این واژه پارسی و ریشه آن «رَسمَن» اوستایی است .

واژه های ساخته از آن در تازی چنین است :

1 – ترسیم: رسم کردن . نگاشتن . کشیدن . نشان گذاری . سمیره کشی . رسم کشی . پرگاره کردن . پرگاره .

2 – رَسّام: نخشه کش . چهره نگار . نگارگر . رسم گر . پرگارگر .

3 – مَراسِم: آیین ها . شیوه ها . رسم ها . روش ها .

4 – مَرسُوم: رسم شده . روا . پخش شده . گسترش یافته . راستاد . خو . روش . دستور .

5- رَسمِیَّت: رسمی شدن. به گونه رسمی. به روشنی. به آشکارایی. با شناسایی. ویژگی. برپایی. شناسایی دادن .

6- رَسمِیَّت یافتَن: رسمی شدن . برپا شدن . ریخت گرفتن . غانونی .

رُشد: ریشه این واژه پارسی: « رُست» و «رُستَن» در چم : بالیدن – بزرگ شدن و رویبدن است .

واژه « رُشد » در پارسی دارای برابرهای زیر است :

بالایی . برنایی . رسیدن . پختگی . بزرگ شدن . بالش . بر بالایی . برتری . گوالیدن . بالیدن . پایداری . پیشرفت .

واژه های ساخته شده در زبان تازی به کار آمده در زبان پارسی چنینند :

1 – اِرشاد: راهنمایی . رهبری . راه راست نمایی . رهنمودی . پند دادن . سفارش کردن . اندرز دادن .

2 – اَرشد: بزرگتر . برتر . برتری . والاتر . سالمندتر . مهتر . سالار . سرکرده . بالنده تر .

3 – راشِد: راهنما . راهبر . راه شناس . سفارشگر . پند گر .

4 – اَرشَدِیَت:برتری . بزرگتری . والاتری در زینه و رده و پایگاه . سرکردگی . سالاری . پیشگامتری . پیشی تری .

5 – رِشادَت: پر دلی . بی پروایی . دلاوری . بیباکی . دلیری . شکوه آفرینی . ایستادگی . یارایی . توان نمایی . پایداری .

6 – رَشید: دلیر . دلاور . نیو . بزرگ . فَرمَند . بلند بالا . بُرنا . پُخته . خوش اندام . رسیده .

7 – مُرشِد: راهنما . رهبر . پیشوا . پیر .

رَصَد: دُرُستِ آن « رَسَد » پارسی است . این واژه در چم های زیر می باشد :

کمینگاه – چشم انداز – چشم دوختن – دیدانداز – نگرش – چشم دوز – دید دوز – خیره شدن .
از این واژه ی پارسی در تازی ساخته شده اند :

1 – تَرَصُّد: کمین کردن . چشم دوختن . زمان جویی . آمادگی . چشم به راهی . نگاه گری . دیدگری . نگرش .

2 – مُتَرَصِد: چشم به راه . آرزومند . امیدوار . آماده . نگرنده . گوش به زنگ . چشم به در .

رواج: واژه ای پارسی و ریشه اش « روا » و « رواگ» پهلوی است . واژه های ساخته شده از آن در تازی چنینند:

1 – تَرویج: روایی . رواج یابی . پراکندن . گستردن . رساندن . پیشرفت . گسترش . پخش . نَماک . رواک .

2 – رایج: رواج . روا . رواک . گسترده . همه گیر . همگان . روان . در گردش . پراکنده . باب شده . شناخته شده . همه شناس .

3 – مُرَوِّج: گستراننده . روا دهنده . رواج دهنده . همه جا رسان . پخش کننده . شیوه ساز . گسترش دهنده . فرا دهنده . باب کننده .

زاد: واژه ای پارسی و در چم : آفرینش – هستی یافته و آفریده میباشد . این واژه به تازی رفته و ریشه بسیاری از واژه های تازی شده و به پارسی برگشته است :

1 – تَزایُد: زادوری . فراوانی . بسیاری . گستردگی . فزونوری .

2 – زائد: بیهوده . بیش از اندازه . پوچ . دور انداختنی .

3 – زائده: دنباله . دم . فزونه .

4 – زَید: بسیاری . فزونی . فراوانی .

5 – زیاد: فراوان . انبوه . بسیار . گُستَردِه . افزونه . فزون .

6 – زیادت: بیش از اندازه . بسیار . فراوانی . انبوهی . فزونی .

7 – زیاده طلبی: فزون خواهی . آزگری . بیش خواهی .

8 – مزایده: به فروش گذاری . افزون خری . افزون فروشی .

9 – مَزید: افزون . بسیاری . فزونی . افزوده .

10 – مزید بر علت: انگیزه ای بیشتر . انگیزه ای بر انگیزه . دردی فزونتر . دردی بیشتر . پیشآمدی افزوده شده .

11 – مَزِیدَت: افزونی . فزونی . بیشتری .

زرق: (زرغ) و (زرگ) درست است و ریشه آن « زر » و « زرگون » پارسی در چم زیر است :
رخشنده – روشن – نورانی – رخشان – پر درخشش – درخشان – تابان .
واژه های ساخته از آن در تازی و برگشته به پارسی چنینند :

1 – أزرَق: بنفش رنگ . درخشان . روشن . نیلگون . کبود .

2 – أزرَق چشم: کبود چشم . زاغ چشم .

3 – أزرَق فام: کبود رنگ . نیلگونی . بنفش رنگ .

4 – أزرَق لباس: کبود جامه . کبود پوشاک . کبود پوش .

5 – تَزریق: سوزن زنی . درآژه (همانند دروازه) . فرو کردن . تپاندن . خوراندن .

زمان: واژه ای پارسی است که واژه های زیر از آن در تازی ساخته شده و در پارسی به کار می روند :

1 – ازمنه: روزگاران. دوران. گذشته ها. زمان ها. این واژه با افزای تازی نادرست است و باید « زمان ها» نوشته شود.

2 – ازمنه سابقه: زمان های پیشین . روزگاران گذشته .

3 – مزمن: کهنه . دیرینه . دامنگیر . زماندار .

سقف: این واژه پارسی است و نوشتن آن با « ق» نادرست است ، باید با « غین » به گونه **« سَغْف»** نوشته شود . ریشه این واژه پارسی « اسکوب» و « اشکوب » پارسی است که در چم : بام – آسمانه – تارُم – آسمان سرا – چُخت (همانند گفت) – تاغ – پوشش میباشد .

از این واژه به تازی ساخته شده است :

مُسَقَّف: سغف دار. آسمانه دار. سرپوشیده. تاغ دار. بام دار. چُخت دار. (مسقف: واژه من درآوردی و نادرست است).

سِل: واژه پارسی است و از آن **« مسلول»** ساخته شده که برابر آن در فارسی چنین است : سل دار . تب بایا .

سُکر: این واژه پارسی و در چم : مستی آور – سُست کننده – خواب آور – می – میباشد . از آن ساخته شده در تازی و برابر آن ها چنین است :

1 – مُسکِر: فرآورده مستی آور . می . آب ناز .

افزای این واژه **« مُسکرات»** است که شناخته تر از (مُسکر) است .

سکه: واژه پارسی است که از آن « مسکوک» را داریم که نادرست است . برابر آن در فارسی: سکه زده – سکه شده. می باشد .

سِماجَت: ریشه این واژه ی پارسیِ تازی شده « سمج » است که در چم زیر می باشد :

پافشاری – لجبازی – پیله کردن – دو پا در یک کفش کردن . یک دندگی – پی اَفشُری – پی افشُردَن .

سیّاس: ریشه اش « سیاست» و « ساستاری» است . چم این واژه چنین است :

سیاستمدار – سیاست پیشه – سیاست باز – زیرک – چالاک .

واژه **«سیاست»** در فارسی و تازی هر دو به کار می رود و چم آن چنین است : آزمودگی. کاردانی. آگاهی. دانایی. کارآمدی. کارکُشتِگی. زیرکی . پشت هم اندازی . دو رویی . نیرنگ بازی . ترفند گری . کیفر . سزا . شکنجه . آزار .

سیل: این واژه پارسی و در چم زیر است :

تند آب – توفان آب – آب دیوانه – زمین کَن – پیچان آب – دراز آهنگ .

واژه های ساخته شده از آن در تازی و به کار گرفته در پارسی چنین اند :

1 – سَیّال: روان . گردنده . رونده . چرخنده . موج زننده . دوان .

2 – سَیّاله: چرخان . رونده . روان .

3 – مَسیِل: سیلگاه . سیلابگاه . رودگاه . آب کنده . آبگاه . تکاب . تکا . تند آبگیر . آبراهه . آب رو . فراکن . فرکند . شیار .

شَک: واژه ای پارسی در چم: دو دلی و گمان است و واژه های ساخته شده از آن در تازی و به کار گرفته در پارسی چنین اند :

شَکّاک: شک دار . دو دل . بد گمان . گماندار . بدبین . بد دید .

مَشکوک: شک شده . گمان شده . در گمان . بد گمان . گمان برده . دو دل . شک دار . بودار . شاید .

شَهر: این واژه پارسی است و از آن « شهریه » را داریم در چم : پرداختی – آموزانه – ماهانه – سالانه .

واژه های ساخته شده به تازی از این واژه که درپارسی به کار گرفته شده اند چنین می باشند:

اِشتِهار: بلند آوازگی . نامداری . ناموری . نامبرداری . نام آوری . نامی شدن . شناخته شدن . نام بر سر زبان ها افتادن .

شُهرَت: آوازه . نام . سرشناسی . نام خانوادگی . نامداری . ناموری . بلندآوازگی . به نام شدن .

شَهِیر: بلند آوازه . نامدار . سرشناس . نامور . شناخته شده . به نام . نامی .

مَشهُور: همانند « شهیر » .

شَیّاد: ریشه این واژه ی پارسی تازی شده«**شید**» می باشد در چم: شیدگر. فریبکار. نیرنگ باز. دغلباز. کلاهبردار. دو رو. کلک زن . گول زن . چاچول باز . گمراه گر . فریبنده . فریبگر .

طِّب: ریشه آن « تَب » و در چم : پزشگی . از این واژه در تازی ساخته شده اند :

1 – اَطِبا: پزشگان .

2 – طِبابَت: پزشگی .

3 – طَبیب: پزشگ .

4 – مَطب: پزشگ سرا . پزشگ گاه . پزشگ کده . درمانگاه . درمانسرا .

طَبَق: این واژه پارسی است و باید « تبغ » نوشته شود . ریشه آن « تَبَگ – تَنبگ – تبوگ پهلوی » است .

واژه های ساخته شده از آن در تازی و پارسی چنین اند :

1 – اَطباق: همانندی . با هم برابری . بر روی هم نشاندن . در برابر گذاشتن . همسانی . همتایی . با هم برابر کردن .

2 – تَطابُق: برابر کردن . همانندی . سازگاری . برابری . همانند شدن . همانند سازی . همگونی . همداستانی . هم برابری .

3 – تَطبیق: مانند « تطابق » .

4 – مُطابِق: برابر . همتا . همانند . همریخت . همسان . سازگار . جور . یکسان . یکنواخت . همسو . همکران .

5 – مُطابِقَت: همتایی . برابری . همسانی . همانندی . یکسانی . هم گونی . همگِنی . سازگاری .

6 – مُطَبَق: برنهاده . لایه لایه . تبغه تبغه . تخته تخته . برهم گذاشته . بر هم چیده . چیده چیده .

7 – مُنطَبِق: برابر . برهم چیده . برهم نهاده . همانند . یکسان . یک جور . همتا . همسان . همگن .

طَناب: این واژه پارسی است و باید « تناب » نوشته شود، نوشتن آن با وات تازی « ط » نادرست است. چم این واژه : رَسَن بُلند . ریسمان کُلُفت . رَجه . ریجه . پالهَنگ .

از این واژه در تازی داریم :

1 – اطناب: دراز کردن . به درازا . بیش گویی . بسیار گویی . پرگویی . دراز گویی . فزون گویی .

عَطر: این واژه پارسی و نوشتن آن با وات های تازی نادرست است، باید **« اَتر»** و **« اِتر »** نوشته شود . از آن به نادرست دسته ای از واژه ها به تازی نوشته و درست شده اند که بایسته نیستند .

1 – عَطّار: اتر فروش . خوشبو فروش . بویه فروش.

2 – عَطّاری: اترکده . اتر فروشی .بویه فروشی.

3 – عَطر سازی: اتر سازی . خوشبو سازی . بویه سازی.

4 – مُعطّر: خوشبو و مشگو . اتردار . بویه دار.

عَلَف: این واژه پارسی است و نباید با وات « ع » تازی نوشته شود . چم آن :

گیاه – رستنی – روییدنی – چرامین است و باید « الف » نوشته شود . از این واژه در تازی ساخته شده اند:

عَلاّف: الف فروش . گیاه فروش . چرامین فروش . ذغال فروش .

عَلاّفی: الف فروشی . چرامین فروشی . ذغال فروشی . گیاه فروشی .

علف فروشی: الف فروشی .

غَش: واژه پارسی در چم : ناسره – ناویژه – لکه دار می باشد که از آن در تازی واژه های زیر ساخته شده اند :

اِغتِشاش: به همریختگی. آمیختگی سره ناسره. شلوغی. درهمی. آشوب. پریشان گری. آشفتگی. برهم خوردگی. به همریزی .

مَغشوش: به هم ریخته . ناویژه . ناسَرِه . پریشان . آشفته . آمیخته . پراکنده . درهم .

غَلَط: این واژه ی پارسی با وات تازی نوشته شده و نادرست است، باید **«غلت»** نوشته شود . از این واژه در تازی برگشته به پارسی داریم :

1 – مُغالِطه: غَلَت اندازی . نادرست گویی . شلوغ کاری . درهم گویی . آهو گویی . به لغزش اندازی .

2 – مَغلَطه: همانند « مغالطه » .

3 – مَغلُوط: از بیخ و بن نادرست است: غَلَت .

غَمّاز: ریشه اش « غَمز » پارسی است که از آن **« غَمزِه»** را نیز داریم . برابر این واژه در پارسی چنین است :

غمزه گر . با غمزه . با ناز . کرشمه گر . چشمک زن . سخن چین . دو به هم زن . دو رو . بد جنس . آشوبگر .

فَلَج: از این واژه ی پارسی واژه های زیر به تازی ساخته شده اند :

1 – اِفلِیج: زمینگیر . فسرده اندام . تن بیمار . از کار افتاده . فلج .

2 – فالِج: زمینگیر . فلج شده . فروهشته . فروهشتگی .

3 – مَفلوج: نگا به « افلیج » .

فلک: واژه ای پارسی در چم های زیر است :

چرخ برین . چرخ . گردون . سِپهر . گِردجا . گیتی . آسمان . آسمان بلند .

افلاک، و فلک الافلاک: دو واژه نادرست اند . زیرا واژه ی پارسی به تازی افزوده شده و « ال » تازی به خود گرفته است .

از این واژه « **فلکه** » را در پارسی و تازی داریم که به چم زیر است: چرخ . گردگاه . میدان . گرداگرد . زمین گرد . گردانگاه . گردجا .

از این واژه در تازی ساخته شده اند :

1 – اَفلاک: فلک ها . آسمان ها .

2- اَفلاکیان: فلک نشینان. بالانشینان سپهر . فرشتگان . برتر نشینان . ایزدان. فروهرهای نیکان.

3 – فَلاکَت: درماندگی . بدبختی . سیه روزی . بیچارگی . خواری .

4 – مَفلوک: فلک زده . بدبخت . بیچاره . درمانده . بینوا . تهیدست . رنجور . خوار . پست .

فَهم:از این واژه ی پارسی تازیان بهره فراوان گرفته و واژه های بسیار ساخته و به زبان پارسی سرازیر کرده کرده اند:

1 – اِستفهام: نشانه پرسش . پرسش . گنگی . پیچیدگی . پی جویی . جویایی . پرسیدن . پرسش آمیز .

2 – اِستفهامی: پُرسش آمیز .

3 – تَفاهُم: یکدیگر را فهمیدن . هماهنگی . همدلی . هم شناسی . هم اندیشی . هم دریابی . نیوندی (همانند بیدردی) .

4 – تَفهیم: یاد دادن . آگاه کردن . آموختن . فهماندن . نیوند دادن . آموزش دادن .

5 – فهیم: با فهم . دانا . خردمند . آگاه . فهمیده . با خرد . فرزانه .

6 – مَفهوم: فهم شده . پی برده شده . درونمایه . چم . همرافته . دانسته شده . پی آ . دریافت . دریافتی . نیوندا . نیونده .

قاضِی:ریشه این واژه « **کادیک**» پهلوی است در چم : داور . داد ور . دادرس . کادیک .

این واژه درپارسی باید: « **غازی** » و « **کادی** » نوشته شود، به گونه کنونی که با وات های تازی نوشته می شود نادرست است. از این واژه تازیان بهره فراوان گرفته و واژه های زیر را ساخته و روانه ی زبان پارسی کرده اند:

1 – اِقتِضا: خواست . خواهش . انگیزه . درخور . درخواست . بایسته . خواهان . بایا . شایسته .

2 – تَقاضا: درخواست . خواهش . اوژول .

3 – قَضا: پیشآمد . سرنوشت . رویداد . رخداد . داوری . داد وری . دادرسی . فریاد رسی . بخت . پیشانی نوشت .

4 – قَضاوت: کادیک گری . داوری . دادرسی . داد وری .

5 – قَضِیّه: داستان . چگونگی . کار . جُستار (همانند گفتار) . درونمایه . سرگذشت . رویداد .

6 – مُقتَضِی: درخور . شایسته . سزاوار . بایسته . خواهان .

7 – مُتِقاضی: درخواستگر . خواهشگر . درخواست کننده . خواهان . خواهشمند . خواهش کننده . خواستار .

قانون: ریشه این واژه « **کانون**» است و آنرا باید با « **غین** » بگونه ی « **غانون**» نوشت، از این واژه در تازی ساخته شده اند :

1 – تَقنِینِیه: غانونگذاری . دات گذاری .

2 – مُقَنِن: غانونگذار . دات گذار .

قِسط: ریشه این واژه پارسی تازی گشته « **کِست** » و «**کاست**» از « **کاستَن**»در چم« کم کردن» است.

این واژه را باید به گونه « غِست» و «کِست» نوشت. از این واژه در تازی به پارسی آمده داریم :

1 – اَقساط: غِست ها . کِست ها . کاست ها (اقساط از دید دستوری و از نگر درست نویسی – نادرست است زیرا با وات های تازی نوشته شده و به تازی افزون گشته است) .

2 – تقسیط: کاست کردن . پاره کاستی . کاست زمانی . بخش کردن . پاره بندی . زمان بندی . بخش بندی . غست بندی .

کتف: واژه ی پارسی و در چم : « شانه و دوش » می باشد، افزای این واژه به « اکتاف » تازی نادرست است و باید «کتف ها» نوشته شود . از این واژه در تازی « اکتف» در چم : « کتف دار – فراخ شانه » را داریم که نادرست است .

کَعب: این واژه پارسی است و ریشه اش « کاب – کابوک – کابک» می باشد که « غاب» نیز شده است، تازی نویسان آنرا به نادرست « قاب» می نویسند . چم این واژه در پارسی چنین است : بَندِ درنی . توده ای از چربی. واژه ای برای اندازه گیری . ریشه سومِ شُمار . هر بند استخوان . شتالنگ . هر اتاغ چهارگوش . آشیانه .

از این واژه در تازی داریم :

1 – کعبه: آشیانه و اتاغ چهار گوش. نام بتکده تازیانِ پیش از اسلام که امروز جایگاه نیایش مسلمانان است و خانه ی خدا نلمیده می شود!!.

2 – مُکَعَب: شش آشیانه . شش چهار گوش . شش رویه . شش پهلو . توان سوم .

کلمه: ریشه این واژه «کلوم» پهلوی است که از آن «غلم» را هم داریم که به نادرست «قلم» می نویسند.

چم این واژه در پارسی : (واژه) و (سخن) بوده است .

از این واژه در تازی واژه های زیر ساخته شده اند :

1 – تَکلم: کلوم گویی . سخن گفتن . گپ زدن .گفتگو کردن.

2 – قَلَم: غَلَم در چم : خامه . کِلک (همانند پِلک) . این واژه ی پارسی را تازیان با « قاف » می نویسند که نادرست است و باید با « غین » نوشته شود .

3 – کَلام: سخن . کلوم . گفتار . گفتاره . گپ .

4 – کَلیم: سخنور . کلوم گو . سخندان . سخنگو. گوینده.

5 – مُتکَلِم: کلوم گو . کلوم گر . گفت گر . گوینده . سخنگو . گویا .

6 – مُکالمه: هم سخنی . هم کلومی . هم گفتاری. گفتگو . سخن گفتن . با هم گفتگو کردن . گفت و شنید . با هم گویی . کلوم گویی .

کَمُون: ریشه اش « کمین » فارسی در چم : نهان – پنهان – در پرده – پوشیده – پوشیدگی – نهفتگی – میباشد .

لَج: از این واژه فارسی در تازی داریم :

1 – لَجاجت: لجبازی . پافشاری . یکدندگی . پیله کردن . پی فشردن . دو پا در یک کفش کردن . ستیهیدن .

2 – لَجوج: لجباز . یکدنده . بد پیله . ستیهنده .

مال: این واژه پارسی و ریشه بسیاری از واژه های ساخته شده در تازی می باشد . چم بنیادین آن « چهار پا و ستوران» است .

1 – تَمَول: مال فراوان . سرمایه . دارایی . توانگری . توانمندی .

2 – مالیات: (این واژه من درآوردی و نادرست است) : باج . ساو . خراج . ستام . باژ .

3 – مالیات دولت: باج دیوانی . خراج دیوانی . سِتام دیوانی .

4 – مالیات ده: باژده . خراجگزار . باج ده . باژیان . مال گزار .

5 – مالیات گیر: با ژبان . باجگیر . باژگیر . خراجگیر . بازبان . مال گیر .

6 – مُتِمَوِل: مالدار . سرمایه دار . دارا . توانگر . توانمند . بی نیاز . پر توان .

«مالیه» واژه ای پارسی است که از دو بخش « مال» و « یه » که پسوند میباشد فراهم آمده .

مایع: ریشه این واژه پارسی تازی نوشته شده **« مایه »** می باشد که باید به همینگونه نیز در پارسی نوشته شود . چم این واژه چنین است: آبکی . آبگونه . آبگین . روان . آبدار . آبسان .

از آن در تازی ساخته شده است : **«مایعات»** در چم : آبگونه ها – مایه ها – آبسان ها .

« مایعات» نادرست است و باید **« مایه ها»** نوشته شود .

مَسجد: این واژه پارسیِ تازی شده است . ریشه آن **«مَزگَت»** و در چم زیر است: نیایشگاه – ستایشگاه – مزداکَدِه – میتراکده – جایگاه آتش اشویی .

از این واژه در تازی ساخته شده است :

1 – ساجِد: نیایشگر . ستایشگر . پیشانی بر زمین ساینده .

2 – سَجّاده: جا نماز . دستارخوان .

3 – سُجده: نیایش کردن . نیایشگری . پیشانی سایی بر زمین .

4 – سُجُود: بندگی . به خاک افتادن . پیشانی به خاک ساییدن .

5- مَسجُود: نیایش شده . ستایش شده .

مُدَمَق: پارسی تازی شده . ریشه اش **« دَمَغ »** و چم آن: نادان . گول . بیخرد . گیج . پکر . الدنک .

مَزبله: پارسی تازی شده . ریشه اش **« زُبال »** و چم آن : زباله دان . خاکروبه دان . آشغال دان . آخال دان.

مُزَلَف: پارسی تازی شده . ریشه اش **« زُلف »** چم آن: زُلف دار . بچه بی ریش . هرزه . گمراه .

مُشَبَک: پارسی تازی شده . ریشه اش « شبکه » چم آن: شبکه شبکه شده . سوراخ سوراخ شده . روزنه دار .

مَصلُوب: پارسی تازی شده . ریشه اش « چلیپا » که در تازی به « صلیب» دگرگون شده است . چم آن: دار زده. چلیپا شده . به دار آویخته . دار آویز .

مُطَلا : پارسی تازی شده . ریشه اش « **تلا** » چم آن: تلاکاری شده . زر اندود . زر کاری شده . تلا اندود .

مَغموم: پارسی تازی شده . ریشه اش« **غم**» و چم آن: غمدار. غمگین. غمزده. غمناک. افسرده. اندوهگین. پژمان. رنجور . نژند . پژمرده . اندوهناک . روان خسته . پریشان . درهم .

مَفتول: پارسی تازی شده، ریشه اش « **فتیله – پلیته** » . چم آن : فتیله دار. فتیله شده. تابدار. نخ های به هم پیچیده. ریسمان نخ تابیده. تار . سیم. شمش. پلیته ای . پلیته دار .

مُقّنی: پارسی تازی شده ریشه اش « **کنده آب** » که «**کنات** » و « **غنات** » شده و به گونه تازی « قنات » نوشته می شود که نادرست است . از این واژه به تازی « مقنی» ساخته شده است که برابر آن در فارسی چنین است : لاروب. آب کند . چاه کن . چاه خو . غنات کار . کنات کار . چاه کار .

مُکَلا : واژه پارسی . ریشه آن « **کلاه** » . برابر این واژه من درآوردی : کلاه دار . با کلاه . کلا بر سر . کلاه سر .

مُلَقلَق: پارسی تازی شده . ریشه اش « **لَغ** » . برابر آن در پارسی : لَغلَغو (لقلقو نادرست است) . لرزان . درهم . شل . ول . نگران . در هم شکننده . سست . شکننده . آوا و خروش تند و تیز . ناپایدار .

مَلکوک: پارسی تازی شده . ریشه اش « **لَک** » . از آن در پارسی « لکه » هم داریم . برابر این واژه ی من درآوردی و نادرست: لکه دار . چرکین . ناپاک . آلوده . شُستَنی . لَک شده .

مُمهُور: پارسی تازی گشته . ریشه اش « **مُهر**» . برابر آن در پارسی : مُهر شده .

مُوج: واژه ای پارسی است که از آن واژه های زیر در تازی ساخته شده و به پارسی برگشته اند:

1 – **تَمَوج:** موج زدن . زیر و رو شدن . بالا و پایین شدن . خیزاب دار .

2 – **مُتِمَوِج:** موجدار . خیزاب دار . پُر موج . پُرخیزاب .

3 – **مَوّاج:** موجدار . پر موج . موج زن . خیزاب دار . پر خیزاب .

مُوَرَب: پارسی تازی گشته ، ریشه اش « اُرب» و « اُریب » . برابر آن در پارسی : کَج. ناراست. خَمیده . اُریب. کَژ. برگشته .

میل: واژه ای پارسی است که تازی نوسان از آن واژه های زیر را ساخته اند :

1 – **تَمایُل:** میل داشتن . خواستن . گرایش . خواسته . آرزو . کج شدن . به یک سو کج شدن . کژ سویی . خواهان بودن . خواستاری .

2 – **مُتِمایل:** برگشته . کج . کژ . خمیده . ناراست . دلبسته . دلداده . خواستار . گرایسته . گرایش . خواهان . جستجوگر . هوادار . آزمند . میل دار . گراییده . گراینده . اریب . ناراست .

3 – **مایِل:** مانند « متمایل» .

نِزاکَت: پارسی تازی شده. ریشه اش « نازک»، برابر این واژه ی ساختگی در پارسی : ادب. فرهیختگی . ادبمندی.

نَسخ: این واژه پارسی و ریشه ی آن« **نسک**» است، تازی نویسان آنرا در کالبد واژه های گونه گون برده و واژه های نادرستی از آن ساخته اند .

1 – اِنتساخ: رونوشت برداری . نَسک برداری . سِتُردَن . زدایش .

2 – اَستنساخ: رونویسی . رونوشت گیری . رویه برداری .

3 – مَنسوخ: زدوده شده . از میان رفته . سترده . نیست شده . کهنه شده . بر افتاده . وازده . بیکاره .

4- ناسِخ: نیست کننده . پوچ کننده . از میان بَرَنده . سترور . زدودان . سترنده .

5- نُسخه: رونویس . رونوشت . برگ پزشگی . نامه . نوشته . یادداشت . برگه .

نَظَر: این واژه همان « **نِگَر**» پارسی است که تازی نویسان آنرا دستکاری کرده و از آن واژه های بسیاری که در پارسی نیز فراوان بکار می روند ساخته اند .

1 – اِنتِظار: چشمداشت. چشم به راهی. نگرانی. پَرمَر(همانند مرمر). امید. دید به راهی. بیوس (همانند ملوس). پَرگَر(همانند مرمر).

2 – اَنظار: نگرها . دیدها . چشمان . بینش ها .

3 – مَناظِر: دیدگاه ها . نگرگاه ها . چشم اندازها . دورنماها .

4 – مُناظِره: هم چشمی . هم چشمی در سخن گویی . همگویی . گفت و شنود . گفتگو . در کاویدن . درکاوش . ستیهیدن .

5 – مُنتَظِر: چشم به راه . دیده به در . چشم به در . نگران . پریشان . درنگ کننده . امیدوار .

6 – مَنظَرِه: نگرگاه . دورنما . چشم انداز . دیدگاه .

7 – مَنظُور: خواسته. آرمان. آرزو. دید. چشمیده . شمار شده . به شمار آمده .

8 – ناظر: نگرنده . نگهبان . دیدبان . دیده بان . بیننده . دیدگر . نگربان . پایش گر . به پا . بینا . کارگزار .

9 – نُظّار: دیدبانان . بینندگان . نگر گران . نگهبانان . پایشگران .

10 – نِظارَت: دیده وری. پاسداری. نگهبانی. دیدبانی. سرپرستی. پاییدن. زیر دید داشتن. پایش (همانند سازش) .

11 – نِظارِه: نِگرِش . دیدن . دیده وری . نگریستن . بینندگی .

12 – نَظَری: نگری . دیدی . زودگذر . گذرا . دید کوتاه .

13 – نَظَرِیه: نگریه . دیدیه . دیدگاه . نگرش . رای . اندیشه . دستور . خواسته .

14 – نَظَریات: دیدگاه ها . اندیشه ها . رای ها . نگریه ها .

15 – نَظیر: مانند. همسان. همتا. همانند. دیس. مانا. هَمبَر. برابر. دس(همانند بس). همال. همدوش. دش (همانند بس). سار. چون .

16 – نَظیرِه: مانند برابر . همتا . همگون . همگن .

همکردهای واژه « نَظَر » چنین اند :

1 – ناظِر خَرج: دیدگرِ هزینه . کارگزار هزینه . وارس هزینه . بازرس هزینه . دیدور هزینه . ایار دار . شماررس . شمار دار .

2 – نِظاره کردن: دیدن. نگریستن. زیر دید آوردن. چشم اندازی. چشم انداختن. پاییدن. پایشگری(همانند سازشگری).

3 – نَظَربازی: چشم چرانی . دید زنی . نگربازی . دید چرانی .

4 – نَظَر بلند: بزرگوار. بخشنده. نگر بلند. والا نگر. والا دید. بلند نگرش. بلند نگر . دید بلند . راد .

5 – نَظَرپاک: چشم پاک. بی کینه. راد. با گذشت. مهر ورز. بی آز . بی غش. بی آلایش. پاکدل. آریامنش. پاک سرشت. والا.

6 – نَظَر تنگ: چشم تنگ . تنگ دیده . تنگ چشم . پست . پایین . فرومایه . بدبین . بدخواه .

نَقش: پارسی تازی شده . ریشه آن **« نخش»** است که تازیان با دستکاری در « خ » آنرا به « ق» برگردانده اند . برابر آن در پارسی چنینند: نَخش . نَخشِه . پیکر . رد . نشان . پی . نگار . گَرده (همانند پرده) . برنامه . تندیس . راه کار . گزاره .
واژه های ساخته از آن در تازی که در پارسی به کار می روند چنین اند :

1 – مَنقاش: موچینه . خار چینه . تیز ابزار . ناخن پیرا .

2 – مُنَقَّش: نگاشته . نگاری شده . نگارین . کنده شده . نگاردار . نگارگری شده . رنگین . رنگارنگ .

3 – مَنقوش: همانند « مُنَقَّش ».

4 – نَقّاش: نَخشِه گر . نَخش گر . نگارگر . چهره نگار . پیکر گر . چهره ساز . پیکر نگار . پیکر آرا . چهره پرداز . رنگ کار . رنگزن . رنگ آرا . نما کش . دورنما کش .

5 – نقّاشی: نَخشه کشی . رنگزنی . رنگ آرایی . رنگ کاری . نگارکشی . نگارگری . دورنما کاری . نماکشی .

6 – نَقشِه: گَردِه (همانند پَرده) . نَخشِه . برنامه تندیس . راه کار . گزاره . جهان پرده .

7 – نَقشِه کشی: برنامه ریزی . دوز و کلک سازی . دشمنی گری . زمینه سازی . رسم کشی . جهان پرده کشی .

8 – نَقش بَندی: نگارگری . آذین کاری . زمینه سازی . رخنه گری . نشان گذاری . نما کاری .

نُقل: واژه ای پارسی است و باید با « غ » به گونه **« نُغل»** نوشته شود، نوشتن آن به گونه کنونی نادرست است. چم این واژه : « شکر بادام ریز» است . تازی شده این واژه که در پارسی به کار گرفته می شوند چنین اند :

1 – تَنَقُّل: خوردنی . آجیل . خوردنی های سرگرم کننده . نُغل ها .

2 – تَنَقُّلات: آجیل ها . خوردنی ها . نُغل ها .

نور: واژه ای پارسی است از ریشه ی **« آر – آتور – آتُر – آترش »** . از این واژه **« نار – انار – آذر »** نیز داریم . چم این واژه : آتش و روشنایی – فروغ – رخشندگی – درخشش و پرتو میباشد .
تازی نویسان از این واژه ده ها واژه ی دیگر ساخته و به پارسی برگردانده است .

1 – أنوَر: روشن تر . پرتو تر . پر فروغ تر . درخشان تر .

2 – تَنویر: نورافشانی . فروغ افکنی . روشن کردن . آگاه کردن . یاد دادن . آموختن . روشنگری .

3 – مَناره: گلدسته . نورگاه . برج نور . نورجا . نورکده . پرتوافکن گاه . فروغگاه . روشنگاه .

4 – مُنَوَّر: نورانی . پر فروغ . پر نور . پر درخشش . روشن .

5 – مُنیر: نورانی . درخشان . با فروغ . روشن . رخشان .

6 – نایِره: زبانه آتش . آتش . آر . نار .

7 – نیّر ، نیّره: نورانی . پر فروغ . پرتوافکن . درخشان .

وَرَق: واژه ای پارسی است که به تازی نوشته شده ونادرست است، باید «وَرَغ» نوشته شود . ریشه این واژه «برگ» است که بهتر آن است که « برگ» به جای تازی شده اش به کار برد .

در تازی از این واژه « تَوَرُّق » را داریم که برابر آن در فارسی چنین است : برگ برگ کردن . برگ برگ شدن . برگ زدن .

وَرَم: واژه ای پارسی است در چم : باد کردن – آماس کردن – پندام . ساخته های تازی آن چنین اند :

1 – **تَوَرُّم:** وَرَم کرده . آماس کرده . آماسیدن . برآمدن . آماس . باد کرده . باد کردن . ورم شده .

2 – **مُتِوَرِم:** باد کرده . وَرَم کرده . آماسیده . برآمده . ورآمده . آماس کرده . ورمیده .

وزارت: پارسی تازی شده . ریشه اش « وزیر » و «وچیر» . برابر وزارت در پارسی « وزیری » است . همکرد تازی شده آن « **وزارتخانه** » است که باید: وزیر سرا . وزیرگاه . وزیرخانه . وزیرکده . وزیرجا . وزیرگان . نوشته شود

هِندِسِه: واژه پارسی تازی شده . ریشه اش « **اندازه**» می باشد . این واژه در پارسی دارای برابرهای زیر است :

دانش اندازه یابی. اندازه گیری . هَندازی . کَنداگری . پیمایشگری .

از تازی گشته ی این واژه در پارسی داریم :

1 – **مُهَندِس:** پیمایور . هندازور . هندایاز . اندازه یاب . ایاره گر . کنداگر . پیمایشگر . هندازیاب .

2 – **مُهَندِسی:**پیمایوری . هندازیابی . پیمایشگری . کنداگری . هندازوری .

بخش سوم:

واژه های پارسی نادرست

برداشت با ویراستاری بایسته از :

«فرهنگ واژه های تازی به پارسی»

بنامگانه ی زنده یاد آله دالفک

سخنی کوتاه بر گفتاری بزرگ:

یکی از لغزش های بزرگی که سخت بر پیکره زبان پارسی آسیب رسانده است نادیده گرفتن نا درستی واژه های پارسی و زدودن وات های تازی از پیکر واژه های پارسی است.
بسیاری از فرزانگان ایرانی بی آنکه ژرف نگری از خود نشان دهند واژه های پارسی را با وات های تازی می نویسند.

کمتر نویسنده، پژوهشگر، خبر نگار، روزنامه نویس، و دادگزار ایرانی است که واژه های پارسی: سد – سدا – غَلتیدن – غَلَم – غَلَت – توفان – تومار – شَست – تاغ ... را با وات های تازی مانند : صد. صدا. غلطیدن. قلم . غلط. طوفان. طومار. شصت. طاق... ننوشته، و همکردهای پارسی مانند :« استادان – دین ها – زمان ها – ده ها ...» را برابر دستور زبان تازی « اساتید – ادیان – ازمنه و دهات ...» به کار نبرده باشد .

دامنه ی این نادیده انگاریهای بد فرجام تا بدانجا فرا رفته است که فرهنگ نویسان نیز این واژه ها را به گونه ای تازی نوشته و در رده واژه های پارسی جا داده اند.

شوربختانه این نادرست نویسی چنان در نوشتارهای ایرانیان جا افتاده است که اگر کسی این واژه ها را درست بنویسد بسیاری گمان خواهند برد که او نادرست نوشته است.

گاهی یک واژه ی پارسی در جایی درست و در جای دیگری نا درست نوشته می شود. مانند (سد) که بنادرست (صد) و در واژه (دویست)که در چم دو سدتا است با سین در جامه پارسی خود میرود!! و باز در (سیصد) که در چم سه سد تا است به صادِ تازی برمی گردد . در این نوشتن ها هیچکس، به ویژه استادان و فرهیختگان ادب ایرانزمین که همین لغزش را دارند هیچگاه از خود نمی پرسند که این آشوب و در هم آمیختگی و نادرست نویسی از چیست؟ و تا کی باید ادامه یابد؟.

چرا نباید بکوشیم تا واژه های پارسی را از تن پوش وات های تازی بیرون بیاوریم و واژه های خود را آنگونه که هستند بنویسیم ؟ ناگفته پیدا است که دبیره کنونی پارسی سرچشمه ی همه ی این نا بهنجاریها و گرفتاری ها است.

در زبان پارسی چهار (وات) یا واک پارسی: (پ – چ – ژ – گ) هستند که در هر واژه ای دیده شوند نشانه پارسی بودن آن واژه است.

به الفبای پارسی هشت وات تازی آمیخته شده و زبان پارسی را به آشوب کشانده است . این هشت وات : (ث. ح. ص. ض. ط. ظ. ع. ق) هستند که در تازی هر یک سدای ویژه ی خود را دارند . از این رو اگر یکی از این هشت وات در واژه ای دیده شود نشان تازی بودن آن واژه است . دیگر وات ها در هر دو زبان یکسانند .

واژه های بیگانه را که به زبان پارسی راه یافته اند نباید با وات تازی نوشت، مانند :

ارسطو. سقراط. اطریش. پرتقال ... که باید : ارستو. سغرات. اتریش. پرتغال ... نوشته شوند.

در پارسی آوای « ز . ذ . ض . ظ » – « ث . س . ص» – « ح . ه » – « غ . ق » – « ت . ط ».

همه یکسانند . ولی در تازی هر یک آوای ویژه ی خود را دارند . از این رو با زدودن واژه های تازی از پارسی تا روزی که دبیره کنونی دگرگون نشده است می توا به پارسی نویسی سر و سامان بهتری بخشید.

از آنجا که نمی توان واژه های تازی را از نوشتارها و چامه های بزرگان ادب ایرانزمین بیرون ریخت، ساده ترین راه پارسی کردن آن ها این است که وات های همانند، به ویژه وات های تازی کنار گذاشته شوند و همه با یک وات یکسان به نگارش درآیند .

در رویه های آینده، واژه های پارسی که تن پوش وات های تازی به آن ها داده شده است با یادآوری ریشه و بُن درست آن ها نگاشته می شوند . بایسته ی یادآوری است که دسته ای از این واژه ها به زبان تازی رفته و تازیان هنوز هم آن ها را به کار می برند.

چند آگاهی فشرده

1 – گاه واژه های پارسی با « یت » تازی درهم آمیخته و به گونه دستور زبان تازی ساخته شده اند که نادرست میباشند مانند : مَذیت – جِنسیت – رسمیت – ازلیت – برتریت – خوبیت – ایرانیت – زنیت – مردیت – خریت – دوئیت – دوییت) .

2 – گاهی واژه های پارسی با دو زیر تازی که آوای « ن » را میدهد و میتوان آنرا « نون دار کردن » نامید نوشته یا گفته می شود که لغزشی بزرگ است مانند : جنساً – زباناً – ناگزیراً – ناچاراً – نژاداً – جاناً – رسماً – نگاهاً – گاهاً – گزارشاً – دوماً – سوماً...

این لغزش درباره واژه های فرانسه و انگلیسی و دیگر زبان ها نیز انجام گرفته و بر گرفتاری زبان پارسی افزوده است مانند : تلگرافاً – تلفناً... که باید تلگرافی و تلفنی گفته و نوشته شوند.

3 – الف و لام تازی را بر سر واژه های پارسی نهادن یا واژه های پارسی را با واژه های الف و لام دار تازی درهم آمیختن نادرست است که کم و بیش در گفتارها و نوشتارها دیده میشود مانند :
مرفه الهال – حسب الخواهش – حسب الفرموده – فارغ البال – دائم الخروش – افسرالملوک – دائم الگسترش – قصرالدشت – بستان السیاحه – دبیرالملوک – رستم التواریخ – فردوس الحکمه – پروین السادات – کرمانی الاصل – جلیل التبار – رستم الحکما – سردارالدوله – سالارالملک – همدم السلطنه – دستورالصحه – حسب الفرمایش – حسب الدستور – آخرالزمان – دستورالعمل – علی الرسم – ابدالدهر – شریک المال – بیت المال – افضل الزمان – دارا لایتام – حسب الفرمان – بدیع الزمان – قوی البنیه – دستورالوزاره – دستور الاداره – صحیح البنیه – تاج الملوک – دارالاسرار...

4 – گاه دو واژه پارسی با الف و لام تازی به هم پیوند داده شده اند مانند : دارالسرا – دستورالادب – فلک الافلاک– دستورالدستورات – فرمان الفرامین .

5 – « چی » همچون پسوند، پارسی است که در پهلوی« چیگ»و « جیک » بوده و در فارسی« چه » و «چی» شده است : بادامچی – ابریشم چی – بلورچی – غندچی ...
گروهی از واژه نویسان بی آنکه ژرف نگری بکار برند، آنرا « تُرکی» به شمار آورده اند که نادرست است.

6 – « ه » مادینه در پارسی یافت نمی شود و زبان پارسی از این آلودگی بدور است . ولی گاه در پایان واژه ها به روش تازیان آنرا میگذارند و نا به هنجاری بسیار می آفرینند مانند : اینجانبه – کمینه ...
یا در همکردها مانند: رئیس مربوطه – پرونده مختومه – نامه های وارده – اداره مربوطه – بدهی های معوقه ...

7-« یه » پسوند پارسی است که از اوستایی به پهلوی و پس از آن به زبان دَری رسیده است . این پسوند چون به بیشتر واژه های تازی افزوده شده این گمان را پدید آورده است که تازی است . این پسوند را در واژه های تازی زیر می توان دید که باید آن ها را واژه های آمیخته تازی – پارسی به شمار آورد که ما نیز چنین کرده ایم مانند: اخطاریه – ابلاغیه – اطلاعیه – احصاریه – شعوبیه – مهریه – بلدیه .
این پسوند در واژه های فارسی فراوان دیده می شود مانند : فرمانیه – بادامیه – فُرغانیه – دستوریه – زندیه – سغدیه – تکیه – بُنیه – سایه (سا = مانند + یه) – شمیرانیه ...

8 – همسو کردن فروزه و فروزیده که در زبان پارسی یافت نمی شود، از لغزش های نابخشودنی است زیرا این کار به روش تازیان انجام می شود و به زبان پارسی آسیب می زند، مانند: نامه وارده – نامه صادره – هنرهای ظریفه – گرفتاری های عدیده .

9– همزه در پارسی یافت نمی شود و بسیاری ندانسته آنرا به کار می گیرند و به ویژه خوشنویسان آنرا در روی « ی » پایان واژه ها میگذارند که نادرست است مانند :
دائی (دایی) – بوئی (بویی) – جوئی (جویی) – بایائی (بایایی) – رسائی (رسایی) – پایائی (پایایی) – نوائی (نوایی) ...

10 – با واژه های پارسی، واژه های من درآوردی تازی نیز ساخته شده است مانند : تَشَرشُر از « شُریدن و شُرشُر» – تَخَرخُر (از خَر) – تَمَزمُز (از مزه) .

11 – گاه بر واژه های پارسی مانند تازی « کشیده یا سختانه » می گذارند و به زبان می آورند یا می نویسند که نادرست است، در پارسی این نشانه یافت نمی شود مانند: ارّه – خرّم – درّه – برّه – مزّه – سکّه – زرّاد (جنگ افزار و ریشه اش زره است) – شکّ – لکّه – غدّاره – فوّاره – کبّاده – کلّاش – لبّاده – برّا ...

که باید بترتیب زیرگفته و نوشته شوند: اره – خرم – دره – بره – مزه – سکه – زراد – شک – لکه – غداره – فواره – کباده – کلاش – لباده – برا (از بریدن) . نوشتن واژه های گفته شده با « سختانه تازی» این گمان را پدید می آورد که این واژه ها تازی هستند و فرهنگ نویسان هم از آن ها به نام واژه های تازی یاد میکنند .

12 – هیچ واژه بیگانه را که ناگزیر باید در پارسی به کار برده شود، مانند نام های کشورها و نام کسان و جز اینها، نباید با وات های تازی نوشت که نادرست خواهد بود مانند :

اطریش = اتریش . ایطالیا = ایتالیا . پرتقال = پرتغال . قبرس = غبرس . خطا و ختن = ختا و ختن . انطاکیه = انتاکیه . طرابلس = ترابلس . پطر = پتر . سقراط = سغرات . فیثا غورس = فیساغورس . ارسطو = ارستو . بطلمیوس – بتلمیوس . بقراط = بغرات . افلاطون = افلاتون . ناپلئون = ناپلیون . سوئد = سوید . پِطرُس = پِترُس...

13 – بسیاری از جاها – رودها – کوه ها – ده ها و شهرهای ایرانی نامهای تازی دارند که بسیار شرم آور است این نامها باید به پارسی برگردانده شوند . مانند :

الف – نام کوه ها : الله اکبر در دره گز – هزار مسجد در سرخس – امام حاضر در بجنورد – خواجه قنبر در گنبد کاوس – بابا احمد در دامغان – علی جمال در فردوس – کوثر در زابل – تخت سلیمان در گیلان – صلوات در تبریز – کبیرکوه در لرستان – صالح در اسفهان – رحمت در شیراز – قاضی در اسفهان (قاضی : نگا به فا تا) .

ب – نام شهرها : مشهد (توس) – نجف آباد – زاهدان . عشق آباد (اشگ آباد) – شهرضا – رضاییه – قصر شیرین (کاخ شیرین) – بندرعباس – صومعه سرا – تربت جام – تربت حیدریه – قره ضیاء الدین (در ارومیه) ...

پ – نام شهر های کوچک : حسن کیاده – سرولایت – آستانه اشرفیه – قصر غند (در سیستان و بلوچستان) – اسدآباد – مهدی شهر (در سمنان) ...

ت – نام روستاها مانند : احمد آباد – علی آباد – جعفرآباد – مهدی آباد – تقی آباد – نقی آباد – صالح آباد – نصرت آباد – جنت آباد – شمس آباد...

ج – نام جزیره ها : مانند جزیره ابوموسی ....

چ – نام تیره ها – مانند : خزاعی – قرایی – بویراحمدی – شیبانی – شاملو – ذولفقاری...

خ – نام های دیگر مانند: حوض سلطان – مشهد مرغاب – تخت سلیمان – نقش رجب – قدمگاه...

14 –گروهی واژه های ناب پارسی را جامه تازی می پوشانند و به گونه تازیان بر زبان می آورند و یا ناخودآگاه در نوشتارها به کار می گیرند مانند واژه های زیر :

برّاق= پر برغ – برغدار . بزّار= بَز فروش (بز همانند گز = پارچه) . بقّال= باغلا فروش . خمّار= می فروش. می ناز فروش. خمر فروش. سیّاس= سیاستمدار. سیاست پیشه . شیّاد= شیدگر. طبّال= تبل زن. عشّاق= اوشاغ (این واژه افزای« عاشق» تازی نیست و نام آوازی است در دستگاه راست) . علاّف= الف فروش . غدّاره= غداره . غمّار= غمزه گر . قنّاد= غند فروش . کَفّاش= کفشدوز. مدمّق= دمغی (سر به هوا . پکر . نادان) . مزبله= زباله دان . مزمن= زمان دار (کهنه). مسلول= سل دار. مسیل= سیلگاه. مغموم= غمدار . مفتول= فتیله ای. ملکوک= لکه دار. ممهور= مُهر شده . نرّاد= نردباز (در بازی شترنگ یا شترنج) .

15 – در هم آمیختگی و نا بهنجاری در زبان پارسی تا بدانجا دامن گسترانیده است که بسیاری از نام های پارسی و نام جاها با وات های تازی که در زبان پارسی جایی ندارند نوشته می شوندمانند:

الف – نام آدمیان :

کیومرث (کیومرس)– قباد (غباد)– طهمورث (تهمورس)– طبری(تبری)– طبرسی(تبرسی)– طبسی- (تبسی)– طهماسب (تهماسب)– قارن (غارن)– قابوس(غابوس= کاوس)– بسطامی(بستامی)– طرشتی (ترشتی) – طالقانی (تالغانی– تالکانی)...

ب – نام جاها :

ابرقو (ابرکوه – ابرغو) – ازقند (ازغند) – اصطهبان (استهبان – ریشه آن ستیهیدن در چم دلیری کردن است) – اصفهان (اسفهان – اسپهان). اقلید = اغلید (کلید – در چم دربند) – بافق (بافغ – بافگ) – بسطام (بستام) – بیهق (بیهغ – بیهگ در چم جایگاه نیک و خوب . ریشه آن بیهه و بیهگ است)- جوشقان (جوشغان – جوشگان) – جیحون (جیهون) – چهار محال بختیاری (چهار مهال بختیاری – مهال = مه (بزرگ) + هال = آرام و آرامش و آسودگی – این واژه در چم جایگاه و سامان آرامش فراوان یا آرامش گاه – میباشد . میتوان آنرا از مه = کوچک شده ماه + ال پسوند جا دانست که چم آن میشود : جایگاه ماه) . خرقان (خرغان و خرگان) – دیلمقان (دیلمغان و دیلمگان = جایگاه دیلمیان) . سقز (سغز و سگز = انگم درخت – پیره درخت . بنه « همانند شده ». سمرقند (سمرغند و سمرگند) . سنقر (سنغور) . سولقان (سولغان و سولگان = جای بلند – سرزمین بلند . وارون غم و گم (نادرست قم میشود) که چم سرزمین پست و پایین را دارد) . سیحون (سیهون) – طالش (تالش – ریشه اش کادوس و کادوش که نام تیره ای دلاور در ایران باستان و پیش از تازش تازیان به ایران بوده است) .

طالقان (تالغان و تالگان و تالکان – در چم : آبگیر و نام درختی و نام بوته های خوشبوی کوهی) . طبرستان (تبرستان) . طبس (تبس – از ریشه تب در چم گرما = سرزمین گرم) . طخارستان (تخارستان) . طرشت (ترشت) . طرقبه (ترغبه و تورگبه) . طسوج (تسوج و تسوگ = یک چهارم دانگ – امروز تسو در چم « ساعت» تازی که خود دگرگون شده « سایه » پارسی است به کار میرود) . طوس (توس – زادگاه فردوسی بزرگ و نام پایتخت خراسان که آنرا به نادرست « مشهد» میگفتند که نامی بود بسیار زشت و در خور تازیان و تازی پرستان) . طهران (تهران) . طیبات (تایباد) . عراق (اراک = زمین پست و گود) . عشق آباد (اشک آباد – نام پادشاهان اشکانی) . قائن (غاین و کاین – ریشه آن کاوین = کوی همانند دری و کی – میباشد = جایگاه کی و کیان) . قابوس (گنبد) (غابوس و کاوس) . قافلانکوه (غافلانکوه) . قروه (غروه و کروه – در چم کلبه) . قزوین (غزوین و کاسپین) . قشم (غشم و گشم) . قفقاز (غفغاز) . قلات (کلات) دهی در شیراز و بخشب در خراسان نزدیک مرز شوروی در چم دژ و ده در روی کوه و برج و باروی استوار و بلند . قلهک (غلهک و کلهک) . قم (غم و گوم = زمین پست و گود و پایین) . قمصر (غمسر و گمسر = کی سر در چم کیان سر) . قهستان (غوهستان و کوهستان و کهستان) . قهندژ (غوهندژ و کهن دژ در چم ارک شهر و دژ استوار و پایدار و کهن) . قوچان (غوچان) . کوچصفهان (کوچسفهان) . قومش (غومش – کومش – کومس = کم همانند گم + سین پسوند . در چم جوی های زیرزمینی و زمین پست و گود) . قونیه (غونیه) . محلات (مهلات : ریشه اش مه + کلات =در چم دژ بزرگ ساخته شده بر روی کوه) . ممقان (ممغان و ممگان) . نطنز (نتنز) . نقده (نغده و نگده) ...

16 – در زبان پارسی نشانه افزای واژه ها : « ان » و « ها » میباشد که جانداران را با « ان» و گیاهان را گاه با « ان » و گاه با « ها» و بیجان ها را با « ها » افزون می کنند . تازش بدهنجار زبان و واژه های تازی به زبان پارسی آن چنان است که بسیاری از واژه های ناب پارسی با ندانم کاری جامه تازی به خود گرفته و به تازی افزون شده اند به گونه ای که در نوشتارهای بزرگان سخن و استادان نیز جا باز کرده و آن ها را دچار لغزش نادرست نویسی نموده اند .

چند نمونه زیر از این لغزش های چشمگیر است که نه تنها در گفتار که در نوشتارها نیز فراوان به چشم میخورند :

آداب (ادب ها) . آرا (رای ها) . آفات (آفت ها) . اباریق (ابریغ ها) . اتانین (تون ها = گلخن ها) . اتراک (ترک ها) . اجناد (جُند ها = گُند ها در چم لشگرها) . اجناس (جنس ها) . احوال (هال ها). اُدبا (ادبمندان – ادیبان) . ادبیات (ادبی ها) . ادوار (دوره ها) . ادیان (دین ها) . اریک (اریکه ها). ازمنه (زمان ها). اساطیر (استوره ها) . اساتید (استادان) . اغلاط (غلت ها). افاغنه (افغانی ها) . افلاک (فلک ها) . اقلام (غلم ها) . اکاسره (کسراها) . اکتاف (کتف ها) . اکراد (کردها) . اکفال (کفل ها – کپل ها) . الوار (لرها). امواج (موج ها) . اموال (مال ها) . امیال (میل ها). انابیر (انبارها) . انوار (نورها). اوباش (آباش ها) . اوتار (تارها = زه ها) . اهداف (هدف ها). ایلات (ایل ها – این واژه ترکی مغولی است) . ایوانات (ایوان ها) . بازرسین (بازرس ها) . باغات (باغ ها) . بذور (بذرها) . برامکه (برمکی ها) . براهمه (برهمی ها). برنامجات (برنامه ها). بروات

(برات ها) . بروج (برج ها) . بساتین (بستان ها). بلابل (بلبل ها) . بلایا (بلا ها) . بنادر (بندرها). ترشیجات (ترشی ها) . ترهات (ترهه ها). تلامذه (تلمیذ ها). تنابله (تنبل ها) . تنانیر (تنورها). تنقلات (نغل ها). تواریخ (تاریخ ها). جواسیس (جاوس ها) . جوارب (جوراب ها). جواشن (جوسن ها) . جواهر (گوهرها) . خرافات (خرافه ها). خیالات (خیال ها). خیرات (خیرها) . خواتین (خاتون ها = این واژه ترکی مغولی است) . خوانین (خان ها = این واژه ترکی مغولی است) . درر (درها = مروارید) . دراهم (درهم ها) . دساتیر (دستورها). دستجات (دسته ها) . دستورات (دستورها) . دفاتر (دفترها) . دهاقین (دهگان ها). دهالیز (دهلیزها). دنانیر (دینارها) . دوانق و دوانیق (دانگ ها) . دواوین (دیوان ها) . دهور (دهرها) . دیالمه (دیلمی ها) . رساتیق (روستاها) . رسوم (رسم ها) . رنود (رندها) . روزنامجات (روزنامه ها) . زنادقه (زندیک ها) . سبزیجات (سبزی ها) . سفارشات (سفارش ها) . سلایق (سلیغه ها) . شمیرانات (شمیران ها) . شئون (شان ها) . شئونات (شان ها – دوبار افزا شده و افزا در افزاست و نادرست در نادرست است) . شواهین (شاهین ها) . صفوف (سف ها) . صنادیق (سندوغ ها) . طبقات (تبغه ها = گروه ها و اشکوب ها) . طوالش (تالش ها). عرائس (اروس ها) . عساکر (اسکرها – لشگرها) . علوفه (الف ها) . فرادیس (فردیس ها – پردیس ها) . فرمایشات (فرمایش ها) . فلاسفه (فیلسوف ها) . فهارس (فهرست ها) . قائنات (غاین ها – کاوین ها) . قوانین (غانون ها) . کارخانجات (کارخانه ها). کاغذجات (کاغذها) . کرات (کره ها). کروات (کره ها). کنوز (کیزها) . گرایشات (گرایش ها) . گزارشات (گزارش ها). گمرکات (گمرگ ها) . لشوش (لش ها). لوزتین (لوزه ها = بادامک های گلو) . مسکوکات (سکه ها). ممهورات (مهر شده ها) . مناجیق (منجنیغ ها) . میادین (میدان ها) . میوه جات (میوه ها) . نغمات (نغمه ها) .نکات (نکته ها). نگارشات (نگارش ها). نوامیس (ناموس ها). نوشتجات (نوشته ها). وزرا (وزیرها)...

17 – واژه های نادرست فارسی که به تازی نوشته شده اند :

آذوقه: آذوغه (ریشه اش آذوک و آذوی اوستایی در چم خوار و بار – ره توشه و توشه است) .

آروق: آروغ : باد گلو .

اباریقون: اباریغون : درختچه است از گیاهان گلبرگ پیوسته با میوه های سرخ و کوچک .

ابریق: ابریغ : آبریز و آوند سفالین . آبدستان . کوزه . آفتابه . تنگ آب . کوزه می . جام می . (ریشه اش آبریک و آبریز در چم آوند آب است) .

ابلق: ابلغ و ابلک : چند رنگ . پیسه . خلنگ (همانند پلنگ).

ابوطیلون: ابوتیلون : گیاهی با گل های زرد رنگ .

اثیر: اسیر : سپهر آتشین . آسمان بالا . چرخ آتشین .

احوال: افزای « حول» تازی است که در چم « هال و هال ها » که واژه ای پارسی است به کار برده می شود . این واژه چمی را که در پارسی از آن خواسته می شود ندارد و در تازی به چم « دور زدن و گردش و چرخش و چرخیدن » است .
در فارسی گاه آنرا افزا در افزا به گونه « احوالات » نیز در می آورند و چم پارسی را از آن می خواهند که نادرست تر است .
واژه « هال» که نباید « حال » نوشته شود دارای چم های زیراست :
چند و چونی . چگونگی . آرامش . آسایش . آسودگی . کار و بار . سامان . تاب و توان . نیرو . سرگذشت . آمیزه . جاور (همانند باور) . هنجار . خوشی . شادی . روش .
در این سروده غتران تبریزی نیز آمده است :

همیشه ایزد بیدار و خلق یافته خواب همیشه گردون گردان و خلق یافته هال

واژه « هال » در بسیاری از همکردها و آمیخته ها به کار رفته است که همه جا با « ح» تازی نوشته می شوند و نادرست می باشند مانند :

هال آمدن: فربه شدن . بهبود یافتن . به هوش آمدن . شادی .

سر هال بودن: شاد بودن . آسوده بودن . آرامش داشتن .

از هال رفتن: بیهوش شدن . آرامش را از دست دادن .

از هال هم آگاه شدن: از چگونگی یکدیگر آگاه شدن .

زبان هال: زبان دل . چگونگی . نهاد خواهی .

هال جستن: جویای چگونگی بودن .

هال گرفتن: آرامش را برهم زدن . رنج دادن . آزار دادن . دلگیر شدن . رنجیده شدن . شادی دادن . مهر دادن . آرامش دادن . (این همکرد دو چم وارون هم دارد و بسته به آن است که چگونه گفته شود) .

هال بردن: همانند «هال گرفتن» .

رفاه هال: به اوفتاد . بهبود هال . بهزیستی . بهزیوی .

هال دادن: شادی بخشیدن . آرامش دادن . مهرورزی .

هالت چگونه است ؟: چگونه ای ؟ چه بر تو میگذرد ؟ تندرستی چگونه است ؟

هال داشتن: شاد بودن . شکیبا بودن . بردباری .

هالی به هالی شدن: دگرگون شدن . از این رو به آن رو شدن .

هالی شدن: پی بردن . آگاه شدن . دریافتن .

هالی کردن: آگاه کردن . آموختن . یاد دادن .

پریشان هال: آشفته . دلتنگ . دلگیر . به هم برآمده . نگران . پریشان دل . پشولیده . پریشیده . پژمان . سرگشته . پژولان . پیچان دل . شوریده دل . شوریده هال . بد هال .

پوشیده هال: ناشناخته . ناشناس . نا آشکار . نهان داز .

پیروز هال: کامکار . کامروا . کامیاب .

مرفه هال: (این واژه را مرفه الحال مینویسند که هم هال را به تازی نوشته اند و هم الف و لام تازی بر سر آن داده اند) – تن آسان . آسوده دل . آسوده هال .

از واژه « هال» همکردها و آمیخته های فراوانی در دست است که هر کدام را به تازی بنویسند نادرست است . همچون نمونه های دیگر :

آشفته هال: سرگشته هال . شوریده هال . بد هال . سر هال . خوش هال . خوش هالی . بی هالی . با هالی . هال داده . هال بردن .

دو واژه « احوالات » و « احوال پرسی » که به وات تازی نوشته می شوند نادرستند و باید به وات پارسی نگاشته شوند . از سویی دیگر این دو واژه به گونه تازی افزون شده اند که در زبان پارسی جایی ندارند و باید به گونه زیر گفته و نوشته شوند :

احوالات: هال ها. چند و چونی ها . چگونگی زندگی . تاب و توان ها . آرامش و آسودگی ها . آنچه که می گذرد .

احوالپرسی: هال پرسی. بهبود پرسی . تن پرسی . به پرسی .

اَرضِه - اَرزِه : موریانه .

اَرق –اَرغ و اُوروغ : کفک . کپک (در خراسان اورغ و پوچو می گویند) .

ارقیطون –ارغیتون : گیاهی است .

ارقان –ارغان : بیماری یرغان . بیماری زردی . زرد تنی .

اَرقِه –اَرغِه: بیباک . دریده . نیرنگ باز . پشت هم انداز . دو رو . زیرک . بیشرم . پر رو . بد جنس . سود جو . کلاهبردار . آب زیرکاه .

اَزَلیات – ازل واژه ای فارسی است و نباید آنرا با (آت) تازی افزود، **ازلیات** نادرست است و باید: **ازلی ها** نوشته شود، چم این واژه: همیشگی ها . دیرینیگی ها . بی آغاز و بی انجام . بی پایان . جاویدان . است

اَزَلیَت – ازلی بودن : جاودانگی . دیرینگی . هرگزی . از آغاز. پایدار .

اَساطیر – اُستوره ها: داستان . سرگذشت . افسانه های تاریخی . داستان های پنداری . افسانه های پیشینیان . داستان پنداری .

اَساطیری – اُستوره ای: افسانه ای . داستانی . بسان استوره .

استبرق – استبرغ و استبرگ : دیبای کُلفت . پارچه زربفت .

اُسطُرلاب – اُستُرلاب : ستاره سنج . ستاره اندازه گیر . بخت خوان .

اسطقس – استغس: مایه . ریشه هر چیز . مایه نخستین در آفرینش . ریشه مایه آفرینش . آخشیج . چهار مایگان : آب و خاک و باد و آتش . استخوان بندی هر چیز . ریشه بن . پایه .

اُسطوره – اُستوره : نگا به « اساطیر » .

اُسطوقودوس – اُستوغودوس (استوخودوس): گیاهی است برای پزشگی . گیاهی خوشبو .

اُسطول – استول : گروهی از کشتی ها . کشتی جنگی .

اسطونه – استونه (استون – ستون) : ستون . پایه . دیرک چادر .

اُسقُف – اُسغُف : پیشوای دینی ترسایان . کشیش ترسایان .

اِصطَبل – اِستَبل: ستورگاه باره بند .

اِصطَخر – اِستَخر: آبگاه بزرگ . جای شنا . نام شهری در فارس .

اطلس – اتلس: پرنیان . ابریشم . پارچه بی برز . هموار . سوده . پرند .

اطلس پوش – اتلس پوش: توانگر . دارا . سرمایه دار . توانمند .

اطلسی – اتلسی: گل شیپوری . رنگارنگ . زیبا . خوش نما . گران .

اطو – اتو: چروک گیر . چروک بردار . چروک زدا .

اقاقیا – اغاغیا و اکاکیا : درخت گل ابریشمی از تیره پروانه .

اقلام – غَلَم ها (ریشه آن « کلوم پهلوی » است . (نگا به قلم) . کِلک ها . خامه ها . جنس ها . بخش ها . گونه ها. ریزه ها .

اِقلیم – اِغلیم : کشور . سرزمین . مرز و بوم . بوم و بر .

اقیانوس– اغیانوس: پهن دریا . جهان دریا . شاه دریا . بزرگ دریا . فراگرد آب . دریا پهن . پهناب.

اوباش– وَبَش ها : لات ها . مردمان پست . ولگردها .

بابا قوری– بابا غوری: چشم آماسیده . چشم ورغلمبیده .

باسلُق – باسلُوغ : شیرینی زنجیره ای .

باسلِیق – باسلِیغ: شاهرگ بازو .

باطلاق – باتلاغ: مرده آب . مرداب.

باقلا – باغلا (باکلا – بوکلی): نهاندانه . کالوسک . سبز دانه . کوسک .

باقلوا – باغلوا: لوزینه . آمیزه . آرد و شیر و روغن و بادام .

باقلی – باغلی (باکلی – بوکلی): همچون باغلا .

بدرقه – بدرغه : نگهبان . رهبر . دنباله روی . پس وازی .

بُراق – بُراغ: تند چهره . تند رو . خیره . شگفت زدگی .

بَربَط – بَر بَت : ابزار خنیاگری . ساز . نای نرمه . گونه ای سه تار .

برذیق – بردیگ : راه سنگلاخی کوره راه . مردم پیاده .

برق – برغ (در زبان دری برخ): ریشه این واژه « ورغ » و « وراغ » است در چم : فروغ . روشنایی . زبانه آتش . تابش .

برقول – برغول (برکول): کمان . کوزه شیشه ای . کشتی کوچک .

بزاق – بزاغ – بوزاغ – بوزاگ: آب دهان . خیو . تف . خدو .

بستوقه – بستوغه و بستوک: آوندِ سفالین .

بشقاب – بشغاب – ریشه اش پتیشخوار: (گروهی آنرا ترکی میدانند که درست نیست و پتیشخوار در درازای زمان پشخاب و بشغاب شده است . به آن : استک (همانند دستک) – دوری – گردآوند و سکورچه نیز گویند.

بط – بَت: مرغابی .

بُطر – بُتر و بوتر: پوچ . هیچ . بیهوده .

بع بع – به به و ببه : سدای گوسفندان .

بع بعی – ببیی: گوسفند.

بقال – بوکلی فروش: باغلا فروش . خوار و بار فروش .

بقچه – بغچه و بوغچه: (ریشه اش : **بغ** = برآمدگی و انباشتگی + چه = نشانه کوچک کردن) در چم: جامه دان . زرمه . بلغنده . بَشگیر .

بلغاق – بلغاغ (بلغاک): آشوب فراوان . هرج و مرج . بلبشو . ریشه اش : (بول و بل = فراوان + غاک = آشوب) .

بلوط – بلوت : مازو .

بَنداق – بَنداغ: کلاه درویشان .

بوالهوس – بول هوس : (بول و بل = فراوان + هوس = خواسته) . چم این واژه : هوس بسیار – هوسباز – پر هوس .

بوق – بوغ : کرنا . زنگ بلند . شیپور .

بوقلمون – بوغلمون : پیل مرغ . فرش مرو (فرش همانند کفش = زیبا + مرو (همانند گرگ) = مرغ . در چم مرغ زیبا .

بهق – بهغ (بهک) : لک و پیش . کک و مک . خال خال تن .

بیدق – بیدغ : درفش . پرچم . پیاده در بازی شترنگ (ریشه بیدق – پیاده و پیادک است) .

بیرق – بیرغ : پرچم . درفش .

بیطار – بیتار : دامپزشگ .

پُلُق پُلُق – پُلُغ پُلُغ: سدای جوشیدن آب . غل غل آب .

تاباق – تاباغ – تاباک: چوبدستی غلندران .

تُپُق – تُپُغ – توپوغ : زبان گرفتگی . تته پته کردن .

تَتَق – تَتَغ – توتوغ: ریشه اش« تَخشا » : پر تلاش . کوشا . نافرمان . سرکش . سرپیچ . یک دنده . لجباز .

تَرق و توروق – تَرغ و توروغ : سر و سدا .

تریاق – تریاک : فرآورده خشخاش . شیره خشخاش . پادزهر . نوشدارو .

تَق تَق – تَغ تَغ : سدای کوبیدن چیزی .

جاثلیق – جاسلیغ : مهتر ترسایان .

جائزه – جایزه : (ریشه اش : جا + زه) : پاداش . شادیانه . ارزانه . داد شاد . شاد داد .

جُربُزه – گُربُزه : زیرکی . توانایی در کار . شایستگی . گستاخی . دلیری . پر دلی . بیباکی . بی پروایی . نترسی . یارایی .

جریب – گریب و گریو : ده هزار گز . اندازه ای است .

جَزیه – گَزیه : باج و خراج . ساو . باژ . گزیت .

جعبه – جابه (از جا + به): ترکش . تیردان . کارسان . کیووت . مجری (همانند فرزی) . کیبوت (در پهلوی). شگا (همانند بپا) .

جله – گرهه و گروهه : ریسمان .

جلیقه – جلیغه : نیم تنه بی آستین . نیم بال .

جناق – جناغ : دامنه زین . استخوان دو شاخه .

جُند – گُند: لشگر . سپاه . ارتش .

جَنقُولک – جَنغُولک : ادا . آزار . سردواندن . بازی درآوردن .

جوارش – گوارش: آمیزه آرد و شکر و روغن . آرد شکری .

جَوال – گَوال: تاچه . لنگه بار . انبان بزرگ .

جوراب – گوراب : پای تابه . پای کشان .

جوالق – جوالغ: (ریشه اش جولخ) : جوالدوز . بارجامه . خورجین .

جُوز – گُوز (همانند موز): گردو .

جُوزقند – گُوز غند : گرد و آگند . گوز غند .

جوزقه – جوزغه – غوزه : پنبه باز نشده .

جوز هندی – گوز هندی : نارگیل .

جوهر – گوهر : هستی . بنیاد . ریشه . بن . نژاد .

جولق – جولغ و جولخ : جوله و جولاه . پارچه پشمی .

جولقی – جولغی و جولخی: پشمینه پوش .

جَهَنَم – گَهَنَم: دوزخ . دمندان . آتش سرا . سوزانگاه .

چاق – چاغ : گُنده . فربه . (گروهی آنرا ترکی میدانند که درست نیست) .

چاقالو – چاغالو : فربه . گنده .

چاقو – چاغو : ریشه اش چاکو .

چپق – چوپوغ و چپغ : ریشه اش چو + پوک (پوک یا پک زدن) : ابزار دود کردن . پوک کار . پوکنده (همانند خورنده).

چقاچاق – چکاچاک: سدای برخورد شمشیرها .

چق چق – چغ چغ : سدای برخورد چند چیز به هم .

چقچقه – جغجغه : بازیچه بچه ها .

چِقِل – چِغِل (چون زبل) : سفت . سخت . میوه نارس .

چُقُلی – چوغولی و چُغُلی : دادخواهی . سخن چینی . گلایه . بد گویی . گزارشگری .

چَلقوز – چَلغوز : بدکار . نادان . نا آرام . آزرده . سرگین مرغ . دشنام .

چهار سوق – چهار سوغ و چهار سوک : چهار سو . بازار .

چهار طاق – چهار تاغ : باز . گشاد . شیوه ساختاری بازارهای ایران .

حال – هال : چگونگی . چند و چونی آرامش و آسایش (نگا به احوال) .

حُربا – هورپا : جانور آفتاب پرست .

حَلیم – هَلیم : هریسه . کشکبا . نرمینه خوراک .

حَنا – هَنا (ریشه اش یَرنا) : مایه رنگین از برگ درخت هَنا . سُرخِینِه .

حور (حوری) – هور (هوری): زن زیبا . دلربا . درخشان . همانند خورشید .

حوله – هوله : دانه چین . آب چین . آب گیر . آب خشگ کن .

خانقاه – خانغاه – خانگاه : نیایشگاه .

خراطین – خراتین : کرم سرخ زنگ در گل .

خرطوم – خرتوم : بینی پیل . پوزه پیل . پیل پوزه . سنسور . بینی دراز .

خریطه – خریته : کیف نامه ها . کیسه پول .

خناق – خناغ (خناگ): گلو گرفتگی . چرکین گلو . خفگی آور .

خندق – خندغ – کندک : (ریشه اش کنده) . گودال . راه آب بزرگ .

خورنق – خورنغ (خورنگ و خورنگه): کاخ بلند و با شکوه .

خیط – خیت : بور . پکر . شرمنده . شرمسار . سرافکنده .

داحول – داهول – داخول: دام و تله شکارچیان . مترسک . آدمک .

دایره – داریه – دار: دف .

درقه – درغه (درگه): سپر چرمین و زره .

دِق – دغ: مردن . درگذشت . از رنج مُردن .

دَق – دَغ و دَک: کوبیدن در . کوبیدن چیزی بر چیزی که از آن سدا درآید مانند چنبره در .

دلقک – دلغک : خنده دار . خنده آور . ادا درآر . پست . زبون . فرومایه .

دمق – دمغ (دمگ) : پَکَر . گیج . نادان .

دوانق – دوانغ : (افزون) « دانغ » که ریشه اش « دانگ» در چم یک ششم درهم .

ذَقَن – زَغَن – زَخَن: (ریشه اش زنخ است) در چم زنخ – چانه .

رازقی – رازغی (رازگی) : سوسن سپید . انگور . می .

رأی – رای : اندیشه خرد .

راوِق – راوِغ – راوِک: پالونه . کاسه میخوری . ساف کن .

رستاق – روستاک : ده . دیه . روستا .

رصد – رسد : کمینگاه . چشم دوختن . خیره شدن . چشم انداز . دیدانداز . نگرش . دید دوز . چشم دوز .

رضوان – رزوان و رزبان (رز = باغ + وان و بان پسوند) : باغ . گلستان .

رطل – رتل : نیم من . پیاله بزرگ می . جام می .

رقص – رقس – رخس (ریشه اش رخس) : رخسیدن . رامشگری . پای کوبی . وشتن. وشتیدن.

رمق – رمغ (رمگ) : نای . توان . توش . تاب . نیرو . مانده جان .

رونق – رونغ: (ریشه اش رونک و رونیک) : زیبایی . درخشندگی . تابش . درخشش . فروغ . روشنی . تر و تازگی. شادابی . رنگ و روغن داشتن . نماک (همانند روان) . سامان . نمود . بها . ارزش .

رؤیا – رویا : خواب خوش . تیناب .

ریق – ریغ (ریگ) : نیرو . توان . بازمانده جان .

زردآد – زراد: (ریشه اش زره) : جنگ افزار . جنگاج .

زرق – زرغ – زرگ: (ریشه اش زر و زرگون) : رخشنده . زر مانند . روشن . درخشان .

زرق و برق – زرغ و برغ : آرایش . خوسازی . رنگ و روغن دار . روشن . درخشان . ورسازه . پرنما . پر فروغ . پر درخشش.

زرنیق – زرنیغ – زرنیخ : سنگی کانی در هم آمیزه .

زعفران – زفران : چادی . چساد . مایه زرد رنگ از زبانه گیاه .

زنبق – زنبغ (زنبک) : نام گلی . سوسن . سوسن آزاد . گل پیل گوش . جیوه .

زندقه – زندغه (زندیک) : پیروان آیینی پاک و مردمی . پا تازی . باورداران کیش مردمی . پاد آیین تازی .

زندیق – زندیک : نگا به « زندقه » .

زورَق – زورَغ : بلم . کرجی . ناو کوچک . ناوچه .

ساعت – ریشه اش سایه : هاسَر (مانند مادر، از پهلوی) . تَسو (همانند همو). زمان شمار . گاه نما . گهنما . هنگام . گاه.

ساق – ساغ (ساک) : شاخ . شاخه . از مچ تا آرنج دست . از غوزک تا زانوی پا .

ساقدوش – ساغدوش (ساکدوش) : دامان دار . همدوش . همراه اروس .

ساقه – ساغه (ساکه) : شاخه درخت و گیاه . دنباله لشگر .

سخط – سخت : خشم بسیار . خشمگینی . ناخشنودی .

سراج – چراغ

سرادق – سرادغ (سرادک) : سراپرده . چادرسرا . خرگاه . گرد دودی که پیرامون چیزی را فرا بگیرد .

سفسطه – سفسته : سخن نادرست . سخن پیچانی . بد وانمودر . واژ فرنودر . شلوغ کاری در سخن . سرگردانی در سخن . سخن گردانی .

سق – سغ : کام . (سقف دهان نادرست است و باید گفته شود : سغ دهان = کام) .

سقف – سغف – ریشه اش « اشکوب » : بام . آسمانه . تاغ . آسمان سرا .

سقنقور – سغنغور : ریگ ماهی .

سلیقه – سلیغه : خواسته . پسند . گزینه . دید . روش . شیوه . گزینش . سرشت . نهاد . شیوه هنر .

سماق – سماغ – سماک

سنجاق – سنجاغ : سوزن دکمه ای (گروهی آترا ترکی میدانند) .

سنجاق قفلی – سنجاغ سگگی : سنجاخ چفتی . سگگ .

سنجاقک – سنجاغک : سوزنک دکمه ای .

سوق – سوک و سو : بازار . گوشه .

سیاق – سیاغ : سیاهه . روش . راستا . روند . روال . شیوه . رویه .

شأن – شان : بزرگی . منش . آبرو . والایی . فرمندی . بلند پایگی . بالندگی . فرهت . شکوه . ارزش . فرهی . بودمندی . شایستگی .

شاطر – شاتر : زرنگ . چالاک . نان پز . نانوا .

شاقول – شاغول (شاهول – شاخول) : آویزه . گلوله آویخته به نخ برای اندازه گیری کجی یا راستی پایه و دیوار .

شاقوله – شاغوله (شاخوله – شاهوله) : ریشه منگوله دستار و پارچه .

شپلق – شپلغ (شاپالاخ) : سیلی پر سر و سدا .

شصت – شست : تور ماهیگیری . شماره هشت . درشت ترین انگشت .

شطرنج – شترنگ – شترنج : بازی شترنگ .

شعبده – شابده – شگبده : نیرنگ . فریب . تردستی . نبود نمود . نبود بود . ترفند بازی . چشم بندی .

شَق – شَغ – شَخ: راست . کشیده .

شمع – شمه و شماله : سپندار . آتش فروز .

شمعدان – شماله دان : آتشدان . آرفروز .

شمعدانی – شمدانی : گل بامیک .

شمعک – شمک : ستون . شملک . پایه .

صابوته – سابوته : پیرزن .

صابون – سابون : (این واژه از ایران به اروپا رفته و ساوون شده است) .

صاروج – ساروج (ریشه اش چاروگ) : آهگ و گل رس و خاکستر .

صاف – ساف : هموار . بی دست انداز . یکنواخت . سره . ناب . پالیده . بی آلایش . راست و درست .

صافی – سافی : ساف کننده . پالایه . غربال . پاکی .

صبا – سبا : نام بادی است .

صد – سد : شماره سد .

صدا – سدا : آوا . بانگ .

صراط – سرات (ریشه اش سِرَت همانند خِرَد) : راه .

صفر – سفر (از زفر و زفره) : تهی . پوچ . هیچ . آغاز شمازه . تیله . توشله . زفره (همانند برده) .

صفر – چرغ (همانند درد) : مرغ شکاری همانند باز و شاهین .

صف – سف : رده . رج .

صفیر – سفیر و سافیر : سوت دنباله دار . زوزه باد .

صلیب – چلیب و چلیپا : خاج .

صندل – سندل و چندل : درختی که چوبی خوشبو دارد .

صندلی – سندلی : چهارپایه نشستن . کرسی .

صَنَم – سَنَم (ریشه اش شَمَن) : شمن . بت . دلبر . یار . دلدار .

صندوق – سندوغ

صنوبر – سنوبر : تبریزی سان . سروسان . ناژ . ناژو .

طاباق – تاباغ – تاباگ و تبگ : خشت پخته . آجر بزرگ .

طاب طاب – تاب تاب : سدای زدن چیزی به چیزی .

طارم – تارم : خانه چوبین . دیواره . آسمان .

طارمی – تارمی : نرده .

طارونی – تارونی : جامه ابریشمی تیره گون .

طاس – تاس : تشت بزرگ . آوند . کلان . پیاله . ساغر . مهره .

طاس – تاس (ریشه اش تز همانند گز) : کچل . بیمو . سر ساف .

طاس کباب – تاس کباب : گونه ای خورشت و خوراکی .

طاق – تاغ و تاک: کمان . بام . ایوان . آسمان . خمیدگی ابرو .

طاق – تاغ : تک . یک . یکه . یکتا . تنها . لنگه .

طاقباز – تاغباز : بر پشت خوابیده . ستان خوابیدن .

طاقدیس – تاغدیس : چین خوردگی زمین .

طاق طاق – تاغ تاغ و تغ تغ : سداز شمشیر کوفتن و چیزی .

طاقک – تاغک و تاخک : زیتون تلخ . آزاد درخت .

طاقه – تاغه : تاز . لا . بسته ای از جامه یا پارچه .

طاقیه – تاغیه : کلاه بلند کله غندی . خی چین . دانه چین .

طالار – تالار : راهرو پهن و بزرگ .

طالیسفر – تالیسفر : میوه بلوت . میوه جوزبویا .

طالیقون – تالیغون : هفت جوش (آمیزه زر – سیم – مس – ارزیز – سرب و آهن و روی) . مس زرد .

طاووس – تاووس : پرنده زیبای رنگارنگ .

طباشیر –تباشیر : داروی گیاهی .

طبرخشت – تبرخشت : شیره گیاهی .

طبرخون – تبرخون : سرخ بید . اناب .

طبرخونی – تبرخونی : سرخ رنگ .

طبرزد – تبرزد : نمک بلورین .

طبری – تبری : وابسته به تبرستان .

طبطاب – تبتاب : سدای کوبیدن .

طبق – تبغ (ریشه اش تبک – تبنگ و تبوک) : خوانچه . آوند بزرگ .

طبقه – تبغه : ته . تو . پوشش . اشکوبه . رج . زینه . لایه . رده . برگ .

طبل – تبل (ریشه اش دبل در چم شکم برآمده – تبر و تبیر) : کوس . دهل .

طبّال – تبل زن : دبل زن .

طپانچه – تپانچه : سیلی . جنگ افزار دستی . آسیب . کوهه آب .

طپش – تپش : زدن دل . زدن رگ .

طپوز – توپوز : دبوس .

طپیدن – تپیدن : زدن دل . دل زنه . یکجا نشستن و تکان نخوردن .

طخشیقون – تخشیغون : زیر سر تیر و نیزه و شمشیر .

طرز – ترز : روش . شیوه . سنجه . سنجش .

طراز – تراز : نگار جامه . زیور جامه . فرآویز . آرایش . زر دوزی . سنجش . هموار . برپا . بلند یاب . برابری .

طرازیدن – ترازیدن : سنجیدن . همواری . آرایش . سامان بخشی . بلندی سنج . بلندی یاب . بازده .

طراوت – تراوت و تراود (ریشه اش تر) : تر و تازگی . شادابی .

طربیله – تربیله : شبدر .

طرخ – ترخ : جوی آب . آبگیر .

طرخان – ترخان : بزرگ . فرمانده . رهبر .

طرخشقون – ترخشغون (ریشه اش تلخ شکوگ) : کاسنی بیابانی . گیاهی تلخ .

طرخه – ترخه : آبگیرهای کوچک . استخرهای جلوی غنات ها و چاه آب .

طرطانیه – ترتانیه : کرم خاکی .

طرغلودیث – ترغلودیس : دم جنبانک .

طرف – ترف: سود . بهره . بازدهی . بار و بر .

طرفه – ترفه (همانند سرفه) : چیزهای نو و تازه و خوب . سود . بهره . دلبر . بازیگر .

طرنشول – ترنشول : گل آفتاب گردان . گل آفتاب گردش .

طُره – تُره : موی پیچیده . زلف روی پیشانی . شکنج مو .

طشت – تشت : ابزار آتشگاه . آوند بزرگ ته گود .

طفشیقون – تفشیغون : گل پیام آور . گل پیک .

طلا – تلا : زر .

طلسم – تلسم : پیرامون بندی . نیرو ستایی . گره کاری . جادو .

طلق – تلغ و تلک : برگه نازک . برگه بلورین یا شیشه ای . سنگی کانی که نازک و شکننده است . زربرگ .

طَماطِم – تَماتِم: گوجه فرنگی .

طماله – تماله : مشک چوپان .

طمطراق – تمتراغ و تومتوراغ : فر و شکوه . خودنمایی . اهن و تولوپ .

طنّاز – تن ناز : خرامان . کش خرام . پرناز . دلربا .

طنبور –تنبور : ابزار رامشگری و خنیاگری . ساز .

طنز – تنز : شوخی . ریشخند . نگاه با گوشه چشم از راه سرزنش . سخن شیرین . سخن لوده . سخن گوشه دار .

طنطنه – تنتنه : فر و شکوه .

طنین – تنین : واکنش سدا . موج سدا . آوای زنگ دار .

طوسی – توسی : خاکستری . از مردم توس .

طوطی – توتی : پرنده خوشرنگ و خوش سخن .

طوفان – توفان : باد و باران تند . گردباد . رگبار . گرد و خاک تند .

طوق – توغ (ریشه اش یوغ) : چنبره . گردن بند . هر چیز گرد . چرخه . زه . گلوبند . پاره .

طومار – تومار : نامه بلند . نوشته دراز . لوله نامه .

طیره – تیره : تاریک . سیاه .

طیطو – تیتو : مرغابی . مرغ سنگخوار .

طیفی – تیفی : گیاه پهن برگ .

طیلسان – تیلسان : جامه گشاد و بلند . گونه ای کلاه .

عبقر – ابغر (ریشه اش آبکار) : با گوهر . درخشنده . با شکوه . رسا .

عبقری – ابغری : گوهرین . ریشه دار . پر فروغ .

عرابه – ارابه : آرادِه. چرخ . گردونه .

عراده – آرادِه: چرخ . گردونه . ارابه .

عراق – اراک (ریشه اش ایراه) : زمین پست . پایین . زیر . کناره دریا . کنار آب. زمین هموار .

عربون – اربون (همانند ارزون) : پیش پرداخت . بهای کالا .

عرض – ارز (همانند پلک) : ریشه اش ارز و ارج : آبرو . والایی . گوهر . سرشت . جنم (همانند کلم) .

عُرضه – اُرزه: (ریشه اش اُرز و اُرج) : کاردانی . شایستگی . نیرومندی . ارزش . نیرو . توانایی . جربزه . کارآمدی . سزاواری . بایستگی . کاربری . کارکشتگی .

عرعر – ارار : نام درختی است . سدای دراز گوش .

عروس – اروس (اروسه در اوستا): سپید پوش . بیوگان . وبو (همانند سبو) . دغد (همانند مرغ) . وبی (همانند همی در گیلان) .

عسکر – تازی شده لشگر (این واژه هیچ پیوندی با واژه « عسکر» در چم بی تخم که تازی است ندارد) .

عسل – اسل : منج (همانند گنج) .

عصفر – اسفر (اسپور) : گلرنگ .

عطر – اتر : خوشبو .

عفعف – هفهف : سدای سگ .

عقیق – اغیغ : پاکند . سنگ گرانبهای درمانند .

علف – الف : چرامین . گیاه . رستنی . روییدنی .

عناب – اناب : ترخون . چیلانه . شیلانه .

عنبر – انبر : داربوی . شاه بوی . بان .

عنتر – انتر : بوزینه . میمون .

عود – اود : سندهان . انجوج . گیاه خوشبو . داربوی . چنگ . ساز .

عوعو – اواو : سدای سگ .

عیّار – ای یار : جوانمرد . جوان زن . راد . والا . بزرگ . ایران پرست .

عینک – آینک و آیینک : چشمزن .

غَلط – غَلت: چرخیدن . غلتیدن .

غَلَط – غَلَت: نادرست . پرت . نابه جا .

غلطیدن – غلتیدن : چرخ زدن .

غوطه – غوته (ریشه اش گود) : آب تنی . شنا . پاغوشی . درگودی آب شدن . آب بازی .

غوطه خوردن – غوته خوردن : سر زیر آب فرو بردن . شناوری کردن . شنا کردن . آب تنی نمودن . پاغوشی.

غوطه ور – غوته ور : در آب شده . آب باز . آب ورز . شناور . شناگر .

فاتونیقی – فاتونیغی : بستان افروز .

فارسطاریون – فارستاریون : گل شاه پسند .

فاریقون – فاریغون : گیاه آبی .

فاق – فاغ : شکاف غلم . شکاف ریش .

فاق – فاغ (ریشه اش فاژ) : باز کردن دهان .

فانوسقه – فانوسغه و فانوسخه : جای فشنگ .

فراتق – فراته (همانند گشاده) : گرد و شکری .

فربانیون – پربانیون : گل همیشه بهار . گل مینا .

فرسخ – فرسنگ .

فرسطاریون – فرستاریون : گاودانه .

فسطاط – فستات (همانند پرکار) : سراپرده . خرگاه .

فسقلی – فسغلی : کوچولو . ریز . خرد . ناچیز .

فطوره – فتوره : پارچه .

فغفور – بغپور : فرزند خدا .

فق – فغ : درخت اولس . درخت ممرز .

فقاع – فغاع و فوگان : آب جو . گونه ای می .

فلقمونیا – فلغمونیا : دمل چرکین .

فندق – فندغ (ریشه اش بندگ) : دانه خوراکی .

فنقلی – فنغلی : کوچولو . خرد . ناچیز . کوتاه . ریزه .

فوتنج – پودنگ و پودنه : گونه ای سبزی خوشبوی خوردنی .

فوطه – فوته : دستار . رومال . لنگ گرمابه . گونه ای کلاه .

قاب – غاب (ریشه اش کاب – گروهی ریشه اش را کابوک و کابک میدانند که در چم آشیانه پرندگان است) : چهار چوبه . فرتورجا .

قاب کردن – غاب کردن : جا سازی .

قابوس – کاوس : مرد خوش رنگ و رو .

قاپول – غاپول : ناودان .

قاتق – غاتغ : چاشنی . نان خورش . خوراک (ریشه آن کاتخ و کتخ) .

قاتق کردن – غاتغ کردن : به هم آمیختن . نانخورش را آهسته خوردن .

قاتی – غاتی : درهم . آمیزه . آمیغ . به هم آمیخته .

قاتی پاتی – غاتی پاتی : به هم ریخته . آمیغ شده .

قاتی زدن – غاتی زدن : آمیختن . در هم کردن .

قاتی شدن – غاتی شدن : در هم شدن . آمیخته شدن .

قاتی کردن – غاتی کردن : به هم ریختن . در هم کردن . آمیختن .

قادوس – غادوس (ریشه اش گاودوش) : خم . بشکه . تغار .

قار – غار (غارغار) : سدای کلاغ . برف . چند رنگه .

قارت و قورت – غارت و غورت : داد و فریاد . شاخ و شانه کشیدن .

قارچ – غارچ : سماروخ . گپگ . کلاه دیوان .

قارن – غارن و کارن : از خاندان بزرگ ساسانیان و اشکانیان .

قار و قور – غار و غور : سر و سدا .

قاز – غاز : پشیز . پول بی ارزش . پرنده آبی .

قاس – غاس : وزغ . غوک . غورباغه .

قاشق – غاشغ (ریشه اش کپچه و کفچه) .

قاضی – غازی و کادیک (ریشه اش کادیک پهلوی) : داور . دادور . دادرس . کادی .

قاطر – غاتر : خر اسب . استر . چمنا .

قاطون – غاتون : نشادر .

قاف – غاف و کاف : نام کوهی افسانه ای .

قاف تا قاف – غاف تا غاف و کاف تا کاف : کران تا کران . سراسر جهان .

قاق – غاغ (ریشه اش کاک) : خشک . شکننده . لاغر . باریک .

قاقا – غاغا (ریشه اش کاکا) : شیرینی کودکان .

قاقالیلی – غاغالیلی : شیرینی بچه ها .

قاق شدن – غاغ شدن : زار و نزار شدن . لاغر شد . باختن در بازی . تیر به نشانه ننشستن . بور شدن . باختن .

قاقلی – غاغلی (ریشه اش کاکلی) : خوراکی .

قاقم – غاغم (ریشه اش کاکم) : پستانداری از تیره سمور . دله .

قالب – غالب (ریشه اش کالب و کالبد) : کالب . اندازه . کالبد . پیمانه . پیکر .

قالب سازی – غالب سازی : کالب سازی . ریخته گری .

قالب گیری – غالب گیری : کالب گیری . اندازه گیری . پیمانه گیری .

قالبی – غالبی : اندازه . کالبی .

قالتاق – غالتاغ : کسیکه در سر و سدا راه انداختن بیمانند است . نیرنگ باز . بد جنس . کلاهبردار . شلوغ کن . داد و فریادی .

قال قال کردن – غال غال کردن (غلغل) : سر و سدا کردن . داد و فریاد . جیغ و داد . دار دار کردن . همهمه کردن هیاهو کردن . تند سخن گفتن . سخن دیگران را نادیده انگاشتن .

قال کردن – غال کردن : شورش پدید آوردن . هنگامه بر پا کردن . دو به هم زدن . شلوغ کردن .

قال گذاشتن – غال گذاشتن : چشم به راه گذاشتن . فریب دادن . تنها گذاشتن . گریختن .

قالنجه – غالنجه : نام پرنده ای همچون فاخته .

قالوس – غالوس: نوا . آواز . ترانه .

قانقاریا – غانغاریا : مردگی بخشی از اندام .

قانون – غانون (ریشه اش کانون) : روش . آیین . داتی ها . دات . داد . آسا . فرسار . شیوه . گذار . دستگاه نوازندگی . ساز .

قانونا'' – غانونی : به دستور غانون . برابر غانون . داتانه . فرسارانه .

قاوَرد – غاوَرد (همانند ناورد) : گونه ای شیرینی . آرد و شکر و روغن .

قاه قاه – غاه غاه : سدای خنده .

قایم – غایم (ریشه اش غیم همانند دری) : نهان . پنهان . نا آشکار . سفت . سخت .

قایم انداز – غایم انداز : نردباز شایسته . شترنج باز استاد .

قایم بازی – غایم بازی : پنهان بازی . غایم موشک بازی .

قایم موشک – غایم باشک و غایم موشک : بازی پنهان شدن . کمین کردن . نهان بازی . پنهان بازی . پنهان باشی .

قبا – غبا در پهلوی (کباک): پوشاک بلند . پوشاک گروهی از تازی پرستان که دستار نیز بر سر دارند .

قبراق – غبراغ : چهار چشم شدن . از جا در رفتن .

قبرغه – غبرغه (ریشه اش گبرگه) : ابزار ورزش ورزشکاران . دنده . پهلو . مهره های کمر . (این واژه همانند بده ور) .

قبه – غبه (ریشه اش گنبد و گنبه) : گردی بالای هر چیز . گنبد . هر چیز شکم برآمده درون تهی . خوازه . کوپله.

قپان – غپان (ریشه اش کپان) : ترازوی بزرگ . ترازوی یک پله . کرستون (همانند نمکدون) .

قپ – غپ (ریشه اش گپ) : گونه . چهره . رخساره . یک سوی رخ .

قپی آمدن – غپی آمدن (کپی آمدن) : لاف و گزاف زدن . خود را نشان دادن . خود نمایی . دروغ گفتن . خود گنده نمایی .

قچک – غچک (غژک) : دستگاه نوازندگی .

قد – غد (همانند شد) : یک دنده . لجباز . خودخواه . خود سر .

قداره – غداره – کداره – کتاره : شمشیر کوتاه . خنجر مانند .

قدقد – غدغد : آوای مرغ .

قدک – غدک : کرباس رنگین .

قدومه – غدومه : دانه گیاهی .

قدیفه – غدیفه : آب چین گرمابه . دانه چین . تن خشک کن .

قرابه – غرابه (در پهلوی : کراوه) : تنگ باده . تنگ می ناز .

قراخان – غراخان : پسر افراسیاب . سپهسالار انوشیروان دادگر .

قُر – غُر (همانند پل) : ورم تخم . فرورفتگی هر چیزی .

قِر – غِر (همانند دل) : خرامش . چرخش کمر . ادا .

قربان – غربان و کربان : جانفشانی . درد چین . یزش (همانند وزش) .

قِر دادن – غِر دادن : پایکوبی . دست افشانی . خرامیدن . کمر چرخانی .

قرص – غرس (همانند گرگ) : پایدار . استوار . گردی . گرده (همانند پرده) . دانه . تا . کلیچه . کلوچه . سفت .

قرط – غرت : شیوه ناپسند . ناشایست . کار نادرست . روش ناپخته .

قرطه – غرته – گرته و کرته : پیراهن . نیم تنه . جامه کوتاه .

قرطی – غرتی : بد کاره . هرزه . خود آرای سبک . ناشایستکار .

قرقار – غرغار : گونه ای کبوتر .

قرقاول – غرغاول : گونه ای پرنده . تذرو . ترنگ (همانند بلند) .

قرقر – غرغر : غرولند کردن . زیر لب وزوز کردن .

قِرقِر – غِرغِر: سدای چیزی که به گرد خود میچرخد . سدای چرخ . سدای گردونه آسیا .

قرقوی – غرغوی : مار کوچک .

قرقی – غرغی : باز شکاری کوچک .

قرکن – غرکن : جوی نو کنده . آب کنده .

قرمپوف – غرومپوف : نادان . بدکاره . زن به مزد .

قرمدنگ – غرمدنگ : نادان . ناشایستکار . بدجنس . الدنگ .

قرمز – غرمز : سرخ . شنگرف .

قرنفل – غرنفل : گل میخک .

قرچه – غرچه : یکی از نواهای ایرانی .

قر و قربیله – غر و غربیله : ناز و کرشمه . ناز و ادا .

قره سو – غره سو : نام رودخانه ای در آذربایجان .

قزاغند – غزاوه (ریشه اش کجاوه) : پالکی . تخت روان . کجاوه .

قژ – غژ – کژ و کج : ابریشم . پرنیان . پرند .

قسراق – غسراغ : نادیان جوان .

قسطاس – غستاس (ریشه اش غپان و کپان) : ترازوی بزرگ .

قشقرق – غشغرغ : داد و فریاد . الم شنگه . جیغ و داد . هیاهو .

قشقره – غشغره : جنجال . داد و فریاد . هنگامه . هیاهو .

قشمشم – غشمشم : لوس . ننر . خودستا . خوبین . خودآرا .

قشنگ – غشنگ : زیبا . خوشرو . خوشگل . خوش اندام .

قرنطینه – غرنتینه : ایستگاه بهداشتی . بهداری مرزی .

قطران – غتران و کیتران : مایه ای سیاهرنگ . ترپون (همانند گلگون) . سرو کوهی . شهری افسانه ای .

قفس – غفس : زندان پرنده (ریشه کاژ فرانسه) .

قفسه – غفسه : پهنه سینه . اشکاف . گنجه . رج و رده هر چیزی .

قفیز – غفیز (ریشه اش کفیز) : اندازه گیری . یک دهم گریو (به تازی جریب شده است) . برابر با ده هزار گز .

قِقِناق – غِغِناغ (ریشه اش گِگِناک با سرکش زیر دو گاف) : این واژه همان است که امروز « خاگینه » شده است.

قُقنُس – غُغنُس : مرغ آتش .

قققنوس – غغنوس : مرغ آتش .

قَلا – غَلا: فلاخن . زاج سیاه . آرام . آسوده . ساده .

قلاب – غلاب: آهن رسته دار سر برگشته . چنگک . آکچ . کجک . کژک .

قلاب دوزی – غلاب دوزی : بافتنی از ابریشم با گل و بوته .

قلاب سنگ – غلاب سنگ : سنگ فلاخن . سنگ پرتاب . آزار دادن . امروز و فردا کردن . کار انجام ندادن . سردواندن .

قلابه – غلابه : بند و زنجیر .

قلابی – غلابی : نادرست . ناسره . دغلی .

قلاج – غلاج (همانند گداز) : دمیدن به آتش . دم زدن به غلیان .

قلاسنگ – غلاسنگ و کلاسنگ : فلاخن یا سنگ غلاب .

قلاش – غلاش (ریشه اش کلاش) : باجگیر . نیرنگ باز . فریبکار . گردن کلفت . مردم آزار .

قلاشی – غلاشی : باج بگیری . نیرنگ بازی . فریبکاری .

قلبه – غلبه (همانند کلبه) : چوب گاوآهن برای شیار .

قلپ – غلپ (همانند دهل) : یک پیک آب . یکبار نوش .

قلتان – غلتان : نگا به قاتاق .

قلتبان – غلتبان : سنگ بام غلتان . زن به مزد . بدکاره . هرزه .

قلعه – کلیه (ریشه اش کلات): بارو . برج . دژ . باره . کلاته .

قلفتی – غلفتی : یک جا . ناگهان . یهو .

قلقل – غلغل : آوای برون آمدن آب از کوزه یا جای تنگ . جوشیدن آب و آوای می ناز در پیاله .

قَلقَلک – غَلغَلک: کوزه دهان تنگ .

قِلقِلک – غِلغِلک: خارش اندام که خنده میآورد . خارش خنده آور . آزار دادن .

قِلقلی – غِلغلی : گرد . فربه . توپول .

قُلک – غُلک : کوزه پول کودکان . پس انداز گاه کودکان .

قَلم – غَلم (ریشه اش کلوم پهلوی) : خامه . کلک .

از این واژه همکردهای بسیاری داریم مانند :

غلم زدن . غلمزن . غلمزده . غلم کردن (از میان بردن . بریدن) . غلم سر کردن . غلم شدن . غلم شکستن . غلمکاری . غلمکار سازی . غلم مو (خامه . پتاره) . غلمی (زیبا – کشیده . بلند) . غلمی کردن . غلمی شدن . غلمه . غلمه کردن . غلمه زدن . غلمرو . آش شله غلمکار . غلمدست . غلم تراش . غلم خوردگی . غلمداد کردن . غلمدان . غلمستان (نیستان . نهالستان . بیشه) .

قلمبه – غلمبه (ریشه اش کلنبه) : چیزهای درهم پیچیده . سخن نا آشکار و پیچیده . برجسته . ورآمده . بغرنج. دشوار . گنده .

قلمبه گو – غلمبه گو : بغرنج گو . لاف زن . گزافه گو . پیچیده سخن .

قلندر – غلندر ریشه اش **(کلندر)** : ویلان . سرگردان . بی بند و بار . ولنگار . دوره گرد . سر به بیابان . دست از همه چیز شسته . آزاد .

قلوه – غلوه (ریشه اش کُلوه همانند گربه) : گِرد و دُرُشت . ورآمده .

قلوه کن – غلوه کن : ریشه کن . پاره . سوراخ .

قله – غله (ریشه اش کله همانند شده) : سرکوه . برآمدگی هر چیز . ستیغ . تارک . اوج . بالا . بلندی .

قلیا – غلیا : زاج سیاه .

قلیان – غلیان : گل خیزان . آتش سر .

قلیه – غلیه : ریزه های گوشت .

قم – غم و کم (ریشه اش کم – کمب همانند دم و دمب) : گودی . زمین پست . زمین پایین . ته گود .

قمار – غمار : بازی . منگیا .

قماشیر – کماشیر : شیره کرفس کوهی .

قمبیل – غمبیل : کرشمه و ادا (غر و غمبیل : ناز و ادا – خود چرخانی) .

قمپوز – غمپوز : باد داشتن . خودپسندی . خود نشان دادن .

قمری – غمری : فاخته . پرنده کوکو .

قمصر – غمسر و کی سر : (از ریشه کی و سر = کیان سر) .

قمصور – غمسور : سست . از هم پاشیده . درهم ریخته . ناتوان . بی نیرو (ریشه آن : کم سو : در چم فروغ و کم روشنایی است) .

قمقمه – غمغمه (ریشه اش کمکمه) : آوند کوچک آب . دبه آبی (کم همانند گم : در چم برآمده و درون تهی است .

قمه – غمه : شمشیر کوتاه دولبه .

قمیش – غمیش : ناز کردن . ادا درآوردن . کرشمه آمدن .

قَنات – غَنات (ریشه اش کنده آب و از کندن است) : چاه کنده شده برای آب . کاریز . آبراهه . واژه « خندق» نیز از کندن است . تازی واژه « مقنی » را به چم لاروب و چاه کن از آن ساخته است .

قَناد – غند ساز . شکر ریز .

قناره – غناره و کناره : سیخ غلابدار گوشت فروشی . چنگک .

قناری – غناری (ریشه اش کناری . کاناری) : گنجشگ رنگارنگ و خوش آواز .

قناس – غناس : کج . کژ . ناهموار . ناجور . زشت .

قنبل – غنبل (ریشه اش گنبل همانند سنبل) : گرد و برآمده . درشت . تنومند . کپل . کفل .

قند – غند (ریشه اش کند همانند زند) : شکر بسته و فسرده .

قندرون – غندرون : گونه ای شیره درختی که آنرا میجوند . سغز .

قندیل – غندیل و کندیل : چلچراغ .

قن قن – غنغن : زبان گرفتگی . بد سخن گفتن . تته پته کردن . گویش این واژه همانند '' وزوز '' است .

قن قن – غنغن (همانند گلبن) : نغ زدن . سدای گربه هنگام خوردن . غرغر کردن . زیر لب سخن گفتن .

قنوده – غنوده : نترس . بی پروا . بیباک .

قو – غو : پرنده زیبا و سپید رنگ . بخش خشک درخت برای سوزاندن .

قواره – غواره و کواره : پارچه بریده شده به اندازه یک دست پوشاک . بسته پارچه . پیکر. اندام . ریخت . نما .

قوام – غوام و کوام : رسیدن . درست شدن . به جا آمدن . جا افتادن .

قوت – غوت (کود و کوت همانند بود) : خوراکی . خوردنی . نیرو .

قوت لایموت – غوت زندگی : غوتی که بتوان زنده ماند . خوردنی به اندازه زنده ماندن .

قوباغه – غورباغه : وزغ .

قورت – غورت : یکبار نوشیدن . پیک .

قورت دادن – غورت دادن : فرو بردن . اوباریدن .

قوز – غوز (ریشه اش گوژ) : برآمدگی در پشت کسی یا چیزی .

قوزک – غوزک (کوزک) : استخوان برآمده در دست و پا . (غوزک پا) .

قوقو – غوغو (ریشه اش کوکو) : آواز و نام پرنده ای . سدای خروس . آوای خروش . دکمه کلاه و پیراهن .

قوقولوقوقو – غوغولوغوغو : سدا و آوای خروس . آوازخوانی خروس .

قولنج – غولنج – کولنج : رگ گرفتگی . مهره گرفتگی . کنجول شدن . درهم پیچیدن . درد شکم . درد پهلو . درد پشت . گرفتگی .

قهرمان – غهرمان (ریشه اش کهرمان از کر = کردن + مان = منش : در چم کاراندیش و به کار) . امروز در چم : دلاور . دلیر . پیکارجو . پهلوان . برنده . نامدار .

قهقهه – غهغهه – غهغه : خنده بلند و دنباله دار . (ریشه اش غاه غاه در چم بلند خندیدن) .

قهوه – غهوه – کهوه .

قیر – غیر : مایه سیاه رنگ . کرف (همانند کرج) . زفت (همانند چفت) .

قیراط – غیرات : نیم دانگ یا چهار جو و یک بیست و دوم دینار .

قیروان – غیروان (ریشه اش کاروان) : لشگر . زمین آباد .

قیروطی – غیروتی : موم روغن . رنگ سیاه .

قیسی – غیسی : میوه خشکه . برگه .

قیصر – غیسر (ریشه اش : کی + سر = کی سر که کسرا شده است و در رومی سزار) .

قیطان – غیتان : بافته شده باریکی از ابریشم یا نخ یا پنبه .

قیطران – غیتران : دارویی است گیاهی .

قیف – غیف : ابزار دهان گشاد و ته تنگ .

قیفال – غیفال : رگی است در بازو .

قیقاج – غیغاج : چپ و راست رفتن . چپ شدن . نشانه رفتن . تیر انداختن . سوار از پشت سر .

قیلی ویلی – غیلی ویلی : غنج زدن . خواهان شدن . غلغلک .

کنیسه – دگرگون شده « کنشت » فارسی است .

لعاب – لآب (ریشه اش لایه آب) : آب سفت شده . سفت آب . آب لایه . لیزابه . لیز آب .

لبّاده – لباده (ریشه اش لباد) : روپوش . روپوش نمدین .

لحیم – لهیم : جوش دادن . جوشگری .

لحیم گری – لهیم گری : جوشگری .

لعل – لال و لاله : گوهر . سنگ بهادار .

لق – لغ : شل . لرزان . نا استوار . ناپایدار . رها . ول .

لقلق – لغلغ : شل و ول . سست . رها .

لقلقو – لغلغو : شل . ول . رها . نا استوار . لرزان . نا پایدار .

لقوه – لغوه : گرفتگی آرواره . گرفتگی چانه . فلجی دهان . لرزش .

لوط – لوت : برهنه . لخت .

لوطی – لوتی (ریشه اش لودی) : رند . راد . با گذشت . بی پروا .

لیقه – لیغه – لیغ : دوده گیر . پرز (همانند گرز) .

مایع – مایه (مایعات نادرست است . مایه ها درست است) .

محال – مهال : سامان . ناشدنی . نابای . انجام ناپذیر . نشدنی . ناشو .

محراب – مهراب : نیایشگاه . ایوانچه نیایشگاه .

مزاح – مزاه (از ریشه مز و مزه) : شوخی . خیتال . لودگی . گواژ . گواژه . کارنگ (همانند سارنگ) . مزه اندازی .

مسقطی – مسغتی : لوزینه . گونه شیرینی .

مشق – مشغ – مشخ – مخش : نوشتن ورزش با جنگ افزار (سرمشق = سرمشخ : نمونه . دستور کار . الگو) .

مشمع – مشما : مومی .

مضمضه – مزمزه : چشیدن . گرداندن آب در دهان . مزش .

مغناطیس – مغناتیس : آهن ربا .

مقوا – مغوا – موغوا : کاغذ سفت و سخت .

ملاط – ملات : گلی که سنگ و آجر را در ساختمان به هم میچسباند . شن مایه . گل دیوار . آژند .

منجنیق – منجنیغ : کشکنجیر . افزار پران . تیر پران .

منجوق – منجوغ : ماهیچه درفش . پولک .

مَنقَل – مَنغَل (منگل) : آتشدان . (منقل در تازی به چم کوره راه و راه کوهی و کفش کهنه است) .

ناقلا – ناغلا : نا آرام . زیرک . آزار رسان . کلک زن . نادرستکار . با هوش .

نبض – نبز : تپش رگ . جهش خون در رگ .

نسطوری – نستوری : پیشوای دینی ترسایان .

نعلبکی – نلبکی : زیر استکانی . زیر فنجانی . زیر پنکانی .

نعنا – نانا – نه نو : پونه . گیاه خوشبو .

نقره – نغره : سیم .

نق – نغ : غرولند .

نقل – نغل : شکر بادامی .

نق نقو – نغ نغو : غرولندو . غرغرو . بهانه جو .

واق واق – واغ واغ – وغ وغ : سدای سگ .

ورق = ورغ – برگ .

ورقه – ورغه : برگه – کاغذ .

وق – وغ : سدای سگ . ورغلمبیدگی چشم .

یاقوت – یاغوت – یاکند (همانند پازند) : سنگ گرانبهای رنگارنگ .

یعنی – یانی (ریشه اوستایی) : یان و یانی در چم روشن نمودن . آشکار کردن . بازنمود ساختن . دوباره گویی . بازگویی . به گونه ای دیگر . به سخنی دیگر .

یقلاوی – یغلاوی : روغن داغ کن . تابه کوچک دسته دار .

یقه – یغه – یخه : گریبان . پیرامون گلو .